

کلود ژولین

CLAUDE JULIEN

رؤیا و تاریخ

(آمریکا در دو قرن)

LE REVE ET L'HISTOIRE

Deux siecles d'Amerique

ترجمه: مرتضی کلافتریان



موسسه انتشارات آگاه

۱۳۵۷

کلود ژولین

CLAUDE JULIEN

رؤیا و تاریخ

(آمریکا در دو قرن)

LE RÊVE ET L'HISTOIRE

Deux siècles d'Amérique

ترجمه مرقضی کلانتریان



مؤسسه انتشارات آگاه

تهران، ۱۳۵۷

چاپ اول: ۱۳۵۷

رؤیا و تاریخ
کلود ژولین
مرتضی کلانتریان

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرخ، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در تابستان ۱۳۵۷ در چاپخانه فاروس ایران به پایان رسید
حق چاپ محفوظ است.

صفحه	عنوان	پیشگفتار: مقدمه:
۹	پیکار	
۱۴ تا ۴۱		
۱۵	رؤیا و کشمکشها	
۱۷	رؤیا و کابوس	
۱۹	تاریخ و سازشها	
۲۱	حق و قانون	
۲۳	برای برخورداری از آزادی باید واجد شرایط بود	
۲۷	حتی برای نابرابری	
۲۹	قبل از هرچیز نظم و قدرت	
۳۲	از مالکیت تا جستجوی خوشبختی	
۳۵	حق طغیان	
۴۰	رویارویی	

فصل اول: سرمایه‌داری در برابر دموکراسی: ۴۳ تا ۲۱۸

۵۰	قدرت دولت و پول
۶۳	استقلال ملی و مبارزه طبقاتی
۷۵	طغیان مردم عادی
۸۱	وسوسه حکومت سلطنتی
۹۰	جوخه رشوه‌خواران
۹۸	منافع خصوصی و ترس از هرج و مرج
۱۰۴	دشمنی عامه مردم با قانون اساسی
۱۱۱	انجمن‌های دموکراتیک

۱۱۵	پیشرفت صنعتی به بهای زندگی بشری
۱۲۴	مبارزات سیاسی و خیالپروریه‌ها
۱۲۸	سود حاصله از جنگ و دزدان در لباس فضیلت و تقوی: بارونهای دزد
۱۳۳	مبارزه در راه کسب دموکراسی
۱۴۱	روح شیطانی کمونیسم
۱۴۴	پاشنه آهنین
۱۵۱	دو پیکار بزرگ کارگری
۱۵۹	یک نهضت انقلابی
۱۶۵	به وجود اتحادیه‌های کارگری اهدا نیازی نیست
۱۷۱	بحران سرمایه‌داری و حیات دوباره دموکراسی
۱۷۷	انتخابات و قدرت اقتصادی
۱۸۶	مهارکردن اتحادیه‌های کارگری
۱۹۳	تورم و امپریالیسم
۲۰۲	راکفلر، فساد و رشوه‌خواری و قدرت سیاسی
۲۰۹	پول و دموکراسی

فصل دوم: نظم در برابر آزادی

۲۱۹ تا ۳۲۸

۲۲۸	پنهان کاری، فریب، خودکامگی
۲۴۰	اعمال زور از طریق ایجاد اضطراب و وحشت
۲۴۴	بی‌اعتبارکردن مخالفان در برابر افکار عمومی
۲۴۷	ماجرای جوانان و منزله طلبان
۲۴۹	طغیان نخستین آزاد اندیشان
۲۵۱	نظم منزله طلبان
۲۵۳	اشرافیت و بردگی
۲۵۶	بدگمانی نسبت به سربازان
۲۶۰	صاحبان سرمایه شورش و پسکی را درهم می‌شکنند
۲۶۴	تعریفی از خیانت
۲۶۹	مهارکردن مخالفین
۲۷۵	نوعی رسالت در نشر دموکراسی

۲۷۸	قانون واعمال زور وفشار
۲۸۲	پیشرفت اقتصادی وغرور ملی
۲۸۷	آزار وابلیز
۲۹۲	محکومیت ساکو و ونزتی
۲۹۴	ترس از اجنبی
۳۰۰	داوطلبان حفظ نظم
۳۰۴	يك اهرم: ضد کمونیسم
۳۰۷	نوعی تعلیق به نفع دموکراسی
۳۰۹	مك کارتسم
۳۱۷	آنها که قانون را زیر پا می گذارند

فصل سوم: نژادپرستی در برابر برابری

۳۲۹ تا ۴۴۰

۳۳۳	خشونت در بوستن
۳۳۸	جرالد فورد و تصمیم دادگاه
۳۴۳	دارویی که درد را شدیدتر می کند
۳۴۷	نا برابری اقتصادی
۳۵۰	دولتی که قانون را اعمال نمی کند
۳۵۳	نخستین سازشها و عقب نشینیها
۳۵۸	حق مالکیت
۳۶۰	يك واقع بینی کوتاه نظرانه
۳۶۵	شورشهای بردگان
۳۶۸	پیشرفت جامعه به خطر می افتد
۳۷۰	صیماي يك طرفدار الغاء رژیم بردگی
۳۷۳	حق وسنت
۳۷۷	تکاملی پس کند
۳۷۹	راه آهن، سیاه و تمساح
۳۸۳	جنایت را با خون بشوید
۳۸۵	سیاهپوست فردی از افراد جامعه محسوب نمی شود
۳۸۹	تردپدها و دوپهلویی های لینکلن

۳۹۳	نژاد مفید برتر است
۳۹۷	دولت به شما حمله نخواهد کرد
۴۰۱	بن بست سه گانه
۴۰۵	سرگشتگی و ندانم کاری
۴۱۰	زد و بندها و تردیدها
۴۱۳	خون و خاکستر
۴۱۶	بازگشت به وضع سابق
۴۱۹	تجاوز به قانون اساسی
۴۲۳	یک رؤیای دست دوم
۴۳۰	قانون جبهه عوض می کند
۴۳۵	عقب نشینی عظیم

فصل چهارم: ناسیونالیسم اقتصادی در برابر پیشرفت همگانی

۴۴۱ تا ۵۲۶

۴۴۹	دو اردوگاه در برابر هم
۴۵۶	درهم شکستن اولین جنگ چریکی
۴۶۷	عدم واقع بینی انقلابیون
۴۷۳	برحق بودن وثبات بین المللی
۴۸۵	قدرت و دموکراسی
۴۹۵	ناقوس مرگ اخلاق دو گانه
۵۰۶	دیپلماسی برپایه سوداگری
۵۱۵	حد و مرز عدم مداخله

۵۲۷ تا ۵۳۶

۵۳۷	تولد دوباره رؤیا
۵۳۹	مآخذ
۵۵۰	فهرست اعلام
	غلطنامه

کلود ژولین در حال حاضر سردیر لوموند دیپلماتیک است و آثار منتشرشده او به شرح زیر است:

Le SUICIDE DES DÉMOCRATIES, Grasset, 1972.

L'EMPIRE AMÉRICAIN, Grasset, 1968 (Prix Aujourd'hui).

LE CANADA, DERNIÈRE CHANCE DE L'EUROPE, Grasset, 1967.

LA RÉVOLUTION CUBAINE, Julliard, 1961.

LE NOUVEAU NOUVEAU MONDE, Julliard, 1960, 2 vol.

GOD's TROMBONES, Édit. de l'Épi, 1960.

L'AMÉRIQUE EN RÉVOLUTION (avec Jacqueline Julien), Édit.T.C., 1956.

زیر نویس‌هایی که با علامت ستاره (*) مشخص شده است از مترجم است. مترجم با همه احترامی که برای نویسنده و محققى توانا، چون کلود ژولین، قائل است، مع‌الوصف، در این کتاب در بعضی موارد نادر با ایشان هم‌عقیده نیست.

پیشگفتار

پیکار

انگلستان، فاتح جنگ هفت ساله (۱۷۶۳-۱۷۵۶) در برابر فرانسه و اتریش، بار قرض سنگینی را به دوش دارد و مصمم است که پرداخت قسمتی از آن را به عهده مستعمرات امریکایی اش بگذارد. برای رسیدن به این منظور، تدابیری اتخاذ می کند که نتیجه آن بروز طغیان است.

برای تشکیل اولین کنگره سراسری، نمایندگان تمام ایالات امریکا، به جز جورجیا، در پنج سپتامبر ۱۷۷۴، در فیلادلفیا گرد هم می آیند. این نمایندگان خواستار استقلال امریکا نیستند، بلکه تقاضا دارند که لندن حقوقی را که قانون اساسی انگلیس برای آنها قائل شده است محترم بشمارد. اما، جرج سوم پادشاه انگلستان به قضیه این طور نگاه نمی کند، او این کار نمایندگان ایالات امریکا را نوعی تمرد و سرکشی به حساب می آورد که بایستی به شدت آن را سرکوب کرد. در شب ۱۸ آوریل ۱۷۷۵، ژنرال توماس گیج Thomas Gage، که فرماندهی قوای انگلیس را در بوستن به عهده دارد، در اجرای فرامین مقامات مافوقش، قسمتی از قوای تحت فرماندهی خود را برای نبرد آماده می کند؛ در سحرگاه ۱۹ آوریل

این قوا راهی لگزینگتن Lexington می‌شود. هدف فرمانده انگلیسی دو چیز است: یکی دستگیری دوتن از رهبران میهن پرستان، یعنی ساموئل ادامز Samuel Adams و جان هنکوک John Hancock، و دیگری نابود کردن انبار مهمات میهن پرستان که در یکی از دهکده‌های حوالی ماساچوست قرار دارد.

با وجود تاریکی شب، حرکت قوای ژنرال گیج از چشم میهن پرستان پنهان نمی‌ماند. میهن پرستی به نام پل ریویر Paul Revere، که الهام بخش شعر مشهور لانگ فلو Longfellow* شده است، برای آگاه کردن دوستانش، با اسب از بوستن حرکت می‌کند و حوالی نیمه شب به لگزینگتن می‌رسد.

برای مقابله با قوای انگلیس، بلافاصله، داوطلبان دور هم جمع می‌شوند. به خاطر گردهم آبی سریع این داوطلبان، که در ظرف دقیقه‌ای آمادهٔ پیکار شده‌اند، تاریخ به آنها لقب مردان دقیقه‌ای Minutemen می‌دهد؛ و این نامی است که چپ‌های افراطی دههٔ ۱۹۶۰ نیز بر خود نهاده‌اند. وقتی که قوای انگلیس به حوالی لگزینگتن می‌رسد تعداد این مردان دقیقه‌ای در حدود هفتاد نفر است. چه کسی اول شلیک می‌کند؟ شاید هرگز کسی جواب این سوال را نداند. هشت امریکایی کشته و ده نفر هم زخمی می‌شوند. تنها یک سرباز انگلیسی جراحت مختصری بر می‌دارد. جنگ استقلال آغاز شده است.

آغاز کار خیلی دلگرم کننده نیست. وطن پرستان در بانکر هیل Bunker Hill در ۱۷ ژوئن ۱۷۷۵، در نیویورک، در برندی واین Brandywine، در جرمن تاون Germantown و در جاهای دیگر باناکامی‌هایی روبرو می‌شوند؛ اما، در ۱۷ اکتبر ۱۷۷۷ در ساراتوگا Saratoga پیروزی می‌شوند. سال بعد، فرانسه وارد کارزار می‌شود. قوای مشترک فرانسوی و امریکایی، در ۱۷ اکتبر ۱۷۷۱ در یورک تاون York town، قوای کرنوالیس Cornwallis را وادار به تسلیم می‌کند. دو سال بعد، معاهدهٔ صلح پاریس استقلال امریکا را اعلام می‌دارد. جمعیت امریکا در این زمان کمتر از چهار میلیون نفر است.

برای تهیه و تدوین قانون اساسی، یک کنوانسیون فدرال، از مه تا سپتامبر

*- شاعر بزرگ امریکایی (۱۸۸۲-۱۸۰۷).

۱۷۸۷، در فیلادلفیا تشکیل جلسه می‌دهد. قانون اساسی تهیه شده از طرف این کنوانسیون، بین سالهای ۱۷۸۸ و ۱۷۹۰ به تصویب ایالات مختلف می‌رسد. در ۳۰ آوریل ۱۷۸۹، جرج واشنگتن، فرمانده کل قوا در جریان جنگهای استقلال، به عنوان اولین رئیس‌جمهور ایالات متحده، نسبت به این قانون اساسی سوگند وفاداری یاد می‌کند.

نزدیک به سیزده سال قبل از این تاریخ، یعنی در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶، اعلامیه استقلال، که امروز ملت امریکا دوستمین سالگرد آن را جشن می‌گیرد، اصولی را به جهانیان اعلام می‌کند که به‌خاطر آن اصول وطن پرستان از یکسال قبل درپیکار بودند. این است قسمتی از اعلامیه استقلال*:

هنگامی که در دوران زندگی آدمی مواردی وموجبانی اضطرابی پیش می‌آید که ملتی علائق و روابط سیاسی خود را با ملت دیگری بگسلد و برای خود مقام و موقعیتی برابر و جداگانه در میان سایر ملت‌های روی زمین به دست آورد که قوانین طبیعت و آفریدگار طبیعت آنها را به داشتن آن مقام ذیحق دانسته است، رعایت احترام به افکار عمومی ایجاب می‌کند که دلایل و جهانی که آنها را وادار به اخذ چنین تصمیم به جدایی کرده است اعلام دارند.

ما این حقایق را از بدیهیات می‌دانیم که همگی مردم مساوی آفریده شده‌اند و اینکه آفریدگارشان بدانها حقوق خاص و غیر قابل انتزاعی اعطاء نموده است که از آن جمله است حق زندگی، داشتن آزادی، و جستجوی خوشبختی؛ و به منظور حفظ این حقوق، مردم برای خود حکومت‌هایی تاسیس خواهند کرد و با میل و رضای خود به آن حکومتها اختیار و اقتدار خواهند داد. دیگر آنکه هرگاه این حکومتها از راه راست منحرف شوند از حقوق مردم است که آنها را تغییر داده یا ساقط سازند و حکومت‌های جدیدی روی کار آورند که بتوانند با وضع قوانین مناسب

* - ترجمه اعلامیه استقلال از صفحات ۲۸۱-۲۸۰ کتاب پیوندهای فرهنگی ایران و امریکا، تالیف آقای علی‌پاشا صالح، نقل شده است. م.

و اعمال قدرت امنیت و خوشبختی مردم را تامین و حفظ کنند. حزم و احتیاط حکم می‌کند که حکومت‌هایی که مدت زمانی برقرار بوده‌اند نباید برای جهات کوچک و زودگذر تغییر داده شوند. چون تجربه نشان داده است که بشر ترجیح می‌دهد پاره‌ای ناملايمات را تحمل کند تا آنکه با تغییر دادن شکلی که بدان آشنا بوده و خو گرفته وضع خود را اصلاح کند. ولی وقتی که جور و ظلم و سوء رفتارها به درازا کشید و مداومت پیدا کرد، برای اینکه از فشار حکومت مستبد کاسته شود، از حق مردم بلکه از وظیفه آنهاست که این گونه حکومتها را ساقط نموده و پاسداران جدیدی برای امنیت آینده خود انتخاب کنند. تا به حال مستعمرات ما با شکیبایی متحمل چنین مظلومی شده‌اند و اینک وقت آن رسیده است که سیستم حکومتی خود را تغییر دهند. داستان پادشاه فعلی بریتانیای کبیر انباشته از بیدادگری [و غصب] و ستم نسبت به این مستعمرات است (و این روش) بدان منظور است که بر ایالات حکومت مطلقه و مستبده داشته باشد. برای اثبات این امر بگذارید حقایق را به سمع جهانیان منصف برسانیم. * [...]

در هر مورد از این ستمگریها ما با کمال خضوع و خشوع استغاثه کرده‌ایم که از ما رفع ظلم شود ولی استدعای مکرر ما با مظلوم مکرر او جواب داده می‌شد. يك شاهزاده که صفات او درست همانند صفات يك ستمکار نابکار است به هیچ وجه قابلیت آن را ندارد که بر يك ملت آزاد فرمانروا باشد.

ما حتی از برادران انگلیسی خود نیز استمداد نمودیم و گاهگاهی به آنها گوشزد می‌کردیم که چگونه دستگاه قانونگزاری آنها سعی دارد حکومت ظالمانه خود را بر ما توسعه دهد. ما به آنها خاطر نشان کردیم که چگونه ناگزیر به جلاي وطن و سکونت در این سرزمین شده‌ایم. از علو همت و عدالتخواهی آنها استمداد کرده و از علائق شرکت خود برای رفع مظلوم و بیدادگریها که ناگزیر به قطع رابطه فیما بین خواهد شد آنها را متذکر ساختیم. ولی آنها نیز مانند اینکه به ندای عدالت و قرابت و همبستگی دو ملت شنوائی نداشته باشند به التماس و استدعای ما

* - در اینجا در حدود ۲۵ فقره از مظلوم و بیدادگریهای پادشاه انگلستان ذکر شده است...

بی تفاوت ماندند. لذا ما ناگزیریم که انتزاع خود را اعلام و با آنها مانند سایر مردم رفتار کنیم، یعنی در جنگ دشمن و در صلح دوست آنها باشیم.

بنابراین ما نمایندگان ایالات متحده آمریکا در کنگره عمومی گرد آمده ایم، با توسل به قضاوت عالیه داور کل جهان برای تایید منویات خود به نام مردم نیک این مستعمرات و با اجازه آنان، رسماً اعلام می داریم که این ایالات مهاجرنشین باید ایالات آزاد و مستقل باشند و به حق نیز چنین باید باشد و اینکه از تمام تعهدات خود نسبت به تاج و تخت انگلستان رهایی یافته و تمام علائق سیاسی فیما بین گسیخته گردد و اینکه به عنوان ایالات آزاد و مستقل در اعلام جنگ، عقد پیمان صلح و مودت، و برقراری روابط بازرگانی و هرگونه عمل دیگری که در حدود حقوق و حاکمیت کشورهای مستقل است، اختیار تام دارند.

و برای پشتیبانی از این اعلامیه، با تاییدات خداوند متعال، مجتمعاً و مشترکاً جان و مال و شرافت خود را به وثیقه می گذاریم.

مقدمه

رؤیا و کشمکشها

چهار سال بعد از اولین تیرهایی که از طرف وطن پرستان به طرف قبا سرخها، در لگزینگتن و در کنکورد، شلیک می شود، ژنرال جرج واشنگتن چنین می نویسد: «آرمان ما شریف است: این آرمان، آرمان بشریت است.^۱ دو سال قبل از این تاریخ، لافایت*، در حالی که در کشتی ویکتوار Victoire سوار است و به طرف امریکا در حرکت، به شکلی دیگر، همین فکر را بیان کرده است: «سعادت بشریت، به نحوی جدایی ناپذیر، به سعادت ملت امریکا مربوط است.»

دو قرن سپری شده است؛ اکنون، چه در داخل امریکا و چه در خارج از مرزهای آن، عده بیشماری برای این عقیده اند که امریکا بهترین پاسدار حیثیت و آزادیهای بشری است: هرمان ملویل Herman Melville، در کمال صمیمیت می نویسد: «ما پرچم دار

۱- نامه مورخ مارس ۱۷۷۹، ارسالی از ماساچوست، خطاب به جیمز وارن James Warren.
* - ژنرال و سیاستمدار فرانسوی (۱۷۵۷-۱۸۳۴) که در انقلاب امریکا و انقلاب کبیر فرانسه نقش مهمی ایفا می کند.

آزادیهای بشری هستیم.^۲ در زمانی نزدیک به زمان ما، جی. اف. کندی همین عقیده را بازگویی کند: «امریکاییان پاسداران سنگرهای آزادی جهانی هستند.»^۳ در آستانه انقلاب کبیر فرانسه، روسو به این نتیجه رسیده بود: «انسان آزاد به دنیا آمده است، اما همه جا او را به بند کشیده‌اند.» در ابتدا، امریکاییان اسلحه به دست می‌گیرند تا آزادی خود را به دست بیاورند و بعد، یک سال پس از آغاز پیکار، برای تمام جهانیان انگیزه پیکارشان را تشریح می‌کنند؛ این انگیزه روشن است:

«ما این حقایق را از بدیهیات می‌دانیم که همگی مردم مساوی آفریده شده‌اند و اینکه آفریدگارشان بدانها حقوق خاص و غیر قابل انتزاعی اعطاء نموده است که از آن جمله است حق زندگی، داشتن آزادی، و جستجوی خوشبختی؛ و به منظور حفظ این حقوق، مردم برای خود حکومت‌هایی تاسیس خواهند کرد و با میل و رضای خود به آن حکومت‌ها اختیار و اقتدار خواهند داد...»

در پرتو اسلحه، امریکاییها استقلال خودشان را به دست آوردند و حکومت خودشان را پایه‌گذاری کردند؛ حکومتی که قدرت و حقانیت آن تنها از ملت ناشی می‌شد، و تنها هدفش حفظ حیات و آزادی فرد فرد ملت و برقراری برابری واقعی بین آنها و هموار کردن راه رسیدن به خوشبختی برای آنها بود.

عده بی‌شماری از امریکاییها و همراه با آنها عده کثیری از مردم سایر کشورهای جهان، با اتکاء به مفهوم واقعی و تفسیر ناپذیر اولین جمله‌های اعلامیه استقلال، علی‌رغم بعضی انحرافها و تخطی‌ها که در زندگی سیاسی ملتی اجتناب‌ناپذیر است، عقیده دارند که آینده آنها و سعادشان، به نحوی جدایی‌ناپذیر، به آینده و سعادت دموکراسی بزرگ امریکایی وابسته است.

۲- هرمان ملویل: *White Jacket* چاپ ۱۸۹۲ نیویورک صفحه ۱۴۴.

۳- از نویسنده همین کتاب: *l' Empire américain*.

رؤیا و کابوس

هیچ عقیده‌ای این چنین عمیقاً در وجود انسانها ریشه ندوانیده است. غیر از عقیده مخالف آن، که امریکا را مسئول اصلی تمام بی‌عدالتی‌هایی می‌داند که بشریت از آنها در رنج و عذاب است، که این نیز اعتقاد راسخ عده بی‌شماری از مردم در داخل و خارج امریکا است. این حرف را يك امریکایی، یعنی پل گودمن Paul Goodman، زده است؛ او خطاب به تقریباً دویست نفر از رهبران کشورش - نظامی، سیاستمدار، سرمایه‌دار - در کمال خونسردی می‌گوید: «امروز شما خطرناکترین موجودات روی زمین هستید.»^۴ درحقیقت، این افراد تمام قدرت حقیقی جامعه امریکایی را در دستهای خود متمرکز کرده‌اند؛ و پل گودمن آنها را متهم می‌کند که به خاطر خودخواهی و سودجویی تنگ نظرانه‌شان، با از هم پاشیدن جوامع بشری، فاسد و نابود کردن فرهنگ ملل مختلف، کشتار دسته جمعی مردم بعضی از کشورها، اعمال شکنجه در مقیاسی بسیار وسیع، بذر بدبختی و رنج و عذاب را در سراسر کره زمین می‌افشانند. قربانیان بی شمار شکنجه‌های غیر انسانی آدمکشان هست و حاضر به خدمت دیکتاتورهای مورد حمایت امریکا - شکنجه‌هایی که جسم و روح این رزمندگان راه حق را درهم می‌شکند - یقیناً حاضرند، مثل چه گوارا - قبل از اینکه در زیر گلوله‌های میا، کلاه سبزه، و مزدوران ارتش بولیوی از پا در بیاید - در باره امریکا با فریاد اعلام دارند: «بزرگترین دشمن بشریت.» بازماندگان قفسی بیرها و سایر شکنجه‌گاههای رژیم تیئو، زنان و مردانی که هرگز از سیاه چالها وارد نگاههای مرگ پینوشه و سایر آدمکشان در سایر نقاط جهان زنده خارج نخواستند، مسلماً تردیدی در برآوردن این فریاد به خود راه نخواهند داد.

قدرت و ایدئولوژی يك جامعه بشری هرچه باشد، آیا این جامعه می‌تواند تا این حد سزاوار ستایش و، درعین حال، تا این پایه مستحق تنفر باشد؟ از زمان صدور اعلامیه استقلال تا کنون، رؤیای امریکایی، چون پیام امیدی بزرگ و نو، در سراسر

۴- این سخنرانی در مجمع National Security Industrial Association در تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۶۷ ایراد شده است.

جهان پخش شده است. هدف اعلامیه استقلال اعلام استقلال مستعمرات امریکایی انگلستان نبوده است، بلکه تشریح این مطلب بوده است که به چه علت این مستعمرات خودشان را از زیر یوغ استعمار بریتانیا رهایی می بخشند. به همین جهت، اصولی که در اعلامیه به آنها اشاره شده است تنها برای امریکاییها دارای ارزش و اعتبار نیست بلکه برای ملل سراسر جهان درخور ستایش و احترام است و به همه جوامع بشری مربوط می شود. به همین دلیل، اصول مذکور در اعلامیه، به محض صدور، مورد قبول ملل سراسر جهان قرار می گیرد. یازده سال قبل از تسخیر زندان باستیل، میرابو Mirabeau اعلامیه استقلال را «والا ترین مانیفست»^۵ می داند و کندرسه * Condorcet به آن به چشم «سیاهه ای ساده و گویا از حقوق مقدسی که مدت ها در بونته فراموشی افتاده بوده»^۶ می نگرد.

ولی این حقوق - آزادی، برابری - با همه مقدس بودنشان، با همه غیر قابل تخطی بودنشان، بارها و بارها مورد تجاوز قرار گرفته اند، پایمال شده اند و فراموش شده اند. وقتی که چند سال پیش، در خیابانها، از اهالی نیویورک خواسته شد که به عنوان اعتراض به اعمال دستگاه حاکمه پای نوشته ای را امضاء کنند بیشترشان باناراحتی رو برگرداندند و حاضر به امضاء آن نشدند: این نوشته چیزی جز نسخه ای از اعلامیه استقلال نبود، که مطالب آن به نظر اهالی نیویورک انقلابی و ضد امریکایی آمده بود.

بدیهی است که این واکنش غیر ارادی و خود بخود اهالی نیویورک، به تنهایی، نمی تواند معرف این باشد که تا چه حد رؤیای امریکایی دستخوش تباهی و نابودی شده است. برای شناخت عمق و دامنه رؤیای امریکایی، باید دید که به چه ترتیبی این رؤیا پایه ریزی شده است، در چه شرایطی جرح و تعدیل یافته است و سرانجام شکل گرفته است، و چرا و چگونه به صورت عمل درآمد یا در نیامده است. برای این کار، باید این رؤیا را، که پیام آور آن همه امید بود، در مقابل يك تاریخ دوپست

۵- میرابو: Des lettres de Cachet et des Prisons d'Etat.

* - فیلسوف، ریاضی دان و سیاستمدار صدر انقلاب کبیر فرانسه و عضو کنوانسیون (۱۷۹۴-۱۷۹۳).

۶- آثار کندرسه جلد هشتم صفحه ۱۱.

ساله قرار داد. رؤیای آزادی، اگر اعتقادات مذهبی را به کنار بگذاریم، تنها چیزی است که انسانها حاضرند برای آن خودشان را به کشتن بدهند. درمقابل این رؤیا، تاریخی قرار دارد که دویست سال از عمر آن می‌گذرد؛ و درطول این دویست سال، گروهی از انسانها، برای به دست آوردن حقوق حقه خود، با گروه دیگری از انسانها، که از شناخت این حقوق حقه امتناع می‌کنند، در حال پیکارند. تعجب دراینجاست که هر دو گروه خودشان را مدافع اصول واحدی می‌پندارند و هر کدام، به روش و اعتقاد مخصوص به خود، از اصول واحدی دم می‌زنند: همان اصولی که به زعم هر دو گروه از انقلاب امریکا ناشی می‌شود! یعنی هر دو گروه خود را وفادار به انقلاب امریکا می‌دانند! اما، رؤیایی که آنها از آن دم می‌زنند و خود را مدافع آن می‌دانند رؤیای واحدی نیست: به خاطر خیال پروری بیش از اندازه، گروهی این رؤیا را به صورتی تصور می‌کنند که هرگز امید رسیدن به آن وجود ندارد؛ و گروهی دیگر، به خاطر واقع بینی خارج از حد، آن چنان ماهیت این رؤیا را تغییر می‌دهند که ثمره آن ایجاد دنیایی است که در آن کابوسی از ترس، بی عدالتی، فشار و ظلم بی امان فرمانروایی می‌کند.

تاریخ و سازشها

رؤیای امریکایی به همان اندازه که شریف و با گذشت است، انقلابی نیز هست؛ و این جبر تاریخ است که مهر دو پهلویی و ابهام بیشمار بر چهره آن زده است. اولین و مهمترین همه ابهامات و دو پهلویی‌ها مربوط به اساسی‌ترین اصلی می‌شود که امریکا، در اعلامیه استقلال، به جهانیان اعلام داشته است: آزادی. مستعمرات امریکایی بریتانیا، تنها وقتی می‌توانند پیروز شوند که متحد باشند. اما، در همان ابتدا، این مستعمرات بر سر يك موضوع، که بعدها فاجعه جنگ انفصال را به بار خواهد آورد، توافق ندارند: بردگی. در مقابل دشمن، آنها تصمیم می‌گیرند که یکپارچه باشند؛ و به همین منظور، به نام واقع بینی، اصلی را که مقدس بودن آن را در اعلامیه

تصریح کرده بودند، فدا می‌کنند. حتی، قبل از آنکه سرنوشت خودشان را کاملاً به دست بگیرند، قسمت مهم و اساسی رؤیای سازنده این سرنوشت را انکار می‌کنند و برای خشنودی کارولینای جنوبی و جورجیا، آن قسمتی را که مربوط به تجارت بردگان می‌شود، از اعلامیه استقلال حذف می‌کنند. توماس جفرسن و دیگر مخالفان بردگی تصویری می‌کنند که می‌توانند، برای نجات انقلاب، به این مصالحه تن در دهند: به عقیده آنها، اولین جمله‌های اعلامیه استقلال که آزادی و برابری همه انسانها را اعلام می‌دارد، همه انسانها از جمله سیاهان را در بر می‌گیرد. بنابراین، آنها خیال می‌کنند که اساس انقلاب حفظ شده است و آسیب ندیده است...

اما، يك «وفاداره»، وفادار به تاج و تخت انگلیس، در تبعیدگاهش در ساحل تایمز، فوراً این تناقض آشکار را می‌بیند و با صدای بلند آن را اعلام می‌دارد: چطور طرفداران استقلال می‌توانند اعلام کنند که همه انسانها آزاد و برابرند، در حالی که آنها «بیش از صد هزار افریقائی را از حق آزادی محروم کرده‌اند».^۷ يك قرن بعد، دموکراسی امریکایی در حدود چهار میلیون سیاهپوست را همچنان در حال بردگی نگه می‌دارد. امروزه، در آستانه دویستمین سالگرد استقلال امریکا، برای اعقاب همان سیاهان، که حالا در حدود بیست میلیون نفرند، هنوز هم برابری با سفیدپوستان مفهومی ندارد.

طرفداران بردگی به خاطر همین دو پهلویی و ابهام اعلامیه استقلال، و به خاطر چشم پوشی امضاءکنندگان آن از محکوم کردن تجارت بردگان، دیگر محتاج نیستند که برای به کرسی نشاندن مقاصدشان متحمل زحمتی بشوند. کافی است که هر يك از ایالات رئوس کلی اعلامیه استقلال را در مقدمه قانون اساسی ایالت خود ذکر کند: قانون اساسی ماساچوست که در سال ۱۷۸۰ تصویب شده است می‌گوید: «همه انسانها آزاد و برابر به دنیا می‌آیند، و از بعضی حقوق طبیعی و غیر قابل تخطی برخوردارند...» و همین طور قانون اساسی نیو همپشایر مصوب ۱۷۸۲ تاکید می‌کند: «همه انسانها

۷- توماس هاجینسن Thomas Hutchinson:

Strictures upon the Declaration of the Congress at Philadelphia: In a letter to a Noble, London, 1776.

آزاد و مستقل به دنیایمی آیند... بعدها، کم کم، حفظ این قبیل جملات، به صورت اصول کلی در مقدمه قوانین اساسی ایالات، صرفاً جنبه تشریفاتی پیدا می کند، چون برای این آنها را در مقدمه قوانین اساسی می آورند که درست برخلاف آن عمل کنند. در پایان قرن هیجدهم، آلاباما، آرکانزاس، فلوریدا، کنتاکی و بعدها، میسی سیپی و تکزاس (۱۸۴۵) جمله زیر را به مقدمه قوانین اساسی خود می افزایند: «همه انسانهای آزاد، در صورتی که به يك قرارداد اجتماعی تمکین نمایند، برابرند.» همان کلمات، اما با قلب ماهیت و تجاوز از اصول. حتی نویسندگان قانون اساسی تکزاس از این هم پا فراتر می گذارند و تصریح می کنند: «حق مالکیت برتر از هر حقی است که در قانون اساسی پیش بینی شده است.» بدیهی است که این حق مالکیت، همه چیز از جمله حق داشتن برده را، چون حق داشتن قاطر یا اسباب و ابزار تولید، در بر می گیرد.

آنهایی که به تمام جهانیان اصول آزادی و برابری را - چون اصول غیر قابل انتزاع و خدشه ناپذیر زندگی بشری - اعلام کرده بودند، آن قدر حد و مرز این اصول را محدود می کنند که چیز زیادی از مفهوم واقعی آن به جا نمی ماند.

حق و قانون

برای حفظ رؤیا و همچنین برای حفظ حیثیت امریکا، عده ای - در تمام طول تاریخ امریکا - به این تجاوز به اصول و به این حقه بازی و دروغ اعتراض کرده و می کنند. اولین کسانی که حتی قبل از استقلال امریکای سفید، در مقابل این نقض آشکار اصول انسانی، بی آنکه موفقیتی به دست بیاورند، قد علم کردند بردگان بودند.^۸ مخالفان بردگی نیز ساکت ننشستند. هنری تورو Henry Thoreau (۱۸۶۲-۱۸۱۷) خاطر نشان می کند که هر فرد باید حق را محترمتر از قانون بشمارد و چنین ادامه می دهد: «در زمان ما رویه يك انسان، در قبال دولت امریکا، باید چگونه باشد؟ به نظر من در حال حاضر، هیچ انسانی نمی تواند از حکومت امریکا

پشتیبانی کند، مگر آنکه شرافتش را از دست بدهد. حقیقت این است که من، حتی يك دقيقه، نمی‌توانم خودم را وابسته به حکومت و تشکیلاتی بدانم که رهبری آن با برده داران است.^۹ جوانان سفید پوست آمریکایی که برای برابری حقوق سیاهان با سفیدپوستان مبارزه می‌کنند و به خاطر همین طرز تفکر حاضر نمی‌شوند به ویتنام بروند، ادامه‌دهنده راه تورو هستند و نبرد او را نبرد خود می‌دانند؛ نبردی که وفادار به روح اعلامیه استقلال است و هدفش آزادی و برابری انسانها.

امریکاییانی که اسلحه به دست می‌گیرند و در مقابل استعمار انگلستان قیام می‌کنند، از همان آرمانی دفاع می‌کنند که بعدها تورو دفاع خواهد کرد، یعنی دفاع از حق طبیعی و ذاتی خود در مقابل قانون بریتانیا، همان قانون ظالمانه‌ای که آنها را محکوم به اطاعت از تاج و تخت امپراطوری بریتانیا می‌کند. اما، هنوز از زمانی که حاکم بر سرنوشت خویش شده‌اند مدت درازی نگذشته است که آنها هم نظم مخصوص خودشان را پایه‌ریزی می‌کنند؛ همان نظمی که، با قبول بردگی و وضع قوانین غیر عادلانه، به همان حقوق طبیعی و ذاتی تجاوز و تخطی می‌کند که آنها برای دفاع از آن اسلحه به دست گرفته و پیکار کرده‌اند. حذف قسمت مربوط به منع تجارت برده، از اعلامیه استقلال، برایشان کافی نیست؛ این حامیان و مدافعان نظم می‌خواهند مفهوم جمله مربوط به آزادی و برابری را طوری تغییر دهند و تفسیر کنند که از این دو اصل جز نام چیز دیگری باقی نماند، همان دو اصلی که جفرسن، با حفظ آنها در اعلامیه استقلال، خیال می‌کرده که اساس انقلاب را حفظ کرده است و نجات داده است. آنها می‌گویند که جای این اصول در اعلامیه استقلال نیست، زیرا واقعاً این اصول از فکر آمریکایی تراوش نکرده است بلکه جفرسن، از روی ساده دلی و تحت تاثیر افکار فرانسوی، اجازه داده است که این مطالب در اعلامیه استقلال وارد شوند. هیچ کس بهتر از جیمز اچ. هموند James H. Hammond، فرماندار کارولینای جنوبی (۱۸۴۴-۱۸۴۲)، این طرز تفکر را بیان نکرده است. او در مورد آزادی و برابری چنین می‌گوید: «این جملات تو خالی و پوچ، که این چنین درهمه جا رواج پیدا کرده است، ناشی از افکار فیلسوفانه و احساساتی فرانسوی است که همه ما از ثمره خون-

بار و وحشت‌انگیز آن آگاهیم.» به نظر او، تودد و الغاء بردگی، که فرزندان توامان انقلاب کبیر فرانسه هستند، از فلسفه زیان آور واحدی سیرآب شده‌اند. اما، او- فرماندار کارولینای جنوبی- تسلیم این «افکار فیلسوفانه و احساساتی» نخواهد شد. او در سال ۱۸۵۷، در حالی که نشانه‌های قریب الوقوع بودن جنگ انفصال در همه جا به چشم می‌خورد، به نمایندگی سنا انتخاب می‌شود و با جمله مشهور «پنبه سلطان است» نامش را در تاریخ ثبت می‌کند. او می‌گوید که مزارع پنبه به کار بردگان محتاج است. نفع اقتصادی بر آزادی مقدم است. این حقیقتی است که کارگران سفید پوست امریکایی، خیلی دیر یعنی در اواخر قرن نوزدهم، به آن پی خواهند برد: وقتی که، در زیر سلطه بی‌چون و چرای کار فرمایان به اصطلاح طرفدار دموکراسی، برای حقوقی ناچیز که به زحمت نان بخور و نمیری برای آنها فراهم می‌کند، در شرایطی طاقت فرسا کار خواهند کرد. در آن زمان است که آنها می‌فهمند که این همان جامعه است، با همان برداشت در مورد پیشرفت و نظم؛ و با همان دستگاه حاکمه که سیاهان را در حال بردگی نگه می‌دارد و آنها را در وضعی که آنها خود آن را «بردگی حقوق بگیران» نامیده‌اند.

برای برخورداری از آزادی باید واجد شرایط بود

يك پیکار مداوم صد ساله لازم است تا لینکلن- و همراه او نیمی از امریکاییان- به این عقیده برسند که جامعه‌ای که نیمی از افراد آن برده و نیمی دیگر آزاد باشند نمی‌تواند پایدار بماند. اما این عقیده با عقیده دیگری برخورد می‌کند که نه تنها در جنوب حاکم است، بلکه در شمال نیز پیروان زیادی دارد. اصول عقیده اخیر، به نحوی بسیار صریح و آشکار، به وسیله جان. سی. کالهن John.C.Calhoun (۱۷۸۲-۱۸۵۰) بیان شده است.

کالهن، که ابتدا وزیر جنگ، بعد معاون رئیس جمهور و سرانجام سناتور

*- دورانی از انقلاب کبیر فرانسه که نقطه اوج آن سال ۱۷۹۳ است.

کارولینای جنوبی می‌شود، در نوشته‌هایش، در خصوص آزادی و بردگی، آن چنان در بیان مطالب به کلیات می‌پردازد که موفق می‌شود تا، در سایه این کلی بافی، نظریه‌ای ابداع کند که فقط در باره سیاهان قابل اعمال نباشد. مسائلی که او مورد مطالعه قرار می‌دهد و طرح می‌کند، جز به جوامع و افراد سیاهپوست، به همه جوامع و افراد بشری مربوط می‌شود. طبق نظریه او، «عامل اصلی» پیشرفت، برپایه «آرزوی هرفرد برای بهبود شرایط زندگی خویش» استوار است؛ و کسی نمی‌تواند این آرزوی خود را برآورده کند، مگر اینکه آزاد باشد؛ به نظراو، آزادی يك حق طبیعی و اساسی نیست، بلکه وسیله‌ای است برای تکامل انسان و جامعه؛ و چنین نتیجه می‌گیرد: «این اشتباه فاحش و خطرناکی است که تصور کنیم که همه ملت‌ها حق برخورداری از آزادی را دارا هستند. زیرا آزادی پاداشی است که فقط به کسانی که شایستگی دارا بودن آن را به ثبوت رسانده‌اند داده می‌شود، صدقه نیست تا آن را مسرفانه و یکسان، بدون هیچ قید و شرطی، به همه اعطاء کرد.» کالهن نمی‌گوید که فقط سفیدپوستان هستند که شایستگی برخورداری از آزادی را دارا هستند، بلکه می‌گوید: «آزادی مختص کسانی است که باهوش، وطن‌پرست، باتقوی و شایسته باشند، صدقه‌ای نیست تا از روی خیرخواهی به افرادی داده شود که نتوانند، به لحاظ جهل زیاد، عدم شعور و عدم لیاقت، از آن استفاده کنند.»^{۱۰}

این جملات، به طرزی شگفت‌انگیز، تمامی فلسفه «دیکتاتوریه‌های خیرخواه» سراسر جهان را در بر دارد و بیان می‌کند: آنهایی که تمامی قدرت را به زور در دست خود متمرکز کرده‌اند، برای خود این حق را قائل هستند که بین افراد ملت تفحص کنند تا ببینند که چه کسانی، طبق نظریه کالهن، شرایط لازم را برای برخورداری از آزادی دارا هستند. این افراد باید:

«با هوش باشند: بعد از آزادی بردگان و تا اواسط قرن بیستم، برای شرکت در انتخابات، در بیشتر ایالات جنوبی آمریکا، هر داوطلب شرکت در انتخابات می‌بایستی امتحان سواد literacy tests را با موفقیت بگذراند. نتیجه این می‌شد که معلمین سیاهپوست یا سفید پوستان سرکش توفیقی به دست نمی‌آوردند و به وسیله

هیئت ممتحنه بی سواد illiterate قلمداد می شدند و نمی توانستند رای بدهند یا انتخاب شوند، اما سفیدپوستان عامی و سیاهپوستان بی سواد و لی «خوب» به نمایندگی انتخاب می شدند.

«وطن پرست خوبی باشند»: فقط کسانی شایسته نام وطن پرست هستند که مطیع و گوش به فرمان آنها می هستند که قدرت را در دست دارند و حکومت می کنند. فرماندار هموند، بر اساس همین طرز تفکر، در مورد جفرسن و یارانش می نویسد که شاید «وطن پرستان خوبی بودند»، اما تحت تاثیر «خشم» خود علیه بریتانیا و نیز تحت تاثیر افکار فلاسفه عصر «دشنامی»، «بهترین تعریفی که می توان از آنها کرد این است که مشتاق فیلسوف بودند». به عبارت دیگر، نباید افکار این قبیل آدمها را که امریکا را به لب پرتگاه خواهند کشانید، جدی گرفت. بعدها، افراد دیگری نیز به این گروه «خطرناک» اضافه خواهند شد: آنارشیکها، سوسیالیستها، صلح طلبان، نمایندگان و اعضای اتحادیه های کارگری. بدیهی است که برای این افراد جایی مناسب تر از زندان وجود ندارد. در زمان سلطه بی چون و چرای مک کارتیسم، تنها هدف این افراد گویا «خیانت» به مصالح امریکا بود؛ و چنانکه می دانیم آنها مکافات «اعمال خائنه» خود را نیز دیدند. ریچاد نیکسون و اسپرو آگنیو لحظه ای تردید به خودشان راه نمی دهند که روشنفکران مخالف جنگ ویتنام را خائن قلمداد کنند.

«با تقوی باشند»: دشمنان جفرسن او را متهم می کنند که بی دین و بی اخلاق است. و اگر به خاطر بیاوریم که اخلاق سخت گیر و بی گذشت حاکم بر جامعه تنها کسانی را که موفقیت مادی به دست آورده اند صاحب تقوای دانند، آنگاه سخت گیری و بی گذشتی این اخلاق بر ایمان روشن تر خواهد شد. تقوی، از دیدگاه چنین اخلاقی مترادف است با پول دار بودن. به همین جهت، برای «پاک سازی» فضای جامعه، اگر لازم باشد نقادان و خرده گیران به کمک ذات هادی خواهند رفت و این اشخاص ناباب و منحرف را به سزای اعمالشان خواهند رسانید؛ افراد نابابی که نه تنها به خاطر آنکه مثل همه مردم مطیع و فرمانبردار طبقه حاکمه نیستند خطا کارند، بلکه به خاطر آنکه معشوقه می گیرند و با افرادی که به ارزشهای حاکم بر اجتماع احترام نمی گذارند حشرونشردارند، مستوجب سرزنشند و توبیخ. جرج بابیت George Babbitt،

ناگهان متوجه می‌شود که تمام طرفدارانش او را ترک کرده‌اند؛ وهیثتی از کارخانه‌داران به او حالی می‌کند که این هنوز آغاز کار است.^{۱۱} طبقه حاکمه و افراد گوش به فرمان آن در محکوم کردن اشخاص «ناباب» متفق‌القولند و، يك صدا، «جنایات اتحادیه‌های کارگری» و «خطرات مهاجران» را بر ملا می‌سازند و، در همان حال، «محاسن بازی گلف و فواید داشتن پول در بانک و پرهیزگاری» را می‌ستایند.^{۱۲}

— «شایسته باشند»: شایستگی رافقط باید به وسیله معیارهای عینی شناخت و تشخیص داد. این معیارها عبارتند از ثروت و موفقیت مادی. ثروت و موفقیت مادی تنها نصیب کسانی می‌شود که به قواعد حاکم بر جامعه ورقابت آزاد برای اندوختن ثروت گردن نهند؛ و تنها چنین افرادی می‌توانند شایسته احترام و افتخار باشند. یادونه‌ای دزد اواخر قرن نوزدهم، ماجراجویان در جستجوی مال و منال به هر ترتیب و از هر طریق، مورگان‌ها Morgan، گولدها Gould، و اندریلت‌ها، راکفلرها و سایرین هرگز به صورت کلاهبرداران و دزدان جلوه‌گر نمی‌شوند، برای اینکه صاحب ثروت هستند و شایسته افتخار و احترام. ریچاد نیکسون ابدأ دغدغه‌ای به خودش راه نمی‌دهد که معاشر و همپالکی سرمایه‌دار کثیف و بی‌آبرویی چون بی‌بی ری‌بوزو Bebe Rebozzo باشد.

تعریفی که کالهن در نظریه خود از آزادی ارائه می‌دهد، راه را برای هرگونه خودکامگی و تجاوز به حقوق بشری باز می‌گذارد. در جریان کشمکش بزرگی که بر سر آزادی بردگان درمی‌گیرد، این تعریف فقط می‌تواند به ضرر بردگان به کار رود: پر واضح است که این تعریف آنها را دربر می‌گیرد، زیرا در میان همه افراد جامعه، بیش از سایر افراد، این آنها هستند که «جاهل»، «فاسد» و «پست» هستند؛ اما این تعریف شامل حال دیگران-رنگ پوستشان هرچه باشند- نیز می‌شود؛ کارگران، در آغاز این قرن، با دوازده ساعت کار طاقت فرسای روزانه و استعمال مداوم الکل، عامی و بی‌سوادند؛ آنها هم «جاهل» و «فاسد» هستند؛ پس چطور جرئت می‌کنند که از آزادی حرف بزنند.

۱۱- سینکلر لوئیس Sinclair Lewis: رمان هاپیت.

۱۲- رمان هاپیت.

حقی برای نابرابری

برای ایجاد يك نظریه اجتماعی، تنها کافی نیست که حد و مرز آزادی مشخص شود. به همین جهت، جان کالهن، سخنگوی امین و وفادار صاحبان قدرت، سعی می‌کند که این نظریه اجتماعی را از دیدگاه برابری نیز مورد مطالعه و بررسی قرار دهد. او چنین می‌نویسد: «انسانها از حیث هوش، قدرت درك، تحمل، پشت کار، شایستگی، استعداد در کار کردن و پول در آوردن، قدرت بدنی، برخورد با حوادثی که سر راهشان قرار می‌گیرد، و استفاده از موقعیتهایی که به آنها عرضه می‌شود کاملاً باهم متفاوتند؛ و از این تفاوت و اختلاف چنین نتیجه گرفته می‌شود که، اگر آنها را برای بهتر کردن زندگیشان آزاد بگذارند، ناگزیر نوعی نابرابری به وجود خواهد آمد.» بدین ترتیب، نابرابری اجتماعی و اقتصادی، تمام اعتبار و اقتدار يك قانون طبیعی و ازلی را پیدا می‌کند. دیگر نابرابری زائیده دزدی و چپاول و ثمره رشوه خواری و کلاهبرداری و کلاشی سیاسی نیست، بلکه قانون طبیعت و لازمه نظام اجتماعی است. تنها راه «مبارزه» با این نابرابری این است که «یا برای آنهايي که شایستگی و استعداد زیادتری دارند محدودیتهایی قائل شویم تا نتوانند از آنهايي که هوش و استعداد ندارند زیاد جلو بیفتند، یا اینکه ثمره کار و استعداد آنها را از دستشان خارج کنیم». البته هر دوی این کارها بسیار غیر عادلانه خواهد بود، و کالهن یادآور می‌شود که این کار «آزادی را نابود خواهد کرد» و «جلوی پیشرفت جامعه را خواهد گرفت»؛ به نظر او، اگر قبول این مطلب که همه افراد يك جامعه باید «در چشم قانون برابر باشند» اشکالی نداشته باشد، مسلماً قبول «برابری شرایط زندگی» برای همه نمی‌تواند بدون اشکال باشد، و باید از آن صرف نظر شود.^{۱۳}

این نابرابری اجتماعی و اقتصادی، که «اجتناب ناپذیر» است، در ابتدا راه را برای نودوستی و سپس برای دخالت دولت در روابط اقتصادی جامعه باز می‌کند، که البته این دخالت ابداً نمی‌تواند باب طبع طرفداران سرمایه داری و رقابت آزاد باشد. اما، دخالت دولت در پاره‌ای از روابط اجتماعی و اقتصادی جامعه، مثلاً

وقتی که برای کالاهای وارداتی گمرگ سنگینی مقرر می‌دارد، یا به «وطن‌پرستان خوب و با تقوی و شایسته» زمین می‌بخشد و آنها را از پرداخت مالیات معاف می‌کند تا بتوانند در سایه کار و کوشش «مردم بی استعداد و جاهل» به کسب و کار خود رونقی بخشند و موجودیشان را در بانک بالا ببرند، کاملاً با بعضی از دیدگاههای رؤیای امریکایی‌سازگار است. البته نسبت به «مردم جاهل و بی‌استعداد»، که استحقاق آنها در استفاده از آزادی محل تردید است، همیشه ارتش و مزدوران کارفرمایان آماده خدمت هستند تا اگر جرئت اعتصاب کردن را به خود راه بدهند بی‌درنگ سرکوب شوند. تاریخ خونین نهضت‌های کارگری امریکا گواه صادقی است تا به خاطر همه بیاورد که محرومترین طبقات اجتماع باید «شایستگی» برخورداری از آزادی را، که به آنها اجازه می‌دهد تا «شرایط زندگی خود را بهتر کنند»، داشته باشند.

جان کالهن، وقتی که می‌گوید که آزادی «صدقه‌ای نیست که به همه اعطاء شود، از نظر تاریخی، کاملاً حق دارد. انگلستان استقلال امریکا را به امریکاییان اعطاء نکرده است: آنها آن را در پیکاری بی‌امان به دست آورده‌اند. امریکای سفیدپوست برابری اجتماعی را به سیاهان آزاد شده از یوغ بردگی «اعطاء» نکرده است: آنها برابری اجتماعی را درگیرودار نبردهای خونین به دست آورده‌اند، آن برابری اجتماعی که هنوز هم به دست نیامده است، و نبردهایی که هنوز هم ادامه دارد و تمام شهرهای بزرگ امریکا را بدل به انبار باروت کرده است. امریکای «شایسته و با تقوی»، حق داشتن اتحادیه‌های کارگری را به کارگران امریکایی «اعطاء» نکرده است: آنها آنقدر در این راه قربانی داده‌اند- شماره قربانیان آنقدر زیاد بوده است که دیگر حساب از دست همه در رفته است- تا اینکه خیلی دیر، یعنی در سال ۱۹۳۵، به موجب نیو دیل (New Deal) (طرح نوین)، این حق را کسب کرده‌اند. بدین ترتیب، وقتی که يك امریکای مقتدر و ثروتمند رؤیای امریکایی را به غل و زنجیر می‌کشد و سعی می‌کند که، به نحوی وحشیانه، همه محتوی و مفهوم آن را به دور بریزد و هرگونه امیدی را نابود سازد، يك امریکای دیگر، امریکایی ترازاولی، وفادارتر و نزدیکتر به روح اعلامیه استقلال، صبورانه و لجوجانه و بیشتر اوقات با خشونت، تلاش می‌کند که به رؤیای آزادی و برابری حیات تازه‌ای ببخشد: تلاش مداوم

و خستگی ناپذیر رزمندگان راه آزادی و برابری در مقابل غولان صنعت و سرمایه، که همیشه دولت را با تمام دستگاههای مقتدر آن در چنگ خود دارند و از آن برای حفظ منافع خود استفاده می‌کنند. اما، این دولت گاهگاه، خیلی به ندرت و در زمانی بس کوتاه، به یاری آنهایی می‌شتابد که هرگز رؤیای آزادی و برابری را فراموش نکرده‌اند، و سبب پیروزی آنها می‌شود. تاریخ، نسبت به این امید از کف‌نندگان همیشه بی‌گذشت بوده است و همیشه نسبت به آنها بد رفتاری کرده است؛ و هنوز هم می‌کند.

با استقلال ملی، همه مزرعه‌داران کوچک، پیشه‌وران خرده پا، و همه‌ناداران، همراه با سهمیه «حقوق غیرقابل انتزاع» خود، حق يك نابرابری دوگانه را نیز پیدا کردند: آنها نه تنها نابرابری اقتصادی، بلکه، و مخصوصاً، نابرابری در برخورداری و استفاده از آزادی را به دست آوردند؛ و در این دو جبهه است که امریکاییان، از دو قرن به این طرف، برای نجات رؤیای خود پیکار می‌کنند.

قبل از هر چیز نظم و قدرت

در مقابل این دسته، کسانی قرار دارند که، بدون آنکه بتوانند حقوقی را که اعلامیه استقلال برای افراد قائل شده است نفی کنند، مبنا و اساس این حقوق را انکار می‌کنند و قبول ندارند. در بین همه نوشته‌هایی که، به محض انتشار اعلامیه استقلال، آن را به باد انتقاد گرفتند و به کلی پردازیهای آن حمله کردند، نوشته جان لیند John Lind از حیث گویایی و مدلل بودن مقام برجسته‌ای دارد.^{۱۴} این وکیل دعاوی انگلیسی، که تا حدودی نظر بریتانیا را بیان می‌کند، نه تنها اتهاماتی را که در اعلامیه استقلال به انگلستان زده شده است رد می‌کند و وارد نمی‌داند، بلکه بسیار زیرکانه نشان می‌دهد که ایده آلی که اعلامیه خود را ملهم از آن می‌داند پایه و اساس

۱۴- تحت عنوان «جوابی به اعلامیه کنگره امریکا»، در سال ۱۷۷۶ در لندن منتشر شده است.

درست و محکمی ندارد؛ او ادعا می‌کند که حقوقی که اعلامیه استقلال برای افراد قائل شده است با اعمال عادی و معمولی قدرت دولت آشتی ناپذیر است، «حتی اگر این دولت در اثر موافقت و رضایت عامه به وجود آمده باشد». به عقیده جان لیند، رؤیای امریکایی انشاء شده در اعلامیه استقلال کاملاً غیر واقعی است: یا افراد از حقوق خودشان استفاده می‌کنند و آن را به مرحله عمل درمی‌آورند، که در این صورت امکان وجود هیچ دولتی موجود نیست، یا اینکه دولت قدرت خود را اعمال می‌کند، که در این صورت حقوق مورد اشاره در اعلامیه استقلال نمی‌تواند مورد تجاوز و تخطی قرار نگیرد. به عقیده او، این امر در باره کلیه جوامع و حکومت‌های گذشته صادق بوده است و در مورد کلیه جوامع و حکومت‌های آینده نیز، به هر شکلی که بتوان آنها را تصور کرد، صادق خواهد بود. جان لیند می‌نویسد: «در هر صورت، و به هر شکل، یکی از این حقوق به اصطلاح غیر قابل انتزاع منتزع خواهد شد، و راه دیگری وجود ندارد و از آن گریزی نیست».

بنابراین، ایده آل انقلاب امریکا، به خودی خود، خطری است که همه دولت‌های دنیا را تهدید می‌کند، دولت‌هایی که بدون آنها هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند قوام و دوام داشته باشد. البته این عقیده، وقتی که از جانب کشوری ابراز شود که امریکا می‌خواهد خودش را از چنگ آن خلاص کند و استقلال خویش را به دست آورد، نمی‌تواند چندان مایه تعجب باشد. آنچه مایه تعجب است این است که کسانی که برای رهایی از چنگ استعمار بریتانیا پیکار کرده‌اند، هنوز چند صباحی از استقلال کشورشان نگذشته است که، به طور غیر مستقیم، مدافع این عقیده می‌شوند.

برای تجهیز همه افراد ملت، در نبرد با بریتانیا، لازم بود که حقوق همه افراد در اعلامیه مورد تأیید و تصدیق قرار گیرد؛ اما، پس از پیروزی، طرفداران نظم-برای ایجاد يك حکومت مقتدر، حکومتی که تازه استقلالش را به دست آورده است - دیگر توجهی به «حقوق غیر قابل انتزاع» ندارند.

چنین دیدگاهی، با توجه به جدال جهانی و همیشگی بین آزادی و قدرت، چندان بی‌معنی نیست. اما، آنچه غیر قابل دفاع و غیر قابل قبول است این است که از آن‌چنین نتیجه‌گیری شود: یا آزادی، یا قدرت. برای برقراری دموکراسی باید مدام

پیکار کرد: برخورد و جدال اجتناب‌ناپذیر بین آزادی مردم و قدرت دولت، به‌طور مداوم، نوعی توازن ایجاد می‌کند که به هر تقدیر جامعه و مردمی را که در آن زندگی می‌کنند به طرف پیشرفت سوق می‌دهد. کسانی که طرفدار نظم هستند، و نسبت به استفاده‌ای که افراد ملت از آزادی خود خواهند کرد بدگمان، همیشه آماده‌اند که فریاد و اهرج و مرجا برآورند و راه را برای به وجود آوردن همه‌صور حکومت خودکامه هموار سازند. بنابراین، پاسداران آزادی موظفند که هوشیارانه با وسوسه‌ای که مدام دولتها را به سوی خودکامگی می‌کشاند در نبرد باشند؛ و این وظیفه زمانی از همیشه سنگین‌تر است که دولتها بخواهند، در لوای دفاع از آزادی، از قدرت بیشتری برخوردار شوند.

دیر زمانی از استقلالی که با آن همه زحمت به دست آمده بود نگذشته‌است که سرجنبانان حکومت جدیدالتاسیس امریکا خواستار قدرت بیشتری می‌شوند تا بتوانند حقوق متزلزلی را که به دست آورده‌اند حفظ کنند. بسیاری از آنها طرفدار حکومت سلطنتی هستند: چه بسا، اگر آنها پیروز می‌شدند، رؤیای امریکایی از بین می‌رفت و نابود می‌شد. در مقابل این گروه، مردم ساده و شجاعی قرار دارند که مسلماً تقوی و شعوری را که، به عقیدهٔ جان کالهن، لازمهٔ برخورداری از آزادی است ندارند، اما، این آنها هستند که رؤیای امریکایی را نجات خواهند داد و از حقوق خودشان دفاع خواهند کرد. صاحبان قدرت این حقوق را به آنها «اعطاء» نخواهند کرد بلکه، علی‌رغم میل باطنی خود و در اثر به هم خوردن توازن قدرت به نفع توده‌های مردم، ناگزیر خواهند شد و جز این چاره‌ای ندارند.

تنها به خاطر سلیقهٔ شخصی و اخلاق خصوصی نیست که این طرفداران نظم قدرت را بر آزادی ترجیح می‌دهند، بلکه بیشتر به خاطر آن است که آنها غالباً کسانی هستند که پول و ثروت را در چنگ خود دارند و، با دفاع از نظم و قدرت، از پول و منافع شخصی خود نیز دفاع می‌کنند.

از «مالکیت» تا «جستجوی خوشبختی»

آنچه، بیش از هر چیز، در اعلامیه استقلال تعجب انسان را برمی‌انگیزد، انشاء و تصدیق حقوقی از قبیل حق آزادی و حق برابری نیست: حقوقی که از دیر زمانی مورد تقاضا بوده است و در جامعه آمریکا وجود داشته است. آنچه واقعاً انسان را مات و مبهوت می‌کند این است که، با همه تنوع مطالب بیان شده و با همه جسارتی که در نحوه انشاء اعلامیه به چشم می‌خورد، این اعلامیه به کلی، یکی از حقوقی را که بعدها اساس جامعه آمریکائی را تشکیل خواهد داد، از یاد برده است و ابداً متعرض آن نشده است: حق مالکیت. انگلستان، با زیر پا گذاشتن اصل «بدون نمایندگی، مالیات نیست» *No taxation Without representation*، مسلماً، می‌خواهد قسمتی از بار هزینه جنگ هفت ساله را به دوش مستعمرات خود بیندازد تا بتواند کمی از بار قرض خود بکاهد. اما، با این عمل، به منافع مسلم مستعمرات نیز تجاوز می‌کند. جرج واشنگتن تصریح می‌کند که بحث بر سر «یک مالیات سه پولی بر هر نیم کیلو چای نیست». مسئله اساسی پول نیست، بلکه مسئله اساسی احترام به اصول است: واشنگتن اضافه می‌کند: «ما به این حقی که انگلستان برای خودش قائل است معترضیم»^{۱۵}، حقی که انگلستان برای خودش قائل است که، با وجود آنکه مستعمرات آمریکایی آن کشور در پارلمان نماینده‌ای ندارند، برای آنها مالیات وضع کند. بنابراین، برای حفظ منافع مادی خود نیست که آمریکا وارد جنگ می‌شود؛ و به همین جهت هیچ گونه اشاره‌ای به این قبیل منافع در اعلامیه به چشم نمی‌خورد. اما، در اعلامیه استقلال، چند جا صحبت از «غصب» در میان است: چه چیزی را جز حق مالکیت می‌توان غصب کرد؟

واقعیت این است که فقدان اشاره به حق مالکیت در اعلامیه استقلال را، مدیون قلم جفرسن هستیم. زیرا یک سال قبل، در جریان اولین کنگره، تمام نمایندگان بر سر متنی به توافق رسیده بودند که نویسنده آن جان ادامز John Adams بود. طبق

۱۵- نامه جرج واشنگتن به بریان فرفاکس Bryan Fairfax: نوشته‌های واشنگتن چاپ بوستن، جلد دوم صفحه ۳۹۲.

این متن، برخورداری از «حق زندگی، حق آزادی، و حق مالکیت» از حقوق مسلم امریکاییان بود. اما جفرسن «حق زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی» را ترجیح می‌دهد. تاثیر عقاید تعجب‌انگیز همیشه دو برابر است: عده‌ای اعلام می‌دارند که نه برای نفع شخصی خود، بلکه برای اصول می‌جنگند؛ و در بین این اصول، اصلی وجود دارد که از جهت تازگی بیش از هر چیز دیگر تعجب را بر می‌انگیزد: حق خوشبخت بودن. در چند سطر بعد، اعلامیه استقلال، اضافه می‌کند: «مردم... حکومت‌هایی تاسیس خواهند کرد که [این حکومت‌ها] بتوانند با وضع قوانین مناسب و اعمال قدرت امنیت و خوشبختی آنان را تامین و حفظ کنند». متن تهیه شده به وسیله جان ادامز آمال و آرزوهای طبقه مرفه را منعکس می‌کرد، حال آنکه متن تهیه شده به وسیله توماس جفرسن، با گنجاندن حق جستجوی خوشبختی، مضمونی انقلابی دارد.

به نظر جفرسن، حق خوشبخت بودن يك حق تبعی نیست. او می‌گوید: «تنها هدف اساسی و در خور توجه، از تاسیس يك دولت، تامین حداکثر خوشبختی مردم است، تا سرحد امکان.» اما، خوشبختی چیست؟ به نظر می‌رسد که هیچ يك از تعاریفی که جفرسن در این مورد ارائه می‌دهد، حتی خود او را هم قانع نکرده است. ۱۶ اگر از حق آزادی و برابری تعبیرها و تفسیرهایی می‌شود که کاملاً با هم متفاوت و متضادند، ولی باز هم می‌توان حدود و ثغور آنها را تعیین کرد؛ اما، برای خوشبختی هم می‌توان حد و مرزی تعیین کرد؟ به چه ترتیب دولتی می‌تواند در این زمینه قانون وضع کند؟ چه ارتباطی بین خوشبختی فرد و خوشبختی جامعه باید برقرار شود؟

غرض پاسخ به این پرسش‌ها نیست، فقط جا دارد که متذکر شویم که امروزه «حق جستجوی خوشبختی» یکی از مظاهر اساسی زندگی امریکایی شده است، و کم نیستند کسانی که جفرسن را برای این مسئله سرزنش می‌کنند. یکی از معاصرین ما در این خصوص می‌نویسد: «شوخی تقدیر را ببینید، جستجوی خوشبختی همان چیزی است

۱۶- جیمز ویلسون James Wilson، قبلاً، در جزوه‌ای که تحت عنوان:

Considerations on the Nature and Extent of the Legislative Authority of the British Parliament

منتشر کرده است، می‌گوید: «خوشبختی افراد جامعه اولین قانون هر دولت است».

که ما را به طرف بدبختی می‌کشاند؛ رقابت وحشیانه در اندوختن ثروت و مسابقه دیوانه‌وار در استفاده از مواهب زندگی، لحظه‌ای آرامش و راحتی برای ما باقی نمی‌گذارد و قهرآ فاصله فرد فرد ما را زیاده‌تر می‌کند^{۱۷}.

شاید دولتی بتواند باعث بدبختی ملتی شود، اما به طور قطع نمی‌توان گفت که خوشبختی ملتی تنها به دولت آن ملت بستگی دارد. همچنین محل تردید است که کسی که تنها هدف زندگیش را خوشبخت شدن قرار داده است بتواند به این هدف برسد. همانطور که نویسنده بالا متذکر شده است، جستجوی خوشبختی، امروز به صورت هدفی برای مال‌اندوزی و سودجویی درآمده است. اما، قبل از اینکه چنین وضعی پیش بیاید، آنهایی که صاحب مال و منال بودند و در پرتو آن می‌توانستند از همه مزایای آزادی برخوردار شوند - درحالی که توده‌های مردم به علت نداشتن چنین امتیازی نمی‌توانستند از حق آزادی خود استفاده‌ای بکنند - در جستجوی خوشبختی، اعلامیه استقلال از آن حرف می‌زند، نبودند بلکه در فکر حق مالکیتی بودند که اعلامیه به آن اشاره‌ای نمی‌کند. آنها، آگاهانه، پیوندی ناگسستنی بین مالکیت خصوصی و دستگاه دولتی، بین سرمایه‌داری و حکومت، بین پول و سیاست ایجاد کردند. برای آنها، خوشبختی به نظم احتیاج داشت، نظم بدون قدرت غیر قابل تصور بود، و قدرت نیز نمی‌توانست جز بر پایه نابرابری اقتصادی و اجتماعی استوار باشد: انقلاب آمریکا خالق این نظم‌مورد پسند صاحبان جاه و مال بود، نظمی که اولین قربانی آن آزادی و خوشبختی انسانها بود.

انقلاب آمریکا، بانگنجانیدن محکومیت صریح رژیم برده‌داری در اعلامیه استقلال، ضربه مهلکی بر پیکر ترد و شکننده آزادی موعود در اعلامیه وارد کرده است. اما به عکس، با وجود فقدان هر گونه اشاره به حق «مقدس» مالکیت، این حق نه تنها اساس زندگی آمریکایی را تشکیل می‌دهد، بلکه حق دیگری را که آن چنان مطمئن

۱۷- آن تیلور فلمینگ: *The Jefferson Swindle*: Anne Taylor Fleming، نیوزویک، ۱۰ مارس ۱۹۷۵.

در اعلامیه عنوان شده است، یعنی حق جستجوی خوشبختی را، تحت الشعاع قرار داده است. بدیهی است که جفرسن نمی‌توانست، با جانشین کردن اصلی به جای اصلی دیگر در اعلامیه استقلال، معیار ارزشهای صاحبان سرمایه را بر هم بزند. سرمایه‌داران «با هوش، وطن‌پرست، شایسته و باتقوی»، برای خوشبختی، تعریفی مخصوص به خود داشتند: آنها معتقد بودند که با در دست داشتن قدرت اقتصادی، باید قدرت سیاسی را نیز در چنگ خود داشته باشند، زیرا تنها آنها بودند که می‌توانستند به درستی از آن استفاده بکنند.

حق طغیان

در اعلامیه استقلال، به جز ابهاماتی که به آنها اشاره شد، ابهام دیگری نیز به چشم می‌خورد: اعلامیه استقلال اصولی را مقرر می‌دارد که نه تنها امریکاییان را در بر می‌گیرد، بلکه شامل تمام ملل روی زمین می‌شود؛ اما همین اعلامیه، به طرز تعجب‌آوری، از کنار روابط امریکا با سایر ملل می‌گذرد و به آنها اشاره چندانی نمی‌کند. تنها در يك جا، آن هم در آخر اعلامیه، وقتی که به نقش جهانی ایالات متحده اشاره می‌کند، متعرض این موضوع می‌شود: «و اینکه به عنوان ایالات آزاد و مستقل در اعلام جنگ و عقد پیمان صلح و مودت، و برقراری روابط بازرگانی اختیار تام داشته و قادر و مجاز به انجام هرگونه عمل دیگری، که در حدود حق حاکمیت کشورهای مستقل است باشند». مقصود چیست؟ فهم آن چندان آسان نیست: به نظر می‌رسد که به صورت دولت مستقل در آمدن تنها هدف باشد. اما این هدف، برای کشوری که از تمام ملل جهان دعوت می‌کند تا به اصولی که مبنای انقلاب اوست بپیوندند، هدفی بسیار ناچیز و حقیر است: ملتها از حقوق غیر قابل انتزاعی برخوردارند، و اگر این حقوق مورد تجاوز و تجاوز يك «خودکامگی مطلق» قرار گیرند، بدون هیچ‌گونه تردیدی، «نه تنها حق بلکه وظیفه ملت است که اینگونه حکومتها را ساقط کند...» در اینجا، آنچه اعلامیه استقلال فتوی می‌دهد،

انقلاب جهانی است.

این جمله کوتاه خالق عقیده‌ای است که هنوز هم طرفدارانی دارد: ایالات متحده همیشه برای خود رسالتی جهانی قائل بوده است و هنوز هم قائل است. اما این رسالت جهانی، در نشر دموکراسی، از همان ابتدای کار با يك حقیقت تلخ و خشن روبرو می‌شود: در خاک آمریکا، سرخپوستان جوامع و حکومت‌های مخصوص به خود دارند که «با میل و رضای خود به آنها اختیار و اقتدار» داده‌اند. بعد از استقلال، مثل قبل از آن، مدام سفیدپوستان این سرخپوستان را به طرف غرب می‌رانند. سرخپوستان، پشت سرهم، در اثر فشار خردکننده سفیدپوستان با آنها قراردادهایی منعقد می‌کنند، قراردادهایی که سفیدپوستان ابداً به آن احترام نمی‌گذارند و عمل نمی‌کنند. قبایل سرخپوست، یکی پس از دیگری، در برابر ظلم و ستم و تجاوز طغیان می‌کنند؛ اما، امریکای مستقل و حاکم بر سرنوشت خود، که نه تنها حق طغیان بلکه وظیفه طغیان را از جمله حقوق و وظایف همه ملل جهان می‌داند، برای سرخپوستان چنین حق و چنین وظیفه‌ای قائل نمی‌شود و طغیان آنها را به وحشیانه‌ترین وجهی سرکوب می‌کند.

زیرا ملت جدید احتیاج به سرزمین‌های وسیع دارد و همانطور که واشنگتن به لافایت می‌نویسد، امریکا قصد دارد تا به صورت کشوری در آید که روزی، «در مقیاس امپراطوریهای جهان وزنه‌ای باشد». این کلمه «امپراطوری»، که کراراً در سخنرانیها و نامه‌های آن زمان به چشم می‌خورد، نمودار عطشی است برای نیل به قدرت، که اعلامیه استقلال کاملاً با آن بیگانه است. قدرت و آزادی، اگر یکدیگر را از بین نبرند، به زحمت می‌توانند پایه پای هم پیش بروند. در کنار تاریخ تولد امپراطوری امریکا، تاریخ قتل عام سرخپوستان هم ثبت شده است.

با این همه، سرخپوستان نسبت به سیاهپوستان، که نامی از اینها در اعلامیه استقلال برده نشده است، این امتیاز را دارند که اعلامیه استقلال از آنها یادآوری کرده است. در سیاهه بسیار طولانی اعمال «انباشته از بیدادگری و غصب و ستم پادشاه فعلی بریتانیای کبیر»- اعمالی که انقلاب امریکا را توجیه می‌کند- این طور آمده است: پادشاه انگلستان «اغتشاشات داخلی را دامن زده است و سعی کرده است

تا سرخپوستان وحشی و سنگدل را علیه ساکنان مرزی ما تحریک کند؛ سرخپوستان وحشی و سنگدلی که قانون جنگی‌شان بر کسی پوشیده نیست، و این قانون عبارت است از کشت و کشتار همه کس، بدون در نظر گرفتن سن و جنس و موقعیت اجتماعی. در اینجا دیگر ابهامی وجود ندارد: پر واضح است که ابداً نمی‌توان این افراد «وحشی و سنگدل» و نادان را با آدم‌های «با تقوا و شایسته» ای که جان کالهنون آنها را مستحق آزادی می‌داند در یک سطح قرار داد. همین امر در بارهٔ مکزیکی‌ها نیز صادق است که ایالات متحده، در سال ۱۸۴۸، دو پنجم از خاک کشورشان را ضمیمه خود می‌کند. نیم قرن بعد، «آخرین میوه‌های فاسد» امپراطوری اسپانیا - پورتوریکو، کوبا، فیلیپین -، تحت تاثیر همین طرز تفکر، به سبب امپراطوری امریکا سرازیر می‌شوند. ایالات متحده، با یک تعبیر عجیب و غریب از حق طفیان، یک «طفیان» در منطقهٔ پاناما برپا می‌کند و کانال پاناما را به تصرف در می‌آورد. بعدها، با اعزام «تفنگداران دریایی»، یکی پس از دیگری، کشورهای امریکای مرکزی و منطقهٔ کارائیب را اشغال می‌کند. به همین ترتیب، با یک استقامت خستگی ناپذیر، به نوبت، در کشوری طفیانی ایجاد می‌کند و در کشور دیگری طفیانی را سرکوب می‌کند. و هر دو روش به امریکا امکان می‌دهد تا در سراسر گیتی دیکتاتورهای گوش به فرمان خود را سرکار نگه دارد.^{۱۸}

چنین سیاستی، به هیچ وجه، آکنده از خود خواهی نیست. جرالد فورد رئیس جمهور امریکا و هنری کیسینجر وزیر امور خارجه او، در سپتامبر ۱۹۷۴، نقشی را که، یک سال قبل، ایالات متحده در سرنگون کردن حکومت سالوادور آلنده بازی کرده است، این طور توجیه می‌کنند: ایالات متحده، نه تنها در جهت مصلحت ملت امریکا بلکه در جهت مصلحت ملت شیلی نیز گام برداشته است. این مصلحت، البته، با حقوق مقدسی که اعلامیهٔ استقلال برشمرده است سازگاری دارد: این نظم نیست که ژنرال پینوشه در سانتیاگو برقرار کرده است، بلکه «آزادی» و «برابری» است. اگر مردم شیلی، از روی بی‌فکری و بی‌احتیاطی، تصور کنند که در قبال «خود کامگی مطلق» نظامیان حق دارند یا وظیفه دارند که قدا علم کنند، ثابت خواهند کرد - و جان کالهنون

حتماً از گورش خارج خواهد شد تا این مطلب را به آنها گوشزد کند - که مردمی هستند بسیار نادان، بسیار بی شعور و «شایستگی برخوردار از آزادی را ندارند»، همان آزادی که امریکا کمک کرده است تا آنها از نعمت آن محروم شوند.

ایالات متحده سی سال است که، با پشتیبانی از همه دیکتاتورهای جهان، نقش «اندام بین‌المللی» را - که در آغاز در امریکای لاتین بازی کرده است - ایفاء می‌کند. روز بروز بر تعداد قلدرهایی که با پشتیبانی امریکا، با «خودکامگی مطلق»، ملت‌ها را به غل و زنجیر می‌کشند اضافه می‌شود؛ همان «خودکامگی مطلق»ی که اعلامیه استقلال طغیان در مقابل آن را «نه تنها حق بلکه وظیفه» همه ملت‌های روی زمین می‌داند. حق مالکیت، که جفرسن نمی‌خواست آن را به حساب بیاورد و برای آن ارزشی قائل نبود، حق آزادی را، در کشورهای که ثروتهای روی زمین یا زیر زمین آن طعمه خوبی برای اشتهای سیری ناپذیر سرمایه‌داران امریکایی است، منکوب و مقهور کرده است. يك ربع قرن، این سیاست، در پناه اسم بی‌مسمای «دنیای آزاد»، برای ایجاد يك «دنیای باثبات»، که هنری کیسینجر آرزوی آن را داشت، ادامه پیدا کرده است و پشتیبانی شده است. این «دنیای باثبات» چگونه باید باشد؟

هنری کیسینجر، ضمن صحبت از مشکلات بزرگی که اقتصاد جهانی با آن دست به گریبان است، خاطر نشان می‌کند که، در جستجوی یافتن راه حل برای این مشکلات، «باید از تجربه استفاده کرد و به خاطر داشت که ایدئولوژی راهنمای مطمئنی نیست». تجربه به ما نشان می‌دهد که «اقتصاد چه کشورهایی از موفقیت برخوردار بوده است» (البته اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری، و در درجه اول اقتصاد ایالات متحده)، «و اقتصاد چه کشورهایی قرین شکست بوده است»^{۱۹}. به نظر سردمداران سرمایه‌داری امریکا، موفقیت اقتصاد امریکا، با توجه به شکوفایی صنایع آن، موازنه تجاری آن و افزایش فوق‌العاده سود خالص Cash flow آن، جای انکار و تردیدی باقی نمی‌گذارد. باید این قدرت اقتصادی را، که نه تنها در جهت حفظ منافع ایالات متحده بلکه در جهت حفظ منافع «همه جهانیان» است، پاسداری کرد و از آن دفاع

۱۹- سخنرانی ایراد شده در ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۵ در مؤسسه امور بین‌المللی دانشگاه ویسکونسین.

کرد. هنری کیسینجر تصریح می‌کند که گفتگوی جرالدفورد با رهبران اروپای غربی، اروپای شرقی، ژاپون، درخصوص این بوده است که نشان دهد «تا چه پایه شکوفایی و رونق اقتصاد امریکا، برای پیشرفت وثبات اقتصاد جهانی، اهمیت حیاتی دارد».^{۲۰} کیسینجر اضافه می‌کند: «به همین جهت است که ما به هیچ کشوری اجازه نمی‌دهیم که ما را در فشار بگذارد یا اینکه، برای ارباب ما از شانناژ استفاده کند»، وسیله‌ای که «متأسفانه بسیاری از کشورها از آن استفاده می‌کنند» تا امتیازات اقتصادی قابل ملاحظه‌ای از ما بگیرند: بدین ترتیب، این کشورها، با تضعیف بنیه اقتصادی امریکا اساس اقتصادی خودشان را واژگون می‌کنند و جلوی پیشرفت خودشان را سد می‌کنند. این کشورها باید بدانند که دنیا احتیاج به «بک امریکای نیرومند و مطمئن به خود دارد».^{۲۱} به عبارت دیگر، همه ملت‌های دنیا باید نسبت به مشکلات اقتصادی امریکا باگذشت باشند و آن را درک کنند و از هراقدامی، که راه پیشرفت اقتصادی این کشور را ببندد، خودداری کنند! عجیب است که دربالا (سخنرانی ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۵)، هنری کیسینجر از برتری سیستم اقتصادی امریکا به خاطر موفقیتی که نصیب آن شده است حرف می‌زند، ولی در اینجا (سخنرانی ۱۴ اوت)، درست عکس آن را بیان می‌دارد، و از همه کشورهای تولید کننده مواد اولیه، از همه کشورهایی که شرکت‌های چندملیتی تمام اقتصاد آنها را قبضه کرده‌اند، دعوت می‌کند تا با به دوش گرفتن بار تورم ایالات متحده، به یاری پروردگار توانا بشتابند و با نجات اقتصاد امریکا، به همه جهانیان ثابت کنند که ایالات متحده از بهترین سیستم اقتصادی جهان برخوردار است! البته، ظاهراً این کار به زحمتش می‌ارزد و ارزش فداکاری را دارد!

ملاحظه می‌شود که فکر رسالت جهانی فراموش نشده است و نمرده است، البته با مختصر تفاوت؛ زیرا دیگر این رسالت جهانی تشویشی در خصوص آینده دموکراسی ندارد بلکه بیشتر در فکر پیشرفت امریکا است، هدفی که همه ملت‌های جهان باید در نیل به آن امریکا را یاری دهند: رسالت جهانی در جهت معکوس هدف‌های اعلامیه استقلال. دیکتاتوریهایی که در سراسر جهان از حمایت بی‌دریغ امریکا

۲۰- سخنرانی ایراد شده در ۱۴ اوت ۱۹۷۵ در بیرمنگام (آلاباما).

۲۱- سخنرانی ۱۴ اوت ۱۹۷۵.

برخوردارند و تمام مفاهیم اعلامیه استقلال - آزادی، برابری، حق جستجوی خوشبختی - را زیر پا گذاشته و نابود کرده‌اند، مدافع همان چیزهایی هستند که مورد علاقه و توجه سرمایه‌داران امریکایی است؛ همان چیزهایی که، پس از شکست بریتانیا، اساس جامعه و حکومت امریکا را تشکیل می‌دهند: حق مالکیت، نظم، قدرت.

رویارویی

همه کشورهای دنیا با این دوگانگی هدفهای معهود و واقعیت‌های موجود روبرو هستند. این امر مختص امریکا نیست: همه کشورهای دنیا، اعم از کشورهای سرمایه‌داری یا غیر سرمایه‌داری، دموکراتیک یا غیر دموکراتیک، درگیر و دار این نبردند، نبرد بین رؤیا و واقعیت، بین حقوق افراد و مصالح دولت، بین آرزوها و امیدهای جهانی و منافع و تنگ نظریهای ملی.

در امریکا، تقریباً مثل همه کشورهای جهان، عده‌ای کوشش کردند تا، به خاطر حفظ منافع شخصی خود، به خاطر پیش داوریه‌ها و تنگ‌نظریهای خود، رؤیای آزادی، برابری و جستجوی خوشبختی را، که عده‌ای دیگر لجوجانه از آن دفاع می‌کردند و می‌خواستند آن را زنده نگاه دارند، از بین ببرند و نابود کنند. دوقرن تمام است که این نبرد ادامه دارد، و ما خواهیم دید که این نبرد حتی قبل از استقلال نیز جریان داشته است. همه صور و مفاهیم این دوگانگی و این رویارویی و برخوردی که امروز جریان دارد وقتی برای ما روشن خواهد شد که آن را، در پرتو مبارزاتی که در گذشته جریان داشته است، ارزیابی کنیم؛ همان مبارزاتی که، در ایجاد آنچه امروز در جامعه امریکا حاکم است، نقش اساسی و تعیین کننده داشته‌اند. اگر رؤیای امریکایی را در مقابل دو پست‌سال تاریخ امریکا قرار ندهیم، يك ارزیابی صحیح از این رؤیا در جامعه فعلی امریکا امکان پذیر نخواهد بود. این رویارویی تاریخ و رؤیا، از چهار زاویه مهم و اساسی مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت:

— جدال بین رؤیای دموکراتیک و میل ایجاد یک سرمایه‌داری مقتدر (فصل اول)؛

— جدال بین حق آزاد زیستن و میل به کرسی نشاندن دولتی که بتواند حکومت قانون و نظم *law and order* را حکمفرما سازد (فصل دوم)؛

— جدال بین برابری افراد و جنبه‌های مختلف نژادپرستی (فصل سوم)؛

— جدال بین رؤیای جهانی مذکور در اعلامیه استقلال و حفظ منافع اقتصادی ملی (فصل چهارم).

هر بار که ایالات متحده به پاکی و بی‌غل و غشی رؤیای امریکایی وفادار می‌ماند و از آن تحظی نمی‌کند، جا دارد که گفته جرج واشنگتن را به کار ببریم و بگوییم که آرمان امریکا آرمان بشریت است. اما، همه امریکاییان به این رؤیا وفادار نبودند و نیستند. از طرفی، مبارزات کسانی که در این راه جانبازی کرده‌اند چندان شناخته شده نیست تا بتوان آن مبارزات را در اینجا نقل کرد. و از طرف دیگر، آنهایی که در صددند که این رؤیا را از بین ببرند و نابود کنند لحظه‌ای بی‌کار نمی‌نشینند و هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهند تا خودشان را مدافعان آن معرفی کنند: به همین جهت، باید این مبارزه طبقاتی را، که تبلیغات همه جانبه‌ای سعی دارد تا آن را در تاریکی نگهدارد، از پرده ابهام بیرون کشید.

شاید، آن طور که لافایت می‌گفت، آن قدرها هم، سعادت بشریت به سعادت ملت امریکا بستگی نداشته باشد؛ اما، بدون تردید، به مقیاس وسیعی، سعادت بشریت به زیرویم پیکاری بستگی دارد که مدام بین مدافعان رؤیا و متجاوزان به آن جریان دارد: رؤیایی که در بیشتر موارد به آن خیانت شده است.

فصل اول

سرمایه‌داری در برابر دموکراسی

«مهمترین و اساسی‌ترین علت دسته‌بندیها را باید در تقسیم غیر عادلانه ثروت جستجو کرد. آنهایی که صاحب همه چیز هستند با آنهایی که صاحب هیچ چیز نیستند، همیشه، در یک جامعه، منافع متضاد و آشتی‌ناپذیری دارند. همین امر است که بستانکار را از بدهکار متمایز می‌کند. در جوامع متمدن، بالا رفتن سطح درآمد در امور کشاورزی، صنعتی و تجاری و مالی، تهرات طبقات مختلف با منافع متفاوت ایجاد می‌کند؛ طبقاتی که نمی‌توانند دارای احساسات و نظرهای یکسانی باشند. وظیفه اساسی قانونگذار جدید این است که ترتیبی اتخاذ کند و مقرراتی وضع کند که بین این منافع مختلف و متضاد سازش برقرار شود و از روحیه دسته‌بندی و حزب‌سازی در مسیر پیشرفت و تعالی کشور استفاده به عمل آید.»

جیمز مدیسن James Madison

جان جی^۱ John Jay، در اولین روزهای تولد جمهوری، می‌گوید: «حکومت باید در دست کسانی باشد که سرمایه‌های کشور در دست آنهاست». برنامه‌ای بسیار ساده و روشن و وافی به مقصود که حتی امروز، که ایالات متحده دوستمین سالگرد اعلامیه استقلال را جشن می‌گیرد، هنوز کاملاً به مرحله عمل در نیامده است. در دو قرن قبل از این، تعداد کسانی که با جان جی هم عقیده بودند کم نبود. اما، برخلاف جانشینان امروزشان، آنهایی که قدرت را در دست داشتند ابداً نیازی نمی‌دیدند که عقایدشان را پنهان کنند، عقایدی که شدیداً به آن ایمان داشتند: پول، طبیعتاً، این حق را به صاحبش می‌دهد که عهده‌دار مهمترین مسئولیت‌ها باشد؛ ثروت صاحبش را برمی‌گزیند تا نقش بسیار حساس رهبری کردن سایرین و حکومت بر آنها را به عهده بگیرد.

آنچه در جامعه آمریکایی می‌بینیم، در صحنه جهانی نیز مصداق دارد. اگر این اصل جان جی در مقیاس بین‌المللی مورد نظر قرار گیرد، نتیجه‌ای که از آن به دست می‌آید این است: «برتری تکنولوژی ما، فراوانی فرآورده‌های کشاورزی و صنعتی ما، تفوق ملت ما در زمینه صنعت و دانش، منابع طبیعی بی‌کرانی که در

۱- وکیل مدافع و یکی از مهمترین نویسندگان قانون اساسی ایالت نیویورک است، که ابتدا به سمت وزیر امور خارجه و سپس به عنوان اولین رئیس دیوان عالی کشور ایالات متحده انتخاب شد (۱۸۲۹-۱۷۴۵).

اختیار ماست، همه اینها به ما قدرت و احساس مسئولیتی را که برای رهبری جهانی لازم است می‌بخشد. هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه حکومت جرال د فور، در ۱۴ اوت ۱۹۷۵، این سان و طیفه آمریکا را در رهبری جهان توجیه می‌کند.

جیمز مدیسن^۲، که از یاران جفرسن بود و از سیاستمداران مرفی به شمار می‌رفت، میل داشت که سنا نماینده زمین‌داران بزرگ و «مدافع آنها علیه اقدامات کسانی باشد که، در زیر فشار فقر و بیچارگی، در سر هوای برخورداری از خوشبختی را، به نحوی عادلانه‌تر، می‌پروانند»^۳. گورنور موریس^۴ Gouverneur Morris، از این هم پا فراتر می‌گذارد:

«هرگز، هیچ جامعه متمدنی در جهان، بدون اشرافیت وجود نداشته است و وجود هم نخواهد داشت... سنا باید محل تجمع ثروتمندان باشد و روحیه اشرافیت در آنجا حکومت کند؛ سنا باید بتواند، با غرور، این اشرافیت را به رخ همه بکشد... سنا باید مستقل باشد و این استقلال در صورتی امکان پذیر است که نمایندگان آن مادام العمر انتخاب شوند... خواهند گفت که در این صورت سنا ممکن است کاری کند که مضر به مصالح عموم باشد. من هم این طور فکرمی‌کنم و آرزوم می‌کنم که این طور بشود. ثروتمندان سعی خواهند کرد که حکومت خودشان را بر دیگران تحمیل کنند و آنان را به زیر یوغ خود درآورند. آنها همیشه این کار را کرده‌اند و همیشه نیز خواهند کرد. تنها تضمین در مقابل آنها، این است که آنها را به صورت طبقه‌ای جداگانه با منافی جداگانه در بیاوریم. بدین ترتیب دنیوی، یکی ناشی از اشراف و ثروتمندان و دیگری منبعث از سایر مردم، در مقابل هم قرار می‌گیرند و بین آنها تعادل برقرار می‌شود»^۵.

۲- پد قانون اساسی، مدیسن در زمان ریاست جمهوری جفرسن (۱۸۰۹-۱۸۰۱) وزیر امور خارجه بود و پس د دوره (۱۸۱۷-۱۸۰۹) رئیس جمهور امریکا شد (۱۸۳۶-۱۷۵۱).

۳- نوشته‌های مدیسن، جلد دوم، صفحه ۹۶۴.

۴- گ. موریس (۱۸۱۶-۱۷۵۲)، وکیل مدافع، نماینده امریکا در فرانسه (او کوشش کرد تا از اعدام لوئی شانزدهم جلوگیری کند)، سناتور، مدافع اشرافیت و طرفدار یک حکومت قوی مرکزی بود؛ او، بدون آنکه موفقیتی به دست آورد، شدیداً با رژیم برده‌داری مخالفت کرد. گودنود نام اوست.

5- Morris, Cité in Madison Papers, t. II, PP. 1018, 1043.

تعادلی قهرآ ناپایدار: در يك طرف ثروتمندان که قدرت سنا را نیز بر قدرت پول اضافه خواهند کرد، و در طرف دیگر فقرا. رؤیای آدمهایی از این قبیل ابدآ با دموکراسی ارتباطی ندارد و فرسنگها با آن فاصله دارد. این آدمها نقش بسیار مهمی در استقلال امریکا بازی می‌کنند اما، همین‌که از زیر یوغ بریتانیا خارج می‌شوند، تصمیم می‌گیرند که امتیازات اقتصادی خودشان را حفظ کنند؛ امتیازات اقتصادی که، پس از استقلال، آنها کاملاً و درآزادی تمام می‌توانند از آن برخوردار شوند، زیرا دیگر پارلمان لندن نمی‌تواند با وضع مالیات یا محدودیت‌های تجاری سد و مانعی در سر راه آن ایجاد کند. به نظر آنها، مبارزه برای استقلال ملی ابدآ با مبارزه برای دموکراسی یکی نیست. اما دیگران، کسانی که مالی ندارند تا در محافظت آن بکوشند و برای آن بجنگند، از مبارزه در راه استقلال ملی هدف دیگر دارند، هدفی درست مغایر هدف گروه اول. انقلاب امریکا، عمیقاً، تحت تاثیر رویی و برخورد این دو طرز تفکر قرار می‌گیرد.

در بین تمام مردان طرفدار نظم، که نقش اساسی را در جنگ علیه بریتانیا بازی می‌کنند، کسی که عقیده او در مورد نظم پابرجاتر از سایرین است کسی است که به خانواده متوسطی تعلق دارد. این شخص، که از راه ازدواج خودش را وارد طبقه ثروتمند نیویورک کرده است، از هر ثروتمندزاده‌ای بهتر و صمیمانه‌تر از منافع این طبقه دفاع می‌کند و در خدمت آن قرار می‌گیرد. او در ابتدا سروان پیاده نظام است. بعد به درجه سرهنگی می‌رسد و وقتی که جرج واشنگتن فرماندهی ارتش را به دست می‌گیرد او را آجودان خود می‌کند؛ و بالاخره، وقتی که جمهوری پا می‌گیرد، واشنگتن او را به سمت وزیر خزانه‌داری برمی‌گزیند. در این پست، او نظام مالی و اقتصادی ایالات متحده را پی‌ریزی می‌کند، نظامی که تا آن روز فقط بر پایه کشاورزی استوار بوده است، ولی در اثر اقدام او دگرگون می‌شود و به سرعت به طرف صنعتی شدن پیش می‌رود. او، به علت اینکه در خانواده فقیری چشم به جهان گشوده است شاید بیش از هر صاحب سرمایه‌ای، معتقد است که تنها کسانی که پول دارند و در خانواده آبرومندی متولد شده‌اند، قادر خواهند بود که حکومت خوبی به وجود بیاورند و آن را اداره بکنند،

«زیرا تغییر اوضاع نفعی برایشان ندارد»^۶. این شخص الکساندر هامیلتن Alexander Hamilton، بنیانگذار واقعی سرمایه‌داری آمریکایی است: کسی که، با برقراری حقوق گمرکی و وضع مقررات مالیاتی، راه را برای پیشرفت سرمایه‌داری آمریکا هموار می‌کند. تمام کسانی که پول و ثروت این رسالت را به آنها می‌دهد تا قدرت را در دست خود متمرکز کنند خودشان را در سیمای الکساندر هامیلتن باز خواهند یافت. این امر در اولین روزهای استقلال آمریکا صادق بود و هنوز هم صادق است. هیچ کس از اینکه گیزو* Guizo («آقایان ثروتمند شوید»)، بعدها، یکی از ستایشگران الکساندر هامیلتن خواهد شد تعجب نخواهد کرد: «در هیچ جایی از قانون اساسی (ایالات متحده) نیست که از قدرت و نظم صحبت شده باشد و هامیلتن آن را بر سایر مسائل ترجیح نداده باشد»^۷. این نظم و این قدرت، در کف صاحبان جاه و مکت، برای برنامه‌ی جاه طلبانه صنعتی کردن کشور ضروری است، برنامه‌ای که بر پایه‌ی نیروی کار ارزان مهاجرانی استوار است که، سیل آسا، به طرف دنیای جدید سرازیر می‌شوند: دایماً گروه جدیدی جای‌گروه خسته قبلی را می‌گیرد؛ و در برابر کار انجام شده فقط مزد ناچیزی پرداخت می‌شود.

در برابر این جریان فکری، که هامیلتن هم رهبر و هم تئورسین آن محسوب می‌شود، مردانی صف‌آرایی کرده‌اند که اغلبشان نه پول‌دارند و نه در خانواده‌ی آبرومندی زاده شده‌اند؛ اینان از انقلاب، چیز دیگری جز جدا شدن خشک و خالی از بریتانیا، انتظار دارند. اینان، برای کسب آزادی و برابری، اسلحه به دست گرفته‌اند و منتظرند تا در سایه حکومت مردم بر مردم از این حقوق برخوردار شوند. بازی تقدیر این است: رهبر این گروه توماس جفرسن، جنتمن ویرجینیایی، وزیر امور خارجه دولتی است که هامیلتن وزیر خزانه‌داری آن است. اگر گیزو هرگز از ستایش هامیلتن خسته نمی‌شود، گاهی هم یادی از خوش‌قلبی و بزرگواری جفرسن می‌کند. به نظر او، جفرسن «دوست پرشور بشریت و آزادی و برابری بوده است و از بی‌عدالتی‌ها رنج می‌برده

۶- آثار هامیلتن: جلد اول، صفحه ۴۰۱.

* فرانسوا پیر گیزو (۱۸۷۴-۱۷۸۷) وزیر کشور فرانسه و طرفدار سرمایه‌داری بزرگ.

۷- گیزو: «تحقیق و بررسی تاریخی در باره واشنگتن».

است. به عبارت بهتر: يك بشر دوست، يك خیالباف، کسی که هیچگونه جاه‌طلبی شخصی ندارد و با مشکلات مملکت بیگانه است... البته هامیلتن با چنین ساده‌لوحی‌ها بیگانه است!

مدافع خستگی ناپذیر قدرت و نظم - ارزشهای جاودانه و ابدی جناح راست در تمام طول تاریخ - ، هامیلتن تازه به دوران رسیده، در برابر جفرسن نجیب‌زاده برده‌داری قرار می‌گیرد که رهبر و قهرمان مدافعان آزادی و برابری و پیشرفت اجتماعی است. اولی، با اینکه در زیر فشار حوادث و به علت تظاهرات طبقات محروم مجبور می‌شود که گاهی به ناچار عقب نشینی کند و امتیازاتی به دموکراسی بدهد، همه نیروی خود را صرف ایجاد يك حکومت مقتدر، يك رابطه بسیار نزدیک و ناگسستنی بین مالکیت خصوصی و دولت می‌کند. مبارزه‌ای بی‌امان بین دو مرد، با دو طرز تفکر متضاد، جریان دارد؛ و در این جدال همه جانبه، استفاده از هروسيله، از فحش و ناسزا گرفته تا تهمت و افترا و از جنگ قلمی در روزنامه‌ها گرفته تا تظاهرات خیابانی، جایز است.

در این برخورد و رویارویی، جامعه هم به دو اردوگاه متفاوت تقسیم می‌شود که مبارزه‌ای بین آن دو، با عقب‌نشینی‌ها و پیشرفت‌های متناوب هر يك از آنها در طول تاریخ، تا امروز نیز ادامه دارد. از همان ابتدا، در يك صف سوداگران و زمین‌داران بزرگ، مردان قانون، افسران ارتش و سرمایه‌داران بزرگ قرار داشتند و در صف دیگر دهقانان، صاحبان حرفه‌های آزاد که شانه‌هایشان زیر بار قرض ناشی از جنگ با بریتانیا خم شده بود، سربازان ساده‌ای که به علت انحلال ارتش شغل و در آمدی نداشتند، و کسانی که با عرق جبین در مقابل کار طاقت فرسا مزدی ناچیز دریافت می‌کردند: اینها، از حیث تعداد، بسیار زیادتر بودند و به همان نسبت از حیث قدرت ضعیف‌تر.

هم فکر بزرگ دسته اول، جرج واشنگتن، اولین رئیس جمهور امریکا، میل دارد همانطور که مزرعه‌اش را در مونت ورنون Mount-Vernon (هزار هکتار با ۱۳۵ برده) اداره می‌کند، یا همانطور که در ارتش فرماندهی می‌کرد، بر کشور نیز حکومت کند. تردید و وسواس او، در برابر نقشه‌های اقتصادی هامیلتن، با تظاهرات

مردم محروم، برای تقسیم عادلانه ثروت، به کلی از بین می‌رود: تظاهراتی که می‌بایستی بی‌درنگ سرکوب شود. زیرا این مردم، که هنوز کاملاً به قدرت سیاسی خودشان واقف نیستند، با تظاهراتشان، نظم موجود را تهدید می‌کنند: همین که پای نظم به میان می‌آید، دیگر جایی برای تردید و وسواس باقی نمی‌ماند و واشنگتن با تمام قوا از اصول هامیلتن جانبداری می‌کند. فلسفه وزیر خزانه‌داری در این چند کلمه خلاصه می‌شود: قدرت دولت باید به قدرت «صاحبان پول» متکی باشد، زیرا اینها «روشن-بین‌ترین و مطمئن‌ترین حامیان يك حکومت واقعی هستند». و هیچ کس تردید ندارد که واشنگتن خواهان يك «حکومت واقعی» است...

بدین ترتیب، به اراده اولین رئیس جمهور ایالات متحده، ایجاد يك نظام سرمایه‌داری، با انواع و اقسام رشته‌های مرئی و نامرئی و پیوندهای ناگستنی بین دستگاه دولت و دنیای پول، بر ایجاد يك نظام دموکراتیک ترجیح داده می‌شود. و چنین رجحانی تا امروز همچنان ادامه دارد. نظامی که واشنگتن و هامیلتن، با همکاری صاحبان سرمایه، ایجاد کرده‌اند هنوز هم کاملاً استوار است. اساس آن تغییری نکرده است و به همان کیفیت است که بود. نگاه تند و سریع به وضع فعلی جامعه آمریکا تأثیر و ثمره انتخاب جرج واشنگتن را بهتر به ما نشان خواهد داد.

قدرت دولت و پول

در گذشته‌ای نه چندان دور، یعنی در زمان ریاست جمهوری ایزنهاور، در سال ۱۹۵۳، پیوند بین دستگاههای دولتی و گروههای سرمایه‌داری چنان مستقیم و آشکار است که در هیچ دوره‌ای از تاریخ آمریکا کمتر نظیر آن دیده شده است. به طوری که مطبوعات امریکایی جلسه هیئت دولت را «جلسه مشاوره هیئت مدیره صاحبان سهام» نام می‌گذارند. درست است که ایزنهاور یکی از رهبران اتحادیه‌های کارگری را به نام دورکین Durkin به عنوان وزیر کار انتخاب می‌کند، اما وزارت این شخص مدت درازی دوام پیدا نمی‌کند زیرا دورکین ناگزیر می‌شود که، به خاطر

فوریه همین سال، جراید امریکا اعلام می‌کنند که کمپانی بین‌المللی تلگراف و تلفن (I.T.T) International Telephone and Telegraph Co وعده داده است که در صورتی که وزارت دادگستری امریکا تعقیب این کمپانی را، که به استناد قانون ضد تراست شروع شده است، مسکوت بگذارد، چهارصد هزار دلار برای مبارزات انتخاباتی به حزب جمهوریخواه بپردازد: تعقیب کمپانی معوق می‌ماند...

سناتور جرج مک‌گاورن George McGovern، در آوریل ۱۹۷۲، با اعلام اینکه در ظرف سه سال گذشته I.T.T. «هیچگاه مالیات فدرال را نپرداخته است»، طوفانی بر پا می‌کند. در سالهای ۱۹۶۹، ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱، I.T.T. و شرکتهای وابسته به آن، با توجه به درآمدهای اعلام شده به وسیله خودشان، می‌بایستی سالیانه بین ۶۷ تا ۷۰ میلیون دلار مالیات فدرال بپردازند. این مبلغ، با توجه به درآمد حاصله، ناچیز است و فقط بیست و پنج درصد سود حاصله را دربرمی‌گیرد، در حالی که مالیات قانونی واقعی چهل و هشت درصد سود حاصله است. اما، I.T.T. حتی همین مبلغ ناچیز را نیز نمی‌پردازد. I.T.T.، با سوء استفاده از مقررات مالیاتی، با دادن بیلان نادرست، موفق می‌شود که در سال ۱۹۷۱ از ۶۷ یا ۷۰ میلیون دلار مالیات متعلقه ۶۴ میلیون دلار آن را نپردازد. بدین ترتیب، این کمپانی با خیال راحت می‌تواند یک میلیون دلار از این پول بادآورده را، برای سرنگون کردن حکومت سالوادور-آلنده، به سیا «هدیه» کند ...

موضوع نپرداختن مالیات یا دادن رشوه از ناحیه I.T.T. یک موضوع استثنایی نیست. نمونه‌های بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد که چطور شرکتهای بزرگ، به علت ارتباط نزدیک با دستگاههای دولتی و دادن رشوه به رجال سیاسی، از زیر بار پرداخت مالیات شانه خالی کرده‌اند یا امتیازات مالی بزرگی به دست آورده‌اند. چارلز وانیک Charles Vanik، عضو مجلس نمایندگان امریکا، در همین تاریخ، میزان مالیاتی را که هفده شرکت بزرگ امریکایی پرداخته‌اند به اطلاع این مجلس می‌رساند. در این گزارش نشان داده می‌شود که تنها Radio Corporation of America آر. سی. آ. مقررات مالیاتی را رعایت می‌کند و چهل درصد از سود ویژه خود را به عنوان مالیات می‌پردازد. Bethlehem Steel بتلهم استیل Bethlehem Steel موفق می‌شود که فقط هفده-

درصد از سود ویژه‌اش را به عنوان مالیات بپردازد، و میزان پرداخت اینترنشنال هاروستر International Harvester نیز در همین حدود است. چارلز-وانیک، وقتی که متوجه می‌شود که یو.اس. کرپوریشن U.S. Corporation، با یک سود سالیانه ۱۵۵ میلیون دلاری، هیچگونه مالیاتی نمی‌پردازد، با تعجب در مجلس نمایندگان فریاد برمی‌آورد: «اگر شرکتی به این عظمت مالیات نپردازد، می‌توانید به من بگویید که چه کسی باید مالیات بپردازد؟ هفته‌نامه تایم، با همه محافظه‌کاری‌اش، محتاطانه، چنین می‌نویسد: «میزان مالیات سبکی که برای کمپانی I.T.T. تعیین شده است، چه از نظر قانونی موجه باشد و چه نباشد، افکار عمومی را متوجه این مطلب می‌کند که رژیم مالیاتی امریکا بر پایه بی‌عدالتی استوار است.»^{۱۰}

در اینجا، بی‌عدالتی، به راستی، کلمه‌ای است که حق مطلب را ادا می‌کند. اعمال نفوذ محافل سرمایه‌داری در دستگاه‌های دولتی سبب رواج فساد و رشوه‌خواری می‌شود که علی‌الاصول عاملان این فساد و رشوه‌خواری باید در معرض تعقیب دستگاه قضایی قرار گیرند. اما از این خطرناکتر، اعمال نفوذی است که محافل سرمایه‌داری در دستگاه‌های قانونگذاری می‌کنند: باز تصویب گذراندن قوانین موافق با منافعشان- مثل تصویب قوانین غیر عادلانه مالیاتی. بی‌عدالتی در این مورد و مواردی شبیه آن، دموکراسی را از مفهوم واقعی آن عاری می‌سازد. در صفحات بعد نشان خواهیم داد که چگونه، دو قرن قبل، الکساندر هامیلتن، با حمایت جرج واشنگتن، پایه‌های این سیستم حکومتی را پی‌ریزی کرد. سیستمی که در آن از دموکراسی به صورت حجابی استفاده می‌شود تا در پشت آن سرمایه‌داری، به راحتی خیال، رشد کند و بارور شود.

ایزنهاور، به روش خود، نقش واسطه را بین شرکت‌های بزرگ و رهبران

۱۰- تایم: ۱۷ آوریل ۱۹۷۲. دولت امریکا از هر فرصتی استفاده می‌کند تا به کشورهای دیگر، به خاطر کمک مالی که این کشورها به سرمایه‌داران داخلی برای حفظ صنایع ملی کشورشان می‌کنند، اعتراض کند و این کمک را نوعی تجاوز به رقابت آزاد در تجارت جهانی بخواند. اما فراموش می‌کند که تسهیلات مالی فراوانی که برای شرکت‌های بزرگ امریکایی قائل می‌شود، خود نوعی کمک مالی به این شرکت‌هاست.

سیاسی بازی می‌کند. او، در هیجده ماههٔ اول دوران ریاست جمهوری، سی و هشت ضیافت شام مجلل در کاخ سفید ترتیب می‌دهد که در آنها ۲۹۴ نفر از نمایندگان محافل سرمایه‌داری بزرگ شرکت دارند. اما در این مهمانیهای با شکوه فقط از سی‌استاد دانشگاه دعوت می‌شود. او ساعتهای زیادی را که به بازی گلف اختصاص می‌دهد همیشه با کسانی همبازی است که یا از افسران ارشد بازنشسته ارتش هستند (از جمله ژنرال لوسیوس کلی Lucius Clay، که رئیس Continental Can Company، کنسینانتال کان کمپانی است.) یا از مدیران شرکتهای بزرگ، مثل کوکا کولا، ریپوبلیک استیل Republic Steel، یانگ اندریو بیکام Young and Rubicam، سیتیز سرویس اویل کمپانی Cities Service oil Co، جنرال الکتریک، رینولدز توباکو، استود-بیکر و غیره.

هیچ يك از این مهمانیها، معاشرتها و روابط گوناگون اهمیت چندانی ندارند، اگر مسائل سیاسی با آنها مخلوط نشوند و تحت تاثیر آنها قرار نگیرند. ایزنهاور، در دوران ریاست جمهوری، با پشتیبانی اکثریتی که در کنگره از او حمایت می‌کند، دو هدیهٔ بسیار بزرگ و فوق‌العاده به صاحبان صنایع خصوصی تقدیم می‌کند: مواد نفتی واقع در قارهٔ آمریکا، و انرژی اتمی. این دو منبع عظیم درآمد از شمار سرمایه‌های عمومی خارج می‌شوند و در اختیار بخش خصوصی قرار می‌گیرند. ایزنهاور انرژی اتمی را، که در سایهٔ سرمایه‌های عمومی در زمان جنگ رشد و توسعهٔ بسیار پیدا کرده است، یکجا و در بست در اختیار بخش خصوصی می‌گذارد: اگر دموکراسی از این اقدام طرفی نبسته است، مسلماً سرمایه‌داری از آن سودی فراوان برده است. رسوایی واترگیت - سرقت ستاد انتخاباتی حزب دموکرات کاشف از اعمال متقلبانهٔ بی‌شماری است که در همهٔ شئون زندگی سیاسی و اجتماعی آمریکا اعمال می‌شود - سبب می‌شود تا پرده از روی فساد و رشوه‌خواریهای بسیاری، که هدف همهٔ آنها رسیدن به قدرت است، برداشته شود. ماجرای شرکتهای فرآورده‌های شیری، نمونه‌ای است از این فساد و رشوه‌خواری. در مارس ۱۹۷۱، وزیر کشاورزی اعلام می‌دارد که دولت میزان کمک به تولید فرآورده‌های شیری را افزایش نخواهد داد. ولی همین وزیر کشاورزی، سیزده روز بعد، در کنفرانسی که با حضور صاحبان

شرکتهای فرآورده‌های شیری در کاخ سفید تشکیل می‌شود، می‌گوید که میزان کمک دولت به تولید فرآورده‌های شیری شش درصد افزایش خواهد یافت. علت چیست؟ جواب ساده است: شرکتهای فرآورده‌های شیری، برای انتخاب مجدد ریچارد نیکسون، بنابه‌نوشته نیوزویک^{۱۱} سیصد هزار دلار و بنا به‌نوشته تایم^{۱۲} سیصد و بیست و دو هزار و پانصد دلار به حزب جمهوریخواه پرداخت کرده‌اند.

در آن زمان، افشاء این قضیه هیچگونه هیجانی در افکار عمومی ایجاد نمی‌کند.^{۱۳} فقط افراد معدودی متوجه می‌شوند که این افتضاح پیش درآمد افتضاح یا افتضاحات دیگری است: سلسله زنجیری که درانتهای آن واترگیت به‌انتظار نشسته است. اگر رسوایی واترگیت آشکار نمی‌شد هرگز پرده از روی مطالبی که به آنها اشاره شد برداشته نمی‌شد. اما قضیه وقتی کاملاً بر سر زبانها می‌افتد که جان کانالی John Connally، فرماندار سابق تکزاس ازحزب دموکرات (او همان کسی است که در روز قتل جان اف. کندی، در سال ۱۹۶۳، در اتومبیل او نشسته بود و در جریان حادثه مجروح شد)، وزیر خزانه‌داری حکومت جمهوریخواه نیکسون، درمظان اتهام قرار می‌گیرد: او، بااینکه صاحب ثروت سرشاری است، متهم می‌شود که از شرکتهای تولیدکننده فرآورده‌های شیری ده هزار دلار رشوه گرفته است تا موافقت کند که میزان کمک به این شرکتها افزایش یابد.

در اول نوامبر ۱۹۷۴، هارولد نلسون Harold Nelson، مدیرعامل سابق شرکتهای تولیدکننده فرآورده‌های شیری و دیوید پار David Parr، معاون او، به خاطر کمک غیرقانونی به صندوق انتخاباتی احزاب، هر یک به سه سال حبس و ده هزار دلار جزای نقدی محکوم می‌شوند. در جریان محاکمه، هارولد نلسون اعتراف می‌کند که به جان کانالی ده هزار دلار رشوه داده است.

جان کانالی در آوریل ۱۹۷۵ تحت تعقیب و محاکمه قرار می‌گیرد. نتیجه رسیدگی همه را دچار حیرت می‌کند. او از اتهام وارده برائت حاصل می‌کند...

۱۱- نیوزویک: شماره ۷ فوریه ۱۹۷۲.

۱۲- تایم: شماره ۲ فوریه ۱۹۷۲.

۱۳- از نویسنده همین کتاب: خودکشی دموکراسی‌ها، چاپ گراسه، صفحه ۱۵۱.

هیئت منصفه بعد از شش ساعت مشاوره چنین اعلام می‌دارد: «این نظر به مثابه آن نیست که جان کافالی حتماً بی‌گناه است، بلکه ما او را به کیفیتی که در پرونده مطرح شده است گناهکار نمی‌دانیم.» این جمله دو پهلوی را برای هرگونه تعبیر باز می‌گذارد...

در قرن نوزدهم، فساد و رشوه‌خواری سیاسی به دو صورت ظاهر می‌کند. یکی در سطح شهرداریها، مخصوصاً شهرداریهای شهرهایی که مرکز تجمع مهاجران هستند: کسانی که در این شهرداریها صاحب قدرتند، به صورت فردی مالک الرقاب حکومت می‌کنند و به میل خودشان به کسی که مایل باشند امتیازاتی می‌دهند و از کسی که بدشان بیاید همه چیز را دریغ می‌کنند و، در صورت لزوم، در از بین بردن مخالفان‌شان تردید نمی‌کنند. دیگری در سطح حکومت‌های ایالتی: در این مورد پشتیبانی فرماندار ایالت یا مجلس مقننه آن، برای تصاحب زمینهای وسیع و بکر (برای کشت و زرع، گله‌داری، بهره‌برداری از جنگلها) و تملك معادن، بسیار ضروری است و این امر در پرتو پرداخت رشوه‌های کلان میسر می‌شود. کم‌کم که قدرت حکومت فدرال بیشتر می‌شود، طبیعتاً مراکز اعمال نفوذ نیز جای خودشان را تغییر می‌دهند و از صورت پراکندگی درمی‌آیند و رفته رفته در واشنگتن متمرکز می‌شوند.

با این همه، نباید تصور شود که فساد و رشوه‌خواری کاملاً از همه شهرداریها رخت برمی‌بندد. وقتی که ریچارد نیکسون مجبور می‌شود که، قبل از اینکه خودش ساقط شود، اسپروآگنیو معاون ریاست جمهوری را فدا کند، افشای رشوه‌خواریهای او را در زمان فرمانداریش در ایالت ماساچوست وسیله قرار می‌دهد.^{۱۴}

موضوع رشوه‌خواری آقای اسپروآگنیو، فرماندار سابق، يك موضوع استثنایی

۱۴- علاوه بر دزدیها و رشوه‌خواریهای اسپروآگنیو، بنا به گفته یکی از معاونان اف. بی. آی، ریچارد نیکسون و معاون او، قبل از انتخابشان در سال ۱۹۶۸، به وسیله سازمان امنیت فدرال امریکا درخصوص ارتباطشان با تیو تحت بازجویی قرار می‌گیرند. این بازجویی به‌خاطر آن است که نیکسون و آگنیو می‌خواستند حکومت تیو را وادار کنند که از شرکت در کنفرانس پاریس تا انتخابات امریکا خود داری کند. بدین ترتیب، با طولانی کردن بی‌ثمر جنگ، این دونه هزاران بیگناه را در راه مقاصد کیفیشان قربانی می‌کنند (اینترنشنال هرالڈ تربیون ۱۹۷۵).

نیست؛ فقط به عنوان مثال، به يك مورد خیلی تازه اشاره می‌کنیم: در مارس ۱۹۷۵، دادگاه فدرال، دیوید هال David Hall، فرماندار سابق اوکلاهما و و. و. تیلور W.W. Taylor واسطه رهن را از نظر رشوه‌خواری و برداشت غیرقانونی مجرم می‌شناسد. این دو متهم هستند که ۲۵۰۰۰ دلار به یکی از مقامات ایالتی اوکلاهما پرداخته‌اند تا او را وادار کنند که يك کمک ده میلیون دلاری به صندوق بازنشستگان را مورد تصویب قرار دهد. قرار بود که تیلور، که کارگردان اصلی صندوق بازنشستگان است، پنجاه هزار دلار از این بابت به فرماندار هال بپردازد. مجازاتی که قانوناً باید درباره این دونفر صادر شود بیست تا بیست و پنج سال زندان است... اما این دو نفر فعلاً، موقتاً، آزاد هستند.^{۱۵}

اما، اعمال نفوذ محافل مالی در دستگاه‌های دولتی، در سطح حکومت فدرال، به مراتب بیشتر و وسیعتر است. وقتی که صحبت از سفارش ساختن ساز و برگ نظامی یا تهیه انواع و اقسام وسائل مورد نیاز عامه در میان است، سرکیسه در دست واشنگتن است و باید دم مردان سیاسی آنجا را دید. هجوم برای انعقاد قرارداد با پنتگون، در زمینه تهیه ساز و برگ نظامی، به خاطر منافع سرشاری است که از این راه عاید شرکت‌های بزرگ می‌شود، قراردادی که همیشه در آن صحبت چندین میلیارد دلار در میان است و سود حاصله از آن به مراتب از سود حاصله از قراردادهای خصوصی بیشتر است.^{۱۶} در انعقاد این گونه قراردادها، کمتر اتفاق می‌افتد که مقررات مربوط به رقابت آزاد و شرافتمندانه یا صلاح و صرفه عامه مورد نظر قرار گیرد.

رقابت‌های مکارانه‌ای که شرکت‌های بزرگ در زمینه‌های مختلف اعمال می‌کنند و فشار مداومی که، برای کسب امتیازات گوناگون، به دستگاه‌های دولتی وارد می‌کنند نشان می‌دهد که این شرکت‌ها، برای کسب سود بیشتر، از هیچ کاری روگردان نیستند. گمرک آمریکا در يك بررسی و تحقیق، در خصوص سوءاستفاده‌ای که در زمان منع صدور نفت از طرف کشورهای تولیدکننده نفت در سال ۱۹۷۳ به عمل آمد، نشان می‌دهد که از این بابت هزار تا سه هزار میلیون دلار سود غیرقانونی نصیب شرکت‌ها شده

۱۵- اینترنشنال هرالڈ تریبیون، ۱۷ مارس ۱۹۷۵.

۱۶- امپراطوری امریکایی: صفحات ۳۳۱ تا ۳۵۳.

است. دانشنگتن هست در این خصوص می نویسد: «این يك توطئه واقعی است که از طرف شرکت‌های تجارتي و جنایتکاران، برای زدن جیب شرکت‌های برق، بیمارستانها، مدارس و مصرف کنندگان امریکایی تدارك دیده شده است».^{۱۷}

نفتکشی که پانصد هزار بشکه نفت در نیجریه بارگیری کرده است، بارنامه‌ای جعل می‌کند که نشان می‌دهد که این محموله در ونزوئلا بارگیری شده است؛ و چون قیمت هر بشکه نفت در نیجریه پنج دلارونیم و در ونزوئلا ده دلار است، پانصد هزار بشکه نفت پنج دلارونیمی را ده دلار به حساب دولت امریکا می‌گذارد. در بررسی دیگری که توسط گمرک لوس آنجلس انجام گرفته است نشان داده می‌شود که چهار میلیون بشکه نفت با قیمت ممنوعه هر بشکه بیست و پنج دلار وارد لوس آنجلس شده است. سازمان انرژی فدرال Federal Energy Administration موفق به کشف حیف و میل و سوءاستفاده‌ای می‌شود که سربه میلیونها دلار می‌زند: یکی از کمپانیهای مشهور امریکایی، برای فروش نفت سیاه به شرکت برق، پنج شرکت دروغین، به عنوان واسطه فروش، تاسیس می‌کند که هر يك از این شرکتها نفت سیاه را با قیمت بیشتری به شرکت بعدی می‌فروشد و از این راه منافع سرشاری عاید این کمپانی می‌شود. در بیشتر موارد، این تقلبهای گمرکی و این جعل و تغییر اوراق گمرکی در سایه پشتیبانی مقامات عالیله سیاسی صورت می‌گیرد.

بعد از رسوایی واترگیت و پرده برداری از فساد و رشوه‌خواری و اعمال نفوذ به صور مختلف، این امید در انسان به وجود می‌آید که طرفداران دموکراسی دارند دوباره سر بلند می‌کنند و راه را بر قدرت پول و حکومت سرمایه، که در دوست سال قبل به وسیله الکساندر هامپلتن پایه‌گذاری شده است، سد می‌کنند و خون تازه‌ای به بدن دموکراسی وارد می‌کنند. اما، رشته‌های پیوند پنهان و آشکار دنیای پول با دنیای سیاست، رشته‌هایی هستند بس محکم و ناگسستنی. دونه نمونه آشکار صحت این ادعا را ثابت می‌کند: نفت و غله. این دومورد کفایت می‌کند تا نشان دهد که چطور تاریخ به رؤیای امریکایی خیانت کرده است.

سیاست نفتی ایالات متحده، خود به تنهایی، نمونه بسیار بارز و درخشانی

است از «فساد و رشوه‌خواری قانونی» که، به منظور فدا کردن منافع عمومی در محراب منافع خصوصی، در جامعه‌ای اعمال می‌شود. کمپانیهای نفتی امریکایی از نوعی معافیت مالیاتی مخصوص — مقرر می‌گردد از درآمد مالیات پذیر *depletion allowance* — استفاده می‌کنند که میزان آن، در سال ۱۹۶۹، از بیست و هفت و نیم درصد به بیست و دو درصد تقلیل داده می‌شود. حتی این میزان هم، که امتیازی است غیر قانونی که به کمپانیهای نفتی داده شده است، فقط با پرداخت رشوه به اعضاء کنگره و مقامات دولتی تحصیل شده است. اخیراً کمیسیونی در مجلس نمایندگان طرحی تهیه می‌کند که به موجب آن این امتیاز اعطایی باید لغو شود؛ طرح مورد بحث در این کمیسیون تصویب می‌شود. در ۹ اکتبر ۱۹۷۴، در یک کنفرانس مطبوعاتی، خبرنگاران از جرال د فورده نظرش را در این خصوص می‌پرسند و می‌خواهند بدانند که آیا او اقدام کمیسیون را تایید می‌کند یا خیر. جرال فورده جواب می‌دهد: «جواب بله است» *the answer is yes*. کمپانیهای نفتی فوراً دست به کار می‌شوند. در ۱۰ اکتبر سخنگوی ریاست جمهوری اعلام می‌دارد که به نظر ریاست جمهوری لغو امتیاز اعطایی یک اشتباه فاحش است.^{۱۸} این امتیاز سالیانه دو میلیارد دلار به جیب کمپانیهای نفتی سرازیر می‌کند. دو میلیارد دلاری که این چنین سخاوتمندانه به کمپانیهای نفتی اعطاء می‌شود، به «دموکراتیک‌ترین» صورت از کیسه مالیات دهندۀ امریکایی پرداخت می‌شود.

اقدامی مشابه اقدام بالا، در مورد قیمت غله، در سال ۱۹۷۲ صورت می‌گیرد. در این سال، اتحاد شوروی ۱۹ میلیون تن غله از ایالات متحده خریداری می‌کند. دولت نیکسون، برای اینکه از کمک و پشتیبانی صادرکنندگان غله برخوردار شود، در این سال هرگونه نظارت و دخالت عادی و معمولی دولت را در امر سفارش و فروش غله از بین می‌برد؛ نتیجه اینکه انبارهای غله به سرعت خالی می‌شود، و در مدتی کمتر از دوماه قیمت گندم دو برابر می‌شود. آنهایی که از این گرانی استفاده خواهند کرد کشاورزان ساده و معمولی نیستند، که در همان ابتدا تمام محصولشان را فروخته‌اند، بلکه زمین‌داران و محترکان بزرگ هستند. در اوت ۱۹۷۵، دولت اقدام مشابه دیگری در همین زمینه انجام می‌دهد که بازار سفته‌بازی و بیع صوری را سخت رونق

می‌بخشد، زیرا ناگهان قیمت گندم کانزاس سیتی از پیمانهای (در حدود سیزده کیلو) ۲/۲۰ دلار به ۴/۰۵ دلار و قیمت ذرت در بازار شیکاگو از پیمانهای ۰/۴۲ دلار به پیمانهای ۳/۱۷ دلار افزایش می‌یابد.

چه در مورد بالا رفتن سرسام‌آور قیمت غله و چه در مورد اعمال معافیت مالیاتی نفت، موضوع ابداً ارتباطی با قانون امرار آمیزه عرضه و تقاضا ندارد، بلکه مسئله توافق دولت است با محافل بزرگ مالی به ضرر مصرف‌کننده آمریکایی. سیاست نفتی و سیاست غله‌ای ایالات متحده نمونه‌های آشکاری هستند از رجحان دادن منافع سرمایه‌داری بر مصالح دموکراسی. دولت، منتخب مردم، به خوبی آگاه است که، از ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵، قدرت خرید مصرف‌کننده، بعد از مدت کوتاهی ثبات، نه تنها افزایش نیافته است بلکه کاهش هم پیدا کرده است، در حالی که در ظرف همین مدت قوس صعودی سود کمپانیهای نفتی و شرکت‌های غله لحظه‌ای از اوج گرفتن باز نایستاده است: دموکراسی سیاسی فقط به صورت شرکت در انتخابات ظاهر می‌کند، و محتوای اجتماعی و اقتصادی آن فدای منطقی سودجویانه سرمایه‌داری می‌شود. وقتی که حکومت منتخب مردم تمام قدرت خود را در خدمت منافع صاحبان سرمایه می‌گذارد، این عدم تعادل بین دموکراسی سیاسی و سودجویی سرمایه‌داری باز هم بیشتر و شدیدتر می‌شود: این موضوع از زمان الکساندر هامیلتن تا امروز همیشه به همین کیفیت بوده است.

رفتار ونحوه عمل ایزنهاور، نیکسون و فورد نباید این فکر را در انسان ایجاد کند که تنها جمهوریخواهان، وقتی که بر سر کارند، خادمان وفادار کمپانیهای بزرگ و سایر محافل بزرگ مالی هستند. واقع‌بینی سیاسی، هر حکومتی را - جمهوریخواه یا دموکرات - ناگزیر می‌سازد که به قدرت نیروهای متخاصم جامعه توجه داشته باشد: در یک طرف، میلیون‌ها نفر افراد معمولی آمریکایی قرار دارند که هم رای دهنده هستند (گو اینکه چهل درصد آنها از شرکت در انتخابات خوداری می‌کنند)، و هم مصرف‌کننده و مالیات دهنده؛ اینان از هیچ‌گونه اتفاق و اتحاد سیاسی واقعی برخوردار نیستند و، به خاطر عدم رشد سیاسی، به آسانی تحت تاثیر تبلیغات انتخاباتی قرار می‌گیرند. اما، در طرف دیگر، گروه‌های مقتدر و منظم و متشکل صاحبان سرمایه

صف‌آرایی کرده‌اند که، به خاطر قدرتی که سرمایه به آنها عطا کرده است، همه قدرتها را در انحصار خود دارند؛ این گروهها به همه مسائل اقتصادی، مالیاتی، قضایی و قانونی تسلط دارند و در همه زمینه‌ها فرمانروای مطلق هستند؛ وحدت هدف، در کسب پول و ثروت، آنها را به صورت متحدان یکپارچه و شکست ناپذیر درآورده است؛ نیروی واقعی جامعه را این گروهها تشکیل می‌دهند.

در فصل انتخابات، باید اولی‌ها را متقاعد کرد، تملقشان را گفت و دلشان را به دست آورد؛ اما، در تمام فصول، باید ملاحظه دسته دوم را کرد و همیشه گوش به فرمان آنها بود. طرفداران قانون اساسی معتقدند که، برای حفظ دموکراسی در يك جامعه، باید تعادل بین قوای مجریه، قضائیه و مقننه به هم نخورد و می‌گویند که با از بین رفتن چنین تعادلی دموکراسی نیز از بین خواهد رفت. اما، آنچه به حال دموکراسی از این هم زیان‌بخش‌تر است، به هم خوردن تعادل بین قوای متخاصم يك جامعه است: جامعه‌ای که در يك اردوگاه آن توده‌های مردمی قرار دارند که از هیچ‌گونه اتحاد و اتفاقی برخوردار نیستند، و در اردوگاه دیگر گروههای متشکل و مقتدر اقتصادی که تمام سرنوشت دولت در چنگال آنهاست.

اما، به نظر بانیان سرمایه‌داری ایالات متحده، چنین عدم تعادلی ایداً در جامعه امریکایی احساس نمی‌شود و وجود آن مضر به مصالح افراد این جامعه نیست. از دو قرن به این طرف، به جز چند مورد استثنائی، - مثل زمان نیو دیل (طرح نوین) که دموکراسی نیمه جانی می‌گیرد - يك فلسفه سیاسی مبهم و عجیب همیشه سعی کرده است که مقدم شمردن منافع صاحبان سرمایه را بر منافع عامه مردم توجیه کند و این دو منافع را یکی بداند. این فلسفه سیاسی به صورت زیر بیان شده است:

«من خیال می‌کنم که هیچ حزب سیاسی نمی‌تواند خودش را دوست ملت محسوب دارد اگر دوست محافل مالی و سرمایه‌داری نباشد. همین‌طور، باز هم خیال می‌کنم که هیچ حزب سیاسی نمی‌تواند خودش را دوست محافل مالی و سرمایه‌داری محسوب دارد اگر واقعاً و صادقانه دوست ملت نباشد. در جامعه آزاد ما صاحبان سرمایه و مردان سیاست رقبای طبیعی یکدیگر نیستند. درست به عکس، برای موفقیت هر يك از آنها و همچنین برای موفقیت حکومت ما و سیستم اقتصادی و اجتماعی ما،

خلاصه، برای توفیق فرد فرد ما، واجب و ضروری است که صاحبان سرمایه و مردان سیاسی دست در دست هم، مثل یاران وفاداری که افکار یکدیگر را می‌فهمند و همدیگر را درک می‌کنند، با هم کار بکنند و متحد باشند.

کسی که این حرف را زده است مدیر عامل يك کمپانی یا یکی از رهبران حزب جمهوریخواه نیست. این شخص لیندون جانسون است، و این حرف را در زمانی زده است که معاونت ریاست جمهوری جان. اف. کندی را عهده‌دار بوده است.^{۱۹} عالی است! صاحبان کمپانیهای بزرگ و افراد معمولی «دوستان» طبیعی یکدیگرند و دولت، با دادن امتیازات مختلف به اولی‌ها، «نتیجتاً» به منافع دومی‌ها خدمت می‌کند! آنچه برای جنرال موتور خوب است...

این فلسفه سیاسی، هر قدر هم که ابتدایی و بی‌پایه به نظر بیاید، از دو قرن به این طرف همچنان رواج دارد و حاکم است. جان جی، وقتی که می‌گفت: «حکومت باید در دست کسانی باشد که سرمایه‌های کشور در دست آنهاست»، فلسفه سیاسی خاصی را به روشنی بیان می‌کرد. در زمان ما چه کسی جرئت می‌کند که این طور صاف و پوست‌کنده حرف بزند. الکساندر هامیلتن، که از زیرکی و مکر بیشتری مایه می‌گرفت، می‌گفت که «صاحبان پول، دوستان روشن بین يك حکومت خوب هستند». در قرن بیستم، لیندون جانسون، حتی در به‌کاربردن کلمه «دوست»، به همان گونه مطالب خود را بیان می‌دارد که الکساندر هامیلتن در قرن هیجدهم بیان داشته است. در جریان دویست سال تاریخ پرتلاطم امریکا، ثبات و دوام این فلسفه سیاسی انسان را دچار اعجاب و حیرت می‌کند؛ فلسفه‌ای که طبق آن منافع «صاحبان پول» با منافع «يك حکومت خوب»، که حافظ مصالح مردم باشد، مطابقت کامل دارد و مسیر و هدف هر دوی آنها یکی است.

الکساندر هامیلتن نه تنها واضح این فلسفه سیاسی است، بلکه آن چنان این فلسفه سیاسی را در تمام شئون و عادات و رسوم زندگی امریکایی وارد کرده است که تا امروز نیز ابداً در آن تغییری داده نشده است. حفظ این فلسفه سیاسی و بنیان گذاشتن سرمایه‌داری امریکایی بر روی آن کار آسانی نبوده است، زیرا در برابر آن

مردانی قرار گرفته بودند که در جدایی از بریتانیا هدف و منظور دیگری را جستجو می‌کردند؛ اینان جدایی از انگلستان را يك موقعیت تاریخی استثنایی برای ایجاد يك جامعه آزاد و بدون طبقات می‌دانستند، جامعه‌ای که در آن امتیازات ناشی از سرمایه ملغی شده باشد.

استقلال ملی و مبارزه طبقاتی

در بطن پیکار برای استقلال، مبارزه طبقاتی بی‌امانی جریان دارد که به خاطر آن امریکاییان به گروههای متخاصم تقسیم می‌شوند. متوحش از پیکارهای انقلابی، که نطفه‌های آنها در بطن نبرد برای استقلال ملی بسته می‌شود و شکل می‌گیرد، عده زیادی از مالکین و پولداران بزرگ ترجیح می‌دهند که از انگلستان جدا نشوند و در کنار آن بمانند. تعدادی از این افراد به کانادا کوچ می‌کنند و بقیه نیز راهی سواحل تایمز می‌شوند. اما، اکثریت عظیم آنها، به خاطر حفظ منافع طبقاتی خود که از جانب بریتانیا مورد تجاوز قرار گرفته است، به صف استقلال‌طلبان می‌پیوندند و به کمک مزدوران و ارتش داخلی مستعمرات نیرویی برای مقابله با انگلستان ندارند می‌بینند.

اما، افکار عجیب و غریبی که در سر توده‌های مردم در حال پیکار به وجود می‌آید، ابداً خوش‌آیند زمین‌داران بزرگ نیست. این افکار را ژنرال ناکس^{۲۰} Knox، فرمانده کل قوا، با دلوپسی، طی نامه‌ای چنین بیان می‌کند: «به نظر سربازان ساده و معمولی ارتش ما، از ضبط زمینهای امریکایی، به وسیله ارتش بریتانیای کبیر، در اثر کوشش همه جانبه مردم جلوگیری به عمل آمده است؛ پس این زمینها، که در پرتو این تلاش خستگی‌ناپذیر آزاده شده است، به خودی خود، متعلق به عموم مردم است و هرکس که با این امر موافق نباشد دشمن ملت و عدالت است و سزایش این

۲۰- ژنرال هنری ناکس (۱۸۰۶-۱۷۵۰)، بعدها وزیر جنگ امریکا می‌شود.

است که از عرصه گیتی محو شود^{۲۱}. عقیده‌ای «بی‌گذشت» و رؤیایی «عوام‌فریبانه» که خواب خوش زمین‌داران بزرگ را آشفته می‌دارد؛ زیرا، درست است که به دلایلی این زمین‌داران بزرگ‌خواهان استقلال ملی هستند، اما ابداً نمی‌توانند جامعه‌ای را که در آن برابری حاکم باشد تحمل کنند.

قبل از پایان پیکار، اموال تودی^{*} ها Tories یا وفاداران، که به جای طرفداری از دولت در حال تولد همچنان به تاج و تخت بریتانیای کبیر وفادار مانده‌اند، ضبط می‌شود. تنها در نیوجرسی پانصد قطعه زمین متعلق به تودی‌ها ضبط و به صورت قطعات کوچک به مردم فروخته می‌شود. به همین ترتیب، کمیته‌های نجات ملی *Committees of Safety*، در ویرجینیا املاک ۷۸/۰۰۰ هکتاری فیلپس، و در مین *Maine* املاک سر ویلیام پپرل *Sir William Pepperell* را، که در حوزه‌ای به مساحت پنجاه کیلومتر قرار داشت، ضبط و پس از تقسیم به قطعات کوچک به فروش می‌رسانند. هیچ تضمینی وجود ندارد که این شوق ضبط و ملی کردن زمینهای وفاداران به تاج و تخت بریتانیا شامل حال زمین‌داران طرفدار استقلال هم نشود.

به نظر طبقه محروم، پیکار برای جدایی از انگلستان، به منزله پیکار برای ایجاد يك جامعه آزاد است، که در آن هرگونه امتیاز ناشی از پول و سرمایه باید از بین برود. سیدنی لنس *Sidney Lens* می‌نویسد: «اکثریت قریب به اتفاق این طاغیان با سیاستمداران بومی، زمین‌داران بومی، کلانترها و قضات بومی در جدال و ستیز بودند. آنها به خوبی واقف بودند که، در صورت بروز کشمکش و پیکار در بین آنها، انگلستان از طبقه ممتاز دفاع خواهد کرد و به پشتیبانی آن مداخله خواهد کرد. به همین جهت، این مجاهدان آزادی و برابری، انگلستان را دشمن اصلی خود حساب نمی‌کردند، و هدف اصلی آنها استقلال ملی نبود.^{۲۲}»

آیا خود رهبران استقلال آمریکا، خواستار این استقلال بودند؟ بعد از اجلاس

۲۱- نوشته‌های دانشگتن، جلد نهم، صفحه ۲۰۷.

*- محافظه‌کاران.

۲۲- سیدنی لنس: *Radicalism in America*، صفحه ۲۵.

اولین کنگرهٔ مراهری، در فیلادلفیا در سال ۱۷۷۴، واشنگتن به خودش می‌گوید: «بسیار خوشحالم که در سراسر امریکای شمالی کسی که از عقل و شعور برخوردار باشد، خواستار چیز نامعقولی چون استقلال ملی نیست». در سال ۱۷۵۹، لرد کامدن Camden پیش‌بینی می‌کند که امریکاییان، علی‌رغم ابراز وفاداری پیاپی به تاج و تخت بریتانیا، پنهانی خیال‌جدایی از انگلستان را در سر می‌پرورانند. بنجامین فرانکلین به او جواب می‌دهد که چنین فکری «هرگز در سر امریکاییان وارد نخواهد شد، مگر اینکه شما آن قدر با آنها بدرفتاری کنید که کارد به استخوانشان برسد». لرد کامدن پاسخ می‌دهد که پیش‌بینی او نیز در همین مورد است.^{۲۳}

هشت سال قبل از صدور اعلامیهٔ استقلال، ساموئل ادامز^{۲۴} Samuel Adams، که یکی از کسانی است که آتش انقلاب امریکا را شعله‌ور می‌سازد، با اینکه عقیده دارد که «تا زمانی که فرمانداران و قضات ما را لندن تعیین می‌کند، ملت امریکا نمی‌تواند آزاد باشد»، می‌گوید: «من به پادشاه، پدر و رهبر خردمند ما، اعتماد کامل دارم». پس، برای آنکه صاحبان سرمایه در فکر جدایی از انگلستان بیفتند، باید، همانطور که فرانکلین پیش‌بینی کرده‌است، واقعاً انگلستان کارد را به استخوانشان برساند.

یادآور شدیم که انگلستان، خم‌شده در زیر بار قرض جنگ هفت ساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳)، تصمیم می‌گیرد که پرداخت قسمتی از این قرض را به دوش مستعمرات خود بیندازد. برای این منظور، يك رشته قوانین وضع می‌کند که هیچ‌یک از آنها باب طبع

۲۳- نوشته‌های واشنگتن، جلد دوم، صفحه ۴۹۶.

۲۴- ساموئل ادامز (۱۸۰۳-۱۷۲۲)، یکی از بنیان‌پروپاقرص ایدهٔ نوین حقوق‌بشر و دشمن سرسخت هر گونه سازش با انگلستان بود. او از ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۷ فرماندار ماساچوست می‌شود. گرچه در آغاز انقلاب امریکا او یکی از کسانی است که نقش طراز اول را بازی می‌کند، اما بعدها پیوندش با انقلاب سست می‌شود و به‌صفت اعتدالیون می‌پیوندد. او، در سال ۱۷۷۳، به عنوان اعتراض به عوارض گمرکی چای، ضیافت چای بوستن Boston tea party را ترتیب می‌دهد که در جریان آن میهن‌پرستان خودشان را به صورت سرخیوستان در می‌آورند و وارد سه کشتی حامل چای می‌شوند و تمام محمولهٔ کشتی‌ها را به دریا می‌ریزند.

امریکاییان نیست. این قوانین عبارتند از: قانون شکر (۱۷۶۴) قانون پول (۱۷۶۴)، قانون تمپر (۱۷۶۵)، قانون تونزند* Townshend (۱۷۶۷)، قانون چای (۱۷۷۳) - برای نجات کمپانی هند شرقی از ورشکستگی-، و بالاخره آنچه امریکاییان به آن «قوانین غیر قابل تحمل» ۱۷۷۴ نام می‌دهند. دولت انگلستان، برای آنکه این قوانین اجرا شوند و همانطور که در گذشته سابقه داشته است به صورت نوشته‌های بی‌ارزشی در نیابند، ده هزار سرباز به امریکا اعزام می‌کند که امریکاییان باید به آنها جا و غذا بدهند. ما نمی‌خواهیم وارد جزئیات همه این قوانین بشویم، فقط به ذکر یک نمونه اکتفای کنیم تا نشان دهیم که چگونه انگلستان، با تجاوز به منافع خاص و «مقدس» صاحبان سرمایه، آنها را علیه خود بر می‌انگیزد: هم‌زمان با ورود ده هزار سرباز انگلیسی به امریکا، دولت بریتانیا به نیروی دریایی خود دستور می‌دهد که با تمام قوا جلوه‌گونه قاچاق را بگیرد، زیرا این قاچاقها لطمه جبران‌ناپذیری به انحصار تجارت می‌زند و نتیجتاً خزانه دولت پادشاهی انگلیس را از منبع درآمد سرشاری محروم می‌کند.

اما، قاچاق برای تجار بزرگ معامله‌ای است بسیار سودمند. آنها، مخفیانه و به طور قاچاق، نیشکر از آنتیل فرانسه وارد می‌کنند. قیمت این نیشکر بیست و پنج تا چهل درصد کمتر از قیمت نیشکری است که انگلستان در بازارهای امریکابه فروش می‌رساند. این کسب و کار مخفیانه و غیرقانونی روز بروز رونق بیشتری پیدا می‌کند: نود و هفت درصد ملاس موجود، در بازار ماساچوست، از طریق قاچاق وارد می‌شود. به‌جان هنکوک John Hancock، یکی از امضاء کنندگان اعلامیه استقلال، یکی از درخشانترین چهره‌های انقلاب امریکا، و صاحب بزرگترین ثروت نیوانگلند، لقب «سلطان قاچاقچیان» داده شده است ... «نه دهم تجار امریکایی و یک چهارم امضاء کنندگان اعلامیه استقلال کم و بیش و گاه و بیگاه در امر قاچاق دست داشته‌اند.»^{۲۵} عمل قاچاق آن چنان رواج دارد که هیچ کس آن را خلاف قانون نمی‌داند. دادگاهها

*- به نام نماینده انگلیس در امریکا، چارلز تونزند (۱۷۶۷-۱۷۲۵)، نام گذاری شده است.

از محکوم کردن قاچاقچیان ابا دارند. و در يك دوره سی ساله (۱۷۶۳-۱۷۳۳) دولت پادشاهی انگلیس ۲۳۰/۰۰۰ لیبره استرلینگ خرج می‌کند تا ۱۹۰۰ لیبره استرلینگ عوارض گمرگی وصول کند. بدیهی است که آن همه هزینه برای وصول درآمدی چنین ناچیز به زحمتش نمی‌ارزد.

دولت انگلستان، با اعزام سرباز برای جلوگیری از قاچاق و برقراری انحصار تجارت خود، اتحادی بین تجار بزرگ - که از راه قاچاق در آمد سرشاری به جیب می‌زنند - و طبقه محروم - که حاضر نیستند برای کالای مورد نیاز خود قیمت گرانتری بپردازند - ایجاد می‌کند.

مسئله قاچاق، مسئله‌ای بود قدیمی و در سابق نیز وجود داشت. بهترین و دقیق‌ترین سندی که در این خصوص وجود دارد نوشته‌های يك فرانسوی است که در امریکا بیشتر شهرت دارد تا در فرانسه. سن-جان دو کروکور Saint-John de Crèvecoeur، فرانسوی جوانی که همراه سربازان مونکالم * Montcalm به کانادا می‌رود و پس از مدتی در جنوب امریکا اقامت می‌گزیند و به کشاورزی می‌پردازد، در کتاب نامه‌های يك کشاورز امریکایی *Letters from an American Farmer* چنین می‌نویسد: «علت دیگر قرض مندی همیشگی ما وجود انواع و اقسام مغازه‌هایی است که معمولاً اجناس انگلیسی است. این مغازه‌ها و اجناس آنها و سوسه مداوم غیر قابل مقاومتی در بیننده ایجاد می‌کنند... بدین ترتیب، يك پنجم محصول سالیانه ما صرف خرید اجناس انگلیسی می‌شود. تقریباً بیشتر آنچه ما می‌پردازیم عوارض گمرگی است. به علاوه، اغلب این اشیاء، با قیمت سرسام‌آورشان، نامرغوب نیز هستند»^{۲۶}.

لحن نوشته‌های این فرانسوی جوان، که تبدیل به يك کشاورز امریکایی شده است، وقتی که از سود سرشاری که از بابت انحصار تجارت چای عاید انگلستان می‌شود صحبت می‌کند، بسیار تلخ و گزنده است. تجار بزرگ امریکایی، در سابه همین انحصار، از راه قاچاق سود کلانی به جیب می‌زنند. اما، سن-جان دو کروکور

*- مونکالم دوسن وران Montcalm de Saint-Véran (۱۷۵۹-۱۷۱۲) ژنرال فرانسوی و فرمانده قوای فرانسوی در کانادا در سال ۱۷۵۹.
۲۶- نامه‌های يك کشاورز امریکایی، صفحه ۹۴.

کاری به آنها ندارد، لبه تیز حمله او متوجه انگلیسی‌هاست. چند سال قبل از تصویب قانون چای (۱۷۷۳) -قانونی که، در تحت تأثیر و نفوذ کلام ساموئل ادامز و فرزندان- آزادی، باعث بروز آشوبهای متعددی می‌شود که مشهورتر از همه آنها ضیافت چای بوستن است- سن-جان دو کروکور می‌نویسد: «همه چای می‌نوشند... من حتم دارم که تجارت چای واقعاً تجارت آب و نان داری است... بسیار لازم و ضروری بود که نیاکان شریف ما این سرزمین را کشف کنند و آباد سازند تا فرزندان شایسته آنان بتوانند، برای انباشتن جیب يك مشت تجار سودجوی لندن، روی آن زحمت بکشند و جان بکنند؛ تجاری که با وجود دارا بودن تابعیت انگلیس، رفتاری چون رفتار مهاراجه‌های هندی دارند. این حضرات، با اینکه در کشورشان سخت از آزادی خود و فرزندان‌شان دفاع می‌کنند، ابداً نمی‌توانند تحمل کنند که مردمی که در تحت انقیاد حکومت آنان هستند از این نعمت بهره‌ای ببرند. فکر اینکه این تجار سودجوی نفع‌پرست حق دارند که به صورت حکام، لردها، سلاطین در آیند... اما، يك کشاورز فقیر امریکایی حق ندارد که هر چه می‌اندیشد به زبان آورد...»^{۲۷}

تنها مسئله چای در میان نیست: «هر پیمانه گندم، هر متر چیت، هر قفل، هر میخی که ما می‌خریم نتیجه‌اش رونق تجارت انگلیس است». با این همه، دو کروکور، ارتباط مستقیم بین رونق تجارت انگلیس و انباشتن جیب تجار بزرگ امریکایی را از نظر دور نمی‌دارد و متوجه آن نیز هست: «حجم قرض گروهی از مردم این سرزمین به گروهی دیگر، انسان را دچار حیرت می‌کند»^{۲۸}. مهاجرانی که وارد این سرزمین می‌شوند، برای احداث زمینهای زراعتی، ناگزیرند که درختان جنگلی را قطع کنند تا زمین برای کشت و زرع آماده شود. برای این کار و نیز برای خرید وسایل لازم و مایحتاج زندگی، ناچارند که، تا زمان به دست آمدن اولین محصول خود، قرض کنند. دو کروکور می‌نویسد که به زحمت نیمی از کسانی که، با يك قرض سیصد لیره استرلینگ، دست به چنین کاری می‌زنند قادر خواهند بود که در

۲۷- همان کتاب، صفحات ۱۳۷-۱۳۶.

۲۸- همان کتاب، صفحه ۹۲.

يك نسل بعد این قرض را بپردازند^{۲۹}. در آغاز انقلاب آمریکا، جفرسن قرض مردم-ویرجینیا را دو میلیون لیره استرلینگ تخمین می‌زند.

کشاورزان و صاحبان مشاغل آزاد و صنایع کوچک تا گلو در قرض فرو رفته‌اند. آنها، هم انگلستان دوردست و هم سرمایه‌داران سودجو و حریص آمریکایی همجوارشان را مسئول فلاکت و بدبختی خود می‌دانند. به نظر آنها، تاجار بزرگ، زمین‌داران و دیگر محافل مالی، تا زمانی که دولت انگلستان پا روی دم آنها نگذاشته بود و به منافع مقدس آنها، از طریق مبارزه با قاچاق یا وضع عوارض گمرگی، تجاوز نکرده بود، با بریتانیای کبیر سخت در صلح و صفا بودند و گله و شکایتی نداشتند. فاجعه از سال ۱۷۶۴ و بعد ۱۷۷۴ شروع شد، و این زمانی بود که حکومت پادشاهی انگلیس خواست تقسیمی از بار قرض جنگ هفت‌ساله را به-دوش آمریکاییان بیندازد.

اصل «بدون نمایندگی، مالیات نیست» (No taxation Without representation)، اصل مقدس و تخطی‌ناپذیری است. مستعمرات آمریکایی انگلیس نماینده‌ای در پارلمان لندن ندارند، و وقتی که این پارلمان برای آنها مالیات وضع می‌کند، طغیان صاحبان سرمایه شروع می‌شود. این مستعمرات آمریکایی انگلیس هر يك در ایالات خود پارلمانی دارند، پارلمانی که اعضای آن را فقط کسانی می‌توانند انتخاب کنند که صاحب ثروت باشند. پر واضح است که این اعضای نمی‌توانند از میان توده‌های مردم برخیزند. در انتخابات پارلمان ایالات، اکثریت مردم، به علت نداشتن پول و ثروت، نقشی ندارند؛ وقتی که صاحبان سرمایه مستعمرات آمریکایی انگلیس تصمیمات متخذه پارلمان لندن را به خاطر اینکه نماینده‌ای در آن ندارند نمی‌پذیرند و به آن معترضند، ساکنان محروم و بی‌چیز این مستعمرات نیز باید حق داشته باشند که پارلمان ایالتی خود را که سهمی در انتخاب اعضای آن ندارند به رسمیت نشناسند و به تصمیمات آن گردن نهند.

به عنوان نمونه، پس از استقلال آمریکا، در ایالت نیویورک در سال ۱۷۹۰، تعداد مردانی که از لحاظ سن حق رای دادن را دارند ۱۳۳۳۰ نفر است. اما به استناد

شرط تملك *Property qualification*، فقط ۱۳۰۳ نفر از این عده حق شرکت در انتخابات را دارند.^{۳۰} در سایر ایالات نیز مقرراتی از این قبیل حاکم است: میزان مالیات پرداختی، یا اموال در تملك شخص، نقش تعیین کننده را در تفویض حق رای به آن شخص دارد. تاریخ صد و پنجاه ساله قبل از اعلامیه استقلال، پر از طفیانهایی است که هدف اصلی آنها مبارزه با سرمایه داران داخلی بوده است نه با حکومت بریتانیای کبیر: مبارزه علیه محافل مالی و زمین داران بزرگ که تمام قدرت را قبضه کرده بودند و هر طور که منافعشان ایجاب می کرد رفتار می کردند.

این امر ابداً تعجب آور نیست: در ویرجینیا، خانواده های بورلی *Beverley*، کارتر *Carter* و پیج *Page* از راه دسیسه و نیرنگ و پشت هم اندازی سیاسی زمینهای به مساحت ۱۲۰۰۰۰۰ هکتار در چنگ خود دارند؛ وقتی که سرهنگ ساموئل آلن *Samuel Allen*، در سال ۱۶۹۲ فرماندار ایالت نیوهمپشایر می شود، طی بخشنامه ای کلیه زمینهای این ایالت را ملك شخصی خود اعلام می دارد و به کسانی که در روی این زمینها ساکن هستند یا کار می کنند اخطار می کند که، چنانچه اجاره زمین خود را نپردازند، آنها را از آنجا بیرون خواهد کرد. وینتروپ *Winthrop*، فرماندار ایالت ماساچوست، از دادگاههای این ایالت تقاضا می کند که حقوق کارگران و چوب بران را تقلیل دهند - در صورتی که حقوق پرداختی به این کارگران بسیار ناچیز است و به زحمت کفاف زندگی بخور و نمیر آنها را می دهد - و دادگاهها نیز احکامی در همین جهت صادر می کنند.

از شورشهای جالب و تماشایی - شورشی که بنابه گفته مورخین امریکایی «سر آغاز شورشهای دیگری است که تاریخ این مرز و بوم را تشکیل می دهند» - شورشی است که، در ایالت ویرجینیا، در تحت رهبری یک ثروتمند فارغ التحصیل کمبریج به نام ناتانیل بیکن *Nathaniel Bacon* به وقوع پیوسته است. این صاحب «قصر» کناره جیمز ریور *James River* چنین می نویسد: «فقر و بیچارگی مردم حد و اندازه ندارد، تمام قدرت و اختیار در دست پولداران متمرکز شده است و آنها هر طور که

۳۰- به همین ترتیب، در انگلستان ۱۷۷۵ که نه میلیون نفر جمعیت دارد، تنها ۱۶۰۰۰۰ نفر حق رای دادن را دارند.

دلشان بخواهد از آن استفاده می‌کنند و هر امتیازی را که بخواهند برای خودشان مقرر می‌دارند و هر طور که میل داشته باشند از مردمی که در زیر بار قرض آنهاخم شده‌اند بهره‌کشی می‌کنند؛ آنها، برای غارت و چپاول این مردم، از هروسیله غیر-شرافتمندانه‌ای استفاده می‌کنند و از اعمال هیچگونه زور و فشار روگردان نیستند. بیکن پرده از چهره‌کریه زمین‌داران بزرگ، که از راه کلاهبرداری و تقلب صاحب هزاران هکتار زمین شده‌اند، برمی‌دارد. به عقیده او، رسوایی و بی‌شرمی طبقه حاکمه به حدی است که جز قیام در مقابل آن، آن‌هم با استفاده از همه وسایل، راه دیگری باقی نمانده است.

وقتی که بار قرض کشاورزان هرروز سنگین‌تر می‌شود و آنها ناگزیرند که، به علت سقوط سریع قیمت گندم، روزیروز با پرداخت بهره بیشتری قرض بگیرند، فرماندار برکلی Berkeley و اطرافیانش، با تصاحب کلیه زمینهای مرغوب ایالت، خودشان را از پرداخت مالیات معاف می‌کنند و با فروش الکل و اسلحه به سرخپوستان سود کلانی می‌برند. بی‌شرمی این صاحبان جاه و مال وقتی از حد می‌گذرد که، برای دفاع از سرحدات ایالت در مقابل همین سرخپوستان، استخدام مزدور و پرداخت حقوق سربازان را بهانه‌ای برای وضع مالیات قرار می‌دهند. گویا این همه تجاوز به حقوق مردم کافی نیست، چون همین آقای فرماندار، به بهانه جنگ با سرخپوستان، وضع فوق‌العاده اعلام می‌کند و انتخابات مجلس ایالتی را برای چهار سال معلق می‌گذارد، و سپس حق رای دادن را از کسی که صاحب زمین نباشد سلب می‌کند.

اینجاست که کاسه صبر ناتانیل بیکن لبریز می‌شود، و تصمیم به طغیان می‌گیرد. وقتی که در راس پانصد شورشی، در یکی از روزهای ژوئن ۱۶۷۶ وارد جمیزتاون Jamestown می‌شود، مردم از او، چون قهرمانی محبوب، استقبال می‌کنند. دوران حکومت او در ویرجینیا کوتاه است - به زحمت به سه ماه می‌رسد - اما، در همین مدت کوتاه او موفق می‌شود که اصلاحات ارضی و یک رشته اقدامات مترقیانه دیگر انجام بدهد. ولی فرماندار موفق می‌شود که دوباره زمام شهر را در دست بگیرد؛ و ناتانیل بیکن در اثر «تب» می‌میرد. با مرگ او طغیان توده‌ای مردم ویرجینیا بی‌رهبر می‌ماند و از نفس می‌افتد. قدرت دوباره به دست حاکم انگلیسی و اطرافیانش

سودپرست امریکایی‌اش می‌افتد؛ او، به پشتیبانی هزار سربازی که حکومت بریتانیا اعزام کرده است، موفق می‌شود که شورش را در هم بشکند: سی و هفت نفر از یاران ناتانیل بیکن به دارآویخته می‌شوند.

اما، عللی که باعث بروز این طغیانها می‌شود، چه در ویرجینیا و چه در سایر ایالات، همچنان کاملاً پا برجا باقی می‌ماند. در همین سال خونین ۱۶۷۶، در مرلند Maryland و در کارولینای شمالی پیکار خونینی درمی‌گیرد: ویلیام دیویز William Davyes و جان پیت John Pate رهبر شورشیان، به علت خیانت عده‌ای، دستگیر و به دارآویخته می‌شوند. در فواصل سالهای ۱۶۸۹-۱۶۸۱ شورشی‌های دیگری نیز به وقوع می‌پیوندد. کاپیتان جاکوب لیسلر Jacob Leisler، در راس عده‌ای از ماهیگیران، کشاورزان، کارگران و کسبه خرده‌پا حکومت نیویورک را، که بوسیله خانواده‌های بزرگ و ثروتمند اداره می‌شود، سرنگون می‌کند؛ مزدوران فرماندار به صف شورشیان می‌پیوندند و آنها را در تصرف شهر یاری می‌دهند. حکومت انقلابی بیش از یکسال (۱۶۹۱-۱۶۸۹) دوام می‌آورد. لندن قوای کمکی اعزام می‌دارد و فرماندار به کمک آن انقلابیون را درهم می‌کوبد: لیسلر به اتهام «خیانت» تیرباران می‌شود.

وقتی که کشاورزان دره هودسن، در سال ۱۷۶۶، سربه شورش برمی‌دارند، جایی برای ابراز تعجب باقی نمی‌ماند. آنها علیه چهار خانواده نیویورکی طغیان می‌کنند، که ۶۴۰۰۰ هکتار از بهترین زمینهای قابل کشت ایالت را در تصرف دارند؛ حکومت چنان آلت دست این چهار خانواده است که آنها از آن به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد هدفهایشان استفاده می‌کنند. یک بار دیگر، مزدوران مدافع منافع زمین‌داران بزرگ به صف شورشیان می‌پیوندند و لوله اسلحه‌هایشان را متوجه زمین‌داران و صاحبان سرمایه می‌کنند. یک بار دیگر، نیروی بریتانیا، برای حفظ منافع این صاحبان پول و ثروت، مداخله می‌کند و محرومان و بی‌چیزان را تار و مار می‌کند. هشتاد شورش به حبس‌های طویل‌المدت و جزای نقدی سنگین محکوم می‌شوند. ویلیام پرندرگاست Prendergast، رهبر این شورشیان، به مرگ محکوم می‌شود؛ اما در تمام آن خطه جلادی حاضر نیست که او را دار بزند و فرماندار، ناگزیر، او را عفو می‌کند.

در حدود سی سال قبل از صدور اعلامیه استقلال، در نیوجرسی و اطراف آن، به طور متناوب، طغیانهایی به وجود می‌آید. کشاورزان، برای جلوگیری از حراج مایملک خود و دوستان و همسایگان شان، به علت عدم توانایی در پرداخت قرض، سربه‌شورش می‌گذارند: به زندانها حمله می‌کنند و کشاورزانی را که در اثر عدم پرداخت قرض زندانی هستند آزاد می‌کنند. در یکی از اعلامیه‌هایی که در آن زمان از طرف این افراد صادر شده است، آمده است: «هیچ کس حق ندارد که زمینی بزرگتر از زمین دیگری داشته باشد. آفریدگار زمین را برای آن به وجود آورده است که به طور مساوی از طرف عموم مردم مورد استفاده قرار گیرد.»

این طرز تفکر، برای زمین‌داران بزرگ از آن جهت دلهره‌آور و هراس‌انگیز است که بعد از استقلال نیز به صور مختلف خودنمایی می‌کند. کشاورزان کارولینای شمالی، که در سال ۱۷۷۱ در مقابل دستگاه حکومت فاسد و رشوه‌خوار خود قیام می‌کنند و به خاطر این اقدام هفت تن از رهبران خود را بر چوبه‌دار از دست می‌دهند، همان حرفی را می‌زنند که، چهار سال بعد، کشاورزان دیگری برای به کرسی نشاندن آن حرف لوله تفنگشان را، در لگژینگتن و کنکورد، به طرف سینه قسام می‌گیرند. ساموئل ادامز، یکی از طراحان و مدافعان سرسخت استقلال، در انتخاب نشانه‌ای ابداع شده است: آنچه او آن را می‌گوید و محکوم می‌کند، تنها سلطه بریتانیا نیست بلکه سلطه طبقه پولدار و مفتخور و محافظه‌کار آمریکایی است که، در سایه حکومت انگلستان، در کمال آسودگی خاطر، به پرکردن جیب و بهره‌کشی از توده مردم مشغول است. وقتی که مزدوران اجیر شده، از طرف پولداران، به کشاورزان در حال طغیان می‌پیوندند و از کشیدن اسلحه به روی آنها خودداری می‌کنند، این ارتش بریتانیاست که برای برقراری نظم و کمک به پولداران می‌شتابد و، در ضمن دفاع از فرماندار برگزیده پادشاه انگلیس، از منافع خصوصی زمین‌داران بزرگ و صاحبان سرمایه و محافل مالی دفاع می‌کند: همان طبقه ممتازی که خوشبختی خود را بر پایه بدبختی طبقه محروم و ستمکش بنا نهاده است.

وقتی که ساموئل ادامز به سمت تحصیلدار مالیاتی ایالت بوستن انتخاب می‌شود، همه شکوه و شکایت‌های مردم محروم و ستم‌دیده این ایالت را شخصاً گوش

می‌کند و، بدون آنکه مالباتی وصول کند، دست خالی برمی‌گردد... ظاهرآ، این «جمهوریخواه» انقلابی، رفتاری بس عیسی‌وار دارد، اما معتقد نیست که مال‌قیصر را باید به قیصر برگرداند.* به همین جهت، از طرف همین مردم، دوباره به همین سمت انتخاب می‌شود. او، جان هنگوک، «سلطان قاچاقچیان» رانیز به صف خود ملحق می‌کند. تعجبی ندارد که اگر اولین هدف سربازان ژنرال انگیزی، توماس گیج، پس از شلیک اولین گلوله‌ها درلگزی‌نگتن، دستگیری این دو «آشوبگر» باشد. ساموئل‌ادامز، که آنی از حمله به صاحبان مال و منال غافل نیست و بهره‌کشی بی‌شرمانه آنها را از طبقه محروم محکوم می‌کند و بر ملا می‌سازد و تمام صور بی‌عدالتی را می‌کوبد، خوب می‌داند که همین مردم ستمکش و محروم کوچه و خیابان هستند - عین گفته اوست - «که سرانجام، به یاری پروردگار، ما را از ورطهٔ بندگی و بدبختی نجات خواهند داد».

مبارزهٔ طبقاتی حاد و بی‌امان است: صاحبان سرمایه، بعد از اینکه در سایهٔ حکومت پادشاهی انگلیس جیبهایشان را پر از پول کرده‌اند، وقتی که می‌بینند که همین حکومت، با وضع مالیات و عوارض گمرگی مختلف، به منافع مقدسشان دست‌اندازی می‌کند، استقلال ملی را تنها راه نجات از این مخمصه می‌دانند؛ اما، مردم کوچه و بازار، مردم عادی، می‌دانند که از جانب دو دسته ارباب مورد ستم و بهره‌کشی قرار می‌گیرند: یکی اربابانی دوردست، اربابانی از آن سوی اقیانوس، و دیگر اربابانی خودی و بسیار نزدیک که تا دیروز، در سایهٔ نظامی که حکومت لندن ایجاد کرده بود، فارغ‌البال، مشغول‌اندوختن مال بودند. این مردم، با توسل به حربهٔ استقلال، می‌خواهند نظم حاکم را از بین ببرند، نظامی که به صاحبان سرمایه همهٔ امکانات را می‌دهد ولی تودهٔ مردم را از همهٔ حقوق محروم می‌کند. اما، صاحبان پول و ثروت می‌خواهند همین نظم را، منهای سربازان انگلیسی، حفظ کنند.

* اشاره به آیهٔ ۱۷ از باب دوازدهم انجیل مرقس و آیهٔ ۲۵ از باب بیستم انجیل لوقا.

طفیان مردم عادی

مردم عادی، چهار سال بعد از شکست انگلستان و کسب استقلال ملی، در مجمع موسسان، که از ماه مه تا سپتامبر ۱۷۸۷ در فیلادلفیا تشکیل می‌شود، جایی ندارند. اکثریت قریب به اتفاق پنجاه و پنج نماینده‌ای که در این مجمع شرکت دارند، از زمین‌داران بزرگ، تجار عمده، صرافان، وکلای مدافع و سایر افراد محافل بزرگ مالی هستند؛ طبق خواسته و آرزوی هامیلتن: «کسانی که ثروتمند هستند و در خانواده خوب و آبرومندی پایه عرصه وجود گذاشته‌اند». عدم شرکت مردم عادی را وجود شخصیت‌های «چپ‌گرا» جبران نمی‌کند، زیرا این شخصیت‌ها نیز در مجمع موسسان شرکت ندارند: جفرسن در اروپاست؛ تام پین Tom Paine، که کتاب مشهور او عقل سلیم *Common sense*، در آستانه انقلاب امریکا، هیجان و شور انقلابی را در میلیون‌ها خواننده ایجاد کرده است. کتابی که در همان چندماه اول انتشار چند صد هزار نسخه آن به فروش رفته است. نیز حضور ندارد و در اروپاست؛ ساموئل آدامز حتی انتخاب هم نشده است؛ اما، پاتریک هنری^{۳۱} Patrick Henry، که محبوبیت فراوانش از ویرجینیا به همه ایالات متحده سرایت کرده است، با اینکه به سمت نماینده انتخاب شده است، به علت آنکه می‌داند که ابداً نمی‌توان از چنین مجمعی اقدام شایسته‌ای انتظار داشت، از شرکت در آن خودداری می‌کند.

پاتریک هنری حق دارد و اشتباه نمی‌کند. اولین تصمیمی که این مجمع اتخاذ می‌کند این است که سری بودن جلسات را اعلام دارد: تصمیمی «عاقلانه»، زیرا قانون اساسی باید در محیطی آرام و دور از هرگونه جنجال و سروصدا، که ممکن

۳۱- پاتریک هنری (۱۷۹۹-۱۷۳۶)، وکیل مدافع، خطیب بی‌نظیر، فرماندار ویرجینیا، کسی است که وزارت امور خارجه و ریاست دیوان عالی کشور را، که از طرف واشنگتن به او پیشنهاد می‌شود، نمی‌پذیرد. او قانون اساسی را، به خاطر آنکه حقوق ایالات را تضمین نمی‌کند، تایید نمی‌کند. در به تصویب رساندن پیشنهادهای اصلاحی قانون اساسی به صورت متمم قانون اساسی و تحت عنوان لایحه حقوق *Bill of Rights*، نقش اساسی را دارد و همراه با ساموئل آدامز نقش جناح «چپ» را در انقلاب امریکا بازی می‌کند، جناحی که رفته‌رفته به علت تسلط میانه‌روها تحلیل می‌رود و نابود می‌شود.

است افراد «غیرمستول» و «ماجراجو» ایجاد بکنند، مورد بحث و مذاقه قرار گیرد... اما، حقیقت این است که این برگزیدگان پول و سرمایه خوب می‌دانند که چه فاصله عظیمی آنها را از مردم عادی جدا می‌کند و چه تضاد آشتی ناپذیری بین منافع آنان و منافع توده‌های مردم وجود دارد. آتش اشتیاق به برابری و برخورداری از آزادی برای همه، که در قلبهای مردم عادی شعله‌ور است، این صرافان سودجو و سوداگران آزمند را به هراس می‌اندازد: پس بهتر است که جلسات سری باشد تا از طرف افکار عمومی مورد فشار قرار نگیرند.

صاحبان سرمایه و زمین‌داران بزرگ، برای بهره برداری از استقلال تازه به دست آمده، منتظر تدوین قانون اساسی نمی‌شوند. دو سال قبل از تدوین قانون اساسی، یعنی در سال ۱۷۸۵، یک قانون اصلاحات ارضی از تصویب کنگره گذشته است و امتیازاتی در جهت حفظ منافع مردم عادی مقرر داشته است. به موجب این قانون زمینهایی که در تصرف دولت است، به قطعات ۲۵۶ هکتاری تقسیم و از قرار هر هکتار دو دلار و نیم به فروش می‌رسد. ولی کدام کشاورز می‌تواند ۶۴۰ دلار پول، برای خرید یک قطعه زمین، فراهم کند؟ اشخاص بی‌چیز، سربازان سابق، برای خرید یکی از این قطعات ناگزیرند که، با گرو گذاشتن زمین خریداری شده، با ربح سرسام‌آوری وام بگیرند؛ ربی که دیر یا زود زمین خریداری شده را خواهد بلعید. اما به عکس، پولداران، به راحتی، چند قطعه از این زمینها را به قیمت نازل، دود دلار و نیم هر هکتار، می‌خرند و بعد این زمینها را به قطعات بسیار کوچکی تقسیم می‌کنند و به چند برابر قیمت خریداری شده به فروش می‌رسانند. در آن زمان، ایالات متحده در حدود سه میلیون نفر جمعیت دارد. نود درصد این جمعیت را کشاورزان تشکیل می‌دهند؛ این کشاورزان اسلحه به دست گرفته‌اند و برای استقلال کشور جانبازانه پیکار کرده‌اند؛ اما زمین آزاد شده از جانب آنها به آنها تعلق ندارد بلکه متعلق به صاحبان پول است؛ این صاحبان سرمایه هستند که ثمره تلاش آنها را درومی‌کنند... این اولین پیکار در راه استقلال ملی و علیه استعمار نشان می‌دهد که همانطور که دو قرن بعد، و در مقیاسی وسیعتر خواهیم دید، رهایی از بند استعمار و کسب استقلال ملی، همیشه و قهراً مترادف با دموکراسی و برقراری آزادی و برابری نیست.

اولین قدم مهمی که جمهوری نوپا بر می‌دارد، رواج و تشویق سفته‌بازی در مسئله زمینهای زراعتی است.

اما، دیگران، «خیالبافها»، طرفداران آزادی و برابری و برادری هم ساکت نمی‌نشینند. شرط مملکت برای شرکت در انتخابات، در قوانین اساسی بعضی از ایالات ملغی می‌شود، و در بعضی دیگر به گونه‌ای محدود. ایالت پنسیلوانیا از موقعیت استفاده می‌کند و طرحی تهیه می‌کند که به موجب آن کسی نتواند صاحب زمینهای بسیار وسیع شود، تا از تمرکز ثروت عمومی در دست گروهی سرمایه‌دار سودجو جلوگیری به عمل آید. میل به برابری، اینجا و آنجا، قلوب توده مردمی را که از ظلم و ستم فرمانروایان مستبد اروپا و جوامع طبقاتی و غیر عادلانه آن گریخته‌اند و در جستجوی دنیایی بهتر و مردمی‌تر برآمده‌اند، فراگرفته است.

س - جان دوکروکور، قبل از جنگ استقلال، از زبان یک کشیش پرستان اهل پنسیلوانیا خطاب به دامادش، که یک مهاجر لهستانی است، چنین می‌نویسد: «شادیها و عواطف ساکنان اینجا پاک و بی غل و غش است، بیشتر به این سبب که قوانینی که در جاهای دیگر برای جانبداری از منافع عده‌ای و پامال کردن حقوق عده‌ای دیگر وضع می‌شود، در اینجا فقط برای دفاع از حقوق همگان به مرحله تصویب و اجرا در می‌آید.^{۲۲} آری، رؤیای، امریکاییان اولیه چنین بوده است. این رؤیا، در مناطق مهاجرنشین که تازه به وجود می‌آمد، صورت عمل به خود می‌گرفت - شاید رسیدن به این رؤیا، با وجود همه مشکلات و خطراتی که در پی داشت، سهم مهمی در توسعه سرحدات امریکا به طرف غرب داشته است. رؤیای برابری، هر قدر که به سرحدات نزدیکتر می‌شدید، زنده‌تر و شکوفاتر بود. در حالی که، در مناطق مهاجرنشین قدیمی، این رؤیادار زیر سلطه یک قدرت سیاسی طرفدار پول و سرمایه رنگ می‌باخت و از پا در می‌آمد. سالها بعد، وقتی که ابرام لینکلن جوان، در نیوسلیم New Salem واقع در ایلینوی^{۲۳} Illinois اقامت می‌گزیند، در جستجوی همین رؤیا است: از نظر جغرافیایی

۲۲- دوکروکور: Eighteenth Century Travels in Pennsylvania and New York, P. 44

۲۳- اسپرینگ فیلد Springfield پایتخت ایلینوی در سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۴۰ فقط ۲۵۰۰ نفر جمعیت داشت.

این ناحیه مرکز ایالات متحده محسوب می‌شود، اما از نظر تاریخی سرحد غرب به حساب می‌آید. یکی از زندگی‌نامه‌نویسان لینکلن می‌نویسد که او «بهتر می‌توانست آرزوها و هدفهای خود را در نیوسیلیم به مرحله عمل درآورد و تحقق بخشد نادریک ایالت قدیمی که در آنجا نداشتن اصل و نسب والا و فقدان تحصیلات عالیه می‌توانست برایش نقطه ضعفی به حساب آید و راه هرگونه پیشرفتی را براو ببندد. اما در نیوسیلیم همه همسان بودند. طبقه برگزیده‌ای در آنجا وجود نداشت، و هیچ‌کس در نیوسیلیم نبود که از سایرین ثروتمندتر باشد. در آنجا دموکراسی نه تنها رؤیا نبود، بلکه یک واقعیت مسلم و قابل لمس بود».^{۳۴} به عکس، در مهاجرنشین‌های قدیمی، جامعه کاملاً به طبقات مشخص با منافع متضاد تقسیم شده بود. در سال ۱۷۹۱، این اختلاف طبقاتی فاحش، سخت‌باعث حیرت‌شاتوبریان می‌شود: «نابرابری عظیم ثروتها، روحیه برابری را تهدید به نابودی می‌کند».^{۳۵}

ولی ملت، برای دفاع از منافع ثروتمندان، اسلحه به دست نگرفته بود. به همین سبب، وقتی که ایالت پنسیلوانیا در صدد است که از تمرکز ثروت در دست مشتی سرمایه‌دار جلوگیری کند، ایالت مریلند هم، که از بورس بازی و رباخواری یکی از اعضاء خود در کنگره عصبانی است، حق انتخاب شدن به عضویت مجلس مقننه را از تجار سلب می‌کند. بنجامین فرانکلین، در همان دوران، معتقد است که حق مالکیت، اگر به مایحتاج ضروری زندگی فرد و خانواده او محدود نشود، آزادی را در معرض خطر مهلکی قرار خواهد داد. جفرسن، برای ایجاد یک برابری واقعی و انسانی، پیشنهاد می‌کند که فقرا از پرداخت مالیات معاف شوند، در عوض اغنیا به نسبت ثروتشان، به‌طور تصاعدی، مالیات بپردازند. حتی یکی از روزنامه‌های ویرجینیا توصیه می‌کند که کارهای تجاری، مانند خدمات عمومی، در اختیار دولت قرار گیرد. وقتی که سربازان، پس از خاتمه جنگ در سال ۱۷۸۳، احساس می‌کنند که با مزارع ویران و حقوق بخور و نمیر خود نمی‌توانند در مقابل رکود اقتصادی ۱۷۸۵-۱۷۸۶ تاب بیاورند، غرش طغیان سهمگین‌تر می‌شود. عده‌ای از این سربازان، برای کمک به

۳۴- بنجامین پی. توماس Benjamin P. Thomas: زندگی‌نامه ابرام لینکلن، صفحه ۶۵.

۳۵- شاتوبریان: خاطرات پس از مرگ، از انتشارات پلیاد، صفحه ۲۷۸.

پیروزی، اوراق قرضه خریداری کرده‌اند. دولت در هنگام پرداخت قیمت این اوراق به آنها دلار کاغذی می‌دهد، دلاری که ارزش واقعی آن نود درصد تنزل پیدا کرده‌است. اکثر این سربازان، وقتی که لباس سربازی را از تن درمی‌آورند، به علت عدم توانایی پرداخت قروضشان، در معرض خطر به زندان افتادن قرار دارند. همه کوشش آنها برای استمهال بی نتیجه است. بوستن گزت^{۳۶} Boston Gazette، با خشم و نفرت، به صدها محاکمه‌ای اشاره می‌کند که «مشتی وکیل سودجو، برای نابودی هموطنان رنج کشیده خود، ترتیب داده‌اند».

در اکستر Exter واقع در نیوهمپشایر و در راتلند Rutland واقع در ورمونت Vermont، صدها مرد مسلح - اکثر آنها سربازان سابق جنگ استقلال هستند - به دادگاهها هجوم می‌آورند و خواستار آن هستند که یا کلیه قرضها ملغی شود و یا ترتیب عادلانه‌ای برای پرداخت آنها مقرر شود. وقتی که مجلس نمایندگان ماساچوست يك رشته مقرراتی را که برای تامین رفاه عمومی و دفاع از مردم محروم وضع شده بود غیر قانونی و تجاوز به حق مالکیت صاحبان سرمایه اعلام می‌کند، خشم عمومی در این ایالت به اوج خود می‌رسد. رهبری طغیان، در این ایالت، با دانیل شیز Daniel Shays است. اوسروان سابق است و کسی است که قهرمانیهایش در نبردهای بنکر هیل Bunker Hill و ساراتوگا Saratoga زبانزد خاص و عام است و از یاد کسی نرفته‌است. شیز، در رأس پانصد مرد مسلح، در ۲۹ اوت ۱۷۸۶، مانع جریان دادرسی در دادگاهها می‌شود، و افرادش تمام کسانی را که از بابت بدهی زندانی هستند آزاد می‌کنند. وقتی که افراد شیز دادگاه عالی ایالتی را محاصره می‌کنند، اضطراب و وحشت صاحبان سرمایه شدت می‌یابد. دستگاه حاکمه، مزدورانی اجیر می‌کند، اما این مزدوران حاضر نیستند که در مقابل مردم محروم و ناامیدی بجنگند که خواسته‌هایشان به نظر آنها درست و بر حق است. مقامات دولتی جز این چاره‌ای ندارند که از پولداران استمداد کنند که پول لازم را، برای پرداخت حقوق معوقه سربازان، در اختیار آنها بگذارند تا آنها بتوانند سربازان را وارد کارزار کنند. این کار برای نجات پولداران ضروری است، زیرا در این زمان - در آخر ژانویه ۱۷۸۷ -

شیزدر راس هزار و دو بیست مرد مسلح به طرف انبار مهمات ایالت پیش می‌تازد. اما، یکی از معاونان شیز مرتکب اشتباهی می‌شود؛ در اثر این اشتباه، ارتش ایالتی موفق می‌شود که شورشیان را درهم بکوبد و طغیان را فرو بنشانند. بدیهی است که کلیه رهبران شورشی به مرگ محکوم می‌شوند. اما هیچ يك از آنها اعدام نمی‌شوند: انتخابات ماساچوست، برای تعیین فرماندار جدید، نزدیک است؛ نامزد این مقام جان هنکوک، «سلطان قاچاقچیان» است. او وعده داده است که در صورت انتخاب شدن همه محکومین را خواهد بخشید. همین وعده اکثریت آراء را برای او فراهم می‌کند؛ «سلطان قاچاقچیان»، پس از انتخاب شدن به فرمانداری ماساچوست، به وعده‌اش عمل می‌کند.

هنوز شورشی در گوشه‌ای فرو ننشسته است که شورشی دیگر، در گوشه‌ای دیگر، به وقوع می‌پیوندد. ژنرال هنری ناکس، با تشویش واضطراب، می‌پرسد: «در مقابل خشونت و طغیان این آشوبگران و مردان بی‌قانون، چطور می‌توانیم از امنیت خودمان دفاع کنیم؟» و این احتیاج مبرم را احساس می‌کند که باید برای «حفظ جان و مال افراد» در برابر این «قانون‌شکنان» اقدامی به عمل آید. بدین ترتیب، دو طرز حکومت، دوشی سیاسی، با تمام صور گوناگون هر يك، عرضه می‌شود: یا باید در جهت خواسته‌های مردمی که در زیر بار بدبختی و قرض خرد شده‌اند گام برداشت، سیاستی که نتیجه‌اش محدود کردن منافع و امتیازات صاحبان سرمایه است - یعنی پایه‌ریزی حکومتی بر مبنای آزادی و برابری -، و یا باید با ایجاد يك حکومت مقتدر مرکزی، که متکی به حمایت صاحبان سرمایه است، نظم را برقرار کرد، نظمی که در پناه آن صاحبان ثروت، با خیال راحت، به انباشتن جیب خود ادامه خواهند داد: آری باید یکی از این دوشی سیاسی، یکی از این دو طرز حکومت را انتخاب کرد: و بنیانگذاران جمهوری امریکا طرح ایجاد يك حکومت مقتدر مرکزی متکی به صاحبان سرمایه را بر طرح ایجاد يك حکومت دموکراسی متکی به مردم، ترجیح دادند.

انتخاب این راه، و تمام تصمیماتی که در خصوص توسعه سرمایه‌داری و طرح ایجاد يك جامعه جدید اتخاذ شده است، در پرتو کوشش الکساندر هامیلتن صورت می‌گیرد، کسی که جرج واشنگتن او را به سمت وزیر خزانه‌داری خود انتخاب

کرده است.^{۳۷} اطرافیان او را عده‌ای تشکیل می‌دهند که به نام فدرالیستها مشهورند؛ آنها طرفدار یک حکومت مرکزی قوی هستند که بتواند، با حفظ نظم، توسعه اقتصادی را میسر سازد. این عده، که حاکم بر سیاست دولت هستند و برای همیشه مهرشان بر چهره سیاست امریکا نقش خواهد بست، به خاطر منافع مشترکشان در دفاع از حق مالکیت و ترس مشترکشان از توده‌های مردم، با هم متحدند و در یک صف قرار دارند.^{۳۸}

همبستگی سرمایه و ترس از قیام توده‌های مردم: هیچ عاملی، جز این دو عامل نمی‌تواند پیوندی چنین ناگستنی به وجود بیاورد. طبقه‌ای که از الکساندر هامیلتن جانب‌داری می‌کند، هنوز دقیقاً نمی‌داند که چه استفاده‌ای از قدرت خواهد کرد. اما، در مورد یک مطلب اساسی و مهم با او توافق دارد: این طبقه، برای دفاع از پول و ثروت و برای جلوگیری از به ثمر رسیدن جنبش توده‌ها، به یک حکومت مقتدر نیازمند است.

وسوسه حکومت سلطنتی

در سال ۱۷۹۴، هامیلتن به جرج واشنگتن چنین می‌نویسد: «مدتها پیش آموختم که برای افکار عمومی پیش‌ری ارزش قائل نشوم». هامیلتن، در یک سخنرانی پنج ساعته در برابر مجمع موسسان، اصولی را که زائیده همین عدم اعتماد او به افکار عمومی است احصاء می‌کند: پیشنهاد می‌کند که رئیس جمهور برای مادام‌العمر انتخاب شود؛ سناتورها مادام‌العمر از طرف مالکین انتخاب شوند؛ فرمانداران، با حفظ حق‌وتو در خصوص تمام قوانینی که در باره ایالت آنها وضع می‌شود- حتی قوانینی

۳۷- در حقیقت، اولین رئیس جمهور امریکا این پست را برای رابرت مورس Robert Morris در نظر گرفته است؛ اما این شخص به علت درگیریهایی که در زمینه مفت‌بازی پیدا کرده است در زندان به سرمی‌برد. به توصیه اوست که واشنگتن این پست را به هامیلتن محول می‌کند.

۳۸- کلود. جی. باورز Claude G. Bowers: جفرسن و هامیلتن، صفحه ۱۴۰.

که به تصویب مجالس ایالتی آنها رسیده است، مادام‌العمر از طرف رئیس جمهور منصوب شوند؛ به رئیس جمهور اختیار داده شود تا هر قانونی را که مصلحت می‌داند اجرا بکند یا نکند: عقیده و برداشتی بسیار بدیع و حیرت‌آور در خصوص دموکراسی... يك مشاجرة قلمی مدت‌ها صفحات اول روزنامه‌ها را اشغال می‌کند: آیا، همانطور که جفرسن او را متهم می‌کند، هامیلتن طرفدار ایجاد يك حکومت سلطنتی در امریکا است؟ تمایل شخصی هامیلتن به این نوع حکومت و ارزش و اعتباری که برای آن قائل است بر کسی پوشیده نیست. او در این خصوص این طور می‌نویسد: «سلطنت باید موروثی باشد و سلطان صاحب آن چنان اقتداری که هرگز نخواهد دنبال قدرت بیشتری بگردد.» و، در همین جهت فکری، اضافه می‌کند: «اشرافیت باید آنچنان مقام و منزلت و آن چنان ثروتی داشته باشد که، به هیچ ترتیب، تغییر حکومت برایش نفعی نداشته باشد». ازدیدگاه هامیلتن، نظم و ثبات جامعه فقط برپایه قدرت پول استوار است. برای اثبات این ادعا، استدلال می‌کند که «حکومت‌های جمهوری دائماً در معرض فساد و رشوه‌خواری قرار دارند»، و چون «يك حکومت جمهوری حاضر نیست که داری قوه مجریه قوی باشد، قهرأ چنین حکومتی ناپسند و بی‌ارزش است.»^{۲۹}

اما، هامیلتن به خوبی می‌داند که، با توجه به روحیه مردم امریکا در آن زمان، امکان ایجاد يك حکومت سلطنتی، بسیار بعید به نظر می‌رسد. به همین منظور پیشنهاد می‌کند که در تدوین قانون اساسی دقت شود تا، دست کم، همه راه‌هایی که به این نوع حکومت منتهی خواهد شد مسدود نشود. او حتی بزرگواری می‌کند و حاضر می‌شود که، اگر مجمع موسسان همه امکانات ایجاد يك حکومت سلطنتی را برای آینده مسدود نکند، گذشت کند و بپذیرد که چنین سلطنتی موروثی نباشد، و چنین می‌نویسد: «من خوب می‌دانم که پیشنهاد ایجاد يك حکومت سلطنتی، در شرایط فعلی، کمی غیر منطقی به نظر می‌رسد. اما، مثل اکثریت قریب به اتفاق کسانی که در این کشور صاحب هوش و درایت هستند، لحظه‌ای در گفتن این مطلب تردید ندارم که

حکومت انگلستان عالی‌ترین نوع حکومت در جهان است.^{۴۰}

خود جرج واشنگتن هم همین‌طور فکر می‌کند: «کاملاً تصدیق می‌کنم که کسانی که طرفدار حکومت سلطنتی هستند، اصلاً از روحیه مردم و افکار عمومی اطلاعی ندارند [...] ما هنوز به آن درجه از رشد و پختگی سیاسی نرسیده‌ایم که بتوانیم، بدون آنکه اساس جامعه و ثبات و آرامش اجتماعی‌مان را بر هم بزنیم، چنین فکری را بپذیریم [...]». باید حکومتی را که از گذشته به‌ما به‌ارث رسیده است اصلاح کنیم [...] و اگر بعد از آن، باز متوجه شدیم که چنین حکومتی شایسته ما نیست، در آن صورت، اعتقاد تغییر حکومت در فرد فرد افراد طبقات اجتماع رسوخ پیدا خواهد کرد. به عقیده من، فقط در این حالت است که می‌توان، بدون آنکه يك جنگ داخلی ایجاد شود، حکومت سلطنتی را در این کشور برقرار کرد.^{۴۱}

وسوسه ایجاد حکومت سلطنتی آن چنان شدید است که ادموند جی. راندولف^{۴۲} Edmund J. Randolph، که آزادی‌خواهی او مورد تردید کسی نیست، برای آنکه بتواند عقایدش را به کرسی بنشاند، خودش را ناگزیر می‌بیند که زبانی از نوع حکومت بریتانیا ستایش کند: «اگر در قدرت ما بود، که از روی این بنای بسیار محکم و با شکوه، بنای مشابهی در کشورمان ایجاد کنیم، به شما قول می‌دهم که من کسی نبودم که با این فکر مخالفت کنم».^{۴۳} تنها ترس از خشم توده‌های مردم، فدرالیست‌ها را وادار می‌کند تا از فکر ایجاد يك حکومت سلطنتی منصرف شوند، همان خشمی که نشان داده بود تا کجا می‌تواند جلو برود و خشونت را تا کجا بکشانند، همان خشم

۴۰- نقل شده در نوشته‌های مدیسن، جلد دوم، صفحه ۸۸۶.

۴۱- نوشته‌های واشنگتن، جلد نهم، صفحه ۲۴۷.

۴۲- ادموند جی. راندولف (۱۸۱۳-۱۷۵۳)، وکیل دعاوی، آجدودان واشنگتن در جنگ استقلال، فرماندار ویرجینیا (۱۷۸۶) بود. سخنرانیها و انتقادات او از قانون اساسی، در مجمع موسسان، سبب شهرت او شد. او، از اینکه پیشنهادهايش در خصوص تغییر بعضی از قسمتهای قانون اساسی مورد توجه قرار نگرفت، سخت به این قانون حمله کرد، با این همه، از مجلس ایالتی ویرجینیا خواست تا آن را مورد تصویب قرار دهد. او در سال ۱۷۸۹ وزیر دادگستری شد و بعد از جفرسن به سمت وزیر امور خارجه برگزیده شد.

۴۳- نوشته‌های مدیسن، جلد سوم، صفحه ۷۵۴.

بنیان کنی که گاهی خود جمهوریخواهان را نیز به هراس می‌انداخت و باعث می‌شد تا نسبت به برتری حکومت جمهوری بر سایر حکومتها دچار تردید شوند.

تندر عامه مردم از حکومت سلطنتی ثمره مشقتهایی است که آنها، به سبب این نوع حکومت، در اروپا متحمل شده‌اند و به خاطر آن مهاجرت کرده‌اند. نه تنها حکومت سلطنتی آنها را به یاد آن همه بی‌عدالتی، تبعیض، ستم و نامردمی می‌اندازد بلکه در تصورشان پیکار برای برقراری يك حکومت جمهوری، با پیکار برای برقراری دموکراسی و ایجاد يك جامعه مبتنی بر آزادی و برابری، که در آن امتیازات ناشی از پول‌نقشی نداشته باشد، یکی است. مخالفان، به این طرفداران خستگی ناپذیر برابری «مساوات طلب» Levelers نام داده‌اند؛ به نظر دشمنان آزادی و برابری، منظور «مساوات طلبان» این است که همه مردم در بدبختی و بیچارگی یکسان باشند و جز این هدفی ندارند که همه مردم را به طرف بدبختی و فلاکت بکشانند. این طرز تفکر آن چنان در میان مردم ریشه دوانیده است که حتی شخصی مثل البریج جری^{۴۴} Elbridge Gerry را، که اعتقاد و وفاداری او به دموکراسی مورد قبول همه است، وادار می‌کند که با دلواپسی بگوید: «من جمهوریخواه سر سختی بودم؛ و هنوز هم هستم؛ اما، تجربه به من خطرات روحیه مساوات طلبی را آموخته است.»^{۴۵}

هامپلتن از شادی در پوست نمی‌گنجد و فریاد برمی‌آورد: «پیشرفت افکار عمومی را ملاحظه کنید: سرسخت‌ترین طرفداران دموکراسی، رساتر و بهتر از هر کس

۴۴- البریج جری (۱۸۱۴-۱۷۴۴)، کسی است که در کنار ساموئل ادامز طرفیان مردم را در شروع انقلاب آمریکا رهبری می‌کند، و تصادفاً از چنگ قوای انگلیس که قصد دستگیری او را داشتند فرار می‌کند. او یکی از امضاءکنندگان اعلامیه استقلال و قانون اساسی است و مخالف يك حکومت مرکزی نیرومند است. اما طرفیان توده‌های مردم، مخصوصاً قیامی که در ماساچوست به رهبری دانیل شیگز صورت می‌گیرد، کمی از حدت و شدت جمهوریخواهی او می‌گاهد. در سال ۱۷۹۷ برای انجام مأموریتی به فرانسه اعزام می‌شود. بعد فرماندار ماساچوست و، در زمان حکومت مدیسن، به سمت معاونت ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

۴۵- نوشته‌های مدیسن، جلد سوم صفحه ۷۵۴.

دیگر مفاسد و معایب آن را بیان می‌کنند.^{۴۶} فیشر ایمز^{۴۷} Fisher Ames ، کسی که جامعه‌اش را می‌داند و مرفه‌بوستن او را بر ساموئل ادامز ترجیح می‌دهد و به سمت نماینده‌کنگره انتخاب می‌کند، به مراتب خشن‌تر و صریح‌تر این مطلب را یادآور می‌شود: «دموکراسی، مثل مرگ، گذرنامه شومی است برای دنیایی دیگر، دنیایی شوم‌تر از گذرنامه آن».

اگر حزم و احتیاط‌پارهای از محافل بزرگ مالی آنها را نسبت به طغیان‌خشم نوده‌ها بیمناک نکرده بود، شاید استقلال امریکا منجر به ایجاد يك حکومت سلطنتی می‌شد. صاحبان سرمایه مسلماً خواستار يك حکومت جمهوری نبودند، اما می‌ترسیدند که با اعلام يك حکومت سلطنتی آن‌چنان طغیانی به وجود بیاورند که حتی نجات جان خود آنها نیز، از آن مهلکه، ممکن نباشد. همان طور که، يك قرن بعد، جمهوری سوم فرانسه به وسیله آراء يك اکثریت سلطنت طلب در فرانسه استقرار می‌یابد، ایالات متحده نیز، با در نظر گرفتن اینکه هنوز اصلاحیه‌های متمم قانون اساسی - به صورت لایحه حقوق Bill of Rights - به تصویب نرسیده است، حکومت جمهوری را، به کیفیتی که به رئیس جمهور اختیار نام داده شود، نزدیکترین نوع حکومت به حکومت مطلقه می‌داند. این نوع حکومت، بعد از دو قرن، با پشت سر گذاشتن جنگ انفصال و دو جنگ جهانی، با جمعیتی که هفتاد برابر شده است، با تبدیل يك جامعه کشاورزی به يك جامعه صنعتی، هم چنان ادامه دارد. با اینکه این حکومت با بحرانهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و اخلاقی (مثل افتضاح و اترگیست) روبرو شده است، که بارها اعتماد مردم را نسبت به آن متزلزل کرده است، همچنان پا برجا و استوار باقی مانده است. اما، در ابتدا، آنچه در فیلادلفیا مورد تصویب قرار

۴۶- کتاب فوق صفحه ۸۸۶.

۴۷- فیشر ایمز (۱۷۵۸-۱۸۰۸)، کسی است که به سمت نمایندگی در اولین کنگره امریکا، در برابر ساموئل ادامز، انتخاب می‌شود. نه تنها جامعه سرمایه‌داری بوستن به او رای می‌دهد، بلکه حتی در محلات فقیر نشین هم بیش از ساموئل ادامز، که آن همه برای انقلاب امریکا زحمت کشیده است و فداکاری کرده است، رای به دست می‌آورد. او در گروه طرفداران هامیلتن نقش‌پرداز اول را بازی می‌کند، و اکثر قوانینی که به نفع محافل بزرگ مالی تصویب می‌شود، در اثر نفوذ کلام و پافشاری اوست.

گرفت. بر خلاف آنچه، اکثر اوقات، عده‌ای اصرار دارند که به مردم بقبولانند - ناشی از علاقه و ایمان وافر واضعان قانون اساسی به دموکراسی نبود. هر امتیازی که در قانون اساسی به دموکراسی داده شد، فقط و فقط به خاطر ترس از توده‌های مردم بود.

«امتیازات زیادی و بی‌مورده، این کلماتی است که الکساندر هامیلتن، دو سال قبل از مرگش، در نامه‌ای به موریس به کار می‌برد. او در نامه‌اش می‌نویسد که، «از همان ابتدا، هیچ گونه اعتمادی به قانون اساسی نداشته است و آن را «سندی سست و بی‌ارزش» می‌پنداشته است. گرچه قانون اساسی، از دیدگاه صاحبان سرمایه، بیش از حد از دموکراسی دفاع می‌کند، اما توده‌های مردم آن را به اندازه کافی مدافع دموکراسی نمی‌بینند. با این همه، صاحبان سرمایه، با اینکه از مردم می‌خواهند تا به قانون اساسی احترام بگذارند و از آن پیروی کنند، خود هر وقت که فرصتی دست دهد آن را نادیده می‌گیرند و زیر پا می‌گذارند. توسعه و پیشرفت سرمایه‌داری نیز در سایه همین نادیده گرفتن‌ها و زیر پا گذاشتن‌ها میسر شده است.

اگر الکساندر هامیلتن به دموکراسی اعتماد ندارد، به عکس، از جان و دل به نقشه سرمایه‌ساز صنعتی و اقتصادی خود اعتماد دارد: نقشه‌ای که مقام وزارت خزانه‌داری او به او اجازه می‌دهد که آن را طرح کند و به مرحله اجرا در آورد. دیدگاه او در طرح و پیاده کردن نقشه‌اش چنین است: «تمام جوامع به دو گروه تقسیم می‌شوند، برگزیدگان و عوام الناس. گروه اول غنی هستند و در خانواده‌ای شریف و نجیب به دنیا آمده‌اند، در حالی که بقیه، توده‌های مردم، به زحمت قادرند که خوب داوری کنند و انتخاب شایسته‌ای به عمل آورند.»

بدین ترتیب، در يك طرف کسانی قرار دارند که در زبان انگلیسی به آنها «ماب» Mob (عوام الناس) می‌گویند؛ این کلمه به نحوی چنان تحقیر آمیز استعمال می‌شود، که هامیلتن و دوستانش، برای آنکه به جفرسن فحش و ناسزا بدهند، او را متهم می‌کنند که قصد دارد که حکومت عوام الناس را در امریکا برقرار کند. اما، خوشبختانه، در طرف دیگر کسانی قرار دارند که در زبان انگلیسی به آنها «جنتری» Gentry (اعیان) می‌گویند؛ باز هم خوشبختانه، در امریکا، نیازی وجود ندارد

که انسان اعیان زاده باشد تا جزو طبقه اعیان باشد، زیرا داشتن پول به تنهایی، برای اعیان شدن کافی است. علت اعتقاد فوق‌العاده هامیلتن، به این تقسیم‌بندی، بیشتر به خاطر آن است که خود او از راه ازدواج توانسته است به طبقه پولداران راه یابد: حمیت و سرسپردگی تازه به دوران رسیده‌ها همیشه بیشتر از آنهایی است که اصالتی دارند. رؤیای این برگزیدگان، که خیلی پرطمطراق خودشان را «اشراف» تصور می‌کنند، این است که در نظام سیاسی مملکتی همان قدرت فردی و همان نظم را حاکم سازند که یک زمین‌دار بزرگ، برای اداره زمینهایش، و یک بانکدار بزرگ، برای اداره بانکش، مقرر می‌دارد: حال که در حیطه قدرت طبقه «برگزیده» نیست که رؤیای غیر عملی ایجاد یک حکومت سلطنتی را تحقق بخشد، پس باید کوشش کند تا یک دولت مرکزی مقتدر ایجاد شود، دولتی که بتواند به‌خوبی «عوام الناس» را مهار کند. برای ایجاد چنین دولتی استفاده از هر حربه‌ای مجاز است. به همین جهت، این «برگزیدگان»، به منظور لکه‌دار کردن و از میدان به در کردن جفرسن، ملک بزرگ و محترم ویرجینیایی، به او برچسب «آکوبین» * Jacobin - بدترین اهانت‌ها ۱- می‌زنند... کمتر از دو قرن بعد، در گرماگرم جنگ سرد، بر آزادیخواهان آمریکایی، برچسب‌هایی از قبیل سرخها Reds، دنباله «سرخها» pinks، بی وطنها Fellow - Travelers و خلاصه کلام عمال آگاه یا ناخودآگاه کمونیسم بین‌المللی زده- خواهد شد.

هامیلتن هرگز نمی‌توانست مقاصدش را عملی سازد، اگر اولین رئیس‌جمهور آمریکا، در همه زمینه‌ها، با او اتفاق نظر نداشت. واشنگتن، در نامه‌ای که در ژانویه ۱۷۷۷، در گرماگرم جنگ استقلال به سرهنگ جرج بیلور Baylor می‌نویسد، این‌طور توصیه می‌کند: «فقط به کسانی درجه افسری بدهید که جنتلمن باشند»: یعنی به کسانی که از طبقات ممتاز باشند. معمولاً در اغلب موارد به همین ترتیب عمل می‌شود. وقتی که در سال ۱۷۷۶، در بحبوحه جنگ استقلال، واشنگتن از کنگره اختیار نام می‌گیرد، اولین کاری که می‌کند این است که افسران «ناشایسته» را از رده افسران خارج

*- اعضاء جمعیت انقلابی فرانسوی که در سال ۱۷۸۹، تحت عنوان انجمن دوستان قانون اساسی، در پاریس تشکیل شد.

کند و به جای آنها افرادی را بگمارد که در خانواده‌ای «شریف» متولد شده باشند. سربازان در مقابل این خودکامگی و تجاوز به حقوق انسانی اعتراض می‌کنند. اما، فرمانده کل قوا به این اعتراض توجهی ندارد. یکی از زندگی نامه‌نویسان واشنگتن می‌نویسد: «تجربه نشان داده است که حق با سلیقه اشراف‌پسند واشنگتن بوده است، و اینکه تا چه اندازه داشتن روحیه دموکراتیک در ارتش زیان‌بخش و خطرناک است». ۴۸

واشنگتن، توصیه‌های خود را در خصوص ارتش، این‌طور تصریح می‌کند: «آنچه در انتخاب افسران باید، قبل از هر چیز، مورد توجه قرار گیرد این است که وضع خانوادگی و مالی افسران و سربازان خیلی به هم نزدیک نباشد. به نظر او، «باید سعی شود تا سلسله‌مراتبی که در زندگی غیرنظامی وجود دارد، به همان کیفیت، در زندگی نظامی نیز حفظ شود. اما، اگر تشخیص این امر میسر نباشد یا مورد توجه قرار نگیرد، آن وقت باید دید که آیا داوطلب خدمت افسری واقعاً یک جنتمن است، احساس افتخار و شرافت در نهادش وجود دارد، یا کسی هست که در مواقع حساس خودش را به خطر بیندازد». ۴۹

همان داستان همیشگی اعتماد به «برگزیدگان» که، البته، فقط از صف صاحبان جاه و مال برمی‌خیزند و به طبقه مرفه تعلق دارند. اما، افراد طبقه محروم و زحمتکش با اساساً با مفهوم «افتخار و شرافت» بیگانه هستند، و با اصولاً کسانی نیستند که «در مواقع حساس خودشان را به خطر بیندازند». بنابراین، تعجبی ندارد اگر بعد از جنگ افسران سابق، که انجمنی تشکیل داده‌اند، از مدافعان سرسخت نقشه اقتصادی هامیلتن می‌شوند، همان نقشه‌ای که هدف اصلی آن ایجاد ارتباط بسیار نزدیک بین قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی است.

این افسران سابق انجمن سینمایی‌ها را تشکیل می‌دهند و در بیانیه‌ای، که در سال ۱۷۸۳ منتشر می‌کنند، مقاصد خودشان را این‌طور تشریح می‌کنند: «دفاع از حقوقی که به خاطر آنها جنگیده‌ایم؛ استحکام بخشیدن به اتحاد بین ایالات و تقویت احساسات

۴۸- کرنلیس دوویت Cornelis de Witt: تاریخ واشنگتن.

۴۹- نوشته‌های واشنگتن، جلد چهارم صفحه ۱۳۹.

می‌بستی که برای خوشبختی و عظمت امپراطوری^{۵۰} آمریکا کمال ضرورت را دارد؛ حفظ همبستگی و مودت بین افسران و یاری کردن به آنان در وقتی که به یاری‌نیازمندند. همه این مقاصد بسیار شریف و در خور ستایشند. اما، در این بیانیه، به آن اصول اساسی و مهمی که جفرسن آنها را در صدر اعلامیه استقلال گنجانده بود، حتی اشاره‌ای هم نمی‌شود. «حقوقی» که این افسران سابق می‌خواهند از آنها دفاع کنند، حق برابری و آزادی نیست، همان حقوقی که همه افراد ملت آمریکا را در پیکار مشترکی علیه انگلستان متحد کرده بود؛ آنها، در مقابل انگلستان و سایر قدرتها، فقط، می‌خواهند «احساسات میهنی» را تقویت کنند. با توجه به نحوه گزینش این افسران سین‌سیناتی، آنها حق دارند که فرمانده کل قوای سابق را کاملاً از خودشان بدانند: مگرملک وسیع او در مونت‌ورنون Mount Vernon حکایت از ابل و تبار «اشرافی» اش نمی‌کند؟

به خاطر همین وحدت نظر، واشنگتن قبول می‌کند که ریاست اولین اجلاس انجمن سین‌سیناتی‌ها را، در سال ۱۷۸۴، به عهده بگیرد. اما، از قبول ریاست دومین اجلاس این انجمن، که همزمان با تشکیل مجمع موسسان در فیلادلفیا منعقد می‌شود، به بهانه مریضی، سر باز می‌زند. عضویت در انجمن سین‌سیناتی‌ها ارثی است و این حق به پسر ارشد خانواده می‌رسیده است. تمایلات اشرافی افراد این انجمن باعث عصبانیت و تحریک توده‌های مردم می‌شود و احساسات دموکراتیک آنها را جریحه‌دار می‌کند. به همین جهت، واشنگتن، با همه تفاهم و توافقی که در همه زمینه‌ها با افراد این انجمن دارد، از ترس افکار عمومی، ناچار به کناره‌گیری از آن می‌شود. در مه ۱۷۸۲، گروهی از افسران، تحت رهبری سرهنگ لوئیس نیکولا Lewis Nicola، طی نامه‌ای، از واشنگتن تقاضا می‌کنند که حکومت جمهوری را سرنگون کند و خود را سلطان اعلام کند. اما واشنگتن، که از طرفی می‌داند که حکومت سلطنتی برای ملت قابل قبول نخواهد بود و ملت به هیچ قیمتی زیر بار نخواهد رفت و، از طرف دیگر، نمی‌خواهد سرنوشت خود و کشور را با برپا کردن يك جنگ داخلی به خطر

۵۰- کلمه «امپراطوری»، همانطور که قبلاً یادآور شدیم، از بدو تشکیل جمهوری آمریکا، در بیشتر مکاتبات و سخنرانیهای سیاستمداران مهم امریکایی دیده می‌شود.

بیندازد، «با يك غافلگیری بسیار بسیار دردناك»^{۵۱}، این پیشنهاد را نمی‌پذیرد. سین‌سیناتی‌ها، به‌طور قطع، الکساندرهامیلتن را هم یکی از خودشان به حساب می‌آورند، کسی که در جریان جنگ استقلال فرماندهی یکی از دو حمله قطعی به یورکتون^{۵۲} yorktown را به عهده داشت و حال و کیل دعاوی است و به زودی، در مقام وزیر خزانه‌داری، اساس جامعه جدید سرمایه‌داری را پی‌ریزی خواهد کرد: جامعه‌ای که در آن پولداران بازهم پولدارتر خواهند شد. ایموس‌سینگلتري Amos Singletery، یکی از نمایندگان مردم متوسط ماساچوست، شکوه و شکایت مردم عادی را چنین بیان می‌کند: «تمام این وکلاء، این افراد صاحب کمال و با فرهنگ، این صاحبان پول، که این‌چنین قشنگ و فصیح کلمات زیبا را به کار می‌برند و حرفهای بسیار خوب و دلپذیر می‌زنند، فقط يك منظور دارند و آن این است که تمام قدرت را، به نفع خود و به ضرر ما افراد بی‌فرهنگ طبقه پایین، در دستشان متمرکز کنند: آن وقت مثل لویاتان • Léviathan، همه ما را يك لقمه خواهند کرد و خواهند بلعید.»

جوخه رشوه‌خواران

اولین کار اساسی و مهم هامیلتن، با دیدگاه خاصی که از جامعه دارد، سروسامان بخشیدن به اقتصاد جمهوری است. او از این موضوع استفاده می‌کند و ارتباط بین دولت و صاحبان سرمایه را مستحکم‌تر و ناگسستنی‌تر می‌کند. او قرض خارجی دولت را ۱۱/۷۱۰/۰۰۰ دلار و قرض داخلی را ۴۲/۴۱۴/۰۰۰، یعنی مجموعاً

۵۱- نوشته‌های دانشگتن، جلد هشتم، صفحه ۳۰۰.

۵۲- فرماندهی گروه دوم را لافایت به‌عهده داشت.

* هیولای دریایی افسانه‌ای که در فصل ۴۱ کتاب ایوب‌ودر مزامیر داود (مزمور ۱۰۴) به آن اشاره شده است. توصیفی که تورات از این جانور افسانه‌ای می‌کند تا حدودی با مشخصات نهنگ مطابقت دارد. شاید بتوان، همان‌طور که در قاموس کتاب مقدس آمده است، آن را بزمجه آبی نامید.

۵۴ میلیون دلار، با يك ربح سالانه ۴/۵۸۷/۰۰۰ دلار، احتساب می‌کند. هیچ‌گونه بحث و گفتگویی بر سر قرض خارجی در نمی‌گیرد: تمام جناح‌ها بر سر پرداخت قروض خارجی، قروضی که محافل مالی یا دولتی خارجی، مثل فرانسه، در جریان جنگ به آمریکا پرداخته‌اند، توافق دارند. اما، در مورد قروض داخلی، نه تنها این اتفاق نظر وجود ندارد، بلکه بحث و جدلهای بسیار خصمانه‌ای درمی‌گیرد. زیرا، طبق گفته لیورمور Livermore نماینده نیوهمپشایر، این قرضها که «به صورت دلار کاغذی فاقد ارزش اسمی آن یا به صورت خدمات انجام شده با اجزهای سرسام‌آور، یا به صورت ابزار آلات فروخته شده به چند برابر قیمت واقعی آنها به دولت داده شده است، از طرف کسانی مطالبه می‌شود که حداکثر استفاده را از تغییر اوضاع سیاسی کشور برده‌اند».

جرج واشنگتن کاملاً به این رسوایی واقف است. حتی در همان ابتدا، در سال ۱۷۷۸، در بحبوحه جنگ، طی نامه‌ای به رید^{۵۳} Reed به لزوم «مجازات شدید» همه «این جانبیان و دشمنان هدفهای مقدس ما، همه این انحصارچی‌ها، محتکران، رباخواران»، اشاره می‌کند. در نامه دیگری به هریسن^{۵۴} Harriason، در همین مورد، چنین می‌نویسد: «به نظر می‌رسد که حیف و میل اموال عمومی، رباخواری، يك عطش سیراب‌نشده در مال‌اندوزی و کسب منافع مادی، همه چیز و تقریباً تمام ارزشهای انسانی را تحت الشعاع قرار داده است.» در مارس ۱۷۷۹، در نامه دیگری، واشنگتن باز هم در این خصوص می‌نویسد: «آیا مشتی سوءاستفاده‌چی موفق خواهند شد که، به خاطر انباشتن جیبهایشان و برای ارضای حرص و آژشان، بنای زیبا و عظیمی را که ما به بهای جان و مالمان ساخته‌ایم واژگون کنند و از بین

۵۳- جوزف رید (۱۷۸۵-۱۷۴۱)، وکیل دعاوی، آجودان واشنگتن در جنگ استقلال، نماینده پنسیلوانیا در کنگره. او کسی است که بردگی را در پنسیلوانیا لغو کرده است و یکی از بنیان‌گذاران دانشگاه این ایالت است.

۵۴- بنجامین هریسن (۱۷۹۱-۱۷۲۶)، یکی از امضاءکنندگان اعلامیه استقلال، نماینده ویرجینیا در کنگره. او سه بار فرماندار ویرجینیا می‌شود. پسر او ویلیام هنری هریسن (۱۸۴۱-۱۷۷۳)، نهمین رئیس‌جمهور امریکایی می‌شود. بنجامین هریسن (۱۹۰۱-۱۸۳۳)، نبره اولی و بیست و سومین رئیس‌جمهور امریکا.

ببرند؟ آیا ما سرانجام قربانی عطش سیراب‌نشدنی سودجویی خودمان خواهیم شد. با استفاده از عین تقسیم‌بندی هامیلتن، باید گفت که در جریان جنگ استقلال دو گروه شرکت داشتند: «برگزیدگان» و «عوام الناس» *the few and the many*. گروه اول سازوبرگ در اختیار ارتش گذاشته بودند؛ داستانهای زیادی در خصوص کفشهایی که به محض پوشیده شدن پاره‌پاره می‌شدند، خواروبار و مواد خوراکی فاسدی که قابل استفاده نبودند، پتوهایی که پوسیده و سوراخ سوراخ بودند، درهمه‌جا رواج داشت و تمام مقامات مسئول از چگونگی آنها آگاه بودند: این «برگزیدگان» مصمم بودند که بهای آنچه، به کیفیت فوق، به ارتش تحویل داده شده بود دریافت دارند. گروه دوم، در کمال گذشت و فداکاری و با درآمد مختصرشان، برای کمک به جنگ استقلال، اوراق قرضه‌ای را که دولت به همین منظور منتشر کرده بود خریداری کرده بودند: اما دولت حاضر نبود که بهای اوراق قرضه را حتی با دلار کاغذی، که ارزش اسمی آن به طرز سرسام‌آوری از ارزش واقعی آن کمتر بود، بپردازد؛ دلاری که «اشخاص معتبر و معقول» از قبول آن سر باز می‌زدند. ارزش این دلارهای کاغذی چنان سقوط کرده بود که، چه در روابط خصوصی و چه در روابط تجاری، ممکن نبود قرضه‌های قبل از جنگ یا خرید و فروش روزانه با ارزش اسمی آنها صورت گیرد. حتی خودواشنگتن هم حاضر نبود که این دلار را به قیمت اسمی آن از بابت مطالباتش قبول کند: «این کار نه تنها خدمت به کشور نیست، بلکه انباشتن جیب اشخاص غیر شرافتمند است؛ يك آدم شرافتمند مسلماً حاضر نخواهد شد که يك شلینگ یا شاید نصف شلینگ را با بیست شلینگ تاخت بزند». ۵۵ اما، مردم فقیر، غیر از این دلارهای کاغذی یا اوراق قرضه‌ای که قیمت اسمی آنها هم ابداً با ارزش واقعی‌شان مطابقت نداشت، چیز دیگری در بساط نداشتند. اکثریت آنها، برای کمک به دولت، تمام هست و نیست خود را برای خرید اوراق قرضه دولتی فروخته بودند و حال جز این اوراق غیر قابل فروش چیز دیگری در دستشان نبود. اینجاست که نبوغ سودآفرین هامیلتن به کار می‌افتد و، تحت عنوان فریبنده و به ظاهر شریف «بالا بردن اعتبار و حیثیت» آمریکا و ایجاد يك نظام مالی سالم و صحیح، در سال ۱۷۹۰ طرحی پیشنهاد

می‌کند که به موجب آن بهای این اوراق قرضه، به همان قیمت اسمی، از جانب دولت پرداخت شود.

به محض اینکه طرح پیشنهادی وزیر خزانه‌داری اعلام می‌شود، سفته‌بازها و رباخوارها فوراً دست به کار می‌شوند و برای خرید هر چه بیشتر اوراق قرضه، عمال و کارگزاران خود را به سراسر ایالات متحده می‌فرستند. سربازان سابق، کشاورزان، کاسبهای خرده‌پا، که به علت فقدان وسایل ارتباط جمعی، به کلی از ماجرا بی‌خبرند، همین که می‌بینند عده‌ای خریدار «بشر دوست» حاضر شده‌اند اوراق قرضه‌ای را که تا آن وقت کسی حاضر به قبول آنها نبود خریداری کنند، دیوانه‌وار، برای آنکه تا آنجا که ممکن است جلو ضررشان را بگیرند، این اوراق را به نازلترین قیمت، یعنی به قیمت يك پنجم یا يك ششم قیمت اسمی آنها می‌فروشند. این افراد محنت کشیده و تهی‌دست فکر می‌کنند که يك موقعیت استثنایی نصیبشان شده است و نمی‌دانند که خرید این اوراق قرضه، سرآغاز یکی از عظیم‌ترین سفته‌بازیهای تاریخ ایالات متحده است. با جیبهای انباشته از دلار کاغذی فاقد ارزش، عمال و کارگزاران صاحبان سرمایه، با اسب به طرف کارولینای شمالی، با قایق به طرف جنوب و با هروسیله دیگری که به دستشان برسد به سایر نقاط امریکا هجوم می‌آورند تا اوراق قرضه‌ای را خریداری کنند که ظاهراً ارزش و اعتباری ندارد: فقط هامیلتن و دوستانش واقفند که دولت قصد دارد که قیمت این اوراق را به همان قیمت اسمی روز انتشارشان بپردازد.

يك قرن بعد، به چشم یکی از برجسته‌ترین نمایندگان طبقه سرمایه‌داری، طبقه‌ای بی‌اخلاق و بی‌وسواس، این سفته‌بازی تاریخی عملی در خور تحسین و شاهکاری نبوغ‌آمیز می‌نماید! این شخص مشهور و «برگزیده» هنری کابوت‌لاچ است (یکی از احفاد ایشان، به همین نام، سفیر ایالات متحده در سایگون می‌شود و تحت تعلیمات عالیّه او، برای به راه افتادن جنگ ویتنام، نگودین دیم به قتل می‌رسد)، که با عباراتی این چنین از قضیه یاد می‌کند: «الکساندر هامیلتن، پس از اینکه نتوانست قانون اساسی را به کیفیتی به تصویب برساند که در آن نفوذ صاحبان سرمایه، با محدود کردن حق رای عوام الناس، حاکم مطلق باشد، امیدوار بود که

با طرح پیشنهادی‌اش در خصوص خرید اوراق قرضه به قیمت اسمی آنها،^{۵۶} صاحبان سرمایه را به صورت حامیان و متحدان دولت درآورد، تا بدین ترتیب آنها را به صاحب سرمایه‌های مملکت هستند، بتوانند نفوذی مطلق در دستگاه دولتی داشته باشند.^{۵۶}

بدیهی است که طرح پیشنهادی هامیلتن طوفانی به پا می‌کند. یکی از اولین کسانی که در این خصوص مداخله می‌کند، جیمز جکسون^{۵۷} James Jackson نماینده جرجیا است. او خطاب به رئیس جمهوری چنین می‌گوید: «آقا، طی پانزده روز گذشته، سه قایق بادبانهای خود را برافراشته‌اند تا بروند و اوراق قرضه دولتی را از چنگ افراد بی اطلاع و بی شرافتمند کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، جرجیا دریاورند. روح و وجدانم، از این عمل غیر اخلاقی و آزمندانه، جریحه‌دار شده است، عملی بدین پایه زشت و ناپسند».^{۵۸}

نمایندگان دیگری نیز در خصوص طرح پیشنهادی مطالبی می‌گویند و اعتراضاتی می‌کنند. یکی از آنها جیمز مدیسن، رئیس جمهور آینده امریکا است که، با وجود اتفاق نظر با هامیلتن در خصوص ایجاد يك حکومت مرکزی مقتدر، در باره طرح او چنین می‌گوید: «این کاری است بس زشت و ناپسند که به آنها می‌که از روی صداقت و اخلاص به این ملت و مملکت خدمت کرده‌اند هفت‌هشتم آنچه حقشان است پرداخت نشود، اما به آنها می‌که هیچ‌گونه خدمتی به کشور نکرده‌اند هفت یا هشت برابر پولی که داده‌اند پرداخت شود».

مباحثه و مناقشه تنها در مورد افرادی نیست که، برای ادامه زندگی، ناگزیر شده‌اند تا به نازلترین قیمت اوراق قرضه خود را به فروش برسانند و افرادی که،

۵۶- هنری کابوت لاج Henry Cabot Lodge: الکساندر هامیلتن، چاپ بوستن، سال ۱۸۹۹، صفحات ۹۰ و ۹۱.

۵۷- جیمز جکسون (۱۷۵۷-۱۸۰۶)، که در انگلستان متولد شده است، در سال ۱۷۷۲ به جرجیا مهاجرت می‌کند. در جنگ استقلال، با سمت افسری، انجام وظیفه می‌کند. در اولین کنگره و پس از آن به سمت سناتور انتخاب می‌شود و سرانجام فرماندار جرجیا می‌شود (۱۷۹۸-۱۸۰۱).

۵۸- مباحثات کنگره امریکا مربوط به سالهای ۱۸۲۴-۱۷۸۹.

به علت داشتن ثروت، موفق شده‌اند تا همین اوراق را با پرداخت کمترین قیمت از جنگ آنها در بیاورند؛ بلکه تضاد منافع بین ایالاتی که مستقیماً صحنه جنگ بودند و ایالاتی که از صحنه نبرد دور بودند نیز به آتش این اختلاف دامن می‌زند. پرداخت بهای اوراق قرضه به همان قیمت اسمی روز انتشار، به نفع ایالاتی چون ماساچوست و کارولینای جنوبی است، که بزرگترین میزان اوراق قرضه را منتشر کرده‌اند. اما ایالتی چون ویرجینیا، بابرقراری مالیاتی سنگین، قسمت اعظم قرض مربوط به خود را تا آن روز پرداخت کرده است. هامیلتن، در عین استفاده از این تضاد بین ایالات، وانمود می‌کند که از سفته‌بازیهای خصوصی بی اطلاع است، حال آنکه تمام این سفته‌بازان دوستان نزدیک و طرفداران بی چون و چرای او هستند که، از طریق بورس‌بازی، سفته‌بازی، کلاهبرداری، احتکار و سایر طرق نامشروع ثروتهای کلانی به هم زده‌اند. واشنگتن، مخصوصاً در این مورد، موافق و پشتیبان هامیلتن است و می‌گوید: «چرا نباید پرداخت همه قرضها، بدون استثناء، همه قرضهایی که برای پیشبرد هدف ما به وجود آمده است، به وسیله حکومت ما تضمین شود؟»

هامیلتن قویاً روی این استدلال تکیه می‌کند: ایالاتی که در جنگ آسیب ندیده‌اند باید به ایالاتی که در جنگ آسیب فراوان دیده‌اند کمک کنند، «قانون طبیعی و شریف همبستگی ملی این طور حکم می‌کند». هامیلتن کاملاً حق دارد: فقط به این قیمت است که اتحاد بین ایالات مختلف، با منافع متفاوت، می‌تواند مستحکم شود. اما، کاملاً آگاه است که، در پناه این دستاویز درخور ستایش، بورس‌بازی به کثیف‌ترین و غیراخلاقی‌ترین صورتی جریان دارد. وقتی که از هر طرف به باد انتقاد گرفته می‌شود ناگزیر است که اعتراف کند که به نظر غیرمعقول می‌آید که «به کسی از بابت يك لیره، بیست شلینگ پرداخت شود، حال آنکه همین شخص همین لیره را شاید به بهای سه الی چهار شلینگ خریده باشد؛ می‌گویند که این کار نه تنها فقر و بیچارگی کسانی را که در اثر احتیاج مجبور شده‌اند که اوراق قرضه خود را به کمترین قیمت بفروشند زیادتر خواهد کرد، بلکه سبب خواهد شد که این افراد محروم در انباشتن جیب کسانی که به بهای رنج و محرومیت آنها، در

اثر بورس‌بازی، صاحب ثروت انبوهی شده‌اند نیز سپیم باشد.

حقیقت این است که افراد فقیر و زحمتکش، که در اثر احتیاج مجبور شده‌اند اوراق قرضه خود را به بهای ناچیزی بفروشند، نه تنها باید بار این ضرر جبران نشدنی را به دوش بکشند بلکه باید، با پرداخت مالیاتی سنگین، به دولت کمک کنند تا بتواند این اوراق قرضه را، به بهای روز انتشار، از بورس‌بازان و دلالان خریداری کند. هیچ‌کس بهتر از وزیر خزانه‌داری به این کار وارد نیست: کاری که اجازه می‌دهد، برای افزودن پول پولداران، فقرا و زحمتکشان دو بار چاییده شوند. مکلی^{۵۹} Macley، آن چنان حیرت زده شده است که در ابتدا این کار را «نوعی حماقت سیاسی» تصور می‌کند؛ اما، خیلی زود به حقیقت ماجرا پی می‌برد و این اقدام هامیلتن و یارانش را دیگر «حماقت» نمی‌داند، بلکه آن را فساد و رشوه‌خواری می‌داند؛ از این تاریخ به بعد است که او طرفداران و یاران هامیلتن را تنها به نام «جوخه رشوه‌خواران» می‌نامد. جفرسن، به نوبه خود، به تفصیل از این «ماجرای زشت و کثیف» سخن می‌گوید: «نوکران نامه‌بر، با اسبهای یدکی وقایعهای سریع‌السیر، به سراسر کشور اعزام می‌شوند و خبر را به کارگزاران، دلالان، و شرکاه محلی می‌رسانند. اینان، در هر ایالت، در هر شهر و ده دست به کار می‌شوند و اوراق قرضه را به بهای پنج شلینگ و حتی دوشلینگ، به جای یک لیره، خریداری می‌کنند، قبل از اینکه صاحبان این اوراق خبردار شوند که کنگره دست‌اندر کار تصویب قانونی است که باتصویب آن دولت این اوراق را به بهای اسمی آنها خریداری خواهد کرد؛ ثروت هنگفتی بدین‌سان، با فریب، از چنگ مردم محتاج و زحمتکش و بی اطلاع خارج می‌شود و به کیسه سفته‌بازان، محتکران و دلالان سرازیر می‌شود. این اقدامات، نه تنها باعث ناراحتی و عذاب وجدان هامیلتن نمی‌شود بلکه، به‌عکس، او را غرق در سرور و شادی می‌کند، زیرا افرادی که در اثر اولین اقدام مهم اقتصادی دولت به‌چنین درآمدی دست می‌یابند و به این کیفیت صاحب

۵۹- مکلی (۱۸۰۴-۱۷۳۷)، وکیل مدافع، سناتور در سال ۱۷۸۹، کسی که به شدت مخالف سیاست هامیلتن است و، با بیانی بسیار رسا، همیشه از دموکراسی دفاع کرده است.

ثروتی افسانه‌ای می‌شوند، آیا از طرفداران پروپا قرص دولت نخواهند شد؟ با این همه، بحث و گفتگو در کنگره آن‌چنان شدید و خصمانه است که وزیر خزانهداری «ناگزیر می‌شود تا آنهایی را که از طریق عقل و منطق مجاب نمی‌شوند، با پیش کشیدن مسئله منافع مشترک، مجاب کند». ۶۰ چه تعبیر مؤدبانه و درخور تحسینی! همه طرح‌ها و اصلاحیه‌های مخالفین، به علت «غیرعملی بودن» رد می‌شود: زیرا به چه صورت می‌توان صاحبان اولیه اوراق قرضه را از بورس‌بازان تشخیص داد؟ زمان اتخاذ تصمیم فرا می‌رسد: هامیلتن، که خیال می‌کند که مقدمات کار به خوبی فراهم شده است و او همه چیز را پیش‌بینی کرده است، تقاضای رای‌گیری می‌کند. حیرت‌آور: طرح پیشنهادی هامیلتن با ۳۱ رای مخالف در برابر ۲۹ رای موافق رد می‌شود. در بین ۲۹ موافق، بیشترشان زیاده‌ترین اوراق قرضه موجود در ایالت متحده را در چنگ خود دارند. هامیلتن زمینه را خوب فراهم کرده است، باوجود این شکست می‌خورد.

هامیلتن شکست می‌خورد، اما دلسرد نمی‌شود: زیرا به خاطر دورای، او هرگز حاضر نخواهد شد که نقشه عظیمش، که اتحاد میان صاحبان سرمایه و دولت است، از بین برود و نقش بر آب شود.

باید به چه طریق جبران مافات کند؟ چشمه فیاض ابتکارات هامیلتن هرگز خشک نمی‌شود. اکثریت بورس‌بازان و محتکران، از نظر جغرافیایی، از اهالی شمال کشورند و اکثریت مخالفین آنها از اهالی جنوب. اما، يك مسئله مهم دیگر نیز کشور را به دو جبهه موافق و مخالف تقسیم کرده است: مسئله انتخاب مقرر حکومت. سه محل مورد نظر است: پوتوماك Potomac، دلاور Delaware، ساسکوهانا Susquehanna. آیا نمی‌توان در این خصوص معامله‌ای کرد و به توافقی رسید که در پرتو آن طرح اقتصادی هامیلتن نیز مورد تصویب قرار گیرد؟ هیچ کار نشد ندارد: با واگذاری مرکز حکومت به جنوب، یعنی قرار دادن آن در ساحل پوتوماك، مسلماً می‌توان ترتیبی داد که دو رای مورد نیاز به دست آید...

هامیلتن، بی‌درنگ جفرسن و چند نفر از دوستان او را به ناهار دعوت می‌کند

و نقشه خود را برای آنها تشریح می‌کند: مقرر حکومت موقتاً در فیلادلفیاست که ۶۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد؛ تا ده سال دیگر هم در این محل باقی خواهد بود و پس از ده سال برای همیشه به ساحل پوتوماك منتقل خواهد شد. جفرسن می‌نویسد: «دو تن از نمایندگان پوتوماك (وایت White ولی Lee)، که در مهمانی حضور داشتند، تعهد کردند که رای خودشان را به نفع طرح هامیلتن تغییر بدهند... آری، بدین ترتیب بود که قانون فوق مورد تصویب قرار گرفت و به موجب آن خرید بیش از بیست میلیون اوراق قرضه از گروه دلان و لاشخورها آغاز شد.»^{۶۱} جفرسن شکوه می‌کند که به وسیله هامیلتن فریب داده شده است: «او مرا آلت دست خود کرد. از بی اطلاعی و سادگی من سوءاستفاده کرد و به دستکاری من این قلب کثیف را تحقق بخشید.»^{۶۲}

منافع خصوصی و ترس از هرج و مرج

یکی از شخصیت‌هایی که، در پشت پرده، کاملاً از هامیلتن پشتیبانی می‌کند کسی است که با تمام وجودش از اقدامات او خشنود است. جا دارد که در اینجا رشته سخن را به هنری کابوت لاج بدهیم، که حسن ظن و علاقه او به موضوع جای هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد؛ او چنین می‌نویسد: «واشنگتن، از آنچه پیش آمده بود بیش از حد خشنود بود؛ زیرا در این توافق و سازش او چیزی از دست نمی‌داد. او هم از تصویب نقشه عظیم اقتصادی دولت خود بسیار خوشحال بود و هم از انتخاب ساحل پوتوماك به عنوان مقرر حکومت. مخصوصاً موضوع اخیر سخت مورد علاقه او بود: فاصله املاک او در مونت‌ورنون تا مرکز حکومت در پوتوماك بسیار نزدیک بود.»^{۶۳} بنابراین، ملاحظه می‌شود که نه تنها با انتخاب ساحل پوتوماك، به-

۶۱- جفرسن: خاطرات و نامه‌ها، جلد چهارم صفحه ۴۵۸.

۶۲- جفرسن: کتاب فوق، صفحه ۳۵۷ و نوشته‌های واشنگتن، جلد دهم صفحه ۵۵۸.

۶۳- هنری کابوت لاج: جرج واشنگتن، چاپ بوستن، سال ۱۸۹۹، صفحات ۱۰۹-۱۰۸.

عنوان مرکز حکومت، آقای رئیس‌جمهور چیزی را از دست نمی‌دهد، بلکه به عکس این موضوع سبب می‌شود که قیمت املاک او به علت نزدیکی به مقر حکومت ترقی کند...

بدین سان، آنهایی که، به علت فقدان قدرت کافی و ترس از توده‌های مردم، نتوانسته بودند که يك حکومت سلطنتی یا اشرافی را بر ملت تحمیل کنند، در زیر سایه حکومت جمهوری، به کیفیتی که تحقق پذیرفته بود، به آنچه می‌خواستند رسیده بودند و ناراضی نبودند. اگر ناخشنودی مردم عادی در میخانه‌ها طنین می‌افکند و بازگو می‌شد، خشنودی بسی حساب صاحبان سرمایه در سالن‌های مجلل فرصت تجلی می‌یافت. اما، این خشنودی واقف بود که باید همیشه با وقار و متانت و بزرگ‌منشی قرین باشد. به همین جهت، واشنگتن، با قبول شغل ریاست جمهوری، از پذیرفتن حقوق آن، به خاطر آنکه افتخاراً برای ملت خدمت می‌کند، سرباز می‌زند و فقط مخارج ضروری مربوط به اجرای وظیفه‌اش را همانطور که در مقام فرمانده کل قوا به او پرداخت می‌شده است می‌پذیرد. رفتاری چنین بزرگ‌منشانه، تمجید و تحسین همه صاحبان سرمایه را برمی‌انگیزد! در روزنامه‌ها این رفتار تحسین‌انگیز را چاپلوسانه مدح و ثنا می‌گویند و، به کرات، در باره تقوی و بزرگ‌منشی مردی که چنین به جیفه دنیوی و منافع خویش بسی اعتناست و فقط و فقط در راه منافع ملت گام برمی‌دارد، قلم‌فرسایی می‌کنند: بدبختانه، پهنه گیتی هرگز از خیل مداحان و چاپلوسان خالی نبوده است! اما ملت فریب نمی‌خورد: اولین رئیس‌جمهور امریکا، با عدم قبول حقوق ریاست‌جمهوری، نیک می‌داند که در این زمینه سابقه‌ای ایجاد خواهد کرد و، چنانچه دیگران نیز از او پیروی کنند، قهراً کسانی باید به این بالاترین مقام کشوری نایل شوند که صاحب پول و سرمایه باشند و بتوانند از سرگرفتن حقوق بگذرند؛ بدین ترتیب، در آینده، خاطر صاحبان سرمایه آسوده خواهد بود، زیرا کسی که به این مقام برگزیده می‌شود حتماً پاسدار منافع آنها خواهد بود.

الکساندر هامیلتن تنها به صاحبان سرمایه خدمت نمی‌کند، بلکه بستگان و دوستان خود را نیز از یاد نمی‌برد. در سال ۱۷۸۱ بانک امریکای شمالی

Bank of North America تأسیس می‌شود که اکثریت سهام آن متعلق به دو نفر است: یکی جریمیا وادزورث Jeremiah Wadsworth و دیگری جان بی. چرچ John B. Church، که برادر همسر هامیلتن است. این بانک ۴۰۰/۰۰۰ دلار به حکومت مرکزی، برای مصارف جنگی، وام می‌دهد. در سال ۱۷۸۲ دولت قرضش را می‌پردازد، و بانک به هر یک از صاحبان سهام چهارده درصد سود می‌دهد و سرمایه آن پانصد هزار دلار افزایش می‌یابد. این بیلان برای یک بانک بیلان بسیار درخشانی است، مخصوصاً وقتی که ملت از فقر و گرسنگی وحشتناکی رنج می‌برد. شدت این فقر و گرسنگی به حدی است که واشنگتن در نامه‌ای که به سرهنگ جان لورنز Laurens، فرستاده‌اش در پاریس، می‌نویسد شکوه می‌کند که نمی‌تواند اعتبار لازم را برای مصارف ضروری ارتش از کنگره بگیرد و تأکید می‌کند که لورنز این نامه را به فرانکلین و لوئی شانزدهم ارائه دهد: «منابع درآمد کشور به پایان رسیده است و ما در شرف از هم پاشیدگی هستیم؛ ما به تنهایی قادر نیستیم که هم مایحتاج ضروری زندگی مردم را تأمین کنیم و هم اعتبار لازم را برای ادامه جنگ؛ صبر و طاقت ارتش به انتها رسیده است؛ ملت ناراضی است. بدون پول، جز یک حمله ضعیف، کاری از دستان بر نمی‌آید، و این حمله شاید آخرین حمله ما باشد.»^{۲۴}

منابع درآمد کشور واقعاً «به پایان رسیده است». از این همه درماندگی و بیچارگی، صاحبان سرمایه طرفی برمی‌بندند و سود می‌برند در حالی که، به راستی، صبر و شکیبایی ارتش و توده‌های مردم به انتها رسیده است. در همان سالی که بانک امریکای شمالی به دولت وام می‌دهد تا چنان سود سرشاری از قبل آن ببرد، در بعضی از ایالات، طغیان و نافرمانی واحدهای مختلف ارتش به وقوع می‌پیوندد. در سال ۱۷۸۱، سربازان ایالت پنسیلوانیا، که در اردوگاه موریتاون Morristown به سر می‌برند، سربه شورش برمی‌دارند و هر کس که دم دستشان قرار دارد، از جمله افسران جزء اردوگاه را، قتل‌عام می‌کنند و به قصد اینکه به زور کنگره را وادار کنند تا حقوق عقب‌افتاده آنها را بپردازد، به طرف پنسیلوانیا روانه می‌شوند. آنها هیچ علاقه‌ای به ادامه جنگ ندارند؛ تنها تقاضایی که دارند این است که، با توجه به

سرآمدن مدت خدمتشان، دست از سر آنها بردارند تا بتوانند به سرخانه و زندگی خود برگردند. واحدهای نظامی نیوجرسی نیز آماده‌اند که از این سرمشق «نامطلوب» پیروی کنند. واشنگتن شورشیان را محاصره می‌کند و، در کمال «سخاوتمندی»، سه ساعت مهلت فکر کردن و تصمیم گرفتن به آنها می‌دهد؛ بعد به آنها پیشنهاد می‌کند که بدون قید و شرط تسلیم شوند؛ سپس تمام آنها را که به نظر او رهبران شورش هستند تیرباران می‌کند. خون تیرباران شدگان نظم را برقرار می‌کند: نظمی که در سایه آن، بانک امریکای شمالی خواهد توانست سود بیشتری به صاحبان سهام خود بپردازد.

اگر در چنین شرایطی، هامیلتن توجهی مخصوص به منافع برادر زنش جان بی. چرچ دارد، نباید تصور کرد که به منافع شخص خودش بی‌اعتناست. چند ماه بعد از خاتمه جنگ، یعنی در ژوئن ۱۷۸۴، هامیلتن شخصاً بانک نیویورک را با سرمایه مختصر ۵۱/۵۰۰ دلار تأسیس می‌کند؛ هفت سال بعد، در سایه بورس بازی بر سر اوراق قرضه دولتی، سرمایه این بانک به ۳۱۸/۲۵۰ دلار می‌رسد.

آنچه، در این امریکای آزاد شده از قید استعمار انگلیس، در شرف تکوین است یک دموکراسی بزرگ و زنده نیست بلکه ماشین عظیمی است برای تولید ثروت، به نفع یک اقلیت محدود و به ضرر اکثریت مردم. مدیسن «از ربح پول به میزان دوونیم در صد در ماه و یک درصد در هفته» دچار وحشت شده است. چنین بهره‌ای — سی درصد در سال — هر کسی را که صاحب پولی است دچار تب و تاب می‌کند. آنها را که جسارت بیشتری دارند، از هیچ کار روگردان نیستند: قاچاقچیان و باج‌بگیران و راهزنان، جیب جسد های سربازان کشته شده را جستجو می‌کنند و، با جعل اوراق سجلی آنها، اوراق قرضه آنها را تصاحب می‌کنند و به فروش می‌رسانند و از مقرری وظیفه آنها برخوردار می‌شوند.

مورخی، که در مورد نقشه اقتصادی — سیاسی هامیلتن و فدرالیستها بسیار با- گذشت است و از آن جانبداری می‌کند، حرص و آرز بورس‌بازها و محتکران و ترس آنها را از مردم فقیر و زحمتکش با نثری بسیار شیوا تشریح می‌کند. او، به تفصیل، این تب بورس‌بازی و سودجویی، این آفت دوران جنگها و آشوبها را که سبب

می‌شود تا دلالتان، صرافان و سوداگران آزمند بر سرنوشت ملتی حاکم شوند و جیبهای خود را پرکنند، به نحوی بسیار فصیح توصیف می‌کند: اشخاص بی‌شرمی که پابند به هیچ يك از اصول اخلاقی نیستند و از درماندگی مردم برای سودجویی خود استفاده می‌کنند... و از طرف دیگر، گروه گروه مردم زنده‌پوش طبقه پایین حاکم بر خیابانها می‌شوند و تاسف و هراس مردم بخرد و معقول حدی ندارد! درماساچوست، تعداد این ولگردان و شورشیان به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسد، و این بیم وجود دارد که اینان به زودی حاکم بر امریکا بشوند؛ آنها از هر طرف هجوم می‌آورند و علناً جنگ را با اجتماع و دولت برگزیده آن آغاز می‌کنند: آنها يك ارتش واقعی ایجاد می‌کنند، و در وضعی هستند که می‌توانند تمام دهات را زیر کنترل خود داشته باشند؛ هر روز گروهی دیگر از پسرمانده‌های شهر، به امید چپاول و تاراج، به صف آنها می‌پیوندند. سرانجام، مزدوران، به یاری ارتش، این «مساوات‌طلبان» نابخرد را تار و مار می‌کنند؛ اما، «این سوسیالیسم لجام‌گسیخته، چشمان توده مردم معقول و آگاه به منافع خود را باز می‌کند». ۶۵

جفرسن، در پاریس، طی نامه‌ای شادی و رضایت خود را ابراز می‌دارد و، از اینکه هنوز توده‌های مردم دچار بی‌حسی و بی‌اعتنایی نشده‌اند و آرمانهای واقعی انقلاب امریکا را از یاد نبرده‌اند، خرمند است و چنین می‌نویسد: «از صمیم قلب آرزو دارم که هرگز وضعی پیش نیاید که در جامعه ما بیست سال بگذرد و چنین قیامی در آن برپا نشود، زیرا، «نهال آزادی، گاه‌به‌گاه، نیاز دارد که با خون جباران و مفتخوران آبیاری شود». اما، دیدگاه صاحبان سرمایه نه تنها چنین نیست، بلکه فرسنگها از آن فاصله دارد. طغیان خشم توده‌ها، وحشتی عمیق در بین صاحبان سرمایه ایجاد کرده است؛ آنها سخت به تکاپو می‌افتند تا يك حکومت مقتدر مرکزی به وجود بیاورند که بتواند نظم را به کشور برگرداند، نظامی که برای افزایش درآمد آنها کاملاً ضروری است.

کندورسه، نگرانی‌اش را در نامه‌ای که به فرانکلین می‌نویسد، ابراز می‌دارد: «من با رنج و تاسف می‌بینم که روحیه اشرافیت در میان شما پا می‌گیرد. در حقیقت

درستتر بود اگر می‌نوشت «روحیه پول‌پرستی». دوک دولا روشفوکو* duc de la Rochefoucauld، از وسعت اختیارات داده شده به رئیس‌جمهور، ابراز نگرانی می‌کند و امیدوار است که خود واشنگتن این اختیارات را محدود کند. اما، این تصور باطلی است، واشنگتن چنین آرزویی را برآورده نخواهد کرد، زیرا رئیس‌جمهور، يك قوة مجریه مقتدر و فعال مایشاه را تنها عامل اتحاد ملی می‌داند و نیز، با تمام وجود، موافق عقاید هامیلتن است، که اختلاف طبقاتی و اتحاد بین قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی را تنها راه پیشرفت و ثبات جامعه می‌داند. واشنگتن، در راه رسیدن به این هدف گام می‌زند، وقتی که به مخالفت لافایت، در خصوص انتخاب مجدد رئیس‌جمهور، چنین پاسخ می‌دهد: «به نظر من هیچ‌گونه خطری وجود ندارد، زیرا خیال نمی‌کنم که هرگز رئیس‌جمهوری تحت تاثیر این وسوسه قرار بگیرد و بخواهد مادام‌العمر در این مقام باقی بماند، مگر اینکه به آخرین درجه فساد اخلاقی و انحطاط سیاسی سقوط کرده باشد.»^{۶۶}

نه، وسعت اختیارات رئیس‌جمهور، ابدآذهن واشنگتن را مشوب نکرده است، درست به عکس، این موضوع بسیار مورد پسند و رضایت اوست. او به جفرسن چنین می‌گوید: «تنها خطر واقعی و بزرگی که ما را تهدید می‌کند هرج و مرج است.»^{۶۷}

*- فرانسوادوک دو لاروشفوکو (۱۸۲۷-۱۷۴۷)، بشر دوست فرانسوی، نماینده نجبا در مجلس طبقاتی ۱۷۸۹، طرفدار سرسخت آزادی فردی؛ او در زمان حکومت صدروژه ناپلئون به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود. نباید او را با فرانسوادوک دو لاروشفوکو متفکر فرانسوی (۱۶۸۰-۱۶۱۳) اشتباه کرد.

۶۶- نوشته‌های واشنگتن، جلد نهم صفحه ۳۵۸. نمونه «فساد اخلاقی» و «انحطاط سیاسی» را ریچارد نیکسون (۱۹۷۴-۱۹۷۲) ارائه خواهد داد. دوسال مبارزه بی‌گیر و خستگی‌ناپذیر لازم است تا او را از مسند قدرت به‌زیر بکشند.

۶۷- جفرسن: خاطرات و نامه‌ها، جلد چهارم، صفحه ۴۸۰.

دشمنی عامه مردم با قانون اساسی

آنچه رئیس‌جمهور آن را هرج و مرج می‌خواند، بی مقدمه و ناگهان در میان توده مردم ناخودآگاه و غیر مسئول بروز نکرده است. مدتهاست که در ملت این احساس به وجود آمده است که اقلیتی کوچک از هر وسیله‌ای استفاده می‌کند تا از تمام مزایای حاصله از استقلال ملی، به نفع خود و به ضرر توده مردم، بهره‌برداری کند. به همین سبب، یک مبارزه طبقاتی عمیق، که هنوز شکل نگرفته است، کشور را به انهدام تهدید می‌کند. هامیلتن، که در فقر و مسکنت زاده شده است، به صورت ثورسین واقعی صاحبان سرمایه درمی‌آید؛ جفرسن، که در ثروت و مکنث زاده شده است و در مزرعه‌اش در ویرجینیا ۱۵۴ برده دارد، بلندگوی فقرا و محرومان می‌شود. جفرسن و همصدا با او مدیسن، از وجود یک حکومت مرکزی قوی هراس دارند، زیرا به نظر آنها چنین حکومتی می‌تواند، با دادن امتیازات مالی وسیع، آن‌چنان کنگره فاسد و رشوه‌خواری ایجاد کند که درست و کورکورانه گوش به فرمان قوه مجریه باشد. حق با آنهاست: زیرا وقتی که، علی‌رغم مخالفت آنها، هامیلتن لایحه تأسیس بانک فدرال را با اکثریت ۳۵ رای به تصویب کنگره می‌رساند، آشکار می‌شود که این اکثریت با «خرید» سه تن از نمایندگان کنگره به دست آمده است؛ سه نماینده‌ای که، به خاطر «فروش» خود، جزو سهامداران عمده این بانک درخواهند آمد و بیست و یکسال تمام عضو هیئت مدیره آن خواهند شد. هامیلتن، برای انتشار عقاید و افکارش، روزنامه‌ای، به نام *The Gazette of the United States* گزت آف دیونایتد استیت به مدیریت *John Fenno*، در اختیار دارد؛ و برای آنکه این روزنامه کاملاً به او وفادار باشد، کلیه مطالب چاپ‌شدنی مربوط به کنگره و وزارت خزانه‌داری را برای چاپ، به بهای گرانتر از معمول، در اختیار آن می‌گذارد.

از نظر هامیلتن فساد و رشوه‌خواری ابزاری زشت و نامطلوب ولی لازم و ضروری برای گردش چرخهای حکومت و دوام آن است. ویلیام دوئر *Duer* معاون اول او در وزارت خزانه‌داری و ژنرال ناکس وزیر جنگ، به کمک هم، یکی از

عظیم‌ترین بورس‌بازیهای تاریخ ایالات متحده را در مورد زمینهای اوهایو، که پس از جنگ استقلال به روی مهاجرین گشوده شده است، ترتیب می‌دهند. ۶۸ همین ویلیام دوئر با کمک شخصی به نام میکوم Macomb، شریک برادرزن هامیلتن، بورس‌بازی و سفته‌بازی را به قرضهای داخلی دولت نیز تسری می‌دهد. ظاهراً در آخر کار، بخت از ویلیام دوئر روگردان می‌شود، زیرا مقام معاونت وزارت خزانه‌داری را از دست می‌دهد و سپس، به علت ورشکستگی، به زندان می‌افتد.

اما، هیچ يك از این رسوایی‌ها آینده سیاسی هامیلتن را به خطر نمی‌اندازد. او، بعد از طرح و به مرحله اجرا گذاشتن نقشه‌ای که ثمره آن رواج بورس‌بازی و فساد و رشوه‌خواری بود، به فکر طرح نقشه عظیم‌تری می‌افتد که هدفش توسعه صنعت و جهش سرمایه‌داری است.

گزارش دد بادهٔ مصنوعات Report on Manufactures او (۱۷۹۰) نیز برای

۶۸- در آن زمان هم، مثل امروز، قضیه به صورت «قانونی»، یعنی با تصمیم مقامات قانونی، تحقق پیدا می‌کند. نحوهٔ عمل به کیفیتی است که در فرانسه به آن تخطی از قانون با اجازهٔ مقامات قانونی می‌نامند. کاری که سبب شده است تا عده‌ای در فرانسه منافع هنگفتی با تصویب مقامات قانونی به دست آورند. مثلاً دولت اجازه می‌دهد تا زمینهایی را که به صورت زمینهای زراعتی خریداری شده است به صورت زمینهای مسکونی مورد استفاده قرار دهند و در آن ایجاد ساختمان کنند. در مورد اوهایو، بورس‌بازی به کیفیتی رسواتر صورت می‌گیرد: قانون اصلاحات ارضی ۱۷۸۵ تجویز کرده است تا زمینهایی که از چنگ انگلیسیها خارج شده است به قطعات ۲۵۶ هکتاری، از قرار هر هکتار دو دلار و نیم، فروخته شود؛ اما، تصویبنامه‌ای در سال ۱۷۸۷ به کمپانی اوهایو، کمپانی متعلق به اشخاص صاحب نفوذ، اجازه می‌دهد تا در ایالت جدید اوهایو ۶۰۰/۰۰۰ هکتار را به قیمت يك میلیون دلار، یعنی هر هکتار ۱/۷ دلار، خریداری کند. گویا این امتیاز کافی نیست، زیرا تصویبنامه علاوه بر این، مقرر می‌دارد که این پول با دلار کاغذی، که ارزش واقعی آن خیلی کمتر از ارزش اسمی آن است، پرداخت شود. معامله آن چنان سودبخش است که افراد دیگری به فکر تکرار آن در ایالات دیگر می‌افتند: عده‌ای از نمایندگان کنکره با تأسیس شرکاء اسکیتو Scito Associates، با استفاده از همین تصویبنامه، ۱/۶۰۰/۰۰۰ هکتار زمین را در کارولینای شمالی خریداری می‌کنند. بدین ترتیب، همانطور که هامیلتن و دوستانش آرزو دارند، بین ثروتمندان و دستگاه دولتی پیوندی محکم و استوار به وجود می‌آید.

رسیدن به این هدف تنظیم شده است. قبل از تنظیم این گزارش، هامیلتن روزها واشنگتن و جفرسن را در قسمتهای مختلف نیوجرسی می‌گرداند تا برایشان تشریح کند که به چه نحوی قصد دارد، با استفاده از انرژی هیدرولیک، صنعت نساجی را در آن حوالی توسعه دهد. انقلاب صنعتی هنوز در آمریکا آغاز نشده است. تنها در سال ۱۷۹۰ است که اولین کارگاه نساجی در پونتکت Pawtucket تاسیس می‌شود. هامیلتن، در گزارش خود، خاطر نشان می‌کند که در انگلستان از هر هفت نفر کارگر نساجی چهار نفرشان زن یا کودک‌اند؛ و اضافه می‌کند که «بیشتر این کودکان در سن خیلی پایین هستند». اما، این مسئله ابداً موجب تشویش خاطر و یا ناراحتی وجدان او نمی‌شود، به عکس، هامیلتن مخصوصاً تاکید می‌کند که «در پرتو صنعتی شدن کشور در این زمینه، زنها و بچه‌ها بیشتر مورد استفاده قرار خواهند گرفت؛ مخصوصاً بچه‌ها، آن‌هم در سنینی که نمی‌توان به طرز دیگری از آنان کار کشید و استفاده کرد». پس همه چیز مہیاست و رادع و مانعی در بین نیست. هدف صنعتی کردن کشور است و برای رسیدن به این هدف هر کاری مشروع است: صاحبان سرمایه حق دارند که زنان و کودکان را، با استفاده از کار آنها و بی اعتنا به شرایط کار و نحوه پرداخت دستمزد به نسبت کار انجام شده، مورد استثمار قرار دهند. جفرسن چنین نظر و هدفی ندارد. او، در جریان مسافرت‌هایش به لندن و پاریس، شاهد کار طاقت‌فرسا و غیر انسانی زنان و کودکان، در کارخانه‌ها، بوده است و نفرت او از این کارحدا ندارد. اما، طرح هامیلتن به آسانی مورد قبول همه آنها قرار می‌گیرد که صاحب پول و ثروت هستند: همانطور که قانون اصلاحات ارضی ۱۷۸۵ فقط در جهت منافع کسانی بود که پول و توانایی خرید زمینهای وسیع را دارا بودند، سیاست صنعتی کردن هامیلتن نیز در جهت قربانی کردن دموکراسی تازه‌پای آمریکا در محراب سرمایه‌داری است.

بدین ترتیب، حق تقدم، به جای آنکه به ایجاد جامعه‌ای داده شود که در آن برخورداری از امکانات مساوی برای همه وجود داشته باشد، به ایجاد يك قدرت اقتصادی نیرومند داده می‌شود. برای رسیدن به این هدف، آسانترین و ساده‌ترین راه، بازهم، استفاده از اعتبارات دولتی از جمله برخورداری از معافیت‌های مالیاتی

یا محدودیت‌های گمرکی است؛ امتیازاتی که به صاحبان سرمایه اجازه می‌دهد تا با کمک دولت اقدام به تاسیس کارخانه‌های مختلف بکنند: کارخانه‌هایی که در آنها، به هیچ وجه، بین سود سرشار حاصله و حقوق بخورونمیر کارگران تناسبی وجود ندارد. صنایع امریکا، در سایه حقوق گمرکی بسیار زیادی که برای ورود کالاهای خارجی برقرار می‌شود، به راحتی می‌تواند فرآورده‌های خود را به قیمت گزاف به کارگرانی که آنها را تولید می‌کنند و به مصرف کنندگان امریکایی بفروشد و روز بروز شکوفاتر شود و ثروتمندان را بازهم ثروتمندتر کند و راه را برای توسعه بیشتر صنعت هموار سازد.

حقوق‌بگیران، با دریافت حقوق ناچیز، در فقر و فاقه به سر می‌برند؛ وضعی که ثمره آن بروز اغتشاشات و طغیان‌هاست و سبب می‌شود تا اجتماع به گروه‌های سیاسی متخاصم تقسیم شود. صاحبان سرمایه، به کمک دولت، دولتی که بر پایه کار و کوشش ملت استوار است، این طغیانها را سرکوب می‌کنند و درهم می‌شکنند. بنابراین، این يك تصادف تاریخی نیست که توسعه سرمایه‌داری بر تعمیم دموکراسی ترجیح داده می‌شود، بلکه این کار طبق نقشه دقیق و بسیار حساب شده‌ای عملی می‌شود. در این مورد، مباحثات کنگره، بر سر تصویب قانون اساسی، شواهد گویا و ارزنده‌ای ارائه می‌کند و نشان می‌دهد که چطور پاره‌ای از نمایندگان، برای آشکار کردن مضار و مفاسد دموکراسی، یخه‌درانی می‌کنند. در حمله به دموکراسی، الکساندر هامیلتن تنها نیست. هیچکس بهتر از کنت Kent، نماینده نیویورک، عقاید «مردمان خوب و نجیب» را واضح‌تر و صریح‌تر بیان نمی‌کند: «سنا باید منتخب و نماینده سرمایه‌داران و منعکس‌کننده منافع زمین‌داران بزرگ، مدافع امتیازات آنها در برابر بوالهوسی و تجاوز فقرا، مهاجران، کاسبهای خرده‌پا، کارگران و سایر افراد لایابالی و ولگردی باشد که، مثل موروملخ، به ایالات و شهرهای ما، برای استفاده از منابع آنها، هجوم می‌آورند. قبول آراء عمومی، برای انتخاب نمایندگان یا رئیس‌جمهور، اساس حق مقدس مالکیت را درهم می‌ریزد و سرنوشت مردم شریف و خوشبخت را در کف فقرا، عیاشها و تن‌پرورها قرار خواهد داد.»

ابهام‌بزرگ جنگ استقلال از خلال مباحثات مربوط به قانون اساسی به خوبی

آشکار می‌شود: ثروتمندان، وقتی که راه وفاداری به تاج و تخت انگلستان را انتخاب نمی‌کنند و در صف استقلال‌طلبان قرار می‌گیرند، به خاطر آن است که امتیازات اقتصادی خود را از دستبرد انگلستان مصون دارند، انگلستانی که قصد دارد قسمتی از بار جنگ هفت ساله خود را به دوش آنها بیندازد. اما، کشاورزان، کاسبهای خرده‌پا و مهاجرانی که تازه وارد امریکا شده‌اند، از استقلال انتظار دیگری دارند: آنها برای آن وارد پیکار شده‌اند که بتوانند حکومتی بر مبنای يك دموکراسی واقعی ایجاد کنند؛ این گروه، پس از استقلال، رو در روی خود کسانی را می‌بینند که کاملاً ایده‌آلهای چهارده ژوئیه را از یاد برده‌اند... اگر این افراد بی‌چیز و بی‌جاه و مقام از قدرت پول برخوردار نیستند، خوشبختانه، بی‌شماری تعدادشان قدرتی عظیم به آنها بخشیده است؛ و همین مسئله صاحبان سرمایه را به تفکر وادار می‌دارد و دچار تشویش می‌کند. آنها از ترس قیام مردم ناگزیر می‌شوند تا، علی‌رغم میل باطنی خود، يك قانون اساسی دموکراتیک را، که ریچارد هنری لی^{۶۹} Richard Henry Lee آن را «با صبغه شدید اشرافی» توصیف می‌کند، مورد تصویب قرار دهند.

به خاطر همین «صبغه شدید اشرافی» قانون اساسی است که جیمز مونرو James Monroe، رئیس‌جمهور آینده امریکا، مبارزه شدیدی را علیه آن در ایالت ویرجینیا آغاز و رهبری می‌کند؛ هرچند این مبارزه به نتیجه مطلوب منتهی نمی‌شود، اما سبب می‌شود که قانون اساسی با اکثریت ضعیف ۸۹ رای موافق در مقابل ۷۹ رای مخالف به تصویب برسد. در نیویورک، هامیلتن، با چنگ و دندان، برای تصویب قانون اساسی تلاش می‌کند و موفق می‌شود که آن را تنها با اکثریت سه رای اضافی (۳۰ رای موافق در برابر ۲۷ رای مخالف) به تصویب برساند. در نیوهمپشایر،

۶۹- ریچارد هنری لی (۱۷۹۴-۱۷۳۲)، دوست سیاسی جفرسن و پاتریک هنری، نماینده ویرجینیا در کنگره، رئیس‌کنگره در سال ۱۷۸۵. او قانون اساسی را به کیفیتی که تدوین شده بود تأیید نمی‌کرد و کسی است که اصلاحیه دهم متمم قانون اساسی به پیشنهاد او مورد تصویب قرار می‌گیرد؛ به موجب این اصلاحیه، تمام حقوقی که صریحاً در قانون اساسی به حکومت فدرال تفویض نشده است مختص ایالات است. آخرین سمت او فرمانداری ویرجینیا بوده است.

قانون اساسی با ۵۷ رای موافق در مقابل ۴۶ رای مخالف، در ماساچوست با ۱۸۷ رای موافق در برابر ۱۶۸ رای مخالف به تصویب می‌رسد. در مورد ماساچوست، ژنرال ناکس این طور می‌نویسد: «تمام کسانی که کسب و کارشان رونق دارد، تمام مالکین و سرمایه‌داران بزرگ، کشیشان و مردان قانون موافق تصویب قانون اساسی‌اند». به عکس، «تمام طایفان *insurgents* و طرفدارانشان، یعنی کسانی که اکثریت قریب به اتفاقشان طرفدار الغاء قروض خصوصی هستند، مخالف تصویب قانون اساسی‌اند». قانون اساسی آمریکا، مثل قوانین اساسی سایر ملل جهان، محصول توافقها و سازشهایی است که بین منافع متضاد صورت گرفته است، منافعی که طی دو قرن، مدام، رویاروی هم قرار می‌گیرند و با هم می‌ستیزند. انقلاب آمریکا، مثل انقلاب فرانسه، يك انقلاب «بورژوازی» است که ناگزیر شده است از ترس توده‌های مردم و در زیر فشار آنها به آنها، علی‌رغم میل باطنی خود، امتیازاتی بدهد؛ امتیازاتی که در سایه رعب و وحشت و همراه باتشویش و نگرانی داده شده است. اکثریت قریب به اتفاق مورخان، از «فرزانگی و درایت» واضعان قانون اساسی و اینکه چطور آنها هوشمندانه توانستند سندی را به تصویب برسانند که در آن مقررات مختلف اجتماعی و سیاسی، به نحوی بس متعادل، پیش‌بینی و تنظیم شده است، تعریف و تمجید کرده‌اند. اما، حقیقت این است که این «فرزانگی و درایت»، برکنار از يك محاسبه دقیق و آگاهانه نیست؛ زیرا همین که قانون اساسی، علی‌رغم مخالفت شدید توده‌های مردم محروم، مورد تصویب قرار می‌گیرد، اولین حکومتها، با وضع مقررات اقتصادی مختلف، موفق به جبران مافات می‌شوند و هرآنچه را که قانون اساسی اجازه نداده است، از طریق این مقررات عملاً به مرحله اجرا درمی‌آورند.

هامیلتن، چند سال بعد از آنکه دستش از حکومت کوتاه می‌شود و به کارهای خصوصی و تجاری می‌پردازد، درست شب قبل از کشته شدنش در دوئل، برای یکی از دوستانش نامه‌ای می‌نویسد و در آن به بزرگترین بیم و نگرانی خود اشاره می‌کند. او برای دوستش می‌نویسد که «تنها و بزرگترین نگرانی» او ترس است که احتمال ازهم پاشیدگی کشور، «دائر پیشرفت روزافزون بیماری واقعی ما، یعنی دموکراسی»، در او ایجاد کرده است. «دموکراسی زهر کشنده‌ای است که روز بروز دامنه پیشرفتش

توسعه پیدا می‌کند و روز بروز تمرکز و شدتش فزونی می‌گیرد.^{۷۰}

هامیلتن حق دارد: زیرا با همه کوششها و پیشگیریهای لازم - از طریق وضع مقررات مختلف و محدودیتهای گوناگون - هیچ پادزهری چندان مؤثر واقع نمی‌شود و این «زهر»، یعنی دموکراسی، همچنان به پیشروی ادامه می‌دهد. این پیشروی گاهی کند و زمانی سریع است. در اثر پافشاری جفرسن و مدیسن و یاران این دو است که به عموم مردم حق رای داده می‌شود، والا فدرالیستها طرفدار حق رای به تناسب ثروت و پرداخت مالیات بودند. در اثر مبارزه و تلاش این دو نفر و همگامانشان است که لایحه حقوق، در سال ۱۷۹۱، به قانون اساسی افزوده می‌شود. وراثت فعلی فدرالیستها، جمهوریخواهان امروزی، که طرفدار پیوند ناگسستنی دنیای سرمایه و دستگاه حکومت هستند، دقیقاً از اسلاف والابارشان پیروی می‌کنند. اینان، مثل فدرالیستها، جنبش‌های نژادی و تظاهرات و اعتراضات گروههای مختلف اجتماعی را به وحشیانه‌ترین وجهی سرکوب می‌کنند و در این راه همیشه به حربه قانون و نظم *law and order* متوسل می‌شوند.

بدیهی است که يك دولت مرکزی قوی، که به قدرت صاحبان سرمایه متکی است، توسعه سرمایه‌داری را بر تعمیم دموکراسی ترجیح می‌دهد. هدف اولیه چنین دولتی ایجاد يك قدرت اقتصادی قوی است، نه برپا کردن دموکراسی واقعی؛ برای رسیدن به این هدف هر اقدامی مجاز و مباح است. در همان آغاز، بزرگترین برتری تاریخی فدرالیستها در این است که مخالفین، در مقابل نقشه صنعتی کردن آنها، نقشه‌ای ندارند که ارائه دهند؛ زیرا به نظر جفرسن و یارانش، امکان برقراری دموکراسی فقط در واحدهای کوچک روستایی میسر است. بدین ترتیب، در آستانه انقلاب صنعتی، دموکراسی پیشنهادی جفرسن نمی‌تواند ابتکاری از خود نشان دهد و دچار جمود و سرگردانی است. با وجود این ارزیابی نادرست و عدم شناخت موقعیت، جفرسن و یارانش بزرگترین و با ارزشترین پرچمداران دموکراسی هستند؛ و ما، در قرون نوزدهم و بیستم، از خلال پیکارهای خونین کارگران و دهقانان علیه سرمایه‌داری بزرگ، یا مبارزه سیاهان علیه سفیدپوستان، شاهد تبلور و پا گرفتن این

دموکراسی خواهیم بود. هرچند این مبارزات گاهگاهی نیز به پیروزی دموکراسی منتهی می‌شود، اما این پیروزی هیچ وقت کامل و قاطع نیست، و می‌توانست کامل و قاطع باشد اگر، در همان ابتدا، جمهوری نوپای امریکا نظم و قدرت را بر آزادی و برابری و توسعه سرمایه‌داری را بر تعمیم دموکراسی ترجیح نداده بود.

«انجمن‌های دموکراتیک»

اگر رقابت فرانسه و انگلیس لوئی شانزدهم را وادار می‌کند که، برای ایجاد جمهوری امریکا، به استقلال‌طلبان آن کشور کمک کند، انقلاب فرانسه شکاف بین طرفداران جفرسن و دارودسته هامیلتن را عمیقتر می‌کند. در سراسر ایالات متحده، انجمن‌های دموکراتیک، به تقلید از کلوب‌آکوبن‌ها در فرانسه، به تعداد بی‌شماری ایجاد می‌شود. در این انجمن‌هاست که تمام پابرهنگان و محرومان جمع می‌شوند تا اخبار روز را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند، جزوه‌های سیاسی توم‌پین را بخوانند، و از دسیسه‌های صاحبان سرمایه و اقداماتی که باید علیه آنها انجام داد باخبر شوند. این انجمن‌ها هستند که به پیروزی دوموریه * Dumouriez و کلرمن ** Kellermann در والمی *** Valmy، بایک رژه عمومی در نیویورک و یک جشن و پایکوبی باشکوه در بوستن، درود می‌فرستند. جامعه «سطح بالا»، وقتی که افراد توده مردم را می‌بیند که همدیگر را همشهری خطاب می‌کنند یا پرچم سه‌رنگ انقلابیون فرانسوی را به دست می‌گیرند و «اسپیز می‌خوانند، حالت استهزاء و تحقیر به خود می‌گیرد. مردم نیویورک نام «کینگ‌استریت» را به «لیبرتی‌استریت» (خیابان آزادی) تغییر می‌دهند، و زحمتکشان بوستن بر روی «رویال اکس‌چینج‌الی» Royal Exchange Alley نام

* دوموریه (۱۷۳۳-۱۷۳۹)، ژنرال فرانسوی و فرمانده ارتش فرانسه در نبرد والمی.
 ** کلرمن (۱۷۲۵-۱۷۳۵)، مارشال فرانسوی که در تحت فرماندهی دوموریه در نبرد والمی شرکت داشته است.

*** والمی، محلی در مارن Marne فرانسه که در آنجا ارتش فرانسه ارتش پروس را درهم شکست.

ایکوالیتی لین Equality Lane (کوچه برابری) می گذارند.

وقتی که در سال ۱۷۹۳، شارل-ادموند ژنه Charles-Edmond Genet، وزیر حکومت انقلابی فرانسه، وارد چارلستون Charleston می شود، توده مردم از او، به عنوان نماینده انقلاب فرانسه، چنان استقبال گرم و پر شوری به عمل می آورند که هرگز نظیر آن را کسی ندیده است. البته، محافل مالی امریکا این ورود ناخواسته را با سردی پذیرا می شوند. حتی واشنگتن، در روزی که سرانجام ناگزیر می شود که ژنه را بپذیرد، از او در سالتی پذیرایی می کند که در آن تصویر لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت، به نحوی نمایان، در جای همیشگی خود قرار دارد. اما، از چارلستون تا فیلادلفیا، مقر حکومت، ژنه هر جا که می رود با استقبال گرم قاطبه مردم روبرو می شود. به چشم توده مردم، انقلاب کبیر فرانسه موفق به انجام کاری شده است که انقلاب امریکا به انجام آن توفیق نیافته است: واژگون کردن قدرت طبقه حاکمه. «برگزیدگان» ایالات متحده، از شور و هلهله ای که ورود ژنه در میان توده مردم ایجاد کرده است، دچار نگرانی و تشویش می شوند که به وحشت و تنفر نزدیکتر است: این مرد، در نظر آنها، سمبول همه آن چیزهایی است که آنها از آن متنفرند و وحشت دارند. این تنفر و وحشت را از خلال نامه ها و سخنرانیهای آنها به عیان می توان دید. یک قرن بعد، با اخلاص و همدردی درخور تقدیری، این تنفر و وحشت به وسیله مفسر وفادار آنها، هنری کابوت لاج، این طور بیان می شود: «ژنه بذراشوب و اغتشاش را در همه جا افشاند و یکی از ثمرات این بذر، ایجاد انجمن های مشکلی بود به تقلید از کلوب دکوبین ها. چقدر تاسف آور و دردناک بود که امریکاییان، بی اعتنا به سنن ملی خود، میمون وار همان رفتار و کرداری را تقلید می کردند و همان کلماتی را به کار می بردند که در پاریس متداول بود. این مردم تا وقتی که فقط کلاه سرخ به سر می گذاشتند و همدیگر را «همشهری» خطاب می کردند، یا به سلامتی سرنگون شدن قلدران و اشخاص صاحب نام جامه پایشان را بالا می کشیدند، عملشان به نوعی حماقت بیشتر نزدیک بود تا کاری درخور توجه. چون تا اینجا، لطمه ای به کسی وارد نمی کردند. اما، وقتی که همین افراد، باتشکیل «انجمن های دموکراتیک»، اعلام کردند که می خواهند از آزادی خود در مقابل دولت دفاع کنند، آن هم دولتی

که منتخب مردم بود و آزادی را مورد تهدید قرار نداده بود، دیگر پای حماقت در میان نبود، بلکه عمل آنها جنبه خرابکاری به خود گرفته بود. این انجمن‌های احمقانه، که تقلید مسخره‌ای از کلوب‌های فرانسه بودند، قصد دفاع از آزادی را نداشتند، بلکه انجمن‌هایی بودند که مشتی ماجراجو برای تولید هرج و مرج و رواج هرزگی و تن‌پروری ایجاد کرده بودند. واشنگتن، با نفرت آشکاری بر این انجمن‌ها می‌نگریست و آنها را مسبب اغتشاشات و نارضایی مردم، مخصوصاً در مناطق سرحدی، می‌دانست.

تنها حضور شارل-ادموندزنه را نمی‌توان عامل اصلی این جنبش عمومی دانست. اما، باید اعتراف کرد که سخنرانیهای او تا حدودی در برانگیختن طغیان خشم مردمی که در زیر بار فشار و تهی‌دستی خم شده‌اند موثر است. وزیر فرانسوی، وقتی که از دولت امریکا می‌خواهد که به قرارداد تجارتي و دوستي ۱۷۷۸ عمل کند - قراردادی که به دولت فرانسه اجازه می‌دهد که از افراد و کشتی‌های امریکایی برای تعقیب کشتی‌های انگلیسی استفاده کند - ، واقعاً دولت امریکا را در وضع مشکلی قرار می‌دهد. همین امر سبب می‌شود تا دولت امریکا احضار او را از دولت فرانسه تقاضا کند. اما، ژنه زرنکتر از آن است که در زمان حکومت فرد به فرانسه برگردد؛ او در امریکامی ماند و با دختر کلینتن Clinton فرماندار چارلستن ازدواج می‌کند. اما، به عکس این ماجرای سیاسی که خیلی زود خاتمه می‌یابد، مسئله اساسی، یعنی بحث و گفتگو در خصوص انجمن‌های دموکراتیک خاتمه نمی‌یابد، بحثی که طرفداران قانون و نظم را رویاروی طرفداران آزادی و برابری قرار می‌دهد.

جرج واشنگتن با خشم می‌نویسد: «عاملان اصلی بی‌نظمی و اغتشاش در غرب امریکا، همین انجمن‌های دموکراتیک بودند. آنها، نقاب‌از چهره برداشتند و خودشان باعث نابودی خودشان شدند... در همان آغاز [...]، متوجه شدم که اگر آنها را سرکوب نکنیم، آنها اساس حکومت ما را متزلزل خواهند کرد؛ البته این سرکوبی نمی‌بایستی از مجرای قضایی صورت گیرد (کاری که نتیجه‌اش نیرومند کردن بیشتر آنها بود). [...] بلکه می‌بایستی به وسیله کسانی صورت گیرد که طرفدار و مدافع

نظم و يك حكومت مقتدر بودند. ۷۲

آری، اول نظم، حتی اگر به قیمت نادیده گرفتن و زیر پا گذاشتن اصول قضایی و عدالت باشد؛ نظمی که بدون آن سرمایه داری نمی تواند شکوفا باشد. این جفرسن است که در برابر رئیس جمهور قذعلم می کند؛ او به دوستش مدیسن، در این خصوص، چنین می نویسد:

«تهمت زدن و ناسزا گفتن به انجمن های دموکراتیک، نمونه ای از گستاخی بارز افراد فاسد و خودکامه است و ما به آن عادت کرده ایم؛ اما، انسان دچار حیرت می شود وقتی که رئیس جمهور به خودش اجازه می دهد که بلندگوی این تهمت و ناسزا علیه آزادی نوشتن، آزادی چاپ کردن و آزادی انتشار دادن باشد...» ۷۳

چند سال بعد، جان آدامز John Adams، با قصد انشاء، تابلویی به مراتب سیاه تر در این خصوص ترسیم می کند: «حاصل ترور رسمی که ژنه در سال ۱۷۹۳ به وجود آورده بود و دامن زده بود این بود که ده ها هزار نفر، روزهای متوالی، در خیابانهای فیلادلفیا رژه بروند و تهدید کنند که واشنگتن را از خانه اش بیرون خواهند کشید و انقلاب خواهند کرد». جان آدامز باید واقعاً خیلی ترسیده باشد تا چنین سیمای خوفناکی از طغیان مردم در آن زمان ترسیم کند. اما در آن زمان هم، مثل بعدها، مثل دوران اعتصابات کارگری، یا دوران مک کارتیسم، ترس، خیلی قوی تر از میل به آزادی، می توانست جمعیت را در پشت سر دولت قرار دهد و وادار به دفاع از آن کند.

انجمن های دموکراتیک، که تا این حد باعث تشویش و وحشت واشنگتن و هامیلتن و همه صاحبان جاه و مقام است، واقعاً تهدیدی جدی به شمار نمی آید. این انجمن ها، در سراسر کشور، کم و بیش با هم ارتباط دارند اما واقعاً متحد نیستند و از رهبری واحدی برخوردار نمی شوند؛ حال آنکه، در مقابل آنها حکومتی قرار دارد که تمام صاحبان سرمایه را یکپارچه در پشت سر خود دارد، حکومتی که هر لحظه می تواند هر قدر که بخواهد مزدور برای سرکوبی هر اغتشاش و طغیانی اجیر کند. و واشنگتن،

۷۲- نوشته های واشنگتن، جلد دهم، صفحات ۴۵۴-۴۳۷-۴۲۹.

۷۳- خاطرات و نامه های جفرسن، جلد سوم، صفحه ۳۱۳.

از همین طریق، موفق می‌شود تا انجمن‌های دموکراتیک را درهم بشکنند و از بین ببرند.^{۷۴}

پیشرفت صنعتی به بهای زندگی بشری

بدین ترتیب، مردانی که قدرت دولت را در دست دارند، حق تقدم را به نقشه ایجاد يك اقتصاد قوی و نیرومند می‌دهند: روزهای بسیار زیبا و درخشان اعتلای سرمایه‌داری آغاز می‌شود. در گزاش ده‌باده‌مصنوعات (۱۷۹۱)، هامیلتن طرح يك سرمایه‌داری پر تحرک را پی‌ریزی می‌کند. به همین جهت است که وقتی که سرانجام جفرسن، پس از ریاست جمهوری واشنگتن (دو دوره، ۱۷۹۷-۱۷۸۹) و ریاست جمهوری جان‌آدامز (۱۸۰۱-۱۷۹۷)، به ریاست جمهوری امریکا انتخاب می‌شود (۱۸۰۹-۱۸۰۱)، از رؤیای مبهم و غیر عملی دموکراسی روستایی، که می‌بایستی ظاهر آدر واحدهای کوچک زراعی ایجاد شود، چشم می‌پوشد و به نیاز صنعتی شدن کشور تسلیم می‌شود. جانشینان جفرسن نیز در همین مسیر گام خواهند زد. باید منتظر ورود آندرو جکسون Andrew Jackson، مردی متعلق به طبقه محروم، به کاخ سفید شد (۱۸۳۶-۱۸۳۲)، و لغو قسمتی از امتیازات صاحبان سرمایه را به چشم دید.

بین سالهای ۱۸۲۰ و ۱۸۶۰ سرمایه‌ای که در قسمت‌های مختلف صنعتی به کار انداخته شده است از ۵۰ میلیون دلار به ۱۰۰۰ میلیون دلار افزایش می‌یابد. در اثر ماشینی شدن کشاورزی، در این زمینه نیز پیشرفت فوق‌العاده‌ای به وجود می‌آید: در زمان ریاست جمهوری واشنگتن محصول پنبه جنوب هزار تن بود، حال آنکه در سال ۱۸۶۰، در آستانه جنگ انفصال، هزاران بار بیشتر می‌شود. در همین زمان، با وجود دخالت ماشین در همه شئون زندگی اقتصادی، تعداد بردگانی که با آنها مثل حیوانات رفتار می‌شود از هفتصد هزار، در زمان واشنگتن، به چهار میلیون نفر می‌رسد.

بهای این پیشرفت اقتصادی را کارگران خیلی گران می‌پردازند. آنها از طلوع

خورشید تا ساعت ده شب مدام کار می‌کنند. دموکراسی یا غیر دموکراسی، فرق نمی‌کند: وضع آنها عیناً شبیه وضع برادران محروم اروپاییشان است و با آنها نیز درست همانطور رفتار می‌شود. برقراری دستمزدها تفاوت نسبت به افراد مختلف، برای کاری واحد، دوراندیشی هامیلتن را در مورد کار زنان و کودکان روشن می‌سازد: در حالی که يك کارگر مرد بين ۲/۵ تا ۵/۸ دلار برای يك هفته کار دریافت می‌کند، برای همان کار و در همان مدت، يك کارگر زن ۲/۲۵ دلار و يك کودک نيم دلار دریافت می‌کند (به اضافه مسکن که سبب می‌شود تا صاحبان کارخانه‌ها و کارگاه‌ها بهتر بتوانند کارگران را زیر نظر و کنترل داشته باشند). دختران جوانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند ناگزیرند تا در خوابگاه‌هایی که کارخانه در اختیار آنها می‌گذارد اقامت بگزینند، و اگر بعد از ساعتی که مقرر شده است به خوابگاه نروند، خودبخود، بدون هیچ تشریفاتی کارشان را از دست خواهند داد و اخراج خواهند شد. هر تاخیر، هر قدر هم ناچیز باشد، ۱۲/۵ سنت جریمه دارد. در موقع استخدام، دختر جوان داوطلب شغل باید تعهد کند که «عضو هیچ تشکیلاتی نشود»، تشکیلاتی که در راه بهبود شرایط کار و زندگی کارگران، در وضع پس دشواری پیکار می‌کند. تخلف از این شرط مواجهه با عدم پرداخت حقوق می‌شود. با توجه به اینکه حقوق، بیشتر اوقات، دوبار در سال پرداخت می‌شود، يك «اشتباه» در این خصوص، مثلاً عضویت در يك تشکیلات کارگری، مصادف با از دست دادن چندماه حقوق است. البته خطر وجود يك اتحادیه کارگری قوی و واقعی در این دوره بسیار بعید است، و باید منتظر پایان قرن نوزدهم بود تا سازمانهای کارگری بتوانند واقعاً ابراز وجودی بکنند؛ و نیز باید در انتظار فیویدیل (طرح نوین) و قانون داگنر (Wagner Act ۱۹۳۵) بود تا حق تشکیل اتحادیه به کارگران داده شود.

مسئله اساسی و مهمی که در ابتدای قرن نوزدهم نقش مؤثری در زندگی اجتماعی طبقه محروم ایفاء می‌کند و راه هرگونه اعتراض و جنبشی را بر آن می‌بندد، مسئله ایجاد شهرهای کادگری Factory towns است؛ نحوه ساختمان این شهرها به کیفیتی است که کارخانه‌های مختلف چون حصارهایی آنها را احاطه کرده است؛ صاحبان این کارخانه‌ها همه شهر را، از شهرداری و کلیسا و روزنامه گرفته تا پلیس و

دادگستری و غیره، در اختیار دارند و همه این قدرت‌ها گوش به فرمان آنها هستند. در تحت نفوذ و حکومت این صاحبان کارخانه‌ها، شهر و امور آن به صورتی یکپارچه اداره می‌شود و طبقه کارگر به هیچ ترتیبی نمی‌تواند کوچکترین اعتراضی بکند یا به کمترین اقدامی دست یازد. بدین ترتیب، آمال و آرزوهای جان‌جی - حکومت باید در دست کسانی باشد که سرمایه‌های کشور در دست آنهاست. - کاملاً تحقق می‌یابد، زیرا در این شهرهای کادگری، هیچ کاری بدون میل و اراده کارفرما صورت نمی‌گیرد. در این شهرها جایی برای دموکراسی نیست. البته تمام مقامات محلی از طریق «انتخابات» از طرف مردم «انتخاب» می‌شوند، اما منتخبین در اختیار کارخانه‌داران هستند، که چون حاکمی مطلق در حوزه فرمانروایی خود فرمان می‌دهند و امر و نهی می‌کنند.

بدین ترتیب، استخراج يك معدن، ایجاد يك کارخانه، سبب به وجود آمدن شهری در کنار این معدن و کارخانه می‌شود، و در این شهر قدرت در دست کسی است که مالک این معدن یا کارخانه است. او اختیاردار مطلق است و هر طور که دلش بخواهد و منافعی را بخواهد تصمیم می‌گیرد، میزان دستمزد را به هر مبلغی که مایل باشد تعیین می‌کند، کارگران را مجبور می‌کند تا از مغازه‌هایی که او دایر کرده است اجناس مورد نیاز خود را، به هر قیمتی که مقرر داشته است، خریداری کنند. تمام برگزیدگان شهر را خود او با پول می‌خرد و انتخاب می‌کند، هر کس که به نظرش «ماجراجو»، «آشوبگر» و نافرمان بیاید از کارخانه و شهر اخراج می‌شود، زندانی می‌شود و اگر لازم باشد، به وسیله قاتلان حرفه‌ای، به قتل می‌رسد. همه جا امن و امان است و نظم، بی چون و چرا، در همه جا حاکم، و در پناه آن کارخانه‌داران، با خیال راحت، به اندوختن ثروت مشغول.

نام چند شهر از این شهرهای کادگری، در تاریخ مبارزات کارگری، جاودانه باقی می‌ماند. خونین‌ترین پیکارها در همین شهرها به وقوع می‌پیوندد؛ زیرا نظم سیاسی - اقتصادی حاکم بر این شهرها، با از بین بردن امکان هرگونه اعتراض و جنبش و ایجاد خفقان مطلق، دریچه اطمینانی را که يك دموکراسی، برای ادامه حیاتش، به آن نیازمند است، مسدود می‌کند. در این شهرهاست که خشم کارگران به

اوج خود می‌رسد؛ در این شهرهاست که کارفرمایان خودشان را مجاز می‌بینند که، برای حفظ منافع خود، به هر وسیله‌ای که لازم بدانند متشبث شوند. بهره‌کشی غیر انسانی از افراد و فشار و اختناق که در این شهرهای کادگری حاکم است، از علل عمده اغتشاشات و اعتصابات خونینی است که در این شهرها به وقوع می‌پیوندد؛ اغتشاشات و اعتصابات که نمونه‌های آن در کشورهای اروپایی آن زمان به چشم نمی‌خورد.

باید اعتراف کرد که این بهره‌کشی از افراد در شهرهای کادگری نمونه‌ای است از بهره‌کشی از رنجبران در موسسات صنعتی سراسر کشور. در حالی که تحت تعالیم و پافشاری هامیلتن، برای افزایش سود صاحبان سرمایه، مقررات مختلف، از معافیت‌های مالیاتی گرفته تا برقراری عوارض گمرگی در مورد اجناس خارجی، وضع می‌شود و به‌تصویب می‌رسد، هیچ قدمی برای دفاع از حقوق کارگران برداشته نمی‌شود. البته کارگران حق شرکت در انتخابات را دارند، اما، همان‌طور که فدرالیست‌ها طی مباحثات مربوط به تدوین قانون اساسی صریحاً بیان کرده‌اند، قدرت سیاسی باید وابسته و متکی به قدرت اقتصادی و در خدمت آن باشد. در مقابل این عقیده و طرفداران سرسخت آن، گهگاه به طور پراکنده، مخالفین عکس‌العمل‌هایی نشان می‌دهند که نمودار نقشه عملی و دقیقی نیست و بیشتر از خیال‌پروری و نیت پاک سرچشمه می‌گیرد تا دفاع از حقوق محرومان.

اما، ناگهان زندگی سیاسی جامعه امریکایی تکانی می‌خورد، و آن زمانی است که رئیس‌جمهور آندرو جکسون با تمديد «منشور» بانك ایالات متحده موافقت نمی‌کند و آن را دقو می‌کند (۱۸۳۲). از زمان هامیلتن به بعد، سیستم «منشور بانکی» از مهمترین امتیازاتی بود که به صاحبان سرمایه داده می‌شد. وقتی که دولت این «منشور» را به بانکی اعطاء می‌کرد، این بانك می‌توانست، بدون هیچ کنترلی، پول کاغذی منتشر کند، آن هم پولی که به سرعت ارزش اسمی آن تنزل می‌کرد. کارفرمایان، در بازارهای وال‌استریت، این پول را به قیمت نازلی می‌خریدند و با ارزش اسمی آن حقوق کارگران خود را می‌پرداختند: سطح حقوق بیش از حد پایین بود، و وقتی که همین حقوق ناچیز با چنین پولی نیز پرداخت می‌شد، تقریباً چیزی نصیب کارگران نمی‌شد. اما، در همان زمان و با همان پول، بانك حاضر بود که با بهره

بسیار زیاد به کارگران قرض بدهد. وقتی که مارتین وان بیورن (Martin Van Buren، رئیس‌جمهور آینده آمریکا، فرماندار ایالت نیویورک بود، به شدت به سیستم «منشور بانکی» حمله کرد و آن را وسیله‌ای متقلبانه برای چپاول طبقه زحمتکش نامید. اما، سرمایه‌داری این سیستم را بهترین منبع درآمد می‌دانست و حاضر نبود که از آن صرف‌نظر کند.

آری، بدین ترتیب، تصمیم آندرو جکسون، اولین رئیس‌جمهوری که از میان طبقه پایین برخاسته است و رفتار و کردار خشن و ساده‌اش باعث وحشت و انزجار طبقه بالاست، امید تازه‌ای در قلبهای توده‌های محروم ایجاد می‌کند. او، با دق کردن «منشور» بانک ایالات متحده و اظهاراتی که در این خصوص می‌کند، دوستی و طرفداری عمیق عده‌ای و دشمنی و مخالفت شدید گروه دیگری را برمی‌انگیزد. خود او در این خصوص چنین می‌گوید: «جای بسی تاسف است که می‌بینیم که ثروتمندان همیشه قدرت دولت را در راه اجرای مقاصد سودجویانه و خودخواهانه خود به کار می‌گیرند. وقتی هدف قوانین این باشد [...] که ثروتمندان را ثروتمندتر و قدرتمندان را قدرتمندتر کند، افراد محروم و زحمتکش جامعه [...]، که نه فرصت و نه وسیله‌ای دارند که از چنین مزایایی استفاده کنند، حق دارند که ناراضی باشند و از بی عدالتی دولت خود خشمگین.»

رئیس‌جمهور آندرو جکسون، با استفاده از حق دق در مورد بانک ایالات متحده، اولین شکاف را در اتحاد مقدس بین قدرت سیاسی و قدرت سرمایه به وجود می‌آورد. اما، «سرمایه‌داری سبع» سلاحهای دیگری دارد که می‌تواند به خوبی و به موقع از آنها استفاده کند؛ یکی از صاحبان کارخانه‌ها در باره کارگرانش چنین می‌گوید: «تا زمانی که بتوانند کارم را در ازای دستمزدی که شخصاً و به میل خودم تعیین خواهم کرد انجام بدهند، آنها را نگاه خواهم داشت و تا آنجا که امکان داشته باشد از آنان کار خواهم کشید [...] و وقتی که پیر و از کار افتاده شدند، آنها را به دور خواهم ریخت و به جای آنها ابزار و آلات جدیدی خواهم گذاشت، این افراد برای من حکم ابزار و آلات را دارند.»^{۷۶}

کارگران مهاجری که با فروش آخرین دارایی خود قدم به خاک ایالات متحده گذاشته‌اند و هیچگونه منبع درآمد و وسیله معاشی ندارند، و بیشتر اوقات حتی زیان متداول کشور را هم نمی‌دانند، به این امید آمده‌اند تا در جامعه‌ای زندگی کنند که در آن حقوق همه افراد یکسان محفوظ و محترم شمرده می‌شود. اما، با جامعه‌ای روبرو می‌شوند که هدف اصلی و اساسی آن، قبل از هر چیز، کسب ثروت، آن‌هم فقط به سود يك اقلیت محدود است. هم جواری دموکراسی با سرمایه‌داری در هیچ دوره‌ای از تاریخ آمریکا، به دشواری اولین سالهای حکومت جمهوری نوپا و متزلزل آمریکا نبوده است. تنها تظاهر و جلوه دموکراسی در این دوره این است که گاه و بی‌گاه، آرای در صندوقهای اخذ رای ریخته‌شود؛ نمایندگان انتخابی هیچگونه قدرتی در مقابل صاحبان سرمایه ندارند. احزاب سیاسی، درست مثل امروز، فقط در دوران انتخابات وجود دارند و با پایان انتخابات عملاً دوران زندگی آنها نیز پایان می‌یابد تا دوباره در انتخاباتی دیگر حیاتی موقتی پیدا کنند. واشنگتن همیشه هموطنانش را از شرکت در احزاب سیاسی برحذر می‌دارد؛ به نظر او احزاب سیاسی سرچشمه نفاق و موجد اغتشاش و ناامنی هستند و استقلال مملکت را به خطر می‌اندازند. اگر دموکراسی ضعیف و آسیب‌پذیر است و فقط در دوران انتخابات ابراز وجود می‌کند، به عکس سرمایه‌داری قوی و شکوفاست و هر روز جلوه تازه‌ای دارد. این سرمایه‌داری است که پول را در اختیار دارد و ساعات کار و میزان دستمزد کارگران را به دلخواه تعیین می‌کند و شرایط زندگی آنها را مقرر می‌دارد، نه مجالس مقننه ایالات و فدرال که کمترین قدرتی ندارند و ظاهراً جلوه‌هایی از دموکراسی هستند. صاحبان سرمایه، با نگاه به قدرت پول، باتمام قوا برای پیشرفت سرمایه‌داری کوشش می‌کنند و در این راه از هیچ کاری روگردان نیستند و به هیچ قیمتی اجازه نمی‌دهند که دموکراسی پا بگیرد و پیشرفت کند. ماجرای انجمن منت‌تامنمی St. Tammany، در نیویورک، شاهد گویایی در این خصوص است. این انجمن، که بعدها به صورت سنکر حزب دموکرات درمی‌آید، در دوران استعمار انگلستان به وجود آمده است؛ در سال ۱۷۸۹، در اثر پشتکار و کوشش ویلیام مونی Mooney تجدید حیات می‌یابد و تمام فعالیت‌های خود را مصروف طبقه محروم و مهاجرین فقیری

می‌کند که هر روز بر تعدادشان اضافه می‌شود. انجمن منت‌قاعنی سعی می‌کند که از منافع کارگران، در مقابل تجاوز و تخطی کارفرمایان، دفاع کند. بسیار طبیعی است اگر چنین انجمنی، در سال ۱۸۰۰، برای انتخاب جفرسن به ریاست جمهوری، با تمام‌قوا وارد پیکار شود. این مبارزه انتخاباتی با سایر مبارزات انتخاباتی فرق دارد، زیرا نامزد مقام ریاست جمهوری جفرسن است که، به چشم دستگاه حاکمه، خائن به منافع طبقه خود و مدافع مردم بی‌سروپاست و به همین جهت باید به هر قیمتی که هست از رسیدن او به مقام ریاست جمهوری جلوگیری به عمل آید. مگر نه این است که جفرسن دشمن آشفتی‌ناپذیر سیاست اقتصادی هامیلتن است؟ در این صورت، اگر او به ریاست جمهوری انتخاب شود، آیا اهل‌طلائی «حکومت باید در دست کسانی باشد که سرمایه‌های کشور در دست آنهاست» محفوظ خواهد ماند؟ آیا او این اصل را زیر و زبر نخواهد کرد و آن را از بین نخواهد برد؟

از نظر هامیلتن، تردید جایز نیست. او به دوستش جان جی چنین می‌نویسد: «در وضع فعلی ما، هرگونه تردید و وسواسی زیان‌بخش و خطرناک است.» و تصریح می‌کند که هیچ دلیلی وجود ندارد که، با استفاده از قانون اساسی و سایر مقررات قانونی، جلو این مرد گرفته نشود و راه رسیدن او به ریاست جمهوری سد نگردد؛ مردی که لامذهب است و در سیاست نیز به ماجراجویی و آشوبگری تمایل بیشتری دارد تا به عقل و منطق.^{۷۷}

به چه جهت، هامیلتن، در همان حالی که معتقد است که «هرگونه تردید و وسواس زیان‌بخش و خطرناک است»، اصرار دارد که باید، «با استفاده از قانون اساسی و سایر مقررات قانونی»، از انتخاب جفرسن جلوگیری به عمل آید؟ خیلی ساده است: او فکر می‌کند که به آسانی می‌شود «قانون اساسی و سایر مقررات قانونی» را به نحوی تفسیر کرد که رسیدن به هدف مورد نظر ممکن شود. نتیجتاً، مبارزات انتخاباتی دوره ریاست جمهوری جفرسن بسیار شدید است، زیرا طبقه حاکمه از همه وسایل، برای انتخاب نشدن جفرسن به مقام ریاست جمهوری، استفاده می‌کند. حتی هامیلتن و دوستانش، که گویا مدافع وحدت ملی و طرفدار یک حکومت مقتدر مرکزی هستند،

مخالفت رابه جایی می‌رسانند که تهدید می‌کنند که چنانچه جفرسن به ریاست جمهوری ایالات متحده انتخاب شود، آنها، با تجزیه نیوانگلند از امریکا، کشور دیگری تشکیل خواهند داد.

در چنین موقعیتی است که کوششها و مبارزات انجمن سنت تامنی، در راه انتخاب جفرسن به ریاست جمهوری امریکا، معنی و مفهوم دیگری پیدا می‌کند: مبارزه، مبارزه توده‌های مردم است در برابر قدرت پول. اما، متأسفانه، پول و همراه با آن فساد و رشوه‌خواری قدرتی باورنکردنی دارند: چند سال بعد از انتخاب جفرسن به ریاست جمهوری امریکا، همین انجمن سنت تامنی تغییر ماهیت می‌دهد و تحت کنترل محافظه‌کاران درمی‌آید. وقتی که در سال ۱۸۳۵، در يك اجتماع انتخاباتی، لیست نامزدهای این انجمن، که جملگی نوکران نشاندار دستگاه حاکمه هستند، اعلام می‌شود، همه حاضرین، يك صدا، فریاد اعتراض بلند می‌کنند. اما، رهبران انجمن، که خودشان رابه صاحبان قدرت فروخته‌اند، خونسردی خود را حفظ می‌کنند؛ آنها، در کمال آرامش، محل اجتماع انتخاباتی را ترك می‌کنند و اعلام می‌دارند که لیست نامزدهای انتخابات به تصویب همه حاضرین رسیده است. در این وقت افراد جناح چپ فوراً پشت تریبون قرار می‌گیرند و لیست نامزدهای ترقیخواه را اعلام می‌دارند. نور سالن محل اجتماع به وسیله چراغهای گازی تامین می‌شود. راست‌گرایان، برای برهم زدن اجتماع، شیرگاز را می‌بندند و سالن در تاریکی فرو می‌رود. اما، کارگران شرکت کننده در اجتماع فکر همه چیز را کرده‌اند. هر يك از آنها از جیب خود شمعی بیرون می‌آورد و با کبریتی، که به لوکوفوکوس *Locofocos* مشهور است، آن را روشن می‌کند. از این تاریخ به بعد، نام لوکوفوکوس به هر کارگری اطلاق می‌شود که از حقوق خود و سایر کارگران، در مقابل تجاوز و تخطی کارفرمایان و سایر کسانی که در خدمت صاحبان سرمایه هستند، دفاع کند.

در حقیقت، لوکوفوکوس ها، که اولین پیشگامان اتحادیه‌های کارگری هستند، نقش مهمی را در نهضت‌های کارگری ایفاء می‌کنند. آنها اعتصابات بسیاری به راه می‌اندازند که، برای سرکوبی آنها، کرنلیوس لارنس *Cornelius Lawrence*، شهردار نیویورک، مجبور می‌شود که از مزدوران استفاده کند. در سال ۱۸۳۵،

بیست و پنج کارگر، که جرئت کرده‌اند که اتحادیه کارگری تشکیل دهند، به اتهام توطئه برای برانداختن حکومت ملی Conspiracy، به محاکمه کشیده می‌شوند. يك قرن تمام از این حربه برای سرکوبی طبقه کارگر استفاده خواهد شد: هر وقت که کارگران برای افزایش دستمزد و تقلیل ساعات کار (ساعات کار روزانه ۱۲ ساعت است) دور هم جمع و متشکل می‌شوند، بیدرنک، برچسب توطئه‌چین و آشوبگر و کسانی که هدفشان برانداختن حکومت ملی است بر آنها زده می‌شود. اتهاماتی که به وضوح معیار واقعی ارزشها را ازدیدگاه صاحبان سرمایه معلوم می‌دارد: تقاضای افزایش دستمزد یا تقلیل ساعات کار استقلال ملی را تهدید نمی‌کند، بلکه منافع صاحبان سرمایه را به خطر می‌اندازد؛ منافعی که به صورت اصول مسلم و مقدس جامعه سرمایه‌داری درآمده است و پیشرفت این جامعه بر پایه آن استوار است. این حربه، حربه‌ای بسیار کاری و موثر است، زیرا قضاتی که در باره این «منه‌مان» به برانداختن اساس حکومت ملی قضاوت می‌کنند، جملگی جیره‌خواران مطیع دستگاه حاکمه هستند.

اگر صاحبان سرمایه با هم پیوندی ناگسستنی دارند، کارگران هنوز از وجدان طبقاتی بیداری برخوردار نیستند. آنها، گاهگاهی، متشکل می‌شوند و اعتصابات هم راه می‌اندازند؛ اما، این اتحاد موقتی است، زیرا یا کارفرمایان آنها را از کار بیکار می‌کنند یا اینکه اعتصاب شکست می‌خورد؛ و یا به محض اینکه کمترین توفیقی در جریان مبارزاتشان به دست می‌آورند، چنانچه گویی از موفقیت ناچیزشان غافلگیر شده‌اند، فوراً پراکنده می‌شوند. همبستگی صاحبان سرمایه، که بر اساس منافع خصوصی استوار است، از همه امکانات برای توسعه سرمایه‌داری استفاده می‌کند. در حالی که، عدم همبستگی طبقه محروم و استثمار شده از بسط و توسعه دموکراسی جلوگیری می‌کند و سبب ضعف و رکود آن می‌شود.

بیست و پنج کارگری که، به اتهام توطئه برای برانداختن اساس حکومت ملی، تحت تعقیب و محاکمه قرار می‌گیرند این مطلب را به خوبی حس می‌کنند و از پیش می‌دانند که امیدی برای برائتشان وجود ندارد. اما، آنها اشتباه می‌کنند، زیرا بسی-سیاستی طبقه حاکمه‌ای را که خیلی به قدرت خویش اعتماد دارد و به آن می‌نازد از

یاد برده‌اند و آن را به حساب نمی‌آورند: در گرماگرم دادرسی، قاضی دادگاه آنها را، به خاطر آنکه تازه به خاک امریکا مهاجرت کرده‌اند، «خارجی» خطاب می‌کند. همین يك کلمه، برای بلند کردن موج اعتراض از هرسو، کفایت می‌کند. زیرا، در این سرزمین مهاجران، چه کسی «خارجی» نیست؟ و در صورت نبودن این مهاجران تازه‌نفس، چه کسی کارهای طاقت‌فرسا و کم‌مزد زراعتی و صنعتی را انجام خواهد داد؟ از هرسو، همه کسانی که به رویای امریکایی اعتماد و اعتقاد دارند، سربلند می‌کنند و فریاد اعتراض برمی‌دارند و قاضی دادگاه را متهم می‌کنند که جانب‌بی-طرفی را نگاه نمی‌دارد و از منافع صاحبان سرمایه دفاع می‌کند. شدت این اعتراضات همه جانبه به حدی است که بیست و پنج کارگردر مظان اتهام بی‌درنگ تبرئه می‌شوند.

مبارزات سیاسی و خیالپروریا

طبقه حاکمه، تنها به این اکتفا نمی‌کند که از کارگران بهره‌کشی کند و آنها را در بدترین شرایط زندگی نگه دارد، بلکه میل دارد تا آنها را از حقوق سیاسی - که در قانون اساسی برای تمام افراد ملت یکسان شناخته شده است - نیز محروم کند. همان حقوقی که در سایهٔ پافشاری طرفداران دموکراسی در قانون اساسی گنجانده شده است و هامیلتن، به خاطر آن حقوق، دموکراسی را يك «زهر» واقعی برای اجتماع می‌داند. در سال ۱۸۴۰، ایالت رودايلند Rhode Island طرحی پیشنهاد می‌کند که به موجب آن حق انتخاب کردن و انتخاب شدن منوط به Property Qualification شرط تملك باشد؛ به موجب این طرح فقط کسانی حق شرکت در انتخابات را خواهند داشت که صاحب دارایی باشند. رونق افکار ارتجاعی در اروپا، با برقراری حق رای فقط برای کسانی که مالیات می‌پردازند، سبب پدیدار شدن این افکار در دموکراسی امریکایی می‌شود.

رویای امریکایی، که هنوز فراموش نشده است و در وجود شیفتگان آن‌زبانان می‌کشد، شخصی به نام توماس و. دور Thomas W. Dorr را به يك طفیان واقعی

وا می‌دارد. او، در سال ۱۸۴۲، در ایالت رودایلند، به موازات انتخابات دستگاه حاکمه، انتخابات دیگری ترتیب می‌دهد که در آن طبقه محروم و ظرفدارانشان شرکت دارند. بدین ترتیب، در این ایالت، دو دولت به وجود می‌آید که هر یک خودش را نماینده واقعی مردم و دولت حق آن ایالت می‌داند. در یک طرف وراث سیاسی‌هایمیلتن قرار دارند که خودشان را تنها قدرت قانونی رودایلند می‌دانند و، در طرف دیگر، شورشیان قرار دارند که تقاضا می‌کنند تا طبق قانون اساسی رفتار شود. محافظه‌کاران حکومت نظامی اعلام می‌کنند؛ توماس.و. دور و یارانش، به علت نداشتن ساز و برگ جنگی، به قورخانه پورش می‌برند تا از آنجا سلاح مورد نیاز خود را تأمین کنند. مثل همیشه، شورشیان مرتکب اشتباه می‌شوند و صاحبان سرمایه، با قدرت ارتش و مزدوران، موفق می‌شوند که طغیان را سرکوب کنند. توماس.و. دور دستگیر و محاکمه و به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم می‌شود. اما، مبارزه او بی ثمر نمی‌ماند: سال بعد، ایالت رودایلند قانون انتخابات را که موجب بروز شورش شده بود لغو می‌کند و حق رای را به طور یکسان برای عموم می‌پذیرد.

از یک طرف، تحقق هدف برقراری و تعمیم دموکراسی به مراتب مشکل‌تر از پیاده کردن نقشه توسعه سرمایه‌داری است و، از طرف دیگر، آنهایی که در راه اجرای هدف برقراری و تعمیم دموکراسی تلاش می‌کنند نیز اقدام مهمی در جهت تغییر وضع رقت‌بار طبقه محروم انجام نمی‌دهند. اشخاص بشردوست و خیرخواه، کم‌وبیش، قدمهایی در راه بهبود وضع طبقه محروم برمی‌دارند که بیشتر جنبه خیرخواهانه و سخاوتمندانه دارد تا جنبه عملی و ثمربخش. فانی‌رایت Fanny Wright، دوست نزدیک لافایت، در فواصل سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰، طی کنفرانسهای متعددی که ترتیب می‌دهد و مقالات مختلفی که در روزنامه‌ها و مجلات می‌نویسد سعی می‌کند تا بی‌عدالتی حاکم بر جامعه آمریکا را تشریح کند و راه نجات از آن را نشان بدهد. او حتی برای آزادی بردگان سیاه، نقشه‌ای بسیار هوشمندانه طرح می‌کند که، به طرز تاسف‌آوری، با شکست روبرو می‌شود. آلبرت بریزبین Albert Brisbane

(۱۸۹۰ - ۱۸۰۹)، پیرو عقاید فوریه • Fourier، در صدد تاسیس فالانستر Phalanstère برمی آید و سی و چهار فالانستر، به تدریج، از سال ۱۸۳۹ به بعد تاسیس می کنند که هیچکدام از آنها تا سال ۱۸۵۰ دوام پیدا نمی کند.

کسان دیگری به فکر تاسیس شرکتهای تعاونی می افتند تا کارگران از اسارت فروشگاههای شهرهای کادگری رهایی یابند، و ترتیبی داده شود تا آنها بتوانند در مواقع بیکاری از کمک این شرکتها برخوردار شوند. بدین ترتیب، در سال ۱۸۴۵، مکانیسمین-های بوستن یک شرکت تعاونی ایجاد می کنند که به آنها امکان می دهد تا مابحتاج ضروری خود را از این شرکت خریداری کنند و، در صورت بیکاری، هفته ای سه دلار و پس از شصت و پنج سالگی، به عنوان حقوق بازنشستگی، هفته ای هفت دلارونیم از این شرکت دریافت دارند. هدف این افراد از این کار تغییر نظام غیرانسانی حاکم بر زندگی آنها نیست، بلکه تنها پیدا کردن راه حلی برای مهمترین مشکلات روزمره زندگی است. اما، در آغاز جنگ انفصال، از تمام شرکتهای تعاونی جز نام چیز دیگری باقی نمی ماند و جملگی از بین می روند.

در همین دوران، شخصی به نام جرج هنری اوانز George Henry Evans با شعار «برای صاحب یک مزرعه شدن رای بدهید» Vote yourself a farm، طرح اصلاحات ارضی جدیدی را موعظه می کند: سرزمین امریکا بسیار وسیع است، چرا نباید زمینهای قابل کشت آن را بین کسانی که آرزو دارند تا از اسارت مزدوری نجات پیدا کنند تقسیم کرد؟ این مسئله نوعی حیات دوباره برای دموکراسی جفرسن محسوب می شود، که هرگز کاملاً از بین نرفته است. ولی، به علت صنعتی شدن کشور و دگرگونی اساسی و مهمی که در تمام شئون زندگی امریکایی ایجاد شده است، دموکراسی جفرسن روز بروز بیشتر از رواج می افتد و قدرت تطبیق و تطابقش را از

* - شارل فوریه (۱۸۳۷-۱۷۷۲) فیلسوف و عالم اقتصادی فرانسوی مؤسس روزنامه فالانستر. او، در انتقاد از جامعه بورژوازی، پیشنهاد می کند که کارگران با ایجاد نوعی کنفدراتیو به صورت اجتماعات کوچک و مشترک زندگی کنند و هر یک از این اجتماعات را فالانستر می نامد. هر چند خود فوریه در ایجاد این فالانسترها توفیقی به دست نیاورد، اما طرفداران او مدتها در اروپا و امریکا در راه تحقق تعالیم او گام زده اند.

دست می‌دهد. این نوع دموکراسی، یک بار دیگر، در زمان ریاست‌جمهوری ابرام لینکلن، با تصویب قانون زمینهای خالصه (هوم‌استد آکت Homestead Act) حیاتی تازه می‌یابد. مسئله اساسی، مسئله نحوه کار و بهره‌کشی از کارگران در رشته‌های مختلف صنعتی است. در این استثمار وحشیانه، که تنها بر پایه سودجویی استوار است، شخصیت کارگر و صلاح و صرفه او به هیچ گرفته می‌شود. اقتصاد کشور بر اساس کسب سود هرچه بیشتر و پرداخت مزد هرچه کمتر بنا شده است و با این روش به پیشرفت معجزه‌آسایی نایل می‌شود. اجرای این سیاست را ورود مهاجران بی‌شماری ممکن می‌سازد که چون سیل به کشور آمریکا سرازیر می‌شوند: در سال ۱۸۵۰ جمعیت آمریکا ۲۳ میلیون نفر است اما در سال ۱۹۰۰ این تعداد به ۷۶ میلیون نفر می‌رسد. موجی از کارگران تازه‌نفس هر روز به خاک آمریکا قدم می‌گذارند. این کارگران فریب واسطه‌ها و دلال‌های صاحبان سرمایه را خورده‌اند که در سراسر اروپا در باره بهشت موعود داد سخن می‌دهند و همه را به مهاجرت به آمریکا تشویق می‌کنند و با آنها قراردادهای به‌ظاهر پرسود، برای استخدام در کارخانه‌ها، منعقد می‌کنند. اما، به محض ورود با حقیقتی تلخ روبرو می‌شوند و درمی‌یابند که فریب خورده‌اند؛ آنها همه چیز خود را برای مهاجرت به آمریکا فروخته‌اند و دیگر امکان بازگشت ندارند، ناچار هرکاری را با هر دستمزدی می‌پذیرند. آنها ناگزیرند که در شرایط طاقت‌فرسا و با دستمزدی ناچیز کار کنند و، گذشته از این، وضع هم‌زنجیران خود را نیز، که قبلاً آمده‌اند و با حقوق کم و بیش بخور و نمیری مشغول کار هستند، به خطر می‌اندازند. با ورود مهاجران تازه‌نفس، کارگران مشغول به کار به عیان می‌بینند که هر آن در معرض خطر از دست دادن کارشان هستند، زیرا تازه‌واردان هرکاری را با هر دستمزدی حاضرند که انجام بدهند. درآمد کارخانه‌ها حدود صری ندارد. در فاصله ۱۸۵۹-۱۹۱۹، محصولات صنعتی ۳۳ برابر می‌شود. اگر دموکراسی پای در گل دارد و پیشرفتی نمی‌کند، در عوض، سرمایه‌داری چهار نعل می‌تازد و، در راه کسب سود، هر مانعی را بی‌چون و چرا از بین می‌برد و نابود می‌کند.

نیمه دوم قرن نوزدهم، شاهد به وجود آمدن ثروتهای افسانه‌واری است که در سایه اختلاس و ارتشاء، غارت و چپاول، دزدی و حیف و میل اموال عمومی—به

طرق قانونی و غیر قانونی - ، در مدتی کوتاه به دست آمده است. نام افرادی که در مدتی کوتاه صاحب ثروتی بسی کران شده‌اند ، افسانه‌وار به سر زبانها می‌افتد و این اسامی ، چون سمبول شیوهٔ امریکایی کسب موفقیت در عرصهٔ زندگی ، در اذهان جاودانه باقی خواهد ماند. این اشخاص ، با ثروت آسان به دست آمده ، حاکم مطلق زندگی اجتماعی و سیاسی امریکا می‌شوند . آنها آن قدر ثروتمند هستند که دولتهای وقت ترجیح می‌دهند که چاپلوسی کنند و با آنها کنار بیایند و با آنها در نیفتند. نام آنها گولد Gould ، واندربیلت Vanderbilt ، هریمن ، هیل ، کوک یا مورگان باشد فرق نمی‌کند ، همهٔ آنها با هم يك وجه مشترك دارند و آن این است که هیچگونه ارزش و اعتباری برای مقررات موضوعه قائل نیستند و اعتنایی به قانون اسامی ندارند . آنها ، برای کسب سود ، در فاسد کردن و رشوه دادن ، فریب دادن و کلاه گذاشتن ، از بین بردن و درهم شکستن هر چیزی که سر راهشان قرار می‌گیرد ، با هم به رقابت برمی‌خیزند. چه در امریکا و چه در خارج از سرحدات آن ، این غولان پول و سرمایه ، شکوفایی و نیرومندی جامعه‌ای را مجسم می‌کنند که در آن هر کاری برای هر کسی که جرئتش را داشته باشد امکان پذیر است. این افراد سمبولهای «کارآبی» و موفقیت‌اند که آن قدر ، با آب و تاب ، در بارهٔ آنها داد سخن داده می‌شود: سمبولهایی که هنوز هم سرمشق جامعهٔ حال و آیندهٔ امریکایی هستند.

سود حاصله از جنگ و دزدان در لباس فضیلت و تقوی : پادروهای دزد

جنگ انفصال (۱۸۶۵-۱۸۶۰) ، نه تنها این اشتباهای سیری ناپذیر و دیوانه‌وار کسب پول را از بین نمی‌برد ، بلکه برای برانگیختن آن امکانات تازه‌تر و مساعدتری نیز ارائه می‌دهد. در حالی که کشور با بزرگترین بحران تاریخ خویش روبرو است - بحرانی که طی آن امریکا بیش از جنگ اول جهانی تلفات می‌دهد - جی. پی. مورگان ،^{۷۸}

۷۸ - جان پیرپونت مورگان Pierpont (۱۸۳۷-۱۹۱۳) ، بنیانگذار مؤسسه‌ای به همین نام ، ابتدا ثروتش را از راه رباخواری و سفته‌بازی در مورد طلا به دست می‌آورد (۱۸۶۳) . ←

در ازای ۱۷۵۰۰ دلار، تعدادی تفنگ کهنه و غیر قابل استفاده از دولت می‌خرد که فردای همان‌روز همان تفنگ‌ها را به همان دولت در برابر ۱۱۰۰۰۰ دلار می‌فروشد. در دوران ریاست جمهوری لینکلن، شرکت‌های راه‌آهن از مؤسسات دولتی پنجاه درصد بیشتر از مؤسسات خصوصی کرایه دریافت می‌کنند. در همین زمان، فلیپ آرمور Philip Armour، که بیست و شش سال بیشتر ندارد، اما کاملاً راه حقه بازی و کسب سود را می‌داند، برای تهیه آذوقه ارتش دولت مرکزی، گوشت خوک را حلی ۱۸ دلار از مردم می‌خرد و از قرار حلی ۴۰ دلار به دولت می‌فروشد. شرکت‌هایی که کارشان تهیه آذوقه و ساز و برگ برای ارتش است، همیشه خوار و باری تحویل ارتش می‌دهند که فاسد است، کفش‌هایی که هنوز به پانکرده سوراخ می‌شود، لباس‌هایی که به تن نکرده پاره می‌شود، قایق‌هایی که از چوب تر در دست شده است و به محض به آب انداختن از هم وا می‌رود و درهم می‌شکند، و تفنگ‌هایی که در دست سربازان منفجر می‌شود. در سال ۱۸۶۲، کمیسیون مأمور بررسی سوءاستفاده و رشوه‌خواری در جریان جنگ به موارد بیشماری از رشوه‌خواری و اختلاس و حیف و میل اموال عمومی پی می‌برد: کوله‌پشتی سربازان تا باران به آن می‌خورد تکه‌تکه می‌شود، لباس سربازان تا دست به آن می‌خورد سوراخ می‌شود، غذاها فاسدند و غیر قابل خوردن و غیره... علل وقوع جنگ انفصال یکی دوتا نیست^{۷۹}. اگر جنگ انفصال، با الغاء بردگی، به چهار میلیون سیاه‌پوست، که در شرایط طاقت‌فرسایی زندگی می‌کنند، فرصت می‌دهد تا مقام انسانی خود را باز یابند، در عوض به تعدادی از اشخاص، که تصاویرشان زینت بخش سالن‌ها و گالری‌ها خواهد شد، فرصت خواهد داد تا ثروت

→ بعد، با فروش اسلحه به دولت و قاچاق به‌صورت مختلف در جریان جنگ انفصال، و دادن قرض به دولت با ربح بسیار زیاد (۱۸۹۵)، و ایجاد خطوط راه‌آهن به کمک دولت، سرمایه‌ای افسانه‌وار به‌هم می‌زند و مؤسسه یونایتد استیتس استیل کورپوریشن United States Steel Corporation را تأسیس می‌کند. پول به او فضیلت و تقوی و احترام می‌بخشد. او به ریاست متروپولیتن میوزیوم آف آرت Metropolitan Museum of Art انتخاب می‌شود و قسمتی از کلکسیون شخصی خود را به این موزه اهدا می‌کند، و همچنین در شمار حامیان و خدمتگزاران بسیار مهم و با ارزش کلیسا نیز درمی‌آید.

۷۹ - به فصل سوم این کتاب رجوع شود.

فراوانی به دست آورند؛ اشخاصی که قبل از هر چیز به کسب ثروت توجه دارند و هدف غائی آنها این است که، با انکاه به ثروت بادآورده، بالاترین مقامات را در دستگاههای دولتی اشغال کنند و رؤیایی امریکایی را به باد دهند: در حالی که پدران مهاجر این اشخاص، برای فرار از مظالم سلاطین خودکامه و دست اندازی و تجاوز اشراف فاسد و تن پرور اروپا، به امریکا آمده بودند تا در آنجا جامعه‌ای ایجاد کنند که در آن همه افراد از حقوق و امکانات مساوی برخوردار شوند، پسرانشان، در قرن نوزدهم، که از طریق ماجراجویی، اختلاس، غارت و چپاول و دزدی ثرونی به هم زده‌اند، آن چنان خودکامگی و امتیازات ناشی از ثروت را پاس می‌دارند و مظاهر آن را وارد زندگی امریکایی می‌کنند که حتی انگلیسیها نیز به گردشان نمی‌رسند؛ قربانیان جور و ستم سلاطین و حکام خودکامه اروپا در مقابل قربانیان فشار و بی عدالتی این سرمایه‌داری آزمند و تازه نفس هیچ به حساب می‌آید.

جی گولد ^{۸۰} Jay Gould ، یکی از ستارگان این دوره تاریخی شوم ، چنین می‌گوید: «من می‌توانم نیمی از افراد طبقه کارگر را اجیر کنم تا نیمه دیگر آن را به قتل برسانند.» او سرمایه اولیه‌اش را با کلاه گذاشتن به سر دو شریکش، در يك شركت كوچك چرم و پوست فروشی، به دست می‌آورد. با این پول وارد بازار سفته‌بازی نیویورک می‌شود، بازاری که تنها اصول «اخلاقی» حاکم بر آن دزدی و کلاهبرداری است. زمانی که کمپانی قلابی راه آهن اری ریل‌رود Erie Railroad را تاسیس می‌کند و سهام مجعول آن را به فروش می‌رساند فقط سی و دو سال دارد. وقتی که جعل و کلاهبرداری او برملا می‌شود، برای فرار از تعقیب دستگاه قضایی نیویورک، همراه شريك کلاهبرداریش جیم فیسك Jim Fisk، در حالی که شش میلیون دلار و همه اسناد و مدارك مربوط به اری ریل‌رود را در جیب دارد به ایالت نیوجرسی فرار می‌کند؛ و از آنجا،

۸۰ - جی گولد (۱۸۹۲-۱۸۳۶) کارمند جزئی است که در اثر رباخواری و سفته‌بازی صاحب یکی از بزرگترین کمپانیهای راه آهن و کمپانی تلگراف و سترن یونیون Western Union می‌شود. بورس‌بازی او در مورد طلا بحران بزرگ ۱۸۶۹ را به وجود می‌آورد که طی آن هزاران نفر به خاک سیاه می‌نشینند. مبارزه او با گروه هرین، بر سر تصاحب تمام خطوط راه آهن امریکا، شایسته پلرمان پلیسی است.

آن قدر به نمایندگان مجلس مقننه نیویورک رشوه می‌دهد که همه آنها را می‌خرد و این مجلس به کلاهبرداری اوجنبه قانونی می‌دهد: وقتی که در جامعه‌ای، چنین آشکارا، ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی زیر پا گذاشته شود و برای دفاع از یک جاعل و کلاهبردار قانونی تصویب شود و به مرحله اجرا درآید، دیگر دموکراسی اسم بی‌مسمایی است و معنی و مفهومی نمی‌تواند داشته باشد. جی‌گولد، با استفاده از سرمایه حاصله از کلاهبرداریش، دست به اقدام دیگری می‌زند که اگر ذخیره طلای دولتی به دادش نمی‌رسید کارش به ورشکستگی کامل می‌کشید. گولد سعی می‌کند که در این مورد از مساعدت «خیرخواهانه» اولیسناس. گرانت Ulysses S. Grant، رئیس‌جمهور امریکا، برخوردار شود. رئیس‌جمهور امریکا مساعدتی نمی‌کند، اما، گولد ماجراجو دست از تشبث و تلاش بر نمی‌دارد و موفق می‌شود تا، با دادن رشوه به برادرزن رئیس‌جمهور، باز هم یازده میلیون دلار در پناه همکاری دولت سود ببرد؛ و بدین ترتیب، زندگی سراسر آرام و محترمانه‌ای را در جامعه‌ای تدارک ببیند که در آن سرمایه‌داری از هر امکانی برخوردار است و دموکراسی از هر گونه یآوری محروم.

بدین‌سان، ثروتهای افسانه‌ای تنها در سایه پشتیبانی یا دست‌کم چشم‌پوشی خیرخواهانه دولت می‌تواند به وجود بیاید. یکی دیگر از طرق اندوختن پول، استفاده از زمینهای دولتی است. در آغاز جنگ انفصال، در حدود چهارصد میلیون هکتار زمین، یعنی تقریباً بیش از نصف زمینهای کشور، به دولت تعلق دارد و جزو اموال عمومی محسوب می‌شود. به استناد قانون زمینهای خالصه (هوم‌استند آکت ۱۸۶۲)، که به کسانی که در غرب امریکا واحدهای مهاجرنشین به وجود بیاورند اجازه می‌دهد تا از زمینهای دولتی استفاده کنند، ۲۰ میلیون هکتار از این زمینها بین ۳۷۵۰۰۰ نفر تقسیم می‌شود. اما، در عوض، زمینهایی به مساحت چهار برابر زمینهایی که به مردم داده شده است، به کمپانیهای راه‌آهن داده می‌شود: پرواضح است که این کمپانیها، کمپانیهای خصوصی هستند. سه‌تا از این کمپانیها، که در قسمت غرب امریکا کار می‌کنند، با دادن رشوه به برخی از منتخبین محلی، در فواصل بین ۱۸۶۴-۱۸۶۲، ۲۸ میلیون هکتار از این زمینها را تصاحب می‌کنند؛ و علاوه بر آن، دولت تعهد می‌کند که از بابت هر کیلومتر راه‌آهنی که ساخته می‌شود مبلغی نیز به آنها

به عنوان کمک پردازد.

بدیهی است که تسخیر غرب امریکا و صنعتی کردن آن بدون وجود راه آهن امکان پذیر نیست، و تاسیس راه آهن این منطقه به صرفه و صلاح ملت است. اما، برای رسیدن به این مقصود، در اثر کمکهای آشکار و پنهان و بیشتر اوقات غیرقانونی دولت، واندربیلت ها و هریمن ها میلیونها دلار به جیب می زنند و ثروتهای افسانه ای به وجود می آورند.

کرنلیوس واندربیلت Cornelius (۱۸۷۷-۱۷۹۴) که در خانواده فقیری متولد شده است، در اوایل جوانی، بین استیتن ایلند Staten Island و مانهاتان Manhattan با قایق مسافر و کالا حمل می کند و از این راه کم کم صاحب قایق ها و کشتی های متعددی می شود. دیری نمی گذرد که تمام خطوط آبی نیویورک به مالکیت او درمی آید، امری که سبب می شود تا به او لقب کومودور Commodore (دریادار) بدهند. با شروع جنگ انفصال، او در خطوط راه آهن سرمایه گذاری می کند و پس از مدتی صاحب کمپانی راه آهن نیویورک سانترال می شود. او یکی از نمونه های درخشان «رؤیای امریکایی» تحقق یافته است: کسی که در اثر کار و کوشش خود را از حقیض فقر و مسکنت به اوج ثروت و مکننت رسانده است. اما، آیا او به قانون اساسی جامعه ای که به او امکان چنین صعودی را داده است احترام می گذارد؟ کرنلیوس واندربیلت، بی تردید و بی محابا، بانگ می زند: «چه نیازی به قانون دارم؟ مگر قدرت در دستهای خود من نیست؟»

آری، پول یعنی قدرت، یعنی همه چیز. از طرف دیگر نیل به قدرت نیز خود وسیله بسیار موثری است برای کسب پول. وقتی که ریچارد نیکسون، که هنوز در اثر رسوایی و اثر گیت مجبور به استعفاء نشده است، به خاطر حقه بازی در امر پرداخت مالیات یا حیف و میل اموال عمومی یا استفاده از بودجه مملکتی برای خرید جواهرات برای همسرش یا ترتیب دادن بالماسکه برای جشنودی دخترش مورد سرزنش قرار می گیرد، انسان ناگزیر می شود که، در مقام مقایسه با دزدیها و کلاهبرداریهای افسانه ای گذشته، اعمال او را خطاهای جزئی و غیر قابل توجهی به حساب بیاورد... اما، مسئله قابل توجه این است که در عصر افکار عمومی نمی تواند این لغزشهای کوچک را

نادیده بگیرد و همین لغزشها مقدمات سقوط او را فراهم می‌کند. وقتی که نیکسون، علی‌رغم دلایل غیر قابل‌انکاری که وجود دارد، دربی‌گناهی خود پافشاری می‌کند («من يك كلاهبردار نیستم»)، به خوبی می‌داند که عصر و اندر بیلت‌ها به سر آمده‌است. اما، در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، وجدان اجتماعی و قوانینی که مبشر آن‌است، هنوز در شرف تکوین‌است و کاملاً تولد نیافته‌است. اگر رئیس‌جمهور اولی‌سزاس... گران‌ت رشوهٔ جی‌گولد را رد می‌کند، فرماندهٔ نیروی دریایی او ۳۲۰۰۰۰ دلار از انعقاد قرارداد با شرکت‌های کشتی‌رانی به جیب می‌زند. کردی موبیلیه کمپانی اف‌امریکا Oakes Ames Credit Mobilier Company of America، که به وسیلهٔ او کرایمز Union Pacific Railway، ۴۴ میلیون دلار سر دولت کلاه می‌گذارد. برای رسیدن به این هدف او کرایمز تعدادی از همکارانش را در کنگره «خریداری» می‌کند، یعنی مجاناً سهامی با سود معادل ۶۲۵ درصد به آن‌ها واگذار می‌کند: سودی بسیار جزیی و ناقابل! ام. توئید Tweed، رئیس انجمن سنت تامنی، که در سطح ایالتی «فعالیت» می‌کند و بلندپروازی چندانی ندارد، موفق می‌شود که در مدتی کوتاه، به ضرر شهر نیویورک، دو یست میلیون دلار ثروت بیندوزد!

آری، قهرمانان واقعی این دوران، پیشگامان بی‌نام‌ونشانی نیستند که، از بین چمنزارهای وسیع، بیابانهای بی‌آب‌وعلف، کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده و جنگلهای پر خطر— همانطور که در فیلمهای وسترن می‌بینیم—، به طرف غرب پیش می‌تازند، بلکه افراد فرصت‌طلب و استفاده‌جو و بدون وسواسی هستند که، در جامعه‌ای که ابتدایی‌ترین اصول دموکراسی در آن رعایت نمی‌شود، با کمک پولی که از طرق غیر قانونی تحصیل کرده‌اند، تمام قدرت حاکمه را در چنگال خود می‌گیرند.

مبارزه در راه کسب دموکراسی

اگر، در اثر حرص و آرزو کسانی که به علت دارا بودن ثروت حکومت را نیز در

دست دارند، سرمایه‌داری روزبروز به پیشرفت جدیدتری دست می‌یابد، دموکراسی هم هنوز کاملاً از نفس نیفتاده است و از جامعهٔ آمریکایی تبعید نشده است. علی‌رغم افسانهٔ بی‌پایه‌ای که، به‌نحوی بسیار ماهرانه، برای رواج آن در اذهان عمومی کوشش می‌شود، مردم فقیر و محروم به خوبی آگاهند که هرگز از راه فروش روزنامه یا واکس زدن کفش، در ابتدای زندگی، در جلد يك میلیونر، در انتهای زندگی، در نخواهند آمد. از طرفی، آنها رؤیای آمریکایی را به این صورت مجسم نمی‌کنند. برای آنها، رؤیای آمریکایی نه تنها کسب پول نیست، بلکه چیزی بیشتر و بالاتر از آن است. برای آنها این رؤیا با تعمیم دموکراسی تحقق می‌یابد و دموکراسی هم ایده‌آلی است که باید آن را در پیکاری بی‌امان به دست آورد.

در سال ۱۸۶۵، آمریکا سه میلیون نفر کارگر دارد، که از این عده ۲۰۰۰۰۰ نفرشان عضو اتحادیه‌های کارگری هستند. کارگران به خوبی آگاهند که با پیوستن به يك اتحادیهٔ کارگری خود را در معرض خطر بزرگی قرار می‌دهند، زیرا قبل از هر چیز به عنوان توطئه‌گر Conspirator محکوم خواهند شد. در صورتی که، کارفرمایان، برای هماهنگ کردن اقداماتشان علیه اتحادیه‌های کارگری، حق دارند که اتحادیه‌ها و انجمن‌هایی نظیر آیرون فوندرز آسوشییشن Iron Founders' Association، امریکن نیشنال استیل مانیفاکچرز American National Steel Manufacturers تشکیل بدهند و ابتدا تحت عنوان توطئه‌گر تحت تعقیب قرار نگیرند. کارفرمایان، از طریق این موسسات، لیست میاه کسانی را که رهبری اتحادیه‌های کارگری را به عهده دارند تهیه می‌کنند و در اختیار یکدیگر می‌گذارند؛ بدین ترتیب، این «توطئه‌گر» هادرهیج کارخانه یا مؤسسه‌ای شغلی به دست نخواهند آورد. علاوه بر این، اتحادیه‌های کارفرمایان می‌توانند، از مؤسسه کارآگاهی بسیار مشهور پینگرتن Pinkerton یا برنز Burns، کارآگاه خصوصی برای کارخانهٔ خود استخدام کنند.

تقاضاهای اتحادیه‌های کارگری، در برابر گشاده‌دستی بی‌اندازه‌ای که دولت در اعطاء امتیازات به صاحبان سرمایه به خرج می‌دهد، بسیار ناچیز است. نمونه‌ای از این تقاضاها، در قطعنامه‌ای منعکس است که کنگرهٔ اتحادیهٔ ملی زحمتکشان National Labor Union، در سال ۱۸۶۷، تسلیم کنگرهٔ آمریکا کرده است: «نظر

به اینکه کنگره ایالات متحده به کرات تصویب کرده است که مبالغ زیادی به کمپانیهای بزرگ راه آهن یا سایر انحصارچیان داده شود یا زمینهای متعلق به دولت به آنها واگذار شود [...]، محترمانه از کنگره تقاضا داریم که در اجلاس آینده اش تصویب کند که مبلغ ۲۵۰۰۰ دلار برای کمک به اجرای برنامه هشت ساعت کار در روز اختصاص یابد ...»

سالها مبارزه لازم است تا ثابت شود که هشت ساعت کار در روز هم باروح دموکراسی سازگار است و هم جلو پیشرفت سرمایه‌داری را سد نمی‌کند. نمایندگان منتخب مردم، با سخاوتمندی، به صاحبان سرمایه و محافل بزرگ مالی امتیازات گوناگون اعطاء می‌کنند، اما در مورد کارگران کوچکترین قدمی بر نمی‌دارند. کارگران، برای به دست آوردن امتیازاتی ناچیز، ناگزیرند که پیکار کنند. اما، به محض اینکه مبارزاتشان جنبه تهدیدآمیز و خطرناک پیدا می‌کند، نه تنها در برابر خود مزدوران کارفرمایان و صاحبان سرمایه را می‌بینند، بلکه پلیس و ارتش نیز برای سرکوبی آنها وارد میدان می‌شود. یکی از خطوط بارز چهره مبارزات اجتماعی این دوره از تاریخ امریکا، همین همبستگی خلل‌ناپذیر دولت و صاحبان سرمایه است. مطالعه برخی از مبارزات اجتماعی مشهور این دوره نشان می‌دهد که رؤیای دموکراسی تا چه پایه در بین مردم عادی زنده است و چگونه به وحشیانه‌ترین وجهی، در اثر همکاری و اتحاد دولت با صاحبان سرمایه، سرکوب می‌شود.

در پنسیلوانیا، ده‌ها هزار کارگردرمعدن زغال‌سنگ مشغول کار هستند. شرایط کار بسیار طاقت‌فرسا است و، معمولاً در موقع کار، آب تا زانو می‌رسد. يك چهارم این کارگران کودکان هفت تا شانزده ساله هستند. اکثریت کارگران را مهاجران ایرلندی تشکیل می‌دهند که عضو اتحادیه انشت اردراف هایبرنینز Ancient order of Hibernians هستند که يك اتحادیه ایرلندی است و يك روزنامه مخالف به آن لقب مالی مگوآیز Molly Maguires داده است. این اتحادیه موفق می‌شود که اولین قرارداد دسته‌جمعی را، بین کارگر و کارفرما، که به ۳۰۰۰۰ نفر کارگر مربوط می‌شود، در سالهای ۱۸۷۰-۱۸۶۹ امضاء کند؛ به موجب این قرارداد، برای هر تن زغال سنگ استخراج شده، يك حداقل ۳ دلار دستمزد تضمین می‌شود. در سال ۱۸۷۳، فرانکلین-

پی. گوئن Gowen مدیر عامل کمپانی ریدینگ ریلرود Reading Railroad ، با استفاده از رکود اقتصادی ، به نمایندگی از طرف شرکاء اعلام می‌دارد که به قرارداد عمل نخواهد کرد و حداقل دستمزد تضمین شده را تقلیل خواهد داد.

مالی‌مگوایزد اعتصابی راه می‌اندازد که شش‌ماه دوام می‌یابد. این اعتصاب يك مسابقه قدرت و تحمل بین کارگر و کارفرما نیست. زیرا فرانکلین پی. گوئن با مؤسسه کارآگاهی پینگرتن قراردادی منعقد می‌کند تا این مؤسسه اعتصاب را درهم بشکند، و به عنوان پیش‌پرداخت ۱۰۰۰۰۰ دلار به آن می‌پردازد. کارآگاه جیمز مک پارلان Mcparlan ، با نام مستعار مکننا Mckenna خودش را در صف کارگران جا می‌زند: نقش او این است که از داخل دلایل لازم را برای محکومیت رهبران اتحادیه جمع‌آوری کند و در اختیار کارفرما بگذارد. فرانکلین پی. گوئن ، هم‌زمان با این کار، تعدادی آدمکش حرفه‌ای هم اجیر می‌کند و به وسیله آنها تعدادی از مالی‌مگوایزد را به قتل می‌رساند. ایرلندیها، که کاملاً با تشکیل و نحوه کار سازمانهای مخفی و زیرزمینی آشنایی دارند، تصمیم می‌گیرند که خشونت را با خشونت پاسخ بدهند. دیری نمی‌گذرد که اجساد اعتصاب‌شکنها و آدمکشان حرفه‌ای در این گوشه و آن گوشه پیدامی‌شود. کارگران، پس از شش ماه و به سبب ته کشیدن همه آذوقه و پس‌اندازشان، تسلیم می‌شوند و تصمیم می‌گیرند که به سرکار برگردند: هیئت‌مدیره معدن حقوق کارگران را ۲۰ درصد تقلیل می‌دهد.

بعد ، نوزده مالی ، به عنوان رهبران اعتصاب، دستگیر و به اتهام قتل بازداشت می‌شوند. در جریان محاکمه، شاهد دادسرا که از طرف مکننا، یعنی کارگاه جیمز مک پارلان از مؤسسه کارگاهی پینگرتن، معرفی می‌شود شخصی است به نام جیمی کاریگان Jimmy Kerrigan ؛ کاریگان فرد مشکوکی است با گذشته‌ای سیاه که به اتهام قتل تحت تعقیب است و دادگاه به او وعده داده است که اگر به عنوان شاهد دادسرا government's Witness ادای شهادت کند از مجازات معاف خواهد شد.^{۸۱} در پرتو شهادت چنین آدم «صالح» و «درستکار»ی نوزده مالی به مرگ

۸۱- این روش که از نحوه دادرسی در انگلستان اقتباس شده است، بعدها، نه تنها در مبارزه با گانگسترها مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلکه برای تعقیب متهمان سیاسی نیز ←

محکوم می‌شوند و در فواصل سالهای ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۹ اعدام می‌شوند. در محضر دادگاه، فرانکلین پی. گوئن می‌گوید که باید این مالی‌ها اعدام‌شوند تا جامعه بتواند بگوید که: «همه‌کس در این کشور از امنیت برخوردار است.»

«همه‌کس»، برای نامیدن مشتی صاحب سرمایه، عنوان قشنگی است! بدیهی است که، دیگران، محرومان و بی‌چیزان، کسانی که هنوز وجدان اجتماعی بیداری ندارند، نباید به حساب بیایند... بعد از شکست اعتصاب معدنچیان پنسیلوانیا، کارگران دیگر جرئت اعتصاب تازه‌ای ندارند، اعتصابی که آگاهند که با چه درنده‌خویی درهم شکسته خواهد شد. بدین ترتیب، آنها که زمام‌امور اقتصادی کشور در دستشان است، همانطور که فرانکلین پی. گوئن آرزو کرده بود، واقعاً از «امنیت» برخوردارند. و تنها خطری که آنها را تهدید می‌کند فقط می‌تواند از ناحیه خودشان باشد.

زیرا، بانکداران و سایر صاحبان سرمایه به کلی از قوانین اقتصادی و مسئله عرضه و تقاضا و مخصوصاً از بحرانهای ادواری اقتصاد سرمایه‌داری بی‌اطلاعند. آنها هرچه بتوانند بیشتر پول به دست می‌آورند، امپراطوریهای وسیع صنعتی ایجاد می‌کنند، و متوجه نیستند که تاجه حد بورس‌بازیه‌ها و رقابتهای کورکورانه آنها نظم اقتصادی جامعه را برهم می‌زند و آشفته می‌کند. موفقیت درخشان آنها در کسب پول، آنها را دچار این توهم کرده است که حتماً در امور اقتصادی، به علت تجربه‌ای که کسب کرده‌اند، از شایستگی بی‌چون و چرایی برخوردارند. روش آنها مثل روش پزشکی است که برای معالجه کردن بیمار اورامی کشد؛ آنها، با پیروی از این روش، از يك رکود اقتصادی به طرف رکود اقتصادی دیگری می‌لغزند و سرانجام به کام بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹-۱۹۳۰ فرو می‌روند؛ همان بحران اقتصادی ویرانگری

→ از آن استفاده می‌شود. قاضی کافمن Kaufman، در دوران مک‌کارتیسم، از همین روش برای تخفیف مجازات دیوید گرین گلاس David Greenglass استفاده می‌کند. گرین گلاس کسی است که در اثر شهادت او خواهرش اتل Ethel و شوهرخواهرش جولیاوس روزنبرگ Julius Rosenberg به وسیلهٔ صندلی الکتریکی اعدام می‌شوند. رخنهٔ جاسوسان دولت و صاحبان سرمایه در اتحادیه‌های کارگری و تشکیلات سیاسی دموکراتیک و استفادهٔ بعدی از این جاسوسان به عنوان شاهد دادرسی‌ها در دادرسی‌ها دو وسیلهٔ مهم و اساسی برای حکومت قانون و نظم law and order است. به فصل دوم مراجعه شود.

که دنیای غرب را دچار هرج و مرج و ورشکستگی بی سابقه‌ای می‌کند. اما، سرمایه‌داری امریکا، در پرتو فرضیه‌های اقتصادی کینز • Keynes، دوباره اعتماد به نفس خود را به دست می‌آورد؛ جنگ دوم جهانی، با ایجاد بازارهای جدید برای فروش اسلحه‌های ساخت کارخانه‌های امریکا، به کلی خاطره شوم بحران ۳۰-۱۹۲۹ را از خاطر سرمایه‌داران امریکایی محو می‌کند؛ آنها دوباره بدل به همان خوشبینان آزمند اولیه می‌شوند که کسب سود را به هر طریقی مجاز می‌دانند. مسابقه دیوانه‌وار در به دست آوردن پول مجدداً آغاز می‌شود؛ نتیجه این است که امروز، در آستانه دوستمین سالگرد انقلاب امریکا، دوباره اقتصاد این کشور دستخوش آن چنان آشفتگی و نابسامانی شده است که خوشبین‌ترین کارشناسان هم نمی‌توانند نسبت به سرنوشت آن نگران نباشند.

اتحاد دولت و صاحبان سرمایه، با پیروی از این روش در اداره امور اقتصادی کشور، با محکوم کردن معدنچیان پنسیلوانیا، امریکا را دچار رکود اقتصادی بزرگی می‌کند. در فواصل بین سالهای ۱۸۷۶-۱۸۷۳، باهوش‌ترین سردمداران محافل مالی، که همه کوشش خود را وقف توسعه سرمایه‌داری و کسب سود کرده‌اند، متوجه خطر بزرگی می‌شوند که آنها را تهدید می‌کند: ۲۳۰۰۰ کارخانه مجبور می‌شوند که درهایشان را ببندند. این برای آنها اعلام خطری است بسیار جدی. با این وصف، صاحبان صنایع، بدون اینکه در این اندیشه باشند که چه کسی محصولات صنعتی آنها را خریداری خواهد کرد، به طور دسته‌جمعی حقوق

* جان مینارد کینز (Maynard ۱۸۸۳-۱۹۴۶)، اقتصاددان مشهور انگلیسی، شاگرد مارشال، استاد کمبریج. از آثار مشهور او:

Les conséquences économiques de la Paix (۱۹۱۹)

Traité de la monnaie (۱۹۲۱)

Théorie générale de l'emploi, de l'intérêt et de la monnaie (۱۹۳۱)

عقاید کینز چه از جهت تئوریهای اقتصادی و چه از نظر سیاست اقتصادی، پولی و اجتماعی بسیار درخور توجه است. او در اواخر عمر به صورت کارشناس رسمی برنامه‌های اقتصادی انگلیس درمی‌آید و، در مقام معاونت بانک انگلیس، برای سیاست پولی جهان نقشه‌ای طرح می‌کند که به نام خود او مشهور است: *Plan Keynes*.

کارگران را تا نصف تقلیل می‌دهند. این کاهش بی مقدمه و فوق‌العاده قدرت خرید، همراه با سه میلیون بیکاری که در کشور وجود دارد، امریکا را به سرعت به طرف پرتگاه بحران اقتصادی می‌کشانند. کارفرمایان نمی‌توانند درک کنند که پیشرفت و کامیابی آنها ارتباط مستقیمی با پیشرفت و کامیابی همه افراد کشور دارد. آنها، به تصور آنکه باید بین منافع خصوصی خود و منافع عمومی یکی را انتخاب کنند، بدون تأمل، منافع خصوصی خود را برمی‌گزینند، بدون آنکه درک کنند که با رجحان منافع خصوصی خود بر منافع عمومی دچار چه مشکلات لاینحلی خواهند شد. سطح مصرف عمومی، با سقوط قدرت خرید عامه، به طرز سرسام‌آوری پایین می‌آید و ضربه مهلکی بر پیکر تولید صنایع وارد می‌کند. صاحبان صنایع و محافل بزرگ مالی، تنها مسئولان گردش چرخ اقتصادی کشور — که هرکاری را که موافق میلشان باشد، بدون هیچ کنترلی، انجام می‌دهند، تنها کسانی که رأساً می‌توانند تصمیم بگیرند که چه اقدامی به ضررشان است و چه اقدامی به نفعشان —، تصور می‌کنند که برای نجات صنایع باید طبقه کارگر را وادار کنند تا بهای رکود اقتصادی پیش آمده را بپردازد: طبقه‌ای که نه حق گفتار دارد و نه حق اتخاذتصمیم. با این عمل، نه تنها بحران اقتصادی از بین نمی‌رود بلکه بحران اجتماعی خونینی نیز به وجود می‌آید که انعکاس آن در زندگی سیاسی امریکا بسیار شدید است.

این آتش را کمپانی راه آهن بالتیمور — اوهایو، با کاهش ده درصد از حقوق کارمندان، روشن می‌کند. مقاومت در مقابل این تصمیم کمپانی، در ابتدا، خیلی مختصر و ناچیز است: فقط چهل تن از کارکنان راه آهن، در نزدیکی بالتیمور، در ژوئیه ۱۸۷۷ دست از کار می‌کشند. اما، کم‌کم، اعتصاب توسعه می‌یابد و به مارتینزبورگ Martinsburg و ویرجینیای غربی سرایت می‌کند. بدیهی است که پلیس رهبران اعتصاب، یعنی «توطئه‌گراها» و «آشوب‌گراها»، را دستگیر می‌کند؛ ولی عده‌ای از کارگران خشمگین راه آهن دوستانشان را از چنگ پلیس آزاد می‌کنند. معدنچیان نیز به آنها می‌پیوندند. در مقابل چنین گستاخی و جسارتی، فرماندار ماتیوز Matthews مزدوران را به مقابله اعتصابیون می‌فرستد تا به کمک گلوله اعتصاب را خاموش کنند. اما، همه با تعجب و حیرت می‌بینند که دو واحد از مزدوران، همراه

فرماندهانشان، به صف اعتصابیون ملحق می‌شوند و از تیراندازی به سوی آنها خودداری می‌کنند.

فرماندار ویرجینیای غربی، حیران و وحشتزده، از روترفورد. بی. هیز Rutherford B. Hayes، رئیس‌جمهور ایالات متحده، استمدادی می‌کند. رئیس‌جمهور ارتش فدرال را برای سرکوبی اعتصابیون گسیل می‌دارد. کارگران، با توجه به دستگیری رهبران‌شان و با ملاحظه نیروی عظیمی که از طرف رئیس‌جمهور امریکا برای درهم‌شکستن اعتصاب آنها اعزام شده است، ناگزیر دست از اعتصاب می‌کشند و به سرکار برمی‌گردند: اعتصاب شکست می‌خورد و ترنها مجدداً به کار می‌افتند.

هرچند، صاحبان کمپانی بالتیمور - اوهایو و دولت امریکا، به کمک ارتش، موفق می‌شوند که اعتصاب کارگران را درهم بشکنند، اما نمی‌توانند جلوی رکود اقتصادی و فقر را که ثمره کاهش حقوق است بگیرند؛ تنگ، برای بالا بردن رشد اقتصادی، حربه‌ای است بس ناتوان. اعتصاب، دوباره، در اوهایو، کنتاکی و مریلند به وقوع می‌پیوندد. برای درهم‌شکستن این اعتصاب، به سربازانی که در بالتیمور اسکان داده شده‌اند دستور داده می‌شود که با قطار به محل وقوع اعتصاب بروند. اما، دهها هزار نفر جلو حرکت سربازان را می‌گیرند. سربازان به سوی جمعیت آتش می‌کنند: ۱۲ نفر کشته و ۱۸ نفر زخمی می‌شوند. قوای کمکی سر می‌رسد و در ۲۲ ژوئیه ۱۸۷۷ اعتصاب کارگران راه‌آهن بالتیمور - اوهایو کاملاً درهم‌شکسته می‌شود و دستگاه حاکمه تصور می‌کند که دیگر می‌تواند در «امنیت» نفس بکشد...

اما، اشتباه در همین جاست. زیرا، این بار، اعتصاب در خطوط راه‌آهن کمپانی نیویورک سانترال، که پسر و اندر بیل آن را اداره می‌کند، آغاز می‌شود. به علت آنکه مزدوران پنسیلوانیایی حاضر نمی‌شوند تا به روی اعتصابیون تیراندازی کنند، صاحبان کمپانیها از دورترین نقاط کشور مزدور اجیر می‌کنند و به محل اعتصاب اعزام می‌دارند؛ نتیجه: ۲۰ کشته و ۲۹ زخمی. خشم و نفرت اعتصابیون در اثر این کشتار وحشیانه به اوج می‌رسد. آنها تمام تاسیسات راه‌آهن را به آتش می‌کشند و نابود می‌کنند؛ نتیجه: ۵ میلیون دلار خسارت وارده به کمپانی است.

«روح شیطانی کمونیسم»

وحشت همه را فرامی‌گیرد. نیویورک‌ورلد New York World ، در صفحه اول و با حروف درشت، می‌نویسد که شهر پیتسبورگ Pittsburgh «در دست کسانی است که روح شیطانی کمونیسم در آنها حلول کرده است». کمونیسم چه معنی و مفهومی دارد؟ هنوز هیچکس در آمریکا از معنی و مفهوم این کلمه خبر ندارد و نمی‌داند که مقصود نویسنده آن چیست. اما، این کلمه، دست کم، مترسکی است که همه را به وحشت و اضطراب دچار می‌کند. این کلمه، کلمه‌ای است که، از این تاریخ به بعد، قریب يك قرن تمام، از آن برای ایجاد رعب و وحشت در میان مردم و برای انجام هر کار غیر عادلانه و غیر انسانی استفاده خواهد شد. وقوع انقلاب محتمل است. ترس، از اینکه شورش و آشنگتن را نیز دربر بگیرد، زعمای قوم را بر آن می‌دارد که از سربازان برای دفاع از شهر کمک بخواهند. در بوفالو Buffalo ، يك واحد از مزدوران به صف اعتصابیون می‌پیوندد. آیا کارفرمایان تسلیم خواهند شد؟ ویلیام واندربیلت، صاحب کمپانی نیویورک سانترال، دچار نگرانی می‌شود: او به کارگرانی که بیکار شده‌اند ۱۰۰۰۰۰ دلار می‌پردازد و به کارگران بوفالو نیز وعده ۲۶ درصد اضافه حقوق می‌دهد. این اعتصاب رافضی فقط تصمیم يك جانبه کارفرمایان به وجود آورده است، زیرا به نظر آنها، تنها راه جلوگیری از رکود اقتصادی کاهش دستمزد است. استدلال، استدلالی است نادرست و بی پایه. اما، آیا يك کارفرما این قوه درك و قدرت تشخیص را دارد تا بپذیرد که افزایش قدرت خرید کارگران به پیشرفت اقتصادی کشور کمک خواهد کرد؟ ایداً: وعده افزایش ۲۶ درصد حقوق دامی است برای شکستن اعتصاب و از سر گرفته شدن کار؛ و با بازگشت کارگران به سر کار، واندربیلت حتی نمی‌تواند تحمل کند که به این موضوع اشاره‌ای هم بشود.

اعتصاب، در خطوط راه آهن بالتیمور-اوهايو، در ۲۲ ژوئیه ۱۸۷۷ درهم شکسته می‌شود، اما فردای این روز در شیکاگو و در خطوط راه آهن میشیگان سانترال آغاز می‌شود. حقوق ماهیانه کارگران این کمپانی قبلاً تقلیل یافته است و بین ۵۵ تا ۶۵ دلار تعیین شده است، اما، همین که کمپانی مجدداً تصمیم می‌گیرد که همین

حقوق کم را باز هم کاهش دهد، اعتصاب شروع می شود. برخورد اعتصابیون با پلیس و سواره نظام، ۲۰۰۰۰ هزار انسان را در نبرد خونینی درگیر می کند که نتیجه آن سی کشته و صد زخمی است. نیویورک تایمز اعلام می دارد که در شیکاگو قدرت در دست کمونیست‌هاست. گرچه حزب کمونیست، چه به صورت علنی و چه به صورت مخفی، وجود ندارد، ولی این موضوع چه اهمیتی دارد! این کلمه حربه خوبی است و حربه بهتری هم خواهد شد. این اعتصابات، چون آتشی که در جنگلی بیفتد، لحظه به لحظه پیشروی می کند. از بالتیمور به ویرجینیای غربی، از نیویورک و بو فالو به پیتسبورگ و شیکاگو می رسد و، در نظر صاحبان سرمایه، به صورت توطئه وسیعی برای برانداختن اساس حکومت ملی جلوه گر می شود؛ توطئه ای که به وسیله یک قدرت نامرئی، که در خفا سرخ را به دست دارد، رهبری می شود و هدفش برهم زدن نظم و آرامش مردم است! سیمایی پس ترس آواراز هیولای خوفناکی که می خواهد نظم موجود را واژگون کند... نظم؟ آری نظم، زیرا فقط «خیال پروران» و آنهایی که از «واقعیت» بدورند، جرئت می کنند که این نظم حاکم را یک بی نظمی آشکار و حساب شده قلمداد کنند. مگر نه این است که در این نظم «بی عیب و نقص» هر کس در جای خودش قرار دارد: ثروتمندان در اطاقهای کار مجللشان، در قصرهای افسانه ای شهری و بیلاقی شان، و فقرا در پشت ماشین های کارشان و در زاغه های دود گرفته و کثیفشان. چنین سیمای ترسناکی، از «توطئه برای برانداختن اساس حکومت ملی»، در اذهان عمومی به وجود آوردن، — روشی که، کمتر از یک قرن بعد، مک کارتیسم حداکثر استفاده را از آن برای سرکوبی ترقی خواهان خواهد کرد — در عین ایجاد وحشت، سبب برقراری اعتماد و اطمینان نیز خواهد شد: کافی است که توطئه کشف شود، آنهایی که در پشت پرده سرخ را به دست دارند معرفی شوند، نقشه خائنانه مشتی «جیره خوار» که برای برانداختن اساس حکومت «ملی» و نظم جامعه در تلاشند و از «بی اطلاعی» توده های مردم سوء استفاده می کنند آشکار شود، تا مردم در امن و امان زندگی کنند. تمام تلاش دستگاه حاکمه صرف این می شود که این فکر را به مردم بقبولاند.

اهمیتی ندارد اگر واقعیت جز این باشد و، نتیجتاً، یافتن راه حل اساسی

برای بحران این نباشد. زیرا، مگر اعتصابیون چه تقاضایی دارند؟ آنها تنها خواستار این هستند که اندکی حقوقشان رعایت شود، و مختصری سوءاستفاده و فشار سرمایه‌داری کاهش یابد. در آستانه اعتصاب شیکاگو، حزب مردان کادگر *Working Men's Party*، حزبی که تعداد اعضاء آن زیاد نیست، در اعلامیه‌ای چنین تقاضا دارد: «ما از مردم می‌خواهیم که دولت را، به خاطر آنکه برای دفاع از منافع سرمایه‌داری در مقابل تقاضای حق کارگران راه‌آهن نیروهای ارتش را اعزام کرده است، محکوم سازند.» اعتصابیون حتی تقاضایی نکنند که از توسعه سرمایه‌داری و کسب سود صرف‌نظر شود: آنها فقط می‌خواهند که سرمایه‌داری دموکراسی را خفه نکنند و نابود نسازد.

اما، توسعه سرمایه‌داری تنها مورد توجه و علاقه صاحبان کمپانیهای بزرگ راه‌آهن یا مالکان معادن مس نیست، بلکه طبقه متوسط را هم، که در پناه سرمایه‌داری بزرگ به مال و منالی رسیده است، و سوسه می‌کند. به نحوی که وقتی اعتصاب عمومی سنت لوئی *Saint Louis* - برای افزایش دستمزد، برقراری هشت ساعت کار روزانه، منع کار کردن اطفال کمتر از چهارده سال - آغاز می‌شود، کارگرانی که کنترل شهر را در دست دارند، در صف مقابل خود نه تنها ارتش و پلیس و مزدوران را مشاهده می‌کنند بلکه عده‌ای «داوطلب» هم می‌بینند که از افراد همین طبقه متوسط هستند؛ هدف این «داوطلبان»، حفظ نظم برای تسخیر غرب است.

در مقابل چنین نیروی عظیم و متشکلی، کارگران چاره‌ای جز تسلیم ندارند: نظم در همه جا برقرار می‌شود. با این همه، يك حقیقت مسلم نظر همگان را جلب می‌کند: هر چند اولین اعتصاب بزرگی که، در سطح کشور، در ایالات متحده به وجود می‌آید در هم شکسته می‌شود، اما برای درهم شکستن آن ۲۰۰۰۰ مرد مسلح لازم است. این اعتصاب بزرگ و طغیانهایی که همراه آن به وجود می‌آید، در تاریخ نهضت‌های کارگری امریکا تحت عنوان آشوب‌های بزرگ *Great Riots* ثبت می‌شود. با وجود شکست اعتصاب، رؤیای دموکراسی در برابر توسعه سرمایه‌داری به زانو در نمی‌آید و خاموش نمی‌شود. پشت سر هم، جنبش‌هایی از این قبیل، با فواصل کم و بیش کوتاه، به وجود می‌آیند. در اول ماه مه ۱۸۸۶، ۳۵۰۰۰۰ کارگر در ۱۱۵۰۰ کارخانه و کارگاه دست از کار می‌کشند. نیمی از آنها موفق می‌شوند که حق هشت ساعت کار در روز را، بدون کاهش

دستمزد، به دست بیاورند. اما، در همین سال، پیکار کارگران کارخانه مک کورمیک هاروستر McCormick Harvester شیکاگو منتهی به حادثه خونین هیمارکت Haymarket می شود، که به یاد آن کارگران سراسر جهان این روز را به نام روز کارگر جشن می گیرند.^{۸۲}

همه این پیکارهای خشونت آمیز، گاه و بی گاه خونین، جلو پیشرفت سرمایه داری را، که ارتش و پلیس از آن حمایت می کنند، نخواهد گرفت. در آستانه جنگ انفصال، ایالات متحده چهارمین قدرت صنعتی جهان است، اما در سال ۱۸۹۴ اولین قدرت صنعتی جهان می شود و يك سوم محصولات صنعتی جهان را تولید می کند. تعداد کارگران کارخانه های آن از سه میلیون نفر به شش میلیون نفر افزایش می یابد. البته، ناگفته نباید گذاشت که در این دوره ده ساله در حدود پنج میلیون و نیم مهاجر وارد این سرزمین می شوند و ورودشان سطح دستمزد را به پایین ترین حد ممکن می کشاند. کارگران اروپایی هم وضع و موقعیت بهتری ندارند، و خیل مهاجرانی که به امریکا سرازیر می شوند نیز از همین جا سرچشمه می گیرد: این مردم درمانده و فقیر، به امید آنکه امکان برقراری يك دموکراسی واقعی در دنیای جدید میسر است، قدم به خاک امریکا گذاشته اند.

«پاشنه آهنین»

تنها مبارزه پیگیر و خستگی ناپذیر محرومان امکان رسیدن به هدف بالا، یعنی رسیدن به دموکراسی واقعی را میسر می کند. اما، گهگاه نیز یکی از کسانی که زمام امور را در دست دارند به این مسئله توجه می کند و نابرابری عمیقی را که با اصل برقراری دموکراسی آشتی ناپذیر است درمی یابد. یکی از این افراد انگشت شمار گروور کلیولند Grover Cleveland، رئیس جمهور امریکا است که، يك سال بعد از اعدام بی گناهان حادثه هیمارکت، در برابر کنگره چنین می گوید: «وقتی که

به سرمایه‌داری بزرگ نگاه می‌کنیم، حاصل کارش را به صورت تراست‌ها و انحصارات مختلفی که از طریق خدعه و نیرنگ کسب شده است به‌عیان می‌بینیم، در حالی که، در همان محدوده زمانی، بیشتر افراد ملت در شرایطی بسیار نامساعد برای ادامه زندگی تلاش کرده‌اند و غالب اوقات در زیر پاشنه آهنین صاحبان سرمایه له شده‌اند و از بین رفته‌اند. کمپانیهای بزرگ که باید مخلوق قانون باشند و تحت کنترل آن به ملت خدمت کنند، به سرعت به صورت اربابان و صاحبان ملت درمی‌آیند.»

پاشنه آهنین^{۸۳} The Iron Heel، عنوان‌رمانی است که جک‌لندن نوشته است. در این کتاب، جک‌لندن چگونگی شکست مبارزات نهضت‌های کارگری را علیه دیکتاتوری کارفرمایان، که بر قدرت پول متکی است، تشریح می‌کند. در این کتاب، در قالب رمان، وقایعی نقل می‌شود که کم‌وبیش، با مختصر تغییراتی، واقعی هستند: استادی که به علت عقاید ترقیخواهانه‌اش از دانشگاه اخراج می‌شود، رهبران اتحادیه‌های کارگری که از طرف کارفرمایان «خریداری» می‌شوند، اجیر کردن مزدوران برای سرکوبی کارگران و غیره... جک‌لندن، در بعضی از قسمت‌های کتابش، با نقل حوادث تاریخی به صورت پاورقی، پرده از روی مسائل بیشمار برمی‌دارد. مثلاً عین‌گفتار تئودور روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۰۵، که در این کتاب آمده است، چنین است: «[...] تعداد کثیری از مشهورترین و بانفوذترین و پولسازترین و کلای دعاوی آمریکا [...] تمام هم و غم‌شان را مصروف این می‌کنند تا، به هر ترتیبی که امکان دارد، برای حفظ منافع موکلین بسیار ثروتمندشان، اهم از اشخاص حقیقی یا حقوقی، و به ضرر منافع عمومی، با حيله و نیرنگ از اجرای قوانین جلوگیری کنند و یا از کنار آنها بگذرند.»^{۸۴} یا این گفتار ابرام لینکلن: «من برای کشورم، در آینده‌ای نزدیک، بحران بزرگی را پیش‌بینی می‌کنم؛ بحرانی که من از آن بیمناکم و از اینکه این بحران امنیت کشورم را به خطر خواهد انداخت می‌لرزم... کمپانیهای بزرگ، با برخورداری از همه امتیازات، بر سریر قدرت تکیه زده‌اند... نتیجه این وضع آن خواهد شد که روز بروز فساد و رشوه‌خواری در طبقه بالای جامعه و در دستگاه حاکمه

۸۳- جک‌لندن پاشنه آهنین را در سال ۱۹۰۸ نوشته است.

۸۴- پاشنه آهنین، صفحات ۸۱-۸۰.

رواج و رونق بیشتری پیدا کند و سرمایه‌داری بزرگ این کشور تلاش کند تا، با سر-کوبی مردم، دوران حکومت و فرمانروایی خود را طولانی‌تر نماید؛ و این وضع همچنان ادامه خواهد یافت تا تمام سرمایه‌کشور در دست تنی چند متمرکز شود و جمهوری از پا درآید و نابود شود. ۸۵

وقتی که صاحبان سرمایه، با وجود همه تعریف و تمجیدی که از رقابت آزاد می‌کنند و آن را یگانه عامل توسعه اقتصادی می‌دانند، به هر وسیله‌ای دست می‌زنند که جلو این رقابت را بگیرند و همدیگر را در وضعی قرار ندهند که مجبور شوند تا باهم بجنگند، در این حالت همه فشار پاشنه آهنین مصروف خرد کردن و نابود کردن کارگران و طبقات پایین اجتماع می‌شود: شرکتهای بزرگ، برای اینکه بازارها را بین خود تقسیم کنند، ابتدا به فکر ائتلاف موقتی (Pool) می‌افتند. ولی، قانون تجارت بین ایالات فدرال مصوب ۱۸۸۷ این گونه ائتلاف موقتی را، به خاطر از بین بردن رقابت، غیرقانونی اعلام می‌کند.

اما، همانطور که کرنلیوس و اندربیلت می‌گفت، وقتی که شخص قدرت اقتصادی را در دست دارد، دیگر چه نیازی به قانون است؟ قانون همیشه از عمل عقب‌تر است و در پشت سر آن قدم برمی‌دارد؛ و نیز می‌توان آن را هرطور که لازم باشد تفسیر کرد و تغییر داد. در سال ۱۸۸۲ جان دی. راکفلر یک تراست نفتی، با انعقاد قرارداد با کمپانیهای راه آهن نیویورک سانترال، پنسیلوانیا و سایر کمپانیهای بزرگ راه آهن، ایجاد می‌کند؛ این کمپانیها تعهد می‌کنند که فرآورده‌های استاندارد اویل Standard oil را، که به راکفلر تعلق دارد، با کرایه کمتر از نرخ عادی حمل کنند. کنگره، برای مبارزه با تشکیل تراست، قانون ضد تراست را، که به نام سناتور شرمن Sherman معروف می‌شود (Sherman Antitrust Act, 1890)، تصویب می‌کند؛ این قانون گاه و بی‌گاه بر ضد تراستها اعمال می‌شود، بدون اینکه واقعاً بتواند از تمرکز صنعتی جلوگیری کند. شاید تعجب آور باشد، اما حقیقت این است که این قانون بیشتر برای سرکوبی کارگرانی که مبادرت به تشکیل اتحادیه‌های کارگری می‌کنند مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ زیرا به نظر مفسران بسیار آگاه این قانون، تشکیل اتحادیه‌های کارگری

نوعی «ساخت و پاخت» است که رقابت آزاد را به خطر می‌اندازد و به آن زیان می‌رساند...

این تفسیر داهیانه از آنجا ناشی می‌شود که مفسران قانون شرمن کارگری را که جز نیروی کارش کالای دیگری ندارد و کارفرمایی را که صاحب سرمایه‌ای بی‌کران است به یک چوب می‌رانند و یکسان می‌پندارند. بایست قانون ضد ترواست کلیتون (Clayton Antitrust Act) در سال ۱۹۱۴ تصویب شود تا نشان دهد که «کار یک انسان را نمی‌تواند به صورت کالا یا فرآورده‌ای برای تجارت تصور کرد» و، به همین جهت، تشکیل اتحادیه‌های کارگری را نمی‌توان نوعی «ساخت و پاخت» انگاشت و به استناد قانون ضد تراست آن را محکوم کرد، زیرا این امر رقابت آزاد را به خطر نمی‌اندازد و به آن زیان نمی‌رساند. اما، این را نیز باید بدانیم که «دو قضاپی آن چنان این قانون را از صافی تفسیر و توجیه خواهد گذراند که دیگر چیز زیادی از معنی و مفهوم واقعی آن باقی نمی‌ماند.

سرچشمه فیاض کارفرمایان، در یافتن راه‌حل برای فرار از قانون و کسب سود هرچه بیشتر، هرگز خشک نمی‌شود. به همین جهت، به پیروی از رویه مرضیه کسب سود از طریق ایجاد تراست، چهل کمپانی بزرگ اکثریت سهام خود را در دست نه امانت‌دار Trustee متمرکز می‌کنند؛ صاحبان این سهام هر یک گواهینامه‌ای در دست دارند که حاکی از این است که از هیچگونه قدرت واقعی و عملی برخوردار نیستند. از طریق شرکت مرکزی Holding Company، که کنترل سرمایه بسیاری از کارخانه‌ها را در دست دارد، ۹۵ درصد از صنایع کشور در دست چند نفر متمرکز می‌شود. نتیجه این سیاست اقتصادی نباید کسی را دچار تعجب کند: یک آمار متعلق به آن زمان نشان می‌دهد که سرانه درآمد سالیانه بین ۲۰ تا ۲۵ درصد تنزل کرده است؛ و ارزش میلیون بچه‌ای که در آمریکا وجود دارد، بیش از یک میلیون آن در کارخانه‌ها مشغول کارند. بدین ترتیب آرزوی الکساندر هامیلتن برآورده می‌شود: این نوجوانان «خیلی پیش از موقع» برای جامعه مفید واقع می‌شوند...

کارفرمایانی که در زیر فشار اعتصابات ۱۸۸۶-۱۸۸۵ مجبور شده بودند که هشت ساعت کار روزانه را بدون تقلیل دستمزدها بپذیرند، دوباره ساعت کار روزانه را به

ده ساعت و دوازده ساعت افزایش می دهند. سیصد نفر از برجسته ترین کارخانه داران ۱۱۵۰۰۰ دلار پول نقد جمع آوری می کنند و طی برنامه های وسیع تبلیغاتی اعلام می دارند که قصد دارند تا با این پول علیه «هرج و مرج» اتحادیه های کارگری، که کشور را به بلب پرتگاه می کشاند، مبارزه کنند؛ آنها متعهد می شوند که، علاوه بر این مبلغ، سالیانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰ دلار در راه نیل به این «هدف مقدس» خرج کنند.

تجاهل صاحبان سرمایه و خوشبینی ظاهری آنها، با وجود نگرانی عمیقشان، چشم و گوش را می آزارد. توماس اسکات Thomas Scott، رئیس کمپانی پنسیلوانیاریل-رود در سالهای ۱۸۸۰-۱۸۷۴، چنین می گوید: «به کارگران اعتصابی چند روزی به جای نان گلوله تفنگ بخورانید تا ببینید که این نان را چگونه با اشتها هضم می کنند.» کم نیستند سیاستمدارانی که در این مورد با صاحبان سرمایه همصدا می شوند. تئودور روزولت که گویا ظاهری ترقیخواه هم دارد، قبل از اینکه به ریاست جمهوری ایالت متحده نایل شود، چنین می گوید: «نمی توان احساساتی را که در وجود اکثریت عظیم ملت مان شعله ور است خاموش کرد [...] مگر اینکه یک دوچین از این رهبران اتحادیه های کارگری را بگیریم و به سینه دیوار بچسبانیم و به طرف آنها هدف گیری کنیم تا مرگشان ما را از شرشان نجات دهد. خیال می کنم، دیر یا زود، ناگزیریم که این روش را برگزینیم.»

توماس اسکات و تئودور روزولت به خوبی آگاهند که با اظهار چنین مطالبی ابداً محبوبیت خودشان را به خطر نمی اندازند؛ درست به عکس، این کلمات سبب خواهد شد تا محبوبیت آنها در اجتماع افزایش یابد، اجتماعی که اکثریت عظیم آن از هیچگونه قدرت واقعی برخوردار نیست. آنها می دانند که اظهارات آنان در میان مردم - دست کم مردمی که می توانند مقاصدشان را ابراز دارند - با انعکاس موافقتی روبرو خواهد شد تا بیانات مطمئن ساموئل گامپرز Samuel Gompers، مؤسس و اولین رئیس فدراسیون امریکایی کار (A.F.L.) American Federation of Labor، در سال ۱۸۸۶. گامپرز فریاد برمی آورد که کارگران «روغن ماشینی هستند که استخوانهایشان را خرد می کند تا از آن پول بسازد، پولی که اشتهای هیولای سیری ناپذیری را، که تنها خدای او دلار بی همتا و تواناست، فرو خواهد نشاند.» ولی

این گفتار تو خالی که هدف اصلی آن، همانطور که گذشت زمان نشان خواهد داد، فقط فریب کارگران است، دیگر نمی‌تواند مؤثر افتد.

زیرا، ساموئل گامپرز، که ۳۸ سال تمام در رأس A.F.L. باقی خواهد ماند، همیشه از محافظه کارترین جناحها طرفداری خواهد کرد، و کسی است که در تمام دوران ریاستش سعی خواهد کرد که رزمنده‌ترین گروههای کارگری را مهار کند و صدایشان را خاموش سازد. وقتی که جک لندن، از «خیانت‌های اتحادیه‌های بزرگ کارگری» به خاطر تغییر جهت مردانی «که می‌توانستند انقلابیون واقعی باشند» ولی «خودشان را به صاحبان سرمایه فروختند و نیرویشان را در دفاع از منافع آنها به کار انداختند»، حرف می‌زند مقصودش مردانی از قماش ساموئل گامپرز است.^{۸۶}

برای گامپرز، فقط عده‌ای از برگزیدگان طبقه کارگر درخور توجه هستند، همان تعدادی که فکر یک زندگی «آبرومندانه» را در سر می‌پرورانند و آرزو دارند که، به هر ترتیبی که هست، خودشان را در طبقه خرده‌بورژوا وارد کنند. او اتحادیه‌های حرفه‌ای را برای کارگرانی که از تخصص کافی برخوردار هستند ایجاد می‌کند، در حالی که اکثریت عظیم طبقه کارگر را کارگرانی تشکیل می‌دهند که از هیچگونه تخصصی بهره ندارند؛ این دسته اخیر، البته به زعم گامپرز، درخور توجه نیستند و نیازی نیست که، در مقابل بهره‌کشی غیرانسانی صاحبان سرمایه، از حقوق آنها دفاع شود. در همان ابتدا، آشکار می‌شود که برای «مترقی بودن» و «انقلابی بودن»، تنها کارگر بودن کافی نیست، و باید در بین خود طبقه کارگر نیز یک طبقه‌بندی اجتماعی دیگری صورت گیرد. بدین ترتیب، طرح تولد «طبقات» مختلف در بطن طبقه کارگر شکل می‌گیرد، طبقاتی که هیچگونه همبستگی واقعی در بین آنها نیست؛ این فقدان یکپارچگی، که بیشتر اوقات جنبش‌های کارگری را با شکست روبرو می‌سازد، احتمالاً نادرستی عقاید کسانی را ثابت می‌کند که معتقدند که مناقشات اجتماعی فقط دوطرف دارد که کاملاً از هم متمایزند: سرمایه‌داری و طبقه کارگر. طرفداران این عقیده نمی‌توانند درک کنند که در بطن هر یک از این دوطبقه، اختلافات و مناقشاتی در جریان است که به اندازه مناقشات و اختلافات طبقه کارگر و سرمایه‌داری عمیق و

لابنحل است.

بدیهی است که پیکار در راه برقراری دموکراسی، از این پراکندگی و عدم همبستگی نیروهای ضد سرمایه‌داری سخت لطمه می‌بیند؛ این پراکندگی و نشت را ورود مهاجران جدید بیشتر می‌کند و وقتی که مسئله نژادی نیز بر آن اضافه شود؛ آن وقت جدایی کامل است و اتحاد و اتفاق کلمات نامفهومی است که هیچگونه ارزش عملی ندارد. فرضیه‌ای که بر پایه اقتصادی استوار است سعی می‌کند ثابت کند که سیاه و سفید، وقتی که مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند، پیکار واحدی را در پیش دارند و دنبال می‌کنند. اما، این موضوع، همانطور که در پایان قرن نوزدهم با واقعیت منطبق نبوده است، امروز نیز با واقعیت انطباق ندارد. تحقق رؤیای برقراری دموکراسی، در همان آغاز، بس مشکل می‌نمود، زیرا از طرفی تنها به احساسات پاک بشردوستانه و سجایای بزرگ اخلاقی متکی بود، و از طرفی دیگر سرمایه‌داری بزرگ نیز، با حرص در کسب سود هر چه بیشتر، اجازه نمی‌داد که این رؤیا به صورت عمل درآمد. علاوه بر این، اولین جنبش‌های کارگری، در برخورد با مسئله نژادی، عدم توانایی خود را در ارائه راه حل صحیح نشان دادند و از این طریق نیز ضربه دیگری بر دموکراسی وارد کردند.^{۸۷}

با همه اینها، وقایع بیشماری پیش می‌آید و سبب می‌شود تا امید تازه‌ای در قلوب آنهایی که نمی‌خواهند تسلیم شوند ایجاد شود: در يك دوره شانزده ساله، یعنی از ۱۸۶۵ تا ۱۸۸۱، صنایع آمریکا فقط با ۵۰۰ اعتصاب روبرو می‌شود. اما، ناگهان در ظرف چهار سال، یعنی از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵، در حدود ۳۸۰۰۰ اعتصاب تمام اقتصاد کشور را به لرزه درمی‌آورد و فلج می‌کند، اعتصابات که هفت میلیون و نیم کارگر در آنها شرکت دارند. به طوری که خواهیم دید، پایه‌های این اعتصابات، سرمایه‌داری نیز، برای سرکوبی اعتصابیون، روز بروز به اعمال خشن‌تر و وحشیانه‌تر دست می‌زند؛ و این وحشیگری و خشونت در بین سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۴ به اوج خود می‌رسد: در ظرف سی و سه ماه، در سی ایالت، پلیس و مزدوران کارفرمایان و افراد ارتش ۱۹۸ کارگر را که رهبری اعتصاب را به عهده داشته‌اند به قتل می‌رسانند و ۱۹۶۶ نفر را

مجروح می‌کنند و ۶۱۱۴ نفر را به زندان می‌اندازند. پاهای آهنین، يك مسئله مجرد و انتزاعی نیست، بلکه واقعیتی است عینی و لمس شدنی. برای نشان دادن نمونه وحشیگری صاحبان سرمایه، برای حفظ امتیازاتشان و اینکه چطور دولت، به خاطر اتحاد و اتفاقی مقدس، با تمام قوا از این امتیازات دفاع می‌کند و تمام نیرویش را در راه سرکوبی طبقه کارگر به کار می‌اندازد، به نقل چگونگی دو اعتصاب بزرگ این دوره از تاریخ آمریکا می‌پردازیم: اعتصاب هوم‌استد Homestead در پنسیلوانیا و پولمن Pullman در ایلینوی Illinois. می‌بینیم که چگونه در هر دو مورد، دولت، با اتکاء به اصل «مقدس» حفظ قانون و نظم *law and order*، از هر گونه تخطی و تجاوز به دموکراسی پشتیبانی می‌کند و تمام عواملش را در راه تحقق این منظور به کار می‌گیرد.

دو پیکار بزرگ کارگری

در سال ۱۸۹۲، کارخانه بزرگ پولادسازی هوم‌استد، که به بشردوست مشهور آندرو کارنگی Andrew Carnegie تعلق دارد، ۸۰۰ کارگر متخصص و ۳۰۰۰ کارگر غیر متخصص دارد. اداره امور کارخانه با شخصی است به نام هنری کلی فریک Clay Frick که همه کاره و مورد اعتماد آندرو کارنگی است. کارگران متخصص، در پرتو اعتصابی که سه سال قبل به وقوع پیوسته است، موفق شده‌اند که يك قرارداد دسته‌جمعی سه ساله با کارفرما منعقد کنند که به موجب آن تغییر میزان دستمزد ارتباط مستقیم با نوسانات قیمت پولاد داشته باشد، که در آن زمان به سرعت رو به افزایش است. رقابت و اختلاف بین کارگران متخصص و غیر متخصص، شبیه رقابت و اختلاف بین بومیان آمریکا و مهاجران است. هنری کلی فریک از این اختلاف بهره‌برداری می‌کند. او، با اینکه قیمت پولاد رو به افزایش است و درآمد کارخانه رو به فزونی، تصمیم می‌گیرد که دستمزدها را، به نسبت ۱۸ تا ۲۶ درصد، تنزل دهد. اما، کارگران مقاومت می‌کنند و زیر بار نمی‌روند؛ هنری کلی فریک کارخانه را تعطیل می‌کند،

و مطمئن است که پیروزی با او خواهد بود، زیرا از روشی استفاده می‌کند که از این به بعد، تا سال ۱۹۴۰، همیشه مورد استفاده قرار خواهد گرفت: او به يك مؤسسه کارآگاهی مراجعه می‌کند و از آن می‌خواهد که برایش اعتصاب‌شکن اجیر کنند. این اعتصاب‌شکنان با حمایت سرنیزه ارتش و پلیس وارد کارخانه می‌شوند.

اما، عزم کارگران، برای رسیدن به حقوق خود، راسختر از آن است که فريك و مؤسسه کارآگاهی پینگرتن تصور می‌کردند. در جلو کارخانه يك جنگ واقعی بین اعتصابیون و اعتصاب‌شکنها در می‌گیرد و مؤسسه پینگرتن ناچار می‌شود که، پس از کشته شدن سه تن از جاسوسان و نه تن از کارگران، با بلند کردن پرچم سفید تسلیم شود. کارگران پیتسبورگ از انجمن شهر می‌خواهند تا يك میلیون دلاری را که آندرو کارنگی، برای تاسیس کتابخانه شهرداری، به این شهر اهداء کرده بود به او پس بدهند. آری، بنیانگذاران سلسله‌های صنعتی امریکا به خوبی می‌دانند که چطور بین توجه وافرشان به فرهنگ و عدم توجه فوق‌العاده‌شان به شرایط طاقت‌فرسای زندگی کارگران، که به علت سود جویی و آزمندی آنها از همه امکانات زندگی محرومند، توافق و آشتی برقرار کنند! رمان‌نویس بزرگ امریکایی، جان دوس پاسوس John Dos Passos، قبل از اینکه در اواخر عمر مدافع سرمایه‌داری و محافظه‌کاری شود، تصویری بسیار گویا از آندرو کارنگی، مهاجر فقیر و کارمند دون‌پایه، ترسیم می‌کند:

او به محض اینکه يك دلار گیرش می‌آمد آن را به کار می‌انداخت.

آندرو کارنگی سهام ادا مزاکپرس Adams Express و پولمن‌را، وقتی که در

حال تنزل بود، خرید:

او به راه‌آهن اعتماد داشت،

او به وسایل ارتباط اعتماد داشت،

او به وسایل حمل و نقل اعتماد داشت،

او به آهن معتقد بود.

آندرو کارنگی به آهن معتقد بود: او پلهای بیشمار ساخت، کارخانه‌های بسمر

Bessemer را ساخت، کوره‌های عظیم، کارخانه‌های ورق‌ورق‌کنی فلزات را به وجود

آورد .

آندروکارنگی به نفت معتقد بود.

آندروکارنگی به پولاد معتقد بود.

او همیشه پول جمع می‌کرد.

او به محض اینکه يك میلیون دلار گیرش می‌آمد آن را به کار می‌انداخت .

آندروکارنگی ثروتمندترین مرد جهان شدو مرد: بسمر دوکین Duquesne

رانکین Rankin پیتسبورگ بتلهم Bethlehem گاری Gary .

آندروکارنگی يك میلیون دلار در راه صلح خرج کرد.

او ، کتابخانه‌ها، مؤسسات علمی و فرهنگی ، وسازمانهای خیریه ایجاد کرد.

هر دفعه که يك میلیارد دلار پول عایدش می‌شد، او يك مؤسسه برای گسترش

صلح جهانی تاسیس می‌کرد،

هر دفعه ،

غیر از موقع جنگ.^{۸۸}

اعتصاب هوم استند، اگر فقط کارگران و کارفرمایان در آن مداخله می‌کردند

و روبروی هم قرار می‌گرفتند، شاید به پیروزی منتهی می‌شد. اما، در ۱۰ ژوئیه ۱۸۹۲،

حکومت مرکزی ۸۰۰۰ نفر از افراد گارد ملی را برای درهم شکستن اعتصاب به

هوم استند اعزام می‌دارد. زعمای کارخانه، قویدل از این پشتیبانی ، هفتاد نماینده

برای استخدام اعتصاب‌شکن به سراسر کشور می‌فرستند. این اعتصاب‌شکنان در پناه

نیروی ارتش وارد کارخانه می‌شوند و آن‌را به کار می‌اندازند: اعتصابیون شکست‌را

نمی‌پذیرند و دست از پیکار نمی‌کشند — مخصوصاً وقتی که در سراسر کشور جمع‌آوری

اعانه برای کمک به آنها شروع شده است. ولی، کمکها ، کم‌کم ، کاهش می‌یابد و

کارگران گرسنه می‌مانند؛ سرانجام، بعد از پنج ماه مقاومت، اعتصاب درهم شکسته

می‌شود .

هیجده ماه بعد، در کارخانه‌های پولمن، که به علت ساختن واگنهای مجهزه

تختخواب شهرت جهانی پیدا کرده است، اعتصابی به وقوع می‌پیوندد که طی آن پیکاری

به مراتب خونین‌تر درمی‌گیرد. ترازنامه‌های این کارخانه‌ها نشان می‌دهد که با چه سرعت سرسام‌آوری سرمایه و سود آنها افزایش یافته است. در ظرف ۱۲ ماه، بین ژوئیه ۱۸۹۲ و ژوئیه ۱۸۹۳، گروه پولمن ۷/۲ میلیون دلار (تقریباً به هر کارگر صد دلار، در ماه) به کارگران مزد پرداخته است، حال آنکه سودی که به سهامداران در ظرف همین مدت تعلق گرفته است در حدود یک سوم این مبلغ، یعنی ۲/۵ میلیون دلار است. صاحبان کارخانه‌ها، قاعدتاً، باید از این موضوع راضی باشند، اما به عکس، ابداً خشنود نیستند زیرا آنها طالب سود بیشتری بودند. به همین جهت، هیئت مدیره تصمیم می‌گیرد که تعداد کارگران را از ۵۵۰۰ نفر به ۳۳۰۰ نفر برساند و دستمزد را بین ۲۵ تا ۴۰ درصد تقلیل دهد.

در مقابل چنین تصمیم بی‌منطقی، کارگران اعتصاب می‌کنند. در ماه اول، جنبش آنها فقط جنبه محلی دارد. اما کارگران متوجه می‌شوند که تنها با برخورداری از یک همبستگی عمومی می‌توانند به پیروزی نایل شوند. به همین جهت، یوجین وی. دبز Eugene V. Debs، رهبر سوسیالیست‌ها، در ژوئن ۱۸۹۴، در یک سخنرانی عمومی، استفاده از واگنهای مجهزه تخت‌خواب را تحریم می‌کند؛ نتیجتاً، ۱۲۵۰۰۰ کارگر راه‌آهن تمام این واگن‌ها را از قطارها جدا می‌کنند و مانع حرکت آنها می‌شوند. پرواضح است که کمپانیهای راه‌آهن نمی‌توانند در برابر این اقدام ساکت بنشینند، و این مسئله سبب بروز اعتصاب کارگران راه‌آهن می‌شود.

خطوط راه‌آهن، در گرماگرم توسعه اقتصادی امریکا، یکی از منابع سرشار ثروت برای تعدادی از بزرگترین سرمایه‌داران کشور است؛ و همانطور که گفته شد، دولت زمین مجانی و کمکهای مالی قابل ملاحظه‌ای برای پیشرفت کمپانیهای راه‌آهن در اختیار آنها گذاشته است. این کمپانیها متحد و متفق. کارخانه‌های پولمن هستند، که قسمتی از وسایل مورد نیاز آنها را تولید می‌کنند. علاوه بر این، هشتادنا از این کمپانیها، بدون واهمه از قانون ضد تراست، در مجتمع صنعتی جنرال منجرز - آسوسییشن General Managers' Association گردآمده‌اند که یکی از اعضاء آن ریچارد بی. اولنی Richard B. Olney وکیل سابق کمپانیهای راه‌آهن و وزیر دادگستری رئیس‌جمهور وقت گروور کلیولند است.

یوجین وی. دیز، به عنوان سوسیالیست، سه بار در گذشته برای انتخاب گروور کلیولند به ریاست جمهوری امریکا فعالیت کرده است، زیرا شجاعت کلیولند را در محکوم کردن پاشنه آهنین،^{۸۹} که به وسیله آن کمپانیهای بزرگ توده‌های مردم را له و نابود می‌کنند - تحسین می‌کرده است. اما، رئیس جمهور کلیولند، تحت تاثیر وزیر دادگستری خود قرار می‌گیرد که از بسیاری جهات آدم مشکوک و نابابی است.^{۹۰} این شخص، برای فریب رئیس‌جمهور امریکا، به يك استدلال به ظاهر قانونی و موجه متوسل می‌شود: با اینکه کارگران اعتصابی راه آهن از حرکت قطار پستی جلوگیری نمی‌کنند، ریچارد. بی. اولنی خاطر نشان می‌سازد که، به استناد قانون اساسی، دولت موظف است که حمل و پخش محموله‌های پستی را تضمین کند؛ و با توسل به همین استدلال، کارگران را به دادگاه می‌کشاند، و برای دادگاهها بخشنامه‌ای صادر می‌کند که در آغاز آن چنین آمده است: «تنها راه مقابله با این مسئله این است که، با تمام قوا، هرگونه مقاومتی را درهم بشکنیم و نابودسازیم تا برای دیگران درس عبرتی باشد.» پیتر گراس کپ Peter Grosscup، رئیس دادگاه، با الهام از همین بخشنامه، خودش را مجاز می‌داند که بگوید: «قانون باید جلوی افزایش قدرت روزافزون اتحادیه‌های کارگری را بگیرد.»

این حرفها فقط تهدید نیست. در حالی که جنرال منجرز آسوسییشن وحشتی از قانون ضد تراست هرمن ندارد و در کمال آسودگی خیال به فعالیتش ادامه می‌دهد، اعضای اتحادیه‌های کارگری به استناد همین قانون تحت تعقیب قرار می‌گیرند؛ هر عمل آنها، حتی ارسال يك تلگراف برای دعوت به اعتصاب، به استناد قانون هرمن سرکوب می‌شود. مقامات قضایی این موضوع را قانوناً توجیه می‌کنند و علناً اعلام می‌دارند که چون اعتصاب «تجارت آزاد را محدود می‌کند؛ لذا، طبق قانون ضد تراست هرمن، اعتصابیون مستوجب تعقیب و کیفر هستند. حکومت مرکزی ارتش فدرال را، به بیست ایالتی که در آنجا کارگران راه آهن فعالیت بیشتری دارند، اعزام

۸۹- به صفحه ۱۴۵ رجوع شود.

۹۰- برای نقشی که اولنی در سیاست امپریالیستی امریکا در امریکای لاتین بازی کرده است، به امپراطوری امریکایی از نویسنده همین کتاب مراجعه شود.

می‌دارد. این اقدام دولت به نظر آلتگلد Dltgold ، فرماندار ایالت ایلینوی، غیرقابل تحمل است و در این مورد به رئیس‌جمهور امریکا اعتراض می‌کند.

ارسال نیروی نظامی به این ایالات بیشتر برای ترساندن کارگران است و دولت واقعاً قصد ندارد که این نیروها را مستقیماً وارد میدان کند. با این همه، نیروهای دولت مرکزی در ۵ ژوئیه ۱۸۹۳ با سرنیزه به کارگران حمله می‌کنند. کارگران از مواضع خود عقب می‌نشینند، ولی فردای این روز تاسیسات متعلق به کمپانیهای راه‌آهن را، به ارزش ۳۴۰۰۰۰ دلار، به آتش می‌کشند و منهدم می‌کنند. خشونت که ارتش در سرکوبی کارگران به خرج می‌دهد، اعتراض افسران را برمی‌انگیزد؛ افسران معترض دولت را متهم می‌کنند که، برای حفظ سرمایه‌داری، از ارتش سوءاستفاده می‌کنند و آن را آلت اجرای مقاصد کمپانیهای بزرگ قرار داده است. در هفتم ژوئیه ، تعداد کشته‌شدگان به بیست تن می‌رسد. نیروهای نظامی در کالیفرنیا ، در ایووا Iowa و میشیگان نیز تجهیز می‌شوند. چون دامنهٔ اغتشاشات توسعه پیدا می‌کند ، رئیس‌جمهور گروور کلیولند حق برپا کردن اجتماعات را در هشت ایالت موقتاً ممنوع می‌کند. تنها در شهر شیکاگو ، تعداد نظامیان در حال آماده‌باش ۱۴۰۰۰ نفر است. درده ژوئیه دو کشتهٔ دیگر بر تعداد کشته‌شدگان اضافه می‌شود. اضطراب و نگرانی طبقات بالای اجتماع و صاحبان سرمایه به حدی است که، در تحت فشار آنها، مجلس نمایندگان طی قطعنامه‌ای دخالت ارتش را در مبارزه با اعتصابیون ناپدید می‌کند : نمایندگان منتخب مردم در صف طرفداران نظم قرار می‌گیرند، همان‌نظمی که برای از بین بردن بی‌عدالتی‌های ناشی از آن آنها هیچ اقدامی نمی‌کنند. پلیس ۷۰۵ نفر از اعتصابیون را توقیف می‌کند. دیگر کاملاً آشکار است که اعتصاب شکست خواهد خورد.

عیب سیستمی که خود را دموکراتیک فرض می‌کند و ، علی‌رغم استفاده از آراء عمومی ، نمی‌تواند عدالت را در بارهٔ محرومترین افراد کشور اجرا کند ، عدهٔ زیادی از هواداران دموکراسی را به تفکر وامی‌دارد: آیا دموکراسی با سرمایه‌داری لجام‌گسیخته‌ای که برای بهره‌کشی از افراد به قدرت پول و نیروی ارتش و پلیس متکی است سازگار است؟ آیا در چنین سیستمی دموکراسی اصولاً می‌تواند معنی و

مفهومی داشته باشد؟ یوجین وی. دبز. نامزد سوسیالیستها برای ریاست‌جمهوری، که در سال ۱۹۰۰ فقط ۹۵۰۰۰ رای به دست می‌آورد، در انتخابات ریاست‌جمهوری چهار سال بعد این تعداد را به ۴۰۰۰۰۰ و در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۱۲ به ۹۰۰۰۰۰ می‌رساند. این پیشرفت دلگرم‌کننده است، اما فقط شش درصد آراء مأخوذه است. شاید همه چیز با شرکت در انتخابات حل نشود؟ به نظر می‌رسد که، به تدریج، در افکار عمومی تکاملی در شرف تکوین است. نشریات سوسیالیستها در این زمان از همکاری کسانی برخوردار است که یا جزو مشاهیر علم و ادب هستند و یا در آینده خواهند شد: شرود آندرسن Sherwood Anderson و التریلپمن، آپتن سینکلر Upton Sinclair، جک لندن، جان رید John Reed و غیره.

اگر انتخابات هیچ مسئله‌ای را حل نمی‌کند، مناقشات خونین نیز، که کماکان ادامه دارد، به نتیجه نمی‌رسد. در سال ۱۹۰۵، در شیکاگو، در یک اعتصاب رانندگان کامیون، بیست راننده کامیون کشته و ۴۰۰ نفر زخمی و ۵۰۰ نفر توقیف می‌شوند. در کلورادو، اعتصاب تبدیل به یک جنگ کوچک داخلی می‌شود. در سال ۱۹۱۴، دو میلیون کودک، برای حقوق ناچیز ۲ تا ۳ دلار در هفته، به کار مشغولند. در یک گزارش رسمی دولتی آمده است که فقط در سال ۱۹۱۴، ۳۵۰۰۰ کارگر در حوادث ناشی از کار جان خود را از دست داده‌اند: عطش سیراب‌نشده برای کسب سود، به صاحبان سرمایه فرصت نمی‌دهد که به فکر ایمنی شرایط و محیط کار کارگران باشند یا لاقط در فکر جلوگیری از بروز آشکارترین و مهمترین خطرات احتمالی ناشی از کار باشند. بیلان توسعه سرمایه‌داری چنان سیاه و ننگین است که رئیس‌جمهور امریکا، وودرو ویلسون Woodrow Wilson، را بر آن می‌دارد که در سال ۱۹۱۳ چنین نتیجه‌گیری کند: «اربابان و صاحب‌اختیاران واقعی حکومت ایالات متحده، صاحبان صنایع و سرمایه‌داران بزرگ هستند». در همین زمان، یک کمیسیون دولتی وضع اجتماعی را چنین توصیف می‌کند: «بزرگترین رقم سرمایه خصوصی در ایالات متحده به یک میلیارد دلار می‌رسد و این میزان معادل درآمد ۲/۵۰۰/۰۰۰ نفر از افراد طبقه پایین کشور است که درآمد متوسط هر یک در سال ۴۰۰ دلار است». به موجب گزارش همین کمیسیون، سی و چهار خانواده مرفه، هر کدام، یک میلیون دلار در سال درآمد

دارند. پرواضح است که این نوع دموکراسی نه در بند آن است که قدری از نابرابری چشم‌گیر اجتماعی بکاهد و نه در فکر آن است که، دست‌کم، حداقل زندگی انسانی را برای آنهایی که کار می‌کنند فراهم سازد: هموطن بودن یا نبودن، برای صاحبان سرمایه، اصلاً معنی و مفهومی ندارد.

آنچه تعجب‌رابر می‌انگیزد این است که این به اصطلاح دموکراسی، همچنان، به کشتن آنهایی که جرئت کمترین اعتراضی را به خود می‌دهند، ادامه می‌دهد. در سالهای ۱۹۰۳-۱۹۰۴، اعتصاب معدنچیان کریپل کریک Cripple Creek، در کلورادو، با ۲۲ کشته، ۱۱۲ مجروح، ۱۳۴۵ نفر زندانی و ۷۳۳ نفی بلد از ایالت، درهم شکسته می‌شود. باور نکردنی‌تر از آن این است که سربازان حکومت مرکزی، که مأمور برقراری نظم و درهم شکستن اعتصاب هستند، حقوق خود را از صاحبان معادن دریافت می‌کنند! فرمانده سربازان حکومت مرکزی ژنرال شرم بل Sherman Bell است که، با وقاحت، از دستور قاضی شجاع و شریفی که با به خطر انداختن مقام و زندگی خود دستور آزادی کارگران توقیف شده را صادر کرده است، سرپیچی می‌کند و رک و پوست‌کنده اعلام می‌دارد: «قانون اساسی به درک واصل شود! ما از قانون اساسی پیروی نخواهیم کرد!» سرمایه‌دار بزرگی چون جان. دی. راکفلر، وقتی که به دستور او سربازان زانگه‌ها و چادرهای کارگران را با ریختن نفت به آتش می‌کشند، از مصونیت کامل برخوردار است و هیچ‌کسی متعرض او نمی‌شود؛ این کار در عید پاک ۱۹۱۴ صورت می‌گیرد و در جریان آن سیزده کودک و یک زن در شعله‌های آتش می‌سوزند و جان خود را از دست می‌دهند، و شش مرد نیز به‌صور مختلف کشته می‌شوند. دو سال بعد دو کارگر استاندارد اویل در نیوجرسی به قتل می‌رسند.

لازم است که خون‌بی‌حسابی ریخته شود تا کارگران، که روز بروز بر تعدادشان افزوده می‌شود، به این مطلب ساده و بدیهی پی‌ببرند: به‌علت پشتیبانی دولتهای وقت از سرمایه‌داران بزرگ، - با تجهیز تمام نیروی ارتش و پلیس در راه حفظ منافع آنها - دموکراسی به صورتی که وجود دارد دیگر با دموکراسی اولیه آمریکا، که پدرانشان در راه برقراری آن جانفشانی کرده‌اند، شباهتی ندارد. این حق رای که آنها آنرا در اثر پیکارهای فراوان، برای لغو شرط تملک Property qualification و سایر محدودیتها،

به دست آورده‌اند نظاهر مسخره‌ای از يك دموکراسی واقعی است. دولت هر روز بیش از پیش با صاحبان سرمایه یکی می‌شود، و افراد طبقه ستم‌دیده و محروم چاره‌ای جز این ندارند که برای به کرسی نشاندن خواسته‌هایشان و دفاع از حقوق طبیعی و قانونی-شان به وسایل دیگری متوسل شوند و طرق دیگری برگزینند: و این نقشی است که، در آغاز این قرن، به وسیله *(I.W.W.) Industrial Workers of the World* اتحادیه کادگران صنعتی جهان، مشهور به *Wobblies*، که در سال ۱۹۰۵ تاسیس شده است، ایفاء می‌شود.

يك نهضت انقلابی

دابلز، سرشار از ابتکار، قادر به شدت عمل، توانا در بهره‌برداری از موقعیتهای ارائه‌شده، مستعد در استفاده از غافلگیریهای کارفرمایان و دستگاه حاکمه و سریع در تجهیز افکار عمومی، در طی چند سال متوالی درخشش بی‌نظیری به پیکارهای کارگری می‌دهد: نهضتی موقتی و ناپایدار، مختص دوره‌ای از فقر و پریشانی بی‌حساب طبقه کارگر، دوره‌ای که در آن افراد ساده، ولی آگاه و مطمئن از حقوق حق خود، به هیچ وجه پابند این نیستند که پیکارشان در چهارچوب قانون یا سازشهای کاسبکارانه باشد تا به ثمر برسد.

دولت تمام سلاحهای گوناگون و مؤثری را که دارد در راه سرکوبی این نهضت کارگری به کار می‌گیرد، بدون تأخیر و خیلی زود، دست به کار می‌شود. هنوز چند ماهی از تاسیس این اتحادیه نگذشته است که فرانک استننبرگ *Frank Stenningberg* فرماندار سابق آیداهو، به طرزی مرموز، در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۵ به قتل می‌رسد. فرانک استننبرگ در پرتو آراء معدنچیان به فرمانداری آیداهو انتخاب شده بود، اما این مسئله مانع نشد تا، در سال ۱۸۹۲، به محض اینکه برای یک قدرت تکیه زد، گروهی از مزدوران را برای سرکوبی همین کارگراها، که در حال اعتصاب بودند، به معدن کورد آلن *Cœur d'Alene* اعزام نکند؛ اعتصابی که با بازداشت ۶۰۰ معدنچی در

هم شکسته شد. اما، فرماندار سابق، در زمان قتل، بازنشسته بود، چه کسی از قتل او نفع می‌برد؟ چه کسی او را کشته بود؟

خیلی موجه جلوه می‌کرد اگر به این قتل جنبه انتقامی داده می‌شد و گناه آن به گردن کارگران انداخته می‌شد. مردی مأمور این مهم می‌شود، مردی که در این زمینه مهارت خود را قبلاً به اثبات رسانده است. او جیمز مک پارلان معروف به مکنا مأمور مؤسسه کارآگاهی پینگرتن است، که عملیات درخشانش در فرستادن مالی مگوآیز به بالای چوبه دار، در سه سال پیش، هنوز از خاطره‌ها نرفته است.^{۹۱} او، طی یک رشته تحقیقات سریع، بیگ بیل هیوود Big Bill Haywood، رهبر اتحادیه کادگران صنعتی جهان (I.W.W.) و دو نفر دیگر را متهم به قتل معرفی می‌کند و علیه آنها شاهی را به نام اورچرد orchard به دادگاه فرامی‌خواند.

در فوریه ۱۹۰۶، ایالت آیداهو، که قتل در آنجا اتفاق افتاده است، تقاضای استرداد سه متهم را، که در کلورادو ساکن هستند، از آن ایالت می‌کند. تشریفات اداری و قضایی استرداد متهمان ممکن است مدتها طول بکشد، در حالی که دستگاه حاکمه می‌خواهد هرچه زودتر کارش را با I.W.W. یکسره کند. به همین جهت، فرماندار ایالت کلورادو در یک روز شنبه، بدون آنکه وکلای مدافع متهمان را در جریان بگذارد، دستور استرداد را صادر می‌کند و در همان روز آنها را به آیداهو اعزام می‌دارد.

اما، دادرسی آن طوری که دشمنان اتحادیه کادگران صنعتی جهان (I. W. W.) انتظار دارند جریان پیدا نمی‌کند. در جلسه دادرسی آشکار می‌شود که شاهی که مؤسسه کارآگاهی پینگرتن دست و پا کرده است نامش اورچرد نیست، بلکه اسم واقعی‌اش آلفرد هورسلی Alfred Horsely است و سابقه کیفری‌اش به اندازه‌ای سنگین است که در خطر محکومیت به حبس ابد قرار داد. بیگ بیل هیوود و دو نفر دیگری که با او متهم شده بودند تبرئه می‌شوند.^{۹۲}

۹۱- به صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶ رجوع شود.

۹۲- در فصل دوم مفصلاً تشریح خواهد شد که دستگاه حاکمه از چه وسایلی برای سرکوبی I.W.W. استفاده خواهد کرد. در اینجا فقط به طرق جدید مبارزاتی که I.W.W. خالق آنهاست اشاره می‌شود.

شب قبل از دادرسی، تئودور روزولت رئیس‌جمهور امریکا، بی‌اعتناء به اصل تفکیک قوا، اصلی که به قوه مجریه اجازه نمی‌دهد که در امور مربوط به دو قوه دیگر دخالت کند، در باره بیگ‌بیل هیوود دو نفر هم‌زنجیرش اظهار می‌دارد که آنها «افرادی نامطلوب» *undesirable citizens* هستند. به دنبال این حرف رئیس‌جمهور، در سراسر امریکا، به منظور همبستگی با بیگ‌بیل هیوود و یارانش، دانشجویان نواری به بازوی خود می‌بندند که روی آن نوشته شده است: «من یک فرد نامطلوبم» *I am an undesirable citizen*. شصت و سه سال بعد، وقتی که دانیل کن بندیت *Daniel Cohn Bendit* در پاریس با مشکلاتی روبرو می‌شود، همین شعار به کیفیت دیگر در سراسر فرانسه رواج پیدا می‌کند: «ما همه یهودی آلمانی هستیم»...^{*}

تاریخ کوتاه مبارزات I.W.W. نشان می‌دهد که چطور جنبش‌های کارگری توانستند شکل مبارزاتشان را با نحوه فشارهایی که از جانب صاحبان سرمایه و دولت‌های حامی و نگهبان آنها اعمال می‌شد تطبیق دهند. با اینکه افراد واپلیز از یک تحرک و هوشیاری در خور تحسینی برخوردار بودند، مع الوصف، هیچوقت مبارزه آنها جنبه تعرضی نداشت بلکه همیشه جنبه دفاعی داشت. ولی هروقت که مجبور می‌شدند در مبارزه جدیدی شرکت کنند، چنان قوه تخیل و قدرت ابتکاری از خود نشان می‌دادند که در تاریخ مبارزات کارگری بی‌سابقه بوده است. با توجه به تاریخ امریکا، از سالها قبل از استقلال، همیشه این صاحبان سرمایه بودند که آتش مبارزات طبقاتی را روشن می‌کردند، با وجود امتیازاتی که مجبور می‌شدند به طبقه کارگر بدهند، همیشه ابتکار عمل در دست آنها بوده است. کارگران همیشه مجبور بوده‌اند که به آنها جواب بدهند

* ژرژ مارشه، دبیر کل حزب کمونیست فرانسه، در یکی از سخنرانیهایش در جریان حوادث ماه مه ۱۹۶۸، درباره دانیل کن بندیت - چپ‌نمای مشهور که در حال حاضر در کمال راحتی خیال در آلمان غربی زندگی می‌کند و ابداً گله و شکایتی هم از وضع جامعه این کشور ندارد - که دانشجوی سوربن بود و تابعیت آلمانی دارد و یهودی است، با عبارتی تقریباً به همین مضمون حرف می‌زند. هر چند مارشه ظاهراً چنین منظوری نداشته است، اما همین اندازه نیز یکی از بزرگترین حماقتهای سیاسی او محسوب می‌شود که روزنامه‌های دسته‌راستی فرانسوی حداکثر بهره‌برداری را از آن می‌کنند: «یک یهودی آلمانی دیگری هم بود که نامش کارل مارکس بود...»

و از خودشان دفاع کنند. اتحادیه کارگران صنعتی جهان I.W.W. هم استثنایی براین اصل کلی وارد نمی‌کند.

با به وجود آمدن I.W.W.، صاحبان سرمایه و دولتهای پاسدارشان خود را با حریفی بسیار سرسخت روبرو می‌بینند. دستگاه حاکمه، از روی اعتصابی که I.W.W. در ژوئیه ۱۹۰۹، در کارخانه فلزکاری مکیز راکر McKees Rocks راه می‌اندازد، خوب به این مطلب پی می‌برد. این اعتصاب به خاطر اعتراض به سیستم ائتلاف موقتی *Pool System* صورت می‌گیرد، روشی که در این دوره از تاریخ امریکا بسیار رواج دارد. در این سیستم، تمام حقوق کارگران هر یک از رشته‌های بخصوص در اختیار سرکارگران رشته‌قراری گیرد و به میل و اراده او بین کارگران تقسیم می‌شود. اختیارات سرکارگراها و روسای قسمتها افزایش می‌یابد و پایه‌های آن خودکامگی و فساد و رشوه خواری نیز، که فرزندان توامان خودکامگی هستند، رونق پیدا می‌کند: سرکارگراها، برای اینکه بین کارگران تفرقه بیندازند، به بعضی از آنها امتیازاتی می‌دهند و از بعضی دیگر حقوقی را دریغ می‌دارند. هر کس را که بخواهند از کار برکنار می‌کنند و، برای استخدام کارگر جدید، با گرفتن مقداری از حقوق کارگر محتاج در جستجوی کار که حاضر است تا در هر شرایطی کار کند، به کارگران دیگری که داوطلب کار هستند اما حاضر به دادن رشوه نیستند لطمه می‌زنند.

در همان آغاز اعتصاب، افراد ارتش (سیصد نفر) کارخانه را محاصره می‌کنند. يك کارگر کشته می‌شود. افسری که فرماندهی سرکوبی کارگران را به عهده دارد، نامه‌ای از کمیته ناشناس *unknown Committee* به این مضمون دریافت می‌کند: «هر بار که يك کارگر اعتصابی کشته شود، يك سرباز هم کشته خواهد شد». این کلمات فقط تهدید نیست: در طی چند روز، دوازده نفر کشته می‌شوند. وقتی که کارگران اعتصابی به چنگ سربازان می‌افتند، سربازان دستهای آنها را با طناب می‌بندند و طناب را به پشت زین اسبها گره می‌زنند و این افراد محروم و ستم‌دیده را، که جز درخواست رعایت حقوقشان تقاضایی ندارند، به خاک و خون می‌کشند. اگر در محل اعتصاب، قدرت اعتصابیون با قدرت ارتش و مزدوران مساوی نیست، در عوض I.W.W. موفق می‌شود تا کارگران راه‌آهن را وادار کند که از سوار کردن اعتصاب‌شکنها برای رسیدن به

محل اعتصاب خودداری کند. در ایستگاه‌های راه‌آهن، کارمندان و کارگران راه‌آهن یا موفق می‌شوند با پند و اندرز اعتصاب‌شکن‌ها را از کار منصرف کنند یا اینکه به‌زور از سوار شدن آنها جلوگیری می‌کنند. سرانجام، هیئت‌مدیره کارخانه نه تنها از سیستم ائتلاف موقتی صرف‌نظر می‌کند بلکه ۱۵ درصد نیز به حقوق کارگران اعتصابی می‌افزاید.

در اعتصاب کارخانه‌های نساجی لارنس Lawrence در ماساچوست، در سال ۱۹۱۲، اتحادیه کارگران صنعتی جهان I.W.W. با پیکار بازم‌دشواری روبرو می‌شود. به محض اینکه اعتصاب آغاز می‌شود، نیروی ارتش مأمور حفظ نظم، بی‌برده، مقاصدش را آشکار می‌کند: «مسئله بازی با اعتصابیون، که به قانون احترام نمی‌گذارند، در میان نیست. سربازان، با قصد اینکه بکشند، تیراندازی خواهند کرد.» گویی این تهدید برای به‌خشم آوردن کارگران کافی نیست، دستگاه حاکمه سعی می‌کند تا آنها را بیشتر بترساند و تحریک کند: موضوع از این قرار است که پلیس مقداری دینامیت در نقاط مختلف کشف می‌کند و افراد واپس را متهم می‌کند که این مواد منفجره را به منظور انفجار کارخانه کار گذاشته‌اند. بدین بهانه، مقامات قانونی ۳۳۵ نفر کارگر اعتصابی را بازداشت می‌کنند و در جریان زدوخوردها یکن کشته می‌شود.

I.W.W. دست‌به‌ابتکاری می‌زند که هم از فشار وارده به اعتصابیون می‌کاهد و هم اعتصاب را به میان مردم می‌برد و افکار عمومی را متوجه آن می‌کند: از خانواده‌های نیویورکی تقاضا می‌کند که، تا خاتمه اعتصاب، هر خانواده از یکی از بچه‌های کارگران اعتصابی لارنس یا کارگرانی که به خاطر اعتصاب زندانی شده‌اند نگهداری کند. اولین قطار حامل کودکان بدون اشکال راهی نیویورک می‌شود. پلیس فوراً متوجه چگونگی ماجرا می‌شود و از اعزام دومین کاروان کودکان جلوگیری می‌کند. جمعیت انبوهی برای محافظت بچه‌ها و سوار کردن آنها به قطار به حرکت می‌افتد. رفتار پلیس بسیار خشونت‌آمیز است، اما افراد واپس تسلیم نمی‌شوند و تهدید می‌کنند: «کارگران زندانی را آزاد کنید وگرنه ما در کارخانه‌ها را خواهیم بست و از ورود اعتصاب‌شکن‌ها به هر قیمتی که باشد جلوگیری خواهیم کرد». بعد از دو ماه اعتصاب با پیروزی کارگران خاتمه می‌یابد.

فقط مسئله کار گذاشتن مواد منفجره باقی می ماند. در جلسات دادرسی، که دوماه طول می کشد، برای قاضی و هیئت منصفه آشکار می شود که کار مخفی کردن مواد منفجره به وسیله یکی از سرمایه داران لارنس، بنابه تقاضای شرکت آمریکن وولن American Woolen، صورت گرفته است و این شرکت یکی از سهامداران عمده کارخانه های نساجی لارنس است. با افتادن نقاب از چهره صاحبان کارخانه های لارنس، بیگناهی I.W.W. احراز می شود و حکم برائت درباره کارگران در مظان اتهام صادر می شود.

مبارزه «دبلیز»، سخت افکار عمومی را تحت تأثیر قرار می دهد. افکار عمومی متوجه مردمان ساده، پراحساس و مبتکری می شود که به راحتی قادرند، برای دفاع از حقوق خود، پشتیبانی عامه را جلب کنند. برائت بیگ بیل هیوود، رهبر اتحادیه کارگران صنعتی جهان I.W.W. از اتهام وارده در همان آغاز تشکیل اتحادیه، بعد، رای دادگاه لارنس دائر به برائت «دبلیز» از اتهام مخفی کردن مواد منفجره، که حقه ای کثیف از جانب حافظان قانون و نظم بود، محبوبیت و اعتبار زیادی برای «دبلیز» کسب می کند. آنها، با درهم شکستن سیستم ائتلاف موقتی Pool System، با جا دادن بچه های کارگران اعتصابی در خانواده های معمولی، با تهدیدهای مرموز کمیته ناخناس، با سخنرانیهای منطقی و هوشمندانه رهبران شان، با فعالیتهای خستگی ناپذیر فرستادگان شان به سراسر امریکا برای جلب کمک و همبستگی عموم و تشریح هدفهای اعتصاب، از محبوبیتی فوق العاده برخوردار می شوند؛ میزان این محبوبیت در بین زحمتکشان امریکایی بی حد و حصر است. اما، American Federation of labor فدراسیون امریکایی کاد A.F.L. به رهبری ساموئل گامپرز، با اتحادیه های حرفه ای اش - که فقط محل تجمع کارگران متخصصی است که معمولاً خیلی خوب حقوق دریافت می کنند و تنها آرزوی شان این است که به صف خرده بورژواها وارد شوند و به صورت افراد «آبرومند» و «محترم» در آیند - نه تنها از چنین محبوبیتی بی نصیب است بلکه همه با سوءظن به آن نگاه می کنند.

اما، کارفرمایان تصمیم می گیرند که افراد «دبلیز» باید به هر قیمتی که هست نابود شوند، و بدین ترتیب، آنها بهای محبوبیتشان را خیلی گران خواهند پرداخت.

در ۱۹۱۳، درپاترسن Paterson واقع در ایلینوی، پنج نفر از افراد واپلیز کشته و ۱۵۰۰ نفرشان بازداشت می‌شوند. آنها برای خود شاعری هم دارند؛ نام او جو هیل Joe Hill است که ترانه‌های بیشماری ساخته است که در آنها خواسته‌ها و رنجهای افراد محروم تشریح شده است: چهره‌ای افسانه‌ای، که پس از اعدامش، در سال ۱۹۱۵، به خاطر جنایتی که مرتکب نشده بود، به صورت سمبولی پرستیدنی برای افراد طبقه ستم‌دیده درمی‌آید. افراد واپلیز انترناسیونالیست هستند و، به همین جهت، همه جنگهای دنیا را جنگ امپریالیستی می‌دانند که در آن طبقه کارگر نه تنها چیزی عایدش نخواهد شد بلکه همه چیزش را نیز از دست خواهد داد؛ به همین علت آنها و سوسیالیست‌هایی نظیر پوجین. وی. دبز مخالف دخالت ایالات متحده در جنگ اول جهانی هستند، و همین مسئله نیز باعث نابودی آنها می‌شود. قانون سال ۱۹۱۷ در خصوص جاسوسی،^{۹۳} علیه آنها و علیه سایر اتحادیه‌های کارگری و افراد صلح طلب به شدت اعمال می‌شود. پلیس، با اتکاء به این قانون، از همه وسایل و از ناجوانمردانه ترین حقه‌ها برای سرکوبی آنها استفاده می‌کند؛ همان وسایلی که بعدها، درمقیاسی وسیع و به نحوی تکامل یافته، از آنها برای بی‌آبرو کردن مبارزان سیاه‌پوست و مخالفان جنگ ویتنام استفاده خواهد شد: شهادت دروغ، تحریک، سرقت اسناد و مدارک، توقیف دسته‌جمعی. بیگ‌بیل هیوود، برای اینکه از جنگ يك محاکمه فرمایشی که نتیجه آن قبلاً آشکار بود فرار کند، امریکا را ترك می‌کند و بعد از انقلاب اکتبر به اتحاد شوروی پناهنده می‌شود؛ و در آنجا، در سال ۱۹۲۸، درمی‌گذرد.

به وجود اتحادیه‌های کارگری ابداً نیازی نیست

شور و شوق «وطن پرستی»، ناشی از جنگ جهانی اول سبب می‌شود تا مقاوم ترین و فعال ترین اتحادیه‌های کارگری امریکا، به خاطر جانبداری از صلح، نیست و نابود شود. همزمان با آن، برای برقراری و پایداری حکومت قانون و نظم (law and order،

تعداد بسیاری از سوسیالیست‌ها و آنارشیت‌ها هم به حبس‌های سنگینی محکوم می‌شوند و به زندان می‌افتند. بدین ترتیب، صحنه از وجود افراد «ماجراجو» و «توطئه‌گر» پاک می‌شود و، از این پس، صاحبان سرمایه با راحتی خیال و بدون آنکه مزاحمی در سر راهشان وجود داشته باشد، باوقار و متانت کامل همانطور که شایسته آنهاست، به انباشتن جیبهایشان مشغول می‌شوند. به چشم دستگاه حاکمه، این قلع و قمع افراد «ناباب» و «برهم‌زننده نظم عمومی»، یکی از فواید بزرگ جنگ جهانی اول است. وقتی که جنگ به پایان می‌رسد، امریکا هدفی جز این ندارد که، در محیطی آرام، مسیر عادی زندگیش — توسعه سرمایه‌داری — را دنبال کند. تحقق این امر با مشکلی برخورد نمی‌کند، زیرا «آشوب‌طلبان» و «ماجراجویان» یا به کلی از بین رفته‌اند و یا دیگر امکان برهم زدن «نظم» را ندارند.

اما، سرمایه‌داری امریکا در محاسباتش دچار اشتباه شده است: در سپتامبر ۱۹۱۹، بزرگترین اعتصاب آمریکا، تا آن تاریخ، به وقوع می‌پیوندد. این اعتصاب ۳۵۰/۰۰۰ کارگر فلزکار رادر برمی‌گیرد. رهبر اعتصاب مردی است سی و هشت ساله به نام ویلیام. ز. فاستر Z. Foster: رهبر آینده حزب کمونیست امریکا. دولت باید بیدرنک و شدیداً عکس‌العمل نشان دهد: ۲۵۰۰۰ سرباز مأمور سرکوبی اعتصاب می‌شوند و بدیهی است که از سلاحشان نیز استفاده می‌کنند. نتیجه: ۲۰ کشته و صدها زخمی و بازداشتها و محاکمات فرمایشی. اعتصاب درهم شکسته می‌شود. اما، کمی بعد نوبت کارگران معادن زغال‌سنگ است: ۴۰۰/۰۰۰ نفر از کارگران معادن زغال سنگ دست از کار می‌کشند. وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور دموکرات ایالات متحده، اعلام می‌دارد که این اعتصاب غیر قانونی است. چرا؟ این اعتصاب کدام قانون را زیر پا گذاشته است؟ هیچ‌کس نمی‌داند. جان ال. لوئیس Lewis رهبر معدنچیان اعلام می‌دارد: «ما نمی‌توانیم با دولت در بیفتیم.» در حقیقت، او انتظار دارد که از طریق مذاکره بتواند، آنچه را که از طریق اعتصاب به دست نیامده است، به دست آورد؛ و سخت اشتباه می‌کند: کارگران با همان شرایط قبل از اعتصاب به سر کار باز می‌گردند.

دستگاه حاکمه، از این پس، واقعاً خیالش راحت است و دغدغه‌ای ندارد.

همین موضوع، البرت اچ. گری Elbert H. Gary را، کسی که مجتمع بزرگ فلزکاری ایندیانا به نام او نامگذاری شده است، بر آن می‌دارد که نتیجه‌گیری «اخلاقی» بکنند. گری وکیل دعاوی محافل بزرگ مالی است. در سال ۱۸۹۸، مورگان او را مأمور می‌کند که کمپانی فدرال استیل را سازمان بدهد. در سال ۱۹۱۹، این وکیل دعاوی زبردست دادگاه عالی فدرال را «مجاب» می‌کند که مجتمع بزرگ صنعتی مورگان مشمول قانون ضد تراست نمی‌شود. در همین سال، در سایه «کاردانی» و همت بی‌همتای اوست که اعتصاب ۳۵۰۰۰ نفری کارگران فلزکار در هم شکسته می‌شود. او، در سال ۱۸۲۱، در برابر سهامداران یو.اس. استیل U.S. Steel، دقیقاً آنچه فکر می‌کند و آنچه را که مستمعینش تشنه شنیدنش هستند بیان می‌دارد:

«شاید وجود اتحادیه‌های کارگری، در گذشته‌ای بسیار دور، تا حدودی ضروری بوده است؛ باید اعتراف کرد که نسبت به کارگران همیشه عادلانه رفتار نشده است؛ اما در حال حاضر، اکثریت عظیم مردم، چه کارگر و چه کارفرما، احساس می‌کنند که به وجود اتحادیه‌های کارگری ابدأ نیازی نیست.» بنابراین، همه‌جا امن و امان است و همه چیز به‌خوبی و خوشی جریان دارد.

واقعیت این است که جنگ سطح زندگی مردم آمریکا را بالا برده است و مردم از رفاه بیشتری برخوردار هستند؛ اما، باز هم واقعیت این است که این رفاه، به یک نسبت عادلانه، شامل حال همه نمی‌شود. به همین جهت است که اعتصاب ۴۰۰/۰۰۰ نفری کارکنان راه‌آهن، در سال ۱۹۲۲، این اطمینان به خود و آسودگی خیال البرت اچ. گری را برهم می‌زند. اچ. اچ. دارتی H. H. Daugherty، وزیر دادگستری آمریکا، احساس می‌کند که نباید دست‌روی دست گذاشت و باید هرچه زودتر دست به کار شد؛ او موفق می‌شود تا از یکی از دادگاه‌های دستور موقت *Injunction* بسیار شدید دایر به منع هرگونه اجتماع بگیرد. به موجب این تصمیم دادگاه، کارگران به هیچ ترتیبی نمی‌توانند دور هم جمع شوند یا با سایر اتحادیه‌های کارگری از طریق نامه یا تلگراف تماس و ارتباط برقرار کنند. حتی اتحادیه‌های کارگری، برای ادامه اعتصاب، نمی‌توانند از پولهای متعلق به خودشان، که به بانکها سپرده شده است، استفاده کنند. سرپیچی از تصمیم دادگاه طبیعتاً به شدت سرکوب خواهد شد. از دموکراسی دیگر چه باقی

مانده است؟

قانون، به نحوی بسیار موسع، علیه کارگران تعبیر و تفسیر می‌شود: ولی این کافی نیست، قانون باید، بی‌چون و چرا، حافظ منافع صاحبان سرمایه باشد و در خدمت آن قرار گیرد. به همین جهت، رئیس‌جمهور ویلسون، با اینکه از ارتش برای درهم شکستن اعتصاب کارگران فلزکار استفاده می‌کند و اعتصاب کارگران زغال سنگ را غیر قانونی اعلام می‌دارد، کنگره را قانع می‌سازد که قانون وب Webb (۱۹۱۸) را تصویب کند؛ این قانون، از شدت قانون ضدتراست شرم می‌کاهد و به کمپانیهای صادرکننده فرآورده‌های صنعتی امریکایی اجازه می‌دهد که — برای آنکه بتوانند به نحوی بسیار مؤثر رقبای اروپایی خود از میدان برانند و بازارهای بزرگ جهان را قبضه کنند — کادفل تشکیل دهند. این یکی از نمونه‌های آشکار مقدم‌شمردن توسعه سرمایه‌داری بر تعمیم دموکراسی است. سالهای بی‌طرفی ۱۹۱۷-۱۹۱۴، چنان رونقی نصیب کسب و کار ایالات متحده می‌کند که در تاریخ بی‌سابقه است: در حالی که، در همین زمان، متفقان نگون‌بخت ایالات متحده، یعنی محافل مالی اروپا، به کلی به افلاس و فلاکت کشیده شده‌اند. همه چیز، هرگونه نفع و صلاح عمومی و جهانی، فدای یک هدف می‌شود: توسعه سرمایه‌داری امریکا؛ رسیدن به این هدف، تنها به قیمت زیر پا گذاشتن منافع کارگران امریکایی و نادیده گرفتن منافع متفقان اروپایی میسر است.

این سیاست رارئیس‌جمهور دموکرات وودرو ویلسون آغاز می‌کند، و سه رئیس‌جمهور از حزب جمهوریخواه، یعنی وارن هاردنیگ Warren Harding (۱۹۲۴-۱۹۲۰)، کالوین کولیج Calvin Coolidge (۱۹۲۸-۱۹۲۴) و هربرت هوور Herbert Hoover (۱۹۳۲-۱۹۲۸) آن را ادامه می‌دهند. اگر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه بر سر جزییات اختلافاتی دارند، در اصول کلی و اساسی اتفاق نظر کامل بین آنها وجود دارد: هر دو حزب معتقدند که تجمع و تمرکز سرمایه، برای توسعه ضروری صنعت، قهرآنوعی بی‌عدالتی در جامعه ایجاد خواهد کرد که منافی دموکراسی است؛ اما، آیا دموکراسی هدف اصلی و اساسی جامعه امریکایی است؟ رئیس‌جمهور کالوین کولیج می‌گوید: «هدف اساسی امریکا تجارت است.» و از همه وسایل برای رسیدن به این «هدف» استفاده خواهد شد.

از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۵ مبلغ پس‌انداز ۸ میلیارد دلار به ۲۳ میلیارد دلار می‌رسد؛ و در فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹ درآمد ملی از ۵۹ میلیارد دلار به ۸۷ میلیارد دلار افزایش می‌یابد؛ صنایع اتومبیل‌سازی که، در سال ۱۹۱۴، ۵۶۹/۰۵۴ اتومبیل ساخته است، در سال ۱۹۲۹، ۵/۶۲۱/۷۱۵ اتومبیل وارد بازار می‌کند؛ درآمد سالیانه سرانه، از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹، از ۵۲۲ دلار به ۷۱۶ دلار می‌رسد؛ این رقم رقمی است فریب‌دهنده، زیرا این مبلغ حد متوسط درآمد سرانه است که در آن فقر بی‌اندازه اکثریت مردم با سرمایه بی‌حساب‌گروهی معدود روی هم گذاشته شده است و میانگین آن به صورت درآمد سرانه عرضه شده است. با این همه، همه‌جا از «معجزه آمریکایی» حرف می‌زنند، معجزه‌ای که از فیلودیم ناشی می‌شود و به صورت تولید روزافزون و ازدیاد مصرف همگانی تجلی می‌کند. اما، حقیقت این است که این «معجزه» در سایه بی‌طرفی آمریکا، در سالهای اول جنگ جهانی اول، به وقوع می‌پیوندد؛ جنگی که به سرمایه‌داری آمریکا امکان می‌دهد تا، در پناه بی‌طرفی، حداکثر بهره‌برداری را بکند. در آستانه جنگ جهانی اول، سرمایه‌گذاری کمپانیهای آمریکایی در اروپا ۳۵۰۰ میلیون دلار است، در حالی که سرمایه‌گذاری کمپانیهای اروپایی در آمریکا دوبرابر این میزان، یعنی ۷۲۰۰ میلیون دلار است. جنگ این تناسب را برهم می‌زند و میزان سرمایه‌گذاری کمپانیهای آمریکایی را در کشورهای اروپایی به ۱۴۰۰۰ میلیون

* سیستم اقتصادی منسوب به فردریک وینسلوتیلور Frederick Winslow Taylor (۱۸۵۶-۱۹۱۵)، مهندس و اقتصاد دان آمریکایی که اگر خالق کاد زنجیری و استفاده از کار کارگران به طریق علمی نباشد، مسلماً یکی از پرچمداران بزرگ آن محسوب می‌شود. او معتقد به «استفاده هر چه بیشتر از وسایل و ابزار کار پیشرفته در کارخانه‌ها و حذف حرکات زاید و وقت‌گیر در موقع کار» است؛ او، از طرفداران جدی «برقراری یک سیستم پرداخت حقوق و پاداش برای کار بیشتر به خاطر تشویق کارگر به کار زیادتر» است، و معتقد است که با استفاده از این طرق قهرآ محمول به دست آمده بیشتر خواهد شد. اما، در این سیستم کار، رفته رفته، کارگر به صورت ماشین در می‌آید و کار به صورتی غیر انسانی و غیر قابل تحمل جلوه گر می‌شود. نهضت‌های کارگری و علمای اقتصادی متمدنی، به این روش کار که در آن فقط به «اندامان توجه می‌شود سخت حمله کرده‌اند. صحنه‌هایی از «عصر جدید» چارلی چاپلین تصاویر گویایی در انتقاد از این سیستم کار ارائه می‌دهد.

دلار می‌رساند.^{۹۴}

آیا اتحادیهٔ کارگران صنعتی جهان I.W.W. وقتی که می‌گفت که جنگ جهانی اول يك جنگ امپریالیستی است و طبقهٔ کارگر، در هر صورت، از آن نفعی نخواهد برد، محق نبود؟ این جنگ واقعاً امریکارا ثروتمند می‌کند و آن را به صورت بانکدار جهانی درمی‌آورد و به آن کشور امکان می‌دهد که سرمایه‌های آسان به دست آمده را در سراسر جهان به کار اندازد. بعد از جنگ، با وجود سود سرشاری که عاید کشور شده است، باز همان سیاست اقتصادی گذشته تعقیب می‌شود؛ یعنی برای حفظ صنایع داخلی، در دو نوبت، عوارض گمرکی اشیاء ساخته شدهٔ خارجی افزایش می‌یابد. اما، احتمال دارد که همیشه، با وجود آنکه «حکومت» دردست کسانی است که «سرمایه‌های» کشور در دست آنهاست، ثمرهٔ دلخواه عاید نشود. هنوز دو سال از پایان جنگ نگذشته است که یکی از اعضاء دولت به اتهام رشوه‌خواری در زندان به سر می‌برد، و دو عضو دیگر دولت به زحمت موفق می‌شوند تا سردستگاه عدالت را کلاه بگذارند و به زندان نرفتند. مرگ به داد رئیس جمهور هاردینگ می‌رسد و مانع می‌شود تا او دوتن از اعضاء مورد اعتماد دولتش را در پشت میله‌های زندان ببیند: یکی از این دو بزرگوار آلبرت بی. فال Fall وزیر منابع طبیعی و عضو دستهٔ اوهایو است که، با دریافت چهارصد هزار دلار رشوه، معادن نفت متعلق به دولت را به شرکت‌های خصوصی واگذار می‌کند و از این راه شش میلیون دلار سر دولت کلاه می‌گذارد؛ و دیگری جناب اچ. اچ. - دارتی وزیر دادگستری است (گویا وزرای دادگستری امریکا علاقهٔ خاصی به رشوه - خواری و نادیده گرفتن قانون دارند: جان میچل وزیر دادگستری نیکسون هم به این مرض مبتلا می‌شود) که اعتصاب کارگران راه آهن را در سال ۱۹۲۲، با استفاده از دستور موقت صادره از یکی از دادگاهها، در خصوص منع اجتماع کارگران، درهم شکسته است.

۹۴- فرانسه و انگلستان برای آنکه بتوانند، بار هزینهٔ جنگ را به دوش بکشند، بین سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۴، ۲۰۰۰ میلیون دلار سهامی را که در امریکا در دست داشتند به امریکاییان واگذار کردند.

بحران سرمایه‌داری و حیات دوباره دموکراسی

وقتی که فساد و رشوه‌خواری، به کیفیتی که دیدیم، در بین بالاترین مقامات دولتی رخنه می‌کند و رواج می‌یابد، این امر تنها نمودار آن نیست که این افراد گرایشی به ناپاکی و نادرستی دارند، بلکه نموداری است از شکل مبتذل فلسفه مقبول و حاکم: کسب پول، از هر طریق و به هر وسیله. زشت‌ترین صورت این مسئله کسب پول از طریق رشوه‌خواری نیست، بلکه زشت‌ترین صورت آن کسب پول از طریق قانونی است: برای به دست آوردن پول، دیگر لازم نیست که قانون زیر پا گذاشته شود، کافی است که، با خیانت به روح دموکراسی، قانون مورد نظر به جامعه تحمیل شود، قانونی که منحصرأ حافظ منافع سرمایه‌داری باشد.

نمونه بسیار گویای این سیاست، به محض پایان جنگ جهانی اول، به ما ارائه می‌شود. در جریان جنگ، دولت امریکا، برای ساختن محصولات شیمیایی مورد نیاز کارخانه‌های اسلحه‌سازی خود، یک مرکز عظیم مولد برق با سرمایه دولت درماسل-شول Muscle Shoal، واقع در تنسی، تاسیس می‌کند. وقتی که صلح برقرار می‌شود، محافظه‌کاران هر دو حزب (جمهوریخواه و دموکرات) دست به دست هم می‌دهند و تقاضا می‌کنند که این مرکز بزرگ مولد برق، که با پول مالیات دهندگان امریکایی تاسیس شده است، در قبال مبلغ ناچیزی به شرکت‌های خصوصی فروخته یا اجاره داده شود. سه رئیس‌جمهور - هاردینگ، کولیدج، و هوور - از این طرح حمایت می‌کنند. بعد از هفت سال مبارزه مداوم، جناح ترقیخواه کنگره موفق می‌شود تا طرحی را به تصویب برساند که به موجب آن مرکز ماسل شول جزو اموال دولتی محسوب می‌شود و قابل انتقال به شرکت‌های خصوصی نخواهد بود. خادم و فادار سرمایه‌داری - بزرگ، رئیس‌جمهور کولیدج، به موجب اختیاراتی که قانون اساسی به او تفویض کرده - است، این طرح را دق می‌کند. دومین بار، در سال ۱۹۳۱، طرح مشابهی به تصویب کنگره می‌رسد؛ و این دفعه نوبت به مدافع دیگر سرمایه‌داری، یعنی هوور، می‌رسد که دقوی ریاست جمهوری را اعمال کند. به خوبی آشکار است که دولت ابدأ خودش را مدافع و حافظ منافع عمومی نمی‌داند، اما برای توجیه خود - نمایندگان مردم هر

چه دلشان می‌خواهد بگویند- وانمود می‌کند که گویا کمپانیهای بزرگ در راه منافع عموم گام برمی‌دارند و هدف دیگری را تعقیب نمی‌کنند.

داستان به همین‌جا خاتمه پیدا نمی‌کند، زیرا سرانجام مرکز مولد برق ماسل- شول به مالکیت دولت درمی‌آید؛ اما، برای تحقق این امر باید منتظر بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۳۰-۱۹۲۹ و طرح نوین (نیو دیل * New Deal) بود. علل واقعی و اصلی این بحران بزرگ بر همه آشکار است، اما برای تشریح نیو دیل، ناگزیریم که اجمالاً به آن اشاره‌ای بکنیم.

در آخرین سالهای ریاست جمهوری وودرو ویلسون، و مخصوصاً در دوران ریاست جمهوری سه جمهور یخواه جانشین او، سرمایه‌داری امریکا، در سایه حمایت بی‌دریغ دولت و نیز در پرتو بورس بازی به‌صورت مختلف، موفق به کسب سود سرشاری می‌شود که انعکاس آن بالا رفتن سطح زندگی به نحوی ساختگی است. هاردینگ، کولیج و هور، در عین حال که تمرکز سرمایه را در دست گروه معدودی از کمپانیهای بزرگ می‌ستایند و تشویق می‌کنند، اقداماتی انجام می‌دهند که جامعه را به سرعت به طرف بحران می‌کشاند. در سال ۱۹۳۰، ۵۰ درصد درآمد صنعتی کشور در دست دوست کمپانی بزرگ صنعتی است. تنها در سال ۱۹۱۹، ۸۹ مجتمع بزرگ صنعتی ایجاد می‌شود که حاصل به هم پیوستن ۴۳۸ کمپانی مختلف است. در سال ۱۹۲۸، ۲۲۱ مجتمع بزرگ صنعتی از به هم پیوستن ۱۰۳۸ کمپانی به وجود می‌آید. شانزده شرکت بزرگی که، در سال ۱۹۱۵، ۲۲/۸ درصد از قدرت تولید برق را در دست داشتند، در سال ۱۹۲۵ موفق می‌شوند که این نسبت را به ۵۳ درصد برسانند. قانون ضد تراست، که برای دفاع از منافع جامعه در قبال سودجویی و لجام گسیختگی صاحبان سرمایه به وجود آمده بود، اعمال نمی‌شود. به عکس، تمام کوشش صرف این می‌شود تا کمپانیهای

*- نیو دیل: برای مبارزه با نتایج بحران اقتصادی ۱۹۲۹ طرح نوینی از طرف فرانکلین روزولت رئیس جمهور امریکا در سال ۱۹۳۳ پیشنهاد می‌شود. خطوط کلی این طرح عبارتند از: دخالت هرچه بیشتر دولت در امر سرمایه گذاری داخلی، کنترل رقابت در امر تولیدات صنعتی، بهبود شرایط کار کارگران، تأمین کار برای همه و مبارزه با بیکاری، اصلاحات مالی و غیره...

بزرگی ایجاد شود که رقابت با آنها ابداً امکان‌پذیر نباشد. تجارت آزاد از رقابت آزاد محروم می‌شود، و آزادی تعیین بها برای کالا به هر میزان و پرداخت دستمزد به کارگر به هر مبلغ جان‌شین آن می‌شود. این تمرکز، صنعت، تجارت و بانک و، به عبارت دیگر، همه شاخه‌های فعالیت اقتصادی را دربر می‌گیرد. در سال ۱۹۲۱ در امریکا ۳۰۸۱۲ بانک وجود دارد؛ ده سال بعد، این تعداد در اثر به هم پیوستن به ۲۲۰۰ می‌رسد؛ ترکیب چپس نشنال بانک Chase National Bank و کمپانی اکیوتابل تراست Equitable Trust، در همین دوران، چپس بانک را بدل به بزرگترین بانک دنیای می‌کند.

این تراژنامه دوران زمامداری هاردینگ، کولیج و هورر، با ارقامی که نشنال بیهوداف اکونومیک (پسچ National Bureau of Economic Research)، در سال ۱۹۳۲ ارائه می‌دهد، تکمیل می‌شود: ارزش سهام ۸۳ درصد تنزل می‌کند، تولید ۴۰ درصد پایین می‌آید، دستمزدها ۶۰ درصد سقوط می‌کند، سود سهام ۵۷ درصد کاهش می‌یابد. علاوه بر این، به خاطر اقدامات آنهایی که سرمایه‌های کشور از آن آنهاست و حکومت بر آن با آنهاست، شانزده میلیون نفر کارگر بیکار به مؤسسه‌های کاریابی رجوع می‌کنند تا با سویی که از طرف این مؤسسات داده می‌شود شکمشان را سیر کنند. بانکدار بزرگ آندرو. و. ملون، Andrew W. Mellon که هورر او را به خاطر اعتمادی که به او دارد وزیر خزانه‌داری خود می‌کند، کاری که برای این خیل بیکاران انجام می‌دهد فقط گفتن این چند کلمه دلگرم‌کننده است: «ملت بیشتر کار خواهد کرد و به دنبال يك زندگي معنوی پابرجاتری گام خواهد زد.» اما، در همین زمان، صاحبان سرمایه، که در اثر بورس‌بازی و تقلب و رقابت مکارانه آنها ملت در کام بحران افتاده است، در کمال آسودگی به زندگي پراز ناز و نعمت خود ادامه می‌دهند. ملت، فرانکلین دی. روزولت را به ریاست جمهوری انتخاب می‌کند تا کشور را از چنگال این فلاکت عظیم رهایی بخشد. بنابراین، برای آنکه دموکراسی حقوق از دست رفته‌اش را باز یابد و امکان ابراز وجود پیدا کند، باید سرمایه‌داری به کام بحرانی فروغلتد که خودش آن را به خاطر کسب سود بیشتر به وجود آورده است.

در تاریخ کمتر سابقه دارد که رئیس‌جمهوری، که به وسیله ملت به قدرت رسیده است، به اصول دموکراسی وفادار بماند و به آن احترام بگذارد و تمام قدرت عظیم

دستگاه دولت را در خدمت مردم، نه در خدمت مشتی صاحب سرمایه، به کارگیرد. روزولت، با مجبور کردن صاحبان سرمایه به رعایت اصول دموکراسی، در حقیقت آنها را از نابودی حتمی نجات می‌دهد: همان صاحبان سرمایه‌ای که، با کنار گذاشتن همه اصول انسانی و تنها با پیروی از يك اصل یعنی اصل کسب سود بیشتر، خود و کشور را به کام بحران انداخته‌اند. سرمایه‌داری، با اتکاء به قوه مجریه و قوه قضائیه گوش به فرمان و با «خرید» قوه مقننه، موفق شده بود که اصول دموکراسی را زیر پا بگذارد و حاکمیت ملی را نیست و نابود کند. ولی، در پرتو نیودیل، دموکراسی حیات دوباره‌ای پیدا می‌کند و موفق می‌شود که نفس تازه‌ای در سرمایه‌داری از نفس افتاده و به بحران رسیده بدمد.

ابتداء، قانون بهبود اقتصادی National Industrial Recovery Act، حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری را برای کارگران به رسمیت می‌شناسد و کارفرمایان را مکلف می‌سازد که حداقل دستمزد و محدودیت ساعت کار را محترم بشمارند و رعایت کنند. شعاری تحت عنوان: «رئیس‌جمهور روزولت از شما می‌خواهد که به اتحادیه‌ها ملحق شوید»، سبب می‌شود که در ظرف چند ماه يك میلیون و نیم کارگر در اتحادیه‌های کارگری ثبت نام کنند. بعد، در سال ۱۹۳۵، قانون واگنر Wagner Act برای اتحادیه‌ها منشود بزرگ را مقرر می‌دارد. در اثر انشعابی که در فدراسیون امریکایی کار A.F.L. - محافظه کارترین اتحادیه کارگری که مختص کارگران «برگزیده» است و اتحادیه‌های حرفه‌ای را شامل می‌شود - به وجود می‌آید Congress of Industrial Organizations کنگره سازمانهای صنعتی C.I.O. در فواصل سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۵ تاسیس می‌شود، که یکی از فعالترین و مترقی‌ترین اتحادیه‌های کارگری امریکا است. این اتحادیه، که اجتماعی است از اتحادیه‌های کارگران صنایع، همه کارگران را، از کارگر متخصص گرفته تا کارگر ساده، در زیر بال و پر خود دارد.

بدیهی است که اولین سالهای ریاست جمهوری روزولت آرام و به دور از تشنج نیست؛ مدتی وقت لازم است تا طرح نوین بتواند جای خودش را باز کند و رفته رفته از تشنج و درگیری بکاهد. يك سال بعد از روی کار آمدن روزولت، ۴۷۵۰۰۰ کارگر نساجی در بیست اہالت دست از کار می‌کشند. برای سرکوبی اعتصاب، دولت ۱۱۰۰۰

نفر از افراد گارد ملی را در شانزده ایالت به مقابله اعتصابیون می‌فرستد. نتیجه: ده‌کشته و صدها زخمی و ثبت‌نام ۱۵۰۰۰ نفر در لیست سیاه است، همان لیستی که اگر کارگری نامش در آن ثبت‌شود دیگر در هیچ‌جایی نمی‌تواند کارگیری‌یابد. اعتصاب باراندازان ساحل اقیانوس آرام، در همین زمان، قتل دو بارانداز اعتصابی را به همراه دارد. اتحادیه جوان و تازه‌نفس کنگره سازمانهای صنعتی C.I.O.، با امضاء قرارداد دسته‌جمعی با مایرون تیلور Myron Taylor رئیس یونایتد استیل United States Steel، در سال ۱۹۳۷، اولین پیروزی بزرگ خویش را کسب می‌کند. مایرون تیلور همان کسی است که در زمان جنگ نمایندگی روزولت را در واتیکان به عهده دارد. اما نبرد اتحادیه‌های کارگری، برای پا گرفتن در کارخانه‌های مختلف، نبردی بسیار سخت و خونین است. C.I.O.، برای تشکیل اتحادیه کارگری در کارخانه‌های ریپابلیک استیل و شرکاء، ده‌کشته و صدها زخمی می‌دهد؛ و چهار سال مبارزه مداوم و خستگی‌ناپذیر لازم است تا این اتحادیه در بتلهم استیل حق حیات پیدا کند.

این C.I.O. است که مبتکر اعتصاب توام با اشغال کارخانه است. در فلینت واقع در میشیگان، کارگران اعتصابی کارخانه جنرال موتور را اشغال می‌کنند و به رای دادگاه، دایره تخلیه کارخانه، که از طرف صاحبان کارخانه و مأموران انتظامی ارائه می‌شود تمکین نمی‌کنند. آنها، در مقابل حمله مأموران انتظامی مقاومت می‌کنند و اعلام می‌کنند که تلفاتشان هر قدر باشد تسلیم نخواهند شد. يك واقعه جدید و تعجب آور به وقوع می‌پیوندد: مقامات کارخانه از فرانک مورفی Frank Murphy، فرماندار ایالت، تقاضا می‌کنند که گارد ملی را برای اجرای حکم دادگاه و سرکوبی اعتصابیون اعزام دارد؛ اما فرماندار، مؤدبانه، ولی خیلی جدی و محکم به تقاضای آنها جواب رد می‌دهد. جنرال موتور چاره‌ای ندارد جز اینکه به تقاضای کارگران اعتصابی تن در دهد.

فعال و پر جنب و جوش بودن اتحادیه‌های کارگری در دوران بحران، به چشم کارفرمایان سخت زشت و ناپسند می‌آید؛ آنها، این فعالیت مداوم اتحادیه‌ها را ناشی از پشتیبانی بی‌دریغ روزولت می‌دانند، که به نظرشان «سوسیالیست» خطرناکی است. اما، اگر روزولت با تقاضای اتحادیه‌های کارگری، در مورد افزایش دستمزد و

تقلیل ساعات کار، موافق نبود و از این طریق آنها را تشویق به کارکردن نمی کرد، دیگر از اقتصاد به بحران کشیده شده امریکا چیزی باقی نمی ماند و سرمایه داری نالایق و شکست خورده آن، احتمالاً، هرگز فرصتی برای تجدید حیات نمی یافت. صاحبان سرمایه از دخالت دولت در امر سرمایه گذاری داخلی و مبارزه دولت با بیکاری، از طریق به کارگماردن کارگران در مؤسسات و کارگاههایی که با سرمایه دولت اداره می شوند، سخت ناراضی هستند؛ آنها این اقدامات دولت را منافی منافع خود می دانند؛ درحالی که، ازطرفی برای بازسازی جامعه بیمار امریکا این اقدامات ضروری است و، ازطرف دیگر، این اقدامات هم به سود سرمایه داری و هم به نفع دموکراسی است. اتحادیه های کارگری، با علم به اینکه از حمایت رئیس جمهور برخوردارند، حداکثر بهره برداری را از موقعیتی که ایجاد شده است می کنند. بین سپتامبر ۱۹۳۶ و ژوئن ۱۹۳۷، ۵۰۰/۰۰۰ کارگر کارخانه هایی را که در آنها کار می کنند اشغال می کنند؛ در فاصله بین ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷ کارگران دست به ۹۰۰ اعتصاب نشسته می زنند. علی رغم پشتیبانی دولت از کارگران، بهایی که آنها می پردازند بازهم بسیار سنگین است: ۱۷ کشته فقط در کارخانه های فورد در سال ۱۹۳۷. اما، فعالیت مؤثر و درخشان کنگره سازمانهای صنعتی C.I.O. نتیجه اش را به بار می آورد: دو سال پس از انشعاب از فدراسیون امریکایی کار A.F.L.، تعداد اعضا آن ۳/۷۰۰/۰۰۰ نفر است، درحالی که A.F.L. با همه قدمتش ۳/۴۰۰/۰۰۰ نفر عضو دارد.

بدین ترتیب، نوعی موازنه نسبی در جامعه امریکایی در شرف تکوین است: به خاطر بحران اقتصادی، صاحبان سرمایه از اریکه کبر و نخوت پایین کشیده می شوند و دیگر نمی توانند، مثل گذشته، از حمایت بی چون و چرای دولت مرکزی و حکومت های ایالتی برخوردار شوند؛ حال دولتی روی کار است که، به عکس دولتهای گذشته، از اتحادیه های کارگری برای پیشرفت منافع عمومی استفاده می کند. سقوط وحشتناک قیمت ها، ورشکستگی های بیشمار و بیکاری میلیون ها نفر، نتیجه حکومت کسانی است که سرمایه های کشور در دست آنها متمرکز شده است: این ازهم پاشیدگی اقتصاد کشور، با همه مشکلاتی که در پی دارد، امکان می دهد تا دموکراسی دوباره حق حیات

پیدا کند .

انتخابات و قدرت اقتصادی

تا زمان این بحران، همه چیز به کیفیتی جریان دارد که به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری موفق و پیروز، يك قرن ونیم تمام ، با توسعه فوق‌العاده صنعت و ایجاد ثروتهای افسانه‌ای، تمایل به برقراری دموکراسی را تحت‌الشعاع قرار داده است و از اذهان زدوده است. از هامیلتن تا هوور، سرمایه‌داری بزرگ، به‌جز در مواردی بسیار نادر، همیشه دستگاه دولتی را به‌طور کامل در اختیار داشته است. این اتحاد سرمایه و دولت، با استفاده از سیل مهاجرانی که مدام به امریکا سرازیر می‌شوند و هرکاری را با هر دستمزدی حاضرند انجام دهند، موفق شده است تا اراده بی‌چون‌وچرای خود را به اکثریت محروم ملت تحمیل کند.

با این همه، یکی از جلوه‌های ظاهری دموکراسی ، یعنی دموکراسی پارلمانی نمرده است و همچنان به‌کارش ادامه می‌دهد. اکثریت رای‌دهندگان ، که در فقر و فلاکت به‌سر می‌برند، اکثریت ملت را نیز تشکیل می‌دهند: ظاهراً ، رفتن آنها به پای صندوقهای اخذ رای، این توهم را ایجاد می‌کند که قاعده‌نما باید قدرت در دست آنها باشد؛ اما واقعیت جز این است. آرزو و خواست آنها هیچ وقت برآورده نخواهد شد. کارگردانان ماشین انتخاباتی دو حزب بزرگ، جاه‌طلبی‌های نمایندگانی که به وسیله آراء ملت به مجالس راه می‌یابند ، نحوه کمکهای مالی و وجوهی که در مبارزات انتخاباتی در اختیار دو حزب بزرگ قرار داده می‌شود، دخالت و نفوذ محافل بزرگ مالی، رفتار روسای جمهوری که با استفاده از حق وتوی خود جلوه قانون‌مترقی را سد می‌کنند، روش کارکنگره در انتخاب روسای کمیسیونها ،^{۹۵} همه

۹۵- از جمله، «حق تقدم» یا «قاعده قدمت» Seniority Rule که ریاست کمیسیونهای مهم پارلمانی را به نمایندگانی تفویض می‌کند که قدمشان از سایرین بیشتر باشد، و این نمایندگان عموماً جنوبی و محافظه‌کار هستند. این قاعده، عملاً در سال ۱۹۷۵ از اعتبار می‌افتد و طولی نمی‌کشد که منسوخ می‌شود.

و همه این عوامل دست به دست هم می دهند تا از تحقق آرزو و خواست طبقه عامه جلوگیری کنند.

از این عوامل که بگذریم، تا زمان طرح نوین (نیو دیل) ، هیچ يك از دو حزب بزرگ امریکا ، به هیچ وجه، تحت عنوان مدافع منافع طبقه محروم وارد مبارزات انتخاباتی نمی شود و خود را نماینده آن قلمداد نمی کند. به همین جهت است که کوششهایی هم به عمل می آید تا تشکیلاتی ایجاد شود که تنها حافظ منافع توده ها باشد. اما، همه این کوششها با شکست روبرو می شود. با اینکه حزب سوسیالیست یوجین وی. دبز ، در سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۱۲ ، تعداد آراء خود را دو برابر کرده است، ولی فقط موفق شده است که ۶ درصد آراء مآخوذه را به خود اختصاص دهد. در سال ۱۹۲۴، حزب ترقیخواه باب لافولت Bob la Follette ، که از حمایت فدراسیون امریکایی کاد A.F.L. برخوردار است، ۴/۸۰۰/۰۰۰ رای به دست می آورد، در حالی که جمهوریخواه کولج ۱۵/۷۰۰/۰۰۰ رای و دموکرات دیویس Davis ۸/۳۰۰/۰۰۰. به همین ترتیب، حزب کادگر امریکا American labor Party ، که در سال ۱۹۳۶ تاسیس می شود، و حزب ترقیخواه هنری والاس Henry Wallace ، معاون سابق ریاست جمهوری، که در سال ۱۹۴۸ وارد میدان مبارزه می شود، سرنوشت بهتری ندارند. يك حزب سوم هرگز در امریکا پا نگرفته است؛ این امر یا به خاطر برنامه های انقلابی و یا به خاطر فقدان رهبران سیاسی لایق ، و یا مخصوصاً به خاطر سیستم انتخاباتی امریکا هیچوقت امکان پذیر نبوده است.

دو حزب بزرگ امریکا، به علت نفوذی که در سراسر ایالات متحده دارند و با توجه به نحوه انتخابات امریکا، ناگزیرند تا برنامه ای ارائه دهند که از پشتیبانی اکثریت عظیم رای دهندگان برخوردار باشد. افراد طبقه محروم ، با وجود اکثریت عظیمشان، مدام بین وسوسه ایجاد احزاب کوچک و مترقی یا دادن رای به یکی از دو حزب بزرگ حاکم در نوسان بوده اند و، در هر صورت، هرگز در پهنه سیاست امریکا وزنه ای به حساب نیامده اند.

در طول قرن نوزدهم و در ابتدای قرن بیستم ، هر وقت که جامعه سرمایه داری امریکا دچار رکود اقتصادی می شود، دخالت عامه مردم در سرنوشت کشور، یا به

صورت تشکیل احزاب کوچک — ترقیخواه، سوسیالیست، زحمتکشان و غیره — و یا به صورت دادن رای به یکی از دو حزب که برنامه انتخاباتی‌اش متریقی‌تر است و اصلاحات بیشتری را پیشنهاد می‌کند، خودنمایی می‌کند؛ در حالت اول، این احزاب کوچک هیچگونه اقبالی در پیروزی، جز در سطح ایالات، ندارند؛ و در صورت دوم، این احتمال وجود دارد که، اگر به وعده‌های انتخاباتی عمل شود، اقداماتی به نفع طبقه محروم انجام گیرد. اما، يك محافظه‌کاری عمیق که مختص جامعه امریکاست، همیشه سبب شده است که یا محافظه‌کارترین افراد به نمایندگی انتخاب شوند، و یا اگر افراد ترقیخواه به مجالس راه‌پیداگردند، به خاطر محدودیتها و موانع بسیاری که برایشان ایجاد خواهند کرد، نتوانند کار مهمی انجام دهند.

در هر صورت، هیچ يك از رکودهای اقتصادی تاریخ امریکا، به اندازه رکود اقتصادی ناشی از بحران بزرگ ۱۹۳۰-۱۹۲۹، که سبب به قدرت رسیدن روزولت می‌شود، باعث دخالت عامه مردم در سیاست کشور نشده است. این بحران سبب می‌شود تا سیستم سرمایه‌داری اعتماد به نفس خود را از دست بدهد و ایمانش نسبت به قدرت لایزالش متزلزل شود. روشنفکرانی چون پل دوگلاس Paul Douglas، جان دیوئی، المردیویس Elmer Davis و عالمان دینی چون Reinhold Niebuhr رینولد نیبیر، به حزب سوسیالیست می‌پیوندند. پنجاه و دو تن از نویسندگان نامدار امریکایی، از جمله دوس پاسوس، از ویلیام ز. فوستر نامزد حزب کمونیست برای ریاست جمهوری پُشتیبانی می‌کنند. فاجعه اقتصادی ۱۹۳۰-۱۹۲۹، موجب سلب اعتقاد و اعتماد مردم از سرمایه‌داری شده است. روزولت سعی می‌کند تا نظم و ترتیبی به سرمایه‌داری از هم‌پاشیده بدهد، نظامی که موفقیت‌های درخشان فردی آن آستن ورشکستگی عمومی بوده است. نه تنها دوران طلایی اتحادیه‌های کارگری آغاز شده است، بلکه برای همه آنهایی که محلی از اعراب نداشتند فرصتی به وجود آمده است تا ابراز وجودی بکنند: روزولت، برای آنکه به سرمایه‌داری محتضر امریکا حیات دوباره‌ای ببخشد، آگاهانه، به کارگران، کاسبهای خرده‌پا، کشاورزان فقیر و سیاهان تکیه می‌کند. ۹۶

اما، این خواب خوش و این عصر طلایی دیر نمی‌پاید. زیرا، فردای روز حمله ژاپونیا به پرل هاربر، روزولت با فدراسیون امریکایی کاد A.F.L. و کنگره سازمانهای صنعتی C.I.O. يك قرارداد ترافیک خاصه اجتماعی منعقد می‌کند (دسامبر ۱۹۴۱). به موجب این قرارداد، در تمام مدتی که جنگ ادامه دارد نباید هیچ اعتصابی صورت گیرد و هیچ کارخانه‌ای بسته شود. اتحادیه‌های کارگری کاملاً مواظب هستند تا اشتباه مهلك اتحادیه کادگران صنعتی جهان I.W.W. را، در جریان جنگ جهانی اول، تکرار نکنند. از طرف دیگر، در برابر حمله مستقیم ژاپونیا به امریکا، صلحی که در سال ۱۹۱۷ I.W.W. و سوسیالیستها از آن دفاع می‌کردند، دیگر وجود ندارد. در ۲۸ مارس ۱۹۴۵، يك منشور جدید اجتماعی بین کارفرمایان و اتحادیه‌های کارگری منعقد می‌شود: این منشور جدید، يك «اتحاد و همبستگی واقعی بین کارفرما و کارگر» را توصیه می‌کند و اعلام می‌دارد که، در پرتو «پیشرفت همگانی»، باید همه طبقات از پیشرفت و موفقیت بهره‌مند شوند و کارگران و کارفرمایان یکسان «از تعرضات قوانین مختلف، که سدی در مقابل اقداماتشان ایجاد می‌کند، مصون باشند».

بعدها، ژنرال دوگل هم، که طالب اتحاد کار و سرمایه است و مخالف دخالت دولت در روابط اقتصادی افراد، این رؤیا را در سر خواهد پرورد و شاهد نقش بر آب شدن آن نیز خواهد بود. حقیقت این است که، در جریان جنگ دوم جهانی، مسئله عدم افزایش دستمزدها در کمال حسن نیت و با وسواس رعایت می‌شود، اما، به عکس، این وسواس در خصوص عدم افزایش قیمت‌ها رعایت نمی‌شود: گذشت و سخاوتمندی در این خصوص، با توجه به منافع صاحبان سرمایه، حد و حصری ندارد. به همین جهت، وقتی که جنگ به پایان می‌رسد، قدرت خرید حقوق‌بگیران، با توجه به افزایش قیمت‌ها در جریان محاصره، به طرز فاحشی کاهش می‌یابد. در حالی که کارگران فشار بار جنگ را تحمل کرده‌اند، صاحبان سرمایه با افزایش قیمت فرآورده‌های خود سود سرشاری به جیب زده‌اند. ولی، گویا این سود سرشار صاحبان سرمایه و محرومیت فوق‌العاده کارگران کافی نیست، زیرا کارخانه‌داران، به بهانه استفاده از ماشین‌آلات جدید در کارخانه‌های خود، عده‌ای از کارگران را بیکار می‌کنند یا میزان حقوق آنها را کاهش می‌دهند یا اضافه کارها و پاداشها را قطع می‌کنند.

بدین ترتیب، این کارفرمایان هستند که، با ازیاد بردن اضطراب و وحشت ناشی از بحران ۱۹۳۰-۱۹۲۹، قرارداد *مک‌مخاضه* اجتماعی ۱۹۴۱ را زیر پا می‌گذارند و منشود جدید اجتماعی ۱۹۴۵ را انکار می‌کنند. آنها، با خاطری آسوده، می‌توانند به خودشان اجازهٔ چنین کاری را بدهند: آنها، در سایهٔ جنگ، سلامت خودشان را باز یافته‌اند و حتی کسب و کارشان به مراتب پررونق‌تر از زمان آغاز جنگ شده است. اکثریت انتخاباتی روزولت توانست به سرمایه‌داری در حال احتضار، که در نتیجهٔ بحران ۱۹۳۰-۱۹۲۹ خون بسیاری از بدنش رفته بود، مقرراتی را تحمیل کند که ابداً با میل و سلیقهٔ صاحبان سرمایه سازگار نبود. همین اکثریت انتخاباتی، وقتی که سرمایه‌داری چهارنعل به طرف پیشرفت می‌تازد، دیگر نمی‌تواند از عهدهٔ چنین کاری برآید؛ زیرا، سرمایه‌داری دوباره تمام قدرت سیاسی را، در پرتو قدرت عظیم اقتصادی که به دست آورده است، در چنگال خود می‌گیرد.

جنگ دوم جهانی، خیلی بیشتر از روزولت و مقررات پیش‌بینی شده در *نیو دیل* (طرح نوین) او به داد سرمایه‌داری آمریکا می‌رسد و به نجات آن کمک می‌کند. کشوری که در زمان انتخاب روزولت به ریاست جمهوری (۱۹۳۲) ۱۳ میلیون، در سال ۱۹۳۸ ده میلیون، ۱۹۳۹ نه میلیون، و در سال ۱۹۴۰ هشت میلیون نفر بیکار دارد، موفق می‌شود که در پرتو جنگ از شر این بیکاری مزمن نجات پیدا کند. همچنان که بی‌طرفی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۴ برای سرمایه‌داری آمریکا هر سود بوده است، جنگ دوم جهانی نیز، بدون آنکه آسیب چندانی به آمریکا برساند — در حالی که اروپا به خاک و خون کشیده شده است —، سود سرشاری عاید سرمایه‌داری آمریکایی کند: سرمایه‌داری آمریکا، در فاصله بین سالهای ۱۹۴۱ - ۱۹۳۹، محصولات صنعتی‌اش را دو برابر می‌کند. در همین زمان، میزان صادرات کشور از ۳۱۷۷ میلیون دلار به ۵۱۴۷ میلیون دلار افزایش می‌یابد. این افزایش و شکوفایی نه تنها شامل صنعت اسلحه‌سازی می‌شود، بلکه فرآورده‌های مورد مصرف عمومی را نیز در بر می‌گیرد (در فاصله بین سالهای ۱۹۴۱-۱۹۳۹، تولید مواد مورد مصرف عمومی ۲۵ درصد افزایش می‌یابد). به همین جهت، تعداد کسانی که در قسمتهای مختلف کشاورزی کار می‌کنند، در فاصله ۱۹۴۱-۱۹۴۰، از ۳۵ میلیون به ۴۱ میلیون نفر می‌رسد، و در

همین مدت حقوق هفتگی این افراد نیز ۳۰ درصد افزایش می‌یابد.

این فقط آغاز کار است؛ وقتی که امریکا رسماً وارد جنگ می‌شود، این پیشرفت اقتصادی بازهم سریعتر می‌شود. این پیشرفت سریع اقتصادی محصول قوه ابتکار صاحبان سرمایه و هوش و ذکاوت آنان نیست، بلکه محصول دخالت مستقیم دولت است که ۲۶ میلیارد دلار در زمینه‌های مختلف سرمایه‌گذاری می‌کند. از این ۲۶ میلیارد دلار ۲۰ میلیارد دلار آن، بعداً، به تولیدات صنعتی زمان صلح اختصاص داده خواهد شد. سرمایه‌گذاری دولت، بدین کیفیت، موجب خواهد شد که قدرت صنعتی کشور، با یک خیز، ۵۰ درصد افزایش یابد. زمانی برابر یک قرن و نیم لازم بود تا قدرت صنعتی کشور به ۴۰ میلیارد دلار برسد؛ ولی فقط پنج سال جنگ کافی است که ۲۰ میلیارد دلار به آن اضافه کند و این میزان را به ۶۰ میلیارد دلار برساند. در هنگام تسلیم ژاپن، دولت امریکا ۹۰ درصد سرمایه مربوط به صنعت کشتی‌سازی، هواپیماسازی، کائوچو و منیزیم، ۷۰ درصد سرمایه مربوط به آلومینیوم، ۵۰ درصد سرمایه مربوط به تهیه ماشین‌آلات مختلف را در دست خود متمرکز کرده است؛ بدیهی است که صد درصد سرمایه مربوط به تهیه انرژی اتمی را نیز در اختیار دارد. دولت، برای پیروزی هرچه کاملتر سرمایه‌داری بزرگ، بلافاصله بعد از جنگ، تمام این سرمایه‌ها را که در اثر کوشش و تلاش مداوم مالیات‌دهندگان امریکایی به وجود آمده است، با سخاوت‌مندی و گذشت هرچه تمامتر در اختیار بخش خصوصی می‌گذارد.

از زمان استقلال امریکا، فلسفه رایج در جامعه سرمایه‌داری امریکا این است که رقابت آزاد از دموکراسی جدایی‌ناپذیر است و اینکه این رقابت آزاد همراه با شرکت در انتخابات یکی از پایه‌های اساسی دموکراسی امریکایی را تشکیل می‌دهد. اما، این رقابت آزاد، پس از آنکه صد و پنجاه سال تمام از ثمره کار ارزان مهاجران و سیاه‌پوستان بهره‌مند می‌شود، کشور را در سال ۱۹۲۹ به آنچنان ورشکستگی و مسکنتی دچار می‌کند که فقط دخالت مستقیم دولت لازم است. همان دخالتی که محافل بزرگ مالی آن را گناهی نابخشودنی می‌دانند و سخت با آن مخالف است. تا، به کمک نیو دیل و با استفاده از فرصت بی‌نظیری که جنگ پیش آورده است، آن را از انهدام و نابودی حتمی نجات دهد. سرمایه‌داری، در هر توطئه نوین و در سایه جنگ، شکوفاتر و قدرتمندتر

و با تمرکز بی‌شتر از پیش از بحران ۱۹۲۹، قد علم می‌کند و مهار همه چیز را در دست می‌گیرد: ۱۳۵ شرکت بزرگ ۴۵ درصد از مؤسسات صنعتی کشور را در چنگال خود دارند و يك چهارم محصولات صنعتی جهان را تهیه و تامین می‌کنند. ۲۵۰ کمپانی بزرگ که، در سال ۱۹۳۹، ۶۵ درصد مؤسسات صنعتی را در اختیار خود دارند ۷۸ درصد از سفارشهای دولتی را، در جریان جنگ، به خود اختصاص می‌دهند و از ۷۹ درصد قدرت تولیدی که با سرمایه دولت به وجود آمده است بهره‌مند می‌شوند. بدین‌سان، غولان بزرگ صنعت که در پناه جنگ به وجود آمده‌اند، بعد از جنگ، چون مور و ملخ، در جستجوی ذخایر زیرزمینی و مواد اولیه، بازارهای تجارتی و نیروی کار ارزان، یعنی منابع اساسی سودخالص *Cash-flow* شرکت‌های چندملیتی، به سراسر جهان هجوم می‌آورند. همکاری بین دولت و بخش خصوصی، که در پرتو جنگ به وجود آمده است، به صاحبان سرمایه پندی می‌آموزد که آنها آن را، حتی وقتی که صلح برقرار می‌شود، از یاد نخواهند برد: خزانه دولت، که از پول مالیات‌دهندگان غنی می‌شود، یکی از بهترین و سهل‌الوصول‌ترین منابع کسب سود سرشار و بی‌دغدغه است.

هنوز طبقه زحمتکش امریکایی به درستی نمی‌داند که تا چه پایه در ایجاد این کمپانیهای عظیم و غول‌آسا شرکت داشته است. اما، می‌بیند که کامیابی و سعادت نصیب سرمایه‌داری شده است. بنابراین، او هم می‌خواهد از این کامیابی و سعادت سهمی ببرد که واقعاً حق اوست. به همین جهت، سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۵ به زیور اعتصابات عظیم آراسته می‌شود. اروپا که سرگرم ترمیم خرابیهای خویش است، چنانکه باید به این اعتصابات و کشمکشها توجهی ندارد. و اشتباه می‌کند. زیرا، این مناقشات اجتماعی فقط بر سر تقسیم منافع نیست، بلکه مقدمهٔ پیکاری رحمانه‌ای است که بر سر کسب قدرت درمی‌گیرد. برای اروپا، امریکا، هنوز امریکای روزولت، امریکای نیو دیل و امریکای دموکراسی زنده و شکوفاست. در صورتی که رؤیای امریکایی، که فقط برای مدت کوتاهی به هوش آمده بود و نیم‌نفسی گرفته بود، دوباره به حال احتضار می‌افتد. همانطور که امریکای قبل از استقلال نیازمند مردان ترقیخواه و آزاداندیشی چون جفرسن، ساموئل ادامز، پاتریک هنری، تام پین و غیره بود تا بعد

از استقلال عقاید آنان را در محراب عقاید محافظه کارانه و سودجویانه هامبلتن، جان جی و فیشر ایمز قربانی کند، امریکای بحران دیده و ورشکسته ۱۹۲۹ هم نیازمند است که فعالترین و مرفقی ترین افراد را گرد روزولت جمع کند تا، بعد از پیروزی، در سایه يك پیشرفت اقتصادی بیسابقه، همه آنها و عقایدشان را در زیر پای اشخاصی بریزد که قانون و نظم *law and order* را بر همه چیز مقدم می دانند و با نگاهی سرشار از تحسین و پر از اغماض به قدرت پول چشم دوخته اند.

این استقرار مجدد قانون و نظم و احترام به سنت در سه مرحله صورت می گیرد: اول، کاستن از فشار طبقه کارگر؛ بعد، محدود کردن قدرت اتحادیه های کارگری از طرق قانونی به کیفیتی که امکان ابتکار عمل از آنها برای همیشه سلب شود؛ دست آخر، بی اعتبار کردن پیشرفته ترین و مرفقی ترین عقاید و اصولی که نیودیل بر پایه آنها استوار شده است و در افکار عمومی ریشه دوانیده است و جایگزین کردن آنها با اصولی که بتواند مورد قبول عامه قرار گیرد: اصولی که سالها اساس فلسفه محافظه کاری جدیدی خواهد بود که، برای آنکه مردم را رم ندهد، شباهتی با محافظه کاری هاردینگ، کولیج و هوور ندارد.

ابتدا، کاستن از فشار طبقه کارگر، یعنی جلوگیری کردن از وقوع اعتصاب: از زمان تسلیم ژاپون (۱۴ اوت ۱۹۴۵) تا ۲۲ دسامبر همین سال - چهار ماهه اولین سال استقرار صلح -، در حدود ۱۶۵۰ اعتصاب ۱/۵۵۰/۰۰۰ کارگر را دربر می گیرد و سبب می شود که ۲۴ میلیون روز کار به کشور ضرر بخورد. چند صباحی از پایان جنگ نگذشته است که طبقه کارگر، که هنوز نمی داند که دوران طلایی زمان روزولت به سر آمده است، تقاضاهای خودش را با فشار و شدت هرچه بیشتر مطرح می سازد؛ این فقط آغاز کار است. تنها در سال ۱۹۴۶، ۴/۵۰۰/۰۰۰ کارگر دست از کار می کشند. در جنرال موتورز، اعتصاب چهار ماه تمام طول می کشد. اعتصاب دیگری صنایع پولاد سازی و نفت را از کار می اندازد. منافع صاحبان سرمایه سخت به خطر می افتد. اما، آنها چنان از قدرت خودشان مطمئن هستند که حقوق کارگران را باز هم کاهش می دهند و عده ای را نیز اخراج می کنند.

مرخص شدن شش میلیون و نیم سرباز امریکایی، آن چنان نیروی کاری به بازار

وارد می‌کند که جای هیچگونه تشویش و اضطرابی برای کارفرمایان باقی نمی‌گذارد: آنها خاطر جمع می‌شوند که به‌هرمیزان دستمزد و هر تعدادی که بخواهند کارگر در اختیار خواهند داشت. از طرف دیگر، کارفرمایان با شادی و شغف شاهد هستند که چطور اتحادیه‌های کارگری یکدیگر را پاره‌پاره می‌کنند؛ زیرا از اقبال بدکارگران، اتحادیه‌های آنها، به‌جای آنکه در این موقع حساس از منافع طبقه کارگر در مقابل کارفرمایان دفاع کنند، در یک رویارویی خصمانه و بیرحمانه، که مقدمه بذرافشانی برای جنگ سرد و مک‌کارتیسم است، برای نابودی یکدیگر تلاش می‌کنند.

سبب بروز اختلاف این است که، در اکتبر ۱۹۴۵، کنگره سازمانهای صنعتی C.I.O. در تشکیل فدراسیون اتحادیه‌های کارگری جهان *Fédération Syndicale Mondiale* (F.S.M.) در پاریس شرکت می‌کند اما، فدراسیون امریکایی کاد A.F.L. از اجلاس با اتحادیه‌های کارگری کشورهای کمونیست امتناع می‌کند. بعد از مدت کوتاهی، این دو اتحادیه کارگری بر سر مسئله نژادی باهم اختلاف پیدا می‌کنند: جنگ به سرعت جنوب کشور را صنعتی کرده است و تعداد کارگران عضو اتحادیه در این قسمت از امریکا از ۲۶/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۶ به دو میلیون نفر در سال ۱۹۴۷ رسیده است. اتحادیه‌های وابسته به A.F.L.، محافظه کارتر از همیشه، در پذیرفتن اعضا جدید به مسئله تبعیض حرفه‌ای و نژادی توجه بسیار دارند: در سال ۱۹۴۶، تعداد کارگران سیاهپوست عضو این اتحادیه‌ها ۹۰/۰۰۰ نفر است، در حالی که در همین زمان تعداد کارگران سیاهپوست عضو C.I.O. که مرفی‌تر از A.F.L. است به ۵۰۰/۰۰۰ نفر می‌رسد. A.F.L. خوب می‌داند که، اگر جنوب منحصراً در اختیار C.I.O. قرار بگیرد، چه خطر بزرگی او را تهدید می‌کند. بنابراین، مبارزه بین این دو اتحادیه، نه تنها شدیدتر می‌شود، بلکه خون‌ریزی نیز در آن راه می‌یابد: تعدادی از افراد C.I.O. جان خود را از دست می‌دهند. استفاده از هر حربه و وسیله‌ای مجاز است و از هیچ اقدامی، حتی آدم‌کشی، فروگذار نمی‌شود. A.F.L.، برای آنکه نفوذش را در جنوب گسترش دهد، گذشته محافظه کارانه‌اش را به چشم کارفرمایان نژادپرست جنوب می‌کشد، به سیاست برابری نژادی C.I.O. می‌تازد، همان سیاستی که به نظر سیاهان تنهاراه‌هایی آنها از قید تبعیض نژادی است. ویلیام گرین

William Green و جرج مینی George Meany ، دو رئیس پشت سرهم A.F.L. ، برای بی اعتبار کردن C.I.O. ، نا آنجا پیش می روند که این اتحادیه را به خاطر شرکت درکنگره فدراسیون اتحادیه های کارگری جهان F.S.M. «ستون پنجم کمونیسم» لقب می دهند.

مهار کردن اتحادیه های کارگری

در همان وقتی که اتحادیه های کارگری، به خاطر اختلافات مسلکی، بی رحمانه به همدیگر می نازند و درصدد نابودی هم هستند، انتخابات میان دوره ای ۱۹۴۶، به ترومن دموکرات يك اکثریت جمهوریخواه را تحمیل می کند، اکثریت جمهوریخواهی که کلیه اقدامات ارتجاعی آن مورد پشتیبانی کامل محافظه کاران حزب دموکرات قرار می گیرد. به همین جهت است که قانون ضد کارگری ۱۹۴۷، مشهور به قانون تفت-هادتلی Taft-Hartly ، به راحتی به تصویب می رسد. یکی از مواد این قانون مقرر می دارد که رهبران اتحادیه های کارگری باید سوگند یاد کنند که کمونیست نیستند و در نظر ندارند که اساس حکومت ملی را واژگون کنند. عکس العمل فوری C.I.O. این است که برضد این قانون قد علم کند، حال آنکه A.F.L. ، که این قانون را بهترین وسیله برای تضعیف رقیبش می داند، بی درنگ آن را می پذیرد و هلهله شادی سرمی دهد.

A.F.L. ۷/۵۰۰/۰۰۰ نفر عضو دارد؛ و C.I.O. قریب شش میلیون نفر که ۲۶ درصد آنها، بدون آنکه الزاماً عضو حزب کمونیست باشند، به وسیله این حزب اداره و کنترل می شوند و تحت نفوذ آن قرار دارند. اتحادیه هایی که نفوذ کمونیستها در آنها بیشتر از جای دیگر است عبارتند از: اتحادیه های کارگران کارخانه های الکترونیک، کارگران باراندازهای ساحل اقیانوس آرام، کارگران معادن فلزات، مواد غذایی، وسایل حمل و نقل، ماشین آلات کشاورزی و همچنین اکثر اتحادیه های واقع در شهرهای بزرگ. مقاومت C.I.O. در برابر قانون تفت-هادتلی زیاد طول

نمی‌کشد: زیرا این مقاومت، در اثر هیستری همه‌گیری که معلول جنگ مرد، ترس از بمب اتمی، واقعهٔ پراک، «از دست دادن» چین، تبلیغات عوام‌فریبانهٔ نیکسون جوان (محکومیت الجرهیس Alger Hiss) و جوزف مک‌کارتی است، به آسانی درهم شکسته می‌شود. اگر دوران جنگ مرد و مک‌کارتیسم را از یاد برده باشیم، این تغییر جهت C.I.O. برای ما قابل درک نخواهد بود.^{۹۷}

سرانجام، C.I.O. ارتباطش را با F.S.M. قطع می‌کند، در فواصل سالهای ۱۹۴۹-۱۹۵۰، دوازده اتحادیهٔ کارگری منسوب به کمونیست‌ها را از صفوف خود اخراج می‌کند. بدین ترتیب یک میلیون نفر از اعضای خود را از دست می‌دهد. این تصفیه، علاوه بر مزایای متعدد، سبب می‌شود که دو اتحادیهٔ رقیب به هم نزدیک شوند و سرانجام در سال ۱۹۵۵، برای از یاد بردن منافع طبقهٔ کارگر و همکاری با صاحبان سرمایه، به هم پیوندند و، با ۱۶ میلیون نفر عضو، A.F.L.-C.I.O. را تشکیل بدهند. دو میلیون کارگر دیگری که باقی می‌ماند عضو اتحادیه‌های مستقل هستند. اما دوسوم حقوق-بگیرها، در هنگام به هم پیوستن این دو اتحادیه، عضو هیچ اتحادیه‌ای نیستند.

با یک نگاه به بیست سال قبل، خواهیم دید که یکی شدن C.I.O. با A.F.L.، برخلاف انتظار رهبران آنها، تعداد اعضای این دو اتحادیه را افزایش چندانی نداده است. این امر علل مختلفی دارد که تنها به جامعهٔ امریکا مربوط نمی‌شود، بلکه مربوط به تمام جوامع صنعتی بزرگ است. زیرا درست است که در این جوامع فوق‌العاده صنعتی، تعداد افراد فعال و کارآمد به نسبت افزایش جمعیت افزایش یافته است، اما این افراد کارآمد، به علت ماشینی شدن زندگی روزمره و تزايد ادارات و مؤسسات مختلف، همه به سوی کارخانه رو نمی‌کنند بلکه، همانطور که جدول زیر نشان می‌دهد، در ادارات و مؤسسات دیگر مشغول به کار می‌شوند و در مقابل طبقهٔ کارگر- پخه‌آبی‌ها Blue collars-، طبقهٔ کارمند- پخه‌سفیدها White Collars- را به وجود می‌آورند. از طرف دیگر، نسبت درصد کسانی که عضو اتحادیه‌ای می‌شوند، بین پخه‌سفیدها به مراتب کمتر است تا در بین پخه‌آبی‌ها؛ و به طوری که در زیر ملاحظه خواهد شد روز به روز بر تعداد پخه‌سفیدها اضافه می‌شود.

در سال ۱۹۵۰، کارمندان (۲۰/۷۰۰/۰۰۰) نفر و چهل و هفت درصد کل کسانی هستند که به حرفه‌ای اشتغال دارند) مقام دوم را در مقابل کارگران (۲۳/۱۰۰/۰۰۰) نفر و پنجاه و سه درصد کل کسانی هستند که به حرفه‌ای اشتغال دارند) دارا هستند. در سال ۱۹۵۵، دو گروه تقریباً تعدادشان برابر است (به تابلوی زیر مراجعه شود)، در سال ۱۹۵۹ این نسبت کاملاً معکوس شده است، کارمندان (۲۷/۷۰۰/۰۰۰) نفر (۵۳ درصد مجموع) و کارگر (۲۳/۸۰۰/۰۰۰) نفر (۴۷ درصد مجموع)؛ در این دوره فقط ۹ درصد یخه سفیدها عضو اتحادیه‌ای هستند، حال آنکه این نسبت در بین یخه‌آبی‌ها به ۶۳ درصد می‌رسد:

کاهش نسبی کارگران عضو اتحادیه

۱۹۵۵	۱۹۷۴	جمعیت کارآمد
۴۳/۱۹۰/۰۰۰	۵۱/۹۲۷/۰۰۰	مردان
۱۹/۸۰۷/۰۰۰	۳۳/۲۶۵/۰۰۰	زنان
۶۲/۹۹۷/۰۰۰	۸۵/۱۹۲/۰۰۰	جمع
حقوق بگیران		
۲۴/۵۸۵/۰۰۰	۴۱/۵۹۰/۰۰۰	یخه سفیدها
۲۴/۷۷۱/۰۰۰	۲۹/۱۸۲/۰۰۰	یخه آبی‌ها
۴۹/۳۵۶/۰۰۰	۷۰/۷۷۲/۰۰۰	جمع
عضو اتحادیه‌ها		
۱۶/۰۶۲/۰۰۰	۱۶/۵۰۷/۰۰۰	A.F.L.—C.I.O.
۱/۶۸۷/۰۰۰	۳/۳۸۷/۰۰۰	مستقل
۱۷/۷۴۹/۰۰۰	۲۰/۸۹۴/۰۰۰	جمع
۲/۴۶۳/۰۰۰	۳/۴۳۴/۰۰۰	یخه سفیدهای عضو اتحادیه

در سال ۱۹۷۴، یخه‌آبی‌ها فقط چهل و یک درصد حقوق‌بگیرها را تشکیل می‌دهند: در ظرف بیست سال، افزایش یخه‌سفیدها و نسبت ضعیف‌کسانی که از میان آنها عضو اتحادیه هستند، سبب شده است که نسبت حقوق‌بگیرهایی که عضو اتحادیه هستند از ۳۷ درصد به ۳۱ درصد تنزل پیدا کند. در حالی که در همین مدت نسبت حقوق‌بگیرها افزایش یافته است و از ۷۷ درصد به ۸۲ درصد رسیده است.

این عدم رغبت کارمندان، به عضویت در اتحادیه، علل مختلفی دارد: کارمندان معمولاً خودشان را به کارفرمایان نزدیکتر احساس می‌کنند تا کارگران، که به نیروی بازویشان زندگی می‌کنند؛ بیشتر این کارمندان را زنان تشکیل می‌دهند که اغلب یا نیمه وقت کار می‌کنند یا فقط به خاطر بزرگ شدن بچه‌ها می‌خواهند کمکی به مخارج خانواده کرده باشند. در اغلب موارد این زنان — آنهایی که کار می‌کنند تعدادشان از ۱۹/۸ میلیون به ۳۳/۲ میلیون افزایش یافته است — دخالتی در امور مربوط به اداره و مؤسسه ندارند و خیلی کم تقاضایی در خصوص افزایش دستمزد یا تقلیل ساعات کار ارائه می‌دهند. این امر از این جهت بیشتر باعث تعجب می‌شود که این زنان در اکثر موارد، با کار مساوی با کار مردان، حقوقی به مراتب کمتر از آنان دریافت می‌دارند.

همه این علل اقتصادی و اجتماعی سبب شده است که از قدرت و اعتبار اتحادیه‌ها در سازمانهای تولیدی کشور کاسته شود؛ اما، تعداد حقوق‌بگیرانی که به این مسئله توجه دارند و از کاهش نسبی اعضاء اتحادیه‌ها نگرانند چندان زیاد نیست.

در همان حال که از تعداد اعضاء اتحادیه‌های کارگری کاسته می‌شود، قانون تفت-هاتلی نیز جلوی آزادی عمل اتحادیه‌ها را سد می‌کند. این قانون، قانونی است که حتی ترومن آن را شدید و ضد کارگری می‌داند و بیهوده تلاش می‌کند تا، با استفاده از حق وتوی ریاست‌جمهوری، از تصویب آن جلوگیری کند. ولی این قانون، با اکثریت بیش از دوسوم مذکور در قانون اساسی، از تصویب کنگره می‌گذرد. قانون تفت-هاتلی، ضمن محدود کردن آزادیهای مذکور در قانون «اگنر ۱۹۳۵»، اعمال اتحادیه‌های کارگری را در چهارچوب بسیار کوچکی قرار می‌دهد و هرگونه اقدام وسیع و دسته‌جمعی و ابتکار عمل را از آنها سلب می‌کند. خطوط کلی این محدودیتها

از این قرار است :

- عضویت اجباری Closed shop ، که به کارفرمایان اجازه نمی‌داد تا کارگرانی را که عضو اتحادیه‌ای نیستند استخدام کنند، منع می‌شود؛
- عضویت آزاد Union shop ، که يك کارگرتازه استخدام را مکلف می‌کرد که به عضویت اتحادیه‌ای درآید، در صورتی قابل اعمال است که اکثریت کارگران کارخانه یا کارگاه به آن رای موافق داده باشند ؛
- پرداخت check off ، یعنی برداشت حق عضویت اتحادیه از حقوق اعضا به وسیله کارفرما و پرداخت آن به صندوق اتحادیه، در صورتی مجاز است که هر يك از اعضا کتباً به این امر رضایت داده باشند؛
- هرگونه کمک مالی از ناحیه اتحادیه‌های کارگری برای مبارزات انتخاباتی ممنوع است ؛ - برای مثال، در سال ۱۹۳۶، اتحادیه کارگران زغال‌سنگ، برای انتخاب روزولت به ریاست‌جمهوری امریکا، ۵۰۰/۰۰۰ دلار به صندوق انتخاباتی او کمک می‌کند. امداد این مورد، رفته‌رفته، اتحادیه‌های کارگری، با توسل به حيله و نیرنگ، سازمان مستقلی ایجاد می‌کنند و مستقیماً، نه مثل يك اتحادیه کارگری بلکه، مثل يك تشکیلات سیاسی دخالت می‌کنند.
- هیچ اعتصابی نمی‌تواند صورت بگیرد ، مگر آنکه شصت روز قبل از شروع آن مقامات صالحه در جریان گذاشته شوند؛ و اگر اعتصاب «مضربه مصالح و منافع ملی» تشخیص داده شود، بنا به تقاضای مقامات صالحه — بیشتر اوقات وزیر دادگستری — دادگاهها می‌توانند، با صدور دستور موقت injunction ، کارگران اعتصابی را مجبور کنند که برای يك مدت هشتاد روزه به سرکار خود برگردند؛
- کارمندان، که روز بروز بر تعدادشان چه در سازمانهای ایالتی و چه در سازمانهای فدرال افزوده می‌شود، از حق اعتصاب محروم می‌شوند .
- علاوه بر محدودیتهای مذکور در قانون تفت - هادلی ، بعضی از ایالات، با اتکاء به این قانون، تحت عنوان قوانین مربوط به کاد right-to-work Laws ، محدودیتهای بیشتری برای اتحادیه‌های کارگری به وجود می‌آورند .
- به دو مشکل بزرگ اتحادیه‌های کارگری — کاهش تعداد اعضا و ممنوعیت

های قانونی — مشکل سومی اضافه می‌شود که از این دو مهمتر و بزرگتر است : فساد و رشوه‌خواری. بعضی از بزرگترین اتحادیه‌های کارگری (رانندگان کامیون ، کارگران باراندازها ، کارگران چوب‌بری و الوار و غیره...) ، برای مدت‌زمانی دراز یا کوتاه، مستقیماً در چنگال گانگسترهای واقعی قرار می‌گیرند و به وسیله آنها اداره می‌شوند. قتل، خرابکاری و حق‌سکوت گرفتن، به صورت مؤثرترین سلاحها برای رسیدن به هدف و متداول‌ترین طرق مبارزه درمی‌آید؛ کمتر کارگر نافرمان یا زبان دراز و زیاده‌طلبی است که درمقابل چنین سلاحهای وحشتناکی تسلیم نشود و سکوت نکند.

بزرگترین فساد و رشوه‌خواری دامنگیر اتحادیه رانندگان کامیون **teamsters** می‌شود. در سال ۱۹۴۴ ، کارمندان مغازه‌های بزرگ **Montgomery Ward** مونتگمری وارد، در شیکاگو، تصمیم می‌گیرند که اتحادیه‌ای تشکیل بدهند. صاحبان این مغازه‌ها فوراً دست به کار می‌شوند و ۱۵۰ نفر از این کارمندان را به عنوان «گرداننده» و «توطئه‌گر» اخراج می‌کنند. کارمندان ساکت نمی‌نشینند و اعتصاب راه می‌اندازند. اگر دیوبک **Dave Beck** ، رهبر اتحادیه رانندگان کامیون، به رانندگان عضو اتحادیه خود دستور نداده بود که اعتصاب را ندیده بگیرند و به کار خود ادامه دهند، مسلماً اعتصاب پیروز می‌شد. در همین سال، دیوبک، درمقابل کنگره اتحادیه، باغ‌رور اعلام می‌دارد که يك ميليون دلاری که از صندوق اتحادیه برای خرید سهام مغازه‌های مونتگمری برداشته شده است، ۷۰۰۰۰۰ دلار سود عاید اتحادیه کرده است... تعداد رانندگانی که در «تصادف» یا به علن، به خاطر مخالفت با اتحادیه در این مورد، کشته می‌شوند از شمار بیرون است.

این فساد و رشوه‌خواری، همراه با آدمکشیهای بیشماری که در پی آن است، **A.F.L.—C.I.O.** را وادار می‌کند که دیوبک را مجبور کند تا از رهبری اتحادیه کنار برود؛ برای وادار کردن او به این کار، **A.F.L.—C.I.O.**، برای او يك حقوق بازنشستگی سالیانه ۵۰/۰۰۰ دلار مقرر می‌دارد. جالب این است که جای دیوبک را جیمز هوفا **James Hoffa** می‌گیرد که ، مدتی بعد، به خاطر بالا کشیدن پول صندوق اتحادیه، به شانزده سال حبس محکوم می‌شود. جیمز هوفا، پس از تحمل شش سال زندان،

در سال ۱۹۷۲ به قید قول شرف، به وسیله رئیس جمهور ریچارد نیکسون از زندان آزاد می‌شود. علت این کار ریچارد نیکسون روشن است: در حالی که در گذشته A.F.L.-C.I.O. (فداسیون امریکایی کارکنگره سازمانهای صنعتی) از نامزد ریاست جمهوری حزب دموکرات پشتیبانی می‌کرده است، اتحادیه رانندگان کامیون، همراه با فاسدترین اتحادیه‌ها (اتحادیه کارگران باراندازها و اتحادیه کارگران چوب‌بری و الوار)، از نامزد انتخاباتی حزب جمهوریخواه، یعنی آیزنهاور و نیکسون جانبداری می‌کردند.^{۹۸}

فساد و رشوه‌خواری اتحادیه‌های کارگری از چشم کسی پوشیده نیست: به علت فقدان يك بیمه اجتماعی واقعی، اتحادیه‌های کارگری راساً مقرری بازنشستگی اعضاء خود را از صندوق اتحادیه می‌پردازند. موجودی این صندوقها که در سال ۱۹۵۹ بیست میلیارد دلار بوده است، در سال ۱۹۷۵ به ۱۷۰ میلیارد دلار می‌رسد. تنها، موجودی صندوق اتحادیه رانندگان کامیون، با دریافت يك حق عضویت ماهیانه ۲۲ دلار، از چهار میلیارد دلار بیشتر است. اداره وبه کار انداختن چنین سرمایه عظیمی، خواه ناخواه، راه را برای اختلاس و ارتشاء بازمی‌گذارد: مثل قاچاق مشروبات الکلی در زمان منع ساختن این گونه مشروبات، قاچاق مواد مخدر در زمان حاضر، اتحادیه‌های کارگری نیز منابع درآمد سرشاری هستند که امکان هرگونه کلاهبرداری و خیانت درامانت و اختلاس و ارتشاء را میسر می‌سازند و به همین جهت هم لقمه بسیار چرب و لذیذی برای گانگسترها محسوب می‌شوند. وقتی که در ۳۰ ژوئن ۱۹۷۵، جیمز هوفا، به طرزی مرموز، سربه‌نیست می‌شود، مأموران تحقیق و کشف جرم امریکا بیشتر به این تمایل دارند که این قتل را کار هافیا بدانند: چرا هافیا نباید در کاری که میلیاردها دلار در آن است دخالت نکند، در حالی که برای مبلغی کمتر از این صیا افراد آن را برای کشتن فیدل کاسترو اجیر می‌کند؟

در سال ۱۹۶۹، تونی بویل Tony Boyle، به ریاست اتحادیه معدنچیان United Mine Workers، در مقابل جوزف. آ. یابلونسکی Joseph A. Yablonski،

۹۸- اتحادیه رانندگان کامیون، پس از خروج جیمز هوفا از زندان، يك میلیون دلار -مالیات در رفته- برای تأمین زندگی آتی او به او می‌پردازد...

انتخاب می‌شود. یا بلونسکی به انتخاب تونی بویل، به علت تقلب در رای‌گیری، معترض است؛ چند مدت بعد، یا بلونسکی وزن و دخترش به وسیله قاتلان حرفه‌ای کشته می‌شوند. پلیس موفق می‌شود که این آدمکشان را دستگیر کند؛ و با دنبال کردن تحقیق و جستجو روشن سازد که این آدمکشان حرفه‌ای به وسیله تونی بویل اجیر شده‌اند. تونی بویل، در سال ۱۹۷۳، به اتهام ارتکاب قتل‌های فوق‌بازداشت می‌شود و هنوز هم در زندان به سر می‌برد؛ و کلای مدافع او از همه طرق و وسایل قانونی و غیر قانونی استفاده می‌کنند تا محاکمه او را به تعویق اندازند.

آدمکشی، خرابکاری، حق سکوت گرفتن، طرق و وسایل بسیار مؤثری برای کسب افزایش حقوق کارگران نیز هست: افزایش حقوقی که کارگران را وادار خواهد کرد تا، بدون توجه به طرق و وسایل به کار گرفته شده، دوباره همان رهبران را برای اتحادیه‌های خود انتخاب کنند؛ رهبرانی که يك نگاه به درآمد سرشار و وضع‌زندگی مرفه‌شان ثابت خواهد کرد که نه «مبارزه» هستند و نه «کارگر». ^{۹۹} این رهبران، با توسل به بدترین تعبیری که می‌شود از «رؤیای امریکایی» کرد، اتحادیه‌های کارگری را همانند يك شرکت تجارتي یا مؤسسه مالی اداره می‌کنند. و موارد بیشماری وجود دارد تا نشان دهد که چطور بعضی از آنها — بیشترشان — دوش‌به‌دوش کارفرمایان گام برمی‌دارند و با آنها، بر ضد منافع طبقه کارگر، متحد هستند.

تورم و امپریالیسم

اگر بعضی از اتحادیه‌های کارگری، در اثر فشار و رشوه‌خواری، بدنام و بی اعتبار می‌شوند، دیگر اتحادیه‌ها، اتحادیه‌های مستقل که تعدادشان نیز بسیار زیاد است، موفق می‌شوند، با انعقاد قراردادهای دسته‌جمعی با کارفرمایان، امتیازات قابل

۹۹- با این همه، آرنولد میلر Arnold Miller، جانشین تونی بویل در راس اتحادیه معدنچیان، به میل خودش حقوق سالیانه ۵۰/۰۰۰ دلاری‌اش را به ۳۵/۰۰۰ دلار تقلیل می‌دهد.

ملاحظه‌ای در زمینه افزایش حقوق کسب کنند. اعضای این اتحادیه‌ها، مثل رهبران، خود را جزو طبقه متوسط می‌دانند و علناً اعلام می‌دارند که در پی يك زندگي آبرومند هستند. تجزیه و تحلیل آراء انتخاباتی نشان می‌دهد که تعداد بسیاری از این کارگران به حزب جمهوریخواه رای می‌دهند، با اینکه از ارتباط و پیوستگی این حزب با محافل بزرگ مالی به خوبی آگاهند. در دوران ریاست جمهوری نیکسون، این کارگران ساختمانی هستند — که بیشتر از سایر کارگران حقوق دریافت می‌کنند — که در نیویورک، علیه دانشجویان مخالف جنگ ویتنام، تظاهراتی برپا می‌کنند.

از بعضی جهات، این اتحادیه‌های مستقل وابسته به دستگاه حاکمه هستند. معمولاً، اعضای این اتحادیه را کارگرانی تشکیل می‌دهند که در پیشرفته‌ترین شاخه‌های صنعتی به کار اشتغال دارند و از تخصص فوق‌العاده‌ای برخوردارند؛ در این شاخه‌های صنعتی، به علت پیشرفت فوق‌العاده صنعت، از جدیدترین وسایل و دستگاهها استفاده می‌شود و به همین جهت تعداد کمی از افراد می‌توانند به راحتی تمام چرخ‌های عظیم صنعت را از حرکت باز دارند. کارفرما کاملاً از این امر آگاه است و می‌داند که يك اعتصاب درازمدت ممکن است اساس کارخانه را متزلزل سازد و به کارخانه رقیب کمک کند تا بازار را قبضه کند؛ به همین جهت، به محض تقاضای کارگران در خصوص افزایش دستمزد، تسلیم می‌شود. در این قبیل مؤسسات و کارخانه‌ها، روز بروز، از تعداد اعتصابات بزرگ و طولانی کاسته می‌شود: تعداد روزهای کار از دست رفته از ۲/۶۵۰/۰۰۰ روز در سال ۱۹۵۵ به ۱/۷۱۴/۰۰۰ روز در سال ۱۹۷۲ می‌رسد و نسبت تعداد حقوق‌بگیری که در این اعتصابات شرکت می‌کنند از ۵/۲ در صد به ۲/۳ درصد کاهش می‌یابد.

روز بروز، از تعداد کسانی که از این نوع موقعیت ممتاز برخوردارند، به نسبت کل حقوق‌بگیرها، کاسته می‌شود. کارخانه‌ها نیز می‌توانند ضررهایی را که از بابت افزایش حقوق متحمل شده‌اند به طرق دیگری جبران کنند. برای این منظور، آنها می‌توانند مستقیم یا غیر مستقیم از کارگرانی که عضو اتحادیه نیستند استفاده کنند؛ یا از طریق با صاف‌تر، که عبارت است از ایجاد شعبه‌هایی از کارخانه در کشورهای عقب‌افتاده و توسعه نیافته، به این منظور برسند: با استفاده از نیروی کار ارزان

کارگران کشورهای عقب‌افتاده و توسعه نیافته، کارفرمایان نه تنها سود سرشاری را به جیب خود سرازیر می‌کنند بلکه حقوق‌بگیران آمریکایی را نیز از این خوان یغما بی‌بهره نمی‌گذارند؛ بدین ترتیب، کارگران آمریکایی نیز، به‌سهم خود، از استثمار کارگران سنگاپوری، هنگ‌کنگ، کره‌ای و غیره طرفی برمی‌بندند و سودی می‌برند. قرارداد دسته‌جمعی منعقد بین کارفرما و معدنچیان، در نوامبر ۱۹۷۲، یکی از نمونه‌های درخشانی است که نشان می‌دهد تا چه حد کارفرمایان کوشش دارند، با قبول تقاضاهای این دسته از کارگران، از وقوع اعتصاب جلوگیری کنند. اضافه دستمزد مورد قبول اتحادیه‌های کارگری، به طور متوسط، در سال ۱۹۷۳ به ۶ درصد، در سه ماهه ۱۹۷۲ به ۸ و ۹ درصد می‌رسد. اما، در پاییز ۱۹۷۲، اتحادیه کارگران معدن تقاضای اضافه دستمزد بیشتری می‌کند که کارفرما نمی‌پذیرد. کارگران اعتصاب می‌کنند. کارفرما بی‌درنگ تسلیم می‌شود و نه تنها با ۱۲ الی ۱۵ درصد اضافه دستمزد موافقت می‌کند، بلکه با اصل نوسان حقوق با بالا رفتن هزینه زندگی — اشل متغیر —، که قبلاً در باره کارگران صنایع اتومبیل‌سازی و فولادسازی برقرار شده است، نیز موافقت می‌کند. کارفرما ترجیح می‌دهد که فوراً تسلیم شود: در عوض، برای جبران ضرر خود، قیمت زغال‌سنگ را افزایش می‌دهد، کاری که نتیجه‌اش افزایش تورم است ...

این روش دیگر به صورت عادی و معمولی درآمدۀ است، و امیدی نیست که روزی از آن صرف‌نظر شود. تا پایان جنگ دوم جهانی، صنایع آمریکا ۹۵ درصد از تولیدات صنعتی خود را در بازارهای داخلی مصرف می‌کردند. ۱۰۰ با این وصف، نوعی امپریالیسم آمریکایی وجود داشت که تنها هدفش تأمین مواد اولیه، به قیمتی ارزان، برای صنایع آمریکا بود: به عبارت دیگر، این امپریالیسم به صورت نوعی «امپریالیسم واردکننده» خودنمایی می‌کرد. در این دوره، اگر کارگران تقاضایی می‌کردند و کارفرمایان آن‌را، به خاطر آنکه زیاده از حد بود و به منافع آنها آسیب

۱۰۰- تا سال ۱۹۶۰، ایالات متحده پنج درصد از محصولات صنعتی خود را به خارج صادر می‌کند، در حالی که در همین دوران، آلمان ۱۷ درصد، فرانسه ۲۰ درصد و بلژیک ۳۷ درصد از محصولات صنعتی خود را به خارج صادر می‌کنند: امپراطوری آمریکایی، صفحات ۲۸۲-۲۸۰.

می‌رسانید، نمی‌پذیرفتند، بی‌تامل در مقابل خواسته‌های کارگران مقاومت می‌کردند؛ در این حالت ممکن بود که اعتصاب ماهها طول بکشد. با توسعه شرکت‌های چند ملیتی، نوعی امپریالیسم دیگر به وجود می‌آید و این امپریالیسم به صورت «امپریالیسم صادرکننده» دست به کار می‌شود: بخشهایی از صنایع آمریکا، که قسمت اعظم فرآورده‌های آنها به بازارهای بین‌المللی اختصاص دارد، ۲۰ تا ۴۰ درصد از این محصولات را در خارج از آمریکا تولید می‌کنند. بدین ترتیب، کارخانه‌داران آمریکایی، با استفاده از حقوق ناچیزی که به کارگران خارجی می‌پردازند، سود سرشاری به جیب می‌زنند. در سال ۱۹۷۵ حقوق روزانه یک کارگر معدن آمریکایی پنجاه دلار است؛ این میزان، با توجه به قرارداد دسته جمعی منعقد شده بین اتحادیه و کارفرما در سال ۱۹۷۴، باید در سال ۱۹۷۸ به ۵۸ دلار برسد: بدین ترتیب، یک کارگر معدن آمریکایی، حقوق یک ماه کارگری را که در یک کشور توسعه نیافته یا عقب افتاده در یکی از شاخه‌های کارخانه‌های آمریکایی کار می‌کند، فقط از بابت چهار روز کار دریافت می‌دارد؛ و همین حقوق روزانه کارگر آمریکایی معادل درآمد سرانه سالانه ۶۰۰ میلیون نفر موجود بشری در جهان سوم است. این بالا بودن سطح دستمزد را کارگر آمریکایی مرهون دو امر است: یکی سیستم امپریالیستی سرمایه‌داری آمریکایی، که از طریق شرکت‌های چند ملیتی، با استفاده از نیروی کار ارزان در کشورهای عقب افتاده و توسعه نیافته، سود سرشاری نصیب سرمایه‌داری و تا حدودی هم عاید کارگر آمریکایی می‌کند؛ دیگر نفوذ فوق‌العاده اتحادیه‌های کارگری در این بخش‌های صنعتی، که از کارگران این بخش‌ها نوعی کارگر اشرافی، در مقام مقایسه با سایر کارگران آمریکایی، ساخته است و امتیازاتی برای آنان کسب کرده است که دیگر کارگران آمریکایی از آنها محرومند.

اتحادیه کارگران معدن فقط ۱۲۰/۰۰۰ نفر عضو دارد، اما، همین تعداد کافی است تا در آنی کار را در تمام معادن متوقف کند و جلو تولید زغال سنگ را بگیرد: به همین جهت، سطح دستمزد در این شاخه تا این اندازه بالاست. دستمزد روزانه ۵۰ دلاری کارگر معدن زغال سنگ را باید با دستمزد هفتگی ۱۵۰ دلاری سایر کارگران آمریکایی مقایسه کرد تا به تفاوت فاحشی که بین دو میزان دستمزد وجود دارد پی

برد. علل بالا بودن سطح دستمزد کارگران زغال‌سنگ سه چیز است: زغال‌سنگ یکی از منابع مهم و اساسی سوخت صنایع امریکا است؛ با افزایش قیمت نفت، زغال سنگ ارزش بیشتری کسب کرده است؛ اتحادیه کارگران زغال‌سنگ یکی از قویترین اتحادیه‌های کارگری امریکا است. تنها نقطه تاریکی که در زندگی اشرافی این کارگران وجود دارد این است که این اتحادیه، در پانزده سال پیش، ۲۰۰/۰۰۰ نفر عضو داشته است: استفاده هرچه بیشتر از ماشین سبب شده است که ۸۰/۰۰۰ پست سازمانی حذف شود.

معدنچیان، صرف‌نظر از اینکه دستمزدشان از حد متوسط دستمزد سایر کارگران امریکایی بیشتر است، کمتر از سایر کارگران امریکایی از تورم زیان می‌بینند؛ زیرا، با تحمیل پرداخت حقوق غیر ثابت به کارفرما — کارفرما، به موجب قرارداد دسته‌جمعی منعقد، ناگزیر است که با افزایش هزینه زندگی حقوق کارگران را افزایش دهد: اشل متغیر —، عملاً قدرت خرید آنها در اثر تورم کاهش پیدا نمی‌کند. در حالی که در مورد سایر حقوق‌بگیران قضیه فرق می‌کند: در سال ۱۹۷۴، حد متوسط حقوق کارگران ۸/۷ درصد افزایش می‌یابد، اما قدرت خرید واقعی آنان، در اثر تورم، ۵/۴ درصد تنزل پیدا می‌کند. اگر به یک دوره نسبتاً طولانی‌تری توجه کنیم، موقعیت از این هم بدتر جلوه‌گر خواهد شد. بین سالهای ۱۹۷۲-۱۹۷۵، حقوق‌هفتگی متوسط از ۱۳۶ دلار به ۱۵۹ دلار افزایش می‌یابد، حال آنکه قدرت خرید واقعی متوسط از ۹۷ دلار در ۱۹۶۷ به ۸۹ دلار در سال ۱۹۷۵ سقوط می‌کند. ۱۰ بحران اقتصادی، که هیچ کس از نتایج آن خبر ندارد، بیش از همه به طبقه کارگر زیان می‌رساند (تورم، بیکاری)، حال آنکه صاحبان سرمایه با سود سرشاری که به دست می‌آورند، فقط قسمتی از این سود را از دست می‌دهند؛ و این سود وقتی از همیشه بیشتر می‌شود که صاحبان کارخانه‌ها، با ایجاد شاخه‌هایی از کارخانه‌های خود در کشورهای توسعه‌نیافته و عقب افتاده، از نیروی کار ارزان هم برخوردار شوند. ایجاد شاخه‌هایی از کارخانه‌های داخلی، در کشورهای عقب افتاده و توسعه نیافته، کاملاً با منافع کمپانیهای بزرگ سازگار است؛ اما، این مسئله سبب می‌شود که کارخانه‌های

داخلی امریکا، به خاطر هزینه زیاد و سود ناچیز، یا تعطیل شوند و یا کارگرانشان را بیکار کنند؛ و از طرف دیگر، با ورود قسمتی از محصولات کارخانه‌های صاحبان سرمایه در خارج از کشور به داخل - که به مراتب ارزانتر از محصولات داخلی تمام شده است - دیگر دلیلی برای گشایش دوباره کارخانه‌های داخلی نباشد.

بدین ترتیب، کارگر امریکایی، از طرفی شریک جرم توسعه طلبی امپریالیسم امریکایی در خارج از کشور می‌شود و نا محدودی هم از آن بهره می‌گیرد - با دریافت دستمزد گزاف، البته اگر کاری گیرش بیاید - و، از طرف دیگر، از این توسعه طلبی امپریالیستی، به خاطر نتایج دیگر آن یعنی بیکاری و تورم لطمه می‌بیند. بیکاری و تورم، دو بیماری که دامنگیر طبقه حقوق‌بگیر امریکایی است، عوارضی اتفاقی نیست: نفع طلبی کمپانی‌های چند ملیتی این کمپانی‌ها را و می‌دارد که، با پشتیبانی دولت امریکا، با تاسیس شاخه‌هایی از کارخانه‌های خود در کشورهای عقب افتاده و توسعه نیافته، به توسعه تولیدات خود دست بزنند، کاری که نتیجه‌اش از طرفی بیکار شدن عده‌ای از کارگران امریکایی است، و از طرف دیگر افزایش تورم است که حاصل ورود اشیاء ساخته شده در کارخانه‌های این کمپانی‌ها در خارج از کشور است؛ به عبارت دیگر، منبع اصلی درآمد این کمپانی‌ها همین افزایش تورم است که در اثر اقدامات آگاهانه آنها ایجاد شده است. قربانیان اصلی این سودجویی کمپانی‌های چند ملیتی، تنها مردم کشورهای نیستند که این کمپانی‌ها در آن کشورها شعبه‌های خود را تاسیس کرده‌اند، بلکه آن دسته از کارگران امریکایی که از تخصص کافی بهره ندارند (چون سیاهپوستان و پاره‌ای از سفیدپوستان) و کارگرانی که عضو اتحادیه‌ای نیستند یا عضو اتحادیه‌های کوچک و کم اهمیت‌اند نیز از این سیاست امپریالیستی لطمه می‌بینند.^{۱۰۲}

حقوق‌بگیر امریکایی، با توجه به بعضی از اعداد و ارقام، نتیجه این سیاست اقتصادی امپریالیستی را به عیان درمی‌یابد و می‌بیند که تا تحقق رؤیای امریکایی به واقعیت راه دراز و دشواری باقی مانده است؛ او متوجه می‌شود که پیشرفت دموکراسی را غالب اوقات دیوار پول سد می‌کند: دیواری که به آسانی نمی‌توان

۱۰۲- ریچارد بارنت Richard Barnett:

Global Reach, the Power of the Multinational Corporation.

آن را از میان برداشت.

یکی از همکاران سابق رئیس‌جمهور جانسون، در خصوص وضع جامعه آمریکایی، چنین می‌گوید :

«در سال ۱۹۵۸، ۱/۵ درصد آمریکاییان ۳۰ درصد سرمایه خصوصی کشور را در دست داشتند و ۲۴ درصد درآمد ملی را به خود اختصاص داده بودند. ریچارد پارکر Richard Parker در کتابش به نام *the Mythe of the Middle Class* افسانه طبقه متوسط، با تجزیه و تحلیل آمار منتشره به وسیله سازمان آمار فدرال، می‌نویسد که ده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۶۸، ده درصد از پولدارترین آمریکاییان نصف درآمد ملی را در اختیار خود می‌گیرند و نصف دیگر این درآمد بین ۹۰ درصد دیگر مردم کشور تقسیم می‌شود... از آن تاریخ تا کنون، با توجه به ارقام منتشره از طرف سازمان آمار مذکور، پولدارترین خانواده‌های کشور باز هم درآمد خودشان را افزایش داده‌اند و مقدار بیشتری از درآمد ملی را به خود اختصاص داده‌اند، حال آنکه سهم خانواده‌های متوسط و فقیر از این درآمد ملی باز هم کاهش بیشتری پیدا کرده است. ۱۰۳

ثروتمندترین افراد چه کسانی هستند؟ چه کسانی قسمت اعظم درآمد ملی را به خود اختصاص داده‌اند؟ ثروتمندترین افراد کشور کسانی هستند که درآمد سالیانه آنها بیش از ۵۰/۰۰۰ دلار است (یعنی سه برابر درآمد سالیانه یک کارگر معدن که جزو «اشراف» طبقه کارگرنیز محسوب می‌شود). این افراد، به زحمت، یک درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. ۵۱ درصد از با ارزش‌ترین سهام‌کامپانیها به آنها تعلق دارد و ۴۷ درصد از سود حاصله از سهام به جیب آنها سرازیر می‌شود. حال آنکه ۵۳ درصد از خانواده‌های آمریکایی درآمد سالیانه‌ای کمتر از ۱۰/۰۰۰ دلار دارند. ۱۰۴ این اعداد و ارقام معنی صریح و گویایی دارد: یک درصد از خانواده‌های آمریکایی، با درآمد سالیانه بیش از ۵۰/۰۰۰ دلار، می‌توانند از کامیابی و موفقیت سرمایه‌داری آمریکایی دم بزنند، اما در مقابل آنها ۵۳ درصد خانواده‌های آمریکایی با درآمد سالیانه کمتر از ۱۰/۰۰۰ دلار قرار گرفته‌اند؛ این تناسب، در کشوری که

۱۰۳ - مقاله بیل مویرز Bill Moyers در نیوزویک، شماره ۲ دسامبر ۱۹۷۴.

۱۰۴ - Survey of Current Business، نوامبر ۱۹۷۴.

در آنجا تحصیل و بهداشت نه تنها رایگان نیست بلکه بسیار گران نیز هست، نشان می‌دهد که تا چه حد در امریکا به رؤیای برقراری دموکراسی خیانت شده است.

چطور شد که چنین وضعی پیش آمد؟ جواب این سوال را باید در سیستم سیاسی خاصی جست که نتوانست به وعده‌های خویش عمل کند، و به آنچه اعلامیه استقلال در زمینه دموکراسی مقرر داشته بود احترام بگذارد؛ نظامی که در آن همه چیز وقف کسب سرمایه و نفع شخصی شده است. ظاهراً، قدرت ناشی از ملت است و به آن تعلق دارد، اما عملاً، همانطور که هامیلتن و یارانش در دویست سال پیش آرزو می‌کردند، قدرت در دست صاحبان سرمایه است و به آنها تعلق دارد. ظاهراً، همه مردم حق شرکت در انتخابات را یکسان دارا هستند، اما عملاً، کمکهای مختلفی که در مبارزات انتخاباتی به نامزدهای انتخاباتی از جانب محافل بزرگ مالی می‌شود و فشارهای گوناگونی که در این خصوص اعمال می‌گردد چیزی از آزادی انتخابات باقی نمی‌گذارد. ظاهراً، طبق گفته اعلامیه استقلال، دولت منتخب مردم است و قدرت او از ملت ناشی می‌شود، اما عملاً، اساس قدرت دولت از طرفی بر پایه تسلیم و رضای اکثریتی استوار است که احساس می‌کند که کاری از دستش ساخته نیست و در مقابل تجاوزها و تخطی‌های پنهان و آشکار صاحبان سرمایه ناتوان است و، از طرف دیگر، بر فشار و اعمال نفوذ اقلیتی تکیه دارد که متکی به قدرت پول هر دخالتی را که لازم بدانند در کار دولت می‌کند.

دو مردی که در صحنه حزب جمهوریخواه مدتها در مقابل هم قرار داشتند و با هم مبارزه می‌کردند، هر يك به طریقی، نمونه گویای عیب اساسی و عمیق این سیستم سیاسی هستند.

وقتی که ریچارد نیکسون، بعد از يك زندگی سیاسی مملو از دروغ‌گویی و دسیسه‌چینی، سرشار از تهمت و افترا زدن به دیگران و پاپوش‌دوزی برای افراد بیگانه، انباشته از اختلاس و ارتشاء، کلاهبرداری و حیف و میل اموال عمومی، حقه‌بازیهای مالیاتی، توسل به آدمکشها و گانگسترها، به کار گرفتن اشخاص مشکوک که گذشته جنایتکارانه‌شان بر کسی پوشیده نبود، حيله و تزویر سیاسی و استفاده از طرق غیر قانونی در امور داخلی و خارجی کشور، سرانجام از اریکه قدرت

به زیر آورده می‌شود — مقامی که او هرگز نمی‌بایستی، با توجه به گذشته‌اش که از بیست سال پیش بر همه آشکار بود، اشغال می‌کرد — کنگره، بعد از انتخاب فورد به ریاست جمهوری، معاونت ریاست جمهوری کسی را مورد تصویب قرار می‌دهد که از پانزده سال پیش، در داخل حزب جمهوریخواه، همیشه رقیب نیکسون بوده است و با او مبارزه کرده است: نلسون راکفلر. این شخص يك نازه به دوران رسیده نیست، او یکی از برجسته‌ترین چهره‌های طبقه حاکمه است.

قبل از اینکه سنا مقام معاونت ریاست جمهوری راکفلر را مورد تصویب قرار دهد، راکفلر باید به کمیته تحقیق سنا، در برابر این اتهام که ثروت بی حسابش را در راه رسیدن به هدف سیاسی خود مورد استفاده قرار داده است، از خود دفاع کند: «استفاده راکفلر از وسایل مختلف — تراست‌ها، وکلای مدافع کلاش و گوش به فرمان، درآمدهای سهام و املاک، حمایت‌ها، هدیه‌ها، قرض‌ها، هبه‌ها: میلیونها دلار —، برای رسیدن به هدف سیاسی‌اش، در دورانی صورت می‌گیرد که در همان دوران ده‌ها هزار نفر کارشان را در يك سیستم اقتصادی از نفس افتاده از دست می‌دهند، و میلیونها نفر آخرین سکه‌هایشان را برای خرید غذا و تلف نشدن از گرسنگی خرج می‌کنند. وقتی که راکفلر در سنا به سؤالات کمیته تحقیق سنا پاسخ می‌دهد، چند قدم آن طرف‌تر، هربرت کالمباک Herbert Kalmbach، در مقابل هیئت منصفه دادگاه واترگیت، توضیح می‌دهد که چگونه، در سال ۱۹۷۲، رئیس شرکت نورثروپ کورپوریشن Northrop Corporation، به طریق غیر قانونی ۷۵۰۰۰ دلار به صورت اسکناس‌های ۱۰۰ دلاری برای انتخاب دوباره نیکسون داده است. دو واقعه جدا و متمایز از هم — اما هر دو نمودار واقعیت سیستمی هستند که صفت بارز و اساسی آن این است که در آن يك اقلیت کوچک، به طرزی شرم‌آور، هرکاری را که اراده بکند انجام می‌دهد و يك اکثریت عظیم، در اثر يك بد اقبالی مزمن، اجازه انجام هیچ کاری را ندارد.» ۱۰۵

این اقلیت کوچک را «برگزیده‌ها» تشکیل می‌دهند؛ یعنی افرادی که «صاحب مال و مکنّت هستند و در خانواده آب و مندی پا به عرصه وجود گذاشته‌اند؛ همان افرادی

که هامیلتن معتقد بود که باید قدرت دولت در دست آنها باشد. اما، اکثریت ، واقعاً «در اثر يك بداقبالى مزمن» نیست که در اداره امور کشور دخالتی ندارد، بلکه این اکثریت همان «عوام الناس» هستند که هامیلتن معتقد بود که نباید در اداره امور کشور دخالتی داشته باشند، زیرا از داشتن «يك قضاوت درست و سالم» محرومند و نمی‌توانند بد را از خوب تشخیص بدهند و «يك انتخاب بجا و شایسته» به عمل آورند. آرزوی او، بدین ترتیب، تحقق می‌یابد. روح او و جان جی می‌تواند در آرامش باشد، زیرا آنهايي که «سرمایه‌های کشور در دست آنهاست»، عملاً ، حکومت کشور را نیز در دست دارند: خواه باكمك مالی غیر قانونی، برای انتخاب يك طماع تازه به دوران رسیده، چون نیکسون، خواه با خرید قدرت دولت، وقتی که مسئله به پکی از «اشراف»، چون راکفلر، مربوط می‌شود. در هر دو حالت، پول چنان قدرت سیاسی را تحت سلطه خود دارد که بحث از دموکراسی یا آراء عمومی امری زائد و بی‌پوده است و بیشتر جنبه مزاح دارد. قدرت سیاسی، که به کیفیت فوق ایجاد می‌شود، مسلماً نمی‌تواند عدالت اجتماعی را برقرار سازد زیرا گوش به فرمان صاحبان سرمایه است: در سال ۱۹۷۴، علی‌رغم تورم ، سطح زندگی ثروتمندان تنزل پیدا نمی‌کند و چشم زخمی به آنها نمی‌رسد، در صورتی که هرچند درآمد متوسط خانواده های معمولی امریکایی ۷ درصد افزایش می‌یابد، امانسبت افزایش تورم به ۱۱ درصد می‌رسد. بدین ترتیب، یکدفعه، سطح زندگی ۱۳/۰۰۰/۰۰۰ امریکایی به پایین‌تر از «مرز فقر» سقوط می‌کند. این يك تصادف و حادثه نیست .

راکفلر، فساد و رشوه‌خواری و قدرت سیاسی

وقتی که کمیته تحقیق سنا، که باید انتخاب راکفلر را به مقام معاونت ریاست جمهوری مورد تصویب قرار دهد، از راکفلر سؤال می‌کند که آیا پول می‌تواند وسیله کسب قدرت سیاسی باشد، نلسون راکفلر، در کمال خونسردی، به این سؤال پاسخ منفی می‌دهد و می‌گوید: این يك «افسانه بی اساس» است و باید آن را از «اذهان

عمومی زدوده.

در جریان آخرین مبارزه انتخاباتی راکفلر برای فرمانداری نیویورک، نلسون راکفلر و خانواده‌اش ادعا می‌کنند که ۴/۶ میلیون دلار خرج کرده‌اند. هربرت ای. الکساندر Herbert E. Alexander، که در این گونه‌امور خبره است و نظرش حجت، می‌گوید که راکفلر در این مورد بین ۱۰ تا ۱۲ میلیون دلار خرج کرده است، و اضافه می‌کند که راکفلر در جریان انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۴ و ۱۹۶۸، برای اینکه از طرف حزب جمهوریخواه به نامزدی این مقام انتخاب شود، بیش از دوازده میلیون دلار خرج کرده است. آنتونی لوئیس Anthony Lewis در این خصوص چنین می‌نویسد: «در تاریخ ایالات متحده، شاید هرگز موردی پیدا نشود که خانواده‌ای، برای کسب قدرت سیاسی، این چنین از قدرت پول استفاده کرده باشد.»^{۱۰۶}

با این همه، راکفلر به عنوان نامزد حزب جمهوریخواه در هیچ يك از این دو مورد انتخاب نمی‌شود: حزب جمهوریخواه، در سال ۱۹۶۴، باری گلدواتر و، در سال ۱۹۶۸، ریچارد نیکسون را بر او ترجیح می‌دهد؛ در هر دو مورد، حزب جمهوریخواه خیلی بیش از آنچه راکفلر خرج کرده است، برای انتخاب نامزدهای خود خرج می‌کند (۳۵ میلیون دلار در سال ۱۹۶۸ برای انتخاب نیکسون). این پولها را رای‌دهندگان معمولی نمی‌پردازند، بلکه کمپانیها و محافل بزرگ مالی، با تجاوز آشکار به قانون، پرداخت می‌کنند؛ مثل پولهایی که در سال ۱۹۷۲ برای انتخاب مجدد نیکسون پرداخت می‌شود: ۴۰۰/۰۰۰ دلار از طرف I.T.T. (کمپانی بین‌المللی تلگراف و تلفن)، ۳۰۰/۰۰۰ دلار از طرف شرکتهای تولیدکننده فرآورده‌های شیری، ۷۵/۰۰۰ دلار از ناحیه نورثروپ کورپوریشن ... ریچارد نیکسون و حزب جمهوریخواه این «کمک‌ها» را، بعد از انتخابات، با سخاوت و بزرگ‌منشی هر چه نامتر جبران خواهند کرد: به یکی از این «کمک» کننده‌های دست‌ودل باز یکی از سفارشهای نان و آب‌دار پنتگون Pentagone را واگذار می‌کنند، و در مورد دیگری

۱۰۶- آنتونی لوئیس: «راکفلر: قدرت پول، روزنامه اینترنشنال هوالدتریبون، ۸ اکتبر ۱۹۷۳. به این مبلغ باید مبالغی راهم افزود که از طرف کمیته‌هایی که از نامزدی راکفلر پشتیبانی می‌کردند پرداخت شده است.

میزان كمك دولت را به شرکتهای تولیدکننده فرآوردههای شیری افزایش می دهند، و به سومی يك مقام سفیر کبیری می بخشند و یا آزادی قبل از موعد از زندان را در حق يك رهبر مختلس ورشوه خوار اتحادیه کارگری، چون جیمز هوف، اعمال می کنند. خانم روت فارکس Ruth Farkas، با پرداخت ۳۰۰/۰۰۰ دلار كمك، برای انتخاب مجدد نیکسون در سال ۱۹۷۲، موفق می شود که مقام سفیر کبیری ایالات متحده را در لوکزامبورگ «خریداری» کند.

خواه کسی، مثل نیکسون، از راه قدرت سیاسی به پول و ثروت برسد یا، مثل راکفلر، از راه پول و ثروت به قدرت سیاسی دست یابد، دموکراسی، در هر دو صورت، کاریکاتوری است از دموکراسی و حاکمیت عامه: در هر دو صورت، قدرت سیاسی فاسد و رشوه خوار و ناپاک است. برای آنکه نقاب از چهره نیکسون برداشته شود، لازم است که دلایل کافی در خصوص فساد و رشوه خواری او ارائه شود؛ این امر بیشتر به خاطر آن است که افکار عمومی، همیشه، به کسانی که از طبقات پایین برمی خیزند و تمام مدارج ترقی را یکی یکی طی می کنند، به چشم سوءظن می نگرد. نیکسون از کاخ سفید بیرون انداخته می شود، رفتاری که می بایستی در مورد نلسون راکفلر می شد و به فساد و رشوه خواری او نیز به همین کیفیت رسیدگی می شد؛ اما افکار عمومی، همیشه، به کسانی که صاحب ثروت بی کرانی هستند، با گذشت می نگرد و تصور می کند که مردی چون راکفلر، با ثروت بی حسابش، محال است که به وسیله پول وسوسه شود — به همین علت، وقتی که اسناد غیر قابل انکاری در خصوص فساد و کلاهبرداری راکفلر ارائه می شود، کنگره این اسناد را نادیده می گیرد و مقام معاونت ریاست جمهوری راکفلر را، که مقدمه ای برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری است، در کمال خضوع و خشوع مورد تصویب قرار می دهد.

ظاهراً، واترگیت به کسی درس عبرتی نیاموخته است: خواه کسی که بر مسند قدرت سیاسی تکیه زده است به وسیله پول وسوسه شود، یا کسی که با داشتن پول و به كمك آن بخواهد به قدرت سیاسی دست یابد — رهبر سیاسی خواه رشوه گیرنده باشد و خواه رشوه دهنده — در هر دو صورت دموکراسی بازنده خواهد بود. آنتونی لوئیس، در مقاله ای که قبلاً به آن اشاره شد، چنین می نویسد: «چقدر مسخره

خواهد بود که، بعد از رسوایی واترگیت، اجازه بدهیم تا کسی به عالی‌ترین مقام کشوری برسد که، به طرزی شرم‌آور، از تمام قدرت پول برای رسیدن به قدرت سیاسی استفاده کرده است.»

نلسون راکفلر، ابتدا، از ثروتش برای کسب محبوبیت در میان مردم استفاده می‌کند. برای این کار، عده‌ای از بهترین حقوق‌دانان، روشنفکران، روزنامه‌نگاران را دور خودش جمع می‌کند تا در اطراف حسن شهرت او، در بین مردم، تبلیغات لازم را انجام دهند. او ریاست فائده دو کمیسیونی را به عهده می‌گیرد که مأموریت دارند تا در خصوص «هدفهای ملت» و «امکانات مختلف» در راه پیشرفت جامعه آمریکایی بررسی و تحقیق کنند. در کشور «امکانات مساوی»، اینها وسایل و طرقی هستند برای شناساندن خود، که در اختیار هر بی‌سروپایی نمی‌توانند باشند. در سال ۱۹۶۰، راکفلر ۱۰۰/۰۰۰ دلار به رئیس حزب جمهوریخواه در ایالت نیویورک قرض می‌دهد تا او بتواند قطعه زمینی برای خود در لانگ‌ایلند خریداری کند؛ کاری بسیار درخور تقدیر و عملی بسیار سخاوتمندانه؛ زیرا مقام ریاست حزب افتخاری است و حقوقی از بابت آن پرداخت نمی‌شود. حامی بزرگوار و بخشنده «درماندگان»، عمل خودش را این طور توجیه می‌کند که قصدش این است که آقای رئیس حزب را از وسوسه رشوه‌گیری و اختلاس دور نگهدارد! افسوس و هزار افسوس که این مبلغ کافی نیست! زیرا رئیس حزب نمک‌شناس، کمی بعد، به جرم اخاذی و اختلاس در گوشه زندان جا می‌گیرد. و فرماندار راکفلر، مثل همیشه بلندهمت و بزرگوار، مجازات آقای رئیس حزب را می‌بخشد و، برای آنکه بزرگواری را به حداکثر برساند، ۸۶۰۰۰ دلار از ۱۰۰/۰۰۰ دلار قرض اولیه را به او هبه می‌کند! بدیهی است که، «مطابق معمول»، در مقابل این سخاوت و بزرگواری هیچ‌گونه چشم‌داشتی هم ندارد؛ عیناً، مثل وقتی که ۵۰/۰۰۰ دلار به هنری کیسینجر، سه روز قبل از اینکه به سمت وزیر امور خارجه حکومت نیکسون منصوب شود، می‌بخشد: این «هدیه»، «تنها» به خاطر آن است که وزیر امور خارجه آینده، قبل از احراز این مقام، برای راکفلر کار می‌کرد»^{۱۱} است. نلسون راکفلر، در مقام فرمانداری، دستور می‌دهد تا در ایالت آلبنی Albany يك مجتمع عظیم ساختمانی ایجاد شود، که سرچشمه‌ای برای انعقاد قراردادهای بیمه

عجیب و غریب خواهد شد. فرماندار، بعد از ناکامی تجاری World Trade Center ورلد ترید سنتر، بنابه اصرار برادرش دیوید، تمام سازمانهای اداری ایالت را با ایجاد يك رابطه استیجاری به این مجتمع عظیم ساختمانی منتقل می کند. کمترین حرفی که در این خصوص می توان زد این است که گویا هیچ گونه مرز مشخصی بین امور دولتی و امور خصوصی نباید وجود داشته باشد. تصور نمی شود که تصرف غیر قانونی در اعتبارات دولتی یا سوء استفاده از مقام و موقعیت به تعریف دیگری نیاز داشته باشد. وقتی که راکفلر به يك عضو حزب دموکرات، که در مجلس ایالتی در يك رای گیری خیلی حساس به او کمک کرده است، «فقط به خاطر دوستی»، تابلویی از پیکاسو هدیه می کند، دیگر رشوه دادن جنبه پنهانی ندارد و فساد آشکار و بین است. یا وقتی که ۵۵۰/۰۰۰ دلار به رئیس مؤسسه بندرگاه نیویورک قرض می دهد — قرضی که بعداً تبدیل به «هبه» می شود —، مؤسسه ای که کلیه تصمیماتش به طور مخفیانه و بدون هیچ گونه کنترلی اتخاذ می شود، مسلماً قصد سوء استفاده و ارتشاء در بین نیست! البته همه این اقدامات، ابداً، با منافع خانواده راکفلر ارتباطی ندارد ... و این يك «تصادف» محض است اگر برادرش لورانس Laurence، در سال ۱۹۷۰، مبلغ ناچیزی، در حدود ۶۰/۰۰۰ دلار، برای چاپ شرح حال Arthur Goldberg آرتور گلدبرگ خرج می کند؛ «تصادفاً» این شرح حال کمی بیش از اندازه «واقع گرا» است، و «تصادفاً» آرتور گلدبرگ رقیب انتخاباتی نلسون راکفلر برای فرمانداری نیویورک است! در این سال، راکفلر، برای مخارج انتخاباتی خود، ۷ تا ۱۰ میلیون دلار در اختیار دارد، حال آنکه رقیب دموکراتش فقط توانسته است ۳ میلیون دلار فراهم کند: این هم جلوه دیگری از «امکانات مساوی»!

آیزنهاور، در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۲، نیکسون را به نامزدی معاونت ریاست جمهوری برمیگزیند؛ نیکسون، که در جریان مبارزات انتخاباتی متهم می شود که در گذشته با اخاذی و خیانت درامانت چندین هزار دلار به جیب زده است، آن صحنه مشهور ملودرام را در تلویزیون بازی می کند: صحنه ای که نیکسون در آن، با گریه، سعی می کند تا مردم را نسبت به خودش جلب کند و ثابت کند که با چه «کار و کوششی» موفق شده است تا خودش را از نکبت و بدبختی نجات دهد! این

ملودرام، با وجود بی پایه بودن آن، سبب می‌شود تا مردم دزدی و کلاهبرداری نیکسون را از یاد ببرند. بیست سال بعد، وقتی که آشکار می‌شود که همین نیکسون، در مقام ریاست‌جمهوری، نیم میلیون دلار مالیات دولت را بالا کشیده است و از پولهای مخصوص مخارج انتخاباتی برای خرید جواهرات برای زنش استفاده کرده است، دوباره خاطره اخاذی و خیانت در امانت گذشته زنده می‌شود. تا این تاریخ، نیکسون، به چشم بسیاری از رای دهندگان امریکایی، سمبول افسانه «موفقیت امریکایی» بوده است. — افسانه واکسی کوچولویی که از راه واکس زدن کفش و فروش روزنامه در جامعه‌ای آزاد، که در آن موفقیت فقط از آن کسانی است که «شایستگی» آن را داشته باشند، رئیس بانک می‌شود...

درست برعکس نیکسون، راکفلر، از قدرتی جادویی که ثروت — در صورتی که عظیم و افسانه‌ای باشد — بر روی فقرا اعمال می‌کند، بهره می‌برد: احساس فقرا، در مقابل این گونه ثروتهای بی حساب، همیشه آمیخته‌ای از حسادت و تحسین است. راکفلر، تنها بانام خود، يك قرن تاریخ امریکا را به یاد مردم عادی می‌آورد: کشف چاههای نفت، استفاده از خطوط راه آهن، سفته بازیها، استخراج معادن زغال سنگ، تاسیس بانکهای عظیم، والته نوع دوستی. راکفلر هم، مثل نیکسون، امابه جهانی دیگر و در معیار و سطحی دیگر، سمبول افسانه «موفقیت امریکایی» است!

عجبا که هیچ چیز بی پایه تر و نادرست تر از این افسانه رایج عامیانه نیست. چند سال پیش، تحقیق و بررسی مجله فودچن^{۱۰۷} Fortune، در خصوص اصل و منشأ ثروت صاحبان ثروتهای عظیم (تحقیقی که در حال حاضر نیز معتبر است)، نشان داده است که: ۵۳ درصد میلیونرها از وقتی که در قنداقی بوده اند میلیونر بوده اند، ۳۰ درصد از راه چاههای نفت، و پنج درصد از راه زمین خواری میلیونر شده اند. هریک از این سه منبع ثروت، شدیداً محکوم کننده نظام اقتصادی خاصی است که در آن تمام اصول دموکراسی زیر پا گذاشته شده است: تقریباً، تمام ثروتهای کلان گروه نخست از طریق غیر شرافتمندانه و همراه با قتل و غارت، در دوران «بارونهای دزد» در اواخر قرن نوزدهم، به دست آمده است و در اثر اغماض مقامات مالیاتی، در زمینه

اخذ مالیات بر ارث، نسل بعد از نسل به ارث رسیده است؛ ثروت صاحبان چاههای نفت، با استفاده پی‌درپی از ضابطه مقرر مکسور از درآمد مالیات‌پذیر یا قاعده دادایی نقصان‌پذیر depletion allowance فراهم شده است، قاعده خاصی که به علت فشار محافل بزرگ مالی از طرف کنگره تصویب می‌شود و شامل امتیازات مالیاتی بسیار برای صاحبان سرمایه است و ترومن، کندی و فورد، به عبث، کوشیدند تا آن را از اثر بیندازند؛ اما، ثروت ناشی از معاملات زمین، تماماً از راه سفته‌بازی و تقلب و کلاهبرداری، با پشتیبانی آشکار قدرت سیاسی، ایجاد شده است. چه در برابر اصل مسلم و مورد احترام جامعه سرمایه‌داری، یعنی رقابت آزاد، و چه در مقابل اصول مورد قبول دموکراسی، هیچ يك از میلیونرها بی‌گناه و پاک نیستند.

راکفلر هم، مثل نیکسون، اما به عللی دیگر، نه تنها مجسم‌کننده شکوفایی و برتری رؤیای امریکایی نیست، بلکه یادآور این حقیقت انکارناپذیر است که این رؤیایرایی بیش نیست. تنها جامعه‌ای که در آن از دموکراسی فقط آیین و رسم شرکت در انتخابات بر جا مانده است، و سایر اصول فراموش شده است، می‌تواند اجازه تمرکز چنین ثروت افسانه‌ای را در يك خانواده بدهد؛ ثروتی که به صاحب آن امکان می‌دهد که در تمام امور مداخله کند و هر قانونی را که صلاح بداند به تصویب قوه مقننه برساند، و به هر کیفیتی که مایل باشد برای رسیدن به قدرت سیاسی از این ثروت استفاده کند.^{۱۰۸} اگر راکفلر در به تصویب رساندن قوانین ضد دموکراتیک، برای حفظ ثروت بی‌کرانش، تنها نباشد، مسلماً ثابت کرده است که او نیز، علاوه بر به ارث بردن ثروت بی‌حساب از اجدادش، استعداد فوق‌العاده‌ای در افزایش این ثروت دارد: او نیز، با استفاده از روش مرضیه اجداد و ال‌تبارش، قادر است که با حیف و میل اموال عمومی بر این ثروت بیفزاید. بررسی و تحقیق کمیته تحقیق مجلس سنا ثابت می‌کند که نلسون راکفلر، در سال ۱۹۶۵، مرتکب چند فقره تقلب مالیاتی به مبلغ ۸۲۰/۷۱۸ دلار شده است. راکفلر، طی نامه‌ای به سنا، به این امر اعتراف می‌کند و اظهار می‌دارد که حاضر است تا با پرداخت این پول جبران مافات کند. اگر کسی دیگر، جز راکفلر، مرتکب چنین تقلبی شده بود، مسلماً جایش گوشه زندان بود؛ اما، سنا، با گذشت

وسعه صدر هرچه تمامتر، مقام معاونت ریاست جمهوری را کفلر را به تصویب می‌رساند.

پول و دموکراسی

کنگره، کم‌کم، از اینکه می‌بیند که بعضی از تصمیمات سیاسی مهم در تحت نفوذ محافل بزرگ مالی و برای حفظ منافع آن، نه برای صرفه و صلاح عامه مردم، اتخاذ می‌شود، دچار اضطراب و نگرانی می‌شود و تصمیم می‌گیرد که، با دخالت در نحوه کمک مالی به مبارزات انتخاباتی، با این امر مبارزه کند. رسوایی واترگیت، راه را برای تصویب قانون مربوط به نحوه کمک به مبارزات انتخاباتی باز می‌کند، قانونی که در آینده جلوی سوء استفاده‌های بیشماری را خواهد گرفت. این قانون سه هدف را تعقیب می‌کند:

- محدود کردن میزان کمکی که کسی می‌تواند به صندوق مبارزات انتخاباتی بکند؛

- محدود کردن میزان پولی که يك نامزد انتخاباتی می‌تواند در انتخابات خرج کند؛

- کمک دولت به صندوق مبارزات انتخاباتی به منظور جلوگیری از دخالت محافل مالی در امر انتخابات.

این قانون، در هر صورت، بدون آنکه بتواند راه را بر همه تقلب‌ها و سوء استفاده‌ها سد کند، به میزان قابل ملاحظه‌ای از اعمال شرم‌آور و خلاف قانون گذشته جلوگیری خواهد کرد.^{۱۰۹} این قانون کمی پیچیده و مبهم است؛ ظاهر این امر بیشتر به خاطر آن است

۱۰۹- هیچ‌کس نمی‌تواند برای يك انتخابات مرحله اول یا برای يك انتخابات عمومی هر دفعه بیش از ۱۰۰۰ دلار و به طور کلی بیش از ۲۵۰۰۰ دلار در سال کمک کند. هیچ مؤسسه‌ای نمی‌تواند به يك نامزد انتخاباتی در يك سال بیش از ۵۰۰۰ دلار کمک کند. يك نامزد انتخابات و خانواده اش حق ندارند برای انتخاب شدن به سمت ریاست جمهوری بیش از ۵۰/۰۰۰ ←

که آن را طوری تنظیم نکرده اند که رعایت ایالات مختلف از جهت وسعت و از جهت جمعیت بشود. به همین جهت است که يك نامزد انتخابات، که ناگزیر است که ۱۲/۰ دلار بابت هر رأی دهنده پول خرج کند، گاهی مجبور می شود که در ایالات پر جمعیت (نیویورک، کالیفرنیا و غیره) هزینه ای خیلی زیادتر از آنچه قانون پیش بینی کرده است مصرف کند؛ و این موقعیت در ایالاتی که جمعیت آنها زیاد نیست درست به عکس است: در سال ۱۹۷۴، انتخاب مجدد جرج مک گاورن McGovern در ایالت داکوتای جنوبی ۱/۱۷۲/۸۳۱ دلار هزینه برمی دارد، یعنی پنج برابر مبلغی که در قانون پیش بینی شده است.

اما، با همه نقائصی که این قانون دارد، شاید تا حدودی بتواند فضای انتخاباتی امریکارا از آلودگی گذشته اش پاک کند. این قانون، که بر اجرای آن کمیسیون انتخابات فدرال Federal Election Commission نظارت خواهد کرد، جلوی هزینه های سرسام آور را خواهد گرفت، هزینه هایی که در پرتو آن مبارزات انتخاباتی به صورتی درآمده بود که به سیرک سیار بیشتر شباهت داشت تا بر خورد عقاید و آراء به نحوی دموکراتیک؛

→ دلار، برای انتخاب شدن به سمت سناتوری بیش از ۳۵/۰۰۰ دلار و برای انتخاب شدن به سمت نمایندگی مجلس نمایندگان بیش از ۲۵/۰۰۰ دلار خرج کنند. کمک بیش از صد دلار باید از طریق چک صورت گیرد.

احزاب بزرگ، برای مخارج کنوانسیون هایشان، نمی توانند بیش از دو میلیون دلار خرج کنند. نامزد انتخابات ریاست جمهوری حق دارد ۱۰ میلیون دلار قبل از کنوانسیون و ۲۰ میلیون دلار بعد از کنوانسیون خرج کند. هزینه يك نامزد انتخابات سنا ۱۰۰/۰۰۰ دلار، معادل ۰/۰۸ دلار برای هر رأی دهنده انتخابات مرحله اول و ۱۵۰/۰۰۰ دلار، معادل ۰/۱۲ دلار برای هر رأی دهنده انتخابات عمومی است. نامزد نمایندگی مجلس نمایندگان حق دارد که از يك هزینه ۷۰/۰۰۰ دلاری استفاده کند. هر حزب علاوه بر پولی که از طرف نامزد انتخابات خرج شده است، حق دارد که برای هر نامزد انتخابات خود در انتخابات سنا ۲۰/۰۰۰ دلار و در انتخابات مجلس نمایندگان ۱۰/۰۰۰ دلار خرج کند.

هر نامزد انتخابات ریاست جمهوری باید ابتدا کمکی برابر ۱۰۰/۰۰۰ دلار به صورت کمک هایی که از ۲۵۰ دلار بیشتر نباشد، با احتساب ۵/۰۰۰ دلار در ۲۰ ایالت، جمع آوری کند. دولت مبلغی معادل ۵ میلیون دلار به چنین نامزد انتخابات پرداخت خواهد کرد. احزاب کوچک در صورتی از کمک دولتی استفاده خواهند کرد که معادل ۵ درصد آراء مأخوذه را به دست آورده باشند.

این قانون، امتیازات نامزدهای وابسته به خانواده‌های ثروتمند را، که می‌توانستند هر قدر که دلشان می‌خواست پول خرج کنند و از مزایای آن بهره‌مند شوند، محدود می‌کند. با مقرر داشتن اینکه کمک بیش از صد دلار باید به وسیلهٔ چک پرداخت شود، امکان کنترل پرداخت‌های بیشتر خواهد شد: مثلاً، W. Clement Stone، صاحب یکی از شرکت‌های بزرگ بیمه، که در سال ۱۹۷۲ دو میلیون دلار برای انتخاب مجدد نیکسون پرداخته بود، دیگر امکان تکرار چنین عملی را به دست نخواهد آورد. اما، در این قانون، منع دیگری وجود دارد که به طرز تأثر آوری مضحك به نظر می‌رسد: عدم جواز کمک زاید بر ۲۵۰۰۰ دلار در يك سال توسط شخص واحد! در کشوری که ۵۳ درصد از خانواده‌های آن درآمد سالیانه‌شان از ۱۰/۰۰۰ دلار کمتر است، چه تعداد از افراد آن می‌توانند اجازهٔ چنین کمکی را به خود بدهند؟ همین‌امر، اگر بر فرض این قانون هم دقیقاً اجرا شود، باز به پول قدرتی می‌دهد که کاملاً منافی با اصل برابری همگانی در استفاده از حق رای است.

در هر صورت، تصور نمی‌رود که تنها با پاک‌سازی فضای مبارزات انتخاباتی، از لحاظ محدودیت‌هایی که در زمینهٔ کمک‌های مالی قانون مقرر داشته است، دموکراسی حقوق از دست‌رفته‌اش را باز یابد. فرض کنیم که کنگره، در آینده، جرئت کند که پس از اجرای این قانون باز هم محدودیت‌های بیشتری در این خصوص مقرر دارد، اما موارد بشمار دیگری وجود دارد که سرمایه‌داری، با در دست داشتن تمام قدرت سیاسی، حق ابراز وجود را به دموکراسی نمی‌دهد؛ این موارد هم بشمارند و هم همیشگی و مربوط به زندگی روزمره، حال آنکه مسئلهٔ انتخابات يك مسئلهٔ دائمی نیست بلکه هر دو، چهار یا شش سال (مجلس نمایندگان، ریاست جمهوری، مجلس سنا) يك بار پیش می‌آید.

کمپانی‌های بزرگ، با صرف هزینه‌های گزاف و با ایجاد نمایندگی‌های مختلف در مرکز حکومت فدرال، به کمک کارگزاران متعددی که به صورت کارشناس و وکیل مدافع در خدمتشان انجام وظیفه می‌کنند، از منافع خود در مقابل کنگره و حکومت دفاع می‌کنند؛ آیا چنین امکانی برای يك فرد ساده و معمولی هم وجود دارد؟ پیوند ناگسستنی بین قدرت سیاسی و سرمایه‌داری بزرگ، معمولاً از طریق

انعقاد قراردادهای مهم و پرسود، بین وزارتخانه‌ها و موسسات دولتی (مخصوصاً پتنگون) با صاحبان سرمایه، خودنمایی می‌کند. انعقاد این قراردادها هرگز طبق قاعده کلی عرضه و تقاضا صورت نمی‌گیرد، و بیشتر اوقات به طرق غیرقانونی و نامشروع انجام می‌گیرد؛ و از طرف دیگر، به محض آنکه قراردادی بسته می‌شود، کمپانی طرف قرارداد همیشه راهی پیدا می‌کند تا از مرز آن بگذرد و امتیازات گوناگون و بیشتری کسب کند. در حال حاضر، هیچ‌گونه کنترلی از طرف کنگره، در انعقاد این قراردادها، صورت نمی‌گیرد و همیشه بعد از آنکه افتضاحی به بارآمد کنگره در آن دخالت می‌کند.

به‌طور کلی، کمپانیهای بزرگ، برای آنکه حرفهایشان را به گوش نمایندگان، مقامات دولتی و روزنامه‌ها برسانند، از امکانات متعدد و عظیمی برخوردار هستند که هرگز یک فرد معمولی نمی‌تواند از آنها برخوردار باشد. به‌خاطر همین است که، در طی دو قرن، قوانینی مورد تصویب قرار گرفته است که فقط حافظ منافع سرمایه‌داری بوده است و به آن امکان داده است تا هرچه بیشتر در توسعه خود بکوشد و دموکراسی را تا آنجا که ممکن است پایمال کند. دامنه شمول این قوانین بسیار وسیع است و مسائل مهمی از قبیل سرمایه‌گذاری، مالیات، ارث و غیره را در بر می‌گیرد. در سایه همین قوانین است که بزرگترین قدرت سرمایه‌داری جهان در ایالات متحده امریکا به وجود آمده است و دوام یافته است. این سرمایه‌داری، با همه عظمت و پیشرفتش، با همه فرآورده‌های گوناگونش، نه تنها نابرابری اقتصادی و اجتماعی را از بین نبرده است بلکه آنرا بیشتر دامن زده است. در مقابل، دموکراسی، رؤیای اولیه انقلابیون استقلال امریکا، بدون آنکه کاملاً از اذهان عمومی محو شود، روز بروز محدودتر و ضعیف‌تر شده است.

قانون، بر حسب آنکه هدف از تصویب آن توسعه سرمایه‌داری یا تعمیم دموکراسی بوده است، در باره افراد و کمپانیها یکسان اجرا نشده است و همه در مقابل آن برابر نبوده‌اند: امروز، مانند گذشته، کمتر اتفاق می‌افتد که قانون ضد تراست تمام و کمال به مرحله اجرا درآید، حال آنکه قانون نفت‌هاذلی، با تمام شدتش، در مورد اتحادیه‌های کارگری اعمال می‌شود. باز هم یک نمونه: دولت، در سال ۱۹۷۴،

تصمیم می‌گیرد که قانون ضد تراست را، به شدت، در بارهٔ یکی از شرکت‌های بزرگ آمریکایی اعمال کند. این شرکت American Telephone and Telegraph C^o شرکت تلفن تلگراف و تلفن آمریکا (A.T.T.) است که با يك سرمایهٔ ۶۷ میلیارد دلاری و ۱/۰۰۵/۰۰۰ کارمند، بزرگترین شرکت جهان است. سود خالص این شرکت، در سال ۱۹۷۲، ۲۹۹۰ میلیون دلار است. در بادی امر شکی در کار نیست که وجود این شرکت تجاوزی است به قانون ضد تراست شرم، زیرا این شرکت ۸۲ درصد تلفن‌های موجود در آمریکا و ۹۰ درصد ارتباط با مسافت‌های دور را در انحصار خود دارد. علاوه بر این، A.T.T. متهم است که دستگاه‌هایی از قبیل استاندارد تلفنی، پاسخگوی خودکار، و تلفن‌های خصوصی را در صورتی که ساخت کارخانه وابسته به آن، یعنی بل‌اندوسترن الکتریک Bell and Western Electric، نباشد نصب نخواهد کرد. در سال ۱۹۶۸، کمیسیون فدرال اعلام می‌دارد که A.T.T. ناگزیر است که این دستگاه‌ها را اگر هم ساخت کارخانه‌های رقیب باشند نصب کند. در نوامبر ۱۹۷۴، دولت A.T.T. را متهم می‌کند که، با ساختن تجهیزاتی شبیه تجهیزات رقبای خود، مشتری‌هایی را که حاضر نشده‌اند که از دستگاه‌های ساخته شده در کارخانه‌اش استفاده کنند می‌فریبد و بهای گزافی از آنها مطالبه می‌کند. دولت، همچنین A.T.T. را متهم می‌کند که مشتری‌هایش را مجبور به نصب کوپلاژ Couplage می‌کند که ابداً از لحاظ تکنیکی ضرورتی برای نصب آن وجود ندارد، تمام این مسائل سبب می‌شود تا دولت، به استناد قانون ضد تراست، علیه شرکت A.T.T. اقامه دعوی کند.

چرا شرکتی که از يك انحصار به تمام معنی برخوردار است باید رفتاری غیر از این داشته باشد؟ مدتهاست که این شرکت از طرق و روش‌های غیر قانونی استفاده می‌کند؛ چه شده است که دولت، ناگهان در سال ۱۹۷۴، به این فکر افتاده است که باید قانون ضد تراست را در بارهٔ آن اعمال کند؟ در این مدت چه دستگاهی از این شرکت حمایت می‌کرده است؟ و شرکت برای این حمایت چه مبلغی می‌پرداخته است؟ علاوه بر همهٔ اینها، دولت خوب می‌داند که دعوایی که این قدر دیر اقامه شده است، زودتر از سال ۱۹۷۸ مورد رسیدگی قرار نخواهد گرفت؛ و وقتی هم که مورد رسیدگی

قرار بگیرد، سالها طول خواهد کشید تا منتهی به صدور حکم شود: وکلای زبردست کمپانی به همه فوت و فن کار آشنا هستند و می دانند که برای طولانی شدن دادرسی چه اقدامی باید بکنند. در این فاصله، A.T.T.، با خیال راحت و به طور غیر قانونی، به انباشتن سود ادامه خواهد داد.

برعکس، اگر يك اتحادیه کارگری بخواهد برای اضافه دستمزد یا اعتراض به بیکار کردن کارگران اعتصاب راه بیندازد، فوراً سروکارش با قانون تفت - هادلی خواهد افتاد. يك کمپانی بزرگ، که قانون ضد تراست را زیر پا می گذارد، کاملاً ذینفع است که کاری کند تا دعوی سالها طول بکشد: به خاطر اهمیت دعوای مطروحه، قوانین و عرف همه وسایل لازم را برای این طولانی شدن در اختیارش می گذارند. اما، يك اتحادیه کارگری، که وظیفه اش دفاع از قدرت خرید کارگران است، کاملاً ذینفع است تا کاری کند که دعوای او فوراً حل و فصل شود و به نتیجه برسد: ولی علی رغم منافع حیاتی طبقه کارگر، قانون تفت - هادلی این اتحادیه کارگری را مجبور می کند که شصت روز قبل از اعتصاب تصمیم خود را به اطلاع مقامات مسئول برساند، شصت روزی که در ظرف آن، روز بروز، قدرت خرید کارگران کاهش خواهد یافت. البته اگر بر این شصت روز، هشتاد روزی اضافه نشود که، مطابق همین قانون، مقامات قضایی می توانند کارگران را به رفتن سر کار مجبور کنند. و در ظرف این مدت، علی رغم کاهش قدرت خرید کارگران، کارخانه به افزایش سود خود درپناه قانون ادامه خواهد داد! اگر صاحب همین کارخانه به میل خودش تصمیم بگیرد که قیمت کالایش را افزایش دهد، هیچ قانونی او را مکلف نمی کند که از شصت روز قبل تصمیمش را اعلام دارد، یا در ظرف هشتاد روز اجرای تصمیمش را معلق بگذارد: صاحب این کارخانه، در کمال آزادی، تصمیم خود را اتخاذ می کند. در صورتی که افزایش قیمت کالا به همان نسبت افزایش حقوق بر اقتصاد کشور فشار می آورد و تأثیر می گذارد: با محدود کردن حق اعتصاب، قانون هر گونه آزادی عمل واقعی را از اتحادیه های کارگری سلب کرده است؛ اما، هیچ قانونی در هیچ مورد، به غیر از موارد نادر کنترل قیمتها، آزادی عمل صاحبان صنایع را محدود نمی کند و سدی در مقابل آن ایجاد نمی کند.

از دوپست سال به این طرف، کلیه قوانینی که مورد تصویب قرار گرفته‌اند، آشکارا در تعقیب این هدف بوده‌اند: جلوگیری از اقدامات حقوق بگیران و مصرف‌کنندگان — همان «عوام‌الناس» که هامبلتن با نوعی تحقیر از آنها حرف می‌زد —، و آزاد گذاشتن دست «برگزیدگان» — همان کسانی که این صفت را تنها در پرتو پول دارا شده‌اند. جامعه امریکایی به مرحله‌ای رسیده است که، از هر دیدگاهی که به آن نظر شود، برای يك جامعه متمدن و پیشرفته غربی نامعقول است: فاصله بین فقیر و غنی هر روز بیشتر می‌شود و این فاصله، مخصوصاً بین پیشرفت عظیم و خارق‌العاده صنعت و تکنیک از يك طرف و تحقق بسیار ناچیز عدالت اجتماعی از طرف دیگر، لحظه به لحظه زیاده‌تر می‌شود. کشوری که اولین انسان را روی کره ماه پیاده کرده است و صاحب بزرگترین قدرت تخریبی جهان است، در مقابل خشم و تقاضاهای بیست میلیون سیاه‌پوست یا چندین میلیون «سفیدپوست فقیر»، در مقابل زاغه‌های اطراف شهرهای بزرگ، در مقابل کسر بودجه دائمی شهرداریها، در مقابل نابرابری در برخورداری از آموزش و پرورش و بهداشت برای همه افراد مردم، عاجز و ناتوان است و نمی‌تواند چاره‌ای بیندیشد. آمار نشان می‌دهد که چهل میلیون امریکایی، بدون آنکه هرگز امکان مشورت با پزشکی را پیدا کنند، می‌میرند: ایالات متحده تنها کشور صنعتی جهان غرب است که در آنجا بیمه اجتماعی همگانی به معنی واقعی کلمه وجود ندارد؛ این امر بیشتر به خاطر آن است که نفع خصوصی پزشکان، که طبقه با نفوذی را در امریکا تشکیل می‌دهند و از پشتیبانی دستگاه حاکمه برخوردار هستند، بر نفع عامه مردم، که گویا پزشکان وظیفه خدمت به آنها را به عهده دارند، می‌چرید. امریکا — همراه با کانادا — کشوری است که هزینه تحصیلی در آنجا از همه کشورهای جهان گرانتر است: سطح مدارس ابتدایی و متوسطه عمومی به اندازه‌ای پایین است که هیچ خانواده‌ای رغبت نمی‌کند که فرزندانش را به این مدارس بفرستد، به همین جهت است که خانواده‌های مرفه بچه‌هایشان را به مدارس خصوصی می‌فرستند؛ بدیهی است که برای توده مردم این امر امکان‌پذیر نیست؛ هزینه تحصیلی در دانشگاه‌های بزرگ امریکا، که شهرت و اعتبار آنها در همه جهان شناخته شده است، به اندازه گران است که تقریباً ورود به آنها برای فرزندان خانواده‌های فقیر امکان ندارد.

علی‌رغم بحران اقتصادی فعلی که فشار آن را طبقات پایین، خواه به خاطر کاهش قوه خرید و خواه به خاطر افزایش بیکاری، تحمل می‌کنند، سرمایه‌داری بزرگ، در کمال آسودگی خیال، به انباشتن سود ادامه می‌دهد و لطمه‌ای نمی‌بیند. در ارزیابی این «بحران» نباید دچار اشتباه شد، زیرا از آن فقط طبقه کارگر و مصرف‌کننده و مؤسسات و کارخانه‌های کوچک زیان می‌بینند، و به دامن صاحبان سرمایه‌های بزرگ، که تمام قدرت سیاسی را نیز در انحصار خود دارند، گردی از این بابت نمی‌نشیند. البته کمپانیهای بزرگ نیز با مشکلاتی روبرو هستند که نباید آنها را نادیده گرفت؛ اما این کمپانیها چنان سودهای کلانی در گذشته به جیب زده‌اند که در هر شرایطی آمادگی مقابله با بحرانهایی از این قبیل را دارند و قادرند که خودشان را، در سایه همین سودها، با اوضاع جدید تطبیق دهند. آنها، برای مقابله با «بحران» نفت ۱۹۷۳، دست روی دست نگذاشتند، بلکه از مدت‌ها قبل در انتظار ورود آن روزشماری می‌کردند و خود را آماده می‌کردند. تنها يك نگاه به میزان مالیاتی که افراد از يك طرف و شرکت‌های بزرگ از طرف دیگر از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۴ پرداخت کرده‌اند نشان می‌دهد که محافل بزرگ مالی از چه نفوذ و قدرت سیاسی عظیمی برخوردارند: درآمد دولت از مالیات مایخوذه از افراد، در سال ۱۹۶۰، ۴۴ درصد کل درآمد کشور است و در سال ۱۹۷۴ این نسبت به ۴۳/۷ درصد می‌رسد؛ در حالی که میزان درآمد دولت از مالیات مایخوذه از شرکت‌ها، در سال ۱۹۶۰، ۲۳/۲ درصد کل درآمد است که در سال ۱۹۷۴ به ۱۵/۹ درصد کل درآمد کشور تقلیل پیدا می‌کند. این است نفوذی که قدرت اقتصادی روی قدرت سیاسی اعمال می‌کند!

بدین ترتیب، در حالی که سرمایه‌داری به نحوی درخشان و شکوفاپیش می‌رود و هر روز منابع کسب سود جدیدی کشف می‌کند، دموکراسی پای در گل دارد و نه تنها نتوانسته است وعده‌های اعلامیه استقلال را عملی سازد و رؤیای انقلابیون ۱۷۷۶ را در مورد آزادی و برابری تحقق بخشد، بلکه نمی‌تواند پاسخگوی نیازها و امیدهای مردمی باشد که در يك جامعه صنعتی پیشرفته به برقراری آن چشم دوخته‌اند.

در باره دموکراسی، تنها از روی سازمانها و قواعد و مقررات و مکانیسمی که این دموکراسی در جامعه‌ای به وجود می‌آورد، نمی‌توان قضاوت کرد — گو اینکه همه اینها در رواج و پیشرفت دموکراسی تأثیری قاطع دارد — باید، با توجه به نحوه عمل این سازمانها و ارزش و اعتباری که این قواعد و مقررات در جامعه دارند، در باره دموکراسی داوری شود. آراء عمومی، نظارتی که قوه قانونگذاری اعمال می‌کند، تعادل بین قوه مقننه، مجریه و قضائیه، استفاده از هیئت منصفه در دادرسی‌ها^{۱۱۰} و... همه اینها پیروزیهای اساسی و با ارزش انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه هستند. اما، همه این اصول مقدس می‌توانند وجود داشته باشند و اعمال شوند — دو قرن تاریخ امریکا در مقابل ما قرار دارد — ، بدون آنکه واقعاً در راه هدفهایی که برای تحقق آنها به وجود آمده‌اند به کار گرفته شوند و مورد استفاده قرار گیرند .

اساسی‌ترین و مهمترین این هدفها آزادی و برابری نامیده می‌شود . دو خطر بزرگ، همیشه، تحقق این دو هدف بزرگ جامعه انسانی را تهدید کرده‌است :

— قربانی کردن آزادی در محراب نظم: حفظ نظم، به هر قیمت، حتی با توسل به نانجیبانه‌ترین وسایل، حتی با پایمال کردن گرانبها ترین ارزشهای انسانی . در ایالات متحده ، مثل سایر کشورهای صنعتی غرب، پیشرفت سرمایه‌داری آن چنان همه چیز را تحت الشعاع قرار داده‌است که، برای تحقق این امر، کلیه دستگاههای دولتی، در تمام سطوح، در عین احترام به قوانین و مقررات موضوعه، ایجاد نظم را بر حفظ آزادی ترجیح داده‌اند؛ و دموکراسی از این رجحان آسیب فراوانی دیده‌است. این موضوع در فصل دوم مورد بحث قرار خواهد گرفت.

— اغماض و نادیده گرفتن نابرابریهای آشکار ، استفاده از این نابرابریها در راه توسعه سرمایه‌داری و تجهیز طرفداران نظم در تحت شعار ایجاد يك حکومت نیرومند و فعال مایشاء . این نابرابریها در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی ، فرهنگی و غیره وجود دارد و جلوه‌گر است. وقتی که این نابرابریها با نابرابریهای نژادی جمع شود، از سیاهپوست موجودی می‌سازد که از لحاظ اقتصادی، اجتماعی،

۱۱۰ - هنری کیسینجر، در مصاحبه‌ای که با تأیید در ۲۷ اکتبر ۱۹۷۵ کرده است، اظهار داشته است که در آلمان و فرانسه هیئت منصفه وجود ندارد!...

فرهنگی و غیره در وضعی پایین‌تر از هموطن سفیدپوستش قرار می‌گیرد. وضع زندگی سیاهان، درست‌مثل اینکه تصویری رادرآینه مقعری نگاه کنیم، نمونه آشکار نابرابری عظیمی است که همه اقلیت‌ها از آن در جامعه امریکا رنج می‌برند، حتی اگر این اقلیت سفیدپوست باشد. به همین جهت، مطالعه مبارزه با نژادپرستی و مبارزه به خاطر برابری، از طریق بررسی وضع سیاهپوستان امریکا، از زمان استقلال تا به امروز، صورت خواهد گرفت: این موضوع فصل سوم این کتاب را تشکیل خواهد داد.

بررسی تکتک این مسائل، صرف‌نظر از سهولت کار، بیشتر به خاطر آن است که تجزیه و تحلیل دقیق‌تر و روشن‌تری ارائه شود، و الا تمام این مسائل به نحوی جدانشدنی به هم مربوطند و روی هم اثر می‌گذارند. در یک طرف، توسعه سرمایه‌داری، میل به اعمال قدرت، و توسعه دائمی برقراری نظم، حفظ نابرابریها به صور مختلف، قبول و تشدید نژادپرستی به انواع گوناگون: این برنامه وسیع نیروهای ارتجاعی است که به نحوی بسیار درخشان، تمام و کمال، تحقق پیدا کرده است. در طرف دیگر، میل به پیشرفت دموکراسی، شور و شوق به بسط آزادی، آرزوی انجام‌زدن به خودکامگی و قلدری، پیکار علیه نابرابریها، طرد نژادپرستی به هر عنوان و به هر صورت: این هم برنامه عظیم نیروهای ترقیخواه است که هنوز جامه عمل نهوشیده است؛ با اینکه نتایج به دست آمده به هیچ وجه متناسب با آرزوها نیست، ولی نیروهای ترقیخواه، در طی دو قرن تاریخ امریکا، هرگز تسلیم نشده‌اند و امید از کف نداده‌اند.

در بطن این رویارویی ارزشها، که سبب تجدید حیات یا خاموشی دموکراسی می‌شود، پیکار بین «برگزیدگان» و «توده مردم»، بین پول‌وانسان، بین استثمارکنندگان و استثمارشوندگان، بین سرمایه‌داری و دموکراسی جریان دارد.

فصل دوم

نظم در برابر آزادی

«ما تصمیم داریم که به این مادر به خطاها نشان بدهیم که چطور باید گورشان را گم کنند.»

کمیته قانون و نظم اتاق تجارت سان فرانسیسکو، ۱۹۱۶.

«ما تصمیم داریم که دوباره نظم و احترام به قانون را در این کشور برقرار کنیم.»

ریچارد نیکسون، ۱۹۶۸.

قانون و نظم *law and order* : برای متحد ساختن افراد مضطرب و نگران ، هیچ شعاری مؤثرتر از این شعار نیست. باری گلدواتر، نامزد حزب جمهوریخواه در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۴، به نحوی عوامفریبانه از این شعار بهره برداری می کند. چهار سال بعد، سه رقیب انتخاباتی — نیکسون، همفری، والاس — با عوامفریبی و بیشرمی بیشتری از این مسئله استفاده می کنند. ریچارد نیکسون و جان میچل Mitchell، وزیر دادگستری او (که فعلاً به خاطر رسوایی واترگیت در زندان به سر می برد) ، همین که به قدرت می رسند، در مصاحبه های مطبوعاتی و سخنرانیهایشان، با شدت هرچه تمامتر وعده برقرار نظم را می دهند و خیلی زود ، با برقراری يك رژیم پلیسی، این وعده را عملی می کنند. اما، این برقراری نظم و احترام به قانون دردی را دوا نمی کند، زیرا نه تنها ارتکاب جرم کاهش پیدا نمی کند و افزایش می یابد، بلکه خود این منادیان قانون و نظم نیز به افزایش ارتکاب جرم، آگاهانه ، کمک می کنند: سرشت جنایتکارانه شان، آنها را از ارتکاب هیچ عمل خلاف قانونی باز نمی دارد و سرانجام آنها را به پرتگاه دستبرد واترگیت و سقوط در رسوایی سوق می دهد .

نظم مورد قبول این افراد بر پایه سری بودن تصمیمات دولتی بنا شده است، زیرا آنها نمی توانند به افکار عمومی اعتماد داشته باشند. برای حفظ چنین نظمی،

در صورت لزوم، می‌توان از دروغ و حيله و تزوير هم استفاده کرد، زیرا، به زعم این مداحان نظم، مردم قادر نیستند که اقداماتی را که در راه «مصلح» مملکت صورت می‌گیرد و به «صرفه و صلاح» آنهاست، درک کنند. برای حفظ چنین نظمی باید از اضطراب و وحشت استفاده کرد، چون هیچ چیز مثل اضطراب و وحشت نیروهای جامعه را تجهیز نمی‌کند. از نظر حافظان چنین نظمی، هرگونه مخالفت نوعی خیانت است و حتماً دستی بیگانه محرک آن است. چنین نظمی خواستار عدالت نیست بلکه طرفدار فشار و خشونت است.

این مسئله، مسئله تازه‌ای نیست. در همان آغاز تاسیس جمهوری، جرج واشنگتن، الکساندر هامیلتن و همفکران آنها طرفدار یک حکومت نیرومندهستند که احادی را برای اعتراض در برابر آن نباشد. اظهارات آنها، تمایلات شدیدشان را به نظم، به خاطر نظم، نشان می‌دهد. آنها میل دارند که مخالفان را، که طبق موازین قانونی به وجود آمده‌اند و حق ابراز مخالفت را دارند، مهار کنند. برای این منظور احتیاج به پلیس منظم و گوش به فرمانی دارند که در آن عصر وجود ندارد. قصد آنها این است که جلوی هرگونه اعتراض، حتی موجه‌ترین، عادلانه‌ترین و قانونی‌ترین اعتراضات را بگیرند: پیشرفت سرمایه‌داری ایجاب می‌کند که کارگران، هر قدر هم شرایط کارشان سخت و غیرانسانی باشد، به نظم موجود تن در دهند و در مقابل آن نافرمانی نکنند. صاحبان سرمایه کمترین اعتراض کارگران را، علیه بی‌عدالتی‌هایی که هر انسان شرافتمندی باید در مقابل آنها ایستادگی کند، به چشم شورش و طغیانی غیر قابل بخشش می‌نگرند که محرک آن قدرتهای خارجی است.

تنها طرفداران سرسخت نظم امریکایی نیستند که در هر اعتراضی دستی بیگانه می‌بینند و به معترض و مخالف به چشم «عمال بیگانه» می‌نگرند، بلکه این طرز تلقی در همه دورانها و در همه کشورها وجود داشته است و همچنان نیز وجود دارد. دو قرن بعد از جرج واشنگتن، وقتی که ویلیام کلبی Colby، رئیس سیا، ناگزیر می‌شود بپذیرد که سیا، با تجاوز از حدود وظایف و اختیارات خود، جاسوسی امریکاییان را چه در داخل و چه در خارج کشور می‌کرده است و آنها را زیر نظر داشته است، برای کم کردن بار مسئولیت سازمانی که او رئیس آن است و برای موجه جلوه دادن اعمال خلاف

قانون مأموران خود، به همان بحث کهنه و قدیمی متوسل می‌شود: لازم بود تا کشف شود که آیا بعضی از گروه‌های مخالف به وسیله قدرتهای خارجی حمایت و رهبری می‌شوند یا نه. اما، سیاهپوستانی که برای حقوق حق خود مبارزه می‌کنند و دانشجویانی که حاضر نیستند خودشان را در جنگ ویتنام به کشتن دهند احتیاجی ندارند که از مسکو یا پکن دستور بگیرند: مطالعه اعلامیه استقلال، قانون اساسی، افکار انقلابیون ۱۷۷۶، نوشته‌های تورو* Thoreau و صدها نویسنده آمریکایی دیگر برایشان کافی است.

قانون و نظم *law and order*: در طی دو قرن، این شعار، ابتدا، علیه انقلابیونی به کار گرفته شد که، در صدر استقلال، طرفدار انقلاب فرانسه بودند و حکومت ثمره جنگ استقلال را حکومت «بورژوا»ها و «اشراف» تصور می‌کردند. بعد، از این شعار علیه مهاجرانی استفاده شد که به استثمار و حشیانه صاحبان سرمایه تمکین نمی‌کردند. آنگاه نوبت به کارگران ایرلندی، مهاجران «هرج و مرج طلب» ایتالیایی، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها رسید. این لیست سیاه را پایانی نیست: این شعار، در جریان جنگ دوم جهانی، علیه آمریکاییانی که ریشه ژاپنی دارند مورد استفاده قرار می‌گیرد. تنها دولت نیست که برای اجرای مقاصدش از این شعار استفاده می‌کند، محافل بزرگ مالی هم از این حربه مؤثر سود آفرین استفاده‌ها می‌کنند: قبل از جنگ جهانی اول، اطافهای تجارت هم برای خودشان «کمیته‌های قانون و نظم» *law and order Committees* ایجاد می‌کنند — نام رسمی کمیته‌ها این است — که قدرت جهانی آنها در سرکوبی افراد بی‌گناه حدود حصری ندارد. در زمان ریاست جمهوری لیندون جانسون و ریچارد نیکسون، قربانیان این سیاست — «سیاست حفظ نظم و احترام به قانون» — تنها و تنها سیاهپوستانی هستند که حاضر نیستند که با آنها مثل افرادی پست‌تراز سفیدپوستان رفتار شود و حقوق طبیعی و قانونی‌شان زیر پا گذاشته شود و دانشجویانی که،

* هنری دیوید تورو (۱۸۶۲-۱۸۱۷)، شاعر و نویسنده آمریکایی در دو کتاب مشهورش به نام زندگی بدون پرنسپ و نافرمانی مدنی توصیه می‌کند که از قوانین اخلاقی پیروی شود نه از قوانین مدون (که از بابات چنین توصیه‌ای به زندان محکوم می‌شود)؛ و این امر را تنها در سایه مبارزه منفی میسر می‌داند.

نومیدانه، به پاکی رؤیای امریکایی اعتقاد دارند و ، با چنگ و دندان ، می‌خواهند از آن در برابر نامردمی و قلداری دفاع کنند: چهار دانشجویی که به وسیله افراد گارد ملی در دانشگاه کنت استیت Kent State به قتل می‌رسند، تنها گناهشان این است که مخالف دخالت امریکا در کامبوج هستند و ، به خاطر همین مخالفت، در محراب قانون و نظم قربانی می‌شوند. فاصله این اعمال وحشیانه و رؤیای بزرگ و نجیبانه ۱۷۷۶، تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

هیچ دولتی نمی‌تواند يك سیاست خشن حفظ نظم را اعمال کند، اگر اکثریت مردم این سیاست را نپذیرند یا، از این مهمتر - به خاطر اخبار وحشت‌آوری که دولت با سخاوتمندی هرچه تمامتر در اختیار آنها می‌گذارد - ، برای حفظ جان و مال خود، طالب و طرفدار جدی آن نباشند. دولت، برای تشویش اذهان عمومی، مرتباً به کمک آمار و ارقام اعلام می‌دارد که بی‌نظمی رو به تزايد است و کشور به سراشیب هرج و مرج نزدیک می‌شود. مأموریت این امر مهم - ترساندن مردم به کمک آمار و ارقام در خصوص ازدیاد جنایات - به عهده اف. بی. آی. F.B.I. است! آمار F.B.I. نشان می‌دهد که، در ظرف سیزده سال، قتل ۱۱۶ درصد، هتک ناموس ۱۹۹ درصد، سرقت مسلحانه ۲۵۶ درصد افزایش یافته است. آیا تعجب‌آور نیست که دستگاهی که مأمور حفظ نظم است این چنین ضعف خود را، با سعه صدر، به نمایش بگذارد؟ آیا نمی‌ترسد که اعتراف به این همه ضعف و ناتوانی، در مبارزه با جرم، به حیثیت او لطمه بزند؟ فقط افراد ساده لوح، که نمی‌توانند احساسات مردم وحشت‌زده و نگران را درست درک کنند، ممکن است دچار وسوسه چنین پرسشهایی بشوند: جی. ادگار هوور J. Edgar Hoover، نیم قرن تمام ریاست F.B.I. را عهده‌دار بود و، در تمام این مدت، مرتباً آماری در اختیار مردم می‌گذاشت که حکایت از افزایش روزافزون جرائم می‌کرد، با وجود این از احترام عمومی برخوردار بود و عجیب‌تر اینکه بیشتر هموطنانش او را بهترین حافظ امنیت خود می‌دانستند...

اما، «پا به پای افزایش جرائم، ترس و نگرانی نیز افزایش می‌یابد. هزینه‌هایی که صرف محافظت فردی می‌شود روز بروز بیشتر می‌شود. اشخاص، میلیونها دلار صرف خرید اسلحه، زنگ خطر و دستگاه دزدبگیر می‌کنند. کارخانه‌ها روز بروز

محافظان بیشتری اجیر می‌کنند. کارخانه‌های مختلف، برای جلب مشتری، تبلیغات وسیعی، در اطراف دستگاههایی که امنیت کامل را برای دارندگان آن تامین می‌کند، به راه می‌اندازند. جلوی در و داخل راهروهای ساختمانهای بزرگ، افراد مسلح مدام پاسداری می‌کنند.^۱

اما، همه این اقدامات بی‌سوده است. ویلیام بی. ساکسبی Saxbe، وزیر دادگستری آمریکا، کسی که پلیس زیر نظر او انجام وظیفه می‌کند، در سال ۱۹۷۴ چنین می‌گوید: «در جنگ با جنایت، ما در حال پیشروی نیستیم، بلکه درست به عکس، روز بروز در حال عقب‌نشینی هستیم و قلمرو بیشتری را از دست می‌دهیم.» مثل سایرین، رئیس جمهور جerald فورد وعده می‌دهد: «تعداد جنایات از حد فزون است، وقت آن است که دست به کار شویم و به مقابله با آن برخیزیم.» ولی، هیچ‌کس فریب این حرفها را نمی‌خورد: باز هم افزایش جرائم، به سرعت، قوس صعودی خود را می‌پیماید.

قتل‌ها، هتك ناموس‌ها، سرقت‌ها، حمله‌ها و غیره، واقعیت‌هایی هستند که پلیس، با وجود افزایش تعداد افراد خود و با وجود استفاده از مجهزترین دستگاههای کشف جرم، در مقابل آنها ناتوان است و نمی‌تواند از افزایش روزافزون آنها جلوگیری کند. ترس آری ترس نیز واقعیت دیگری است که در گذشته فقط در شهرهای بزرگ حکمفرما بود، اما، کم‌کم، قلمرو فرمانروایی آن به روستاها نیز کشانده شده است. به نام نامی این ترس روزافزون، مردم با دل و جان توسعه و افزایش اقتدار پلیس را می‌پذیرند. اگر پلیس در پیشگیری و سرکوبی جرائم عاجز است و ناتوان، در عوض، در سرکوبی و در هم شکستن تظاهرات مخالفین، در نابود کردن گروههای سیاهپوستان، از قبیل پلنگان سیاه، به طرز تعجب‌آوری قادر و تواناست؛ پلیس، برای نفوذ در صفوف گروههای مخالف، حتی سر به راه‌ترین و قانونی‌ترین گروهها، همیشه افراد «باتجربه» و «کارآمد»

۱- U.S. News and World Report، ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۴. میزان ضرر ناشی از سرقت، در سال ۱۹۷۴، سه میلیارد دلار است؛ این مبلغ در مقابل میزان ضرری که در همین سال از سایر جرائم ناشی می‌شود بسیار ناچیز است، همان جرائمی که پلیس برای جلوگیری از آنها اقدام مهمی انجام نمی‌دهد: ضرر مربوط به قمارهای غیر مجاز ۳۰ میلیارد دلار، کلاهبرداری و خیانت درآمد ۱۲ میلیارد دلار است.

و «هوشمند» را در اختیار دارد و، با جا زدن این افراد در صفوف مخالفین، همیشه به راحتی به هدفش نایل می‌شود. هر چند «بهترین پلیس جهان» - F.B.I. خوش دارد که این‌طور نامیده شود - تاکنون نتوانسته است از پس گانگسترها، اعضای مافیا، قاچاقچیان مواد مخدر، تجاوزات گوناگون به افراد و غیره برآید، اما نظم در واشنگتن کاملاً «حکومت می‌کند: جایی که گردش در بعضی از قسمت‌های آن، در شب، کاری است بس دور از احتیاط».

آن نظامی را که نظام سرمایه‌داری می‌خواهد حفظ کند نظم سیاسی است. در سال ۱۹۷۴ بیش از ده میلیون جرم مهم در ایالت متحده به وقوع می‌پیوندد و آمار سال ۱۹۷۵ افزایش بیشتری را نشان می‌دهد. ترس ناشی از این جرائم عادی سبب می‌شود که افکار عمومی بیشتر احساس ناامنی کند و ترسش از جرائم سیاسی، که تشکیلات سیاسی و نظم حاکم را مورد تهدید قرار می‌دهند، افزایش یابد. خطر بزرگی که دموکراسی را تهدید می‌کند نیز در همین مسئله است. بررسی و تحقیق انجام شده به وسیلهٔ Massachusetts Institute of Technology انستیتوی تکنولوژی ماساچوست، نتیجه‌گیری وحشتناکی را ارائه می‌دهد: «احتمال کشته شدن یک سرباز امریکایی که در جریان جنگ ویتنام در خط مقدم جبهه می‌جنگید خیلی کمتر بود تا احتمال کشته شدن یک پسر بچهٔ امریکایی که در سال ۱۹۷۴ در یکی از شهرهای امریکا پا به عرصهٔ وجود گذاشته است». چنان این طرز تفکر ناشی از ترس، به خاطر نظم خاصی که در جامعه حاکم است، در اذهان عمومی ریشه دوانیده است که در مقابل آن چاره‌ای جز تسلیم و رضا باقی نمی‌ماند. همین مسئله، تاریخ نویس، آندرو هاکر Andrew Hacker را بر آن می‌دارد تا بنویسد: «کار دیگری از دست ماساخته نیست جز اینکه بیاموزیم که چگونه در این هرج و مرج به حیاطان ادامه بدهیم»^۲ در برابر چنین وحشت و ناامنی عظیم چه باید کرد؟

به عکس، در مقابل خشونت دسته‌های سیاسی و گروه‌های سیاه‌پوستان، که هدفشان برهم زدن نظم ظالمانهٔ حاکم است، ابداً مسئلهٔ تسلیم و سکوت مطرح نیست. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۴ - ۱۹۶۰، بودجهٔ پلیس - پلیس ایالات و پلیس فدرال - از

۲- آندرو هاکر: *The End of the American Era*، صفحه ۲۳۰.

۳ میلیارد دلار به ۸/۶ میلیارد دلار افزایش می‌یابد: احتمالاً، هیچ مؤسسه یا کارخانه‌ای سرمایه‌اش، این چنین، افزایش نیافته است! با این همه، ارتکاب جرم کار پر صرفه‌ای است، و مجرمان هم در این مورد تردیدی ندارند و بنا به گفته کلارنس ام. کلی Clarence M. Kelley، رئیس F.B.I.: «آنها خوب می‌دانند که اوضاع به کام آنهاست و احتمال دستگیریشان بسیار ضعیف است.» و آمار منتشره از طرف خود F.B.I.، حقیقت این گفته را ثابت می‌کند: تنها ۲۱ درصد از مرتکبین جرائم مهم دستگیر می‌شوند و تنها ۵ درصد از این عده تحت تعقیب و محاکمه قرار می‌گیرند؛ اما، از این تعداد، عده‌آنهايي که محکوم می‌شوند و به زندان می‌افتند روز بروز کمتر می‌شود.

در ظرف سیزده سال، جرائم مربوط به مواد مخدر، در بین جوانان کمتر از ۱۸ سال، ۴۶۷۳ درصد و در بین افراد بیش از ۱۸ سال ۷۷۴ درصد افزایش یافته است... منشاء همه جرائم را نمی‌توان مواد مخدر دانست، اما يك معتاد، روزانه به ۸۰ الی ۱۰۰ دلار - ۲۹۰۰۰ الی ۳۶۰۰۰ دلار در سال -، برای خرید هروئین یا کوکائین مصرفی خود نیازمند است؛ به طوری که می‌دانیم حد متوسط درآمد سالیانه يك خانواده (نه يك فرد) در حدود ۱۱۰۰۰ دلار است؛ بدین ترتیب، اکثریت قریب به اتفاق معتادان چاره‌ای جز سرقت و در صورت لزوم قتل، برای کسب پول مورد نیاز برای خرید مواد مخدر، ندارند.

تقویت فوق‌العاده پلیس - با افزایش بودجه آن، برای استخدام افراد مورد نیاز و تهیه جدیدترین وسایل کشف جرم - کمترین تأثیری در قوس صعودی ارتکاب جرائم نداشته است؛ زیرا این افزایش جرائم ارتكابی در همه زمینه‌ها به چشم می‌خورد و آشکار است: قتل، فحشاء، جرائم مربوط به مواد مخدر، کلاهبرداری، خیانت در امانت، سرقت به صور مختلف، رانندگی در حال مستی، روز بروز افزایش می‌یابند. اگر اوضاع به همین کیفیت پیش برود - دلیلی هم ندارد که تغییری در آن پیش بیاید -، این خطر وجود دارد که کشور تحت يك رژیم پلیسی شدید قرار گیرد و همانطور که ویلیام بی. ساکسبی، وزیر دادگستری، در سال ۱۹۷۴ پیش‌بینی کرده است «دستگاه پلیس تبدیل به سازمانی شود برای اعمال فشار و ایجاد خفقان عمومی».

اما، اگر اکثریت جرائم عادی ارتكابی بی مجازات می ماند، در عوض، افزایش سرسام آور آنها باعث می شود که پلیس به بهانه این موضوع خود را، چه از جهت تعداد افراد و چه از جهت وسایل جدید کشف جرم، کاملاً مجهز کند تا به راحتی بتواند جرائم سیاسی را سرکوب کند. امروز، دیگر از تظاهرات وسیع سیاهپوستان، در دهه ۱۹۶۰، خبری نیست. دیگر در محله هارلم و زاغه های اطراف شهرها اغتشاشی، کد رنگ سیاسی داشته باشد، به وقوع نمی پیوندد: همان محله هایی که در آنجا، گروه های مجهز ضد شورش پلیس هر گونه تظاهرات دسته جمعی را آنآ سرکوب می کنند، اما ابدآ به خودشان زحمت نمی دهند تا جلوی افزایش ارتكاب جرائم را، که به طرز وحشتناکی قوس صعودی را طی می کند، بگیرند. در يك طرف، سرقت، قتل، غارت و چپاول است که دائماً افزایش می یابد و در طرف دیگر دستگاه پلیس قرار گرفته است که، با داشتن زبده ترین افراد و مجهزترین دستگاه های کشف جرم، به فکر جلوگیری از ارتكاب این جرائم نیست و تمام کوشش خود را صرف این می کند که به چه طریق افرادش را مخفیانه وارد گروه های سیاسی مخالف کند.

اگر چه بسیار اتفاق افتاده است که يك دستگاه پلیس از هدف های اصلی اش منحرف شود، ولی کمتر دیده شده است که این موضوع، تا بدین پایه، با بی اعتنایی نسبت به حفظ جان و مال و ناموس مردم همراه باشد. روز بروز، با کشف ماجراهای جدید، آشکار می شود که چطور در همان دورانی که ارتكاب جرائم به طرز سرسام آوری افزایش می یافته است، پلیس تمام وقت و نیروی خود را صرف مسائلی می کرده است که صرفاً جنبه سیاسی داشته اند.

پنهان کاری، فریب، خودکامگی

F.B.I، به همین صورت، مارتین لوتر کینگ Martin Luther king، برنده جایزه صلح نوبل را، که در سال ۱۹۶۸ به قتل می رسد، زیر نظر قرار می دهد و می خواهد، با بسته آوردن او، جلوی اقداماتش را در مبارزه برای تساوی نژادی بگیرد.

هزاران ساعت وقت صرف این می‌شود تا، با دستگاههای الکترونیکی، کلیه مکالمات تلفنی و مذاکرات مختلف کینگ را با سیاهپوستان دیگر کنترل کنند. از همه این نظارت‌ها کمترین دلیلی برای تعقیب لوئر کینگ به دست نمی‌آید. اما، در خلال یکی از این مکالمات تلفنی یا مذاکرات خصوصی، F.B.I. تصور می‌کند که مطالبی را کشف کرده است که ممکن است در خصوص «زندگی عاشقانه» کینگ باشد و وفاداری او را نسبت به همسرش در مظان شک و تردید قرار دهد. پلیس حافظ نظم این مکالمه را روی نوار ضبط می‌کند و برای همسر کینگ می‌فرستد، و امیدوار است که از این طریق بتواند زندگی زناشویی کینگ را برهم بزند.^۳ F.B.I. حتی اعتراف می‌کند که سبب ارسال نامه بی‌امضایی به کینگ شده است تا او را وادار به خودکشی کند. سازمانهای مالیاتی، تعداد زیادی مأمور (که بیشترشان زن هستند) استخدام می‌کنند که کار آنها - برخلاف ظاهر - کشف تقلبهای مالیاتی نیست، بلکه پرس‌وجو و کسب اطلاع در اطراف زندگی شخصیت‌هایی است که سازمانهای مالیاتی در نظر دارند تا، در پرتو اطلاعات جمع‌آور شده، آبروی آنها را بر باد دهند.^۴ در همان زمان که افتضاح فوق بر ملا می‌شود، یکی از قضات فدرال فیلا دلفیا اعلام می‌دارد که پلیس حق ندارد، با سوراخ کردن سقف مستراحهای عمومی - به کیفیتی که در پرونده امر مطرح بوده است - ، افراد را زیر نظر قرار دهد. قاضی فوق، در این خصوص، یکی از اصول مهم قانونی آمریکا را یادآور شده است: زیرا هر چند این مستراحها در ساختمان- نهایی قرار دارند که جزو مؤسسات عمومی و دولتی محسوب می‌شوند (مثل مستراحهای راه‌آهن)، اما، به اقتضای مکان، قلمرو خصوصی محسوب می‌شوند و پلیس نمی‌تواند به نحوی از انحاء، بدون اجازه مقامات قضایی، در آن وارد شود و مداخله کند.^۵ ...

بدین ترتیب، نامه افراد نیز جزو قلمرو خصوصی محسوب می‌شود؛ اما، در گزارشی که اداره پست آمریکا U.S. Postal Service به کنگره تسلیم می‌کند اعتراف می‌کند که، در سال ۱۹۷۴، ۴۴۰۰ نامه متعلق به افراد و شرکتها را، بدون آنکه از

۳- اینترنشنال هرالڈ تریبون، ۱۰ مارس ۱۹۷۵.

۴- روزنامه فوق، ۱۷ مارس ۱۹۷۵.

۵- روزنامه فوق، ۱۷ مارس ۱۹۷۵.

طرف دادگاه اجازه‌ای کسب کرده باشد، باز کرده است.^۶

در سال ۱۹۷۰ پرده‌از روی افتضاحی برداشته می‌شود: تام هوستن Tom Huston ، مشاور کاخ سفید، بنا به دستور ریچارد نیکسون، مأمور طرح نقشه‌ای می‌شود که هدف آن مقابله با افراد یا گروههایی است که با سیاست دولت نیکسون مخالفند یا از آن انتقاد می‌کنند. در نقشه پیش‌بینی شده است که چطور مکالمات تلفنی مخالفین باید کنترل شود یا نامه‌هایشان خوانده شود، یا اینکه خانه‌ها و محل‌های کارشان پنهانی مورد بازرسی قرار گیرد و اسناد و مدارک مورد نیاز به سرعت برده شود. از اجرای این نقشه، به خاطر بی احتیاطی طراحان آن ، صرف‌نظر می‌شود. اما، در سال ۱۹۷۵، ملت امریکا پی می‌برد که جاسوسی افراد و شرکتها، از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۳، یکی از متداول‌ترین صور جاسوسی بوده است که به وسیله دولت اعمال می‌شده است. امروز، کسی با قاطعیت نمی‌تواند ادعا کند که این روش به دور انداخته شده است و دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. البته، این نظارت و جاسوسی به وسیله سیا اعمال می‌شود، سازمانی که ، مطابق قانون مربوط به تشکیل آن ، ابداً حق دخالت در امور داخلی را ندارد. در میان کسانی که سیا اعمال آنها را زیر نظر داشته‌است و درباره آنها جاسوسی می‌کرده‌است می‌توان از ویکتور رویتر Victor Reuther ، رهبر اتحادیه کارگری، جان اشتاین بک، لاینس پالینگ Linus Pauling ، بیولوژیست و برنده جایزه نوبل ، آرتور برنز Arthur Burns ، سناتور هریبرت همفری و ادوارد کندی و فرانک چرچ، هاستور کینگ و تعداد زیادی از اعضای مجلس نمایندگان نام برد. سیا کاغذهای این اشخاص را می‌گشود و از آنها عکسبرداری می‌کرد.

در همین دوران، معلوم می‌شود که بین ۱۹۴۲ تا ۱۹۶۸ ، ۲۳۸ F.B.I. بار به محل کار چهارده گروه مخالف دولت دستبرد زده است. ^۷ F.B.I. سعی می‌کند تا رمزی کلارک Ramsey Clark ، وزیر دادگستری، را وادار کند که به این دروهای غیرقانونی صحنه بگذارد؛ اما، رمزی کلارک ، که یکی از افرادی است که تاریخ کمتر به یاد دارد که در چنین مقامی خدمت کرده باشند، زیر بار نمی‌رود و

۶- روزنامه فوق، ۱۹ مارس ۱۹۷۵.

۷- تایم و نیوزویک، ۶ اکتبر ۱۹۷۵.

می گوید: «من نمی توانم بفهمم که چطور از یک وزیر دادگستری، که سوگند خورده است که قانون را اجرا کند و پاسدار آن باشد، می خواهید که اجازه بدهد که قانون را زیر پا بگذارند و نادیده بگیرند.»^۸ این قضیه در زمان ریاست جمهوری لیندون جانسون اتفاق می افتد، و F.B.I. این امتناع را به هیچ می گیرد و کماکان به کارشریف خود ادامه می دهد.

دستگاه های پلیس چنان قدرتی به هم زده اند که گاهی دستورات دولت را نادیده می گیرند، یا از آنها تجاوز می کنند. حتی بعضی اوقات، کار را به جایی می رسانند که دستورات رئیس مستقیم خودشان را نیز اجرا نمی کنند: ریچارد هلمز Richard Helms اعتراف می کند که وقتی ریاست سیا را عهده دار بوده است دستور داده است که زهری را که در لابراتوار سیا، به دستور او، درست شده بود از بین ببرند، اما کسی به دستور او ترتیب اثر نداده است.^۹

وقتی که پرده از روی اعمال خلاف قانون F.B.I. و سیا بالا می رود، افکار عمومی دچار تعجب می شود؛ اما، بدون آنکه تشویش و نگرانی چندانی به خود راه دهد، اخبار جنجال انگیز را می شنود و می خواند و هضم می کند، بعد، گویی اتفاق مهمی روی نداده باشد، توجه اش به چیز دیگری معطوف می شود.

فقط روزنامه ها، بعضی از اعضای کنگره و شخصیت های مترقی — اقلیت ناچیزی که هنوز امید از کف نداده اند و به رؤیای امریکایی دل بسته اند — عکس العمل نشان می دهند و به شدت به این اعمال خلاف اخلاق و خلاف قانون اعتراض می کنند: زیرا این اشخاص به خوبی آگاهند که دعوا بر سر آینده دموکراسی و «جامعه آزاد» است و نباید آن را ناچیز انگاشت. آزادی های فردی، به علت سازشها و انکارهای بیایی، هر روز بیشتر در معرض این خطر قرار می گیرند که فدای هوی و هوس دستگاه های پلیس بشوند و به کلی از زیر کنترل نمایندگان ملت بیرون بروند. رسوایی های پیشماری که بعد از واقعه و اترگیت پرده از روی آنها برداشته شد، نه تنها درخور سریال های تلویزیونی هستند بلکه موکداً هشدار می دهند که، اگر افراد

۸- اینترنشنال هوالدتریبیون، ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۵.

۹- قائم، ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۵.

تصور کنند که با تحصیل حقوق اساسی خود کار پایان یافته است و دیگر وظیفه‌ای برای دفاع از این حقوق ندارند، چگونه ممکن است این حقوق در معرض نابودی و انهدام قرار گیرد.

عکس‌العمل افراد مترقی و شیفته دموکراسی، این احساس را در انسان به وجود می‌آورد که پیکار در راه دموکراسی، حتماً، محکوم به شکست نیست. نمونه‌ای از رسواییها را از زبان ویلیام کلبی، رئیس سابق سیا، بشنویم؛ او، قبل از اینکه مقامش را در نوامبر ۱۹۷۵ از دست بدهد، به اطلاع وزیر دادگستری می‌رساند که رئیس سابق سیا، ریچارد هولمز، سفیر آمریکا در ایران، سوگند دروغ Criminal Perjury خورده است؛ و با این اعتراف هولمز را در معرض تعقیب و محکومیت قرار می‌دهد. این سوگند دروغ در مقابل کمیسیون خارجی سنا، که مأمور رسیدگی و اظهار نظر در مورد انتصاب او به مقام سفیر کبیری در ایران است، خورده شده است و در اثر این سوگند دروغ، سنا انتصابش را مورد تایید قرار داده است. در ۷ فوریه ۱۹۷۳، در جلسه سری کمیسیون، مکالمه زیر در همین مورد صورت می‌گیرد:

سناتور استوارت سایمینگتن Stuart Symington: آیا شما در سیا کوشش کردید که حکومت شیلی را سرنگون کنید؟
ریچارد هولمز: خیر، قربان.

سناتور استوارت سایمینگتن: آیا شما پول در اختیار مخالفین آلنده قرار دادید؟

ریچارد هولمز: خیر، قربان.

هفت ماه بعد از این مکالمه، کودتا علیه حکومت سالوادور آلنده به وقوع می‌پیوندد. يك سال بعد، در سپتامبر ۱۹۷۳، رئیس جمهور جرالدفورد و وزیر امور خارجه او، هنری کیسینجر، علناً، به دخالت آمریکا در کودتای شیلی اعتراف می‌کنند و سعی می‌کنند تا دخالت سیا را در این کودتا توجیه کنند. ریچارد هولمز، نه تنها کنگره را، که مظهر حاکمیت ملی است، فریب داده است بلکه سوگند دروغ عیبی هم خورده است؛ زیرا «اربابان» او که به او دستور داده بودند که دروغ بگویند، خودشان در زیر فشار واقعیت ناگزیر می‌شوند که به حقیقت امر اعتراف کنند. خروج

میا از زیر کنترل مقامات قانونی امری است خطرناک ، و این امر وقتی خطرناکتر می شود که میا ، با اجرای فرامین قوه مجریه ، از حدود خود تجاوز کند و قانون رازیر پا بگذارد. يك حکومت پلیسی ، احتمالاً آن حکومتی نیست که پلیس آن ، به میل خود و راساً ، از حدود اختیارات قانونی اش تجاوز می کند و آزادی افراد را مورد تجاوز و تعدی قرار می دهد و قانون را زیر پا می گذارد: اگر چنین باشد ، چطور می توان جنایات استالینیسیم را محکوم کرد زیرا به سادگی می توان ادعا کرد که پلیس سیاسی «از کنترل حزب خارج شده است» و راساً آن جنایات را مرتکب شده است . يك حکومت پلیسی حکومتی است که پلیس آن ، به دستور دولت ، یا با رضایت ضمنی او ، مرتکب اعمال خلاف قانون می شود. چنین پلیسی ، در نقض قانون و زیر پا گذاشتن حقوق افراد ، تا کجا پیش خواهد رفت ؟ میل به حفظ نظم ، اولین تجاوز به قانون را القاء می کند: این فقط اولین قدم است ، دیری نخواهد پایید که دومین قدم و قدمهای دیگر نیز برداشته خواهد شد ...

در شیلی ، دینا D.I.N.A. (پلیس سیاسی) از زیر کنترل پینوشه خارج نشده است ، بلکه به دستور او عمل می کند: حکومت شیلی يك حکومت پلیسی است . در ایالات متحده هم F.B.I. و میا از زیر کنترل دولت خارج نشده اند ، بلکه به دستور دولت عمل می کنند: اما ایالات متحده يك کشور پلیسی نیست ، زیرا جراید و کنگره ساکت ننشسته اند و عکس العمل نشان می دهند و نیکسون را ، با خفت و خواری ، از کاخ سفید می رانند و پرده از اعمال خلاف قانون و متقلبانه مأمورین انتظامی برمی دارند. اما ، در طول بیست سال ، همین کنگره و همین جراید ، به خاطر آنکه قوه مجریه به آنها دروغ گفته است ، از این اعمال خلاف قانون و متقلبانه آگاهی ندارند. اگر حقیقت آشکار نمی شد — اگر ریچارد نیکسون ، برای اینکه نوارهای مکالمات خصوصی اش را در اختیار کنگره بگذارد ، آن قدر لجبازی و یکدنگی به خرج نمی داد ، شاید احتمالاً هرگز حقیقت آشکار نمی شد — ، قدرت جهنمی پلیس ، چون غده سرطانی ، هر روز پیشرفت بیشتری می کرد و همه چیز را تحت انقیاد خود درمی آورد ؛ و در چنین صورتی دموکراسی در معرض خطر انهدام و نابودی کامل قرار می گرفت. نباید فراموش کرد که دموکراسی هیچ گاه از امنیت برخوردار نیست و

همیشه در معرض تهدید قرار دارد. تنها با هوشیاری مداوم است که می‌توان از آن دفاع کرد و آن را نجات داد. جراید و کنگره آمریکا درسی شایسته به کشورهای اروپایی داده‌اند، کشورهایی که در آنها نیز، به کیفیتی مشابه آمریکا، دموکراسی دایماً در معرض تعرض و تجاوز است.

در يك جامعه صنعتی، «رسیدن به قدرت از طریق کودتا» جزو سنت‌های منسوخه شده است. برای يك حکومت خودکامه، دیگر نیازی به رژه پیراهن قهوه‌ایها در خیابان، آتش زدن «ایشلا»، و کشتن مخالفان نیست. کافی است که در پرتو يك همدستی و ارتباط بسیار نزدیک بین قوه مجریه و نیروهای حافظ نظم، حقیقت از سخنگویان ملت، یعنی قوه مقننه و مطبوعات، پنهان بماند یا به آنها وارونه نشان داده شود. وقتی که در سال ۱۹۷۳، ریچارد هولمز، در جلوی کمیسیون خارجی مجلس سنا قرار می‌گیرد، کلیفورد کیس Clifford case، سناتور جمهوریخواه از ایالت نیوجرسی، از او سوال می‌کند:

- «آیا اطلاعی در خصوص رخنه‌ی سیا در صفوف نهضت ضد جنگ ویتنام دارید؟
آیا از سیا خواسته شد که در این مورد مداخله کند؟
ریچارد هولمز، در حالی که چشمانش از صمیمیت و صداقت برق می‌زند، می‌گوید:

- «به یاد نمی‌آورم که چنین چیزی از ما خواسته باشند؛ اگر هم می‌خواستند ما نمی‌توانستیم به آن تقاضا پاسخ مثبت بدهیم، زیرا خیال می‌کنم که این امر منافی اساسنامه سازمان سیا باشد.»

جوابی درخور تحسین! اما، دو سال بعد، گزارش کمیسیون راکفلر در خصوص اعمال سیا، ثابت می‌کند که سازمان سیا به ریاست ریچارد هولمز، برای سرکوبی مخالفان جنگ ویتنام، يك گروه ضربتی مخصوص، تحت عنوان گروه پخش هوج درج به وجود آورده است که مأموریتش برهم زدن تظاهرات مخالفان جنگ و ایجاد هرج و مرج در اجتماعات و صفوف آنها بوده است. علاوه بر این، این گروه ضربت، در اطراف ۳۰۰۰۰۰ نفر از افرادی که در این تظاهرات شرکت می‌کردند، اطلاعاتی جمع‌آوری کرده است و پس از فیش‌بندی آنها را در اختیار کامپیوتر گذاشته است. ریچارد-

هولمز، با انکار عملی که بنا به گفته خود او منافی اساننامه سازمان میا بوده است، گنگره را فریب داده است.

در این مورد هم، رئیس سابق میا عیناً مثل کسانی رفتار می کند که بالاترین مقامات کشوری را اشغال کرده اند: در مارس ۱۹۷۴، ادوارد کندی، سناتور دموکرات از ایالت ماساچوست، از هنری کیسینجر در خصوص تعهدات امریکا در قبال رژیم نگوین وان تیو در سایگون سوال می کند. در ۲۵ مارس، وزیر امور خارجه، طی نامه ای، به او جواب می دهد که در آن چنین آمده است: «ایالات متحده هیچ گونه تعهد کتبی در قبال جمهوری ویتنام به دوش نگرفته است». در صورتی که، در ۵ ژانویه ۱۹۷۳، رئیس جمهور ریچارد نیکسون، طی نامه ای، به نگوین وان تیو چنین نوشته است: «به شما اطمینان می دهم [...] که اگر ویتنام شمالی شرایط قرارداد صلح را زیر پا بگذارد، ما با تمام قوا از شما پشتیبانی خواهیم کرد». این نامه، که همراه بسیاری از نامه های دیگر بعداً انتشار می یابد، بخشی از اسنادی است که از «تعهدات-پنهانی» ریچارد نیکسون در قبال رژیم سایگون خبر می دهد؛ همان تعهداتی که هنری کیسینجر همیشه صریحاً آنها را انکار کرده است. آنتونی لوئیس می نویسد: «بدیهی است که کیسینجر، وقتی که به سناتور کندی جواب می داد، از وجود وعده های ریچارد-نیکسون به تیو آگاهی داشته است و احتمالاً این وعده ها از قلم خود او جاری شده اند.»^{۱۰}

این «تعهدات پنهانی»، که از چشم گنگره پنهان می ماند، سبب می شوند که رژیم تیو قرارداد صلح پاریس (۱۹۷۳) را زیر پا بگذارد و باعث طولانی شدن جنگ بشود. افشاء بعدی این اسناد، باز هم مانع نمی شود که هنری کیسینجر، در قرارداد صلحی که بین اسرائیل و مصر بر سر صحرای سینا در سال ۱۹۷۵ منعقد می کند، تعدادی شروط پنهانی نگنجاند. گنگره از ماجر با خبر می شود و از او در این خصوص سوال می کند. وزیر امور خارجه دیگر نمی تواند آشکارا، همانطور که به سناتور کندی دروغ گفته بود، دروغ بگوید: جوابی دوپهلو می دهد که هدف آن باز هم فریب گنگره است. در دنیایی که وقاحت، از روی قصد واراده، به واقع گرایی تعبیر می شود،

لازم نیست که تصریح شود که وجود دروغ و نیرنگ در روابط قوه مجریه باقوه مقننه در امریکا، مثل اروپا، تنها به اخلاق سیاسی ارتباط پیدا نمی کند؛ زیرا، در اینجا دیگر استفاده از دروغ و نیرنگ، تنها يك خطای اخلاقی نیست که از طرف افراد روشن بین محکوم شود بلکه خطای سیاسی فاحشی است که ممکن است برای کشوری بسیار گران تمام شود. درسیاست داخلی و خارجی، توسل به پنهان کاری، که طبیعتاً به فریب و دروغ نیازمند است، یکی از نشانه های بارز حکومت های خودکامه است. وقتی که پرده از روی اسرار برداشته می شود و دروغها آشکار می گردد، دولت، برای نجات خودش، احتیاج دارد که «خطاکاران» را بی اعتبار کند و از صفوف خود براند. به همین دلیل است که ریچارد نیکسون، برای بی آبرو کردن دانیل الزبرگ *Daniel Ellsberg* که پرونده محومه پنتگون را در اختیار جراید گذاشته است، از هیچ کاری روگردان نیست. او، برای رسیدن به این منظور، به مطب روانه زك الزبرگ دستبرد می زند؛ بعد، بی شرمی را به جایی می رساند که علیه نیویورک تایمز و واشنگتن پست، که این پرونده را منتشر کرده اند، اقامه دعوی می کند. به همین جهت است که سیا و F.B.I، برای به دست آوردن اسناد و مدارك رسواکننده، علیه مخالفین دولت، حتی مخالفین رسمی صاحب نام، به انواع و اقسام اقدامات خلاف قانون دست می زنند. باز هم به همین منظور است که دولت نیکسون تصمیم می گیرد تا روزنامه نگار جك اندرسن *Jack Anderson* را، به خاطر اطلاعات زیادی که از پشت پرده دارد و نمی تواند جلوی زبانش را بگیرد، به قتل برساند. پنهان کاری و فریب، دو حلقه از اولین حلقه های يك زنجیر هستند: زنجیر تجاوزات و تخطی های مداوم به حقوق اساسی و طبیعی افراد يك جامعه. اگر جلوی این تجاوزات و تخطی ها گرفته نشود، در آن سرزنجیر، دیر یا زود، بدون آنکه احتیاجی به «رسیدن به قدرت از طریق کودتا» باشد، حکومت خود-کامه ای در انتظار نشسته است.

امریکاییانی که برای مقابله با این اعمال جنایتکارانه، که تجاوز و تخطی به حقوق طبیعی و اساسی افراد محسوب می شود، قد علم می کنند، این کار را — بر خلاف عقیده رایج — به خاطر متزه طلبی اخلاقی — که گویا از اجدادشان به ارث رسیده است — انجام نمی دهند. اگر این موضوع حقیقت داشت، طغیان آنها می بایستی

در میان سایر ملل، از جمله ملل لاتن، نمونه‌هایی نداشته باشد، زیرا این ملل فاقد چنین میراثی هستند. مسئله غیر از این است: این امریکاییان ترقیخواه کاملاً به این حقیقت واقفند که پنهان کاری فریب و نیرنگ را همراه دارد، و فریب و نیرنگ زندگی و آزادی افراد یعنی «حقوق غیرقابل انتزاع» مندرج در اعلامیه استقلال را، که از علائم مشخصه دموکراسی محسوب می‌شوند، در معرض انهدام و نابودی قرار می‌دهد. نوشته با شکوه و تحسین انگیز جفرسن، در برشمردن «حقوق غیرقابل انتزاع»، ذکرى از حق «دانستن حقیقت» نمی‌کند؛ درحالی که بدون وجود این حق، دموکراسی نمی‌تواند استقرار یابد و کاریکاتوری در جای آن قرار می‌گیرد که، دیر یا زود، به يك رژیم منحط خودکامه منتهی خواهد شد. در چاپهای متعدد دائرةالمعارف شوروی، حقیقت چه مقام و منزلتی دارد؟ حقیقت فرانکو و پینوشه کدام است؟

پیکار برای استقرار حقیقت یکی از اولین پیکارها برای استقرار يك دموکراسی واقعی است. از زمان صدور اعلامیه استقلال تاکنون، خادمین دموکراسی امریکایی برای استقرار حقیقت نبرد کرده‌اند، همان حقیقتی که بدون آن همه آزادیها محو و نابود خواهند شد. همزمان با پیکار آنها، طرفداران يك حکومت مقتدر متکی به نظم، با پایمال کردن حقیقت، همواره سعی کرده‌اند که آزادیها را محدود یا نابود کنند. این «برگزیدگان»، همان اقلیتی که، به عقیده هامیلتن، «در خانواده خوب و ثروتمند زاده شده‌اند» - یا به قول جان کالهن، «افراد باهوش، وطن پرست، شایسته و بانقوی» - کاملاً به خودشان اطمینان داشته‌اند، اما نمی‌توانستند - همانطور که نیکسون و امثال او امروز نمی‌توانند - به توده مردم اعتماد داشته باشند: همان توده مردمی که، همراه خیال‌پرورانی چند، وعده‌های اعلامیه استقلال را جدی گرفته بودند و در راه تحقق توصیه‌های آن جنگیدند. سوءظنی بسیار بجا و موجه، زیرا این توده مردم و این خیال‌پرورها هدفی جز این نداشتند که قدرت را از چنگ آنها در بیاورند.

آزاداندیشان، که برای کسب این قدرت جانبازی می‌کنند، می‌خواهند از آن برای استقرار عدالت بیشتر استفاده کنند، حال آنکه نیروهای ارتجاعی این قدرت را برای برقراری نظم بیشتر می‌خواهند تا در سایه چنین نظمی بتوانند به کسب سود زیادتری نایل شوند. ریچارد نیکسون، در طول مبارزات انتخاباتی‌اش در سال ۱۹۶۸،

بارها و بارها، تکرار کرده است: «ما تصمیم داریم که دوباره نظم و احترام به قانون را در این کشور برقرار کنیم.» بهترین بررسی و تحقیقی که، در خصوص این قسمت از مبارزات انتخاباتی اش، صورت گرفته است نشان می دهد:

«نیکسون، در شمال کشور، وعده داده است که کسانی را که اغتشاش و آشوب برپا می کنند و مرتکب جرم می شوند مجازات خواهد کرد. این وعده، با باز گذاشتن دست پلیس از يك طرف و با محدود کردن اختیارات دادگاه عالی فدرال از طرف دیگر، عملی می شود: به اولی اجازه می دهد که تعداد مظنون های توقیف شده را به دو- برابر برساند، و دومی را در وضعی قرار می دهد که نتواند همان حقوقی را که افراد ثروتمند و صاحب نفوذ از آنها برخوردارند، در مورد افراد فقیر و بی کس و کار هم اعمال کند - و در جنوب کشور وعده داده است که از پیشرفت و اجرای قوانین و مقررات مربوط به تساوی نژادی جلوگیری کند.»

ریچارد هریس Richard Harris، نویسنده سطور بالا، اضافه می کند که اقدامات دادگاه عالی بیشتر از آن جهت موجه بوده است «که در طول تاریخ ایالات متحده، حقوقی که به وسیله قانون اساسی تضمین شده است، فقط نسبت به کسانی «غیر قابل انتزاع» بوده است که از ثروت و مکنّت برخوردار بوده اند و این زرنگی را داشته اند که، با استخدام وکلای زبردست، این حقوق را به رخ همه بکشند...»^{۱۱}

آیا ریچارد نیکسون يك استثناء است؟ جرالدفورد، در پیام ارسالی به کنگره، در خصوص مبارزه علیه ارتکاب جرم، سعی می کند که متعرض شعار قانون و نظم law and order، که به طرز شرم آوری از ناحیه سلفش بی اعتبار شده است، نشود. اما، شاه بیت پیامش این است: «دیر زمانی است که قانون تمام همش را مصروف دفاع از حقوق مجرمان کرده است تا متوجه حمایت از زیان دیدگان از جرم؛ دیگر وقت آن رسیده است که این سیاست به نحوی معکوس اعمال شود.»^{۱۲} جرالدفورد،

۱۱- ریچارد هریس: Justice, the Crisis of Law, Order and Freedom in America

صفحات ۵۶ و ۱۴۴.

۱۲- این عکس العمل مختص امریکا نیست. در فوریه ۱۹۷۵ میشل پونیاتوسکی Michel poniatowski، وزیر کشور فرانسه، چنین می گوید: «افراد پلیس از اغماض»

برای تحقق این سیاست، برنامه‌ای پنجساله پیشنهاد می‌کند، که ظاهراً هدف آن این است که، با افزایش بودجه پلیس و تربیت افراد متخصص و به کار گرفتن وسایل جدید کشف جرم، جلوی ارتکاب جرم گرفته شود یا مرتکبین جرائم زودتر دستگیر شوند و تحویل عدالت داده شوند؛ اما، باطناً، استفاده‌ای که از این سیاست می‌شود این است که پلیس فدرال و پلیس ایالات را به پیشرفته‌ترین دستگاههای کشف جرم و متخصص-ترین افراد مجهز کنند تا بهتر بتوانند به سرکوبی تظاهرات سیاسی بپردازند. اما همین پلیس (چه فدرال و چه ایالتی) نمی‌تواند جلوی جرائمی را که مردم از آنها رنج می‌برند و در مقابل آنها تأمین ندارند بگیرد: از جمله، حمله به افراد به صورت مختلف. همراه با این پیام، جرال د فورد از کنگره تقاضا می‌کند که میزان مجازات‌ها (جزای نقدی و حبس) را افزایش دهد. اما همین جرال د فورد، در حالی که می‌داند که از هر ده قتل هشت‌نای آن با اسلحه گرم به وقوع می‌پیوندد، در مورد اقدام اساسی که باید صورت گیرد، یعنی کنترل خرید و فروش اسلحه، اعلام می‌دارد که «به نحوی تزلزل‌ناپذیر مخالف کنترل خرید و فروش اسلحه است...»

در حقیقت اینها جزییاتی است که می‌توان آنها را نادیده گرفت. عمق مطلب در کلماتی نهفته است که جرال د فورد به کار می‌برد و دستگاه قضایی آمریکا را به خاطر دفاع از «حقوق مجرمان» مورد انتقاد قرار می‌دهد. کدام مجرمان؟ زیرا کسانی که مجرم شناخته می‌شوند و محکوم می‌شوند، ناگزیر در گوشه زندان جامی گیرند و دیگر «حقوق» آنها ارزش و اعتبار چندانی ندارد. در واقع، مقصود جرال د فورد، متهمان است: افرادی که توسط پلیس توقیف می‌شوند و تا وقتی که بزهکاری آنها به اثبات نرسد، به چشم قانون بی‌گناه محسوب می‌شوند. اما، حقوقی که قانون برای متهمان قائل شده است و متکی بر اصل برائت است، حقوقی است فوق‌العاده مقدس: فرق بین يك دموکراسی واقعی و يك حکومت خودکامه نیز از توجه یا عدم توجه به همین حقوق آشکار می‌شود.

→ غیر متعارف قضات نسبت به مجرمان ناراضی هستند. «همین شخص، در ده اکتبر همین سال، در مجلس ملی فرانسه چنین می‌گوید، «جا دارد که تصمیمات مراجع قضایی بیشتر در راه حفظ جامعه و افراد شرافتمند و بی‌گناه باشد تا در جهت تضمین حقوق و آیندهٔ جانیان.»

مثل تمام هواداران قانون و نظم (law and order)، جرالدفورد وافرادی نظیر او در سایر کشورها، که جزو نخبگان و زبندگان هستند که به آنها مردان «نیرومند» می‌گویند، هنوز نفهمیده‌اند که عدالت - عدالت اجتماعی و اقتصادی و غیره - تنها ستون استوار و محکم يك نظم عادلانه است؛ اما، این مردان «نیرومند» ترجیح می‌دهند که نظم را به كمك يك پلیس «نیرومند» و از طریق مجازاتهای سنگین برقرار کنند. دموکراسی هم، بدون تردید، به نظم محتاج و معتقد است: اما دموکراسی این نظم را به صورت دیگری مجسم می‌کند؛ از دیدگاه دموکراسی، نظمی که بر پایه عدالت استوار نباشد نمی‌تواند دوام یابد و، دیر یا زود، از بین خواهد رفت. گلدواتر، والاس، نیکسون و فورد، در اعتقاد به نظم، پیشگامان بلند آوازه‌ای داشتند؛ آنها وارث سنتهای بسیار کهن و ریشه‌داری هستند که به موجب آنها هدف از فدا کردن آزادی در محراب نظم، در درجه اول و قبل از هر چیز، ایجاد حس احترام و اطاعت در برابر زور و قدرت است. زور و قدرت در برابر آزادی: بحثی که در این ربع آخر قرن بیستم، در سراسر دنیای غرب، بازار بسیار داغی دارد، همانطور که در روز تولد جمهوری آمریکا، بازار آن بسیار داغ بوده است و اثر بعدی آن در زندگی فعلی جامعه آمریکا غیر قابل انکار است.

اعمال زور از طریق ایجاد اضطراب و وحشت

«شاید ما، در هنگام تشکیل کنفدراسیون‌مان، نسبت به طبیعت بشری خیلی خوشبین بودیم. اما، تجربه بعدی نشان داد که مردم، بدون اعمال زور، حتی به بهترین قوانین و مقرراتی هم که در راه خوشبختی آنان وضع شده است گردن نمی‌نهند و آنها را اجرا نمی‌کنند.»^{۱۳} این نامه که در سال ۱۷۸۶ نوشته شده است، انسان را دچار تعجب می‌کند، زیرا در آن واشنگتن از «اعمال زور» برای تأمین «خوشبختی» افراد سخن می‌راند، حتی اگر مردم طالب این «خوشبختی» نباشند. در حقیقت، چنین نظمی

هرگز نمی‌تواند مورد قبول و پشتیبانی مردم قرار گیرد.

سراسر تاریخ ایالات متحده، مثل تاریخ سایر کشورهای جهان، انباشته از بی-اعتمادی و بدگمانی دستگاه حاکمه نسبت به ملت است، ملتی که به علت فقدان «دانش و بینش» از درک «مسائل مهم و غامض» مملکتی ناتوان است. در سال ۱۷۹۹، الکساندر هامیلتن، صریحاً، عقیده‌اش را در این خصوص ابراز می‌دارد: «در افکار عمومی هیچ‌گونه پیشرفتی حاصل نشده است؛ عقاید خطرناک و مضر، در خصوص خوشبختی اجتماعی و عمومی، نه تنها از رونق نیفتاده است و از بین نرفته است بلکه، به عکس، نشانه‌هایی در دست است که نگرانی ما را توجیه می‌کند و ثابت می‌کند که این افکار مضر و خطرناک در طبقه پایین جامعه، که اکثریت عظیم افراد این کشور را تشکیل می‌دهد، به میزان قابل ملاحظه‌ای هم پیشرفت کرده است.»^{۱۴}

بدیهی است که، دو قرن بعد، دیگر نمی‌توان باز هم ملت را فاقد «دانش و بینش» تصور کرد: درهای آموزش و پرورش به روی همه باز است، وسایل ارتباط جمعی از چنان کمال و تنوعی برخوردار است که در هیچ کشوری از جهان نظیرش دیده نمی‌شود. اما، با اینکه زمامداران به ملت تملق می‌گویند، باز هم با بدگمانی و بی‌اعتمادی به او می‌نگرند و از اعمال حساب نشده او در هراسند؛ مخصوصاً که مسائل مربوط به رهبری دولت، در آستانه دویستمین سال استقلال، به مراتب پیچیده‌تر از زمان جرج واشنگتن و هامیلتن است: چطور افراد ملت «قادر» خواهند بود هدف دولت را در زمینه سیاست مربوط به انرژی، سرمایه‌گذاری درازمدت، روابط بین‌المللی و دفاع ملی درک کنند؟ گرفتاری و مشکل دولت بیشتر از آن جهت است که اعتراض و مخالفت، نسبت به تصمیمات آن، از جانب کارگران و کشاورزان، که سطح فرهنگی-شان نسبتاً پایین است، ابراز نمی‌شود بلکه از ناحیه دانشجویان، یعنی «برگزیدگان» فردای کشور، ابراز می‌شود؛ در پهنه دانشگاه‌هاست که به دخالت امریکا در جنگ ویتنام و کامبوج اعتراض می‌شود و بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری دولت در امر مبارزه با عدم تساوی نژادی محکوم می‌گردد و سیاست اقتصادی دولت، که در آن همه چیز فدای کسب سود بیشتر و به دست آوردن بازار تازه‌تر می‌شود، مورد حمله قرار می‌گیرد.

به همین دلیل است که ریچارد نیکسون، از پشت میز ریاست جمهوری، دانشجویان را «ولگرد» خطاب می‌کند. به عقیدهٔ دستگاه حاکمه، اگر بعضی از روشنفکران در انتقاد از دولت راه افراط می‌پیمایند، علت آن، حتماً، وجود اشخاص نابابی است که آنها را فریب می‌دهند و حقیقت را وارونه در معرض دید آنها می‌گذارند: اسپرو آگنیو Spiro Agnew، قبل از اینکه به اتهام فساد و رشوه‌خواری مجبور به کناره‌گیری از معاونت ریاست جمهوری بشود، به خودش این اجازه را می‌دهد که، در حمله‌های شدید و مداومی که به‌جراید می‌کند، به وزین‌ترین آنها درس اخلاق بدهد. او در این کار تنها نیست. سخنگوی رئیس‌جمهور فوراً، جراید را، که خواهان بیان حقایق هستند، به «وقاحت، سوءظن کورکورانه و بی‌پایه و نامعقول...» متهم می‌کند. به‌زع‌اولیاء امور، خطا کاران واقعی روشنفکران و روزنامه‌نگاران آزاداندیش هستند که، با انتقادات نامعقولشان که ناشی از خیال‌پروریهای «ساده‌لوحانه» است، آتش يك اعتراض وسیع و همه‌جانبه را دامن می‌زنند. «واقع‌بینی» تنها در انحصار کسانی است که قدرت - قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی - در کف با کفایت آنهاست. البته اهمیتی ندارد اگر سیاست‌آنان در سایگون و پنوم‌پن با چنان شکست مفتضحانه‌ای روبرو شده است، یا اگر اقتصاد کشور با بحران مداوم دست به‌گریبان است، یا اگر دلار روز بروز ارزشش پایین می‌آید و دیگر همه‌جا آن را چون «دق» *as good as or* نمی‌برند، یا اگر آنها در سراسر جهان پشتیبان خون‌آشام‌ترین و کثیف‌ترین حکومت‌های خود کامه هستند، یا اگر در سال ۱۹۴۹ اعلام کرده‌اند که حکومت چین کمونیست چیزی جز عروسك كوکی مسكو نیست! هیچ يك از اشتباهات و هیچ يك از شکست‌های گذشته، این واقع‌بینان دروغین را بر آن نمی‌دارد تا کمی هم به صدای کسانی گوش دهند که جرئت می‌کنند که از آنها انتقاد کنند. بدیهی است که، به نظر آنان، این انتقادکنندگان مشتی «عمال خارجی» هستند که هدفشان سرنگونی دولت و از بین بردن استقلال ملی است.

«يك گروه متشکل در ایالات متحده وجود دارد که در همهٔ زمینه‌ها با دولت مخالف است و با آن می‌جنگد و می‌خواهد چرخ‌های مملکت را از گردش باز دارد و، به نحوی غیرمستقیم، نوع حکومت را تغییر دهد و قانون اساسی را از بین ببرد. این

گروه از همه وسایل برای رسیدن به این هدف استفاده می‌کند.^{۱۵} این سطور، که از طرف جرج واشنگتن به لافایت نوشته شده است، به خوبی عکس العمل خودبخودکسی را نشان می‌دهد که تصمیمات و اقداماتش مورد انتقاد قرار گرفته است. در مقابل چنین اقدامات «خوابکارانه» ای، که طبیعتاً از طرف «گمراهان» صورت می‌گیرد، باید تمام مردم «شریف و محترم» را که به نظم و قانون و حکومت موجود احترام می‌گذارند تجهیز کرد. هیچ چیز خطرناکتر از این نیست که ضررهای احتمالی ناشی از اقدامات مخالفان ناچیز گرفته شود. واشنگتن در این خصوص هشدار می‌دهد: «اگر به اقدامات این افراد با بی‌اعتنایی نگریسته شود، اگر در یک طرف دروغ و فریب فرمانروا باشد و در طرف دیگر بی‌حسی و بی‌اعتنایی، بیگانگان ناراضی و فتنه‌گری که، به علت مخالفت با دولت خود و در اغلب موارد با تمام دول‌کره ارض، به اینجا آمده‌اند، روز بروز، بر تعداد خود خواهند افزود.»^{۱۶}

این «بیگانگان ناراضی و فتنه‌گر»، مردان و زنانی هستند که از جور و ستم حکومت‌های خود کاملاً اروپای کهن و از نفس افتاده گریخته‌اند و، در این طرف اتلانتیک، تلاش می‌کنند تا به رؤیای امریکایی جان بخشند. اما، در نیمه دوم قرن بیستم، یا به علت کم‌شدن مهاجرت این «بیگانگان ناراضی و فتنه‌گر» یا به علت سد شدن راه مهاجرت آنها از طرف ایالات متحده، دیگر این آنها نیستند که نظم موجود را مورد تهدید قرار می‌دهند، بلکه مخالفان نظم موجود سرخپوستان، یعنی این ساکنان و صاحبان واقعی امریکا هستند که سعی دارند تا حقوق از دست رفته خود را باز یابند.^{۱۷} یا سیاهپوستان، این امریکایی شده‌های علی‌رغم میل و اراده خود، یعنی فرزندان بردگان سابق هستند که تقاضای برخورداری از حقوق انسانی را دارند و یا بالاحرحه این پسران و دختران خانواده‌های مرفه هستند که والدینشان را، به خاطر حیانت به پیام‌ها و هدف‌های انقلابیون اولیه امریکا، متهم می‌کنند و مورد شمانت قرار می‌دهند. البته، تردیدی نیست که آتش همه این اعتراضات را «عمال بیگانه» دامن می‌زنند! در فاصله

۱۵- نوشته‌های واشنگتن، جلد یازدهم، صفحه ۳۷۸.

۱۶- نوشته‌های واشنگتن؛ جلد یازدهم، نامه به پاتریک هنری، صفحه ۲۹۰.

۱۷- به فصل سوم و چهارم این کتاب رجوع شود.

بین سالهای ۱۹۲۰ - ۱۸۸۰، پلیس، از این سلاح بسیار موثر، برای سرکوبی آنا رشیست-ها استفاده می‌کند؛ بعد از جنگ دوم جهانی، در بجنوحه فرمانروایی بی‌چون و چرای هیستری ملكاكديسم، باز هم از این حربۀ برنده استفاده می‌شود؛ و در سال ۱۹۷۴، هنوز هم، این سلاح قدیمی برندگی‌اش را از دست نداده است، زیرا كلارنس کلی، رئیس F.B.I، اعلام می‌دارد که حاضر است، برای آگاه کردن هموطنانش از ازدیاد «خطرناك» تعداد مأموران بالقوه جاسوسی شوروی، این اتهام را، که او «در پشت هر درختی يك كمونیست می‌بیند»، بپذیرد.^{۱۸}

بی‌اعتبار کردن مخالفان در برابر افکار عمومی

دستگاه حاکمه، با استفاده از اضطراب و وحشتی که آگاهانه به وجود آورده-است، همراه با مقداری عوام‌فریبی، خیالش جمع است که می‌تواند، بدون دغدغه، از پشتیبانی مردم برخوردار شود و به حکومتش ادامه دهد. و مداحان نظم نیز، از چنین موقعیتی، احساس خشنودی و رضایت می‌کنند. در همان اولین سالهای تاسیس جمهوری امریکا، وقتی که انجمن‌های دموکراتیک مورد حمایت جفرسن اولین رئیس جمهور امریکا را مشوش و نگران می‌کند، دعوت و اشنگتن به حفظ نظم و ایجاد يك حکومت نیرومند مرکزی فوراً مورد اجابت قرار می‌گیرد. گیزو، سالها بعد، وقتی که به این مرحله حساس از تاریخ امریکا اشاره می‌کند، نمی‌تواند بی‌دریغ لب به تمجید و تحسین نگشاید: «افراد شریف و نجیب، مردمان طرفدار نظم و عدالت، سرانجام متوجه می‌شوند که قهرمان پرافتخارشان (واشنگتن) را در برابر حمله‌های نانجیبانه بی‌دفاع و تنها گذاشته‌اند. آری، در کشورهای آزاد، دروغ سرفراز و گردنکش گام برمی‌دارد.^{۱۹} آری، در حقیقت، این یکی از عیوب کشورهای آزاد است... به چشم مدیحه-

۱۸- اینترنشنال هوالد تریبیون، ۱۸ اکتبر ۱۹۷۴.

۱۹- گیزو: مقدمه بر تاریخ زندگی واشنگتن و تاسیس جمهوری ایالات متحده، چاپ پاریس،

سرایان نظم، حقیقت مخالفان همیشه دروغ است. از زمانی که مخالفان، به رهبری جفرسن، به اقتضاح مربوط به پرداخت قروض ناشی از جنگ حمله می کنند - اقدامی که سبب شده است تا در اثر سفته بازی و رباخواری زمینهای وسیعی در دست مشتکی کلاهبردار و کلاش قرار گیرد - تاروژی که جراید دستبرد و اترگیت را برملا می سازند (رئیس جمهور ریچارد نیکسون می گوید: «من در جریان نبودم.») و از تقلب ریچارد نیکسون پرده برمی دارند (نیکسون، بدون آنکه مژه بزند، می گوید: «من يك کلاهبردار نیستم.»)، هر انتقادی که از دستگاه حاکمه بشود، همیشه دروغی است که «سرفراز و گردنکش گام برمی دارد»...

اما، چه کسی دروغ می گوید؟ آرتور سیلوستر Arthur Sylvester، که وقتی که روبرت مک نامارا Robert McNamara در رأس پنتگون قرار داشت معاون او بود، چنین می گوید: «دولت، برای نجات خودش، در صورتی که لازم باشد حق دارد که دروغ بگوید.» بنابراین «حق»، در سال ۱۹۶۴، وقتی که لیندون جانسون با موافقت مشاوران نزدیکش اعلام می دارد که ویتنام شمالی به ناوگان امریکا در خلیج تونکن Tonkin حمله کرده است دروغ می گوید و این دروغ سبب می شود که او اجازه بمباران ویتنام شمالی را از کنگره تحصیل کند؛ رئیس جمهور ریچارد نیکسون، وقتی که بمباران کامبوج را از کنگره پنهان می دارد، دروغ می گوید؛ در سال ۱۹۷۳، وقتی که همراه کیسینجر و رئیس مینا اعلام می دارد که دولت امریکا هیچ گونه دخالتی در سرنگون کردن حکومت قانونی شیلی و کشتن سالوادور آلنده ندارد، باز هم دروغ می گوید؛ قبل از او، جان. اف. کندی، ادلای استیونسن Adlai Stevenson شرافتمند را مجبور می کند تا در پشت تریبون سازمان ملل دروغ بگوید: استیونسن اعلام می - دارد که هجوم به خاک کوبا، که به وسیله مهاجران کوبایی مقیم امریکا صورت گرفته - است، ارتباطی به امریکا ندارد و بدون اطلاع دولت امریکا به وقوع پیوسته است؛ باز هم چند سال پیشتر از این، رئیس جمهور آیزنهاور هم، وقتی که اعلام می دارد که هواپیمای بو ۲ سرنگون شده در خاک شوروی، به خلبنانی فرانسیس گری پاوزر Francis gary powers، فقط يك مأموریت هواشناسی انجام می داده است، دروغ می گوید...

هیچ يك از این دروغها با یکدیگر شباهتی ندارند. بعد از شکست حمله به خاک کوبا، از طرف کوباییان مهاجر و به کمک امریکا، جان‌کندی، شجاعانه و فروتنانه، همه مسئولیت آن را به عهده می‌گیرد: اوظاهراً از این کار، که مقدمات آن به وسیله سلفش فراهم شده است، متاسف است. اما، به عکس، يك سال بعد از سقوط حکومت سالوادور آلنده، جرالدفورد رئیس جمهور امریکا و هنری کیسینجر وزیر امور-خارج‌اش، که به کلی اظهارات رسمی قبلی را مبنی بر عدم دخالت امریکا در کودتای نظامی شیلی فراموش کرده‌اند، قبول می‌کنند که در شیلی دخالت کرده‌اند و از این کار هم احساس افتخار می‌کنند، زیرا معتقدند که این عمل به صرفه و صلاح امریکا و مردم شیلی و آزادی بوده است...

درکنگره یا درجراید، وقتی که مخالفان به دستگاه حاکمه حمله می‌کنند نمی‌توانند به دروغ متوسل شوند، زیرا دستگاه حاکمه فوراً، با وسایل عظیمی که در اختیار دارد، دروغ آنها را آشکار خواهد کرد؛ و این دروغ به جای آنکه نفعی به مخالفان برساند به آنها آسیب خواهد رساند. به عکس، دستگاه حاکمه، به کمک همین وسایل، بدون آنکه خطری او را تهدید کند، دروغ می‌گوید. تجربه هیچ‌گاه چیزی به دستگاه حاکمه نیاموخته است، زیرا دستگاه حاکمه همه کوشش خود را در این راه صرف می‌کند که مخالفان را بی‌اعتبار کند؛ مخالفانی که اعتراضات و انتقاداتشان به نظر صاحبان قدرت، غیر عادلانه، غیر شرافتمندانه و، طبق آخرین تجزیه و تحلیل، «ضد امریکایی» است. و این بدان جهت است که گردن نهادن به اصول دموکراسی، از جانب خود کامگان و مداحان نظم و قدرت، کاری است بس دشوار.

گروهی از افسران، که در جریان جنگ استقلال در تحت فرماندهی سرهنگ لوئیس نیکولا Lewis Nicola خدمت می‌کردند، به جرج واشنگتن چنین می‌نویسند: «حکومت جمهوری، در بین همه حکومت‌های جهان، از همه آشفته‌تر است و در تضمین حقوق افراد، تامین استقلال ملی و دفاع از حق مالکیت افراد از همه ناتوانتر». به خاطر آنکه «در ذهن بعضی از افراد، حکومت سلطنتی مترادف است با ظلم و آدم‌کشی»، این افسران موقتاً از دادن عنوان سلطان به او (واشنگتن) صرف‌نظر می‌کنند و به عنوانی که در ظاهر اهمیت کمتری داشته باشد قانع هستند؛ اما امیدوارند که روزی برسد

که افکار عمومی «بتواند عنوان سلطان را بپذیرد». واشنگتن نمی‌پذیرد^{۲۰}. اگرچه او، مثل هامیلتن، می‌داند که شرایط برای استقرار يك حکومت سلطنتی مناسب نیست، ولی با تمام وجودش خواهان حکومت مقتدری است که بتواند نظم را که عامل رونق و شکوفایی سرمایه‌داری است حفظ کند.

ماجرای جوانان و منزهدطلبان

امریکا نیازی ندارد که تا آمدن رئیس جمهور کالوین کولیدج انتظار بکشد و آن‌گاه به این مطلب پی‌برد که «بزرگترین هدف امریکا تجارت است». در اذهان عمومی، تصویری که از مهاجران نقش بسته است، تصویری پاک و بی‌آلایش است؛ در این تصویر، مهاجران افراد پاک و نیک نفسی هستند که در جستجوی آزادی و دموکراسی به امریکا قدم گذاشته‌اند. این طرز تلقی ساده‌لوحانه و دور از حقیقت سبب می‌شود تا مقاصد واقعی مردانی که ایالات متحده را بنیان گذاشته‌اند پنهان بماند. مدتها قبل از الکساندر هامیلتن، مهاجران بیشماری بودند که کسب ثروت را بر تعمیم و ترویج دموکراسی ترجیح می‌دادند، استقرار نظم اقویا را بر تامین عدالت ضعیفا مقدم می‌دانستند و تحکیم پایه‌های قدرت صاحبان سرمایه را اساسی‌تر از تضمین آزادیهای محرومان فرض می‌کردند.

کاپیتان جان اسمیت Smith، وقتی که در راس صد و بیست تن از یارانش، در سال ۱۶۰۷، قدم به خاک امریکا می‌گذارد تا جیمز تاون را بنا کند، بی‌پرده اعلام می‌دارد که او و همراهانش برای «جستجوی طلا، شستشوی طلا، تصفیه طلا و حمل طلا» آمده‌اند. هدف او جستجوی آزادی نیست بلکه کسب ثروت در کوتاه‌ترین مدت است؛ تعداد کسانی که به همین منظور به امریکا قدم گذاشته‌اند از شمار بیرون است. در کنار این ماجراجویان، منزهدطلبان puritains* قرار دارند که برای کسب

۲۰- به فصل اول رجوع شود.

*- فرقه‌ای از پرتستان که هدفش حفظ يك مسیحیت «منزه» (puritas-purity-pureté) است ←

ثروت به امریکا نیامده‌اند. آنها از جور و ستم کلیسای انگلیس گریخته‌اند و قصدشان این است که این کلیسا را، به صورتی پاک و منزّه، در امریکا ایجاد کنند. اما این گروه، با بنا نهادن جامعه بر تنها پایه و اساسی که برایشان آشناست، یعنی بر پایه پیوند ناگسستنی کلیسا و دولت، جور و ستم مخصوص به این جامعه را نیز در امریکا پی‌ریزی می‌کنند. منزّه طلبی به نام جان کاتن John cotton، در سال ۱۶۳۸، اعلام می‌دارد که خداوند هرگز دموکراسی را «به صورت حکومتی که شایسته کلیسا و جامعه باشد» مورد قبول قرار نداده است. و خیلی رندانه می‌پرسد: «اگر قرار باشد ملت فرمانروا باشد، چه کسی فرمانبردار خواهد شد؟» به نظر او و افراد نظیر او، تنها شکل حکومت، که «صریحاً به وسیله کتاب مقدس تایید و توصیه شده است»، حکومت اشرافی و سلطنتی است. به عقیده منزّه طلبان، ملت - که ارزشی برایشان ندارد - محتاج به یک حکومت قوی است تا بر او فرمانروایی کند. از حق نباید گذشت که این منزّه طلبان، با یک خودکامگی وحشتناک، این رسالت را انجام خواهند داد. در تحت فرمانروایی آنها، تنها کسی حق رای دادن را دارا خواهد شد که عضو کلیسای رسمی آنها باشد؛ وقتی می‌توان به عضویت کلیسای آنها درآمد که کشیش‌های آنها این عضویت را مورد تصویب قرار دهند؛ و این کشیش‌ها، عضویت افراد را، از هرشش مورد درپنج مورد، رد خواهند کرد. علاوه بر این، فقط کسانی حق رای دادن را کسب خواهند کرد که صاحب دارایی باشند: یعنی فقرا، در هر صورت، حق رای دادن را ندارند. آزادی عقیده و مذهب، معنی و مفهومی ندارد: گوش و زبان کواکرها Quakers که، در بوستون و سیلم Salem، جرئت می‌کنند که بگویند که همه افراد، حتی سرخپوستان و خادمین، با هم برابرند و باید از حقوق مساوی برخوردار شوند، برای عبرت سایرین، بریده خواهد شد. منزّه طلبان، برای تصرف زمین‌های سرخپوستان پیکوت pequot و نرا-گنست Narraganset، به هیچ وجه تردیدی در کشتن آنها یا فروختن آنها به بردگی

— از آلود گیهاست. شکنجه و آزاری که در حق پیروان این فرقه روا می‌داشتند سبب شده اکثرشان، در قرن هفدهم، به امریکا مهاجرت کنند. در امریکا، این پیروان بلا فصل کالون، باجمود فکری غیر قابل وصفشان و با شکنجه و آزاری که در حق «زنادیق» روا می‌داشتند، حقاً روی تفتیش عقاید را در اروهای قرون وسطی سفید کردند.

در بازار برده فروشان باربید Barbade به خرج نمی دهند. کواکرها و باپتیست ها* Baptist، به خاطر اصولی بودن و سازشکار نبودن، موردشکنجه و آزار قرار می گیرند، شلاق می خورند، تبعید می شوند، به زندان می افتند، با آهن داغ می شوند و یا به دار آویخته می شوند.

این خود کامگی بی عنان، وجه تشابهی با آزاداندیشی ندارد: آزاداندیشی آن صفت ممتازی است که قاعدتاً می بایستی از سجایای حتمی هر اروپایی متمدنی باشد که از چنگ رژیمهای سلطنتی اروپا جان سالم به در برده است. خوشبختانه، این خود-کامگی لجام گسیخته، به سبب ستم و قساوت بی حد خود، آبستن طغیان است.

طغیان نخستین آزاداندیشان

راجر ویلیامز Roger Williams، واعظ جوان، وقتی که در سال ۱۶۳۱ وارد بوستن می شود، با تمام قوا به نظام حکومتی که برپایه قدرت روحانیون قرار دارد و از طرف منزه طلبان پشتیبانی می شود می تازد و مذهب حاکم را که برپایه شکنجه و آزار استوار است محکوم می کند. او کشیشان کلیسا را «مزدوران خائن» خطاب می کند و اظهار می دارد که «غده های چرکین و قانقاریا، چون خوره، کلیساهای آنها را می خورد. او، با شجاعت کم نظیری، تقاضای الغاء قوانینی را دارد که رفتن به کلیسا را اجباری می دانند، یا حق شرکت در رای را بسته به عضویت در کلیسای رسمی فرض می کنند. بدیهی است که راجر ویلیامز جوان محاکمه و محکوم می شود. اما، برای سرخپوستان نراگنست، که از ظلم و ستم وحشیانه منزه طلبان بستوه آمده اند و خانه و سرزمین خودشان را از دست داده اند، فرصت تلافی خوبی به دست می آید، زیرا واعظ جوان به آنها پناه می برد. راجر ویلیامز برای آنان زمین می خرد و بر روی همین

* فرقه ای از دین مسیح که پیروان آن معتقدند که غسل تعمید باید وقتی که انسان به سن عقل رسید داده شود؛ علاوه بر این، آنها معتقدند که غسل تعمید باید به صورت غوطه خوردن کامل در آب صورت گیرد.

زمینها شهر خداوند (رودآیلند Rohde Island) را بنامی کند.

با همین روحیه و تقریباً از همین راه، آن هاچینسن Anne Hutchinson پورتموث portsmouth را ایجاد می کند. نیوپورت Newport هم در سال ۱۶۳۹ به همین کیفیت تاسیس می شود. رودآیلند به صورت پناهگاه همه ستمدیدگان در می آید: خواه کواکر باشند خواه باپتیست، خواه یهودی و خواه «جادوگر». نظم خود-کامه منزله طلبان را در این شهر جایی نیست، و اعتماد و اطمینان به توده مردم، از طرف حکومت دموکراتیکی که برسر کاراست، حد و حصری ندارد. مقامات حکومتی، برای مدت يك سال، مستقیماً از طرف همه مردم انتخاب می شوند و در ضمن این يك سال هم اگر ملت بخواهد می تواند آنها را از مقام خود عزل کند. ریچارد نیکسون، که ظاهراً خودش را از ایل و تبار کواکرها می داند، مسلماً نباید از چنین حکومتی خوشش بیاید.

پدر مقدس، توماس هوکر Thomas Hooker، که بر چنین پایه ای کنکنتیکت Connecticut را ایجاد می کند، چنین تعریفی از دموکراسی واقعی ارائه می دهد: «اساس هر قدرتی بر پایه رضایت آزادانه ملت استوار است».

بر خلاف نظام مذهبی خشن و بی گذشت منزله طلبان، دموکراسی اشتراکی زائران Pelerins راه آزادی جلوه ای از رؤیای امریکایی است که تحقق آن به واقعیت امری است بس دشوار. این زائران، که در همه چیز - گوشت، آشامیدنی، ابزار کار و آذوقه ذخیره شده - به نحوی اشتراکی سهیم هستند، باید هفت سال برای جامعه ای که در آن زندگی می کنند کار کنند، ضوابطی که زائیده شرایط مادی سختی است که جامعه اشتراکی با آن دست به گریبان است: با دست خالی باید همه چیز را ساخت و ایجاد کرد. پس از گذشت هفت سال، هر شخص بالغ، زن یا مرد، بدون توجه به ایل و تبار گذشته، سهمی یکسان از «خانه، زمین، پس انداز، و چارپایان» دریافت خواهد کرد. این افکار، بعدها، در بین افراد شیفته آزادی و دموکراسی، دوباره جان خواهد گرفت: مثلاً در بین فوریریهستهای (Fouriériste) قرن نوزدهم، یا در بین کسانی که، در دهه ۱۹۷۰-۱۹۶۰، به علت پستوه آمدن از جامعه صنعتی جدیدی که هیچ يك از ضوابط آن مورد قبول

آنها نیست، به کمون‌های روستایی خارج شهرها پناه می‌برند.

نظم منزله‌طلبان

ما جراجویانی که در پی ثروت بادآورده هستند و پای‌بند هیچ اصولی نیستند، منزله‌طلبانی که می‌خواهند همان نظام مذهبی را که از آن فرار کرده‌اند در دنیای جدید ایجاد کنند، زائرانی که پرچمدار پیشرفته‌ترین انواع دموکراسی هستند، هر يك به نحوی میراث‌های معنوی و سیاسی خاصی برای جامعه آمریکایی باقی می‌گذارند: میراث‌های معنوی و سیاسی متضادی که، به علت رویارویی مداوم با یکدیگر، با هم آمیخته‌اند و این رنگارنگی رؤیای آمریکایی را، در طول تاریخ، سبب شده‌اند.

پیام زائران بازتابی در طبقه محروم می‌یابد؛ نه تنها افراد این طبقه امیدوارند که از این طریق از کام فقر و بدبختی‌های یابند بلکه تمام آزاداندیشان، صرف‌نظر از وضع طبقاتی و اجتماعی‌شان، که از خود کامگی و سوءاستفاده از قدرت وحشت دارند، به آن امید بسته‌اند.

وراث معنوی کاپیتان جان اسمیت - «جستجوی طلا، شستنشوی طلا، تصفیه طلا و حمل طلا» - در طول دو قرن تاریخ، نامهای مختلفی داشته‌اند: قاچاقچیان برده یا سفته‌بازان تمام ادوار، صاحبان صنایع عظیم - غولان صنعت: گولد، واندربیل، راکفلر، مورگان و غیره - و «هیولاهای بی‌احساس» امروزی که نامشان کارشناسان سیاسی و اقتصادی است.

اما، روحیه منزله‌طلبی حیاتی‌جاودانه دارد و هر زمان که اوضاع آشفته‌تر می‌شود رواج و رونق بیشتری پیدا می‌کند: این روحیه طرفدار «نظام اخلاقی» شدیدی است که باید بر همه افراد و در همه شئون تحمیل شود، نظامی که بر پایه اعتقاد مذهبی خاصی استوار است که همه باید بی‌چون و چرا پیرو آن باشند و ذره‌ای از آن تخطی نکنند. در این «نظام اخلاقی»، ملت، در پرتو صفوف فشرده افراد خود، چنان قدرتی به دولت خواهد داد که هیچ چیز نخواهد توانست کوچکترین خللی در آن وارد کند.

ولی، بدا به حال کسانی که بخواهند از محدوده‌ای که برایشان ترسیم شده است خارج شوند: البته دیگر امکان ندارد که «خطاکاران» و «نافرمانان» را درمیدانهای عمومی به شلاق بست، یا آنها را در معرض شکنجه و تمسخر و لعن و نفرین عموم قرار داد، یا با آهن گداخته داغشان کرد - همانطور که در قرن نوزدهم در بوستن و سیلم می‌کردند، همانطور که در این ربع آخر قرن بیستم در دیکتاتوریه‌های خون آشام جهان می‌کنند - اما می‌توان از آنها کناره گرفت و آنها را از خود راند و، در صورت لزوم، آنها را تحت تعقیب و محاکمه قرار داد. در بحبوحه قرن بیستم، مکتب کارتیسم از همین روش برای شکنجه و آزار همه افراد شرافتمندی استفاده می‌کند که اهل سازش نیستند و به اصول انسانی معتقدند.

روحیه منزله طلبی فقط در قلمرو اخلاق جولان نمی‌دهد (سانسور در هالیوود)، بلکه خود کامگی معنوی و مسیحی را موعظه می‌کند که همه جنبه‌های زندگی خصوصی، اجتماعی و سیاسی را در برمی‌گیرد. رؤیای آن، ایجاد اجتماعی یکپارچه است؛ این یکپارچگی نه تنها باید در رفتار و کردار ظاهری افراد باشد، بلکه باید در وجدان و عقاید فرد فردشان نیز تجلی کند. هدف این است که هم افکار و هم اعمال تحت کنترل چنین نظام فکری بی‌گذشتی - بی‌گذشت نسبت به نافرمانان - قرار گیرد. این روحیه، از ترس يك زندگی سرشار از کشمکش، برخورد، شور و هیجان، نظم را مقرر می‌دارد که در نطفه‌اش سترونی و میرایی خانه کرده است. طرفداران این مشرب، تنها به موعظه عقیده خود اکتفاء نمی‌کنند: برای تحمیل آن، تنها طریق ثمر بخشی که به نظرشان می‌رسد این است که ببینند چه کسانی از آن تخطی کرده‌اند و مو به مو آن را اجرا نمی‌کنند؛ برای رسیدن به این منظور، آنها تفتیش عقاید را، در همه زمینه‌ها و به صور مختلف و با استفاده از ابتدایی‌ترین تا پیشرفته‌ترین وسایل، اعمال می‌کنند. گاهی، بعضی از افراد برای آن به روحیه منزله طلبی گرایش پیدا می‌کنند که در آن نوعی آرامش درونی می‌یابند. اما، بسیاری دیگر، برای آن به این نظام فکری گردن می‌نهند که، همانطور که توکویل^۵ Tocqueville می‌گوید، «وحشت دارند که

*- مورخ و نویسنده فرانسوی (۱۸۵۹ - ۱۸۵۵). تحقیقات او در زمینه رژیم زندانها در ایالات متحده بسیار مشهور است؛ این تحقیقات بعدها شامل جنبه‌های دیگر زندگی امریکایی -

ظاهرشان گواهی ندهد که به آن معتقدند.

اشرافیت و بردگی

به دور از جریان فکری گوناگونی که حاکم برجوامع مختلف دنیای جدید است، جامعه ویرجینیا، از همان ابتدا، صفات مخصوص به خود را دارد؛ دو تن از قوی‌ترین شخصیت‌های این جامعه، یعنی واشنگتن و جفرسن، که نقش اساسی را در استقلال امریکا بازی می‌کنند، هر یک به روشی کاملاً متفاوت، نمودار این صفات مخصوص هستند.

در کنار جوامعی که به وسیله نفی بلدشدگان یا نوآوران ایجاد شده است، ویرجینیای قرن هیجدهم نسخه بدل نزدیک به اصلی از انگلستان آن زمان است؛ سازمان‌های دولتی و آداب و رسوم حاکم عیناً از انگلستان تقلید شده است. در این جامعه، نه نشانی از سختگیری‌های متزه‌طلبان است و نه اثری از ایده آلیسم زائران. مردم ویرجینیا، در حوالی ۱۶۰۰، آدم‌های معتدلی هستند که کاملاً به تاج و تخت، کلیسای حاکم و آداب و رسوم متداول انگلستان وفادارند. آنها نسبت به بدعت‌های مذهبی بدگمانند. روحیه اشرافی آنها، نسبت به عمل راجرویلیامز، آن‌هاچینسن یا توماس هوکر در رودآبلند و کانکتیکت، مشکوک و مردد است. بدین ترتیب، ویرجینیا ماوای مهاجرانی خواهد شد که در جستجوی جامعه انگلیسی در دنیای جدید هستند. وقتی که انقلاب، در انگلستان، حکومت چارلز اول را واژگون می‌کند، ویرجینیا نسبت به رژیم سلطنتی وفادار می‌ماند، و افسران فراری می‌دانند که می‌توانند در آنجا پناهگاهی بیابند. در ویرجینیا، فقط زمین‌داران از حق رای دادن برخوردارند. با حفظ حق نخست‌زادگی در این جامعه، از تقسیم ثروت‌های بزرگ جلوگیری می‌شود. در اینجا طبقه اشراف تمام مقامات دولتی را به خود اختصاص داده است.

بدیهی است که در چنین جامعه‌ای، تعداد نجیب‌زادگان به مراتب بیشتر از تعداد

→ هم می‌شود و به صورت کتابی تحت عنوان: دموکراسی در امریکا (۱۸۴۰) انتشار می‌یابد.

کارگران است، در حالی که ویرجینیا به بازوی کارآمد احتیاج دارد. ویرجینیا این بازوی کارآمد را در بین بردگان خواهد یافت. این بردگان همیشه هم سیاهپوست نیستند: بردگان سفیدپوستی هم وجود دارند که به زودی بازار خوبی پیدا خواهند کرد. این بردگان سفیدپوست، یا مستخدمان سفارشی *Indented Servants*، همان گدایان، ولگردان و جنایتکارانی هستند که، برای فرار از انگلستان و رفتن به آمریکا، خودشان را برای مدت چهار یا هفت سال، از بابت هزینه مسافرت با کشتی، به اربابی فروخته‌اند. دوسوم ساکنان اولیه ویرجینیا را این بردگان سفیدپوست تشکیل می‌دهند. این بردگان باید در مقابل یک قاضی سوگند بخورند که به پادشاه انگلستان وفادار خواهند ماند. آن وقت، به مبلغ ۱۰ تا ۲۰ لیره فروخته خواهند شد؛ یا اینکه در تحت سرپرستی یک نفوس‌گردان *soul driver* گذاشته می‌شوند که آنها را، در حالی که در غل و زنجیر هستند، در سراسر ایالت بگرداند تا مشتری برایشان پیدا شود. در حدود ۳۵۰۰۰ نفر از این عده انگلیسی هستند که محکومیت به مرگ آنها تبدیل به حبس ابد شده است.

این بردگان سفید، وقتی که مدت بردگی آنها به سر می‌رسد یا به طرف غرب می‌روند یا در ویرجینیا باقی می‌مانند؛ شق دوم، به خاطر آنکه کسی برای آنها ارزش و احترامی قائل نیست، کمتر اتفاق می‌افتد. زمین‌داران بزرگ، رفته‌رفته، این بردگان سفید را بر بردگان سیاه ترجیح می‌دهند؛ زیرا بردگان سیاه سرمایه‌های همیشگی هستند و به همین جهت باید از آنها مواظبت بسیار به عمل آید تا زاد و ولد کنند و به سرمایه بیفزایند: رفتار برده‌داران با بردگان سیاه به مراتب بهتر از رفتار آنها با بردگان سفید است. بردگان سفید، همین که روز آزادی فرا می‌رسد، دیگر هیچ‌گونه ارزشی ندارند؛ بنابراین باید تا می‌شود از گرده آنها کار کشید و در فکر این نبود که قدرت کار کردن آنها را برای آینده ذخیره کرد. در آستانه استقلال آمریکا، سرزمین وسیع ویرجینیا ۷۴۸۰۰۰ نفر جمعیت دارد که ۲۰۰/۰۰۰ نفر آن برده هستند. این بردگان بیشتر در کشتزارها پراکنده شده‌اند و کمتر در شهرها و حومه آنها اقامت دارند.

جامعه ویرجینیا، با همه نظام اشرافی‌اش، جامعه غیرقابل انعطافی نیست:

کافی است که کسی صاحب همان زمینی باشد که روی آن ساکن است و در آن زراعت کند تا در ردیف زمین‌داران درآمد و پایه کسب ثروت آتی خود را بنا نهد. زمینها در انحصار خانواده‌های اشرافی نیست، دیگران نیز می‌توانند با کمی تلاش صاحب زمین شوند؛ به همین جهت، تحقق نوعی برابری شرایط زندگی اجتماعی بعید به نظر نمی‌رسد. همین امکان به دست آوردن زمین، توسط افراد مردم، جامعه را به طرف نوعی دموکراسی سوق می‌دهد. اما این تکامل تدریجی است و در سایه احترام به نظم و انضباط میسر است.

با توجه به همین سیستم است که توماس جفرسن می‌خواهد جامعه دموکراتیک زراعی خود را بنا کند؛ در چنین جامعه‌ای، هر فرد ارتباط مستقیم با زمینی دارد که در آن زراعت می‌کند؛ به عبارت دیگر، هر فرد، با به دست آوردن يك قطعه زمین، آزادی خود را نیز به دست خواهد آورد. در چنین جامعه‌ای، مسائل مشترك به وسیله مجالس محلی کوچکی حل و فصل می‌شود که همه افراد آن همدیگر را می‌شناسند و به هم احترام می‌گذارند و همه فعالیت مشابه‌ای را دنبال می‌کنند. هر چند این خیال-پردازی جفرسن، در برابر انقلاب صنعتی در شرف تکوین، تاب نمی‌آورد و پانمی‌گیرد، اما بخشی از جامعه آمریکا تحت تاثیر آن قرار می‌گیرد و وجود زمینهای وسیع و بکر در غرب نیز امکان تحقق آن را نوید می‌دهد: جامعه‌ای که هر کس می‌تواند آزادانه روی قطعه زمینی که متعلق به خود اوست زندگی کند.

جرج واشنگتن هم مخالفتی با چنین جامعه‌ای ندارد، اما آنچه در جامعه ویرجینیا بیشتر مورد پسند اوست، نظم و قدرت و انضباط است؛ مخصوصاً وقتی که در آستانه انقلاب صنعتی، به علت ایجاد کارخانه‌های گوناگون، جامعه مورد علاقه واشنگتن احتیاج به نظم و قدرتی دارد که بتواند روحیه فردگرایی زمین‌داران را با نیازهای جامعه صنعتی تطبیق دهد و راه را برای تولید بیشتر و سود زیاده‌تر هموار کند. قدرت یا آزادی، این نمایشنامه‌ای است که باید روی صحنه بازی شود؛ چه در شمال و چه در جنوب، بازیگران آماده اجرای نقش هستند: متزه‌طلبان و زائران، ماجراجویان و نجیب‌زادگان، طرفداران دموکراسی جفرسن و پیشگامان سرمایه‌داری که الکساندر هامیلتن فرد اجلای آنهاست، همه بر روی این صحنه عظیم مشغول ایفای

نقش تاریخی‌شان هستند. همه آنها بر سر يك موضوع اتفاق نظر دارند، آن این است که به هیچ‌وجه حاضر نیستند که به تصمیمات پارلمان آن طرف اقیانوس، یعنی پارلمان لندن، که در آن نماینده‌ای ندارند، گردن نهند. در يك مورد دیگر نیز، در بین اکثریت آنها، وحدت نظر وجود دارد، آن این است که جملگی خودکامگی را طرد می‌کنند و نمی‌پذیرند. یکی از سرسخت‌ترین طرفداران نظم، یعنی الکساندر هامیلتن، می‌گوید: «خودکامگی را در اینجا بنیان نگذاریم؛ قدرت با خشونت و قلدری کاملاً فرق دارد.» مرز بین خشونت ناشی از خودکامگی، که او آن را نمی‌پذیرد و انکار می‌کند، و قدرت متکی به نظم، که او آن را توصیه می‌کند، کدام است؟ الکساندر هامیلتن، به مخالفان سیاسی خود، اجازه خواهد داد که تا کجا از آزادی استفاده کنند که به نظر او هرج و مرج جلوه نکند؟

بحث، بحث قدیمی مربوط به همه جوامع بشری است، که فقط در يك جامعه به تمام معنی دموکراتیک می‌تواند آزادانه جریان پیدا کند. هر دو اردوگاه خواهان قدرتی هستند که بتواند امکان برخورداری از آزادی را برای همه تضمین کند. در این بحث و رویارویی، آزاداندیشان، که از يك قدرت خودکامه هراسانند، در مقابل محافظه‌کاران، که از فوران آزادی به صور مختلف بیم دارند و آن را بنیان‌کن هرگونه قدرت و نظمی می‌دانند، ایستادگی می‌کنند. مرز بین این دو اردوگاه، همیشه کاملاً مشخص نیست. در تحت تاثیر شرایط و اوضاع، بعضی‌ها، آگاه یا ناخودآگاه، از مرز می‌گذرند و به طرف اردوگاه مقابل می‌روند. این امر تنها به منافع طبقاتی آنها بستگی ندارد، بلکه به روحیه‌ها، نگرانی‌ها و خیال‌پروریهای آنها نیز مربوط می‌شود: آیا قدرت و نظم مقدم است یا آزادی و عدالت؟ حدود این مرز نه تنها در بین گروه‌های متخاصم بلکه در قلب فرد فرد ملت نیز مشخص نیست. پیکار در شرف آغاز است.

بدگمانی نسبت به سربازان

نظم و قدرت، حتی در همان گرم‌گرم جنگ استقلال، مورد اعتراض آن قسمت

از ارتش قرار می‌گیرد که افرادش از میان طبقات هامة برخاسته‌اند. جرج واشنگتن، فرمانده کل قوا، که آرزوی يك نیروی متشکل و بانضباط را در سر می‌پروراند، به تلخی لب به شکوه و شکایت می‌گشاید: «داوطلبان نه تنها از فرمان افسرانشان سرپیچی کرده‌اند، بلکه گفته می‌شود که حتی از خبر نزدیک شدن دشمن سخت خرسند شده‌اند... بنابراین، کاملاً حق داریم اگر وحشت داشته باشیم که، در آخرین فرصت، آنها اسلحه‌ای را که برای دفاع از ما در دست دارند به سمت ما بگیرند.»^{۲۱}

این نافرمانی‌ها، که واشنگتن محتاطانه سعی دارد تا آنها را به صورت شایعانی جلوه‌گر سازد (با ابراز «گفته می‌شود» می‌خواهد نشان بدهد که درخصوص صحت و سقم این شایعات تحقیق نکرده است)، ثابت نمی‌کند که افراد ملت، که به صورت داوطلب در ارتش وارد شده‌اند، احساسات دوستانه‌ای نسبت به انگلستان داشته باشند. بدیهی است که «وفاداران» به تاج و تخت بریتانیا بسیارند، اما اینها از میان طبقات پایین اجتماع برخاسته‌اند، بلکه به طبقات بالای آن تعلق دارند و داوطلبان هم همیشه با آنها بد رفتاری کرده‌اند. ناخشنودی سربازان علل دیگری دارد که تاریخ بعدها آنها را آشکار خواهد کرد: «داوطلبان» از سازویرگ ناچیزشان، از عقب افتادن حقوقشان و از رفتار تحقیرآمیزی که افسران با آنها دارند ناراضی هستند و شکایت دارند. البته این هم حقیقت دارد که داوطلبان میل دارند که فقط برای ایالت خودشان بجنگند، و وقتی که مقتضیات جنگ ایجاب می‌کند که در سایر ایالات و محل‌های دور-دستی پیکار کنند که محیط و افراد آنجا را نمی‌شناسند فرمانبرداری نمی‌کنند. اما، سربازان گناهی ندارند، گناه از سرجنبانان و صاحبان سرمایه است که، در کنگره، عمداً با ایجاد بحث‌های توخالی و طولانی، تهیه پول لازم را برای ساز و برگ و پرداخت حقوق سربازان - حقوقی که مدت‌هاست که پرداخت نشده است - به عقب می‌اندازند. گناه از افسران است که، به علت فقدان يك بینش سیاسی کافی، قادر نیستند که به سربازان يك دید کلی، يك دید میهنی، از پیکار ارائه دهند.

وقتی که، در ۲۷ اوت ۱۷۷۶، نیروهای امریکایی، در اثر يك حمله ناگهانی و غافلگیرکننده، به محاصره دشمن می‌افتند و هزار اسیر می‌دهند که در بین آنها سه

ژنرال وجود دارد، گناه تنها به گردن فرماندهانی است که شایسته مقام مهمشان نیستند؛ بدیهی است که افراد، در چنین نبردی، روحیه خود رامی‌بازند. در این نبرد، وقتی که تعدادی از واحدها حاضر به ادامه پیکار نمی‌شوند، واشنگتن، به جای آنکه افسران آنها را که از طبقه خود او هستند سرزنش کند، سربازان را به باد ناسزا می‌گیرد؛ و این طور به کنگره می‌نویسد: «با اندوهی بی‌پایان، ناگزیرم به اطلاعاتان برسانم که من هیچ‌گونه اعتمادی به ارتشی که در تحت فرماندهی من است ندارم.»^{۲۲}

عکس‌العمل اشراف منشانه‌ای که از خلال آن تحقیر نسبت به توده‌های «بی‌سر و پا» کاملاً احساس می‌شود؛ توده‌هایی که نه برای این نبرد آماده شده‌اند - نبردی که همیشه از رهبری درستی هم برخوردار نبوده است -، و نه کسی به خودش آن قدر زحمت داده است که برایشان در این خصوص توضیحی بدهد. چرا باید بجنگند؟ برای به دست آوردن استقلالی که سودش عاید صاحبان سرمایه خواهد شد و به سوداگران امکان خواهد داد تا در پرتو استقلال، بلامنازع، در راه انداختن ثروت بکوشند؟ آنچه توده‌های مردم، از مجرای استقلال ملی، خواستار آنند و از گون کردن نظام موجود و برقراری نظامی بر پایه برابری و عدالت است. پیکار آنها در درجه اول علیه انگلستان دور دست نیست، بلکه علیه خود کامگان داخلی است.^{۲۳} سرانجام، کنگره موفق می‌شود که خواسته‌های سربازان را رد کند: تصویب می‌کند که حقوق سربازان افزایش یابد، و به آن دسته از سربازانی که تا پایان جنگ در ارتش باقی بمانند زمین داده شود. این تصمیم اخیر معنایی به پیکار توده‌های مردم می‌دهد؛ آنها امیدوار می‌شوند که، پس از استقلال، نظام طبقاتی ظالمانه حاکم برجا نخواهد ماند.

بدیهی است که آنها تصور نمی‌کنند که، بعد از پایان پیکار، همه کوششها مصروف بر این خواهد شد تا امور به دلخواه صاحبان مال و منال بچرخد.^{۲۴} آری، این آنها هستند، یعنی همان توده‌هایی که واشنگتن با چنان تحقیری از آنها یاد می‌کند، که بهای پیروزی را خواهند پرداخت. اما، فرمانده کل قوا اصلاً توجهی به این

۲۲- نوشته‌های واشنگتن، جلد چهارم صفحه ۷۲.

۲۳- به فصل اول این کتاب رجوع شود.

۲۴- فصل اول همین کتاب: در خصوص تقسیم زمین و پرداخت قروض ناشی از جنگ.

موضوع ندارد، زیرا این طور احساساتش را بیان می‌کند: «اگر من ناگزیر باشم که، با ادای سوگند، به این سوال جواب بدهم: آیا داوطلبان برای ما مفید بوده‌اند یا مضر؟ ابداً تردیدی به خودم راه نخواهم داد و جواب خواهم داد: مضر.^{۲۵} این گفته واشنگتن مبتنی بر حق ناشناسی نیست، بلکه مبتنی بر عدم درک حقیقت است: ارباب مونت ورنون، به علت فاصله طبقاتی عظیمی که با مردم عادی دارد، نمی‌تواند آنها را بشناسد و، جز سوءظن و بی‌اعتمادی، احساس دیگری نسبت به آنها داشته باشد. بنابراین، طبیعی است که مبارزه طبقاتی در بطن ارتش نیز جریان داشته باشد و خودنمایی کند.

اما، تعداد داوطلبان، نسبت به تعداد افراد طبقات بالا، به حدی زیاد است که ناگزیر باید با آنها سرکرد و ساخت: باهمین کشاورزان، کارگران، روزنامه‌نگاران و کاسبهای خرده‌پا. این داوطلبان به وسیله افسرانی رهبری می‌شوند که واشنگتن توصیه کرده است که حتماً باید از میان خانواده خوب و نجیبی برخاسته باشند! زیرا، به نظر فرمانده کل قوا، تنها در این صورت است که قدرت و نظم رعایت خواهد شد و مورد احترام قرار خواهد گرفت. چند سال بعد، جرج میسون Mason، مزرعه‌دار ثروتمند و برجینیایی، نویسنده اعلامیه حقوق - همان اعلامیه‌ای که ده‌بند اولیه اصلاحیه منضم به قانون اساسی از آن اقتباس شده است -، در ایراداتی به قانون اساسی، قضاوتی چنین روشن‌بینانه دارد: «این حکومت، ابتدا به صورت يك حکومت معتدل اشرافی شروع به کار خواهد کرد. در حال حاضر، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که آیا به صورت يك حکومت سلطنتی یا يك حکومت اشرافی جبار و فاسد درخواست آمد یا نه. احتمالاً، چند سالی بین این دو پرتگاه در نوسان خواهد بود و، سرانجام، در کام یکی از این دو درخواست غلتید.^{۲۶} به خاطر فشار افکار عمومی، پرتگاهی که سرانجام حکومت در کام آن درخواست غلتید حکومت سلطنتی نیست.

۲۵- نوشته‌های واشنگتن، جلد چهارم، صفحه ۱۱۱.
 ۲۶- نوشته‌های واشنگتن، جلد نهم، صفحات ۲۶۶ و ۵۴۶.

صاحبان سرمایه «شورش ویسکی» را درهم می‌شکنند.

درحقیقت، حکومتی که کم‌کم شکل می‌گیرد، هیچ‌وجه تشابهی بایک حکومت «معتدل» ندارد. این حکومت، بی‌اعتنا به عدالت اجتماعی، تمام کوشش خود را صرف این می‌کند تا پولدارها - یعنی همان کسانی که طبق توصیه‌های جان جی حکومت کشور بساید در دست آنها باشد - باز هم پولدارتر شوند: به سفته‌بازها قیمت اسمی اوراق قرضه را می‌پردازد، حال آنکه آنها این اوراق را به قیمت نازلی از چنگ صاحبان محروم و محتاج آن درآورده‌اند؛ زمینها را، برای فروش، به آن چنان قطعات بزرگی تقسیم می‌کند که فقط صاحبان سرمایه قدرت خرید آن را دارند؛ اولین بانک را، با سیستم منشود بانکی که منبع سود سرشار نامشروعی است، تاسیس می‌کند؛ بورس‌بازی و سفته‌بازی را نسبت به زمینهای اوهایو تشویق می‌کند و باعث می‌شود که این زمینها در دست گروهی سرمایه‌دار بزرگ متمرکز شود. برای آنکه اقداماتش از هر جهت «درخشان» و درجهت منافع صاحبان سرمایه باشد، به توصیه هامیلتن، اولین مالیاتها را - از جمله مالیات بر مشروبات الکلی - وضع می‌کند. پرواضح است که مالیات بر مشروبات الکلی شامل مشروبات گران قیمت و مرغوب نمی‌شود، بلکه به مشروبات ارزان قیمت و نامرغوبی تعلق می‌گیرد که مزرعه‌داران خرده‌پا و فقیر تهیه می‌کنند. تصمیمی بسیار عاقلانه و انسانی و بجا؛ گویا، دولت قصد دارد که مانع از این شود تا افراد طبقات پایین به میخوارگی و فساد کشیده شوند!...

و این «خیرخواهی بی غل و غش» دولت، زنگ شورش را به صدا درمی‌آورد. مزرعه‌داران کوچک و دهقانان بی‌چیز در مقابل این مالیات، که کاملاً قانونی است ولی آنها غیر عادلانه بودن آن را احساس می‌کنند، سر به طغیان برمی‌دارند. حقیقت این است که در غرب پنیسلوانیا، در ویرجینیا و در کارولینای شمالی، یا اصلاً جاده‌ای وجود ندارد و یا اگر هم وجود دارد در چنان شرایطی است که نمی‌شود از آن استفاده کرد. بنابراین، برای صاحبان مزارع کوچک و کشاورزان تهیدست پرفرسته‌تر و آسانتر است که محصول ذرت و جو خود را تقطیر کنند تا آن را برای فروش به بازارهای دور دست برسانند. مالیات بر مشروبات الکلی، به کیفیتی که مقرر شده است، به نفع

صاحبان سرمایه و به ضرر اشخاص فقیر و بی چیز است. علت بروز هودن^۱ دیسکی نیز در همین است: در سال ۱۷۹۳، مأموران فدرال، که برای دریافت مالیات می‌روند، مورد حمله روستاییان قرار می‌گیرند؛ مقامات محلی حاضر نیستند از دستورات مقامات مرکزی در این مورد پیروی کنند. پاسگاههای پلیس مورد حمله شورشیان قرار می‌گیرد. يك بازرس مالیاتی، به طریقی که «وفاداران» به تخت و تاج بریتانیا در جریان جنگ استقلال شکنجه می‌دیدند، مورد شکنجه قرار می‌گیرد: محکوم را لخت می‌کنند و بدنش را قیراندود می‌کنند و سراسر بدن او را با پر می‌پوشانند؛ کسی که به این ترتیب مورد شکنجه قرار می‌گیرد با عذابی بسیار شدید خواهد مرد، و شکنجه دهندگان نیز با تمسخر و ناسزا مرگ او را نظاره می‌کنند.

وقتی که سیزده هزار کشاورز، در مقابل تصمیم دولت، طغیان می‌کنند این امر نمی‌تواند قابل تحمل باشد. واشنگتن، که قدرتش آشکارا مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است، حتی يك لحظه هم در مورد عادلانه بودن یا عادلانه نبودن مالیاتی که سبب بروز شورش دهقانان شده است نمی‌اندیشد. در نزد او، نظم مقدم بر عدالت است و، به همین دلیل، به جای آنکه بی‌عدالتی را از بین ببرد برای برقراری نظم دست به اقدامات وسیعی می‌زند. این شورش دهقانان، که یاد جنگ آدد زمان تورگو^۲ Turgot را زنده می‌کند، باید به شدت سرکوب شود. واشنگتن در این خصوص چنین می‌نویسد: «طغیان این روستاییان، در ظاهر، برای اعتراض به يك قانون خاص است اما، در باطن، در پشت آن دشمنی به هرگونه نظم و قدرت پنهان شده است.»^۳

عکس العمل طبیعی و قدیمی همه شیفتگان نظم؛ علت اصلی نارضایتی مردم کاملاً نادیده گرفته می‌شود، و این علت تنها به صورت «بهانه» ای برای برهم زدن نظم و متلاشی کردن اساس جامعه «سالم» جلوه گرمی شود: جامعه‌ای که «آشوبگران» مترصدند تا بنیان آن را زیر و رو کنند! صاحبان سرمایه موقعیتی پیدا می‌کنند تا، از طریق حمله به شورشیان، مخالفان را، مخصوصاً آنهایی را که به تقلید از کلوبهای لاکوین و تحت رهبری جفرسن انجمن‌هایی ایجاد کرده‌اند، به باد حمله بگیرند. رئیس جمهور

* تورگو (۱۷۸۱ - ۱۷۲۷) سیاستمدار و عالم اقتصادی فرانسوی.

۲۷- نوشته‌های واشنگتن، جلد دوازدهم، صفحه ۴۹.

اين طور مى نويسد: «من اين شورش را يکى از اولين ميوه هاى بسيارعالى و انجمن هاى دموکراتيک به حساب مى آورم.»^{۲۸} و به همين جهت هم به شدت آن را سرکوب خواهد کرد.

البته با احتياط، زيرا انجمن هاى دموکراتيک خيلى فعال اند و درهمه جا حضور- شان احساس مى شود، درحالى که صاحبان مال و منال تعدادشان بسيار اندک است و نيروهاى انتظامى هم، که از منافع آنها دفاع مى کند، بسيار ناچيز است. جرج واشنگتن، در آغاز رياست جمهورى اش در سال ۱۷۸۹، ارتشى دارد که تعداد نفرات آن ۸۴۰ نفر است. بعد، قانون ۳۰ آوريل ۱۷۹۰ اجازه مى دهد که ۱۲۱۶ افسر و سرباز و موزيک چى، استخدام شوند. کمى بعد از اين تاريخ، براى راندن سرخپوستان از سرحدات کشور، کنگره به رئيس جمهور اختيار مى دهد که براى مدتى که از شش ماه تجاوز نکند نيروى را که از ۲۰۰۰ نفر متجاوز نباشد تجهيز کند. در سال ۱۷۹۲، کنگره، باز هم براى مقابله با سرخپوستان، تشکيل سه واحد نظامى جديد را تصويب مى کند، با قيد اينکه به محض قلع و قمع سرخپوستان و برقرارى صلح اين سربازان مرخص شوند.

بنابراين، رئيس جمهور يک ارتش جدى و قوى ندارد که بتواند با سيزده هزار دهقان شورى مقابله کند. به همين جهت، با مهارت و زيرکى، به شورشيان سه هفته مهلت مى دهد تا خودشان را تسليم کنند. رفتارى بسيار آشتى جويانه و سرشار از نجابت و بزرگوارى، که در حقيقت به واشنگتن فرصت مى دهد تا يک نيروى ۱۵۰۰۰ نفرى تجهيز کند. او، از ويرجينيا، مريلند، نيوجرسى و پنسيلوانيا، مزدور استخدام مى کند. اما نمى شود به مزدوران اعتماد کرد: زيرا نمى توان اطمينان کرد که، همه آنهايى که از طبقات پايين برخاسته اند، حاضر بشوند به روى عده اى روستايى غير متشکل و بى ساز و برگ آتش بگشايند. بنابراين، بايد در انتخاب افراد مراقبت کامل به عمل آيد. افراد «نجيب و طرفدار نظم» به دعوت واشنگتن لبیک مى گويند؛ واشنگتن به اندازه اى از اين همکارى خرسند است که، با شور و هيجاني که کمتر عادت اوست، چنين مى- نويسد:

«ژنرالهايى که حاضر شده بودند رهبرى يک واحد کوچک را به عهده بگيرند؛

افسران ارشدی که وقتی که به محل فرماندهی شان وارد می شدند هیچ گونه نیرویی که فراخور مقامشان باشد در آنجا نمی دیدند، و با کمال فروتنی حاضر می شدند تا مثل يك سرباز عادی در تحت فرماندهی افسران زیردست خودشان خدمت کنند؛ برجسته ترین افراد کشور، گروه گروه، با سربازان صفوف واحدی تشکیل می دادند، روزهای متوالی، درحالی که کوله پشتی بر دوششان بود، راه می پیمودند و تنها با يك پتو، در هوای سرد و یخبندان، روی کاهها و علفها و در زیر چادر سربازان می خوابیدند. چیزی که باز هم بیشتر باعث تعجب می شد این بود که عده زیادی از کواکرها جوان، پسران مشخص ترین، محترمت ترین و پولدارترین خانواده ها، بدون آنکه مسن ترها جلو-یشان را بگیرند، مثل سرباز ساده، به صفوف ما می پیوستند.^{۲۹}

چه نمایش تحسین انگیز و باشکوهی! صاحبان سرمایه، برای دفاع از يك قانون مالیاتی که به نفع آنهاست و در پناه آن، برای دفاع از نظمی که خودشان به وجود آورده اند، در سپیده دم دموکراسی، مانع وارثان ثروتمندشان نمی شوند تا دوش به دوش افسرانی بجنگند که آنها نیز از میان طبقه اشراف برخاسته اند و حاضر شده اند «مثل يك سرباز عادی» خدمت کنند و برای سر عقل آوردن افراد بی سروپا و پابرهنه وارد نبرد شوند! در پیتسبورگ، صاحبان سرمایه، که سابقاً از انقلاب کبیر فرانسه سخت به وحشت افتاده بودند (هامیلتن می نویسد: فرانسه «پناهگاه چپاولگران و قتل-عام کنندگان» است)، چنان دچار نگرانی و ترس شده اند که قطعنامه ای به این شرح تصویب می کنند: «ما تقریباً آماده ایم که، برای مدت کوتاهی، انقلاب فرانسه و گیوفین آن را در کشورمان ببینیم، تا به کمک آن خودمان را از شر این بیدینان، که این چنین موجب تضعیف حکومت مان و بی آبرویی کشورمان شده اند، نجات دهیم.» به عکس انقلاب فرانسه، سوداگران پیتسبورگ، گیوفین را برای جدا کردن سر اشراف نمی خواهند بلکه آن را برای کشتن توده مردم طلب می کنند.

ترسی بسیار بجا! افراد «خوب و شریف»، همانطور که شایسته آنهاست، عکس العمل نشان می دهند. صد و پنجاه شورش دستگیر می شوند، دوفرشان به اتهام «خیانت» به مرگ محکوم می شوند؛ اما، واشنگتن، که از شم سیاسی زیادی برخوردار

است، آنها را می‌بخشد. نظم برقرار شده است، رئیس جمهور از پیروزی سرمست است: «آنهايي که معتقد بودند که ما کنترل اوضاع را از دست داده‌ایم و توانایی حکومت کردن بر خودمان را نداریم، حال چه خواهند گفت؟ آنها درخواست یافت که حکومت جمهوری زابیده تخيلات يك بیمار نیست. به عکس، هیچ حکومتی به خوبی حکومت جمهوری نمی‌تواند از حق آزادی و حق مالکیت افراد دفاع کند و خوشبختی آنها را تأمین و تضمین کند.^{۳۰}»

بسیج افراد «خوب و شریف» سبب درهم شکستن شورش توده‌ها می‌شود. يك مورخ آمریکایی در این خصوص چنین می‌نویسد: «این لشکرکشی پرخرج، که در آن حتی کسی صحنه نبردی را هم به چشم ندید، مورد استهزای همگان قرار گرفت.^{۳۱}» استهزاء‌کننده نیست، در صورتی که شورش دیسکی ممکن بود، عملاً با واژگون کردن نظام اقتصادی و سیاسی حاکم، به عمر صاحبان سرمایه خاتمه بدهد. ولی با درهم شکستن این شورش، جمهوری اشرافی پایه‌های حکومت خود را مستحکم می‌سازد.

تعریفی از خیانت

با این همه، جدال دیگری در انتظار شیفتگان نظم است. این بار، سرچشمه کشمکش در خارج کشور است، اما به حساس‌ترین مسئله جامعه آمریکایی مربوط می‌شود: ایالات متحده در نظر دارد چه نوع حکومتی ایجاد کند؟

رقابت کشورهای اروپایی باعث تشدید مناقشات بین فدرالیستها و جمهوریخواهان می‌شود؛ دست‌اول را الکساندر هامیلتن اداره می‌کند و گروه دوم تحت رهبری توماس-جفرسن قرار دارد. خبر اعلان جنگ انگلیس و فرانسه، در سال ۱۷۹۳ به آمریکا می‌رسد. رئیس جمهور، فوراً، از مزرعه شخصی‌اش در مونت‌ورنون، نامه‌ای به وزیر امور خارجه خود جفرسن می‌نویسد و از او می‌خواهد که تمام اقدامات لازم را به عمل

۳۰- نوشته‌های واشنگتن، جلد دهم، صفحه ۴۵۱.

۳۱- هنری - ج. نورد: واشنگتن و همکارانش، صفحه ۱۸۷.

آورد تا امریکا در این جنگ «بی طرفی کامل خود را حفظ کند». هرچند در پایان جنگ استقلال، ایالات متحده قرارداد صلحی با انگلستان امضاء کرده است، اما از سال ۱۷۷۸ يك عهدنامه دوستی و مودت بین امریکا و فرانسه منعقد شده است؛ در پرتو این عهدنامه، امریکا توانسته است، در جریان جنگ استقلال، از کمک‌های مؤثر فرانسویان برخوردار شود. در این عهدنامه تصریح شده است که نیروی دریایی دو کشور، در صورت لزوم، به یکدیگر کمک خواهند کرد و از بندرهای یکدیگر استفاده خواهند کرد... حال، واشنگتن می‌خواهد که ایالات متحده بی طرف بماند؛ معنی آن این است که به فرانسویان اجازه نمی‌دهد که از امتیازات عهدنامه ۱۷۷۸ بهره‌مند شوند.

جنبه‌های سیاسی قضیه بازتاب بسیاری در سیاست داخلی کشور دارد. فدرالیستها، که نوع حکومت بریتانیا را تحسین می‌کنند و بسیار شیفته نظمی هستند که در انگلستان حکمفرماست، سخت از انقلاب کبیر فرانسه، مخصوصاً از تود*، به خاطر انجام گسیختگی آن وحشت دارند. به عکس، جفرسن و یارانش، با انجمن‌های دموکراتیک پرتحرکشان که سرکوبی شودش ویسکی نتوانسته است آنها را کاملاً منهدم کند، از جان و دل طرفدار انقلاب فرانسه هستند. این مسئله نه تنها از نوعی طرفدار فرانسه بودن مایه می‌گیرد که معلوم نیست ریشه آن در کجاست، نه فقط به خاطر حق‌شناسی در قبال لافایت و روشامبو* Rochambeau است، بلکه جفرسن و یارانش آرزوی ایجاد يك جامعه بدون طبقات را دارند و خیال می‌کنند - به غلط - که انقلاب فرانسه تحقق چنین جامعه‌ای را ممکن خواهد ساخت.

بدین ترتیب، اتخاذ تصمیم در خصوص اینکه چه روشی باید در قبال جنگ بین فرانسه و انگلیس در پیش گرفته شود - بی طرفی یا وفاداری به عهدنامه مودت

*- دورانی از انقلاب کبیر فرانسه که از ۱۰ اوت ۱۷۹۲ شروع و با سقوط روبسپیر در ۲۲ ژوئیه ۱۷۹۴ پایان می‌یابد.

*- روشامبو (۱۸۰۷ - ۱۷۲۷) مارشال فرانسوی که در راس يك نیروی ۶۰۰۰ نفری مامور کمک به انقلابیون امریکا می‌شود و به اتفاق واشنگتن در تصرف بورگ تاون (۱۷۸۱) شرکت می‌کند.

منعده بین فرانسه و امریکا -، سبب تشدید مناقشه وجدالی می‌شود که به نوع حکومت و جامعه امریکا ارتباط پیدا می‌کند. کشور به دو جناح تقسیم می‌شود، در يك طرف «جناح چپ» که آشکارا طرفدار فرانسه است، و در طرف دیگر «جناح راست» که ظاهراً طرفدار بی‌طرفی است، اما در حقیقت، یا طرفدار انگلستان است یا آن قدر ناسیونالیست است که عهدنامه مودت فرانسه و امریکا را نمی‌پذیرد و رد می‌کند.

وقتی که از مارشال Marshall، رئیس دادگاه عالی، در این خصوص استعلام می‌شود، او با واقع‌بینی اعلام می‌دارد که به عقیده او «به چشم اکثریت عظیم ملت امریکا جنایتکارانه خواهد بود اگر در مقابل جنگی که بین دشمن قدیمی امریکا و فرانسه جمهورخواه در گرفته است بی‌اعتناء بمانیم». این اکثریت عظیم، توده‌های مردم هستند: فقیر و طرفدار فرانسه و مخالف يك اقلیت پولدار و مرفه، اقلیتی که قدرت را در انحصار گرفته است و میل دارد که، در سایه يك حکومت نیرومند، انجمن‌های دموکراتیک را نابود کند؛ این اقلیت طرفدار انگلیس است، یامی‌خواهد این طرفداری را در پشت بی‌طرفی کاذب پنهان کند، يك بی‌طرفی که به منزله انکار تعهدات گذشته است.

مناقشه وجدال سخت بالامی‌گیرد، و از همه وسایل برای حمله به رقیب استفاده می‌شود. هامیلتن به واشنگتن اطمینان می‌دهد که طرفداران جفرسن «مصمم هستند که هرگونه تعهدی را به نفع فرانسه بپذیرند» و قصد دارند که «برای همیشه با این کشور يك اتحاد تدافعی و تهاجمی برقرار سازند، و تجارت ما را منحصر آبه این کشور اختصاص دهند». استدلالی که بی‌پایه و اساس است و نمونه رایج تبلیغاتی است که همیشه مورد استفاده محافظه‌کاران قرار می‌گیرد. طبق نظر هامیلتن، اعدام لوئی شانزدهم و بروز جنگ بین فرانسه و انگلیس، عهدنامه مودت فرانسه - امریکا را از اعتبار انداخته است: این روشی است که بعدها، هر وقت که منافع ملی امریکا با منافع بین‌المللی در برابر هم قرار می‌گیرد، از آن استفاده خواهد شد.^{۳۲}

بنا به عقیده هامیلتن، وفاداری به عهدنامه فرانسه - امریکا، تجارت امریکا را منحصر آدر اختیار فرانسه خواهد گذاشت؛ و برای جلوگیری از این «فاجعه»، پیشنهاد

می‌کند که تمام طرفداران جفرسن - که البته نباید فراموش کرد که جفرسن وزیر امور خارجه است - از مقامهای حساس کنار گذاشته شوند... اما، این بی‌طرفی مورد قبول هامیلتن آن قدر کم «بی‌طرف» است که Gazette of The United States گزت اف دیونایتد استیت، که مدیرش جان فنو Fenno یکی از برکشیدگان و هواخواهان هامیلتن است، چنین می‌نویسد: «جنگ انگلیس علیه فرانسه سبب خواهد شد تا، در ظرف دو ماه، تمام شاخه‌های اقتصاد جامعه ما حیات دوباره‌ای بیابند، تجارت ما توسعه پیدا کند، سرمایه‌های ما افزایش یابد، و هر نوع فعالیت اقتصادی از شکوفایی تازه‌ای برخوردار شود.»^{۳۳}

بدون در نظر گرفتن جنبه‌های سیاسی محض، ممکن بود قضیه به صورت سازشی بین طرفین حل و فصل شود. اما، فددالیستها این راه را بسته‌اند و می‌خواهند با موقعیتی که به دست آمده است، به هر قیمتی که شده است، از شر انجمن‌های دموکراتیک خلاص شوند؛ انجمن‌های خطرناکی که علی‌رغم تضادهای بسیاری که در داخل خود دارند، به چشم فددالیستها، مظهر همه جنبشهای انقلابی و خمیرمایه همه طغیانها هستند. زیرا، همچنان که یکی از زندگی‌نامه‌نویسان سرسپرده واشنگتن - که باشور و هیجان قهرمان خود را تحسین می‌کند - می‌نویسد: «رویه مخالفین، روز بروز، ضد امریکایی‌تر می‌شد.»^{۳۴} بدین ترتیب، برای اولین بار، عنوان «ضد امریکایی» معنی معین و دقیقی پیدا می‌کند؛ عنوانی که در دهه پنجاه به وسیله هیستری هکاک (تیم)، تحت عنوان «عملیات ضد امریکایی»، حیاتی «پرثمر» خواهد داشت و جهانیان خواهند دید که با این حربه چطور افراد شریف و آزاد اندیش تحت تعقیب قرار خواهند گرفت. تفسیر و تعبیر این زندگی‌نامه‌نویس يك نتیجه‌گیری کلی و بی‌اساس نیست، بلکه نمودار استنباط و طرز تفکر واشنگتن در سال ۱۷۹۸ است: واشنگتن، مخالفین را از اینکه «چوب لای چرخ دولت می‌گذارند»، سرزنش می‌کند و معتقد است که آنها، برای فلج کردن دولت، «منافع فرانسه را بر منافع و مصالح کشورشان مقدم می‌دارند و، برخلاف مصالح کشورشان،

۳۳- گزت اف دیونایتد استیت، ۱۶ مه ۱۷۹۹.

۳۴- هنری کابوت لاج: جرج واشنگتن، صفحه ۲۷۴.

حق را به جانب فرانسه می دهند.^{۳۵} بدیهی است که مفهوم بی چون و چرای این کلمات جز «خیانت» چیز دیگری نمی تواند باشد؛ دستگاه حاکمه، به خاطر عدم توافق با مخالفان در سیاست خارجی، بی دلیل و درکمال بی پروایی به آنها نسبت خیانت می دهد!

وقتی که کشتی های انگلیسی کشتی های تجاری امریکایی را، که کالا به فرانسه حمل می کنند، توقیف می کنند، قضیه پیچیده ترمی شود. جفرسن، در پایان سال ۱۷۹۳، از دولت کنار می رود، کاری که سبب می شود تا انعقاد معاهده با انگلستان، در هیجده ماه بعد، سریعتر صورت گیرد.^{۳۶} در سال ۱۷۹۶، جان ادامز جای جرج واشنگتن را به عنوان رئیس جمهور امریکا می گیرد. دوستان هامیلتن، باتبلیفانی وسیع، خبر حمله قریب الوقوع فرانسه را به امریکا در همه جا پخش می کنند تا در پرتو آن بتوانند نیروی نظامی عظیمی تجهیز کنند که هدفش نه تنها دفاع از سرحدات کشور در مقابل بیگانگان نیست، بلکه فقط حفظ نظم در داخل کشور و سرکوبی مخالفان است. آنها لبه تیز حمله ها و اتهامات را متوجه انجمن های دموکراتیک و جفرسن می کنند که حال عهده دار مقام معاونت ریاست جمهوری است. آنها جفرسن را متهم می کنند که اصول بی دینی و هرج و مرج طلبی و، به نحوی دیگر، اصول غیر اخلاقی انقلاب فرانسه را تبلیغ می کند و انتشار می دهد. از خلال این اتهامات و حمله ها، آنچه به چشم می خورد، همان اصول کهن مورد علاقه متزه طلبان و مسائل مورد احترام صاحبان سرمایه و مداحان قدرت و نظم است، به عبارت دیگر، همان دستورالعمل های تغییرناپذیر و جاودانه محافظه کاران!

بدین سان، اوضاع برای تصویب دولا یحه قانونی، در سال ۱۷۹۸، مساعد می شود: یکی از این لوایح علیه بیگانگانی است که عملیات «خوابکارانه» انجام می دهند، و دیگری علیه امریکاییانی است که دست به طغیان و شورش می زنند. شدت این قوانین از طرفی نمودار نگرانی صاحبان سرمایه از قدرت آزاد اندیشان و توده های مردم است، و از طرف دیگر عزم راسخ دستگاه حاکمه ای را نشان می دهد که، برای ادامه حکومت

۳۵- نامه به پاتریک هنری.

۳۶- به فصل چهارم همین کتاب مراجعه شود.

قانون و نظم law and order، حاضر به هر اقدامی هست و ابداً قصد عقب نشینی ندارد: قانونی که اصول اساسی لایحه حقوق Bill of Rights را زیر پا می گذارد، نظمی که بر اساس خود کامگی استوار است.

مهار کردن مخالفین

این دو لایحه قانونی با يك اکثریت بسیار ضعیف به تصویب می رسد: - قانون «اجع به بیگانگان Alien Law»، که مدت اقامت در خاک امریکا را، برای تحصیل تابعیت کشور، از ۵ سال به ۱۴ سال افزایش می دهد، با ۴۶ رای موافق در مقابل ۴۰ رای مخالف تصویب می شود. این قانون بیشتر علیه ایرلندیهاست که، به علت دشمنی با حکومت بریتانیا، از انقلاب فرانسه جانبداری می کنند. این قانون به دولت اجازه می دهد تا «بیگانگانی را که برای صلح و امنیت ایالات متحده خطرناک هستند، یا شواهد و مدارك قانع کننده در دست است که این افراد در گروهها و انجمنهای سری عضویت دارند که هدف آن گروهها و انجمنها خیانت و توطئه علیه حکومت است»، از کشور اخراج کند.

- قانون «اجع به شورش Sedition Act»، که با ۴۴ رای موافق در مقابل ۴۱ رای مخالف از تصویب می گذرد، مقرر می دارد که هرگاه کسی درخصوص رئیس جمهور یا یکی از دو مجلس سنا و نمایندگان مطالبی بنویسد یا منتشر کند که جنبه «دروغ، رسوایی یا تهمت» داشته باشد یا «اهانت و بی حرمتی» به آنها به حساب آید، یا «مردم را وادار به طغیان و شورش در داخل کشور کند»، عمل او جرم محسوب می شود و مجازات چنین عملی دو سال حبس و دوهزار دلار جزای نقدی است؛ جریمه ای که برای آن زمان بسیار زیاد بوده است. به نظر دولت، این قانون نسخه بدلی است از قانونی که در سال ۱۷۷۶ در ویرجینیا به تصویب رسیده است. اما، مورخی به حق می نویسد: «مقرراتی که در زمان جنگ علیه هواخواهان انگلیس وضع شده است، با مقرراتی که در زمان صلح به وسیله عده ای از نمایندگان ملت علیه مخالفان آنها

وضع می‌شود، عملاً^{۳۷} بسیار فرق دارد. فرق اساسی نیز در همین جاست: در زمان جنگ استقلال، تودیه‌ها، «وفاداران» به تاج و تخت انگلیس و هواداران آن کشور، از منافع انگلستان دفاع می‌کردند و با آن دولت متحد بودند، حال آنکه، بیست و دو سال بعد، این هواخواهان پنهان و آشکار دولت انگلیس هستند که می‌خواهند از همان قانون علیه مخالفان قانونی خود استفاده کنند؛ مخالفانی که تردیدی در وطن‌پرستی آنها وجود ندارد و اصولاً بدون وجود آنها دموکراسی نمی‌تواند وجود داشته باشد. قانون «اجع» به شوش نشان می‌دهد که چطور يك اکثریت ناچیز درکنگره می‌تواند، با سوءاستفاده از اقتدار قانونی خود، اصول اساسی لایحه حقوق را که متمم قانون اساسی است زیر پا بگذارد و بایک تصمیم قانونی - چون در هرحال این قانون با رای اکثریت به تصویب رسیده است - میل و اراده خود را، دائر به برقراری نظم، بر مقررات موضوعه قانون اساسی ترجیح دهد. این اکثریت، سفارشهای واشنگتن را در خطابه خدا حافظی (۱۷۹۶)، به خاطر دارد و به کار می‌بندد؛ واشنگتن هموطنانش را «موکداً از نتایج زبان‌بخش حزب بازی و فرقه بازی» بر حذر داشته است.

واشنگتن، قبلاً هم، هرگونه عملی را که هدفش این باشد که، «چه از طریق کنترل و مخالفت و چه با استفاده از حربه اضطراب و وحشت، اقدامات و تصمیمات قانونی مقامات صلاحیتدار را تحت تاثیر قرار دهد، محکوم کرده است. هدف واشنگتن در این حمله‌ها، روزنامه‌ها و سیاستمداران مخالف هستند: برای او، دموکراسی فقط به صورت مبارزات انتخاباتی متصور است و فقط در صندوقهای رای‌گیری امکان عرض وجود می‌یابد؛ در این مبارزات، فاتح از طرف مردم تعیین می‌شود و باید، بدون نگرانی و دردسر، حکومت کند و جناح مخالف هم نباید مزاحم او شود؛ تنها رسالت این جناح این است که تا انتخابات دیگر دست روی دست بگذارد و منتظر بماند؛ همین که جناح مخالف بخواهد از این نقش کوچک و محدود خارج شود، فوراً تبدیل به «آشوبگر» و «وطن‌فروش» می‌شود!

تعجبی ندارد اگر قضات بیشماری، که وابسته و جیره‌خوار طبقه حاکمه هستند، حداکثر سوءاستفاده را از قانون «اجع» به بیگانگان و قانون «اجع» به شوش بکنند. به-

همین جهت است که الزورث Ellsworth، رئیس دادگاه عالی فدرال، «هواخواهان سیستم فرانسوی، از طرفداران دیوکتواد*» - که در آن زمان در پاریس بر سر قدرت هستند - گرفته تا معاون رئیس جمهور - مقصود جفرسن است - و اقلیت کنگره را مدافعان بی‌دینی و هرج و مرج و خونریزی می‌داند و به آنها حمله می‌کند (قاضی کافمن، که در گرماگرم جنگ سرد اتل و جولیس روزنبرگ را به طرف صندلی الکتریکی می‌فرستد و آنها را «از بابت کشتگان جنگ سوم جهانی» مقصر قلمداد می‌کند، می‌تواند به این نمونه‌های قضایی بسیار «درخشان» استناد جوید و به خود بی‌بالد؛ نمونه‌هایی که مسلماً چیزی به وقار و بی‌طرفی دستگاه قضایان نخواهند افزود). همچنین، در پنسیلوانیا، قاضی آدیسن Addison، برای آنکه از همکار و الا مقامش - رئیس دادگاه عالی - عقب نماند، در مقابل هیئت منصفه - وقتی که از احساسات زشت و شرم‌آور متهمان، که از حکومت رئیس جمهور جان ادامز انتقاد می‌کنند، صحبت می‌کند - سخت به هیجان می‌آید و اعلام می‌دارد که این «بی‌وطنان» - یعنی متهمان - به خاطر آنکه نسبت به رئیس جمهور «حسادت» می‌ورزند از او انتقاد می‌کنند؛ و برای آنکه گفتارش اثربخش‌تر و در دل هیئت منصفه بنشیند تابلوی وحشتناکی از «فجایع» انقلاب ترسیم می‌کند...

قانون «اجع به بیگانگان»، که به دولت اجازهٔ اخراج بدون محاکمهٔ افراد را از کشور می‌دهد، کمتر اجرا می‌شود. برعکس، به استناد قانون «اجع به شورش، ماتیبو-لیون Matthew Lyon، از ورنون، به چهار ماه حبس و هزار دلار جریمه محکوم می‌شود زیرا در مبارزات انتخاباتی، برای انتخاب مجدد خود، اعلام کرده‌است که رئیس جمهور - جان ادامز - «عطش غیرقابل مقاومتی نسبت به زرق و برق و کبکبه و دبدبهٔ مضحک دارد و دیوانهٔ مداهنه و چاپلوسی است و به کثیف‌ترین شکل حریص و آزمند است». این نسبت‌ها به اندازه‌ای منطبق با واقعیت است^{۳۸}، و به اندازه‌ای از دعوت

* - قوهٔ مجریه‌ای که زمام امور فرانسه را، از اوت ۱۷۹۵ تا کودتای ناپلئون در نوامبر ۱۷۹۹، به دست می‌گیرد.

۳۸- جان ادامز، قبل از اینکه به ریاست جمهوری برسد، در زمان ریاست جمهوری واشنگتن رئیس مجلس سنا بوده است. او و عده‌ای از نمایندگان که پابند تشریفات و زرق و برق بودند و دلشان می‌خواست با تشریفات کامل با رئیس جمهور رفتار کنند نمی‌دانستند -

به طغیان و شورش فاصله دارد، که ماتیولیون، که در محلی به نام ورجن Vergennes زندانی است، - مسخرگی تقدیر را ببینید - با اکثریت ۴۵۷۶ رای در برابر رقیب انتخابانی اش، که ۲۴۴۴ رای به دست می آورد، دوباره انتخاب می شود.

این تعقیب ها و محکومیت ها شامل حال کشیش ها، روزنامه نگاران و سربازان نیز می شود. شرکت در جلسات مربوط به هواخواهان جفرسن مستوجب محکومیت به جزای نقدی سنگینی است. چاپخانه هایی که روزنامه های مخالفان را چاپ می کنند مورد غارت و چپاول قرار می گیرند، شخصی، فقط به خاطر آنکه نوشته است که «یک پیکار واقعی بین افراد طبقه زحمتکش و اوباش تن پرور و مفتخور جامعه در گرفته است، اوباشی که از هر چیزی که شیطان می تواند در مغز سرشان جا بدهد استفاده می کنند تا طبقه زحمتکش را نابود کنند»، به هجده ماه حبس و چهارصد دلار جریمه محکوم می شود.

طرفداران جفرسن هم، در مقابل خود کامگی ناشی از اجرای این «قوانین

→ که واشنگتن را به چهل قبی خطاب کنند. جان ادامز، در به کار بردن «جناب اشرف»، «حضرت اجل» و «عالیجناب»، تردید داشت نمی دانست که از بین این سه عنوان کدام را انتخاب کند. وقتی که به او گفتند که خیلی ساده بگوید: «آقای رئیس»، جان ادامز برآشفته شد و گفت: «ممکن است بگویند وقتی که او به سنا می آید و من مجبورم از او استقبال کنم، او مرا به چهل قبی باید بنامد؟ در این حالت من دیگر نمی توانم رئیس باشم. امیدوارم که آقایان قدری هم در خصوص اینکه من چهل قبی خواهم داشت بیندیشند.» به نظر او غیر ممکن می آمد که رئیس دولت فقط یک رئیس خشک و خالی خطاب شود. زیرا معتقد بود که «از دسته های آتش نشانی گرفته تا کلوب های کریکت همه دارای یک رئیس هستند» و حتماً باید برای رئیس جمهور عنوان شایسته تری برای نامیدن وجود داشته باشد. مقر دولت در آن موقع در نیویورک بود که ۳۵۰۰۰ نفر جمعیت داشت. واشنگتن برای ایراد سخنرانی آغاز ریاست جمهوری اش سفارش ساختن کالسکه ای را به لندن داده بود؛ این کالسکه با خدای عشق و پریهای دریایی تزیین شده بود و در مراسم با شکوه شش اسب و در مراسم معمولی چهار اسب آن را می کشید. وقتی که توماس جفرسن، در سال ۱۸۰۱، به ریاست جمهوری انتخاب شد پای پیاده به جلسه افتتاحیه رفت، و اندکی بعد نیروی ارتش را از ۴۰۰۰ نفر به ۲۵۰۰ نفر تقلیل داد: واشنگتن و جفرسن درهمه چیز، حتی در رفتار خصوصی شان، درست عکس همدیگر بودند، رفتاریکی نشانه میل و رغبتش به اقتدار و نظم و رفتار دیگری معرف تمایلش به سادگی و برابری.

جنایتکارانه، ساکت نمی‌نشینند و دست روی دست نمی‌گذارند. نظر به اینکه در کنگره در اقلیت هستند و نمی‌توانند کاری انجام بدهند، از طریق ایالاتی که در آنجا صاحب قدرت هستند حمله متقابل را آغاز کنند. به همین منظور است که جفرسن لایحه‌ای تنظیم و به تصویب مجلس ایالتی کنتاکی می‌رساند، در این لایحه آمده است که نظر به اینکه حکومت فدرال در نتیجه توافق ایالات به وجود آمده است، این ایالات حق دارند که بر اعمال حکومت مرکزی نظارت کنند و این اعمال را تحت کنترل قرار دهند. جیمز مدیسن، وزیر امور خارجه آینده، که بعدها رئیس‌جمهور امریکا خواهد شد، نیز لایحه‌ای به همین صورت از تصویب مجلس ایالتی ویرجینیا می‌گذراند. وقتی که طرفداران جفرسن در کنگره اکثریت پیدا می‌کنند و جانشین فدرالیست‌های می‌شوند، این دو قانون به صورت کلمات بی‌جان و غیر قابل اجرا درمی‌آیند. در جریان جنگ انفصال، فلسفه‌ای که باعث تصویب این دو قانون شده بود به کلی به دور انداخته می‌شود. اما، عملاً، هروقت که اوضاع کشور درهم برهم می‌شود و عناصر ارتجاعی قدرت بیشتری کسب می‌کنند، روح این دو قانون در جامعه امریکایی پدیدار می‌شود.

جرج واشنگتن، که دوران بازنشستگی خود را در مونت‌ورنون می‌گذراند، به اندازه‌ای از اظهارات نامعقول و خلاف بی‌طرفی قضائی که عهده‌دار محاکمات «بیگانگان» و «آشوبگران» هستند لذت می‌برد که فکر می‌کند که باید این اظهارات بسیار «حکیمانه» به گوش همگان برسد؛ به همین سبب، این اظهارات را تکثیر می‌کند و برای دوستانش ارسال می‌دارد تا همه از مضامین آنها مطلع شوند. این علاقه واشنگتن به یک نظم خودکامه و پشتیبانی از آن، او را در معرض زهر آگین‌ترین تیرهای انتقام‌جویانه توم‌پین، نویسنده رساله حقوق بشر^{۳۹}، قرار می‌دهد: به خاطر تأیید قانون (اجماع به-

۳۹- توم‌پین در رساله حقوق بشر، که محبوبیت و موفقیت عظیمی در امریکا پیدا کرده بود، به انتقادات ادموند برک Edmund Burke انگلیسی از انقلاب فرانسه پاسخ می‌دهد. جیمز مدیسن یک نسخه از رساله حقوق بشر را برای جفرسن می‌فرستد؛ جفرسن، بعد از خواندن رساله، در نامه سرپا تحسینی که درباره آن می‌نویسد، «بدعت‌های سیاسی نایمونی را که در جامعه امریکا ظاهر شده است» محکوم می‌کند. ناشر رساله حقوق بشر، این نامه را به صورت مقدمه در چاپ مجدد آن قرار می‌دهد؛ این امر این‌طور تعبیر می‌شود که گویا ←

شودش، اولین رئیس‌جمهور امریکا «از دیدگاه فردی يك خائن و از دیدگاه اجتماعی يك مزور»، يك «مرتد» و يك «شارلاتان» است.^{۴۰}

حقیقت این است که «دولت‌ها»، وقتی که قانون «اجماع به بیگانگان و قانون «اجماع به شورش را به مرحله اجرا درمی‌آوردند، اطمینان کامل به بازگشت رژیم سلطنتی در فرانسه داشتند. علاوه بر شواهد و مدارك بیشماری که در این خصوص وجود دارد می‌توان به گفتگوی سرشار از خوشبینی زیر، که سال وقوع آن ۱۷۹۹ است، توجه کرد:

الکساندر هامیلتن: قبل از فرارسیدن کریسمس، لوئی هیجدهم بر تخت سلطنت فرانسه جلوس خواهد کرد.

جان ادامز: با پشتیبانی چه کسانی؟

هامیلتن: با پشتیبانی متفقین.

ادامز: خدا حافظ اروپای مستقل!

برای محافظه‌کاران امریکایی، عقاید انقلابی که در اروپا رواج دارد سبب بروز آشوب در ایالات متحده می‌شود؛ و برای فرار از واگیری آن، تنها راه حلی که به نظر این بانیان اولین جمهوری در دنیای جدید می‌رسد این است که رژیم سلطنتی دوباره در فرانسه روی کار بیاید و در سایر کشورهای اروپایی نیز رژیمهای سلطنتی تقویت شوند. حفظ نظم در داخل مرزهای امریکا مستلزم حفظ نظم در جهان است، و به همین جهت باید کاشانه افکار ناباب و انقلابی هر جا که هست ویران شود. وراثت سیاسی این پایه‌گذاران جمهوری، در دو قرن بعد، به همین استدلال و برای حفظ امنیت امریکا، تقریباً در سراسر جهان از حکومت‌های خودکامه‌ای پشتیبانی می‌کنند که کلیه اصول دموکراتیک را زیر پا می‌گذارند: همان اصولی که حتی محافظه‌کارترین حکومت‌های امریکا نیز خود را حامی و مدافع آنها می‌دانند.

آیا دموکراسی تنها در صورتی ارج و اعتبار دارد که حافظ منافع امریکاییان

→ هدف جفرسن حمله به جان ادامز بوده است. پسر جان ادامز، به نام جان کوئینزی ادامز Quincy،

با تعریف از حکومت بریتانیا به این مقدمه جواب می‌دهد.

۴۰- نوشته‌های توم پین، جلد سوم، صفحات ۲۱۳ و ۲۵۲.

باشد، نه حافظ منافع سایر ملل جهان؟ موارد بیشمار نشان می‌دهد که چگونه، برای شکوفایی و باروری دموکراسی امریکایی، تمام امیدها و آرزوهای ملت‌های دیگر برای برقراری دموکراسی در زیر فشارها و خشونت‌های عمال دیکتاتورهای خون‌آشام پایمال شده‌است. وقتی که هامیلتن پیشگویی می‌کند — و آرزو می‌کند — که متفقین بیگانه، لوئی هیجدهم را بر تخت سلطنت فرانسه بنشانند، عیناً مثل رؤسای جمهور امروزی امریکا فکر می‌کند، رؤسای جمهوری که به کمک آنها حکومت‌های طرفدار نظم در سراسر جهان بی‌محابا می‌تازند و ملت‌ها را از هر گونه آزادی محروم می‌کنند: آدمکشان برزیل، جانیان و شکنجه‌دهندگان پینوشه، مارکوس Marcos، سوهارتو و بسیاری دیگر...

نظم باید نه تنها در ایالات متحده بلکه در سراسر جهان حاکم باشد تا دستگاه حاکمه امریکا، با فراغت کامل، بتواند به فرمانرواییش ادامه دهد.

نوعی رسالت در نشر دموکراسی

گفته می‌شود که بین اعمال دموکراسی در داخل کشور امریکا و سرکوبی آن در خارج، از طریق حمایت از حکومت‌های خودکامه و دست‌نشانده، تناقض بین و آشکاری وجود دارد. این امر در صورتی مصداق پیدا می‌کند که فرض شود که دموکراسی امریکایی برای خود رسالت نشر دموکراسی در جهان را قائل است. تردیدی نیست که بسیاری از امریکاییان، به‌طور انفرادی، چون هرمان ملویل، تصور می‌کنند که امریکا «پرچمدار آزادی‌های بشری است». اما واقعیت این است که هرگز رسالت نشر دموکراسی در جهان، شور و اشتیاقی در دستگاه حاکمه امریکا ایجاد نکرده است. مثل واشنگتن و هامیلتن، جانشینان آنها در همه جا دشمن هر گونه جریان فکری هستند که هدفش برانداختن نظم موجود است، حتی اگر این نظم ظالمانه‌ترین و غیرانسانی‌ترین نظم‌ها باشد. آنها، آن قدر در این مورد اصرار دارند که گاهی امیال و آرزوهایشان را به جای واقعیت می‌گیرند و نتیجتاً در ارزیابی‌هایشان

دچار اشتباهات مضحکی می‌شوند. همانطوری که هامیلتن، در سال ۱۷۹۹، پیشگویی می‌کند که در ظرف سه ماه لوئی هیجدهم بر تخت سلطنت فرانسه جلوس خواهد کرد، در ۱۹۴۹، گزارش مقامات آمریکایی هم، درخصوص روشی که دولت آمریکا باید در قبال دولت کمونیست چین اتخاذ کند، پیش‌بینی می‌کند که در آینده‌ای بسیار نزدیک حکومت چین سرنگون خواهد شد و رهبران جدید دیگری قدرت را در این کشور در دست خواهند گرفت.

به همان ترتیبی که واشنگتن و هامیلتن، به لحاظ طرز تلقی خاصی که از سیاست بین‌المللی دارند، هیچ‌گونه کمکی به جمهوری فرانسه نمی‌کنند، حکومت‌های وقت آمریکا نیز، از سال ۱۹۴۹ به بعد، از هروسيله‌ای، از جمله محاصره اقتصادی، برای سرنگونی دولت کمونیست چین استفاده خواهند کرد.

با این وصف، سه رئیس‌جمهور، در قرن بیستم، این امید واهی را در قلوب جهانیان ایجاد می‌کنند که گویا ایالات متحده رسالتی در انتشار دموکراسی در جهان دارد و چنین هدفی را تعقیب می‌کند. بدیهی است که ثمره چنین رسالتی، قاعدتاً، باید ایجاد رژیم‌های دموکراتیک در نقاطی باشد که آمریکا در آن نقاط نفوذ یا دخالت سیاسی دارد: وودرو ویلسون، که چنان سرشار از فصاحت از دنیایی صحبت می‌کند که در آن دموکراسی بتواند درمان و امان نشو و نما کند، کسی است که بیش از همه اسلافش در آمریکای لاتین دخالت می‌کند^{۴۱} و ثمره این دخالت امپریالیستی حکومت‌های خودکامه‌ای است که زندگانی بسیار درازی خواهند داشت؛ فرانکلین. دی. روزولت، که خیلی دیر پرچم مبارزه علیه نازیسم را به دوش می‌گیرد و رهبری دنیای آزاد را در دست، دانسته یا نادانسته، باعث روی کار آمد حکومت‌هایی در اروپای شرقی می‌شود که مسئله احترام به آزادی برای آنها معنی و مفهومی ندارد؛ جان. اف. کندی، که اعلام می‌کند که «آمریکاییان پاسدار سنگرهای آزادی جهانی هستند»، کسی است که مزدوران میا را به کوبا اعزام می‌دارد و، بعد، با اعزام هزاران «مشاور نظامی» به ویتنام، مقدمات دخالت آمریکا را در این کشور فراهم می‌آورد، و در سایه «اتحاد

۴۱- دخالت نظامی در مکزیک، نیکاراگوئه، دومینیکن، هائیتی، کوبا، کستاریکا، پاناما، گواتمالا. برای اطلاع بیشتر به فصل چهارم کتاب امپراطوری آمریکایی رجوع شود.

برای پیشرفت، که هدفش ظاهراً جانبداری از «رژیمهای طرفدار قانون اساسی» است، کمک می‌کند تا، مثل قارچ زهرآگین، حکومت‌های دیکتاتوری در امریکای لاتین برویند.

ویلسون، روزولت و کندی: حتماً دلشان می‌خواهد که دموکراسی در جهان برقرار شود و پایدار بماند. اما، قدرتشان در جامعه‌ای اعمال می‌شود که در آن، از زمان هامیلتن، توسعه سرمایه‌داری، به طرز انکارناپذیری، بر تعمیم دموکراسی رجحان داده شده است. و به‌خاطر همین رجحان، تنها سرمایه‌داری می‌تواند رسالتی به عهده داشته باشد: رسالت کسب‌بازارهای جدید، رسالت به چنگ آوردن منابع اولیه به قیمت نازل، رسالت به دست‌آوردن نیروی کار ارزان؛ و مسلماً، نه رسالت نشردموکراسی! به همین جهت، هروقت که لازم باشد، رسالت سرمایه‌داری امریکا در این است که تمام آمال و آرزوهای ملل دیگر را که شیفته ایجاد یک رژیم دموکراتیک هستند درنورد و نابود کند.

حفظ نظم، چه در داخل کشور و چه در صحنه جهانی، مستلزم اعمال یک سیاست فشار و زور است. طبیعتاً، در هر دو مورد، رسیدن به هدف واحد استفاده از وسایل مشابه را ایجاب می‌کند. درهم شکستن شورش دیسکی و سرکوبی مخالفان، با استفاده از قانون‌داجع به شورش و قانون‌داجع به بیگانگان، اولین مراحل اجرای یک برنامه همیشگی و تغییرناپذیر است که هدف اصلی آن دربند کشیدن آزادی و عدالت و پروبال دادن به امتیازات اقتصادی صاحبان سرمایه است. بعد، در طول سده ربع قرن، مبارزه‌ای آشکار و بی‌امان درمی‌گیرد که در یک طرف آن صاحبان سرمایه قرار دارند، که از تمام پشتیبانی حکومت و پلیس و ارتش برخوردارند، و در طرف دیگر طبقه کارگر که، با وجود داشتن تشکیلات متعدد، قدرت چندانی ندارد: این تشکیلات یا سازمان درستی ندارند و یا عمرشان بسیار کوتاه است. حکومت قانون *law and order*، بی‌دغدغه و اشکال، در پرتو همبستگی تزلزل‌ناپذیر دستگاه حاکمه و صاحبان سرمایه، به کمک نیروهای ارتش و پلیس، در سایه خوش‌خدمتی دستگاه عدالت، در امنیت بسیار به کار خود ادامه می‌دهد. حفظ نظم و توسعه سرمایه‌داری همیشه با هم ملازمه دارند و هر دو هدف واحدی را تعقیب می‌کنند:

پايمال کردن آزاديهای اساسی توده ها . ۴۲

قانون و اعمال زور و فشار

سرکوبي خونين اتحاديه‌های کارگري، در آغاز تاسيس آنها، جلوی پيشرفت اين اتحاديه‌ها را سد نمی‌کند ؛ اتحاديه‌های کارگري به‌کندی، اما به طور مداوم ، پيش می‌روند و قدرت بیشتری کسب می‌کنند. داستان قديمی رفتار دستگاه حاکمه، در صورت بروز مناقشه بين کارفرمایان و کارگران، بر همه آشکار است : صاحبان کارخانه‌ها ، در صورتی که جاسوسان و مزدوران‌شان قادر به مقابله با کارگران نباشند، همیشه می‌توانند از حمایت کامل نيروهای دولتی برخوردار شوند . با اين همه ، دستگاه حاکمه ، که قانوناً به نام ملت و از طرف ملت اعمال قدرت می‌کند، به فکر می‌افتد تا گام جدیدی در راه حفظ هرچه بیشتر منافع صاحبان پول بردارد و روش خشن‌تری ، در برقراری نظم و اطاعت از قانون، درپيش گیرد: درپناه کاریکاتوری از اجرای عدالت تصميم گرفته می‌شود که گروه‌های «توطئه‌گر» و «آشوبگر» از میان برداشته شوند .

اعتصابات هيمارکت ۴۳ ، موقعيت مناسبی برای اجرای اين نمايش مسخره سياسی - قضایی فراهم می‌سازد ، نمايشی که تمام صحنه‌های آن به دقت از قبل آماده شده است . در اول ماه مه ۱۸۸۶ ، در حدود ۳۵۰/۰۰۰ کارگر در ۱۱۵۰۰ کارخانه و کارگاه دست از کار می‌کشند و نیمی از آنها موفق می‌شوند که ، بدون کاهش دستمزد، هشت ساعت کار در روز را به کارفرمایان تحميل کنند . اما ، سه ماه قبل از اين ، صاحبان کارخانه‌های سازنده ماشين آلات کشاورزی McCormick Harvester مک کورمیک هاروستر در شيگاگو ، با اتخاذ يك رویه سخت و خشن ، در مقابل اعتصاب کارگران ، کارخانه‌ها را تعطیل و کارگران را بی‌کار می‌کنند . فقط ۳۵۰ پلیس کافی

۴۲- به فصل اول رجوع شود.

۴۳- به فصل اول رجوع شود.

است تا ۳۰۰ اعتصاب شکن را وارد کارخانه کند. کارگران اعتصابی، در سوم ماه مه، در نزدیک کارخانه میتینگی تشکیل می‌دهند که زمان برگزاری آن مصادف با زمان بازگشت اعتصاب‌شکنها از سرکار است؛ بدیهی‌است که زدوخورد اجتناب‌ناپذیر است؛ پلیس تیراندازی می‌کند: چهار کارگر اعتصابی کشته می‌شوند.

تا اینجا مسئله مهمی پیش نیامده است که نهضت‌های کارگری با آن آشنا نباشند یا برایشان عادی نباشد. اعتصابیون، به‌عنوان اعتراض به این کشتار، در چهارم ماه مه در هیمارکت اسکوئر Haymarket Square اجتماعی تشکیل می‌دهند که سه هزار مرد وزن و کودک در آن شرکت دارند. اجتماع اعتصابیون در حال متفرق شدن است که سروکله سروان‌وارد Ward، در راس ۱۷۶ نفر پلیس محلی پیدا می‌شود: هدف پلیس متفرق کردن اجتماعی است که در آرامش تشکیل یافته است و در حال پراکنده شدن است. بسیاری از شرکت‌کنندگان در میتینگ قبلاً متفرق شده‌اند، که بمبی در میان جمعیت منفجر می‌شود. پلیس تیراندازی می‌کند. از میان افراد پلیس هفت نفر کشته و ۶۷ نفر زخمی و از میان افراد شرکت‌کننده در میتینگ دوتا سه برابر این تعداد کشته و زخمی به جا می‌ماند.

تعداد زیادی آنارشیست بین اعتصابیون وجود دارد، اما آنها منکر انداختن بمب می‌شوند و به شدت اعلام می‌دارند که این کار به تحریک کارفرمایان صورت گرفته است. پلیس ابداً گوشش بدهکار نیست: مصمم است که انتقام خون افرادش را بگیرد و شهر را از وجود «آشوبگران»، که تا این حد باعث اضطراب و وحشت افراد «نجیب و شرافتمند» شده‌اند، پاک سازد. پلیس، بدون آنکه از جانب مقامات قضایی اجازه تفتیش منازل اشخاص را داشته باشد، خودسرانه منازل اشخاص را بازرسی می‌کند و صدها نفر را توقیف می‌کند. نظم احتیاجی ندارد که به قانون احترام بگذارد...

دو هفته بعد، ده‌مرد، به اتهام قتل افراد پلیس، در برابر هیئت تشخیص اتهام قرار می‌گیرند. یکی از آنها موفق به فرار می‌شود و از یکی دیگر نیز رفع اتهام می‌شود. نتیجتاً، هشت نفر دیگر متهم شناخته می‌شوند و باید محاکمه شوند. این هشت نفر عبارتند از: پارسونز Parsons، آگوست اسپیز August Spies، فیلدن

Fielden ، مایکل شواب Michael Schwab ، آدولف فیشر Adolph Fischer ، جرج انگل Engel لوئیس لینگ Lovis Lingg ، اسکار نیب Oscar Neebe. موضوع قابل توجه این است که از این هشت نفر تنها فیلدن در موقع انفجار بمب در محل حادثه حضور داشته است. اما ، این امر از نظر دستگاه قضایی اهمیت چندانی ندارد، زیرا علت واقعی این محاکمه فرمایشی را باید در جای دیگر جستجو کرد. علت واقعی، بعد از چهل و نه روز که جلسه دادرسی طول می کشد، از خلال گفتار دادستان، جولیسوس-اس. گرینل Julius S. Grinnell، آشکار می شود: گفتاری که خطاب به هیئت منصفه ایراد شده است و محاکمات صد سال قبل را، که به استناد قانون «اجماع» شوش جریان پیدا می کرد ، به یاد می آورد :

«قانون در محك آزمایش است . در اینجا هرج و مرج به محاکمه کشیده شده است . این افراد بدان جهت از طرف هیئت تشخیص اتهام انتخاب و در مظان اتهام قرار گرفته اند چون رهبر هستند . درجه بزه کاری آنها به مراتب بیشتر از هزاران نفری است که از آنها پیروی کرده اند . آقایان اعضاء هیئت منصفه ، این افراد را محکوم کنید تا سرمشقی برای دیگران باشد، آنها را به اعدام محکوم کنید تا تشکیلات مملکتی و جامعه ما نجات یابد و در امن و امان به سر برد .»

هیئت منصفه این زبان آشنا را خوب درك می کند، زیرا برای هفت تن از متهمان محکومیت به مرگ به وسیله چوبه دار را معین می کند و نیب را هم به پانزده سال حبس محکوم می کند . در جریان محاکمه ثابت می شود که پارسونز همراه زن و دو فرزندش در میتینگ شرکت کرده است، امری که نشان می داد که اگر از وقوع انفجار آگاه بود محال بود که چنین خطری را بپذیرد. از همه مهمتر اینکه ثابت می شود که مایکل شواب، لوئیس لینگ، اسکار نیب اصولاً در میتینگ حضور نداشته اند. همچنین برای دادگاه و هیئت منصفه روشن می شود که در روز برگزاری میتینگ، آدولف فیشر و جرج انگل اصلاً از خانه های خودشان خارج نشده اند و در آنجا مشغول ورق بازی بوده اند . اما ، هیچ يك از این مسائل مورد توجه قرار نمی گیرد و دادستان موفق می شود که هیئت منصفه را ، که جملگی از بین طبقات بالا و «شریف» انتخاب شده اند، قانع کند که کلیه متهمان از آثار شیست های نشان داری هستند که باید شرشان را کم

کرد تا سرمشقی برای سایرین باشد .

رای دادگاه چنان غیرمنصفانه و شرم‌آور است که ، مثل آراء صادره در باره ساکو Sacco و ونزتی Vanzetti و ، بعدها ، روزنبرگ‌ها ، سبب می‌شود که فریاد اعتراض در سراسر امریکا بلند شود . نویسندگان ، حقوقدانان ، نمایندگان مجلس و افراد سرشناس دیگر مصرأ تقاضای کنند که حکم صادره اجرا نشود . این اعتراضات همگانی کمی مؤثر واقع می‌شود ، زیرا حکم اعدام فیلدن و مایکل شواب تبدیل به حبس ابد می‌شود و شش سال بعد این دو نفر بخشیده می‌شوند و همراه با اسکارنیب از زندان آزاد می‌شوند . اما هیستری عمومی ، که آن همه در صدور حکم محکومیت به مرگ مؤثر بوده است ، با گذشت زمان از بین نمی‌رود ؛ فرماندار جان. پی. آلتگلد Altgeld ، که شجاعانه حکم اعدام فیلدن و شواب را تبدیل به حبس ابد کرده است ، بهای سنگینی برای این شجاعت می‌پردازد و زندگی سیاسی‌اش به همین دلیل پایان می‌یابد . دکستر پرکینز Dexter Perkins ، با لحنی سرزنش‌آمیز ، در مورد این واقعه چنین می‌نویسد : «این حادثه درخشش و اعتباری به دموکراسی امریکایی نمی‌بخشد .» ۴۴

سایر محکومان به مرگ نجات نخواهند یافت . لوئیس لینگ در سلولش خودکشی می‌کند ؛ پارسونز ، اگوست اسپیز ، آدولف فیشر و جرج انگل در ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷ به دار آویخته می‌شوند ؛ «عدالت» اجرا می‌شود ... چون «قانون» مورد تجاوز قرار گرفته است ! با این همه ، «نظم» در همه جا برقرار نخواهد شد .

به علت شرایط سخت و طاقت‌فرسای زندگی طبقه کارگر ، خشم افکار عمومی به حدی زیاد است که دستگاه حاکمه به هیچ ترتیب نمی‌تواند آن را مهار کند ؛ به همین جهت اعتصابات متعددی در کارخانه‌ها و مؤسسات مختلف درمی‌گیرد : کارگران کارخانه‌های فلزکاری آندرو کارنگی Andrew Carnegie در هوم‌استد (۱۸۹۲) ، کارگران پولمن Pullman (۱۸۹۳) ، رانندگان کامیون شیکاگو (۱۹۰۵) ، معدنچیان کلرادو و کارگران بسیاری از کارخانه‌های دیگر دست از کار می‌کشند ؛ در هر يك از

این اعتصابات تعدادی از کارگران کشته می‌شوند ... ۴۵ دولت ، نیروهای پلیس و دستگاه قضایی ، با گذاشتن تمام قدرتشان در خدمت کارخانه‌داران و با نشان دادن این موضوع که برای آنها حفظ نظم بر احترام به عدالت و آزادی ترجیح دارد، سیمای عجیب و شگفت‌آوری از دموکراسی ارائه می‌دهند .

ظاهراً ، باید گفت که این مسائل مربوط به گذشته است و به دوران مبارزات قهرمانانه در راه دموکراسی تعلق دارد؛ ظاهراً ، باید گفت که محاکمه و محکومیت آنارشیست‌های هیمارکت به قرن نوزدهم تعلق دارد؛ آری ، ظاهراً باید گفت که جامعه امریکایی تکامل یافته است و متمدن‌تر شده است و تعادل قوای بیشتری در آن حکومت می‌کند و دیگر ، برای برقراری نظم ، احتیاج نیست که به چنین کاریکاتوری از اعمال و اجرای عدالت متوسل شوند. اما ، افسوس ، حوادث دیگری بی پایه بودن این خوشبینی را نشان خواهد داد .

پیشرفت اقتصادی و غرور ملی

قرن بیستم در شرایطی آغاز می‌شود که پیکار ، میان آنهایی که صاحب هیچ-چیز نیستند و آنهایی که صاحب همه چیز هستند ، شدت بیشتری پیدا می‌کند. صاحبان سرمایه می‌خواهند ، به هر قیمتی که باشد ، نظم خاص خود را بر طبقه محروم تحمیل کنند ؛ اما ، تحمل طبقه محروم نیز ، در مقابل افزایش روزافزون بی عدالتی ، به انتها رسیده است و ، به همان نسبت ، بیش از پیش گردنکشی می‌کند و به نظم ظالمانه حاکم بر جامعه تسلیم نمی‌شود .

پیشرفت اقتصادی را ، که ثمره اش تنها عاید گروه معدودی از افراد کشور شده- است ، به نحوی بسیار گویا ، از روی اعداد و ارقام زیر می‌توان دریافت : بین ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹ محصولات کشاورزی از ۲/۴ به ۲۳/۷ میلیارد دلار می‌رسد و ، در همین مدت ، تولیدات صنعتی از ۹/۳ به ۶۲/۴ میلیارد دلار افزایش می‌یابد. صادرات امریکا

در سال ۱۸۶۰، ۴۰۰ میلیون دلار است؛ این مبلغ در سال ۱۹۰۰ به ۱۴۹۹ میلیون دلار و در سال ۱۹۲۰ به ۸۶۶۳ میلیون دلار می‌رسد.

شبکه‌های راه‌آهن، که در اثر کمک‌های مالی بی‌حسابی که دولت، سخاوتمندانه، به شرکت‌های خصوصی اعطاء می‌کند به وجود آمده‌اند، در توسعه برق‌آسای اقتصاد کشور سهم به‌سزایی دارند. غولان‌بزرگ صنایع و بادونه‌های دزد، اولین تراس‌های عظیم تاریخ امریکا را پایه‌گذاری می‌کنند، تراس‌هایی که بابت بهره‌کشی از طبقه کارگر، که حاضر به انجام هرکاری در مقابل هر میزان دستمزد است، ثروت‌های افسانه‌واری به‌وجود می‌آورند. در فاصله ۱۸۹۰ - ۱۸۸۰، ۵/۲۴۶/۰۰۰ نفر به امریکا مهاجرت می‌کنند، و در فاصله ۱۹۰۰ - ۱۸۹۰، ۳/۶۸۷/۰۰۰ نفر. این گله‌های انسانی، که فریب سرابی‌را خورده‌اند و در اثر تبلیغات مشتی استفاده‌جو و کلاهبردار خانه و کاشانه خود را به امید یافتن بهشت موعود ترك کرده‌اند و به دنیای جدید قدم گذاشته‌اند، برای تامین معیشت خود و خانواده‌شان حاضر به انجام هرکاری هستند. در کشتارگاه شیکاگو «این دورام Durham پیراست که ترتیب این مهاجرت‌ها را می‌دهد؛ او قسم خورده است که در پاکینگتون Packingtoun جامعه‌ای ایجاد کند که وقوع هراعتصابی در آن محال باشد. به همین منظور، افراد مورد اعتمادش را به تمام روستاهای اروپا اعزام می‌کند تا در بین مردم افسانه زندگی راحت و بی‌دغدغه و کار آسان با حقوق زیاد در استوک یاردز Stock - Yards را پخش کنند. مردم دسته‌دسته، مثل گله گوسفند، هجوم می‌آورند و دورام پیر، به زور و تا سرحد مرگ، از آنها کار می‌کشد. و وقتی که کاملاً از تاب و توان می‌افتند و دیگر کاری از آنها ساخته نیست، دورام پیر آنها را چون زباله به دور می‌اندازد و گروه دیگری را به جای آنها اجیر می‌کند»^{۳۶}.

این نیروی کار ارزان، به خاطر آنکه به راحتی و بدون دردسر قابل تغییر است، هیچ‌گونه حقی ندارد: اگر در اثر کار طاقت فرسا از پا درآید و از بین برود، گروه تازه نفس دیگری در انتظار است که جای آن را بگیرد. در این «سرزمین پناهندگان»، کارفرما می‌تواند با آزادی کامل - خیلی آزادتر و راحت‌تر از کارفرمایان سایر کشورهای جهان در همین زمان -، و در مقیاسی بسیار وسیع و پشت سرهم، حقوق کارگران را

کاهش دهد. سرمایه، عامل اصلی صنعتی شدن سریع کشور، به طرز سرسام آوری در کف سرمایه داری بزرگ متمرکز شده است. این نحو انباشته شدن ثروت در کف گروهی چند مخصوص امریکا نیست: این همان «عصر طلائی» است که در آن کارگران بلژیکی و لهستانی برای کار در معادن شمال و ایتالیا بیجا برای کار در معادن جنوب به فرانسه می آمدند، تا بعدها جایشان را عربها، پرتغالیها، ترکها و دیگران بگیرند: کارگرانی که برای تامین نان بخور و نمیر روزانه شان مجبور بودند که سخت ترین و غیر انسانی ترین کارها را انجام بدهند. تحقق «معجزه امریکایی»، در آغاز این قرن، بیشتر به این علت است که ایالات متحده می تواند، در اثر ورود مهاجران بیشمار، نیروی کارش را به ترتیبی که در هیچ دوره ای از زمان و در هیچ کشوری از جهان سابقه ندارد پشت سر هم تجدید کند. کارفرما، به هر شکل و هر میزان که بخواهد، می تواند از گرده کارگر کار بکشد و هر طور که دلش بخواهد می تواند با او رفتار کند. وضع این مهاجران مثل وضع بردگان سفید پوست قبل از استقلال است، و رفتار کارفرمایان با آنها به مراتب بدتر از رفتارشان با بردگان سیاه پوست است؛ کارفرما، در موقع خرید سیاه پوستان، سرمایه گذاری می کند و باید مواظب باشد که سرمایه اش به هدر نرود. در مورد مهاجران قضیه فرق می کند: اگر نافرمانی کنند کار خود را از دست می دهند و کارفرما هم ضرر نمی کند چون گروهی دیگر در انتظار است تا جای کارگران نافرمان را بگیرد.

تنها کارفرما نیست که از چنین وضعی منتفع می شود. در اطراف او، در سطوح مختلف، افراد دیگری هم وجود دارند که از این وضع سود می برند. بی جهت نیست که رمان آپتن سینکلر، که داستان فریب و سر خوردگی مهاجران را در ابتدای این قرن نقل می کند، رکورد فروش را به دست می آورد: پس انداز ناچیز مهاجران تازه وارد، مثل گلوله ای برفی در مقابل آفتاب حرص و آرزو صاحبان سرمایه دنیای جدید، ذوب می شود؛ دنیایی که در پس سدهای گمرکی مرتفع آن، هر چیزی چنان قیمت سرسام آوری دارد که مهاجران، با توشه مختصرشان، قدرت خرید آن را ندارند؛ کلاهبردار حرفه ای از در و دیوار می بارد: از پلیس گرفته - که البته باید دم او دیده شود - تا «خواب فروشان» - که در یک سوراخ، به نام اطاق، هفت الی هشت نفر را با دریافت مبلغی گزاف جا می دهند -، از سرکارگر گرفته - که قسمتی از حقوق دریافتی باید به او

پرداخت شود تا کار باخون جگر به دست آمده از دست نرود - تادلان خانه وزمین و مغازه دارانی که می دانند که چطور به نحوی متقلبانه نسبه بدهند، همه و همه يك هدف دارند و آن چاپیدن مهاجران و فريب دادن آنهاست. وقتی که یکی از شخصیت های رمان آپتن سینکлер، پر از امید و آرزو، قدم به خاک امریکای گذارد و با چنین جنگلی روبرو می شود که همه در آن در انتظارند تا او را پاره پاره کنند، تمام آرزوهایش نقش بر آب می شود و تازه متوجه می شود که چه دامی برای او گسترده اند: «کم کم دستگیرش می شود که آنهایی که او را، به خاطر ایمان ساده لوحانه اش به شرافتمند بودن امریکایی، مسخره می کردند حق داشتند.»^{۴۷}

اتحادیه های کارگری نیز متوجه می شوند که ورود سیل آسا و مداوم مهاجران نه تنها درهای آزادی را به روی میلیون ها انسان نخواهد گشود، بلکه سبب خواهد شد که هم مهاجران جدید و هم کارگران امریکایی در راه حرص و آرزوهای نفع طلب، که برای حفظ نظام غیر انسانی خود از هیچ وسیله ای ابا ندارند، فدا شوند؛ به همین جهت، برای محدودیت ورود مهاجران، به فکر چاره می افتند.

اقدامات اتحادیه های کارگری، برای سد کردن راه ورود این نیروی کار، که حاضر به انجام هر کار با هر دستمزدی است، گاهی هم توأم با موفقیت است: در سال ۱۸۸۲ مهاجرت چینی ها و در سال ۱۸۸۵ مهاجرت کسانی که گواهی کار ندارند ممنوع می شود. اما، این اقدامات اتحادیه ها با مخالفت دو گروه روبرو می شود: یکی گروه پاکدلان و ساده لوحان که هنوز به پاکی رؤیای امریکایی اعتقاد دارند و میل دارند که کشورشان پناهگاه ستم دیدگان و بهشت درماندگان باشد؛ گروه دیگر، گروه کارفرمایان، کلاشان، سوداگران، سودجویان و کلاهبرداران که هر يك به گونه ای از این مهاجرت سیل آسا و مداوم منتفع می شوند: کارفرمایان، که به جای موافقت با تقاضای اضافه دستمزد کارگران خود، ترجیح می دهند که از نیروی کار این مهاجران استفاده کنند - مهاجرانی که حاضرند هر کاری را با هر دستمزدی انجام دهند؛ شرکتهای کشتیرانی و راه آهن، که از راه حمل این مهاجران سود کلانی نصیبشان می شود؛ سردمداران و زردها یا اعتصاب شکن ها، که به کمک این مهاجران می توانند هر اعتصابی را درهم-

بشکنند و پول بسیاری به جیب بزنند؛ کلاهبرداران در لباس مختلف و در سطوح مختلف؛ دلالان زمین، اجاره دهندگان اطاقها، مغازه داران بزرگ و کوچک، پلیس ها، وکلای دعاوی و سایر مفت خورها؛ همه این افراد با وقاحت بی حسابی این مهاجران درمانده را، که بیشتر اوقات به زبان کشور نیز آشنایی ندارند و به آداب و رسوم آن واقف نیستند، می چابند. به «همت والای» این شپادان و سودگران سودجو، در فاصله سالهای ۱۹۱۰ - ۱۹۰۰، ۸/۷۹۵/۰۰۰ نفر به امریکا مهاجرت می کنند؛ این تعداد دوبرابر و نیم تعداد مهاجرانی است که در دهه قبل به امریکا مهاجرت کرده اند. آری، درست است که این نیروی کار ارزان و درمانده و گوش به فرمان سبب پیشرفت برق آسای صنایع امریکا می شود، اما باعث طغیان خشم طبقه محروم نیز می شود؛ خشمی که به مداحان نظم اجازه و فرصت می دهد که در صدد تحکیم بیشتر قدرت خود بر آیند. جنگ بین امریکا و اسپانیا در سال ۱۸۹۸ (تصرف کوبا، پورتوریکو و فیلیپین)، این اعتقاد را در امریکاییان به وجود می آورد که کشورشان يك قدرت بزرگ جهانی است، اعتقادی که پیشرفت فوق العاده اقتصادی آن را راسخ تر می کند؛ البته آنهایی که از این پیشرفت اقتصادی سود می برند، ابداً به روی مبارکشان نمی آورند که این پیشرفت به چه بهای گزافی، یعنی به بهای حیات انسانهای بیشمار، به دست آمده است. در سایه این موفقیت های اقتصادی به دست آمده، نوعی غرور و تعصب ملی بر جامعه امریکایی حاکم می شود. رئیس جمهور، وارن. جی. هاردینگ، مدیحه سرای بلیغ این موفقیت ها، در سال ۱۹۲۰ تاکید می کند که این احساس را نباید با «خودخواهی ناشی از تعصب ملی» اشتباه کرد بلکه باید آن را «به نوعی شور و شوق وطن پرستی» تعبیر کرد. وارن. جی. هاردینگ همان کسی است که شعار «امریکا مقدم بر همه چیز» را ابداع کرده است.

اما این امریکا، امریکای فقرا نیست، همان فقرایی که اکثریت عظیم اعضاء اتحادیه های کارگری، افراد حزب سوسیالیست و گروه های مختلف آنارشیست از میان آنها برخاسته اند. افراد این گروه اخیر، پانزده سال بعد از اعدام رفقای هیمارکت-اسکوثرشان، بادوتیری که از هفت تیر لئون زولگوز Leon Czolgosz شلیک می شود و به زندگی رئیس جمهور مکینلی Mckinley خاتمه می دهد، دوباره ابراز وجود

می کنند . مبارزات I.W.W. اتحادیه کادگران صنعتی جهان^{۴۸} ، عمق بی عدالتی حاکم بر جامعه امریکایی را آشکار می کند و صاحبان مال و منال را دچار اضطراب و وحشت بی حساب می کند. کارخانه داران به خوبی واقفند که سود سرسام آورشان فقط در سایه کارآرزان مهاجران به دست می آید ، و به همین جهت باید از هروسیله ای، اعم از مذهبی و قومی و نژادی، برای تفرقه انداختن در بین این افراد محروم و زحمتکش ، به منظور استثمار باز هم بیشتر آنها ، استفاده کرد. مؤسسه شرمین ، که وظیفه اش استخدام اعتصاب شکن برای کارفرمایان است، برای شعبه خود درشیکاگو چنین دستورالعملی را صادر می کند: «باید دشمنی بین صربستانیها و ایتالیاییها دامن زده شود.» کارفرمایان ، همزمان با این اقدامات، برای درهم شکستن اعتصابات و پایین آوردن سطح دستمزدها، تعداد بیشماری از کارگران سیاهپوست گندم زارهای جنوب را به شمال صنعتی کوچ می دهند؛ این عمل ناشی از سودجویی آنی است و از مآل اندیشی به دور است؛ زیرا با ورود این کارگران سیاهپوست به شمال، پس از مدتی، آشوبهای نژادی مداوم به وقوع می پیوندد ؛ آشوبهایی که دستگاه حاکمه ، به نام حفظ نظم و با زیرپا گذاشتن ابتدایی ترین اصول عدالت ، آنها را به وحشیانه ترین وجهی سرکوب می کند .

آزار و اذیت

توسعه اقتصادی فوق العاده، غرور ملی تعصب آلود، ترس از هرگونه تظاهرات توده ها : سه عاملی هستند که دست به دست هم می دهند تا زمینه را برای دوباره فدا کردن حقوق و آرمانهای بشری فراهم سازند. همانطور که جنگ انگلیس و فرانسه فرصتی به وجود آورده بود تا قانون داجع به شورش و قانون داجع به بیگانگان به تصویب برسد ، همین طور هم جنگ جهانی اول بهانه ای به دست می دهد تا زور و فشار به مقیاسی وسیع اعمال شود .

در حالی که رئیس‌جمهور ویلسون سعی دارد که از ورود امریکا در جنگ جلوگیری کند — در پرتو این وعده انتخاباتی است که به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود — ، گروه‌های مختلف جامعه امریکایی مقدمات ورود کشور را در این جنگ فراهم می‌کنند. تقریباً در تمام شهرهای امریکا، محافل بزرگ مالی ، اطاقهای تجارت، انجمنهای «وطن پرستان» و غیره تلاش می‌کنند تا فضای موافقی برای افزایش بودجه نظامی به وجود بیاورند: اکثریت قریب به اتفاق صاحبان صنایع به خوبی می‌دانند که ورود در این جنگ برایشان بسیار سودبخش خواهد بود. صفوف طویل تظاهر — کنندگان ، در حالی که در جلو دسته موزیک جای گرفته است ، از خیابانهای اصلی شهرها می‌گذرند تا افکار عمومی را برای جنگ آماده سازند .

به همین کیفیت است که ، در ۲۲ ژانویه ۱۹۱۶ ، تظاهرات عظیمی در سان فرانسیسکو بر پا می‌شود. هدف ، مثل همیشه ، این است که احساسات وطن پرستی عامه مردم تحریک شود ، اما ، همانطور که کمیته قانون و نظم اطاق تجارت صاف و پوست کنده اعلام می‌دارد ، قصد این نیز هست که به «مادربه خطاها» نشان داده شود که «چطور گورشان را گم کنند» : این «مادربه خطاها» ، این «بیشرفها» و این «بیوطنها» ، که باید متوجه بشوند که دارند پا از گلیلم خود فراتر می‌گذارند ، کارگران و زحمتکشان هستند که افراد «خوب و نجیب» و «وطن پرست» جامعه می‌خواهند به آنها هشدار بدهند تا مواظب اعمال و رفتارشان باشند . و مثل همیشه ، «برحسب تصادف» ، بمبی در میان جمعیت منفجر می‌شود : شش تن کشته و بیش از چهل نفر زخمی می‌شوند ، که چهار نفر از مجروحین کمی بعد در اثر جراحات وارده می‌میرند . خشم و انزجار عمومی به اوج خود می‌رسد . چه کس یا چه کسانی در انداختن بمب دست داشته‌اند ؟ طولی نمی‌کشد که یک کارآگاه خصوصی «کشف» می‌کند که مقصر توماس جی. مونی Thomas J. Mooney است . این تام مونی آدم خطرناکی است : او همان کسی است که اعتصاب کارگران کمپانی یونایتد ریلویز United Railways را به طرف پیروزی رهبری کرده است. حقوقدان نامدار ، فلیکس فرانکفورتر Felix Frankfurter — همان کسی که روزولت بعدها او را به ریاست دیوان عالی کشور انتخاب می‌کند — به نفع متهم وارد دهوی می‌شود . او ثابت می‌کند که کارآگاه مارتین سوانسون Martin Swanson

از طرف کمپانی یونایتدریلویزاجیر شده است تا برای تام‌مونی «پاپوش» بدوزد . اما ، در جریان محاکمه ، به استناد يك شهادت دروغ ، که دروغ بودن آن بعدها آشکار خواهد شد ، تام‌مونی به مرگ محکوم می‌شود . رئیس‌جمهور کمیسونی را مأمور رسیدگی به پرونده تام‌مونی می‌کند ؛ این کمسیون صریحاً اعلام می‌دارد که گناهکاری تام‌مونی محل تردید است . اما ، قاضی دادگاه مأمور رسیدگی به پرونده تام‌مونی ابداً شك و تردیدی در بیگناهی او ندارد و ، به همین جهت ، با سرسختی بسیار ، از سه فرمانداری که یکی پس از دیگری به مقام فرمانداری کالیفرنیا دست می‌یابند تقاضای عفو محکوم بیگناه را می‌کند . سرانجام مجازات اعدام تام‌مونی تبدیل به حبس ابد می‌شود و او ، در زمان حکومت نیوویل (طرح‌نویس) ، در سال ۱۹۳۹ ، از زندان آزاد می‌شود : بیست‌وسه سال زندان بر پایه يك پاپوش دوزی آشکار و بی‌شرمانه ، به جرم رهبری و به ثمر رساندن يك اعتصاب . این است بهای حفظ نظم ! ولی این فقط آغاز کار است . درست مثل زمان تصویب قانون «اجع به شورش» ، کشمکش بین‌المللی بهانه‌ای است برای سرکوبی و خفه کردن مخالفان . ابزار قانونی را قانون «اجع به جاسوسی» Espionage Act ، که در سال ۱۹۱۷ به تصویب کنگره می‌رسد ، در دسترس خواهد گذاشت . مردی که مأمور اجرای این وظیفه است کسی که وزارت دادگستری را به عهده دارد و بر پلیس حکومت می‌کند : میچل پالمر Mitchell Palmer . بی‌درنگ نوعی سانسور غیرمستقیم در مورد روزنامه‌های دست‌چپی اعمال می‌شود : اداره پست فدرال از قبول و پخش این روزنامه‌ها خودداری می‌کند . به نحوی کاملاً عجیب و غیر قانونی ، به ملوانان نیروی دریایی حق استفاده از يك مرخصی فوق‌العاده داده می‌شود : ملوانان در صورتی می‌توانند از این مرخصی بهره‌مند شوند که تعهد کنند که اعضاء اتحادیه‌های کارگری «اِبلیز» — I.W.W. — را در جهان — را مضروب و مجروح سازند . این مأموران عجیب و غریب دستگاه حاکمه با شور و شوق و از جان و دل این وظیفه «انسانی» را انجام می‌دهند : آنها اعضاء «اِبلیز» را دستگیر می‌کنند و ، پس از قیراندودن بدنهایشان و در پرغلتاندن آنها ، آنها را در بیابانهای آریزونا رها می‌سازند .

بازهم يك بار دیگر ، مسئول حفظ نظم شخصیت مشکوکی است که نسبت به

تقوای او تردیدی جدی وجود دارد. او همان کسی است که، در سال ۱۹۱۷، وقتی که امریکا وارد جنگ می‌شود، مأمور ضبط اموال آلمانیها و اطریشیهاست، اموالی که ارزش آنها معادل ۶۰۰ میلیون دلار است. این شخص، وقتی که باید این اموال فروخته شود، فرصتی می‌یابد تا به دوستانش سود سرشاری برساند: میچل پالمر، از هرجهت، شخصیتی است که به درد صاحبان سرمایه و مداحان نظم می‌خورد.

در پنج مارس ۱۹۱۷، او پلیس را مأمور تعقیب و سرکوبی افراد «ابلیز در پانزده شهر بزرگ امریکا» می‌کند. ۱۶۲ تن از نخبگان اتحادیه های کادگران صنعتی جهان I.W.W. (ابلیز)، از جمله بیگ بیل هیوود، به استناد قانون «اجع به جاسوسی دستگیر و زندانی می‌شوند. دوهزار نفر دیگر هم بعداً دستگیر می‌شوند؛ از این عده ۱۱۳ نفرشان در ظرف چهار ماه محاکمه می‌شوند: دادرسی با ۹۳ حکم محکومیت پایان می‌پذیرد. و همراه افراد «ابلیز»، سوسیالیست‌ها و آنارشیت‌ها نیز به محاکمه کشیده می‌شوند. در سال ۱۹۱۸، یوجین وی. دبز، رهبر سوسیالیست‌ها، که چندین بار نامزد انتخابات ریاست جمهوری بوده است، به خاطر تمایلات ضد جنگ، به ده سال زندان محکوم می‌شود. سه سال بعد از این محکومیت، میچل پالمر، که ظاهراً متوجه می‌شود که زیاده‌روی کرده است، از ویلسون رئیس‌جمهور امریکا تقاضای عفو دبز را می‌کند: دبز ۶۵ سال دارد. اما، رئیس‌جمهور «آزادیخواه» ویلسون، در کنار تقاضای عفو وزیر دادگستری می‌نویسد: «رد می‌شود». این رئیس‌جمهور جمهوریخواه وارن. جی. هاردینگ است که سرانجام رهبر کهنسال سوسیالیست را از زندان آزاد می‌کند.

همچنان که اعتصاب ۳۵۰/۰۰۰ نفری فلزکاران در سپتامبر ۱۹۱۹ (۲۰ کارگر اعتصابی به وسیله نیروهای پلیس کشته می‌شوند) نشان می‌دهد، زور و فشار اعمال شده در پرتو قانون «اجع به جاسوسی موفق نمی‌شود که باعث دلسردی کارگران شود و جلوی مبارزات آنان را سد کند. با اینکه جنگ پایان پذیرفته است، و با اینکه قانون «اجع به جاسوسی طبیعتاً و منطقاً قانونی است مربوط به زمان جنگ، پلیس به کار خود به استناد این قانون ادامه می‌دهد. میچل پالمر، در سخنرانیهایش، برای ترساندن افراد «خوب و نجیب»، آینده بسیار تاریک و شومی را بشارت می‌دهد: «مثل آتشی که در چمنزاری بیفتد، آتش انقلاب تمام سازمانهای دولتی ما را که در سایه نظم و قانون

به وجود آمده‌اند در خواهد نوردید و نابود خواهد کرد. به نظر نمی‌رسد که ولسون از این همه تعصب و حمیت وزیر دادگستراش ناراحت باشد، زیرا برای جلوگیری از اعمال خلاف اصول انسانی او هیچ اقدامی نمی‌کند؛ فقط در یکی از جلسات هیئت وزیران، در سال ۱۹۲۰، به گفتن این کلمات اکتفاء می‌کند: «پالمر، نگذار که این کشور دچار خشم و خشونت شود. اما، محافل بزرگ مالی دلشان می‌خواهد که کشور دچار خشم و خشونت شود.

میچل پالمر، بانزدیک شدن روز اول ماه مه ۱۹۲۰، پیش‌گویی می‌کند که، در سالروز طغیان همیادکت اسکوت، صد هزار بلشویک قصد دارند که حکومت را سرنگون سازند و پرچم سرخ را بر فراز کاپیتول * Capitole به اهتزاز در آورند. او، قبل از این تاریخ، در ماه نوامبر سال پیش، در بیست شهر آمریکا تعداد زیادی از «چپهای افراطی» را دستگیر می‌کند؛ فقط در شهر نیویورک تعداد این دستگیرشدگان به ۲۰۰۰ نفر می‌رسد. در ۲ ژانویه ۱۹۲۰ نوبت سرکوبی کمونیست‌ها و اعضای وابلیز می‌رسد که دیگر قدرتی برایشان نمانده است؛ در سی و سه شهر، پلیس با شدت و خشونت به دستگیری آنها می‌پردازد. تنها در بوستن ۵۰۰ نفر از این افراد به زندان انداخته می‌شوند. دوباره قانون «اجع به بیگانگان به مقیاس وسیعی حیات تازه‌ای می‌یابد: دادگاهها حکم اخراج ۵۵۶ نفر را از خاک آمریکا صادر می‌کنند. از این تعداد ۲۴۹ نفرشان روسی هستند که از جنگ رژیم تزاری فرار کرده‌اند. در شیکاگو ۲۰ کمونیست - یا به نام کمونیست - به حبسهای از یک تا پنج سال محکوم می‌شوند. در همین دوره و در همین شرایط، دادگاههای نیویورک پنج نفر را به حبسهای از پنج تا ده سال محکوم می‌کنند. ولی تاج افتخار نصیب دادگاههای کالیفرنیا می‌شود که، با صدور ۲۶۴ حکم محکومیت، «مقام اول» را احراز می‌کنند! بعدها، بعضی از فرمانداران آزاداندیش این محکومین را عفو می‌کنند. اما، در هر صورت، کشور تحت نفوذ نوعی هیستری قرار دارد که مقدمه تولد ملک‌کار قیسم است.

وزیر دادگستری، میچل پالمر، در این تعقیب مخالفین و معترضین تنها نیست. فقط برای مثال، به ذکر نمونه‌ای اکتفا می‌شود: امریکن ایمپلایز اوپن - شاپ

آسوسی‌یشن American Employers' Open-Shop Association که در خدمت کارفرما-
 یان است و برای آنها، در جنگ با اتحادیه‌های کارگری، مأموران لازم را تهیه می-
 کند، در بخشنامه‌ای خطاب به کارفرمایان چنین می‌نویسد:
 «اگر از بابت اختلافات ناشی از کار دچار دردسری هستید، اگر در معرض
 اعتصابی قرار دارید، فوراً می‌توانید با ما تماس بگیرید. ما در اختیار شما خواهیم
 بود. اگر مایل باشید که جاسوسی در بین کارگزاران داشته باشید تا هر روز گزارش
 کاملی از اعمال و رفتار آنها در اختیارتان بگذارد به ما رجوع کنید، ما فوراً چنین
 کسی را به شما معرفی خواهیم کرد. در صورت بروز اعتصاب، ما می‌توانیم جای هر
 کارگری را که دست از کار کشیده است پر کنیم.»

محکومیت ساکو و ونزنی

نمی‌توان گفت که خشونت و فشاری که این چنین لجام‌گسیخته می‌تازد تنها
 ضد انقلابی است، زیرا بیشتر علیه افرادی اعمال می‌شود که خواهان انقلاب نیستند
 و فقط خواستار آنند که حقوقی که در قانون اساسی تصریح شده است محترم شمرده-
 شود. در حقیقت، اعمال زور بیشتر ضد دموکراتیک است و هدفش این است که، بانادیده-
 گرفتن حقوق اساسی افراد، نظم را برقرار سازد که از هر جهت برخلاف قانون اساسی
 است. جریان تعقیب و محاکمه ساکو و ونزنی نمونه بارزی در این خصوص ارائه
 می‌دهد.

در جریان یورش پلیس به چاپخانه‌ها در سال ۱۹۲۰، که به دستور میچل پالمر
 صورت می‌گیرد، آندرا سالسودو Andrea Salsedo به طور مخفیانه در نیویورک دستگیر
 و زندانی می‌شود. پلیس، برخلاف کلیه موازین قانونی، هشت هفته بدون آنکه مقامات
 قضایی را در جریان بگذارد، سالسودو را در بازداشت نگاه می‌دارد. هیچ‌کس
 نمی‌داند که در ظرف این دوماه چه به سر زندانی آمده است و با او چه رفتاری شده-
 است. در پایان هفته هشتم، زندانی، که در طبقه چهاردهم ساختمانی بازداشت است،

خودش را از پنجره به بیرون پرتاب می‌کند و کشته می‌شود. بلافاصله دوستان او، به عنوان اعتراض، در روز ۹ مارس اجتماعی را تدارک می‌بینند. نیکولا ساکو و بارتولومئو ونزتی Bartolomeo، دو آنارشیستی که ایتالیایی‌الاصل هستند و ازدوستان سالدو، در حال پخش اعلامیه برای دعوت به شرکت در اجتماع ۹ مارس دستگیر می‌شوند.

این دو نفر، با تعجب بسیار، متوجه می‌شوند که متهمند که در سه هفته قبل در ساوس برنتری South Braintree، واقع در ماساچوست، يك مأمور پست را که حامل محموله پستی بوده است به قتل رسانیده‌اند و ۱۵۰۰۰ دلار پول محموله را هم به سرقت برده‌اند. محاکمه که در سال بعد جریان می‌یابد هفت هفته طول می‌کشد. گفتار شهود دادستان سراسر پر از تناقض است. در عوض، ۹ نفر از شهود متهمین، از جمله یکی از کارمندان اداره کنسولی ایتالیا، قسم می‌خورند که در موقع وقوع قتل ساکو را در بوستن دیده‌اند و شش نفر دیگر هم سوگند می‌خورند که در زمان ارتکاب جنایت ونزتی را در سی و پنج کیلومتری ساوس برنتری مشاهده کرده‌اند.

قاضی وبستر تایر Webster Thayer، که ریاست دادگاه متهمین را به عهده دارد، به این «جزئیات» کم اهمیت التفاتی ندارد. دادستان دادگاه خطابه‌ای، به مراتب شدیدالحن تر از آنچه دادستان متهمان هیمادکت اسکوتر ایراد کرده بود، ایراد می‌کند و خطاب به هیئت منصفه در خصوص ونزتی چنین می‌گوید: «این مرد شاید عملاً مرتکب جنایتی که به او نسبت می‌دهند نشده باشد، اما اخلاقاً مجرم است، زیرا دشمن تشکیلات موجود مملکتی است.»

هیئت منصفه، بدون لحظه‌ای تامل و تردید، توصیه‌های دادستان را می‌پذیرد و هر دو نفر را به مرگ محکوم می‌کند. رئیس سازمان قضایی بوستن و یکی از مأموران مهم امنیتی تاکید می‌کنند که دستگاه عدالت به خوبی آگاه است که ساکو و ونزتی بیگناه هستند. ولی با وجود وقوف به این بیگناهی، هر دو نفر در اوت ۱۹۲۷ اعدام می‌شوند. در چنین فاصله زمانی درازی (قریب به هفت سال) - از روز صدور حکم تا روز اجرای آن -، مداحان نظم، که نیاز دارند تا لغزش ناپذیری دستگاه عدالت امریکا را باور داشته باشند، فرصت می‌یابند تا حداکثر بهره‌برداری را در این خصوص

بکنند: آنها با بوق و کرنا در همه جا پرمی کنند که محکومین، برای دفاع از خودشان، از همه طرق قانونی، از استیناف گرفته تا تمیز، استفاده کرده اند. از همین روش مزورانه، در ربع قرن بعد، علیه جولیوس وائل روزنبرگ استفاده خواهد شد. اما فلیکس فرانکفورت، قاضی دیوان عالی کشور امریکا، در کتاب حقوقی مشهورش، اعدام ساکو و ونزتی را یکی از موارد تآثر آور «ضعف و شکست عدالت» توصیف می کند. چه اهمیتی دارد: طرفداران نظم نیاز به اطمینان خاطر دارند و باید به لغزش ناپذیری سازمانهای دولتی خود اعتماد کامل داشته باشند. به همین دلیل است که دستگاه «عدالت»، سی سال بعد از محاکمه ساکو و ونزتی، تقاضای اعاده دادرسی و اعاده حیثیت این دو نفر را که از طرف بازماندگان آنها تسلیم می شود نمی پذیرد. و باز به همین جهت، به احتمال قریب به یقین، تقاضای اعاده دادرسی پرونده روزنبرگها نیز پذیرفته نخواهد شد. امریکاهم، به نوبه خود، ماجرای دیفوس بیشمار دارد، ماجراهایی که در آنها دستگاه «عدالت»، بر پایه شهادت دروغ و اسناد و مدارك ساختگی، بی گناهان را محکوم می کند. اما، ماجرای دیفوس مدالی است که يك طرف دیگر هم دارد، و آن اعاده دادرسی و اعاده حیثیت محکوم بیگناه است. امریکا با این نوع شرمساری بیگانه است. لازمه حفظ نظم، به هر قیمت و به هر طریق، این است که عدالت نپذیرد که جایز الخطاست!

ترس از اجنبی

برای درك ماجرای ساکو و ونزتی، و بعدها ماجرای روزنبرگها، باید بامحیط اضطراب و وحشتی که در آن زمان در جامعه امریکایی حکومت می کرد آشنا بود. عجیب است که، در کشوری که تنها بومیان آن را اقلیت سرخپوست تشکیل می دهد، ترس از «بیگانه» این اندازه رایج و عادی باشد. آگاه یا خودآگاه، نژادپرستی، به معنی وسیع آن، که زاییده ترس است، عکس العملی است کاملاً غیر ارادی در مقابل هرچه که «متفاوت» است. رؤیای امریکایی در درون خود نوعی تمایل شدید

به هماهنگی را ، که منبع آرامش و سلامت جامعه است ، پنهان دارد؛ اما ، در جامعه امریکا این تمایل به هماهنگی ، رفته رفته ، تغییر ماهیت داده است و جایش را به نوعی تمایل مبهم به هسان بودن واگذار کرده است.

نفس هماهنگی از تفاوتها ناشی می شود ، و عمق این تفاوتها هر قدر هم زیاد باشد از پیوند آنها کلی متحرك ومتعادل زاده خواهد شد. به عکس ، نفس هسان بودن ، خواه از نظر ظواهر زندگی و خواه از نظر نحوه تفکر و طرز تلقی ، محتاج برابری کامل رونوشت با اصل است ، یعنی برابری در بست و کامل با يك نمونه پیش ساخته ؛ هسان بودن ، فی نفسه ، هر گونه تعادلی را برهم می زند و مشتاق است که همه چیز ، یکسان ، در مورد همه اعمال شود؛ و به همین جهت ، هر چه متفاوت است از نظر آن مشکوک است و نفی می شود و ، بی چون و چرا ، آنچه با اصل پیش ساخته بخواند و تطبیق نداشته باشد یا نتواند خود را تطبیق بدهد مردود است.

يك جامعه هماهنگ نه تنها به طرف گذشت و درك متقابل تمایل دارد ، بلکه در جستجوی تفاوتهایی است که در میان اجزاء مختلف تشکیل دهنده آن وجود دارد ، تفاوتهایی که متقابلاً باعث غنای هر يك از اجزای جامعه می شود : در چنین جامعه ای نه تنها بر خورداری از آزادی برای خود و مثل خود مورد نظر است ، بلکه این آزادی برای همه آنهاست که «تفاوت» هستند نیز مورد آرزوست . برعکس ، يك جامعه هسان جو ، در درون خود ، ترس از هر گونه تفاوت را می پروراند ؛ خواه این تفاوت در رفتار و کردار ظاهری باشد ، خواه در طرز تفکر و نحوه تلقی ؛ زیرا به چشم چنین جامعه ای ، این تفاوتها تهدیدی است برای ثبات و آرامش : چنین جامعه ای به طرف عدم گذشت و عدم درك می رود که محصولش سازش کاری و خود کامگی است . يك جامعه هماهنگ به دور از کشمکش ها نیست ، زیرا در پرتو همین کشمکش هاست که هر گونه خلاقیتی میسر می شود . اما ، يك جامعه هسان جو ، با همه کوششی که در احتراز از کشمکش ها به خرج می دهد ، باز هم موفق به از بین بردن آنها نخواهد شد ، دیر یا زود ، خود را در زیر سلطه نظم بی گذشتی قرار خواهد داد که محصولش رواج نوعی سازش - کاری است که دشمن هر گونه خلاقیت است و جامعه را به طرف سترونی و بن بست خواهد کشانید .

این دو رؤیا، این دو طرز تفکر، در طول تاریخ امریکا — در طول تاریخ تمام جوامع متمدن — همیشه در مقابل هم قرار گرفته‌اند؛ از زمان مناقشات بین منزه‌طلبان — که طرفدار جامعه‌ای بودند که در آن نظم و قدرت حاکم باشد — و خیالپرورانی چون راجرویلیامز، آن‌هاچینسن و توماس‌هوکر — که جرئت می‌کردند تا در مقابل تمایل به خودکامگی و قشری‌بودن منزه‌طلبان قد علم کنند و پرده از روی ریاکاری و تزویر آنها بردارند و در برابر جامعه‌پر از نیرنگ و نظام ظالمانه آنها جامعه دموکراتیک خود را، که در آن متفاوت بودن اصل اساسی و ضامن بقای همگان بود، بنیان‌گذارند — همیشه این رویارویی با زیربوم‌هایی جریان داشته است.

جرج واشنگتن، وقتی که سرنوشت کشور را در دست دارد، از یکی از دانشگاه‌های ژنو نامه‌ای دریافت می‌کند؛ در این نامه تقاضا شده است که به دانشگاه مذکور اجازه داده شود تا تمام سازمان و کلیه کارکنان و اساتید خود را به امریکا منتقل کند و در آنجا دانشگاه بزرگی تاسیس کند. واشنگتن حاضر است که تئوکلستانان را بپذیرد، ولی حاضر نیست که همه آنها را به‌طور دسته‌جمعی بپذیرد و «پناهگاهی از خارجیان» در داخل خاک امریکا ایجاد کند. در نامه‌ای که به ساموئل‌ادامز می‌نویسد، توضیح می‌دهد که چرا حاضر نیست که یک «کلنی خارجی متشکل» در داخل خاک کشور ایجاد شود. او می‌نویسد که این کار نتیجه خطرناکی به بار خواهد آورد، زیرا اگر به آنها اجازه داده شود که به‌طور دسته‌جمعی به امریکا بیایند، آنها «زبان، آداب و رسوم، عادات و نحوه زندگی خوب یا بد خود را با خودشان خواهند آورد و آنها را حفظ خواهند کرد. برعکس، اگر به‌طور جدا جدا بیایند و با ملت ما مخلوط شوند، خود آنها یا عاقباشان، آداب و رسوم و قواعد و قوانین ما را خواهند پذیرفت و خودشان را با آنها تطبیق خواهند داد. خلاصه کلام، دیر یا زود، جزیی از ملت ما خواهند شد.» اگر دسته‌جمعی بیایند، با یکدیگر زندگی خواهند کرد و آداب و رسوم مخصوص به خودشان را حفظ خواهند کرد و «بیگانگانی» خواهند بود که به طرز آشکاری با دیگران «متفاوت» هستند.

متأسفانه این هوته زرگری، که قرار بود تمام مهاجران در آن مخلوط شوند و از میان آن جامعه‌ای همسان و همشکل خارج شود، خوب کارش را انجام نمی‌دهد.

چندین میلیون نفری که به این سرزمین قدم گذاشته‌اند ابدأ طبق نمونه پیش‌ساخته‌ای نیستند که مظهر آن جامعه (WASPs) White Anglo - Saxon Protestants سفیدپوست انگلوساکسون پرستان است ، یا گروه‌های مهاجران اسکاندیناویایی یا آلمانی که سعی دارند از آنها تقلید کنند. بدیهی است که این چندین میلیون نفر نه می‌توانند و نه می‌خواهند که طبق معیارها و مقیاسهای آنها - WASPs - زندگی کنند و خودشان را با آنها تطبیق دهند . دموکراسی ، اگر این امکان را می‌یافت ، می‌توانست ، با رؤیای ایجاد يك جامعه نوین بر پایه برابری ، این افراد را بپذیرد و از تفاوت و گوناگون بودنشان بهره جوید . اما ، سرمایه‌داری ، نسبت به این خیال‌پروریهای بی‌اساس ، بی‌اعتناست . سرمایه‌داری این مهاجران را همانطور که هستند - فقیر و جاهل و آماده‌برای انجام سخت‌ترین کارها در قبال ناچیزترین دستمزدها - می‌پذیرد و قبول دارد . برای کشتکاران بزرگ و صاحبان صنایع عظیم تنها علت قبول و پذیرش این مهاجران این است : این افراد ، وقتی که به شدیدترین وجهی استثمار شوند ، همیشه فقیر و محتاج باقی خواهند ماند و ، نتیجتاً ، همیشه حاضر خواهند بود که برای طاقت‌فرساترین کارها ناچیزترین دستمزدها را بپذیرند . اتخاذ چنین سیاستی ، ناگزیر ، «تفاوت» و «اختلاف» را عمیق‌تر می‌کند ؛ و افرادی که این‌طور مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند ، قهرآ ، برای بخشی از جامعه ، که در اقلیت قرار دارند ولی همه‌چیز را منحصربه‌خود کرده‌اند ، تهدیدی بسیار جدی به حساب می‌آیند و ، به همین جهت ، باید به دور انداخته شوند . آنهایی که از این «اختلاف» و «تفاوت» سود می‌برند و آنهایی که از آن وحشت دارند ، تمام هم خودشان را مشترکاً صرف این می‌کنند که به محض مشاهده کوچکترین ناراضایتی و یا کمترین نافرمانی ، به نام قانون و نظم law and order ، به جنگ این افراد بروند و آنهایی را که از «راه راست» منحرف شده‌اند به سرعت بیاورند .

سیاهپوستان ، آشکارا ، در صف مقدم کسانی قرار دارند که به هیچ وجه بانمونه پیش‌ساخته‌ای که قرار است آنها را با آن تطبیق دهند وجه تشابهی ندارند: همین اختلاف بین ، بین آنها و نمونه ایده‌آل - WASPs - سبب خواهد شد که هیچ‌وقت آنها

را در جامعهٔ آمریکایی نپذیرند و همیشه آنها را در حاشیه نگه دارند؛^{۵۰} مهاجرین ایرلندی، با وجود پوست سفیدشان، باز هم «بیگانه» هستند، زیرا هم فقیرند و هم کاتولیک: به همین جهت است که کوکلوکسی کلان ku - klux - klan، از همان آغاز پیدایش، به همان اندازه که ضد سیاه است، ضد یهود و ضد کاتولیک است؛ باز هم به همین جهت است که افراد مالی مگوآپز، که رهبری اعتصاب بزرگ معدنچیان را در پنسیلوانیا به عهده دارند، آن قدر اضطراب و وحشت ایجاد می‌کنند:^{۵۱} این افراد چه از لحاظ اجتماعی و چه از لحاظ مذهبی «بیگانه» هستند، پس باید رهبران‌شان را اعدام کرد. مهاجران ایتالیایی نه تنها مذهبی سوای مذهب اکثریت مردم دارند بلکه عدم آشنایی آنها به زبان انگلیسی نیز مزید بر علت است: به همین جهت تقصیر ساکو و ونزتی دو برابر جلوه می‌کند. همین مسئله دربارهٔ اسلاوها نیز صادق است که از هر جهت طعمهٔ بسیار چرب و نرمی برای حافظان نظم محسوب می‌شوند، و پلیسی که به دستور میچل پالمر همیشه دست به کار است واز هر جاکه بماند به سراغ آنها می‌رود. وضع همهٔ این افراد، در آمریکای آن زمان، عیناً مثل وضع عربها در اروپای امروز است: آنها نیز مثل عربهای امروز اروپا، فقیر و مأمور انجام کارهای طاقت‌فرسا بودند و به زبان کشور آشنایی نداشتند؛ آنها هم «بیگانه» بودند و، به همین جهت، داغ «جنایتکاری» بر پیشانی داشتند؛ هرچنانیتی که در هر کجا اتفاق می‌افتاد، مسلماً، «کار» آنها بود...

البته اگر این «ناخواسته‌ها» پا از گلیم خودشان فراتر نمی‌گذاشتند و گوسفندوار سرشان را به زیر می‌انداختند و در محدوده‌ای که برایشان ترسیم شده بود باقی می‌ماندند و اجازه می‌دادند که مردم «خوب و شریف» آنها را استثمار کنند، هیچ اشکالی پیش نمی‌آمد و وجودشان قابل تحمل بود. اما، به محض اینکه سیاهان سر بلند می‌کنند یا ایرلندیها، روسها، ایتالیاییها نسبت به استثمار و حشیانه اعتراض می‌کنند، فوراً - خواه در مقابل کارخانهٔ در حال اعتصاب و خواه در پیشگاه دادگاهی که آنها را به محاکمه کشیده است - موج خشم و انزجار مردم «خوب و شریف» برانگیخته می‌شود و همه متوجه «تفاوت» آشکار آنها با نمونهٔ پیش ساختهٔ افراد جامعهٔ سفیدپوست

۵۰ - به فصل سوم این کتاب رجوع شود.

۵۱ - به فصل اول این کتاب رجوع شود.

انگلسا کمون پرستان WASP می‌شوند. این «تفاوت» نه تنها تفاوتی است جسمی و ظاهری بلکه تفاوتی است به مراتب عمیق‌تر، یعنی تفاوتی است عقیدتی و باطنی. يك مخالف قابل انطباق با نمونه پیش ساخته، نشانه‌هایی آشنا و قابل اطمینان با خود دارد و ایجاد اضطراب و وحشت نمی‌کند. اما، مالی مگوآیز یا ساکو و ونزنی دو برابرگناهکارند، زیرا هم کارگرانی رزمنده هستند - چه آنارشویست باشند و چه عضو اتحادیه‌های کارگری - و هم «اجنبی».

دامنه این ترس از «تفاوت» کم‌کم وسعت بیشتری پیدا می‌کند و بیشتر جنبه سیاسی و عقیدتی پیدا می‌کند. ملکاکا (قیسم، آشکارا، شکارش را در میان امریکاییانی جستجو می‌کند که ظاهراً در صف افراد «خوب و شریف» قرار دارند. سه دانشجویی که در آغاز دهه شصت به وسیله گلوله‌های پلیس به قتل می‌رسند، فقط به خاطر آنکه در لیست نامزدهای انتخاباتی شان نام نامزدهای سیاهپوست را هم نوشته‌اند، دست‌چین شده‌اند، زیرا گذشته از اینکه رژیم نژادپرستی رامورد تهدید قرار می‌دهند و نفرشان هم یهودی هستند. همین‌طور، روزنبرگ‌ها نیز از دو سو مقصرند، زیرا هم آزاد-اندیشند و هم یهودی.

اکثریت عظیم توده‌های مردم، که وحشتی از بیگانگان ندارد و نسبت به آنها حاضر به خدمت و باگذشت است، به آسانی در دام این هیستری در نمی‌غلطند. اما، در طول تاریخ، تنها يك دسته كوچك جرئت می‌کند که این هیستری را محکوم کند و نتایج زیان‌بخش آن را بر ملا سازد، در حالی که دسته دیگر، دسته‌ای که از لحاظ تعداد به مراتب غنی‌تر است، عملاً، همدست و یار و یاور مبشرین ترس و فاجعه می‌شود. به همین جهت است که در دوران بحران و آشفتگی، برای تعقیب و شکار «تفاوت» ها، به نام حفظ نظم موجود، همیشه داوطلبانی پیدا می‌شوند که خوش‌رقصی آنها حد و مرزی ندارد.

داوطلبان حفظ نظم

در اثنای جنگ جهانی اول، «بیگانه» تر از هر کس، طبیعتاً، اطریشی و آلمانی است؛ اما، به افراد این دو ملیت نه تنها ایرلندیها اضافه می‌شوند که به خاطر دشمنی با انگلیس خواستار و آرزومند شکست این کشور هستند، بلکه هر کارگری که بینش سیاسی دارد هر دوطرفی، هر سوسیالیست یا هر آنارشیستی که این جنگ را یک جنگ امپریالیستی می‌داند و با آن مخالف است، نیز «بیگانه» محسوب می‌شود.

مقامات قانونی که عهده‌دار اجرای قانون داج به جاسوسی مصوب سال ۱۹۱۷ هستند، به علت کمبود نیروی انسانی، نمی‌توانند وظیفه «خطر» خود را به تنهایی انجام دهند: قبل از تاسیس F.B.I، جدبزرگوارش Bureau of Investigation اداره تجسس، برای زیر نظر داشتن اعمال و رفتار یک میلیون نفر از «دشمنان ملت»، فقط ۴۰۰ نفر عضو در اختیار دارد. به همین جهت از مردم تقاضا می‌شود تا برای شکار «جاسوسان» به پلیس کمک کنند. طولی نمی‌کشد که انجمن امریکایی حفاظت، که مقرش در شیکاگو است و در تمام شهرهای بزرگ شعبه دارد، ۲۵۰/۰۰۰ «داوطلب»، به صورت واحدهای مختلف برای شهرهای مختلف، استخدام می‌کند. این اعضا انجمن امریکایی حفاظت، اخلاف وفادار «مراقبان» — همان کسانی که در دوران تسخیر غرب فعال‌مایشاء بودند و اصول و قواعد ظالمانه و غیر انسانی خود را بر همه تحمیل می‌کردند —، مراقب و مواظب همسایگان و آشنایان خود هستند و اگر آنها را «متفاوت» ببینند کافی است که آنها را «مشکوک» به حساب آورند و لو بدهند. فرصت مناسبی است برای تصفیه حسابهای خصوصی، به صورت مختلف: حسادتهای گذشته و رقابتهای قدیمی راه‌حل‌های شبه قانونی می‌یابند. شور و شوق و هجوم این «داوطلبان»، برای نام‌نویسی، به اندازه‌ای است که باید برای مدتی ثبت نام را معلق گذاشت. افراد «خوب و شریف»، برای «لو» دادن، برای نابود کردن کانونهای خانوادگی، سر از پا نمی‌شناسند. «وطن‌پرستی» آنها حد و اندازه‌ای ندارد! شدت اعمال ناجوانمردانه و سراپا خشونت این «داوطلبان وطن‌پرست» به اندازه‌ای است که صدای اعتراض مکادو Mcadoo، وزیر وقت، بلند می‌شود؛ او، با یادآوری از اعمال

خشونت‌آمیز فرزندان آزادی در جریان انقلاب امریکا — که چطور ، گاهی ، طرفداران انگلیس را ، در ظاهر به خاطر حمایتی که آنها از حکومت بریتانیا می‌کردند و در باطن فقط برای تصاحب اموال و دارایی آنها ، شکنجه می‌دادند و نابود می‌کردند — ، به شدت به عملیات وحشیانهٔ اعضاء انجمن امریکایی حفاظت اعتراض می‌کند. سرانجام ، رئیس جمهور ویلسون ناگزیر می‌شود که شخصاً دخالت کند و اعلام دارد: «هیچ خطری بزرگتر از این نیست که افراد ملت شخصاً قانون را اجرا کنند».^{۵۲}

در حقیقت ، هیچ چیز خطرناکتر از این نیست که سنت «شریف» «لودادن» رسماً مورد تشویق و حمایت قرار گیرد، مخصوصاً اگر اسلوب کار انجمن امریکایی حفاظت ریشه‌های بسیار کهنی هم داشته باشد. اگر اکثریت عظیم مردم هرگز رغبتی به شکار «نابابان» و «متفاوتان» نشان نمی‌دهد ، ولی اقلیتی معدود ، همیشه ، از این طریق فرصتی برای تصفیه حسابهای خصوصی خود پیدا می‌کند. ۲۵۰/۰۰۰ نفر «متعصب» لجام گسیخته عضو انجمن امریکایی حفاظت از اعقاب کشیشان متعصب منزله طلبی هستند که ، در قرن هفدهم ، اهالی روستاها را دعوت می‌کردند که افراد «نامطلوب» را که همسایه یا آشنای آنها هستند معرفی کنند؛ افرادی که پس از دستگیری به وحشیانه‌ترین وجهی شکنجه می‌دیدند و ، بدون آنکه دلیلی علیه آنان باشد، محکوم می‌شدند: به همین ترتیب بود که ، در بین سالهای ۱۶۶۳-۱۶۴۷ ، دست کم ، چهارده نفر در کنکتیکات اعدام شدند. در موج خشونت دیگری که ، در فواصل سالهای ۱۶۹۳-۱۶۸۸ ، نه تنها سیلم بلکه تمام نیوانگلند را دربرمی‌گیرد نوزده نفر به همین روش اعدام می‌شوند ، علاوه بر این، هشت نفر دیگر در نقاط مختلف به مرگ محکوم می‌شوند و پنجاه نفر دیگر به جرم خود «اعتراف» می‌کنند و صد و پنجاه نفر در انتظار تعیین سرنوشت خود در زندان به سر می‌برند که خوشبختانه از شدت فشار کاسته می‌شود.^{۵۳}

این وقایع قدیمی نباید فراموش شوند و از خاطره‌ها بروند، زیرا همین خشم کورکورانه و تحریک شده است که ، در دههٔ پنجاه ، جمعیت تظاهرکنندگان را که

۵۲- F.B.I. نوشتهٔ دون وایتهد Don Whitehead با مقدمهٔ ادگار هوور رئیس سابق

F.B.I. ، چاپ ۱۹۵۷.

۵۳- Colonial America ، نوشتهٔ او. بارک O.Barck و ا.ج. تلمج H.Talmage.

خواستار اعدام روزنبرگ‌ها هستند بر آن می‌دارد که حامل طومارهایی باشند که بر روی آنها نوشته شده است : «کبابشان کنید» Fry them ؛ عیناً مثل تظاهرات افراد بسیار «نجیب» و «وطن‌پرست» دیگر ، در زمانی دیگر ، در مقابل زندان متهمان هیمادکت اسکوتر : این تظاهرکنندگان «شرافتمند» ، خواستار مرگ رهبران اتحادیه های کارگری هستند و، علی‌رغم بی‌گناهی مسلم رهبران اعتصاب‌ماه‌مه، موفق می‌شوند که آنها را به بالای چوبه‌دار بفرستند!

تاریخ نویسان امریکایی ، این هیستری آدمکشی را با جریان فکری «ناتیویست» Nativiste بی ارتباط نمی‌دانند . این جریان فکری ، که در بین يك اقلیت كوچك ولی بسیار فعال رواج داشت ، خود را پاسدار خلوص و پاکی سفیدپوست انگلوساکسون پرستان WASPs قلمداد می‌کرد. در دوران استعمار انگلیس، رؤیای ایجاد يك جامعه همسان و همشکل ، گروهی را تحت عنوان جمعیت وفاداران به کتاب مقدس The Bible Commonwealth متشکل می‌کند ؛ برای این افراد، بهترین راه برای ایجاد يك جامعه همسان ، فقط از طریق اتحاد بین دولت و کلیسای مسیح است و مقامات دولتی باید تنها به پروتستانها سپرده شود ، و کاتولیک‌ها و کواکرها نباید به این مقامات برگزیده شوند . بعد از انقلاب امریکا ، همین نحوه تفکر ، در قالبی دیگر ، با قانون «اجع به بیگانگان» (۱۷۹۸) دوباره ظاهر می‌شود، و تحت عنوان گروه بی‌خبران^۵ Know Nothings سازمانی برای خود ایجاد می‌کند؛ افراد این گروه از بقایا و دنباله روهای ناتیویست ها هستند و جوامع سری و «لژهای» بی ، مثل لژهای فراماسونها ، در نیوانگلند ، مریلند و کنتاکی — و پرواضح است که در جنوب — ایجاد می‌کنند . در سال ۱۸۳۵ ، افراطیونى از قبیل ساموئل اف.بى. مورس Samuel F.B.Morse، تا آنجا پیش می‌روند که، برای تثبیت حاکمیت مطلق انگلو-ساکسون‌های پرستان، تقاضای کنند که حق رای فقط در انحصار مهاجران و اولاد و احفاد

* گروه بی‌خبران در فاصله سالهای ۱۸۵۶-۱۸۵۳ در امریکا به وجود آمد و غرض از این نامگذاری این بود که افراد این گروه ادعا می‌کرد که نسبت به فعالیت احزاب بیگانه است و از آن خبر ندارد.

آنها باشد. ۵۴ گروه بی‌خبران تبدیل به يك حزب سیاسی می‌شود و نام دهن پرکن حزب بومی امریکایی *American Native Party* را به روی خود می‌گذارد. این حزب، در سال ۱۸۴۴، دشمنی خود را نسبت به بیگانگان به طور آشکار و صریح بیان می‌دارد: «مهاجران برای این به کشور ما اعزام شده‌اند که انقلابی به وجود آورند، انقلابی که حکومت جمهوری ما را نابود خواهد کرد و به جای آن حکومت سلطنتی ایجاد خواهد کرد، و آزادیهای موجود در جامعه ما را زیر پا خواهد گذاشت... این افراد، با احساساتشان، با پیش‌داوریهایشان، باره و رسم‌زندگی‌شان، در جامعه امریکا يك واحد مستقل بیگانه ایجاد می‌کنند و هیچ‌گونه پیوندی با جامعه ما پیدا نخواهند کرد.»

این نحوه تفکر بیشتر از آن جهت بسط و توسعه می‌یابد و هواداران بیشتری پیدا می‌کنند که، به خاطر علل اقتصادی، دیگر نیازی به وجود مهاجران جدید نیست. کنگره، در زیر فشار منتخبینی که دارای تعصب ملی‌شدید هستند (مثل هنری کابوت-لاچ) و محافظه‌کارترین اتحادیه‌های کارگری (یعنی فدراسیون امریکایی کاد A.F.L. که هدفش حفظ امتیازات کارگران اشرافی امریکاست)، برای جلوگیری از مهاجرت، قوانینی در سالهای ۱۹۱۳-۱۹۱۲ به تصویب می‌رساند که ابتدا با دقوی رئیس‌جمهور نفت Taft و بعداً ویلسون روبرو می‌شود. اما، سرانجام، در سال ۱۹۱۷، سال تصویب قانون «اجماع به جاسوسی»، کنگره موفق می‌شود که با اکثریت دوسوم این قوانین را به تصویب برساند: برای اجرای این قوانین، دیگر نیازی به توشیح رئیس‌جمهور نیست. بدین ترتیب، در کشوری که بومیان اصلی آن فقط سرخپوستان هستند، «وطن‌پرستان» موفق می‌شوند که با تصویب قوانین مختلف جلوی «بیگانگان» را سد کنند. بعد، در سال ۱۹۲۱، سال محاکمه ساکو و ونزتی، کنگره موفق می‌شود

۵۴- در دهه پنجاه، در فرانسه هم پژادیس‌ها (طرفداران پیر پژاد Pierre Poujade) نماینده ادوار گذشته مجلس ملی فرانسه. این افراد، که برای مدت کوتاهی در فرانسه موفقیتی به دست آوردند و سپس متلاشی شدند، هر چند به طبقه متوسط فرانسه تعلق داشتند ولی عملاً همیشه از راستها نیز راست تربودند. مترجم.) تقاضای کنند تاحق رأی به کسانی داده شود که از سه نسل به این طرف تابعیت فرانسه را داشته باشند.

که نوعی سهمیه در این خصوص مقرر دارد؛ مقرراتی که در سال ۱۹۲۴ شرایط آن باز هم سنگین تر می شود. به موجب این مقررات، سهمیه تعداد اروپاییانی که می توانند به تابعیت امریکا دربیایند ۱۵۴۰۰۰ نفر در سال تعیین می شود.

امریکا، سرزمین پناهندگان، از خودش در برابر «بیگانگان» محافظت می کند، همان بیگانگانی که آن را به وجود آورده اند: چاره چیست، از زمان تام پین، گروهی «آشوبگر» و «عمال بیگانه» خودشان را در میان مردمان «خوب و شریف» جا زده اند...!

يك اهرم : ضد کمونیسم

خلق راههای جدید، برای سرکوبی «آشوبگران» و «عمال بیگانه»، ضرورت دارد، زیرا نحوه و اسلوب مبارزات این افراد نیز با گذشت زمان تغییر شکل داده است. از زمان شورش ویسکی، که به صورت يك شورش توده ای دهقانی در سال ۱۷۹۳ به وقوع پیوست و فوراً هم به «راه راست» هدایت شد، زمان بسیاری گذشته است: عمر گروههای كوچك و موقتی کارگری، که به محض به دست آوردن مختصر امتیاز یا برخورد با کمترین فشار دستگاه حاکمه از هم می پاشید، به سر رسیده است. در جامعه سازمان یافته ای که در آن صاحبان قدرت، برای دفاع از منافع خود، همه وسائل لازم را در اختیار دارند، مبارزاتی از نوع مبارزات مالی مگوآیز، آنارشیت ها یا اتحادیه کادگان صنعتی جهان I.W.W. هیچ گونه اثری ندارد. به همین جهت، الزاماً، رزمندگان جدیدی وارد میدان می شوند و روشهای جدیدی برای دفاع از طبقات محروم ارائه می دهند: در برابر اتحادیه کارگری محافظه کار A.F.L، عده ای وارد گود می شوند که خودشان را به مارکسیسم منتسب می دانند.

تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، سوسیالیسم در امریکا رونق چندانی ندارد. در آن زمان، حزب کمونیست امریکا از دو گروه مخالف هم تشکیل می شود. بنابه اصرار و دخالت

کمیترون * Komintern ، تصمیم گرفته می شود که بین این دو گروه صلح و صفا برقرار شود و اختلافات موجود از میان برود . قرار بر این می شود که نمایندگان دو گروه در جلسه مخفیانه ای، در سال ۱۹۲۲ ، با حضور پرفسور والتسکی Valetski نماینده کمیترون ، اختلافات خود را از طریق مذاکره حل کنند . تمام احتیاطات لازم به عمل آمده است ؛ اعضاء هیئت های نمایندگی ، حتی تا لحظه ای که سوار قطار می شوند، نمی دانند که مقصدشان کجاست . ولی ، با همه این احتیاطات ، يك مأمور امنیتی به نام فرانسیس آ.مورو Francis A. Morrow موفق می شود که خودش را بین اعضاء هیئت نمایندگی جا بزند . در آخرین لحظه ، کمونیست ها به این ماجرا پی می برند، اما خیلی دیر شده است چون تعداد زیادی از رهبران دستگیر می شوند .

از نیم قرن پیش از این واقعه ، جراید بلندگوی سرمایه داری را، همیشه ، عادت بر این بوده است که، هر وقت اعتصابی پیش بیاید یا کارگران نقاضایی در خصوص افزایش حقوق یا تقلیل ساعت کار داشته باشند، فوراً از کمونیسم به صورت لولو خرخره ای استفاده کنند . ۵۵ حزب کمونیست، که همیشه ماموران F.B.I. موفق می شوند تا خودشان را در بین اعضاء آن جا بزنند ، همیشه دستخوش اختلافات داخلی متعددی بوده است — در مورد استراتژی نهضت های کارگری ، مسائل مربوط به — سیاهان ، پیمان عدم تعرض بین آلمان و شوروی ، حوادث بوداپست و پراگ و غیره — و هیچ گاه در جامعه امریکایی قدرت سیاسی مهمی به حساب نیامده است اما محافظان نظم نمی خواهند هیچ فرصتی را از دست بدهند .

کمونیسم از هر حیث نشانه بسیار خوبی برای آماج تیرهای آسپاست و ، با چهره ای که جراید در خدمت صاحبان سرمایه از آن ترسیم می کنند ، تمام پلیدیهای احتمالی را در خود جمع دارد. اگر متزه طلبان، موفقیت مادی را «مشت الهی» و نشانه حمایت پروردگار از مردمان «خوب و نجیب» می دانند ، کمونیست ها نه تنها وجود خدا را انکار می کنند بلکه موفقیت سرمایه داری امریکا را محکوم می کنند و

*- نامی که از طرف کمونیستهای روس به انترناسیونال سوم داده شد. کمیترون در سال ۱۹۴۷ منحل و به جای آن کمینفرم ایجاد شد که آنهم در سال ۱۹۵۶ منحل شد.
۵۵- به فصل اول این کتاب رجوع شود.

آن را حاکی از غارتگری و چپاول می‌دانند. جرج واشنگتن در خطابه خدا حافظی می‌گوید: «آیا امکان دارد که قادر متعال بین خوشبختی افراد جامعه و تقوای آنها رابطه‌ای برقرار نکرده باشد؟» کمونیست‌ها نه تنها التفاتی به «قادر متعال» ندارند بلکه اصلاً «خوشبختی» افراد جامعه‌ای را که اکثریت عظیم آن در فقر و بدبختی به سر می‌برند نباید نمی‌کنند و به هیچ وجه به «تقوای» آنهایی که قدرت واقعی جامعه را به دست دارند معتقد نیستند. بنابراین، مارکسیسم، بیش از هر جریان فکری دیگر، سمبول پلیدی است و، بالطبع، ضد امریکایی است. بدین ترتیب، ترس از کمونیسم اهرم بسیار موثری است برای برپاداشتن اضطراب و وحشت؛ دلالتان صاحبان سرمایه، مداحان نظم به خاطر نظم، برای سرکوبی «نافرمانان» حداکثر استفاده را از این اهرم می‌کنند. اگر گهگاه در صحن حزب کمونیست، روشنفکران یا افرادی دیده می‌شوند که در دامان خانواده‌های سفیدپوست انگلوساکسن پرستان WASP پرورش یافته‌اند، ولی اکثریت اعضاء آن را افراد طبقات پایین تشکیل می‌دهند: «بیگانگانی» که با نمونه پیش ساخته جامعه امریکایی تطبیق نمی‌کنند، سیاهان، یهودیان، مهاجرانی که تازه وارد شده‌اند و هنوز وقت و فرصت پیدا نکرده‌اند تا به صورت نمونه پیش ساخته فاتیویست‌ها دربیایند. این قبیل افراد از دو جهت «بیگانه» هستند: هم به خاطر رفتارشان و هم به خاطر عقایدشان که سرچشمه آن در جایی سوی امریکا است. از همه بدتر، این افراد مبارز و فعال هم هستند. سروکله آنها در همه جا پیدا می‌شود: تعداد آنها در صف تظاهرات جنگجویان سابق، که در سال ۱۹۳۲ در واشنگتن برپا شده است، بسیار زیاد است: جنگجویان سابق خواستار پرداخت فوری پنجاه دلار از صد دلار پاداشی هستند که، به موجب قانونی که در همین سال به تصویب رسیده است، باید ماهیانه به آنها پرداخت شود؛ پرداختی که در چند سال بعد صورت خواهد گرفت؛ در ماه ژوئن تعداد این تظاهرکنندگان ۲۰۰۰۰ نفر است که در واشنگتن اردو زده‌اند. رئیس جمهور هوور، رئیس ستاد، دو گلاس مک آرتور را مأمور پراکنده کردن آنها می‌کند — وظیفه‌ای که در کمال خشونت اجرا می‌شود. فرمانده آینده قوای امریکا در کره در باره این جنگجویان سابق، که جرئت کرده‌اند حقشان را مطالبه کنند، این طور می‌نویسد: «جمعیت ظاهری بس تهدیدآمیز داشت و نشانه‌های

ایجاد بلوا و انقلاب از سیمای آن هویدا بود.، ترس از انقلاب بیشتر از آن جهت است که بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۳۰-۱۹۲۹ آبرو و اعتبار سازمانهای سوسیالیستی را افزایش داده است و تعداد افراد آنها را چندین برابر کرده است .

تعجب در اینجا است که در همین سال روزولت در انتخابات ریاست جمهوری ۲۲/۸ میلیون رأی به دست می آورد و هوور رقیب انتخاباتی او، کسی که مسئول ورشکستگی کشور است، ۱۵/۷ میلیون - و این نشان می دهد که کسانی که مخالف هر گونه تغییری هستند چقدر زیادند و تا چه پایه مقاومت می کنند . در این میان، يك میلیون رای هم عاید سوسیالیست ها و کمونیست ها می شود. این تعداد چندان زیاد نیست ، اما برای ملتی که خوشبینی ساده لوحانه اش ، در اثر ورشکستگی های پیاپی و بیکاری میلیون ها نفر ، کاملاً متزلزل شده است ضربه کشنده ای است ؛ به نظر آنها ، این اقلیت مارکسیست سرطانی است که ممکن است روز بروز پیشرفت کند و تمام ساختمان جامعه را بخورد و نابود کند . به همین جهت ، پس از يك مكث کوتاه در زمان ریاست جمهوری روزولت، این اقلیت رزمنده و فعال هدف اصلی همه حمله ها قرار می گیرد.

نوعی تعلیق به نفع دموکراسی

قدرت تحرك و انعطاف پذیری نیو دیل (طرح نوین) ، اقدامات وسیع به رفع اتحادیه های کارگری ، و آزاداندیشی روزولت در همه زمینه ها ، افق تازه ای در زندگی جامعه امریکایی می گشاید و دوران جدیدی را بشارت می دهد: صاحبان سرمایه با نگرانی و خشم به اصلاحات او می نگرند، اما افراد طبقات پایین با شور و هیجان به استقبال این اصلاحات می روند . محرومان و زحمتکشان ، که همیشه از زمره افراد دست دوم بودند و به حساب نمی آمدند، همه آنها یی که در دوران زمامداری جمهور یخواهان ، یعنی هاردینگ ، کولیج ، هوور ، به ستوه آمده بودند و رنج کشیده بودند ، با امیدی تازه به این اصلاحات چشم دوخته اند. در سایه بحران سرمایه داری ، دموکراسی حقوق پایمال شده اش را باز می یابد . از این پس، آزادی فقط، یاد درجه -

اول ، به صاحبان سرمایه‌های کلان‌تعلق ندارد بلکه از آن افراد بی‌چیز و محروم نیز هست . نظم ، دیگر ، مترادف با اجازه انجام دادن هر کار از ناحیه صاحبان سرمایه نیست و قدرت ، زین پس ، به معنای خودکامگی کسانی که قدرت اقتصادی را در دست دارند، فرصت ابراز وجود نمی‌یابد.

نیو دیل ، با استفاده از طرق جدید، — در این خصوص مطالب مفصلی نوشته شده است و برداشت‌های مختلفی ارائه شده است — سرمایه‌داری را نجات داده است و به بدن آن خون تازه‌ای وارد کرده است . اما ، آنچه از همه چیز مهمتر است این است که نیو دیل ایمان به دموکراسی را در قلوب میلیون‌ها امریکایی زنده کرده است . قدر و منزلت این مسئله ، شاید به خاطر آنکه مثل پیشرفت‌های کلی اقتصادی — افزایش تولیدات صنعتی ، کاهش بیکاری ، بالا رفتن سطح زندگی عامه — دقیقاً قابل سنجش و اندازه‌گیری نبوده است ، آن‌طور که باید شناخته نشده است. در حالی که این اعتلای دموکراسی است که در اقدامات روزولت مقام اول را داراست و به مراتب مهمتر و با ارزش‌تر از توسعه صنعت و افزایش تولیدات صنعتی است .

نجات سرمایه‌داری ، در سایه دهنه زدن به لجام گسیختگی سوداگران و از بین بردن قانون جنگل تراستها و کارتلها ، تحقق می‌یابد . اما ، نجات دموکراسی هم ، با همین مهار کردن سرمایه‌داری ، تامین می‌شود . شایستگی نیو دیل در این است که، در پرتو بحران اقتصادی ، توانست نشان دهد که با محدود کردن آزادی‌های بی حد و حصر سرمایه‌داری بزرگ ، خود به خود، دموکراسی امکان خواهد یافت که پروبال بگشاید و اوج بگیرد . متأسفانه ، روزولت نمی‌تواند ، به نحوی همیشگی و پایدار، دموکراسی را از گزند عوام‌فریبان و سودجویان در امان نگه‌دارد . به همین جهت، به محض ناپدید شدن او ، به صورت و اشکال مختلف ، کوشش‌هایی در جهت محدود کردن آزادی‌های اساسی، مست کردن کنترل دموکراتیک قدرت دولت و قرار دادن حکومت در تحت نفوذ محافل بزرگ مالی ، صورت می‌گیرد .

عصر بعد از روزولت، عصر رواج و رونق نوعی عوام‌فریبی است که تحت عنوان ملک‌کادیسیم شهرت تأثر آوری پیدا می‌کند؛ دوره‌ای که، از یک طرف، آزادی عقیده و بیان به شدت آسیب می‌بیند و، از طرف دیگر، کارفرمایان و صاحبان سرمایه ، به

ضرر عامه مردم ، به کسب پیروزیهای چشم گیری نایل می شوند : تصویب قانون ضد کارگری نفت - هارتلی ، واگذاری انرژی اتمی به بخش خصوصی ، برقراری امتیازات مختلف در خصوص نفت برای کمپانیهای نفتی ، ایجاد تسهیلات مالیاتی برای صاحبان سرمایه های بزرگ و غیره . بدین ترتیب ، پیشرفتی که در طول دوازده سال ، یعنی از فاصله روی کار آمدن روزولت تا پایان جنگ ، نصیب دموکراسی و جامعه امریکایی شده است تسلط سی ساله ارتجاع را به ارمان می آورد .

اما ، ارتجاع ، تنها در سایه اضطراب و وحشت می تواند مسلط و مستقر شود ؛ و این همان روش قدیمی و امتحان شده فاشیست ها است که با بهره برداری از واژه «بیگانه» به جنگ مخالفانشان می رفتند . کارگردانان این نمایش ، به دو طریق از حربه اضطراب و وحشت استفاده می کنند : یکی در زمینه عقیدتی ، یعنی ترس از کمونیسم — عقیده ای که از «خارج» آمده است و هدفش «واژگون کردن» اساس جامعه امریکایی است — و دیگری در زمینه عملی و جسمی ، یعنی ترس از حمله اتمی ؛ «بیگانه» ، که به وسیله «جاسوس» های خود «راز» بمب اتمی را دزدیده است ، امکان یافته است تا هر وقت که دلش بخواهد شهرهای دنیای جدید را ویران و منهدم کند !

مک کارتیسم

هیستری ضد کمونیستی که تحت عنوان مک کاردتیسم مشهور شده است و نام خودش را از نام سناتور ویسکونسین جوزف مک کارتی Joseph McCarthy گرفته است ، در حقیقت تنها زائیده افکار و اعمال این سناتور نبوده است . فقط ، احتمالاً ، این شخص با عوامفریبی و سروصدای بسیار از این حربه استفاده کرده است و لاغیر . مک کاردتیسم یک هیستری ضد کمونیستی است که نه می تواند مخلوق یک فرد باشد ، حتی اگر این فرد عوامفریب ترین آدم دنیا باشد ، و نه معلول یک حادثه تاریخی ، حتی اگر این حادثه حیرت آورترین حادثه تاریخ باشد ، مثل تسلط کمونیست ها بر چین .

مک‌کارتیسم ، از طرفی محصول يك رشته اتفاقات و حوادثی است که در صحنه سیاست بین‌المللی به وقوع پیوسته است ، و از طرف دیگر معلول تعابیر و تفاسیر بی پایه و نادرستی است که از این اتفاقات و حوادث شده است ؛ بدیهی است که تمایل گروه‌های مختلف در بهره‌برداری از این تعابیر و تفاسیر بی پایه ، در جهت مقاصد غیر انسانی خود ، سهم به‌سزایی در تسلط این طرز تفکر بر جامعه امریکایی داشته است.

ابتدا ، يك رشته حوادثی به وقوع می‌پیوندد که سبب بروز نگرانی واضطراب می‌شود : امریکا ، که با دو سال ونیم تاخیر وارد جنگ می‌شود ، ناگهان پس از خاتمه جنگ از قدرت اتحاد شوروی ، که با موافقت امریکا بر نیمی از اروپا تسلط یافته است ، دچار وحشت و نگرانی می‌شود ؛ اتحاد شوروی از لحاظ نیروی نظامی کلاسیک بر امریکا تفوقی آشکار دارد ، و از لحاظ نیروی اتمی نیز در مدتی کوتاه به او خواهد رسید . چهار سال بعد از جنگ دوم جهانی ، کمونیسم بر چین تسلط می‌یابد ؛ اروپا ، که در اثر جنگ رمقی برایش نمانده است ، تمام مسئولیتهای بزرگ جهانی را به دوش امریکا می‌اندازد ؛ به همین جهت ، این امریکا است که در یونان و ترکیه مداخله می‌کند ، و باز این امریکا است که تقریباً تمام بار جنگ کره را به دوش می‌کشد و بودجه نظامی فرانسه را در جنگ هندوچین تامین می‌کند : با این همه ، کمونیسم در هندوچین نیز مستقر می‌شود (در هانوی ۱۹۵۴) ؛ با افتتاح کنفرانس باندونگ Bandoung ، پس از سقوط قسمتی از هندوچین در سال ۱۹۵۴ ، و تب و تاب کشورهای آماده برای گسستن زنجیرهای استعمار ، اضطراب و نگرانی امریکا به اوج خود می‌رسد . فاجعه هیروشیما تا کنفرانس باندونگ ده سال فاصله دارد ، ده سالی که باید بگذرد تا نشانه‌های يك جهان نا آرام و متزلزل ، که در آن توازن قوا به نحوی سابقه‌ای به هم خورده است ، به آشکارترین شکلی جلوه گر شود . با این همه ، هنوز هم امریکا ثروتمندترین و نیرومندترین کشور جهان است . پس چرا و چطور نمی‌تواند سیاست بین‌المللی را مهار کند و تحت کنترل خود داشته باشد ؟ خطا از امریکا نیست : اکثریت عظیم امریکاییان ، به رهبران سیاسی خود ، به سوداگران و سرمایه‌داران خود ، به فرماندهان نظامی خود ، به مأموران سیاسی خود و به سلاح‌ها و دلارهای خود اعتماد کامل دارند . بنابراین ، اگر چنین قدرت عظیمی ، با همه امکاناتی که در اختیار دارد ، شکست می-

خورد حتماً باید علت دیگری داشته باشد: يك علت خارجی. حتماً توطئه و خیانتی در کار است!

«توطئه» همان چیزی است که «کمونیسم بین‌المللی»، شب و روز، در فکر فراهم کردن آن است! بدیهی است که در چنین اوضاع و احوالی، جان‌فوس‌تردالس و حزب جمهوریخواه پیشنهاد می‌کنند که باید کمونیسم را به داخل مرزهای خود، یعنی اتحاد جماهیر شوروی، «عقب زد». علیرغم هشدار مداوم نامدارترین چین-شناسان، درخصوص اینکه بین کرملین و مائوتسه تونگ روابط حسنه‌ای وجود ندارد، دین راسک اعلام می‌دارد که چین کمونیست عامل و دست‌نشاندهٔ مسکو است...

وقتی که فرضیهٔ «توطئه»، در مقامات بالا، مورد قبول قرار می‌گیرد، خواه‌و-ناخواه، مسئلهٔ پذیرش فرضیهٔ دیگری را به دنبال می‌آورد، فرضیه‌ای که ناپاک‌ترین و بی‌اخلاق‌ترین سیاستمداران به نحو کامل از آن استفاده خواهند کرد: فرضیهٔ «خیانت». در کالیفرنیا، در سال ۱۹۴۷، جوان جاه‌طلبی، که داوطلب نمایندگی مجلس نمایندگان امریکاست، رقیب انتخاباتی خود را «سرخ» خطاب می‌کند؛ مفهوم واقعی و نتیجهٔ عملی چنین لقبی این است که شخص مورد نظر عامل «سرخ‌ها» است. هنوز صحبتی از جوزف مک‌کارتی، پدر فرضی مک‌کاتیسم، که عمر سیاسی‌اش به همان نسبت که پرسروصداست کوتاه است، در میان نیست. اما، برخلاف مک‌کارتی که عمر سیاسی‌اش خیلی زود پایان می‌یابد، کالیفرنایی جوان و ناشناس تا قلهٔ سیاست، یعنی تا کاخ سفید، بالا می‌رود و بیست و پنج سال تمام، در پرتو عوامفریبی و کلاهبرداری و تقلب به‌صور مختلف، از این فرضیهٔ «توطئه» و «خیانت» سود می‌برد. تعجب در این نیست که این شخص با استفاده از این روش شاهد موفقیت را در آغوش کشیده است، تعجب در این است که اکثریت عظیمی از مردم امریکا، چون گله‌ای گوسفند، به دنبال او رفته‌اند. ریچارد نیکسون، زندگی سیاسی‌اش را با محکوم کردن الجرهیس Alger Hiss، که کارشناس وزارت امور خارجهٔ امریکا و مشاور روزولت در کنفرانس یالتا بوده است، آغاز می‌کند؛ او هیس را متهم می‌کند که اروپای شرقی را، در اثر خیانت، به مسکو واگذار کرده است... زمانی به مدت يك ربع قرن لازم است تانیکسون از اریکهٔ قدرت به‌زیر کشیده شود، اما همین يك ربع قرن برای اعادهٔ حیثیت الجرهیس-

که هرگز مرتکب گناهی نشده است و احتمالاً هرگز هم اعاده حیثیت درباره او به عمل نخواهد آمد - کافی نیست! نیکمونیسم پیشقراول مک‌کارتیسم است، و بعد از آن نیز به حیاتش ادامه می دهد.

با پیروزی کمونیستها در چین، دیگر توجیه و اثبات فرضیه «خیانت» کار چندان دشواری نیست. در این مورد، تعداد «خائنان» بیش از حد فزون است؛ جوزف مک کارتی هم در این خصوص ابداً خست به خرج نمی دهد و برای رسوا کردن «خائنان» از هیچ کاری فروگذار نمی کند: بهترین چین شناسان وزارت امور خارجه آمریکا در صف «خائنان» جای می گیرند. آنها کارشناسان نامداری هستند که از دیرباز متوجه شده اند که مائوتسه تونگ دارد در بین توده های مردم جا باز می کند، در حالی که چیانگ کایچک تمام نفوذ و محبوبیتش را از دست می دهد. تنها گناه آنها این است که ورشکستگی رژیم چیانگ کایچک و نتیجتاً ورشکستگی سیاست آمریکا را که از او پشتیبانی می کند، پیش بینی کرده اند؛ اما، آنها متهم می شوند که این ورشکستگی را خواستار بوده اند و تدارک دیده اند، اگرچه آنها، بارها، در این باره به دولت آمریکا هشدار داده اند. جوزف مک کارتی، در سال ۱۹۵۰، اعلام می دارد که جان استوارت سرویس Stewart Service یکی از ۵۷ کارشناس وزارت امور خارجه است که اومی تواند ارتباطش را با کمونیسم به اثبات برساند. رهبران سیاسی، جراید و افکار عمومی کاملاً آمادگی دارند که اتهامات مک کارتی را باور کنند. اما، در آن زمان هم هستند کسانی که به تناقضات فاحشی که در گفتار و مدارک جوزف مک کارتی وجود دارد اشاره و حمله می کنند و اعلام می دارند که سناتور گاهی تعداد «مأموران کمونیست» وزارت امور خارجه را ۲۰۵ و زمانی ۸۱ و وقتی ۵۷ نفر ذکر کرده است. ۵۶ آیا این تناقضات کفایت نمی کند تا نشان دهد که مک کارتی دروغ می گوید و هرچه به فکرش می رسد، بی درنگ بر زبان جاری می سازد؟

ابداً! زیرا فقط يك واقعیت حاضر و انکارناپذیر وجود دارد و آن این است که «ایالات متحده چین را از دست داده است» - گویی چین ملك مطلق آمریکا بوده -

۵۶- در این مورد، بهترین کتاب را جک اندرسن Jack Anderson و رونالد. و. می Ronald W. May به نام: مک کارتی در سال ۱۹۵۲ نوشته اند.

است - و این امر جز در سایه «خیانت» میسر نبوده است. بنابراین، جان استوارت - سرویس، به وسیله مأموران تحقیق و تجسس، به ستوه آورده می شود و تحت تعقیب جزایی قرار می گیرد. گویا، تنها اتهام «مسبب از دست دادن چین» بودن برای سرویس کافی نیست، «ناچار» همجنس بازی و «اتهام» داشتن يك طفل نامشروع را نیز به آن اضافه می کنند: همجنس باز بودن سرویس دروغ محض است، اما از قدیم مشهور است که همجنس بازان تخم حرامند و سرویس هم يك بچه نامشروع دارد و، طبیعتاً، نمی تواند از زمره افراد «باتقوی» باشد که جان کالهنون آنها را «وطن پرستان خوب و شایسته» می نامید. بنابراین، علی الاصول، همجنس بازی لباسی است که بر قامت سرویس بسیار برازنده است. «خیانت» جان. اس. سرویس، درست در قالب نظام اخلاقی تعصب آلودی که منزله طلبان خواستار ایجاد آن بودند می گنجد. بدین ترتیب، دین آچسن، وزیر امور خارجه دموکرات امریکا، به خدمت این کارشناس ورزیده وزارت امور خارجه پایان می دهد. در سال ۱۹۵۷، دادگاه عالی رای می دهد که اخراج جان اس. سرویس قانونی نبوده است و مقرر می دارد که دوباره او را به سرکارش بازگردانند. وزارت امور خارجه، ناگزیر، دوباره او را به خدمت می پذیرد، اما او را عهده دار شغل بی اهمیتی در لیورپول می کند، جایی که تمام اطلاعاتش در خصوص چین حتی به پیشیزی هم نمی ارزد... دلسرد از این وضع و ناتوان از تغییر آن، سرویس در سال ۱۹۶۲ از زندگی سیاسی کناره می گیرد.

وقتی که دوايت ایزنهاور، در سال ۱۹۵۲، جمهوریخواهان را دوباره سرکار می آورد، جان فوستر دالس از چوب تکفیر، در مقیاسی به مراتب وسیع تر از دین آچسن، استفاده می کند: دالس، در سال ۱۹۵۳، يك کارشناس صاحب نام دیگر در امور چین، به نام جان کارتر وینسنت Carter vincent، را اخراج می کند. علت: «ضعف قوه تشخیص»! اما، همین وزیر امور خارجه، پش از اخراج جان کارتر وینسنت، از او دعوت می کند تا برای صرف مشروب و تبادل نظر در امور مربوط به چین به خانه او برود! عدم تعادل فکری و دیوانگی درهمه شئون به چشم می خورد، اما حقیقت این است که هیچ چیز مشکل تر از درك و تشخیص دیوانگی عمومی نیست! در همین سال، فوستر دالس به خدمت جان پاتن دیویز Patton Davies، به خاطر ضعف شخصیت و

فقدان قوه تمیز و رازداری، خاتمه می‌دهد... امروز، گزارشهای سیاسی جی. اس. سرویس و جی. پی. دیویز، به خاطر عمق مطالب و درستی ارزیابی، یکی از اساسی-ترین و پر ارزش‌ترین اسناد و مدارکی هستند که باید مورد توجه هر تاریخ‌نویسی که در خصوص چین مطالعه می‌کند قرار بگیرند. بدیهی است که جان فوستر دالس این طور نمی‌اندیشد و، به همین جهت، علی‌رغم واقعیت انکارناپذیر، می‌خواهد سیاست غیرواقعی خودش را اعمال کند، سیاست بی‌پایه‌ای که چین‌شناسان و فاقد هرگونه قوه تشخیص، پیشاپیش، شکست آن را بشارت داده‌اند...

از جمله سرویس، وینسنت، دیویز و بسیار کسان دیگر... او. ادموند کلاب O. Edmund Clubb است که خدماتش در مورد چین بسیار شایان توجه بوده است. در سال ۱۹۳۲، کلاب در نیویورک مقداری وقت اضافی دارد که باید بطوری آن را پر کند، او دقایقی از این وقت اضافی را در اداره مجله دست چپی نیوماسز New Masses می‌گذراند. بیست سال بعد، این عمل بی‌اهمیت کلاب «خیانت» به حساب می‌آید و سبب اخراج او از وزارت امور خارجه می‌شود.^{۵۷}

بدترین کار، اعمال بی‌عدالتی در حق افراد شایسته‌ای که صادقانه به وزارت امور خارجه خدمت کرده‌اند، نیست. بدترین کار قبول فرضیه «خیانت» از طرف دستگاه دولتی امریکا است؛ به عبارت دیگر، علی‌رغم اظهار نظر صریح کارشناس بزرگ امور چین، یعنی فربنک Fairbank، دستگاه حاکمه امریکا نظر دین راسک را، دایره به اینکه کمونیست‌های چین آلت دست شورویها هستند، می‌پذیرد. از این بدتر، دین-راسک، با همین طرز تفکر، بعداً به سمت وزارت امور خارجه برگزیده می‌شود - آن هم درست در وقتی که دیگر حتی برای افراد عادی هم وجود اختلاف بین چین و شوروی محل تردید نیست. خیلی جالب است که مجله پرتیراژی، در سال ۱۹۷۵، بتواند این‌طور استدلال کند: «بدیهی است که امروز برای همه روشن است که چیانگ کایچک و دار و دسته سیاستمداران و ژنرالهای فاسدش باعث از دست رفتن چین شده‌اند. اما در

۵۷- برای پی‌بردن به جزئیات اذیت و آزارهای مَلْکاک (تسم)، علیه کارشناسان امور چین در وزارت امور خارجه امریکا، به کتاب بسیار جالب ای. جی. کان جونور E. Kahn, Jr. تحت عنوان The China Hands رجوع شود.

دهه پنجاه، فهم این مطلب به آسانی میسر نبود.^{۵۸}

چرا؟ چرا فهم این حقیقت به آسانی میسر نبود؟ چرا نمی شد فهمید که چین به علت فساد و بی لیاقتی دار و دسته چیانگ کایچک «از دست رفته است» نه به خاطر پیش گویی کارشناسان لایقی که مدام دولت امریکا را از این بی کفایتی آگاه می کردند و نسبت به آن هشدار می دادند؟ خیلی ساده است، برای اینکه همراه با دیگران، شاید هم خیلی بیشتر از دیگران، این مجله پرتیراژ، ضدیت با کمونیسم را چون پایه و اساس سیاست امریکا و فرضیه «توطئه» و «خیانت» را چون توجیه معقول و قابل قبول این سیاست پذیرفته بود و تمام کوشش خود را در این راه به کار می برد تا افکار عمومی نیز آن را بپذیرد. اگر قبول کنیم که مک کارتیسم، در آغاز، نوعی فدا کردن ارزیابی درست و روشن بینی واقعی در پای امیال و اغراض بوده است، باید این را هم قبول کنیم که مک کارتیسم از این نظر هنوز نمرده است و به حیاتش ادامه می دهد.

فرضیه «خیانت»، با همه بی پایه بودنش، برای توجیه محکومیت و اعدام اتل و جولوس روزنبرگ، بسیار ضروری است؛ این دو نفر متهم می شوند که «اسرار» بمب اتمی را در اختیار شورویها گذاشته اند. آیا ضرورتی دارد که به یاد همگان بیاوریم که محاکمه روزنبرگها، در سال ۱۹۵۱، با بی اعتنائی عمومی مواجه می شود، زیرا از پیش «مسلم» است که تنها در اثر «خیانت» آنهاست که روسها توانسته اند عقب افتادگی خود را در این زمینه جبران کنند؟ آیا لزومی دارد که خاطرنشان کنیم که پس از محاکمه، تبلیغات دستگاه حاکمه آن چنان افکار عمومی را آماده کرده است که خواستاران اعدام روزنبرگها به مراتب بیشتر از کسانی هستند که تقاضای عفو آنها را دارند؟ آیا نیازی هست که به یاد بیاوریم که هرگز هیچ گونه دلیل قانع کننده، برای ثبوت گناهکاری اتل و جولوس، در هیچ مرحله ای از تعقیب و محاکمه و حتی پس از آن هم ارائه نشده است و تنها شاهد دادستان دیوید گرین گلاس David Greenglass است که، به خاطر وعده دادگاه دایر به تخفیف محکومیت، با شهادت دروغ خواهر و شوهر خواهرش را به طرف صندلی الکتریکی سوق داده است؟ آری، ایزنهاور ترتیب اثری به دو تقاضای پاپ پی دوازدهم دایر به تخفیف محکومیت روزنبرگها نمی دهد،

همچنان که فرانکو، در سال ۱۹۷۵، تقاضای پاپ پل ششم را، دائر به بخشش پنج جوان اسپانیایی که در یک دادگاه فرمایشی به مرگ محکوم شده‌اند، نادیده می‌گیرد؛ آیا ضرورتی دارد که همه این مسائل را دوباره به یاد همگان بیاوریم؟

تنها از روی نتایج مصیبت‌بار ملک‌کادیس، هر قدر هم وحشتناک و غیر انسانی باشد - زندگی‌های خصوصی و اجتماعی تباه شده، کشتارها و اعدامها - نمی‌توان به عمق قدرت تخریبی این هیستری پی برد. در میان لطمه‌های جبران‌ناپذیری که ملک‌کادیس به جامعه آمریکا وارد کرده است، ایجاد نوعی کورباطنی و جمود فکری، رواج عوام‌فریبی، بهره‌برداری از احساسات مردم به کثیف‌ترین صورت، انکار هر گونه ارزیابی درست و روش‌بینانه و برقراری محیط مسموم اضطراب و وحشت، از همه وحشتناک‌تر است. امروز، خیلی آسان می‌توان به هیستری ملک‌کادیس حمله کرد و آن را محکوم کرد، اما در دهه پنجاه این کار به راحتی میسر نبود. امروز، صلاح و صرفه کسان بسیاری ایجاب می‌کند که، با «اندکی» تأخیر، آنچه را که به غلط ملک‌کادیس می‌نامند محکوم کنند: با این کار ملک‌کادیس محدود به دوره کوتاهی از تاریخ آمریکا می‌شود که باید، با عجله، آن را محکوم کرد و به دست تاریخ سپرد تا فراموش شود؛ حال آنکه، این بی‌گذشتی و خشونت که چون داغی ننگین بر سیمای کریه ملک‌کادیس نقش بسته است دارای ریشه‌هایی بسیار عمیق و قدیمی است؛ ریشه‌های این بی‌گذشتی و خشونت را باید در افکار و اعمال منزله‌طلبانی جستجو کرد که، بی‌محابا و در کمال درندگی، انسانهایی را که مثل آنها نمی‌اندیشیدند به بالای دار می‌فرستادند؛ ریشه‌های این بی‌گذشتی و خشونت را باید در فلسفه کوتاه‌نظرانه نویسندگان قانون‌راجع به - شورش جستجو کرد که، برای کسب سود بیشتر، درهم شکستن هر گونه مخالفتی را تنها راه حل ممکن می‌دانستند؛ ریشه‌های این بی‌گذشتی و خشونت را باید در مخالفت غیر شرافتمندانه کسانی پیدا کرد که، در زمان واشنگتن، برای نابودی انجمن‌های دموکراتیک، از هر وسیله نانجیبانه‌ای استفاده می‌کردند؛ یاد رکاز کسانی جستجو کرد که، با برگزاری محاکماتی که بیشتر به کاریکاتوری از دادرسی شباهت داشتند تا رسیدگی قضایی، آثار شیست‌های هیپداکت‌اسکوئ و بعدها ساکو و ونزتی را، با اینکه مرتکب گناهی نشده بودند، به مرگ محکوم می‌کردند؛ ریشه‌های این بی‌گذشتی و خشونت را باید

در فعالیت‌های کمیته‌های قانون و نظم اطاق تجارت جستجو کرد که، در دوران جنگ جهانی اول، برای فروش محصولات خود، افراد بیگناه را محکوم می‌کردند و به ستوه می‌آوردند...

مک‌کادیسم فقط حلقه‌ای از يك زنجیر بسیار دراز است. در گذشته‌ای بسیار نزدیک نیکسونیم، که جلوه‌ای از مک‌کادیسم است - با سببیت و بی‌اخلاقی بیشتر - از روشهای آن بهره گرفته است: نیکسون، که مک‌کادیسم راه‌گشای زندگی سیاسی‌اش بوده است، بعد از مرگ سیاسی جوزف مک‌کارتی، پرچمدار این سیاست ریاکارانه و عوام‌فریبانه و سبانه می‌شود. نیکسونیم، وقتی که به قدرت می‌رسد، به نام قانون و نظم law and order، به غیر انسانی‌ترین وجهی به سرکوبی مخالفین خود دست می‌زند، و به سیا و F.B.I. اجازه می‌دهد که از حدود قانون پافرانر بگذارند و کنترل پلیسی را شدیدتر کنند؛ و خود رئیس‌جمهور، در این قلمرو، تا آنجا پیش می‌رود که ریاست سارقین و اترگیت را شخصاً به عهده می‌گیرد. نظمی که نیکسون، بازیربا- گذاشتن عدالت - حتی ابتدایی‌ترین شکل آن -، در امریکا برقرار می‌کند، همراه و اترگیت، این کشور را به بزرگترین بحرانه‌های داخلی خود، بعد از جنگ انفصال، روبرو می‌کند.

آنها که قانون را زیر پا می‌گذارند

نیکسونیم، با توجه به ریشه‌های تاریخی آن، تنها از روی حق‌بازی، میل به- پنهان‌کاری، دروغ و تزویر، کنترل مداوم پلیسی، دستبرد به محل کار مخالفان، توسعه شبکه‌های تلفنی مخصوص جهت استماع مکالمات تلفنی و جاسوسی افراد به وسیله دستگاه‌های الکترونیکی شناخته نمی‌شود. این اقدامات و این روشها از يك جهان‌بینی، يك فلسفه سیاسی، يك جامعه‌شناسی مخصوص و يك طرز تلقی خاص از قدرت ناشی می‌شود. نیکسونیم، قبل از هر چیز، یعنی نظم و میل به کسب قدرت، بی‌گذشتی نسبت به هر گونه مخالفت و هر گونه اعتراض، دشمنی علاج ناپذیر نسبت به هر چه حکایت

از آزاداندیشی و انسانیت کند.

این فلسفه، شیفتگان آن را وا می‌دارد که از روشهایی استفاده کنند که استفاده از آنها برای يك رژيم دموکراتيك غير قابل تصور است. وزیر دادگستری، ادوارد. اچ. لوی Edward. H. Levi، در سال ۱۹۷۵ اعلام می‌دارد که F.B.I، دست کم، از زمان ریاست جمهوری فرانکلین. دی. روزولت فیشی از زندگی خصوصی و اعمال روزانه همه رؤسای جمهور، مهمترین اعضا کنگره و ۶/۵۰۰/۰۰۰ امریکایی تهیه کرده است و در دست دارد. بنا به اظهارات همین وزیر دادگستری، لیندون جانسون، وقتی که مقام ریاست جمهوری را برعهده داشت، به همه این فیشها دسترسی داشت و هروقت که لازم بود و دلش می‌خواست از مطالب آنها برای ترساندن مخالفانش استفاده می‌کرد. «در مباحثات قانونگذاری، بارها اتفاق می‌افتاد که یکی از اعضا نافرمان کنگره را برای مکالمه‌ای کوتاه به گوشه‌ای می‌برد و فیش F.B.I را نشان می‌داد. ۵۹. طبق گفته‌های وزیر دادگستری، روی این فیشها مطالبی در خصوص روابط جنسی و علاقه مردان سیاسی مورد نظر به مشروبات الکلی نوشته شده بود... برای قانون و نظم استفاده از همه وسایل مجاز و پسندیده است!

استفاده از این وسایل «پسندیده» و «شرافتمندانه»، برای حفظ نظم و قدرت، وقتی میسر است که کسانی که این چنین مرتکب تخطی و تجاوز بیشرمانه به حقوق افراد می‌شوند از هر جهت مصون از تعرض باشند. برای دستگاه عدالت مشکل اساسی شناخت این قانون شکنان است. دستگیری «لوله کش»های واترگیت، درحین ارتکاب جرم، يك تصادف محض است. «کارفرمایان» این «لوله کش»ها، از تمام طرق برای نجات مزدوران خود استفاده می‌کنند و سعی می‌کنند تا پیوند خودشان را با آنها پنهان دارند، ردگم کنند و آثار و نشانه‌های همدستی و ارتباط خود را با آنها از بین ببرند: دو سال تلاش خستگی‌ناپذیر جراید و تحقیق و بررسی کنگره لازم است تا این افتضاح سیاسی - که کاخ سفید سعی دارد تا آن را يك حادثه بی‌اهمیت جلوه دهد که هیچ ارتباطی با زعمای قوم ندارد - از پرده بیرون بیفتد.

به همین ترتیب، پرده از قتل عام می - لای My - Lai، در ویتنام، تنها بعدها

و آن هم در سایه پشتکار يك روزنامه نگار از جان گذشته برداشته می شود. مقصر این کشتار دسته جمعی وحشیانه کیست؟ دستگاه حاکمه امریکا، سرانجام، تنها يك ستوان بی سروپا را که ویلیام کالی William Calley نام دارد از این بابت مقصر قلمداد می کند و تمام روسا و فرماندهان او را از گناه مبرا می دارد. هنوز چند صبحی از توقیف کالی نگذشته است که رئیس جمهور نیکسون او را، به قید التزام عدم خروج از حوزه قضایی شهر محل اقامتش، از زندان آزاد می کند. کالی فقط قسمت کوتاهی از محکومیتش را، آن هم به صورت تحت نظر ماندن در خانه اش، تحمل می کند. آری، عظمت فاجعه به حدی است که ناگزیر باید مقصری پیدا کرد و قربانی نمود: مقصر از بین بی اهمیت ترین افراد انتخاب می شود و ناچیزترین مجازاتها درباره او اعمال می گردد.

مثال دیگر: وقتی که در ۴ مه ۱۹۷۰ گارد ملی دانشجویان دانشگاه کنت استیت را، که علیه تجاوز امریکا در کامبوج اعتراض می کنند، به گلوله می بندد و چهار نفرشان را می کشد و نه نفرشان را به شدیدترین وجهی مجروح می کند، چه کسی مقصر است؟ آیا رئیس دانشگاه، جیمز رودز James Rhodes، که از گارد ملی خواسته است تا به دانشگاه بیاید و دانشجویان را سرکوب کند، مقصر است؟ آیا فرمانده گارد ملی مقصر است؟ وزیر دادگستر جان میچل، کسی که مبارزات انتخاباتی نیکسون را تحت لوای نظم و قانون به طرف پیروزی رهبری کرده است، تصمیم می گیرد که کسی در این میان مقصر نیست و دستور بستن پرونده را می دهد! البته، رسوایی و اترگیت چهره واقعی این قهرمان نظم و مجری قانون را آشکار می کند و او را با خفت و خواری به گوشه زندان می اندازد. الیوت ریچاردسون Elliot Richardson، جانشین او در مقام وزارت دادگستری، معتقد است که بسیار خطرناک است که قتلی که توسط نیروهای حافظ نظم اتفاق افتاده است بی مجازات بماند، و به همین دلیل دستور می دهد که پرونده دوباره به جریان بیفتد تا مقصران معرفی و مجازات شوند. کار بی ثمری است، زیرا در نوامبر ۱۹۷۴، دادگاه گارد ملی را از اتهامات وارده تبرئه می کند: از نظر دادگاه تنها گناهکار واقعی دانشجویان بوده اند که خودشان را به کشتن داده اند! اما خانواده های دانشجویان مقتول و زخمی دست از مبارزه بر نمی دارند و به عنوان مدعی خصوصی

مطالبه ضرر و زیان می‌کنند. در اوت ۱۹۷۵، دادگاه دیگری دولت و رئیس دانشگاه و نگارنده ملی را بی‌گناه تشخیص می‌دهد. بدین ترتیب، به پلیس حافظ نظم پروانه داده می‌شود تا، در سراسر خاک ایالات متحده، بی‌محابا به روی مردم آتش بگشاید. قاضی دادگاه، به اندازه‌ای از صدور حکم برائت به وسیله هیئت منصفه دچار شور و هیجان می‌شود که، به عنوان تشکر، خطاب به آنها چنین می‌گوید: «شما دین بزرگی به گردن همه کسانی که در اینجا حضور دارند و همه افراد این کشور آزاد دارید و همه با حق شناسی و احترام به شما درود می‌فرستند.»^{۶۰}

خوشبختانه - خوشبختانه از نظر دموکراسی -، ماجرا همیشه آن طور که مورد نظر است پایان نمی‌یابد. آخرین تظاهرات بزرگ مردم علیه جنگ ویتنام، در مه ۱۹۷۱، در واشنگتن جریان پیدا می‌کند. پلیس، ارتش، «تفنگداران دریایی»، با بی‌اعتنایی تمام نسبت به قانون، ۱۲۰۰ نفر از تظاهرکنندگان را بازداشت می‌کنند. رئیس‌جمهور ریچارد نیکسون، بی‌درنگ، «درود گرم و صمیمانه» اش را در پیامی نثار این پاسداران نظم می‌کند. خوشا به حال مداحان و محافظان نظم! اما، رؤیای دموکراسی هنوز کاملاً نمرده است، زیرا کمیته‌ای به نام کمیته دفاع از آزادی فی الفور سازمان می‌یابد و علیه دولت، به خاطر زیر پا گذاشتن قانون و پایمال کردن آزادی، اقامه دعوی می‌کند. جریان دادرسی شش هفته طول می‌کشد و در ژانویه ۱۹۷۵ پایان می‌پذیرد. در برابر دادگاه، هشت عضو کنگره، وکلای مشهور، حقوقدانان نامدار، معروفترین اساتید دانشگاه ادای شهادت می‌کنند. هیئت منصفه دولت رامقصر اعلام و به پرداخت ۱۲ میلیون دلار خسارت - یعنی ۱۰/۰۰۰ دلار به هر یک از شکات - در حق مدعیان خصوصی محکوم می‌کند. هیئت منصفه در اظهار نظرش تصریح می‌کند: دولت باید از بابت تجاوز به آزادی گفتار و آزادی اجتماعات ۷۵۰۰ دلار به هر نفر و از بابت دستگیری بدون مجوز قانونی از ۱۸۰ تا ۱۸۰۰ دلار به هر نفر و از بابت توقیف غیر قانونی، با توجه به طول مدت بازداشت، بین ۳۰۰ تا ۱۲۰۰ دلار به هر نفر بپردازد؛ ۵۰۰ دلار نیز باید به هر فردی پرداخت شود که دربارهٔ او مقررات موضوعه در هشتمین اصلاحیه متمم قانون اساسی رعایت نشده است: این اصلاحیه از حقوق افراد در برابر

«تنبيهات خشن وغير متعارف» دفاع می‌کند. از میان ۱۲۰۰ نفری که دستگیر شده‌اند، تنها هشت نفرشان محاکمه می‌شوند... وتبرئه می‌شوند: این هشت نفر علاوه بر دریافت ضرر و زیان مقرر دربارۀ همگی، هریک حق دریافت ۳۰۰۰ دلار اضافی را نیز تحصیل می‌کنند. رونالد دلمز Ronald Dellums، نماینده مجلس نمایندگان هم، که نقش به علت دستگیری قطع شده است، به خاطر ممنوع شدن از آزادی گفتار، مستحق دریافت ۷۵۰۰ دلار می‌شود.

بدین ترتیب، شاید بتوان گفت که پیکار برای آزادی و دفاع از حقوق بشر، حتماً، از قبل محکوم به شکست نیست. محکومیت دولت، به کیفیت فوق، امیدی تازه برای تجدید حیات دموکراسی در امریکا به وجود می‌آورد. جا دارد که این محکومیت درسی برای سایر کشورهای «جهان آزاد» باشد، کشورهایی که در آنها نیز حق آزادی گفتار و اجتماعات، روز بروز به نحوی شدیدتر، مورد تجاوز و تخطی پلیسی قرار می‌گیرد که در خدمت مردم نیست بلکه فقط مجری دستورات دولت است.

امریکا از جهتی دیگر هم نمونه است: در نوامبر ۱۹۷۰، جی. ادگار هوور، رئیس وقت F.B.I، هفت نفر، از جمله آر.پی. بریگان R.P.Berrigan، را متهم می‌کند که «توطئه» کرده‌اند تا فیشهای يك مرکز سربازگیری را (به عنوان اعتراض به جنگ ویتنام) منهدم کنند، دستگاه حرارت مرکزی پنتگون را منفجر سازند و هزری کیسینجر را بدزدند؛ شاید رؤسای پلیس کشورهای دیگر نیازی نداشته باشند که «نمونه» اقدامات خرابکارانه‌ای را که «قرار بود» از ناحیه «توطئه‌گران» صورت بگیرد در اختیار افکار عمومی بگذارند، اما در امریکا قضیه کمی فرق می‌کند. در مقابل اتهامات عنوان شده از طرف پلیس، کسی در دفاع از متهمان قدام می‌کند که سابقاً وزیر دادگستری امریکا بوده است: رمزی کلارک؛ او تمام وزن و اعتبار خود را، وقتی که می‌بیند که عدالت سخت به مخاطره افتاده است، در کفۀ ترازو می‌گذارد. شاید اگر در فرانسه هم روزی يك وزیر سابق دادگستری، برای دفاع از افرادی که کمی حقوق اساسی خود را جدی گرفته‌اند و باور کرده‌اند، به پا خیزد، قضیه صورتی دیگر پیدا کند و دموکراسی سیمای بهتری از خود نشان دهد.

اقدامات حافظان نظم، در مقصر جلوه دادن مخالفان و آزاد اندیشان، به نحو

مسخره‌ای یکنواخت و تهی از قوه ابتکار است. شاهد اصلی پلیس و دادستان، برای مقصر قلمداد کردن آر.پی. بریگان و شرکاء جرمش، يك زندانی سابق به نام بوید اف. دوگلاس جونیور Boyd F. Douglas Jr است، شخصیت مشکوکی که در اختیار پلیس است و هرچه که پلیس بخواهد انجام خواهد داد: انسان ناگزیر است که صد سال به عقب برگردد، و نگاهی به محاکمات مالی مگوایرذ بیندازد...

بوید اف. دوگلاس، برای دفاع از يك نظم عادلانه و پیروزی قانون و عدالت، شاهد و عامل بسیار نامناسبی است. این شخص، دیوید گرین گلاس را به باد آدم می‌اندازد، همان کسی که روزنبرگ‌ها را به طرف صندلی الکتریکی فرستاد - یکی از نمونه‌های بیشماری از شهود دادستان که شاهد، به خاطر آنکه شخصاً در مظان اتهام و در معرض محکومیت است، با وعده عفو یا تخفیف مجازات، با ادای شهادت دروغ، زمینه محکومیت افرادی را که پلیس خواستار محکومیت آنهاست فراهم می‌سازد؛ روشی عجیب و باور نکردنی در کشف حقیقت که اجازه می‌دهد تا دادرسی جریان طبیعی خود را طی کند، اما در عین حال شك و تردید بسیار در خصوص عادلانه بودن و درست بودن مجازات صادره ایجاد می‌کند. پرفسور هارولد. سی. یوری Harold C. Urey به این روش، ضمن اشاره به شهادت دیوید گرین گلاس، سخت حمله می‌کند:

«... استفاده از این روش که مبتنی بر این است که جنایتکاران به پاداش شهادتشان از مجازات معاف شوند، بسیار خطرناک و مصیبت بار است. يك جنایتکار، جنایتکار دیگری را متهم می‌کند و این يك، به نوبه خود، جنایتکار سومی را متهم می‌کند تا وقتی که این امر منتهی به متهم کردن يك بیگناه شود؛ در آنجاست که این زنجیر گسیخته می‌شود و مادانسته یا نادانسته بیگناهی را محکوم خواهیم کرد [...] این روش موجب تشویق جنایتکاران خواهد شد [...] این نحوه عمل باعث خواهد شد تا برای محکوم کردن افراد بیگناه صحنه‌سازی کنیم»^{۶۸}

اما، این نحوه عمل قانونی است و حامیان نظم از آن، در مقابل حملات حقو-قدانان، به شدت دفاع می‌کنند؛ برای حقوقدانان، اخلاق و عرف حقوقی حکم می‌کند

۶۸- هارولد. سی. یوری: مقدمه بر کتاب ملکوم. پی. شارپ Malcolm P. Sharp استاد حقوق دانشگاه شیکاگو، به نام Was Justice done؟، در خصوص پرونده روزنبرگ‌ها.

که «بهتر است که مقصری که دلایل کافی دال بر گناهکاری او در دست نیست تبرئه شود تا بیگناهی بر مبنای شهادت غیر معتبر و مشکوک یا دلایل غیر متقن محکوم شود». قهرمانان و الامقام حفظ نظم، برای موجه جلوه دادن اینکه معاف کردن از مجازات جنایتکاری که به نفع دادسرا شهادت داده است به نفع جامعه است - عیناً مثل زمانی که می خواهند استماع مکالمات تلفنی، باز کردن نامه های افراد، جاسوسی الکترونیکی را موجه جلوه دهند -، به این استدلال متوسل می شوند که این روش یکی از مؤثرترین راههای پیشگیری از ارتکاب جرائم مجرمین عادی است. اما، حقیقت این است که آنها همین- که این نحوه عمل را به کرسی نشاندند، بیشتر در مسائل سیاسی از آن استفاده می- کنند؛ همیشه چنین بوده است...

به نام دفاع از حقوق فردی، اعتراض به این نحوه عمل آن چنان در ایالات- متحده اوج می گیرد، که در اروپا، که به سهولت تن به قضا می دهد، حتی تصور چنین اعتراضی نیز مشکل است. رئیس F.B.I، از این امر به شدت عصبانی می شود: «خیل مدافعان زندگی خصوصی افراد، از مجالس قانونگذاری گرفته تا محوطه دانشگاهها و محل کار روزنامه نگاران، از همه طرف سر و کله شان پیدا شده است و فریاد و فغان بلند کرده اند.^{۶۲}» او اعلام می دارد که بسیار «متاثر» است از اینکه پلیس تحت فرمان او در مظان اتهام است، و به شدت به «عوامفریبی» آنهایی که مدعی هستند که پلیس اسرار زندگی خصوصی افراد را محترم نمی دارد حمله می کند. آنگاه به دلیل آخرین و برهان قاطع خود، که مطمئن است که همه کسانی که امنیت خود را بر آزادی خود مقدم می دارند فریفته و تسلیم آن می شوند، متوسل می شود: «جنایت بزرگترین خطری است که آزادی امریکاییان را تهدید می کند - روز بروز بر تعداد جنایات افزوده می شود... بستن دست و پای مجریان قانون از طریق ایجاد محدودیتهای بی مورد، مخصوصاً در زمینه جمع آوری اطلاعات به وسیله کامپیوتر، مسلماً کمکی به تقلیل جنایات نخواهد کرد.^{۶۳}»

آیا جمع آوری اطلاعات در اطراف زندگی عاشقانه و روابط جنسی اعضا

۶۲- سخنرانی کلارنس کلی، رئیس F.B.I، در کانزاس سیتی در ۳ ژانویه ۱۹۷۵.

۶۳- همین سخنرانی.

کنگره و سیاستمداران نیز باید فیش بندی شود و در اختیار کامپیوتر گذاشته شود؟ با افزایش روزافزون قدرت پلیس و بانجهیزات و وسائل بسیار پیشرفته‌ای که در اختیار اوست، ظاهراً باید جنایت قلع و قمع شده باشد؛ اما، آمار خلاف این امر را نشان می‌دهد و خود پلیس نیز در این خصوص انکاری ندارد. البته جاسوسی سیاسی هم، در سایه امکاناتی که دستگاه‌های الکترونیکی فراهم کرده است، پیشرفت بی-سابقه‌ای یافته است. دفاع از آزادی‌های افراد و جلوگیری از ارتکاب جرم به طرق و وسایل دیگری نیز میسر است. اما، دقیقاً از همین طرق و وسائل است که رئیس F.B.I. نمی‌خواهد استفاده کند و حتی حاضر نیست که حرفی هم درباره آنها بشنود. او، با تمسخر، از کسانی که با «همدردی زایدالوصفی مجرمین را قربانیان بی‌عدالتی‌های اجتماعی می‌دانند، بی‌عدالتی‌هایی که گویا آنها را به طرف اعمال جنایتکارانه سوق داده است»، سخن می‌گوید. این «برداشت بشری بسیار تحسین‌انگیز» - عین عبارت رئیس F.B.I. - فقط درخور استهزاء و ریشخند است. او این طرز تلقی و برداشت را یکجا و درست رد می‌کند: «بدون شك، واقعیت این است که تعداد قابل ملاحظه‌ای از مجرمین در دامان فقر پرورش یافته‌اند و از بی‌عدالتی اجتماعی غیرقابل انکاری رنج برده‌اند. اما، در مقابل هریک از جنایتکاران هزاران نفر افراد شرافتمندی قرار دارند که در همان فقر و در همان بی‌عدالتی اجتماعی زندگی می‌کنند، بدون آنکه هرگز به فکر ارتکاب جنایت بيفتند.»^{۶۴}

بنابراین، جامعه نمی‌تواند جنایت‌زا باشد و، به همین دلیل، از بین بردن «بی‌عدالتی‌های اجتماعی» کاری است بس بی‌ثمر! اگر این فرضیه درست باشد، پس چرا میزان جرائم ارتكابی در بین سیاهپوستان خیلی زیادتر است تا بین سفیدپوستان؟ اگر این بالا بودن سطح جرائم ارتكابی ارتباط مستقیمی با شرایط زندگی اقتصادی و اجتماعی سیاهپوستان نداشته باشد، پس ناگزیر باید فرضیه نژادی ارتكاب جرم را پذیرفت و اعلام کرد که سیاهپوست به خاطر رنگ پوستش بیشتر در معرض ارتكاب جرم است؟ رئیس F.B.I. به این مطلب پاسخ منفی می‌دهد، زیرا سیاهپوستان فقیر بسیاری هستند که مرتکب جرمی نمی‌شوند... به همین جهت، او تنها راه پیشگیری

جرائم را در این می‌بیند که دادگاهها راه اغماض را در پیش نگیرند و در مورد بزه‌کاران مجازاتهای سنگین‌تری صادر کنند!

اما، علی‌رغم اظهارات رئیس F.B.I، وقتی که در سال ۱۹۷۱ شورش خونینی در زندان آتیکا Attica واقع در ایالت نیویورک درمی‌گیرد، ۶۵ درصد زندانیان را سیاه‌پوستان و پورتوریکویی‌ها تشکیل می‌دهند. در طول چهار روز، ۱۲۸۱ زندانی شورش تهدید می‌کنند که، اگر به درخواست آنها دایره به بهبود شرایط بازداشتشان توجه نشود، ۳۸ گروگان را که از مأموران زندان هستند خواهند کشت. در پنجمین روز، مأموران انتظامی به زندانیهای شورش حمله می‌کنند: ۴۳ کشته (که یازده نفرشان از مأموران زندان هستند) و صدها زخمی. باید این خون بی‌جهت ریخته شود تا به تقاضای زندانیان ترتیب اثر داده شود... از این ۴۳ کشته چهل و دو نفرشان با گلوله‌های مأموران انتظامی کشته شده‌اند، و زندانیان حتی يك نفر را هم نکشته‌اند. از این قتل‌عام می‌شد جلوگیری کرد. مخصوصاً يك نفر می‌توانست جلوی آن را بگیرد: نلسون راکفلر، فرماندار ایالت نیویورک و معاون فعلی ریاست جمهوری*. زندانیان، در همان آغاز بروز شورش، از او تقاضا می‌کنند که برای مذاکره با آنها به زندان برود. اما، فرماندار راکفلر نمی‌پذیرد و می‌گوید که اگر فرماندار به این تقاضا عمل کند، دفعه بعد شورشیان درخواست خواهند کرد که رئیس‌جمهور برای دیدن آنها به زندان برود... حقیقت این است که راکفلر عقیده دارد که «نظم همه‌چیز باید رعایت و حفظ شود؛ شخص توانا و مقتدر نباید کورکورانه از کسی اطاعت کند که هیچ‌گونه قدرتی ندارد... گاهی ایجاب می‌کند که زندگی انسانها در راه حفظ نظم قربانی شود، آیا راه‌حل دیگری وجود دارد؟ بله، يك راه‌حل غیر قابل تصور نیز وجود دارد: حفظ نظم در راه زندگی انسانها فدا شود! ۶۵»

به هر قیمتی که هست باید نظم حفظ شود، حتی اگر زندان بهترین «مکتب برای آموزش جنایت» باشد. در گذشته، برنامه‌هایی در خصوص بازسازی زندانیان و آماده کردن آنها برای زندگی اجتماعی در دست اجرا بود. ولی حالا این سیاست

*- بدیهی است در زمان نوشتن این کتاب.

۶۵- تام ویکر Tom Wicker: وقتی برای مردن A time to Die، ۱۹۷۵.

آموزشی کاملاً^{۶۶} به دور انداخته شده است؛ دستورکلی این است که باید به جنبه‌های نادیدنی و ترذیلی زندان توجه بیشتری شود.^{۶۶} وقتی که این زندانیان، که این چنین مجازاتهای خود را تحمل کرده‌اند، آزاد می‌شوند چه احساسی نسبت به اجتماع خواهند داشت؟ تا آن موقع، به نظر حامیان نظم، اعمال فشار و خشونت یگانه راه حفظ نظم است!

کدام نظم؟ مقامات مسئول، در همان حال که باتمام قوا و به هر قیمت از نظم حاکم دفاع می‌کنند، متوجه هستند که بیراهه می‌روند؛ اما، این شناخت، برخلاف معمول - یعنی برخلاف آنچه ثمره هر شناختی است - منتج به نتیجه‌ای نمی‌شود. F.B.I، به کمک آمار و ارقام، اعلام می‌دارد که «بزهکاری یخه سفیدها» - کلاهبرداری، اختلاس، تقلب در کسب - چهار برابر برای جامعه گرانتر تمام می‌شود تا «بزهکاری یخه آبی‌ها» - سرقت، جیب‌بری و غیره... وزیر دادگستری، در سال ۱۹۷۴، در این خصوص چنین می‌گوید: «بین يك بزهكار یخه آبی و يك بزهكار یخه سفید تفاوت بسیاری وجود دارد؛ اولی فقط می‌تواند صد دلار از قربانی‌اش بدزدد، اما دومی می‌تواند با يك صحنه‌سازی میلیون‌ها دلار از هزاران نفر بدزدد.^{۶۷} او به تفصیل از انواع و اقسام «بزهکاری یخه سفیدها»، که مرتکبین آنها باید به زندان انداخته شوند، سخن می‌گوید. اما، حقیقت این است که این دسته از جنایتکاران به ندرت به زندان می‌افتند. زندان بیشتر جای بزهکاران «معمولی» است که به طبقات بالای اجتماع تعلق ندارند.

در سال ۱۹۷۳، در جرجیا، يك رئیس بانک به اتهام اختلاس ۴۰۰/۰۰۰ دلار بازداشت می‌شود. قانون برای او تا سیصد سال حبس (مجازات‌ی مسخره و غیر عملی) و ۳۰۰/۰۰۰ دلار جزای نقدی (جریمه‌ای بسیار ناچیز، با توجه به مبلغ مورد اختلاس) پیش‌بینی کرده است. این شخص فقط به ده سال حبس محکوم می‌شود. ولی در همان

۶۶- تغییرات بزرگ در زندانها: مجازات کن - نه اصلاح

•Big change in prisons: Punish — not reform

نقل از مجله U.S. News and World Report، ۲۵ اوت ۱۹۷۵.

۶۷- هفته نامه فوق‌الذکر، ۱۶ دسامبر ۱۹۷۴.

روز، همان دادگاه سه جوان را، که مرتکب سرقت ۱۴۰۰۰ دلار از بانکی شده‌اند، هریک به ۱۶ سال حبس محکوم می‌کند... عدالت برای همه یکسان نیست. شرکتهای چندملیتی، که بزهکارهایشان از بابت فساد و رشوه خواری چه در داخل امریکا و چه خارج آن محرز است، مصون از تعرض هستند و کسی نمی‌تواند به ساحت مقدس آنان بی‌حرمتی روا دارد. به دامن کبريایی نلسون راکفلر، معاون ریاست جمهوری، که صدها هزار دلار ثقل مالیاتی او محرز است و خود او نیز به آن مدعن است، البته نباید گردی بنشیند. رپچارد نیکسون از تمام پلیدیها، به وسیله رئیس جمهور فورد، شسته می‌شود. رؤسای مختلف F.B.I. و میا نیز، که اعمال خلاف قانونشان به اثبات رسیده است، از تعرض درامانند، و بسیاری دیگر...

نظمی که، تحت شعار قانون و نظم law and order، می‌خواهند از آن دفاع کنند بی‌نظمی و وحشتناکی است که تنها با بازگشت به اصول اساسی دموکراسی می‌توان از شر آن نجات یافت. تمام بی‌عدالتی‌های اجتماعی، تمام امتیازات غیرقابل توجیهی که از طرق قانونی و غیرقانونی صاحبان سرمایه از آن برخوردارند، تمام فشارهای غیرقابل تحملی که در پناه قانون اعمال می‌شود، تمام تجاوزات و تعرضات به حقوق افراد به صورت مختلف و تمام خیمه‌شب بازیها و نمایشهای عروسکی که به صورت رسیدگی قضایی تظاهر می‌کند و در آنها، بدون آنکه عدالت محلی از اعراب داشته باشد، فقط به ظاهر و شکل توجه می‌شود، همه و همه جلوه‌های گویایی از این بی‌نظمی هستند... این بی‌نظمی و وحشتناك ثمره تصمیمات گوناگونی است که، در طول دو قرن، به نفع يك «حکومت مقتدر» و برای حفظ آن گرفته شده است. همان «حکومت مقتدری» که واشنگتن به آن معتقد بود و در دفاع از آن می‌گفت که نباید «نسبت به طبیعت بشری زیاد خوشبین بود». زیرا، همانطور که هامیلتن می‌گفت: «افراد پرجمعیت‌ترین طبقات جامعه» سرشار «از احساسات خصمانه و خطرناك نسبت به نظم اجتماعی» هستند...

اما، این «افراد پرجمعیت‌ترین طبقات جامعه» نیستند که خلاق بی‌نظمی هستند، به عکس، همین افراد محروم طبقات پایین هستند که با صبر و حوصله اعجاب‌آوری این بی‌نظمی و وحشتناك را تحمل می‌کنند و دم بر نمی‌آورند. نلسون راکفلر به خوبی

آگاه است که قدرتمندان هرگز «کورکورانه از آنهایی که هیچ گونه قدرتی ندارند» اطاعت نکرده‌اند. این قدرتمندان نه تنها از زندگی با رؤیای آمریکایی ناتوان هستند بلکه قدرت تصورچنین رؤیایی را نیز ندارند. حال آنکه، در طول دو قرن تاریخ، همیشه به آنها هشدار داده شده است و فرصت داشتند که به آن بیندیشند. همین پنجاه سال پیش، لوئیس براندیس Louis Brandeis، قاضی دادگاه عالی، خطاب به آنها چنین گفته است:

«وقتی که دولت قانون را زیر پا می‌گذارد، قهرأ بی‌احترامی به قانون را توسعه می‌دهد. دولت، با این عمل، از همه دعوت می‌کند که شخصاً واضح قانون خود باشند: ثمره این کار هرج و مرج است.»

در طی دو بیست سال تاریخ آمریکا، قانون، به وسیله دولتهایی که ابدأ پای بند اصول وقواعد دموکراسی نبودند، آشکارا و به کرات زیر پا گذاشته شده است. این دولتها نه تنها به ظاهر قانون وفادار نمانده‌اند بلکه بیشتر اوقات به روح آن نیز خیانت و تخطی کرده‌اند. این کار به نام حفظ نظم صورت گرفته است که دولتهای وقت همیشه خودشان را تنها قاضی صالح برای تشخیص عادلانه بودن آن تصور می‌کرده‌اند. این موضوع مخصوصاً در مورد حقوق اقلیت‌های نژادی مصداق دارد. در اعلامیه استقلال جفرسن نوشته بود: «همه انسانها مساوی خلق شده‌اند.» او صمیمانه به آنچه نوشته بود معتقد بود. دو قرن از آن تاریخ می‌گذرد، امروز فقط سرخپوستان، سیاهپوستان، پورتوریکویی‌ها و امثال آنها هستند که کاملاً به این امر اعتقاد دارند. زیرا آنها، بیش از همه فشار منطق غیر انسانی حفظ نظم به هر قیمت را بر شانه‌های خود احساس می‌کنند.

فصل سوم

نژادپرستی در برابر برابری

«من هرگز طرفدار برابری اجتماعی و سیاسی نژادهای سفید و سیاه،
به هر صورتی که باشد، نبوده‌ام و نیستم.»
ابرام لینکلن

کشته شده در ۱۴ آوریل ۱۸۶۵

«نه، من امریکایی نیستم. من یکی از ۲۲ میلیون سیاه‌پوستی هستم
که قربانی توسعه‌طلبی امریکایی شده‌است. من یکی از ۲۲ میلیون
سیاه‌پوستی هستم که قربانی یک دموکراسی شده‌است که دموکراسی
نیست بلکه نوعی ریاکاری است که به لباس دموکراسی درآمد-
است (...). من امریکا را از چشمان یک قربانی می‌نگرم و نمی-
دانم که رؤیای امریکایی کدام است. اما، کابوس امریکایی را خیلی
خوب می‌شناسم.»

مالکوم ایکس Malcolm X

کشته شده در ۲۱ فوریه ۱۹۶۵

طرز رفتار يك جامعه با اقلیت‌های آن جامعه، همیشه بهترین محك برای شناخت قدرت دموکراسی در آن جامعه است. در مورد رفتار با اقلیت‌ها، همیشه دو مانع بزرگ بر سر راه دموکراسی قرار دارد: نابرابری حاصل از يك سیستم اقتصادی سخت و بی‌گذشت و علاقه به نظم.

اما، سرنوشت هیچ چیز از ابتدا تعیین نشده است، و هر قانونی انعطاف پذیر است! قانون کسب سود، حتماً مستلزم این نیست که بابت بعضی از اقلیت‌های نژادی بدتر از سایرین رفتار شود: البته صاحبان سرمایه می‌توانند به این اقلیت‌ها به چشم نیروی کار ارزان نگاه کنند و بابتی رحمانه‌ترین شکلی از آنها بهره‌کشی کنند، همین طور هم می‌توانند به آنها به چشم مصرف‌کنندگانی نگاه کنند که، بابت برخورداری از يك قدرت خرید کافی، موجب افزایش تولید و در نتیجه رونق و پیشرفت سیستم اقتصادی خواهند شد. انتخاب هر يك از این دو روش، نه تنها طرز تفکر کسانی که قدرت اقتصادی را در دست دارند نشان خواهد داد بلکه مخصوصاً نمودار توانایی دولت در وادار کردن صاحبان سرمایه به رعایت اصول اساسی ملهم از دموکراسی است.

به همین کیفیت، علاقه به نظم، حتماً مستلزم این نیست که نیروهای انتظامی تجهیز شوند تا نگذارند که بعضی از اقلیت‌های نژادی از حقوق اجتماعی خود برخوردار شوند. شاید، باید به مشتاقان نظم تذکر داده شود که اعمال فشار ممکن است پذیر شورشایی را بیفشاند که نتیجه‌اش انهدام کامل نظم حاکم است. در اینجا نیز انتخاب

هریک از این دو روش بهترین معیار سنجش برای شناخت صحت و سلامت دموکراسی حاکم بر جامعه است.

اما، برای دموکراسی حق انتخاب وجود ندارد: دموکراسی ناگزیر است که با تمام نیرو و امکاناتی که در اختیار دارد تلاش کند تا تمام اقلیت‌های جامعه بتوانند، به‌طور کامل، از حقوق خودشان بهره‌مند شوند. دموکراسی جز اینکه در برابر کلیه تبعیضات، به‌هر شکل و هر صورتی که باشد، طغیان کند راه دیگری نمی‌تواند انتخاب کند. معیار ارزشهای موجود در یک جامعه، از راه میزان اغماضی که این جامعه در خصوص نژاد پرستی مبدول می‌دارد، شناخته خواهد شد: آیا باید توسعه سرمایه‌داری را مقدم شمرد یا تعمیم یک دموکراسی زنده و شکوفا را؟ آیا باید ابتدا در فکر استقرار نظم به هر قیمت بود یا آزادی را پاسداری کرد و در رواج آن کوشید؟

نژادپرستی، به‌هر شکل و قیافه‌ای که درآید و هر لباسی که بپوشد، یکی از غده‌های چرکینی است که در تمام جوامع، از صنعتی‌ترین آنها گرفته تا دموکراتیک‌ترین آنها، وجود دارد. خشونت مناقشات نژادی در ایالات متحده نباید سبب شود که رسوایی این امر در سایر کشورهای غربی از دیده‌ها پنهان بماند: فرانسویها، در همان زمان که از حوادث لیتل راک Little Rock برآشفته بودند و آشک‌تمساح می‌ریختند، نسبت به بی‌عدالتی‌ها و فجایعی که در «ایالت فرانسوی» الجزیره اعمال می‌شد، در کمال شرم و حیا، چشم و گوششان را بسته بودند و حرفی نمی‌زدند.

در سرزمینی که به‌زور از چنگ سرخپوستان به‌درآورده شده بود، در جامعه‌ای که در آن، تا حدود یک قرن پیش، نظام برده‌داری حاکم بود و تا بیست سال پیش اساسی‌ترین صورت تبعیضات نژادی قانونی شناخته می‌شد، در کشوری که سیل عظیم مهاجران از کشورها و جوامع مختلف به آن هجوم آورده بود، مسئله نژادی ناگزیر می‌بایستی یکی از مهم‌ترین مسائل باشد.

نژادپرستی، طبیعتاً، با ذات رؤیای امریکایی سازگار نیست و آن رانفی می‌کند؛ و ادامه حیات آن، عمق ورطه‌ای را که بین رؤیا و حقیقت وجود دارد برملا می‌سازد و نشان می‌دهد که رؤیا، در برابر منافع کسانی که نمی‌توان آنها را خیال‌پرور به حساب آورد، تاچه حد شکننده و آسیب پذیر است. دموکراسی امریکایی، بردگی را تا سال

۱۸۶۳، جدایی و نابرابری نژادی را تا سال ۱۹۵۴ و تبعیضات نژادی را تا امروز پذیرفته است و اغماض کرده است. شاتوبریان، که مدتها بعد از مسافرتش به آمریکا درخصوص این سفر مطالبی می نویسد، به محض ورود به آمریکا متوجه این تناقض آشکار می شود: «من دستمال ابریشمی خودم را به دخترک افریقایی دادم: در سرزمین آزادی به اولین کسی که برخوردیم يك كنيز بود.»^۱

ملتی همان قدر با گذشت که نامعقول... به هر تقدیر، تعداد امریکاییانی که در طول تاریخ جرئت می کنند که به مسئله نژادی از روبرو نگاه بکنند بسیار اندک است، حال آنکه می دانسته اند که این مسئله و چگونگی آن در آینده برایشان اهمیتی حیاتی خواهد داشت. اکثریت مردم، در طول دو قرن تاریخ خود، وضع موجود را بدون هیچ عکس العملی پذیرفته اند، در صورتی که روح دموکراسی ایجاب می کرده است که حقوق اجتماعی همه افراد جامعه محترم شمرده شود؛ و چون این امر به موقع تحقق نیافته است، امروز ایالات متحده در معرض يك بحران بزرگ نژادی است که در هر آن ممکن است به وقوع بپیوندد و تمام ارکان جامعه این کشور را دوباره به لرزه درآورد.

خشونت در بوستن

يك آرامش ظاهری موقتاً سبب ایجاد يك احساس امنیت کاذب می شود. به نظر می آید که مدتها از زمانی که رئیس جمهور آیزنهاور ناگزیر به اعزام چتربازان به لینکلن راك شد (۱۹۵۷) گذشته است: این چتربازان مأموریت داشتند تا ورود شاگردان سیاهپوست را به مدرسی که تا آن زمان مختص سفیدپوستان بود تضمین کنند. برای بسیاری از مردم، آشوبهای خونین دهه شصت (۳۴ کشته در واتر Watts در سال ۱۹۶۵)، مثل کابوسی، از یاد رفته است؛ گرچه خرابیهای مغازه ها و اماکن غارت شده و به آتش کشیده در مجاورت کاخ سفید - ترمیم شده است، اما آتش همچنان

در زیرخاکستر نهفته است و آمادهٔ اشتعال...

در اکتبر ۱۹۷۴، مرد سیاهپوست سی و سه ساله‌ای، در جلوی محل کار همسرش، در اتومبیل خود نشسته است و منتظر است تا همسرش را از سرکار به خانه ببرد. ناگهان، گروهی سفیدپوست اتومبیل او را دور می‌کنند و شیشه‌های آن را می‌شکنند و او را از داخل اتومبیل بیرون می‌کشند و به باد کتک می‌گیرند. مرد سیاهپوست به زحمت از دست آنها فرار می‌کند؛ اما چند قدم آن طرف‌تر چند مرد سفیدپوست دیگری او را به زیر مشت و لگد می‌گیرند. پلیس با کوشش بسیار موفق می‌شود تا مرد سیاهپوست را از کشته شدن حتمی نجات دهد: این واقعه در یک شهر کوچک جنوب اتفاق نمی‌افتد بلکه در بوستن، در قلب نیوانگلند، و در مرکز آزاد اندیشی به وقوع می‌پیوندد.

چند هفته قبل از این ماجرا، در همین شهر، سناتور ادوارد کندی سعی می‌کند تا در اجتماعی از مخالفان آمیزش نژادی صحبت کند: حاضران از او باتخم مرغ‌گندیده و گوجه‌فرنگی پوسیده «استقبال» گرمی به عمل می‌آورند. بر روی دیوارها شعار: «سیاهان را بکشید» ظاهر می‌شود. عضو حزب دموکرات از کارولینای شمالی، سناتور پیرسام‌جی. اروین Sam J. Ervin - همان کسی که کمیسیون مأمور تحقیق و بررسی رسوایی واترگیت تحت ریاست او کارش را به ثمر می‌رساند - به تلخی می‌گوید که ساکنان بوستن، که چند سال پیش به شدت به تبعیضات نژادی در جنوب و بی‌گذشتی جنوبی‌ها حمله می‌کردند، «حالا یک‌دفعه متوجه شده‌اند که به همان اندازه‌ای که اهالی لیتل‌راک از آمیزش نژادی متنفر بودند آنها نیز متنفرند».

این نزدیکی طرز تفکر و نحوهٔ تلقی، بین یک شهر شمالی و یک شهر جنوبی، به هیچ‌وجه تصادفی و تصنعی نیست. به خاطر کشتن یک کشیش پرستان در آلاباما Alabama است که مجلس قانونگذاری ماساچوست، در سال ۱۹۶۵، قانونی را به تصویب می‌رساند که به موجب آن نسبت شاگردان سیاهپوست در هیچ یک از مدارس نباید از پنجاه درصد تجاوز کند. این قانون سبب بروز مبارزه‌ای طولانی بین طرفداران و مخالفان آمیزش نژادی می‌شود. نسبت سیاهپوستان در بوستن ۱۸ درصد کل جمعیت شهر است، میزانی که نسبتاً ضعیف است. اما، میزان زادوولد در بین سیاهپوستان،

نسبت به سفیدپوستان، به اندازه‌ای بالاست که از بین ۹۳۰۰۰ شاگردان مدارس شهر ۳۶۰۰۰ نفر آنان سیاهپوست هستند؛ این بالا بودن نسبت شاگردان سیاهپوست (۳۹ درصد) علت دیگری هم دارد و آن این است که خانواده‌های مرفه سفیدپوست اکثراً فرزندان‌شان را به مدارس خصوصی می‌فرستند. چون سیاهپوستان در بخش‌های معینی از شهر ساکن هستند، نتیجه این می‌شود که در ۶۷ مدرسه از ۲۰۰ مدرسه شهر نسبت شاگردان سیاهپوست از ۵۰ درصد تجاوز کند. چنین مدرسی، ناچار، خودشان را در معرض اتهام تخطی از قانون می‌بینند.

بدین سان، عناصر متشکله يك كشمکش و رویارویی فراهم می‌شود، كشمکشی که تنها به رنگ پوست بستگی ندارد بلکه به محله‌ای که شخص در آن اقامت دارد، به عبارت دیگر، به سطح زندگی و شرایط اجتماعی اونیز مربوط می‌شود. باتوجه به اینکه هزینه هر مدرسه به عهده بخشی است که مدرسه در حوزه آن قرار دارد، مدارس بخش‌های مختلف يك شهر، از نظر وضع ساختمان و تجهیزات داخلی و حقوق و، نتیجتاً، صلاحیت معلمین و سطح آموزش، به طرز فاحشی با یکدیگر اختلاف دارند. چون سیاهپوستان رکورد پایین‌ترین میزان درآمد سرانه را در دست دارند، نتیجتاً از بدترین مدارس استفاده می‌کنند. برای آنها آمیزش نژادی امری است که جنبه حیاتی دارد، زیرا این کار به آنها اجازه می‌دهد تا از آموزش بهتری برخوردار شوند؛ و این آموزش بهتر راه را برای دست یافتن به شغل بهتر و دریافت حقوق بیشتر، که تنها راه پایان بخشیدن به تبعیضات اقتصادی است، باز خواهد کرد.

در آن طرف، یعنی در طرف بالاترین میزان درآمد، سفیدپوستان انگلوساکن پرستان WASP قرار دارند؛ این افراد، که جملگی به خانواده‌های مرفه شهر تعلق دارند، در بخشی از شهر ساکن هستند که به علت گرانی قیمت خانه‌های آن نه تنها سیاهپوستان بلکه سفیدپوستان طبقه متوسط هم نمی‌توانند در آنجا ساکن شوند. بین آزاد اندیشی و مخالفت با نژادپرستی خانواده‌های WASP و فاصله‌ای که محل اقامت آنها را، که در حومه‌های زیبای شهر واقع شده است، از خانه‌های سیاهپوستان جدا می‌کند - مسئله‌ای که باعث می‌شود تا کاملاً از مناقشات نژادی برکنار باشند - ارتباط مستقیمی وجود دارد؛ هرچه فاصله بیشتر باشد، آزاد اندیشی و مخالفت با

نژادپرستی هم بیشتر است: مخصوصاً وقتی که فرزندان این واسپها هم در بهترین مدارس خصوصی درس بخوانند و احتیاجی نباشد که آنها را بهمدارسی که اطفال سیاهپوست در آنجا درس میخوانند اعزام دارند. توده مردم به این واسپها «آزاد-اندیشان لیموزین سواره» لقب داده است. قاضی آرتور گربیتی Arthur Garrity در یکی از همین حومه‌های زیبا و اشرافی، یعنی ولزلی Wellesley، اقامت دارد؛ او همان کسی است که، در سال ۱۹۷۴، بنابه شکایت جمعیت هواداران پیشرفت‌میاها^۲ Association for the Advancement of Colored People، برای مبارزه با منع آمیزش و اختلاط نژادی در آموزش و پرورش، دستوری صادر می‌کند که به موجب آن ۱۸۲۳۵ شاگرد مدرسه (که ۸۵۱۰ نفر آنها سفیدپوست هستند) باید وسیله اتوبوس بهمدارسی که در بخشهای دیگر بوستن قرار دارند برده شوند تا میزان شاگردان سیاهپوست هر یک از مدارس به پایین تراز پنجاه درصد تنزل کند: کمک دولت فقط شامل مدارس می‌شود که سیاست منع آمیزش و اختلاط نژادی را اعمال نکنند. در سال ۱۹۷۳، کمیسون عالی مدارس بوستن، که اعضای آن جملگی از بین سفیدپوستان انتخاب شده‌اند، ترجیح می‌دهد که از ۶۵ میلیون دلار کمک ایالتی و فدرال صرف نظر کند اما شاگردان سیاهپوست را نپذیرد. بدین ترتیب، این کمیسون عملاً نشان می‌دهد که برای اجرای دستور قاضی آرتور گربیتی آمادگی ندارد.

بین «آزاداندیشان لیموزین سواره» و سیاهپوستان، سفیدپوستان بیشماری قرار دارند که اکثرشان آمریکاییان ایتالیایی الاصل یا ایرلندی الاصل - یعنی غیر واسپز WASPs - هستند. اینها هرچند سفید پوستند اما با توجه به پایین بودن میزان درآمدشان، هرگز امید ندارند که در محله‌های اعیان‌نشینی چون ولزلی اقامت گزینند. این سفیدپوستان کم درآمد مصمم هستند که از امتیازات ناچیزشان، که البته آنها را در سطحی بالاتر از سیاهپوستان قرار می‌دهد، دفاع کنند. این وضع مخصوص بوستن نیست: شهری مثل نیوآرک Newark در نیوجرسی، که بیشتر ساکنانش سیاهپوست یا ایتالیایی الاصل هستند و واسپها در آنجا اقلیت ناچیزی را تشکیل می‌دهند، همین وضع را دارد؛ دوسوم اهالی دیترویت سیاهپوست یا لهستانی الاصل، یعنی غیر واسپز،

۲- بزرگترین سازمانی که برای رفع تبعیضات نژادی مبارزه می‌کند.

هستند.

اقلیتهایی که تبارشان به ایتالیایی‌ها، لهستانی‌ها، ایرلندی‌ها و غیره می‌رسد - که جامعه‌شناسان امریکایی به آنها نام وحشتناک «اقلیتهای سفید» داده‌اند - بین دوسنگ آسیا، یعنی بین پرولتاریای سیاه و اشرافیت سفیدی که اکثرشان واسپها هستند، گیر کرده‌اند. آنها، نه برای صعود به طبقه بالا بلکه برای حفظ وضع موجود، یعنی حفظ امتیازات مختصرشان، ناامیدانه می‌جنگند. مایکل نوک Michael Novak، عضو مؤسسه راکفلر، عقیده دارد که برای بسیاری از آنها «رؤیای امریکایی دردی را دوا نکرده است»؛ اضافه می‌کند که در محله‌هایی که این اقلیت‌ها ساکن هستند، «همانطوری که يك بررسی و تحقیق در فیلادلفیا نشان داده‌است، سطح مدارس همانقدر پایین است که در محله‌های سیاهپوستان». و چنین ادامه می‌دهد: «در حالی که چهل درصد جمعیت بوفالو Buffalo لهستانی الاصل هستند، در دانشکده حقوق آنجا که ۷۰۰ دانشجوی پذیرد فقط ۲۶ دانشجوی لهستانی الاصل درس می‌خوانند. در بانکهای بوفالو هیچ شغلی که بالاتر از معاون مدیر بانک باشد در اختیار این اقلیت نیست. همین وضع عیناً در کلیولند Cleveland نیز حکمفرماست.^۲»

تقسیم جامعه بوستن به سیاهپوستان - سفیدپوستان ثروتمند - سفیدپوستان غیر ثروتمند، به علت تقسیم بندیهای داخلی در هریک از گروهها به نسبت فقر و ثروتشان باز هم پیچیده‌تر می‌شود. پلیس، که افراد آن بیشتر از میان همین گروهها انتخاب می‌شوند، ناگزیر است که از تجاوز به قانون جلوگیری کند و دستور قاضی آرتور گرتینی را اجرا کند. مسئله دیگری هم وجود دارد که خود سبب بروز اختلاف دیگری می‌شود: مردم طبقه متوسط، که تبارشان ایتالیایی، ایرلندی یا لهستانی است، جملگی کاتولیک هستند و کلیسای کاتولیک طرفدار آمیزش و اختلاط نژادی است. شهردار شهر، کوین اچ. وایت Kevin H. White، که از طرف همین مردم طبقه متوسط به شهرداری انتخاب شده است، نیز طرفدار آمیزش نژادی است. «اقلیتهای سفید»، هر قدر که خودشان را تنها تر حس می‌کنند، در دفاع از عقیده‌شان را سخت‌تر می‌شوند: احتمال موفقیت عقیده آنها - اگر چنین احتمالی وجود داشته باشد - فقط به خود

آنها بستگی دارد.

در ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۴، اولین روز سال تحصیلی، روزی که باید دستور قاضی گریتی به مرحله اجرا درآید، ۳۰/۱۰۰ دانش آموز در خانه هایشان می مانند و به مدرسه نمی روند. شانزده نفر، در اثر اصابت قلوله سنگ، مجروح می شوند؛ این قلوله سنگ ها را اهالی به طرف اتوبوسهایی پرت می کنند که دانش آموزان را از بخشی به بخش دیگری می برند؛ هشت نفر از این مجروحین دانش آموزان سیاه پوست هستند. در آخر اکتبر، تعداد زخمی شدگان به صد نفر و تعداد دستگیر شدگان به ۱۶۰ نفر می رسد؛ علاوه بر پلیس محلی، ۴۵۰ نفر از افراد گارد ملی و ۵۰۰ نفر از افراد پلیس فدرال، که در خصوص سرکوبی شورشها آموزش مخصوص دیده اند، مأموریت حفظ نظم و اجرای دستور قاضی آرتور-گریتی را به عهده دارند. علاوه بر اینها، تعدادی از واحدهای نظامی لشکر ۸۲ به وسیله هواپیما به فورت براگ Fort Bragg، در کارولینای شمالی، منتقل می شوند و دو روز تمام به حال آماده باش نگاه داشته می شوند.

جرالد فورد و تصمیم دادگاه

وقتی که جerald فورد، در ۹ اکتبر، در یک کنفرانس مطبوعاتی، «خشونت را که بوستن صحنه آن است و همه توانستند از طریق تلویزیون شاهد آن باشند» محکوم می کند، اوضاع کمی پیچیده تر می شود و قضیه صورت دیگری به خود می گیرد. او این طور اظهار نظر می کند: «به عقیده من، تصمیم دادگاه متضمن بهترین راه حل برای بالا بردن کیفیت آموزش و پرورش در بوستن نبوده است. من همیشه مخالف اعزام اجباری دانش آموزان به وسیله اتوبوس، برای ایجاد یک تعادل نژادی، بوده ام، [...]». نتیجتاً، با کمال احترام، باید اعتراف کنم که مخالف تصمیم متخذة قاضی هستم. اظهار نظری بسیار عجیب، آن هم در کشوری که مردم آن به اصل تفکیک قوای سه گانه، که اساس یک دموکراسی سالم و واقعی است، خیلی جدی تر از مردم فرانسه نگاه می کنند. در همان زمان که رئیس جمهور، در خصوص چنین مسئله حاد و مهمی،

این طور اظهار عقیده می کنند، دادگاهها، در سراسر ایالات متحده دستور می دهند که شاگردان مدارس، به طور مختلط، به وسیله اتوبوسها از بخشی به بخش دیگر برده شوند تا عدم آمیزش و اختلاط نژادی در محله های مسکونی، خودبخود، عدم آمیزش نژادی در آموزش و پرورش را در پی نداشته باشد. هرچند، به موجب رای مشهور صادره از دادگاه عالی، در سال ۱۹۵۴، عدم آمیزش و اختلاط نژادی در آموزش و پرورش برخلاف قانون اساسی است، اما این امر به نحوی جدایی ناپذیر با مسئله وجود محله های سیاهپوستان و جدایی آنها از محله های سفیدپوستان ارتباط دارد. رئیس جمهور، که پاسدار قانون اساسی و ضامن اجرای آن است، با انتقاد از دادگاهها، نه تنها اصل تفکیک قوا را زیر پا می گذارد بلکه رسالت قانونی خود را نیز نادیده می گیرد. رئیس جمهور، طبق وظیفه قانونی خود، ناگزیر است که تصمیمات دادگاهها را محترم بشمارد و دستور دهد تا اتوبوسها دانش آموزان را از بخشی به بخش دیگر شهرها ببرند تا مانعی که بر سر راه آمیزش و اختلاط نژادی وجود دارد از بین برده شود، یادست به اقداماتی بزنند که تدریجاً جدایی بین محله های مسکونی سیاهپوستان و سفیدپوستان از بین برود.

مسئله نقل و انتقال شاگردان مدارس به وسیله اتوبوسها و آمیزش نژادی های مختلف در مدارس واحد مسئله بسیار پیچیده و بغرنجی است که احساس دشمنی و مخالفت بسیاری از سفیدپوستان طبقه متوسط را برمی انگیزد: در نظر توده های مردم، این موضوع در وهله اول مسئله ازدواج دو نژاد مختلف، یا بدتر از آن، مسئله هتک ناموس به عنف دختران سفیدپوست مدارس به وسیله پسران سیاهپوست را مطرح می سازد... شمالی ها، غفلتاً، متوجه می شوند که خودشان هم همان رفتاری را دارند که پانزده سال قبل جنوبی ها را به خاطر آن سرزنش می کردند. شهردار بوستن و رهبران سیاهپوستان در واشنگتن، به شدت به اظهارات رئیس جمهور اعتراض می کنند. یکی از آنها از جرالدفورد می پرسد: «چه چیز از همه مهمتر است. دشمنی شما نسبت به نقل و انتقال دانش آموزان به وسیله اتوبوسها؟ یا وظیفه شما به عنوان رئیس جمهور، که باید حافظ قانون باشید، با رعایت قانون، سرمشقی برای سایرین، تا آنها نیز قانون را محترم بشمارند و آن را رعایت کنند؟» آنتونی لوئیس، در نیویورک تایمز،

در این خصوص از «ورشکستگی اخلاقی» صحبت می‌دارد و می‌گوید که، از يك- طرف، فرماندار ماساچوست «نقشه‌ای طرح کرده است که به موجب آن جدایی نژادی برای همیشه رنگ قانونی بگیرد» و، از طرف دیگر، وزیر دادگستری رئیس-جمهور جرالد فورد، «هیچ گونه اقدامی برای تعقیب کسانی که قانون را نادیده می‌گیرند به عمل نمی‌آورد»؛ و به تلخی از خودش می‌پرسد: «آیا ما تا این حد از ایده آل مان، در خصوص برابری نژادی، دور شده ایم که سیاستمداران مان نه خود قانون را اجرایی کنند و نه برای اجرای دستورات مقامات قضایی از قدرت قانونی خود استفاده می‌کنند؟»^۴ چند هفته بعد، دادگاه عالی ایالات متحده به این سوال جواب می‌دهد: بالاترین دستگاه قضایی کشور با پنج رای موافق در مقابل چهار رای مخالف طرحی را محکوم رد می‌کند که به موجب آن پیش‌بینی شده است که، برای از بین بردن جدایی نژادی در امر آموزش و پرورش، حوزه تحصیلی دیترویت (که اکثریت دانش‌آموزان آن سیاهپوست هستند) با حوزه تحصیلی سه شهر مجاور (که تقریباً همه دانش‌آموزان مدارس آن سفیدپوست هستند) درهم ادغام شوند. از پنج قاضی که این طرح را محکوم کرده‌اند، چهار نفرشان را نیکسون و نفر پنجمی را ایزنهاور انتخاب کرده است. این پنج قاضی گوش به فرمان و مطیع، برخلاف رویه گذشته دادگاه عالی - در گذشته اکثریت اعضا دادگاه عالی با قضات مستقل و آزاداندیش بوده است و به همین جهت، از ۱۹۵۴ به بعد، آمیزش نژادی در امر آموزش و پرورش موافق قانون اساسی تشخیص داده شده است - تصمیمی اتخاذ می‌کنند که راه را برای هر گونه آمیزش نژادی سدی کند.

وضع دیترویت (با ۷۰ درصد دانش‌آموز سیاهپوست) کاملاً با وضع بوستن (با ۳۸ درصد دانش‌آموز سیاهپوست) فرق می‌کند: زیرا در بوستن آمیزش نژادی در مدارس، بانقل و انتقال دانش‌آموزان از این طرف شهر به آن طرف شهر، به سهولت امکان‌پذیر است حال آنکه اگر برای دیترویت در همان محدوده صنعتی خود تصمیم گرفته شود، اکثریت با دانش‌آموزان سیاهپوست خواهد بود؛ و تصمیم یک قاضی فدرال در خصوص ادغام مدارس این شهر با مدارس سه شهر مجاور نیز از همین جا ناشی می‌شود، سه شهری که تمام دانش‌آموزان آن سفیدپوست هستند. دستگاه عدالت، با

محکوم کردن این طرح، خواسته جرالدفورد را — در دشمنی بانقل وانتقال دانش آموزان به وسیله اتوبوس از محله ای به محله دیگر بوستن — اجابت می کند. نتیجه محسوس و عملی این تصمیم این است که جدایی محله های مسکونی قهرآ جدایی در امر آموزش و پرورش را به دنبال دارد — هر چند این جدایی اخیر برخلاف قانون اساسی باشد. اعمال چنین سیاستی موجب خواهد شد تا محله های سیاهان، که در شهرهای بزرگ جدا از محله های سفیدپوستان قرار دارند، برای همیشه به همین وضع باقی بمانند: سطح مدارس این محله های سیاهان، با توجه به ناچیز بودن منابع مالیاتی آنها، چه از جهت ساختمان و تجهیزات آن و چه از جهت کیفیت و درجه تخصص معلمان، بسیار پایین است؛ به همین دلیل، به استثنای برخی پیشرفتهای نادرانفرادی، فرزندان اکثریت عظیم توده های سیاهپوست این محله ها، به علت عدم برخورداری از یک آموزش و پرورش درست و مناسب، هرگز نمی توانند به دانشگاه راه یابند. نتیجه این می شود که سیاهان هرگز امکان دست یافتن به یک شغل مناسب را، با حقوق کافی، نداشته باشند و نتوانند خودشان را از زاغه های محل سکنی خود نجات دهند. تصمیم دادگاه عالی، در مورد دیترویت، به خودی خود جدایی نژادی را در همه شئون زندگی اجتماعی برای همیشه برقرار کرده است و به آن صورت قانونی داده است.

شهرهای دیگر — لوئی ویل، ایندیاناپلیس، آنلانتا، ویلمینگتن، هارنفورد و غیره — نیز طرحهای مشابه طرح دیترویت تهیه و پیشنهاد کرده اند، ولی دادگاه عالی آنها را هم رد می کند. با توجه به اینکه این تصمیم دادگاه عالی به صورت رویه قضایی لازم الاتباع درمی آید، دیگر عملاً امکان هرگونه آمیزش و اختلاط نژادی از بین می رود.

بخش فرهنگی دیترویت — با ۲۹۰/۰۰۰ دانش آموز و یک بودجه ۳۰۰ میلیون دلاری — همیشه دچار کسر بودجه است. افزایش بیش از حد متعارف شاگردان هر کلاس، پایین بودن بیش از حد تعداد معلمان به نسبت شاگردان، با توجه به نسبت تعداد معلمان در سطح کشور، سبب شده است که فقط ۵ تا ۶ درصد این شاگردان بتوانند موفقیت تحصیلی ناچیزی به دست آورند. این وضع، که روز بروز هم بدتر می شود، وضع کلیه محله های سیاهپوستان است. Thurgood Marshall نورگود —

مارشال^۵، تنها قاضی سیاهپوست بین ۹ قاضی دادگاه عالی، در خصوص تصمیم این دادگاه در باره دیترویت، می‌گوید که این تصمیم «يك سير قهقرائی بسیار عظیم است». و اضافه می‌کند: «دروهل اول، این طور به نظر می‌رسد که ساده‌ترین راه حل تقسیم شهرها به دو قسمت متمایز باشد — بخشی متعلق به سیاهپوستان و بخشی هم متعلق به سفیدپوستان — اما ناگزیرم اعتراف کنم که انتخاب این راه حل کاری است بس خطرناک و ملت ما روزی از این تصمیم متأسف خواهد شد.»

بیشتر شهرهای بزرگ آمریکا دچار کسر بودجه مزمن هستند و به همین جهت نیز شهرداریهای این قبیل شهرها، برای تثبیت وضع اقتصادی خود، ناچارند تا دست به اقدامات شدیدی بزنند که قربانیان عمده آن افراد طبقه زحمتکش هستند. این امر به خاطر آن است که خانواده‌های مرفه اکثراً در حومه‌های شهر و در محله‌های اشرافی زندگی می‌کنند و کاری به کار شهرنشینان ندارند، و مردم فقیر شهر نیز (اعم از سیاه یا سفید)، که در محله‌های مختلف روی هم انباشته شده‌اند — با توجه به مالیات ناچیزی که می‌پردازند و اکثراً سازمانهای اجتماعی و دولتی باید به کمک آنها بشتابند —، نمی‌توانند کمکی برای بهبود اقتصاد این قبیل شهرها باشند. در دیترویت، در سال ۱۹۷۵، از هر پنج کارگر معد برای کار فقط يك نفر کار می‌کند، با این همه شهرداری ناگزیر است که ۴۰۰۰ نفر از کارمندان را بیکار کند.^۶ اظهارات کرنلیوس گولایتلی *Cornelius Golightly*، رئیس بخش آموزشی

۵- تورگود مارشال وکیل سابق جمعیت هوادادان پیشرفت سیاهان که در سال ۱۹۵۴، در برابر دادگاه عالی، از آمیزش نژادی در امر آموزش و پرورش دفاع کرده است و ثابت کرده است که این مسئله موجود نابرابری است و نتیجتاً مخالف قانون اساسی است: دادگاه عالی او را محق شناخته است.

۶- بررسی و تحقیقی که در سال ۱۹۷۵ در مورد ۶۷ شهر آمریکا صورت گرفته است نشان داده است که ۴۳ شهر از این ۶۷ شهر دچار کسر بودجه هستند، و این مسئله در شهرهایی که میزان بیکاران آن زیادتر است شدت بیشتری دارد — یعنی در شهرهایی که نسبت سیاهپوستان در آنجا بیشتر از سایر شهرهاست. کلیولند، در سال ۱۹۷۰، تعداد کارمندان شهرداری خود را از ۱۳۰۰۰ نفر به ۱۰۸۰۰ نفر تقلیل می‌دهد؛ بالتیمور ۲۵۰۰ نفر از کارمندان خود را بیکار می‌کند؛ در همین سال، بریچپورت ۱۵ درصد و بوستن ۱۰ درصد (یعنی ۱۵۰۰ نفر) از کارمندان خود را بیکار می‌کنند؛ و این شهر اخیر، همزمان با تقلیل —

دیترویت (سیاهپوست) ، می‌تواند در خصوص کلیه شهرهای بزرگ مصداق داشته باشد :

«در دیترویت به تعداد کافی خانواده‌هایی که دارای درآمد متوسطی باشند وجود ندارد . آمیزش و اختلاط نژادی وقتی معنی و مفهومی خواهد داشت که افرادی برای آمیزش و اختلاط وجود داشته باشند . تصمیم دادگاه عالی قدمی است به عقب . این تصمیم ، مردم دیترویت و تمام فرزندان این مرزوبوم را از يك راه کوتاه برای رسیدن به برابری نژادی محروم می‌کند . معنی و مفهوم این تصمیم این است که ما از مدارس به عنوان وسیله‌ای برای ورود به اجتماع و برابری نژادی استفاده نمی‌کنیم .»

دارویی که درد را شدیدتر می‌کند

درست است که اظهارات جرالدفورد رئیس‌جمهور امریکا ، به حق ، موجب خشم و انزجار عموم آزاداندیشان شده است ، اما به طور قطع نمی‌توان گفت که نقل و انتقال شاگردان مدارس به وسیله اتوبوسها ، از بخشی به بخش دیگر، وسیله بسیار موثری برای از بین بردن مرزهای نژادی و تحقق يك آمیزش نژادی واقعی باشد. دو دلیل بارز و آشکار در این خصوص وجود دارد : یکی نحوه عکس العمل سفیدپوستان ، چه در شمال و چه در جنوب ، و دیگری پندی که رهبران سیاهان از این عکس العمل گرفته‌اند .

سفیدپوستان اهل بوستن ، که مخالف نقل و انتقال فرزندان شان به مدارس واقع

→ کارمندان شهرداری، ۲۰ درصد از میزان کمک خود به بیمارستانها را نیز کاهش می‌دهد؛ از ۱۹۷۱ به این طرف، شیکاگو مالیات محلی خود را نسبت به سیگار، هتل، پارکینگ و غیره بالا برده است و این افزایش ۱۱۳ میلیون دلار عاید شهرداری آنجا کرده است. سان-فرانسیسکو، ناگهان بودجه تحصیلی سال ۱۹۷۶ خود را به طرز فاحشی تقلیل داده است. نیوارک تصمیم گرفته است که، برای سال تحصیلی ۱۹۷۶، ۹۰۰ حقوق بگیر مؤسسات آموزشی را بیکار کند. برکلی تعداد کتابهای کتابخانه شهرداری را از ۲۶۰۰۰ به ۱۹۰۰۰ تقلیل داده است. در سال ۱۹۷۵، نیویورک ۱۹۰۰۰ کارمند شهرداری را بیکار کرده است.

در محله های سیاهپوستان هستند ، جمعیتی تحت عنوان حقوق از دست رفته مان (دوباره به دست آوریم) Restore Our Alienated Rights با علامت اختصاری R.O.A.R. که جمع حروف آن به معنای غرض^۷ است) تاسیس می کنند. در مه ۱۹۷۵ ، نمایندگان این گروه ، از هشت ایالت مختلف امریکا، دورهم جمع می شوند و جمعیت ملی R.O.A.R. را پایه گذاری می کنند. این جمعیت مطمئن است که می تواند در تمام ایالات اعضایی دست و پا کند که هر چند تعداد آنها خیلی زیاد نباشد، اما بتوانند احساسات سفیدپوستان طبقه متوسط را تهییج کنند .

از طرف دیگر ، طرفداران آمیزش نژادی در امر آموزش و پرورش ناگزیرند بپذیرند که نقل و انتقال دانش آموزان مدارس، به وسیله اتوبوسها و به محله های دور- دست شهر، مسئله ای است که دشمنی اکثر خانواده ها را برمی انگیزد .

در جکسون Jackson (مسی سیپی)، قبل از اتخاذ این روش ، ۴۰ درصد شاگردان مدارس را سیاهپوستان تشکیل می دادند . نقل و انتقال اجباری شاگردان از مدرسه ای به مدرسه دیگر سبب می شود تا نیمی از شاگردان سفیدپوست به مدارس خصوصی پناه ببرند ، به نحوی که در حال حاضر نسبت شاگردان سیاهپوست مدارس جکسون به ۷۰ درصد رسیده است . هدف از نقل و انتقال اجباری شاگردان به وسیله اتوبوس مبارزه با جدایی نژادی است ، حال آنکه نتیجه عکس این مطلب را می رساند: جدایی نژادی بیشتر می شود . به همین جهت است که ، در سال ۱۹۷۵ ، رهبران سیاهپوست طرفدار آمیزش نژادی نقشه ای را می پذیرند که طبق آن ، مدارس ابتدایی جکسون فقط باید شاگردانی را بپذیرند که در حول و حوش مدرسه ساکن باشند . و نیز به همین علت است که ، در سال ۱۹۷۵ ، یکی از قضات دادگاه استیناف،

۷- همچنان که در لیتل راک هم، در سال ۱۹۵۹، دو دسته مخالف که در برابر هم صف آرای شده بودند هر کدام نام و علامت اختصاری پر معنایی برای خود انتخاب کرده بودند. دسته ای که هوادار معلمینی بود که به خاطر طرفداری از آمیزش نژادی از کار بیکار شده بودند، علامت اختصاری اش S.T.O.P. (توقف) بود: «این تصفیه غیر شرافتمندانه را متوقف کنید» Stop This Outrageous Purge ؛ این دسته با دسته ای مبارزه می کرد که علامت اختصاری اش C.R.O.S.S. (صلیب) بود: «کمیته برای بقای مدارس جدا گانه ما»

Committee to Retain Our Schools Segregated.

که به آزاداندیشی و طرفداری از آمیزش نژادی مشهور است ، تصمیمی در همین جهت اتخاذ می‌کند : این قاضی تقاضای پژوهشی را ، دائر به شکستن حکم دادگاهی که به مدارس شهر مونتگمری (آلاباما) اجازه داده است که نقل و انتقال اجباری شاگردان مدارس را اعمال نکند ، رد می‌کند؛ قاضی استیناف ، با علم به اینکه در بعضی از مدارس شهر نسبت شاگردان سیاهپوست به ۹۰ درصد رسیده است ، چنین تصمیمی اتخاذ می‌کند؛ مخصوصاً به همین علت ، زیرا نقل و انتقال اجباری به وسیله اتوبوس سبب می‌شود که خانواده‌های سفیدپوست یا به شهرهایی کوچ کنند که در آنجا این مشکل وجود ندارد ، یا با هزینه بسیار سنگین بچه‌هایشان را به مدارس خصوصی بفرستند . دادگاه استیناف ، با این رای ، می‌خواهد جلوی این دومهاجرت را که باعث افزایش اختلافات نژادی است سد کند .

وضع آتلانتا (جرجیا) نشان می‌دهد که تا چه پایه پیش‌داوریهای نژادی عمیقاً در میان مردم ریشه دوانیده است . قبل از اینکه موضوع «آمیزش نژادی از طریق حمل‌ونقل» عملی شود ، ۳۵ درصد شاگردان مدارس عمومی شهر را دانش‌آموزان سیاهپوست تشکیل می‌دهند . در ظرف پانزده سال ، به علت فرار سفیدپوستان به مناطق امن‌تر ، این نسبت به ۶۵ درصد رسیده است ؛ حال آنکه نسبت کل جمعیت سیاهپوستان به سفیدپوستان در آتلانتا ۵۵ درصد است . بدین ترتیب ، دارو نه تنها بیماری را درمان نمی‌کند بلکه آن را شدت می‌دهد . در سال ۱۹۷۳ ، در مقابل چنین نتیجه فاجعه آمیزی ، رهبران سیاهپوست تصمیم می‌گیرند که از حمل‌ونقل شاگردان از محله‌ای به محله دیگر صرف‌نظر کنند (به پاداش این اقدام تقاضا می‌کنند که مسئله آمیزش نژادی در سطح اداره مدارس و انتخاب معلمین کاملاً اجرا شود ؛ تقاضایی که مورد قبول قرار می‌گیرد) . اما ، این گذشت و عقب‌نشینی نیز نتایج مورد نظر را به بار نمی‌آورد بلکه اثر معکوس دارد : نسبت دانش‌آموزان سیاهپوست از ۶۵ درصد به ۸۶ درصد افزایش می‌یابد؛ این امر به خاطر آن است که از ۲۰/۰۰۰ دانش‌آموز سفیدپوست ۱۰/۰۰۰ نفرشان در مدارس خصوصی درس می‌خوانند ، مداری که در آنها اصل جدایی نژادی کاملاً رعایت می‌شود . آتلانتا نمونه خوبی است تا نشان دهد که صرف‌نظر کردن از حمل‌ونقل اجباری شاگردان به وسیله اتوبوس الزاماً جلوی

فرار سفیدپوستان را نخواهد گرفت.

برای چاره‌جویی، تصمیماتی اتخاذ می‌شود که از جهت آمیزش نژادی چندان مؤثر نیست. مثال بارز آن وضع مدارس شارلوت (کارولینای شمالی) است. در اینجا، از تصمیم متخذه سال ۱۹۶۹، در خصوص «آمیزش نژادی از طریق حمل و نقل»، دو نتیجه حاصل می‌شود: یکی ازدیاد فوق‌العاده مدارس خصوصی، و دیگری فرار گروه‌گروه خانواده‌های سفیدپوست به مناطق امن‌تر؛ خانواده‌های سفیدپوست، به‌خاطر آنکه کودکانشان هر روز مجبور نباشند که به وسیله اتوبوس از این سرشهر به آن سرشهر بروند، دسته‌دسته خانه‌هایشان را در هیدن‌والی Hidden Valley رها می‌کنند. هم‌زمان با فرار خانواده‌های سفیدپوست، که باعث سقوط فاحش قیمت خانه‌های هیدن‌والی می‌شود، خانواده‌های سیاهپوست در این خانه‌ها اقامت می‌گزینند و همین اقامت سیاهپوستان در هیدن‌والی سبب می‌شود که تعداد زیادی از سفیدپوستان از این منطقه کوچ کنند. این هجوم سیاهپوستان به هیدن‌والی و فرار سفیدپوستان از آنجا، به کلی تعادل سفیدوسياه مدارس شهر را برهم می‌زند؛ و دادگاه شهر ناامیدانه تلاش می‌کند که از بخش‌های دیگر دانش‌آموز به آنجا منتقل کند تا تعادلی بین نسبت دانش‌آموزان سفیدوسياه برقرار شود، تلاشی بس بی‌ثمر. سرانجام، دادگاه، به‌اکراه، تصمیم می‌گیرد که شاگردان هیدن‌والی فقط به نزدیکترین مدرسه محل اقامت خود بروند. این تصمیم باعث ثبات تعداد ساکنان هیدن‌والی می‌شود که زین پس ۸۰ درصدشان سیاهپوست هستند.

نتیجه‌ای که از این قضیه باید گرفت بسیار روشن است: آموزشی که سیاهپوستان خردسال از آن برخوردار می‌شوند، از لحاظ کیفیت، در سطحی به مراتب پایین‌تر از آموزشی قرار دارد که همسالان سفیدپوستان از آن بهره‌مند می‌شوند؛ و این نابرابری نقطه‌ضعفی برای توده‌های سیاهپوست خواهد شد، نقطه‌ضعفی که در تمام طول حیات آنها را دنبال خواهد کرد و باعث عقب‌افتادگی آنها خواهد شد.

تازمانی که این بی‌عدالتی آشکار پابرجا باشد، وعده برابری موجود در رؤیای امریکایی تحقق نخواهد یافت. محکومیت جدایی نژادی در آموزش و پرورش، در سال ۱۹۵۴، گرچه موفقیت‌هایی به دنبال دارد، اما، در طول بیست سال، چه در شمال و چه در

جنوب، گروهی از طبقات مردم، که پراز پیش داوریهای نژادی هستند، برای عدم تحقق مسئله برابری نژادی، یافرزندانیشان را بهمدارس خصوصی میفرستند یا اینکه بهکلی بهشهرامن تری کوچ می کنند. این دو «راه حل» پرخرج، فقط در توانایی خانواده های متمکن است: حتی دراین مورد نیزبرد با سفیدپوستانی است که قدرت مالی دارند نه سفیدپوستان بی چیز. از آنجایی که آمیزش نژادی در آموزش و پرورش مسئله ای است که به کودکان مربوط می شود — که انعطاف پذیری و گذشتشان از بزرگترها بیشتر است —، شاید این موضوع بتواند زمینه ای برای کاهش مناقشات نژادی در آینده باشد و ایجاد جامعه ای را برپایه روابط هماهنگ گروهای مختلف نژادی ممکن سازد. اما، مثل بسیاری از قوانین دیگر، قانون مربوط به آمیزش نژادی نیز می تواند از مسیرش منحرف شود؛ در حقیقت منحرف هم شده است. آمیزش-نژادی درآمرا آموزش و پرورش با سد محکم جدایی محله های اقامت سفیدپوستان و سیاهپوستان برخورد می کند، که این خود بازتابی است از نابرابری شرایط اجتماعی و اقتصادی که سیاهپوستان قربانیان شناخته شده آن هستند.

نابرابری اقتصادی

اگر ایالات متحده قبول کند که مسئله تبعیض نژادی هم تجاوز آشکاری است به اصول دموکراسی و هم یکی از مهمترین علل آشوبها و انفجارهای اجتماعی است و باید برای آن راه حلی پیدا کرد، پس ناگزیر باید در پی راه حل دیگری باشد. و این راه حل تنها در پرتو يك مبارزه همه جانبه ای که همه جنبه های زندگی را دربرگیرد ممکن الحصول است: رفع تبعیض نژادی در آموزش و پرورش، ازبین بردن محلات سیاهان، تقسیم عادلانه ثروت.

از بیست سال به این طرف، باوجود تصمیمات قانونی و قضایی متعددی که در راه ازبین بردن تبعیضات نژادی اتخاذ شده است، بازهم کمترین بهبود و تغییری در وضع محله های سیاهان شهرهای بزرگ ایجاد نشده است. هرچند در اختلاف میزان

درآمد (به طوری که تابلوی زیر نشان می دهد) تغییر مختصری حاصل شده است، اما این امر سبب نمی شود که زیاد خوشبین باشیم.

میزان بیکاری در بین سیاهپوستان خیلی زیادتر است تا در بین سفیدپوستان، رکود اقتصادی سبب شده است که فاصله میزان درآمد خانواده های سیاهپوست با خانواده های سفیدپوست، در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۴، نسبت به سال ۱۹۷۳، بازهم بیشتر شود. مخصوصاً، در این تفاوت درآمد خانواده های سیاهپوست با خانواده های سفیدپوست، باید توجه داشت که تعداد افراد يك خانواده سیاهپوست به مراتب بیشتر از يك خانواده سفیدپوست است: درآمد متوسط يك خانواده سیاهپوست، در سال ۱۹۷۳، ۵۸ درصد درآمد متوسط يك خانواده سفیدپوست است، و اگر در آمد سرانه ملاك عمل قرار گیرد این میزان بازهم کمتر خواهد بود. از ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۹، درآمد متوسط سرانه سیاهپوستان نسبت به سفیدپوستان از ۳۰ درصد به ۵۸ درصد افزایش یافته است. بدیهی است که سطح زندگی سیاهان بالا رفته است، اما آنها نمی توانند به این زودیاها فاصله ای را که بین آنها و سفیدپوستان وجود دارد پر کنند. این اختلاف میزان درآمد الزاماً اختلاف وجدایی در محل سکنی را به دنبال دارد، که نتیجه قهری آن جدایی در امر آموزش و پرورش است. شاید، بایک نقشه و برنامه صحیح بشود این دور تسلسل وحشتناك را درهم شکست و از بین برد.

میزان درآمد متوسط خانواده های سیاهپوست خیلی کمتر از میزان درآمد خانواده های سفیدپوست است

(به دلار، در سال ۱۹۷۳، با توجه به میزان تورم)

۱۹۶۵	۱۹۶۹	۱۹۷۳	
۵۵۱۰	۷۲۸۰	۷۲۶۹	يك خانواده سیاهپوست
۱۰۲۱۰	۱۱۸۶۹	۱۲۵۹۵	يك خانواده سفیدپوست
درصد ۵۴	درصد ۶۱	درصد ۵۸	درآمد سیاهپوستان نسبت به سفیدپوستان

این امر در صورتی امکان‌پذیر است که در وهله اول فاصله بین شرایط زندگی اجتماعی و اقتصادی گروه‌های مختلف اجتماع کمتر شود. اما، همچنان‌که برنامه‌های «مبارزه با فقر» (رئیس‌جمهور کندی) و «جامعه بزرگ» (رئیس‌جمهور جانسون) نشان داده‌است، اتخاذ چنین سیاستی مستلزم بودجه عظیمی است که کنگره — که بیش از حد نسبت به مخالفت افکار عمومی حساس است — حاضر به قبول آن نیست و بر فرض قبول نیز تأثیر آن در بهبود وضع سیاهان محدود است.

همین‌طور، اصلاح اساسی سازمان و نحوه آموزش و پرورش می‌تواند به‌ترتیبی صورت گیرد که نونهالان سیاه و سفید از امکانات یکسانی برخوردار شوند: این امر در صورتی امکان‌پذیر است که امر آموزش و پرورش به مقامات محلی سپرده نشود بلکه، در سطح کشور، به عهده وزارتخانه‌ای واگذار شود که صورت یک وزارت آموزش و پرورش به تمام معنی را داشته باشد — وزارتخانه‌ای که در امریکا وجود ندارد. در کشوری که عدم تمرکز آموزش و پرورش یکی از پایه‌های اساسی دموکراسی به حساب می‌آید (گواينکه این روش سبب شده است که مدارس بسیاری تحت نفوذ و قیمومت روزافزون کارخانه‌های محلی قرار بگیرند)، چنین وزارتخانه‌ای نه‌توانسته است و نه می‌تواند ایجاد شود. هرگونه دخالت فدرال در این زمینه، به‌صورت اعمال زور و فشار بر جوانان جلوه‌گر خواهد شد. دیدیم که چطور استفاده از حربه کمک مالی دولتی، برای درهم شکستن حدود مرزنازی، باشکست روبرو شد و چگونه مقامات محلی رد کردن کمک مالی حکومت مرکزی را بر پذیرفتن دانش‌آموزان سیاهپوست در مدارس خود ترجیح دادند. به همین دلیل، هرگونه کوششی هم‌درجهت تمرکز امر آموزش و پرورش با مخالفت شدید روبرو خواهد شد.

ولی، یک برابری غیرمحمّل درآمدها همراه با یک برابری در امر آموزش و پرورش — که احتمال حصول آن نیز بسیار ضعیف است — به‌خودی‌خود، به‌جدایی محله‌های مسکونی پایان نمی‌دهد. بدیهی است که امروزه، در قراردادهای خرید و فروش یا اجاره زمین و خانه، قید شرطی که از آنها صریحاً معنای تبعیض‌نازادی استنباط شود غیر قانونی اعلام شده است؛ اما وجود این ممنوعیت‌های قانونی سبب نمی‌شود که جدایی‌نازادی، در عمل، به همان صورت همیشگی خود وجود نداشته باشد: آزادی حق

انتخاب محل اقامت را نمی‌توان خودسرانه از بین برد و سفیدپوستان، برای آنکه در جوار سیاهپوستان نباشند، از آن استفاده می‌کنند.

در طی بیست سال، بامنع همه صور قانونی و غیر قانونی تبعیض نژادی، گام عظیمی در این راه برداشته شده است و پیشرفتهای زیادی به دست آمده است. این پیشرفتها محصول پیکارهای خستگی ناپذیری است که دردآگاهها و درکنگره صورت گرفته است و تظاهرات عظیم خیابانی نیز در تحقق آنها نقش اساسی داشته است؛ نتیجه دیگری که از این پیکارها گرفته شده است این است که سیاهپوستان و سفیدپوستان را، که تا آن زمان از وجود هم بی اطلاع بودند و همدیگر را نادیده می‌انگاشتند، به هم ارتباط داده است. این جنبه قضیه را نباید دست کم گرفت. اما، این برخورد و ارتباط سبب می‌شود تا بحران شدیدتر گردد: تسلیم و رضای سیاهپوستان جای خود را به اراده مصممی می‌دهد که هدف آن نه تنها آمیزش نژادی است بلکه برابری نژادی است. در سایه واقعه بوستن، آزاداندیشی سفیدپوستان شمال — که با میل و به شدت به نژادپرستی جنوبیها حمله می‌کردند — سخت به محك آزمایش گذاشته می‌شود؛ زیرا آنها نیز، ناگهان، متوجه می‌شوند که مسئله نژادی برایشان وجود دارد. نژادپرستی، نه کم‌تر و نه زیاده‌تر، همچنان وجود دارد و به زندگی‌اش ادامه می‌دهد؛ منتها، طرفین درگیر، بیشتر و بهتر آن را می‌شناسند و از خطرات آن آگاهند.

دولتی که قانون را اعمال نمی‌کند

کشوری که این چنین به دواردوگاه مخالف تقسیم شده است نمی‌تواند امیدوار باشد که از خطر آشوبها و خشونت‌هایی که پایه‌های جامعه آن را می‌لرزاند و سازمانهای آن را در معرض نابودی و انهدام قرار می‌دهد رهایی یابد و درمان باشد. امریکاییان روشن بینی که امروز طرفدار از بین بردن تبعیضات نژادی هستند — مثل نیاکانشان که تا جنگ انفصال برای الغاء بردگی پیکار می‌کردند —، خطری که جامعه امریکایی را تهدید می‌کند کاملاً می‌شناسند و از آن آگاهند. آیا آنها بهتر از اجدادشان می‌توانند

از بروز يك بحران بزرگ جلوگیری کنند؟ این افراد، با اینکه انگشت شمارند، هرگز از حمله به نژادپرستی و افشای جنبه‌های غیر بشری آن غافل نیستند. در اثر پی‌گیری همین افراد است که کمیسیون حقوق مدنی Civil Rights Commission، در سال ۱۹۷۵، سه سازمان از سازمانهای مهم دولت فدرال را متهم می‌کند که قوانین ضد-تبعیض نژادی را تمام و کمال اجرا نکرده است:

— سازمان مالیه عمومی متهم می‌شود که کوشش کافی به خرج نداده است تا معافیت‌های مالیاتی آن دسته از مدارس خصوصی را، که هدف از تأسیس آنها جلوگیری از اجرای برنامه آمیزش نژادی بوده است، لغو کند.

— اداره حفظ حقوق مدنی، که وابسته به سازمان بهداشت و بهزیستی و آموزش-و پرورش است، متهم می‌شود که به وظیفه خود در خصوص ارسال دستورات لازم برای جلوگیری از جدایی نژادی در مدارس و استخدام معلمان به نحوی که آمیزش نژادی را به آسانی میسر سازد، رفتار نکرده است؛ و این سهل انگاری، به مدرسی که جدایی نژادی را اعمال می‌کنند اجازه داده است تا از کمک دولتی به ناحق برخوردار شوند.

— سازمان جنگجویان سابق متهم می‌شود که از همه امکانات خود در راه مبارزه با تبعیضات نژادی در مدارس حرفه‌ای، که از کمک این سازمان برخوردارند، استفاده نکرده است.

کمیسیون اعلام می‌دارد که تعداد زیادی از سازمانهای آموزشی، کم و بیش به-کیفیت مذکور در بالا، تصمیمات قانونی دولت را در خصوص اجرای قوانین ضد-تبعیض نژادی جدی نگرفته‌اند و اجرا نکرده‌اند.

از همه بدتر این است که پنج ماه بعد، یعنی در مه ۱۹۷۵، اداره حسابداری کل General Accounting Office دولت فدرال را متهم می‌کند که به دستورات صادره خود احترام نگذاشته است و آنها را نادیده گرفته است؛ یکی از این دستورات در خصوص امتناع از انعقاد قرارداد با شرکتها و کارخانه‌هایی است که تبعیضات نژادی را در زمینه استخدام یا میزان حقوق اعمال می‌کنند: در ظرف ده سال از تاریخ صدور این دستور، فقط در مورد يك کارخانه این مسئله اعمال شده است، حال آنکه در صنایع امریکا موضوع اعمال تبعیضات نژادی مسئله‌ای است بسیار عادی و پیش-پا-

افتاده. این سرزنش و اتهام بیشتر متوجه پنتگون است که مهمترین سفارشات را به شرکتها و کارخانه‌های خصوصی و گذار می‌کند.

این چند مثال موجه بودن نگرانیهای کمیسیون حقوق مدنی را، که يك سازمان فدرال است، نشان می‌دهد؛ وقتی که این سازمان اعلام می‌دارد که مسئله جدایی نژادی و اعمال تبعیض نژادی در امریکا به مرحله «خطرناکی» رسیده است، معلوم می‌شود که نباید موضوع را سرسری گرفت. این سازمان معتقد است که «لازم است که با يك اقدام وسیع و همه‌جانبه به ملت فهمانده شود که باید، يك باره و برای همیشه، فرضیه خیالپرورانه و غیر عملی جدا دلی مساوی separate but equal را به عنوان فرضیه‌ای که خلاف قانون اساسی است به دور اندازد»؛ این فرضیه‌ای است که، از سال ۱۸۹۶ به این طرف، جدایی نژادی بر اساس آن پایه گذاری شده است.

این «اقدام وسیع و همه‌جانبه» در صورتی مؤثر واقع خواهد شد که اکثریت عظیم توده‌های مردم بخواهد به مسئله نژادی درست از روبرو و با توجه به تمام جنبه‌های آن نگاه کند. تاریخ نشان می‌دهد که تنها افراد معدودی جرئت کرده‌اند که این کار را بکنند؛ اقدامات آنها در این خصوص یا با بی‌اعتنایی عمومی مواجه شده است و یا با مخالفت شدید کسانی که طرفدار حفظ وضع موجود بوده‌اند.

اما، بحرانهای خونین مداوم، همیشه درستی ارزیابی و موجه بودن نگرانیهای این شیفتگان برابری و آزادی را ثابت کرده است. اگر آزاداندیشان از آشوبها و بحرانهای دهه شصت نتیجه می‌گیرند که باید به تمام صور تبعیضات نژادی خاتمه داده شود، برعکس، حامیان بی‌چون و چرای قانون و نظم law and order — افرادی که همیشه آماده‌اند تا برابری را فدای حفظ نظم بکنند و همیشه منتظر فرصتند که بر اعمال زور و فشار بیفزایند — از این آشوبها و بحرانها پندی معکوس می‌گیرند: باید این آشوبها و طغیانها را سرکوب کرد تا نظم به هر قیمتی که باشد حفظ شود.

امریکا، در طول دو قرن تاریخ خود، حتی در جریان جنگ انفصال، هرگز جرئت نکرده است که به مسئله نژادی درست از روبرو نگاه کند. امریکاییان، که امروز دوستمین سالگرد استقلال خود را جشن می‌گیرند، ناگزیرند که این حقیقت غیر قابل انکار — و غیر قابل تحمل — را بپذیرند: در همان زمان که ملت یکپارچه برای کسب

آزادی اسلحه به دست می‌گیرد و قیام می‌کند، همین ملت، همین آزادی را، از مردان و زنان بشمار می‌آنها را در قید بندگی نگه داشته است، دریغ می‌دارد. بدین ترتیب، پیکار ملت آمریکا در راه آزادی، از همان آغاز، سالم و بی‌عیب نیست. دریدن جامعه آمریکایی، از همان آغاز، غده چرکینی وجود دارد که، چون غده سرطانی، روز بروز به پیشرفتش ادامه می‌دهد؛ و در دویست سال بعد، این پیشروی وضعی ایجاد می‌کند که بسیار مخاطره‌آمیز است.

نخستین سازشها و عقب‌نشینیها

وقتی که توماس جفرسن اعلامیه استقلال را می‌نوشت، به خوبی آگاه بود که در اعلامیه‌ای که اصولی را بیان می‌دارد که انسانها برای آن اصول پیکار می‌کنند و کشته می‌شوند، هرگونه تناقض، دیر یا زود، نتایج وخیمی به بار خواهد آورد. جفرسن، وقتی که در اولین قسمت اعلامیه استقلال می‌نویسد که «همگی مردم مساوی آفریده شده‌اند» و اینکه آفریدگار به همه آنها «حقوق غیر قابل انتزاعی اعطاء نموده» است که از آن جمله است [...] حق آزادی...، تصور می‌کند که امکان ندارد که صریحاً به مسئله بردگی اشاره نکند...

اما، آیا بردگان هم انسان هستند؟ اخبار مربوط به دادگاهها و تفسیرات گوناگونی که در این زمینه در نشریات ایالات مختلف چاپ می‌شود انسان را دچار حیرت می‌کند. علت طرح این سؤال وجود این تردید تنبیهاتی است که برده‌داران در حق برده‌های خود اعمال می‌کنند: به خاطر آنکه برده‌داران، معمولاً همان تنبیهاتی را که در خصوص حیوانات خود — مثلاً یک اسب فراری و خطاکار — اعمال می‌کنند در حق برده‌های خود نیز روا می‌دارند، این فرضیه به وجود می‌آید که بردگان حیواناتی بیش نیستند؛ با این همه، اینجا و آنجا، چند قاضی با وجدان پیدا می‌شوند که این فرضیه را نپذیرند و بردگان را به صورت حیوانات اهلی به حساب

نیاورند...^۸

اما، جفرسن ابدأ تردیدی در انسان بودن بردگان ندارد. او قبلاً به مجلس ویرجینیا طرحی پیشنهاد کرده است که به موجب آن فرزندان بردگان آزاد خواهند بود و هزینه آموزش و پرورش آنها را دولت تامین خواهد کرد. جفرسن، بسا اینکه به علت رد شدن طرحش در این زمینه شکست می‌خورد، موفق می‌شود که مجلس را وادارد تا تصویب کند که ورود برده جدید به ویرجینیا ممنوع باشد. جفرسن، مؤمن به عقاید شخصی‌اش، در هنگام نوشتن اعلامیه استقلال قسمت زیر را در آن می‌گنجاند:

«پادشاه انگلستان، با برپا کردن جنگی ظالمانه، جنگی که علیه طبیعت بشری است، مقدس‌ترین حقوق افراد یعنی حق حیات و حق آزادی ملتی دوردست را زیر پا گذاشته است، ملتی که در برابر او هرگز مرتکب کوچکترین خلافی نشده است؛ او افراد این ملت را به زندان انداخته است و آنها را در قاره‌ای دیگر به بردگی فروخته است؛ البته اگر این افراد در کشتی‌هایی که آنها را حمل می‌کردند به مرگی وحشتناک از پادرنمی‌آمدند. این جنگ، که شایسته دزدان دریایی است، جنگی که حتی مایه رسوایی و ننگ حکام بی‌ایمان است، به وسیله پادشاه مسیحی بریتانیای کبیر ایجاد شده است. پادشاه انگلستان از حق و توی خود، برای جلوگیری از تصویب قوانینی که قوه مقننه در جهت منع یا محدود کردن تجارت نفرت‌انگیز برده مهیا کرده است، به طرز شرم‌آوری استفاده کرده است؛ این امر به خاطر حفظ بازارهایی است که در آنها انسانها خرید و فروش می‌شوند؛ و برای آنکه این مجموعه اعمال وحشتناک و نفرت‌انگیز چیزی کم نداشته باشد، حالا پادشاه انگلستان افراد همین ملت را تحریک می‌کند تا برای بازخرید آزادی خود علیه ما اسلحه به دست بگیرند، همان آزادی که خود او، با قتل عام‌شان آنها را از نعمت برخورداری از آن محروم کرده است؛ بدین ترتیب، پادشاه انگلستان می‌خواهد، با وادار کردن ملتی به ارتکاب جنایت علیه زندگی افراد ملت دیگر، گناه‌جنایی را که خود او علیه آزادیهای

8- Eugene D. Genovese: Roll, Jordan, Roll, the World the Slaves Made.
از انتشارات پانتئون، چاپ نیویورک ۱۹۷۴.

این ملت مرتکب شده است بشوید.»

به نظر جفرسن خیلی استادانه می‌آید که تمام مسئولیت ناشی از بردگی را به گردن انگلستان بیندازد. نوشته او تجار برده را، که به دنبال خرید انسانها به افریقا می‌روند و آنها را در بازارهای امریکا به فروش می‌رسانند، محکوم می‌کند اما صریحاً امریکاییانی را که در داخل خاک امریکا مبادرت به خرید و فروش این بردگان می‌کنند و از نیروی کار آنان بهره‌مند می‌شوند مورد سرزنش قرار نمی‌دهد. جفرسن، همچنین انگلستان را متهم می‌کند که این بردگان را به شورش ترغیب می‌کند. با این همه، این قسمت از اعلامیه استقلال، با اینکه لحن ملایمی در محکوم کردن بردگی دارد، به علت مخالفت جرجیا و کارولینای جنوبی، مورد تصویب قرار نمی‌گیرد و حذف می‌شود. بدین ترتیب، آنچه در آن زمان برمسند پیروزی قرار می‌گیرد و مقدم شمرده می‌شود نوعی مصالح دولتی است — حتی قبل از آنکه دولت مستقلی به وجود بیاید! به بهانه آنکه مؤثر بودن پیکار علیه انگلستان مستلزم همکاری همه ایالات است، از دادن آزادی به بردگان، به خاطر «آزردن نساختن» بعضی از ایالات، خودداری می‌شود؛ حال آنکه این همان آزادی است که امریکاییان به خاطر آن اسلحه به دست گرفته‌اند. بنابراین، از همان آغاز، یکی از اصولی که برای آن وارد پیکار شده‌اند مفهوم خود را از دست می‌دهد و فدای مصالح دولتی می‌شود: پیروزی بر انگلستان و ایجاد يك کشور مستقل.

بعدها، مصالح دولتی، همیشه زیر سرپوش «واقع‌بینی»، فرصتهای مناسب دیگری پیدا می‌کند تا مسئله آزادی بردگان را به دست فراموشی بسپارد. روش جرج واشنگتن روشی است که، بارها، از طرف اخلاف او مورد تقلید قرار خواهد گرفت: واشنگتن «قلباً» مخالف بردگی است، اما تصور می‌کند — بل حتم دارد — که پیکار برای الغاء آن دور از «حزم و احتیاط» است. در حدود يك قرن بعد، یکی از زندگی نامه‌نویسان، این طور از وسواسهای دروغین واشنگتن یاد می‌کند:

«او می‌دید که مفهوم بردگی عبارت است از توسعه دو سیستم از هر جهت مخالف در ایالات متحده، دو سیستمی که به علت تضادهایشان در زمینه اجتماعی و اقتصادی، خواه و ناخواه، برای به دست آوردن تفوق سیاسی وارد پیکار می‌شدند؛ و او می‌ترسید

که این پیکار مسئله اتحاد بین ایالات را به مخاطره اندازد. به همین دلیل، واشنگتن مایل نبود که مسئله بردگی وارد مباحثات اولین کنگره بشود، زیرا او از انفجار آمیز بودن این مسئله آگاه بود و حتم نداشت که اتحاد ایالات و دولت بتواند در مقابل آن دوام بیاورد [...] . نقشه مورد نظر او این بود که در ابتدا ورود بردگان به آمریکا تحت کنترل قرار گیرد، بعداً آزادی تدریجی بردگان، با پرداخت ضرروزیان مناسب به صاحبان آنها و تامین يك آموزش صحیح برای بردگان، تحقق یابد [...] تا وقتی که مرد هر چه که در توانایی داشت به کار برد تا هموطنانش را به پیروی از عقیده خود وادارد: دستور داد که، پس از مرگ زنش، تمام برده‌های متعلق به او آزاد شوند.^۹

عقیده‌ای به ظاهر موجه اما کاملاً بی پایه، که بعد ها طرفداران بیشماري پیدا می‌کند: مزرعه دار بزرگ جرج واشنگتن تصمیم می‌گیرد که — البته بعد از مرگ همسرش — بردگانش را آزاد کند، اما، رئیس جمهور جرج واشنگتن از مقام خودش برای حفظ نظام برده داری استفاده می‌کند! او، با تفکیک زندگی خصوصی خود از زندگی سیاسی، پیشاپیش، نحوه عمل همه کسانی را که شخصاً از قبل بردگی امرار معاش نمی‌کنند (مخصوصاً در شمال)، ولی اصراری هم برای الغاء آن ندارند، موجه جلوه می‌دهد. خیلی مشکل بتوان تصور کرد که همین مقام والا بگوید که «قلبا» مخالف شورش و بسکی است اما از قدرت ریاست جمهوری اش برای درهم شکستن آن استفاده نخواهد کرد...

جرج واشنگتن، که در زمینه آزادی بردگان افکاری بسیار عقب افتاده تر از جفرسن دارد، فقط طرفدار «آزادی تدریجی» بردگان است؛ فورمولی که يك قرن تمام به کار گرفته می‌شود، بدون آنکه هرگز کسی بتواند مفهوم درست و واقعی آن را دریابد: شخص یا برده هست یا نیست؛ طرفداران این فورمول معتقدند که بردگان هنوز برای استفاده از آزادیهای خود آمادگی ندارند و، به همین جهت، دادن آزادی پیش از موعد به آنها صلاح نیست!

همانند طرفداران امروزی برابری کامل میاه و سفید، مخالفان بردگی در زمان

خود بسیار فعال بودند. مخصوصاً کواکرها که، با همدستی گروههای دیگر مخالف رژیم بردگی، ترتیب فرار بردگان را می‌دادند و در شمال برای آنها جا و مکان فراهم می‌کردند. اما، این قبیل اقدامات را، هر چند که انفرادی است و لطمه‌ای به نظام برده‌داری وارد نمی‌کند، جرج واشنگتن نمی‌تواند تحمل کند و آن را، در نامه‌ای که در ۱۲ آوریل ۱۷۸۶ می‌نویسد، به شدت محکوم می‌کند:

«من این نامه را بنا به تقاضای آقای دالبی Dalby برای شما می‌نویسم. او برای محاکمه‌ای که به نظرش ناراحت‌کننده و غیر عادلانه می‌آید به فیلادلفیا فرار خوانده شده است. این محاکمه درخصوص یکی از برده‌های سیاه اوست که انجمن-کواکرها، که به همین منظور در این شهر تشکیل شده است، سعی کرده است تا ترتیب فرار او را فراهم کند... من می‌توانم بگویم که هیچ‌کس در دنیا به اندازه من اشتیاق ندارد که بردگی لغو شود و از بین برود؛ اما، برای رسیدن به این هدف، فقط یک راه مناسب و مؤثر وجود دارد: آن‌هم راه وضع قانون است؛ اگر این مسئله تنها به من مربوط باشد، هرگز در این مورد کوتاهی نخواهم کرد. اما، وقتی که عده‌ای آگاهانه با اعمال خود برده‌ای را که در نزد اربابش خوشبخت است فریب می‌دهند — اعمالی که از طرفی باعث غافلگیری صاحبان برده می‌شود که با این روشها بیگانه هستند و از طرف دیگر باعث ناخشنودی عده‌ای و دشمنی عده‌ای دیگر می‌شود — و وقتی که این اعمال در مورد کسی اعمال می‌شود که توانایی مالی او اجازه نمی‌دهد که با یک انجمن (انجمن کواکرها) در بیفتد و اینکه این شخص دارایی خود را به جهت آنکه قادر نیست که از آن دفاع کند از دست می‌دهد، در اینجاست که من می‌گویم که دیگر پای مسائل انسانی در میان نیست، بلکه پای زور و فشار در میان است؛ در این حالت، مثل این است که انسان، به جای درمان بیماری، درد را بیشتر کند.»^{۱۰}

نه تنها جرج واشنگتن طرح مسئله بردگی را در مراحل قانونگذاری غیر ممکن می‌داند بلکه، به نام احترام به حق مالکیت، اقدامات طرفداران الغاء رژیم برده‌داری را نیز محکوم می‌کند. در حقیقت او هواخواه غیر ممکن است: او آرزو دارد که ایالات طرفدار نظام برده‌داری، به میل خود تصمیم به آزادی بردگان

بگیرند. درست مثل اینکه در شرایط فعلی آرزو شود که گروههای نژادپرست جامعه امریکا، که از ثمره کارآرزان سیاهپوستان به خاطر پایین بودن سطح زندگی آنها بهره‌برداری می‌کنند، ناگهان به میل خود، تغییر عقیده بدهند و یک سیاست برابری کامل را در همه زمینه‌ها اعمال کنند! این نحوه تفکر، راه حل مسئله را، تا آن روز که اجباراً باید تصمیم فوری اتخاذ شود، به تعویق می‌اندازد.

حق مالکیت

با این همه، طرفداران الغاء بردگی، علی‌رغم همه مشکلاتی که بر سر راهشان وجود دارد، دل‌سرد نمی‌شوند و از پا نمی‌نشینند. در سال ۱۷۸۹، کواکرها نامه سرگشاده‌ای بر ضد بردگی منتشر می‌کنند. این نامه در بین مردم پخش می‌شود، و کواکرها برای هر یک از اعضای کنگره نیز نسخه‌ای از آن را می‌فرستند. یکی از دوستای واشنگتن به اطلاع او می‌رساند که افراد بسیاری از این جریان بی‌مناک‌شده‌اند و این امر ممکن است اتحاد ملی را مورد تهدید قرار دهد. این دیگر واقعاً شانتاژ است: اگر ایالات طرفدار بردگی از اتحادیه ایالات خارج شوند، گناه آن به گردن طرفداران الغاء بردگی است، هرچند که طرفداران الغاء بردگی اقلیت ناچیزی بیش نباشند... واشنگتن در ۲۸ مارس ۱۷۹۰ جواب می‌دهد: «نامه سرگشاده کواکرها — که البته خیلی بی‌موقع منتشر شده بود — سرانجام دفن شد و تا سال ۱۸۰۸ از گور بیرون نخواهد آمد.»^{۱۱} در اولین قسمت این نامه نوشته شده است: «همگی مردم مساوی آفریده شده‌اند... که کلمه به کلمه از قانون اساسی استنساخ شده است و ظاهراً رئیس‌جمهور باید پاسدار آن باشد. کنگره، در برابر نامه سرگشاده کواکرها، اعلام می‌دارد: هیچ‌گونه صلاحیت و قدرنی ندارد تا در خصوص آزادی بردگان با رفتاری که با آنها می‌شود تصمیم بگیرد. بدین ترتیب، رسیدگی به این مسئله را بیست سال به عقب می‌اندازد.

در واقع، کنگره، علی‌رغم عدم توجه به نامه سرگشادهٔ کواکرها، کاملاً واقف است که مسئله مهمی وجود دارد و مطرح شده است؛ زیرا ریاکارانه به ایالات طرفدار بردگی توصیه می‌کند تا «با وضع مقررات معقول، آنچه مورد درخواست عدالت و سیاست است» پیش‌بینی و اجرا کنند. یک‌زرنگی بیجاویک محاسبهٔ نادرست، که حوادث بعدی نادرستی آن را ثابت خواهد کرد. کنگره، برای به تعویق انداختن موضوع، قانونی تصویب می‌کند که به موجب آن، ورود بردگان به خاک آمریکا از سال ۱۸۰۸ به بعد منع می‌شود... تاریخی که به طور دلخواه انتخاب شده است و به وضوح نشان می‌دهد که کنگره می‌خواهد، ریاکارانه، از طرح مسئله جلوگیری کند و از کنار مشکلات مربوط به آن بگذرد. اما، جالب این است که، در همین زمان، مجلس نمایندگان کارولینای جنوبی قانونی به تصویب می‌رساند که اجرای قانون مصوبهٔ کنگره را، که هنوز قدرت اجرایی پیدا نکرده است، معلق می‌سازد.

واشنگتن، در برابر این نافرمانی و بی‌اعتنائی آشکار زمین‌داران کارولینای جنوبی نسبت به قدرت مرکزی، چنان نرمی و انعطافی به خرج می‌دهد که درست نقطهٔ مقابل شدت عمل او در مقابل تظاهرات توده‌های مردم است. در ۱۷ مارس ۱۷۹۲، به فرماندار کارولینای جنوبی چنین می‌نویسد: «باید اعتراف کنم که از تصمیم مجلس شما در خصوص ورود بردگان بسیار متأسف هستم. انتظار داشتم که هر وقت این مسئله در یکی از ایالات ذینفع مطرح شود، مصالح عالیهٔ سیاسی مملکت، با توجه به نتایج مصیبت‌بار بردگی، مقدم بر همه چیز قرارگیرد و منجر به منع مطلق این کار بشود.»^{۱۲} اعتدالی تا این حد، آن‌هم از جانب مردی که سخت شیفتهٔ قدرت خویش است و به آن می‌نازد و در آرزوی ایجاد یک حکومت مرکزی نیرومند است، انسان را به تعجب و ا می‌دارد. در اینجا نیز واشنگتن برای اخلافتن سابقه‌ای ایجاد می‌کند و سرمشقی می‌شود: همان‌طور که واشنگتن، در برابر نافرمانی کارولینای جنوبی در مقابل دولت فدرال، فقط به «متأسف» بودن اکتفاء می‌کند و قدمی بر نمی‌دارد، ایالات شمالی نیز، برای رفع تبعیض نژادی بعد از الغاء بردگی، در طول یک قرن تمام، فقط به «متأسف» بودن قناعت می‌کنند و اقدامی به عمل نمی‌آورند؛ کاری که سبب

می‌شود تا ایالات جنوبی در قلمرو خود قوانینی به تصویب برسانند که متناقض با قانون اساسی است و سیاهپوستان را از حقوق حق خود محروم می‌کند .

حقیقت این است که اولین رئیس‌جمهور امریکا فقط به اعضاء نظام برده‌داری اکتفاء نمی‌کند . وقتی که جان جی برای مذاکره با مقامات بریتانیا در لندن به سر می‌برد — مذاکره‌ای که منجر به انعقاد قرارداد ۱۷۹۴ می‌شود — واشنگتن به او دستور می‌دهد تا با مقامات مذکور در خصوص پرداخت غرامت از بابت ۳۰۰۰ برده‌ای که در اثر وعده آزادی ، در جریان جنگ استقلال، به ارتش انگلیس پیوسته‌اند مذاکره کند . بدین ترتیب، به چشم واشنگتن — جفرسن در آن زمان از دولت کناره گرفته است — حق مالکیت بر حق آزادی رجحان دارد و مقدم است . در جریان مذاکرات، جان جی با مقاومت سرسختانه لرد گرنویل Grenville روبرو می‌شود که بدش نمی‌آید تا به مستعمره سابق انگلیس درسی بدهد : از نظر انگلستان ، بردگانی که خودشان را در زیر پرچم بریتانیا قرار داده‌اند ، خود به خود، تبدیل به مردانی آزاد شده‌اند ؛ با این اقدام ، حق مالکیت کشتکاران نسبت به آنها از اعتبار افتاده است و کان لم یکن تلقی می‌شود . جان جی همه تلاش خود را به کار می‌برد، اما سرانجام می‌فهمد که اصرار فایده‌ای ندارد و جز تسلیم چاره‌ای نیست .

يك «واقع بینی» كوتاه نظرانه

در حالی که دولت فدرال نسبت به رژیم برده‌داری سراپا گذشت و حاضر به خدمتی است ، افسانه اصرار دارد تا بگوید که افکار عمومی ، که نگذاشته‌اند که از این مسئله آگاه شود ، منتظر خانم هریت بیچراستو Harriet Beecher Stowe وانتشار کتابش کلبه عموتوم است تا به زشتیها و پلیدیهای بردگی پی ببرد . اما ، حقیقت این است که سیاهان از هر فرصتی ، برای نشان دادن وضع و شرایط زندگی غیرانسانی خود ، استفاده می‌کنند . قبل از جنگ استقلال ، آنها قریب به چهل شورش ایجاد می‌کنند که جملگی به وحشیانه‌ترین وجهی سرکوب می‌شود ؛ و برای آنکه

داوطلبان احتمالی شورش و نافرمانی از هرگونه اقدامی در این خصوص منصرف شوند، مقامات دولتی حداکثر تبلیغات را در اطراف این سرکوبی وحشیانه به عمل می آورند: بردگان عمق این وحشیگری و خشونت را با همه وجودشان احساس می کنند؛ سفیدپوستان از همه جزییات این کشت و کشتارها خبر دارند، و اقلیت سفیدپوست طرفدار الغاء رژیم بردگی، با شناخت کامل سیمای حیوانی و سبعانه این آدمکشی ها، در پیکارش پرشورتر و استوارتر می شود.

در سال ۱۶۴۹، در ویرجینیا فقط ۳۰۰ برده وجود دارد. این تعداد در سال ۱۶۷۰ به ۲۰۰۰ نفر یعنی پنج درصد کل جمعیت این ایالت می رسد؛ از وجود این بردگان بیشتر در مزارع توتون استفاده می شود. با ورود زراعت برنج به امریکا، در حوالی ۱۷۱۵، تعداد بردگان در کارولینا، ویرجینیا و مریلند به ۴۶/۰۰۰ نفر می رسد، در حالی که جمعیت این سه ایالت در همین زمان ۱۲۳۰۰۰ نفر است. تعداد شورشہانیزروز بروز افزایش می یابد: در ۸ آوریل ۱۷۱۲، در نیویورک، بردگان خانه ای را به آتش می کشند و، با مسلح کردن خودشان به تفنگ و دشنه یا حتی چماق، ۹ سفیدپوست را می کشند. ارتش مجبور به دخالت می شود. شش برده «خودکشی» می کنند، بیست و یک برده دیگر یا به دار آویخته می شوند، یا زنده زنده سوزانده می شوند، یا با شکنجه «چرخ» به قتل می رسند.

از این آشکارتر — عدم اطلاع از چگونگی آن غیر ممکن است — طغیان بردگان چارلستون در کارولینای جنوبی است که در سپتامبر ۱۷۳۹ به وقوع می پیوندد. بردگان تصمیم می گیرند که به فلوریدا که متعلق به اسپانیاست فرار کنند: به آنها وعده داده شده است که اگر به آنجا بروند آزاد خواهند شد. آنها دوتن از محافظین را می کشند و با هرچه که به دستشان می رسد خودشان را مسلح می کنند و، در حالی که پرچمی به دست دارند، با صدای طبل از بردگان دیگر دعوت می کنند تا به صف آنها بپیوندند؛ آنها هرچه را که سرراشان است می سوزانند و نابود می کنند. این بردگان شورشی ۳۱ سفیدپوست را می کشند، اما خود آنها نیز ۳۴ کشته و ۴۰ زندانی به جا می گذارند.

برای اینکه ثابت شود که اعمال روز و فشار و کشت و کشتار هیچ مسئله ای را

حل نخواهد کرد، چند ماه بعد، در همین شهر، بردگان دیگری نقشه فرار دیگری را تدارک می‌بینند؛ ولی این نقشه لومی‌رود و پنجاه نفر از بردگان دستگیر می‌شوند؛ چون صحبت عقب‌نشینی در کار نیست و برای اینکه، برای همیشه و برای همگان، درس عبرتی باشد تصمیم گرفته می‌شود که هر پنجاه نفر به دار آویخته شوند. اما شورشها فرو نمی‌نشینند و همچنان تکرار می‌شوند...

طرفداران الغاء رژیم بردگی بر شدت پیکارهایشان می‌افزایند، اما اکثریت عظیم توده‌های مردم نسبت به این مسئله انفجار آمیز بی‌اعتناء هستند و در کنار آن به زندگی خود ادامه می‌دهند. اولین حکومت جمهوری، از ترس اینکه مبدا اتحادیه‌ایالات از هم بپاشد، جرئت نمی‌کند که متعرض این مسئله بشود، گویی امیدوار است که با نادیده گرفتن آن جلوی انفجار گرفته شود.

هنگامی که ایالات متحده اولین گامهایش را به عنوان یک کشور آزاد برمی‌دارد، بنیانگذاران آن، برای تقسیم کرسی‌های مجلس نمایندگان به نسبت جمعیت هر یک از ایالات، مقرر می‌دارند که بردگان به نسبت پنج بر سه به حساب آیند؛ محاسبه‌ای بسیار عجیب که طبق آن سه نفر سفیدپوست ارزشی معادل پنج نفر سیاهپوست دارد! این راه حل به خوبی نشان می‌دهد که کسی نمی‌خواهد عمق مسئله را بشکافد و فقط قصد بر این است که بین شمال و ایالات طرفدار رژیم برده‌داری، از لحاظ برابری قوا، تعادلی ایجاد شود. سازش با جنوب، به کیفیت مذکور، یعنی زیر پا گذاشتن اصول: بنیانگذاران دنیای جدید هنوز آگاه نیستند که در اثر این سازشها، چطور رویای امریکایی زیان می‌بیند و از مسیرش منحرف می‌شود.

سی سال بعد، در حالی که امریکا به طرف غرب توسعه می‌یابد، و بردگی در شمال لغو شده است — جایی که عملاً بردگی در آنجا وجود نداشته است —، برای قربانی کردن برابری در محراب اتحادیه‌ایالات، سازش دیگری صورت می‌گیرد که به سازش میسوری مشهور است. به موجب این سازش، یکی از اصول اساسی دموکراسی زیر پا گذاشته می‌شود؛ در این سازش مقرر شده است که در صورتی میسوری، با حفظ نظام برده‌داریش، به جرگه اتحادیه‌ایالات می‌پیوندد که مین Maine، که جزیری از ماساچوست است، از آن جدا شود و به صورت ایالت آزاد درآید، یعنی ایالتی که برده‌داری را

نمی‌پذیرد؛ يك بار ديگر، مسئله تعادل قدرت — تعادلی به تمام معنی صوری و مصنوعی — بر حقوق «غير قابل انتزاع» رجحان داده می‌شود. جفرسن، خشمگین، اعتراض می‌کند: «آنها کشور را به دو قسمت متمایز از هم تقسیم کرده‌اند، نیمی با نظام برده‌داری و نیمی دیگر با نظام غير برده‌داری؛ و همه آنچه را که برای تحقق آن پیکار کرده‌ایم به دور انداخته‌اند.»

اصل موضوع در همین جاست: از همان آغاز، با حذف قسمت مربوط به مسئله بردگی از اعلامیه استقلال و باتن درد دادن به سازشها و عقب‌نشینیها، ایده آل انقلاب‌فدای مسائل و منافعی می‌شود که بعدها موقتی بودن یا بی‌اعتبار بودن آنها ثابت خواهد شد، وقتی که دیگر خیلی دیر شده است. برای توجیه این سازشها و عقب‌نشینی‌ها فقط يك دليل ارائه می‌شود: برای آنکه اتحادیه ایالات از هم نباشد، باید «واقع‌بین» بود و خواستار کاری ناممکن از جنوب نشد. این استدلال برای کسانی «واقع‌بینانه» است که به بردگان به صورت حیوانات اهلی نگاه می‌کنند، حیواناتی که توانایی شورش ندارند و می‌شود برای ابد آنها را در همان حال انقیاد نگاه داشت. در حقیقت، این «واقع‌بینی» بر پایه يك اعتقاد و يك فرضیه خاصی استوار است: اعتقاد به غیر قابل تغییر بودن جامعه، فرضیه عدم تکامل. بدیهی است که چنین اعتقادی نمی‌تواند سد راه تکامل جوامع بشری بشود، اما می‌تواند مقدمات ایجاد فاجعه یا فاجعه‌هایی را فراهم کند. آنهایی که مثل جفرسن می‌خواهند ایده آل‌های انقلاب را حفظ کنند، برخلاف گفته‌های مخالفانشان، ابداً «ایده‌آلیست»‌هایی نیستند که سر رشته از کار حکومت نداشته باشند؛ به عکس، آنها، با واقع‌بینی، گوش به ضربان قلب تاریخ دارند؛ آنها این قدرت را دارند که این ضربان را بشنوند و درک کنند، آنها مزورانه به ایده آل‌های انقلاب خیانت نورزیده‌اند.

سالها و سالها، حوادثی گوناگون مسئله بردگی را بحث روز می‌کند، اما اکثریت همیشه از اینکه رودر رو به این حوادث بنگرد امتناع می‌ورزد. این اکثریت، با يك قوه ابتکار خلاقه، همیشه راه‌های مفر جدیدی می‌یابد تا عمق مسئله را نشکافد؛ راه‌های فراری که از يك قرن و نیم قبل بشارت می‌دادند که با چه سهولت امریکای زمان ما قادر می‌شود که خودش را با جنبه‌های مختلف تبعیض نژادی

تطبيق دهد.

به عنوان مثال، به همین ترتیب است که شمال و جنوب، در سال ۱۸۳۳، بر سر تعرفه گمرکی «سازش» می کنند. تضاد بین منافع آشکار است: صنایع شمال که، از زمان گزاش (دباده) مصنوعات هامبلتن، توسعه فوق العاده ای پیدا کرده است نیاز به حمایت دارد؛ برقراری حقوق گمرکی نسبت به اجناس رقبای خارجی تنها راه این حمایت است؛ این صنایع به کمک های دولتی نیازمند است تا بتواند برای احداث راه آهن و ایجاد راه های دیگر، که برای توسعه آن ضرورت دارد، اقدام کند؛ و همچنین خواستار این است که مهاجرنشین های تازه در غرب تأسیس شود. برعکس، جنوب زراعتی مخالف هر گونه حمایت گمرکی است، زیرا این امر سبب می شود تا تمام کالاهای ساخته شده ای را که مجبور است وارد کند به نرخ گرانتری بخرد؛ جنوب مخالف کمک های دولتی به صنایع کشور است، زیرا این کمک ها باعث می شود تا میزان مالیات پرداختی افزایش یابد؛ و مخالف تأسیس مهاجرنشین های تازه در غرب امریکاست، مخصوصاً اگر این مهاجرنشین ها بر پایه نظام برده داری استوار نباشد. سازش ۱۸۳۳ بر سر تعرفه گمرکی کاری جز این نمی کند که برخوردی خونین را، که همین تعرفه گمرکی یکی از علل اساسی آن است، سی سال به عقب بیندازد.

در هنگام بحث و گفتگو در خصوص عوارض گمرکی، افکار عمومی، با همه خونسردی و بی اعتنایی، دست کم در می یابد که وجود نظام برده داری در بخشی از کشور می تواند چه نتایج سیاسی زیان بخشی به همراه داشته باشد. با این همه، اکثریت مردم نسبت به این مسئله بیگانه می مانند و قدرت درک عواقب ناگوار این وضع را ندارند. وقتی که دیوید ویلموت David Willmot، در سال ۱۸۴۶، طرحی تهیه می کند که بردگی را در تکزاس و قسمتهایی که از مکزیك جدا شده اند منع می کند، کنگره، يك بار دیگر برای دفاع از نظام برده داری در جنوب، این طرح را رد می کند. جنگی که ایالات متحده علیه مکزیك به وجود آورده است سبب شده است که نصف خاك این کشور ضمیمه امریکا شود؛ به همین جهت، هنری کلی Henry Clay مقدمات «سازش» جدیدی را فراهم می کند، سازشی که به موجب آن، سرانجام، کالیفرنیا به صورت يك ایالت غیر برده دار وارد اتحادیه ایالات می شود و

تعیین سرنوشت قسمت‌های جدا شده از خاک مکزیك به بعد موکول می‌شود.

شورشهای بردگان

هنگامی که این بازی ماهرانه، درخصوص موازنه جغرافیایی که تنها برپایه تعادل قدرت بین شمال و جنوب استوار است، جریان دارد و به عمق مسئله بردگی ویافتن راه‌حلی برای آن توجهی نمی‌شود، بردگان هم بیکار ننشسته‌اند: زیرا به شرایط غیر قابل تحمل زندگی خود واقف هستند.

در سال ۱۸۲۲، دو سال بعد از سازش میسوری، يك سیاه‌پوست آزاد به نام دنمارك ویزی Denmark Vesey نه هزار سیاه‌پوست را به دور خود جمع می‌کند و رهبری آنها را برای برپا کردن طغیانی در کارولینای جنوبی به عهده می‌گیرد. در اثر خیانت یکی از سیاه‌پوستان، ویزی و ۱۳۱ نفر از یارانش دستگیر می‌شوند؛ از این عده سی و پنج نفر به بالای چوبه‌دار فرستاده می‌شوند و بقیه نیز تبعید می‌شوند.

در سال ۱۸۳۱، شورش مشهورنات‌ترنر Nat Turner به وقوع می‌پیوندد. درسی و پنج کیلومتری ریچموند، واقع در ویرجینیا، نات‌ترنر رهبری بردگانی را که فقط باداس و تبر مسلح شده‌اند به دست می‌گیرد. در جریان پیکار ۵۷ سفیدپوست و ۷۳ سیاه‌پوست کشته می‌شوند. سفیدپوستان نمی‌توانند بفهمند که چگونه سیاه‌پوستان توانسته‌اند چنین تلفات سنگینی به آنها، که چه از لحاظ سازو برگ و چه از لحاظ تعداد برسیاهان برتری دارند، وارد کنند. وقتی که متوجه می‌شوند که نات‌ترنر موفق شده است از چنگ آنها فرار کند، خشم و نگرانشان حد و وصفی ندارد. اما، شش هفته بعد، نات‌ترنر را دستگیر می‌کنند و همراه ۱۷ نفر از یارانش اعدام می‌کنند.

گرچه این موضوع موجب هیجان بسیار در افکار عمومی می‌شود — پدیده‌ای که غالب اوقات، به علت ضربه روحی وارده از وقوع حوادث داخلی یا بین‌المللی، به وجود می‌آید — اما نمی‌تواند مشوق اقدامی برای حل قطعی مسئله بردگی بشود. تنها اقدامی که به عمل می‌آید این است که مقررات محدودی در جهت بهبود نسبی

شرایط غیر انسانی زندگی بردگان وضع می‌شود. کارولینای جنوبی، با وضع قانون خاصی، ساعت کار روزانه بردگان را در زمستان به چهارده ساعت و در تابستان به پانزده ساعت تقلیل می‌دهد! لوئیزیانا قانونی به تصویب می‌رساند که ساعت غذا خوردن روزانه بردگان را مشخص می‌سازد. جرجیا قانونی می‌گذراند که بدرفتاری نسبت به بردگان را مستوجب مجازات تشخیص می‌دهد، اما همین قانون مقرر می‌دارد که آموختن خواندن و نوشتن به بردگان جنایت محسوب می‌شود.

بدین ترتیب، مسئله بردگی و شرایط طاقت‌فرسای کار و زندگی بردگان بر کسی پوشیده نیست، و همه از آن آگاهی دارند. رهبران سیاهپوست و سفیدپوست طرفدارالغاء رژیم بردگی تمام توانایی خود را به کار می‌برند تا شاید اکثریت مردم را از بی‌اعتنایی به این مسئله باز دارند و آنها را از خواب غفلت بیدارکنند؛ اما نتیجه‌ای عایدشان نمی‌شود.

رهبران سیاهان در تقاضاهایشان جانب اعتدال را نگاه می‌دارند: آنها بردگان را به شورش دعوت نمی‌کنند، فقط در چهارچوب قانونی تقاضا دارند که شرایط زندگی آنها تدریجاً بهبود یابد. آنها به خوبی واقفند که، تنها به خاطر آنکه سیاهپوست هستند، هرگونه اقدام تند وحاد ممکن است سبب شود که دیگر کسی به حرف آنها گوش ندهد. به همین جهت، در زمینه‌ای دست به کار می‌شوند که به نظرشان امید موفقیت بیشتری وجود دارد و اقداماتشان سبب بروز ترس در افکار عمومی نمی‌شود: احترام به قانون اساسی. نام آورترین این رهبران Frederick Douglass فردریک دوگلاس است؛ او برده‌ای است که از مریلند به شمال فرار کرده است و در آنجا روزنامه ستاره شمال را تأسیس کرده است. در این روزنامه این‌طور می‌نویسد: «شما به خود کامگان جبار روسیه و اطریش لمن و نفرین می‌فرستید و به قانون اساسی مترقی خودتان فخر و مباهات می‌کنید، اما راضی می‌شوید که آلت فعل و نوکر گوش به فرمان خود کامگان جبار ویرجینیا و کارولینا باشید.» حقیقت این است که امریکا در تب توسعه سرمایه‌داری می‌سوزد و ابداً دربند این نیست که قانون اساسی را در باره بردگان سیاهپوست و کارگران سفیدپوستی که به وحشیانه‌ترین وجه مورد استثمار قرار

می گیرند اجرا کند.^{۱۳} نوشته های گویا و عمیق فردریک دوگلاس - نویسنده و سخنوری توانا و پر استعداد که پیش خود خواندن و نوشتن را آموخته است - تنها در قلب کسانی می نشیند که از قبل به اصولی که او به آنها اشاره می کند متعقد بوده اند.

موقعیت برای يك اقدام مستقیم و مؤثر مهیاست. از این موقعیت هریت تبمن Harriet Tubman، برده ای که توانسته است از جنوب بگریزد و خودش را وقف فرارهای انفرادی بردگان کند، استفاده می کند. او علاوه بر کمک هایی که در زمینه فرار بردگان و آزادی سیاهان می کند، شخصاً به جنوب می رود تا ترتیب فرار خانواده اش را به کانادا بدهد. چهره درخشان (آهن مخفی)، او کسی است که، با عبور دادن فراریان از مراحل مختلف، آنها را به پناهگاههای امن می رساند^{۱۴} و خشم دیوانه وار برده داران را به خود جلب می کند. در سال ۱۸۵۶، برده داران برای دستگیری او ۲۵۰۰۰ دلار جایزه معین می کنند: بالاترین بزرگداشت و احترامی که می شد در حق او مقرر داشت، زیرا در آن زمان قیمت يك برده در بازار برده فروشان در حدود ۱۵۰۰ دلار است.

سفیدپوستان طرفدار الفاء بردگی افرادی هستند که از موقعیت خاصی برخوردارند و به همین جهت توانایی ابراز شجاعت بیشتری را دارند. این افراد که از بین صلح - دوستان، کواکرها، رهبران مذهبی، نویسندگان و روشنفکران برخاسته اند، با اینکه فقط اقلیت ناچیزی را تشکیل می دهند، از شجاعت درخور تحسینی بهره دارند. بر خلاف آنچه همه تصور می کنند، این مبارزان راه آزادی و الفاء بردگی اهل شمال نیستند بلکه بیشترشان به جنوب تعلق دارند. در سال ۱۸۳۰، تعداد جمعیت های طرفدار الفاء رژیم بردگی در جنوب چندین برابر تعداد این جمعیت هادر نیوانگلند و نیویورک است. جنوب دژ نژادپرستی است و ابداً اهل گذشت و اغماض نیست، اما شیفتگان آزادی انسان در داخل این دژ پیکار می کنند. لوئیزیانا قانونی می گذراند که چاپ هر گونه اعلامیه ضد بردگی را مستوجب حبس ابد یا اعدام می داند. ادارات

۱۳- به فصل اول این کتاب رجوع شود.

۱۴- این طور به نظر می رسد که از چهار میلیون برده آن زمان، بین ۴۰/۰۰۰ تا ۱۰۰/۰۰۰ نفر به این طریق موفق به فرار می شوند.

پست نامه‌ها و نوشته‌های «مغرب» را ضبط می‌کنند. يك اقتصاددان جنوبی به نام جرج فیتزهیو Fitzhugh، وقتی که می‌نویسد که هدف تبلیغات طرفداران الغاء رژیم بردگی «تسلیم در مقابل سوسیالیسم و کمونیسم، انکار مالکیت خصوصی، انهدام کلیسا و قانون، قبول روابط جنسی آزاد، سرزمین آزاد، زن آزاد و بچه آزاد» است، وفاداران افکار و اعتقادات عامه مردم جنوب را منعکس می‌کند. همه این اتهامات نامربوط و درهم‌برهم، نفرت‌انگیز و تأثرآور است ...

پیشرفت جامعه به‌خطر می‌افتد

خواه در اثر ورود بردگان جدید و خواه در اثر «پرورش» آنها، روز بروز بر تعداد بردگان افزوده می‌شود. تابلوی زیر، که مربوط به يك دوره بسیار کوتاه است، به‌خوبی این مسئله را نشان می‌دهد:

۱۸۴۰		۱۸۵۰	
افراد آزاد	برده	افراد آزاد	برده
۹/۶۵۴/۸۶۵	۱/۱۰۲	۱۳/۴۳۴/۵۵۹	۲۲۵
۷/۲۹۰/۷۱۹	۲/۴۸۱/۵۳۲	۶/۴۱۲/۱۵۱	۳/۲۰۰/۳۸۰
۱۱۷/۷۶۹	۴/۷۲۱	۱۴۰/۲۷۱	۳/۷۱۳
۱۷/۰۶۳/۳۵۳	۲/۴۸۷/۳۵۵	۱۹/۹۸۶/۹۸۱	۳/۲۰۴/۳۱۸
		جمع	

به‌طوریکه ملاحظه می‌شود، در ظرف ده سال، از جمعیت آزاد ایالات دارای نظام برده‌داری ۸۷۸/۰۰۰ نفر کاسته شده است، حال آنکه به‌تعداد بردگان همین ایالات ۷۱۸۰۰۰ نفر افزوده شده است. تقلیل جمعیت سفیدپوست جنوب دو علت دارد یکی اینکه، به‌غیر از کار در مزارع، امکان اشتغال به کارهای دیگر محدود است — حال

آنکه صنایع شمال احتیاج به نیروی کار فراوان دارد، هر چند که آینده خوب و درخشانی در انتظار نباشد. —، دیگر اینکه زمینهای دست نخورده غرب جوانان جویای نام و نان را به طرف خود جلب می کند. در سال ۱۸۵۰، از ۶۴۱۲۰۰۰ سفیدپوست جنوبی، ۳۵۰۰۰۰ نفرشان صاحب برده اند، اما از این عده فقط ۱۷۰۰ نفرشان بیش از ۱۰۰ برده دارند. بدیهی است که افراد اخیر از نظر سیاسی گروه بسیار نیرومندی را تشکیل می دهند. برده داران جنوب از نظام اقتصادی پرسودی بهره می گیرند که جاذبه انکار ناپذیری دارد و عده بسیاری را به خود جلب می کند، اما پایه های این سیستم روز-بروز متزلزل تر می شود: کاهش سفیدپوستان و نیاز بیشتر آنان به کار بردگان.

ولی، به نظر می رسد که مزرعه داران بزرگ کمتر به این مسئله توجه دارند و بیشتر نظرشان متوجه اعداد و ارقامی است که گویای افزایش محصول مزارع آنهاست. قیمت يك برده، در سال ۱۸۶۰، بین ۱۴۰۰ تا ۲۰۰۰ دلار است، قیمتی که نسبتاً زیاد است؛ اما، باتوجه به هزینه نگهداری همین برده در سال که بین ۱۵ تا ۴۰ دلار است این مبلغ، حتی باتوجه به حقوق بخور و نمیر يك کارگر سفید در شمال، مبلغ بسیار ناچیزی است. این بردگان صاحب فرزندان هستند که غیر از خرج غذا هزینه دیگری ندارند. يك کارگر که فقط می تواند نیم کیلو پنبه در روز بچیند و پاك کند، وقتی که الی ویتنی Eli Whitney، ماشین پنبه پاك کنی را اختراع می کند، قادر می شود که در روز ۲۵ کیلو پنبه پاك کرده تحویل دهد؛ وقتی که این ماشین از هر جهت تکامل پیدامی کند، این میزان به پانصد کیلو در روز می رسد. در زمان ریاست جمهوری جرج واشنگتن، ایالات متحده سالانه يك میلیون کیلو پنبه برداشت می کند و این میزان در سال ۱۸۶۰ به يك میلیارد کیلو می رسد. در حالی که در سال ۱۸۱۰ درآمد حاصله از صدور پنبه به خارج معادل ۶۷ میلیون دلار یعنی ۲۲ درصد کل درآمدی است که از طریق صادرات عاید امریکا می شود، در سال ۱۸۶۰ این میزان به ۳۳۴ میلیون دلار یعنی معادل ۵۷ درصد درآمد صادراتی کشور می رسد. در این تاریخ جنوب هفت هشتم پنبه جهانی را تولید و تأمین می کند.

چنین پیشرفتی مسلماً مجذوب کننده است، و جنوب در برخورداری از مزایای این پیشرفت تنها نیست. برداشت ماسطحی خواهد بود اگر فاجعه ای را که به-

وجود خواهد آمد تنها به تضاد بین جنوب کشاورزی و شمال صنعتی مرتبط کنیم : زیرا این شمال است که به جنوب پنبه خیز ماشین آلات مختلف کشاورزی — که به علت حقوق گمرکی و مالیاتهای گوناگون قیمت آن بسیار گران است — صادر می کند و باعث پیشرفت و توسعه کشت پنبه می شود. بازهم برداشتی بسیار سطحی خواهد بود که جنگ انفصال را فقط جنگی بین طرفداران و مخالفان بردگی تصور کنیم، و به دسته اخیر سیمای مدافعان راه آزادی را بدهیم؛ و همچنین بسیار نادرست خواهد بود که، بر مبنای يك تجزیه و تحلیل به اصطلاح مارکسیستی، این پیکار را تا حد يك مناقشه اقتصادی پایین بیاوریم. در واقع، مسئله به مراتب پیچیده تر از اینهاست ...

سیمای يك طرفدار انقاع رژیم بردگی

با مطالعه زندگی سیاسی مردی که در قلب همه مباحثات و مناقشات بوده است، می توان به رشد و تکامل فاجعه عظیمی که موجب تقسیم کشور به دو بخش می شود پی برد. عمل این مرد، هم نشانه عادلانه بودن پیکار طرفداران انقاع رژیم بردگی و هم نمودار لجاجت و وحشیانه مخالفان انقاع آن است. این شخص ویلیام لوید - گاریسون Lloyd Garrison (۱۸۰۵-۱۸۷۹) است که، چهار سال بعد از شورش دینمارک ویزی و پنج سال قبل از قیام نات ترنر، آغازه انتشار نشریه آزاد The Free Press می کند. تا آن تاریخ تنها يك روزنامه طرفدار انقاع رژیم بردگی، با نام عجیب و غریب Genius of Universal Emancipation، وجود دارد. مدیر این روزنامه بنجامین لندی Benjamin Lundy است که انقاع تدریجی رژیم بردگی را، با پرداخت خسارت به صاحبان برده ها، پیشنهاد و تبلیغ می کند. اما، ویلیام لوید گاریسون خوب می داند که آزادی «تدریجی» بردگان یعنی بیپوده گویی، یعنی امروز به فردا انداختن موضوع و یعنی معلق گذاشتن این مسئله برای همیشه. به همین جهت، او خواهان «آزادی فوری و بی قید و شرط» بردگان است و هیچ گونه پرداخت خسارت به صاحبان

برده‌ها را قبول ندارد. در این باره چنین می‌نویسد: «این مسئله شبیه به این است که به سارق، برای استرداد اموال مسروقه به صاحبش، مبلغی به عنوان نازشست پرداخت شود... نه، از بازخرید آزادی بردگان حرف ننسیم، عدالت این است که آنها بدون هیچ قید و شرطی آزاد شوند.»

آری، خصوصیات این طرفدار واقعی الفاء رژیم بردگی چنین است: رك و صريح و نهی از هرگونه ابهام و دوپهلویی؛ او کسی است که بازبان راستین عدالت و حقیقت حرف می‌زند؛ او با گفتار به ظاهر استادانه و ماهرانه، که در پشت آن هیچ معنایی وجود ندارد و هیچ گره‌ای رانخواهد گشود، کاملاً بیگانه است. کسانی که او می‌خواهد خواب آرامشان را آشفته سازد، او را يك «خیال‌پرور» فرض می‌کنند. اما، مسخرگی تقدیر در اینجا است که این اوست که حق دارد.

لوید گاریسون، يك روز خبردار می‌شود که فرانسیس تاد Francis Todd، سفیدپوستی از نیویورک پورت Newburyport، هفتاد و پنج برده را که در «پرورشگاه» برده «پرورش» یافته‌اند، به وسیله کشتی از بالتیمور به نیو اورلئان حمل کرده است: هر سال در حدود ۹۰/۰۰۰ برده به وسیله «پرورش دهندگان» برده به مزرعه داران فروخته می‌شوند. ویرجینیا، به تنهایی، ۴۰/۰۰۰ برده «پرورش» می‌دهد که آنها را به ایالات اطراف می‌فروشد و از این راه سودی که سر به میلیونها دلار می‌زند به چنگ می‌آورد. این کسب و کار، که هم برخلاف قانون اساسی و هم ناقض رؤیای امریکایی است، در زندگی روزمره مردم پذیرفته شده است و همه به آن عادت کرده‌اند. گاریسون، در روزنامه‌اش، این «پرورش دهندگان» را «دزد و آدمکش» می‌نامد و معتقد است که باید آنها را به «حبس ابد محکوم کرد». آزادی مطبوعات معنی و مفهومی ندارد و، به همین جهت، نوشتن چنین مطالبی اهانت تلقی می‌شود. لوید گاریسون به محاکمه کشانده می‌شود و به اتهام «هتك حرمت بی ادبانه و بدخواهانه» به غرامت سنگینی محکوم می‌گردد که توانایی پرداخت آن را ندارد. هفت هفته در زندان به سر می‌برد تا بشردوستی از مردم نیویورک غرامت او را می‌پردازد و او را از زندان آزاد می‌کند.

گاریسون، به محض‌رهایی از زندان، به تصور اینکه در بوستن استقبال بهتری از او به عمل خواهد آمد، بالتیمور را به قصد بوستن ترك می‌کند. هدفش این است

که در این شهر سه کنفرانس ترتیب بدهد. مطالب این کنفرانسها را در زندان آماده کرده است. اومذهبی مؤمنی است و در نظر دارد که این کنفرانسها را در کلیسای ترتیب بدهد، زیرا معتقد است که کشیشان بیش از سایرین از شجاعت بهره دارند. ولی، درهای تمام کلیساها به روی او بسته می‌شود، و تنها بی‌دینان و خدانشناسان هستند که به یاری او می‌شتابند؛ تعداد اینها چندان زیاد نیست: همیشه تعداد کسانی که آماده هستند تا از روبرو به حقایق و مشکلات نگاه کنند بسیار اندک است.

گاریسون، در ژانویه ۱۸۴۱، روزنامه لیبراتور Liberator را منتشر می‌کند؛ با اینکه انتشار این روزنامه تاروز آزادی بردگان ادامه می‌یابد، با این وصف تیراژ آن هرگز از ۳۰۰۰ تجاوز نمی‌کند. این رقم، یک‌بار دیگر نشان می‌دهد که نفوذ دستگاه حاکمه در جامعه تاچه پایه‌است؛ اما، گاریسون کسی نیست که دلسرد بشود. وقتی که ایالت ویرجینیا اعلام می‌کند که نات‌ترنر، قبل از اقدام به شورش، قسمتهایی از روزنامه لیبراتور را برای بردگان می‌خوانده است، غرور و شادی گاریسون حد و صفی ندارد. از این مهمتر، در کلمبیا و در کارولینای جنوبی، کمیته‌ای از مردمان «آزاده» و «شرافتمند» اعلام می‌دارد که حاضر است ۱۵۰۰ دلار جایزه به هر کسی بپردازد که توزیع کنندگان لیبراتور را دستگیر کند. در این مورد نیز، به حق، گاریسون باید به خودش ببالد. ظاهراً این روزنامه، بیش از آنچه تیراژ محدودش نشان می‌دهد، خطرناک است. در واشنگتن و در جرج‌تاون، هر سیاهپوستی که در حال خواندن لیبراتور دستگیر شود به ۲۵ دلار غرامت و سی روز حبس محکوم می‌شود. مجلس نمایندگان جرجیا، در نوامبر ۱۸۴۱، یعنی یازده ماه بعد از تأسیس روزنامه، مقرر می‌دارد که هر شخصی بتواند موجبات «دستگیری و متهم شدن و محکومیت» ویلیام لویید گاریسون را فراهم کند، مستحق دریافت ۵۰۰۰ دلار جایزه است. این مبلغ یک پنجم مبلغی است که طرفداران نظام برده‌داری برای دستگیری هریت تبنن، که ترتیب فرار بردگان را می‌داد، معین کرده بودند... اما، همه این اقدامات ویلیام لویید گاریسون را از پیکار شرافتمندانه‌اش منصرف نمی‌کند، حتی وقتی که، در سال ۱۸۳۵، افراد وابسته به خاندان «خوب و شریف» او را دستگیر می‌کنند و در حالی که او را طناب‌پیچ کرده‌اند، در میان هلهله و شادی مردم، در شهر می‌گردانند و یا به نشانهٔ اخطار چوبهٔ داری

در جلوی خانه او برپا می‌کنند...

واقعۀ بالا به خوبی خلق و خو و رفتار مردم نیوانگلند را آشکار می‌سازد. اما، وضع در ایالات مرکزی و شمالی نیز به همین منوال است: در سال ۱۸۳۷، در آلتون Alton واقع در ایلینوی، جمعیت دوبار محل انتشارات بک کشیش پرسبیتترین * Presbytérien را غارت می‌کند؛ گناه این کشیش، که نامش الیجایی. لوجوی Elijah P. Lovejoy است، این است که جرئت کرده است که در روزنامۀ کوچکش به لینچ کردن بک سیاهپوست در سنت لوئی، واقع در میسوری، اعتراض کند؛ میسوری همان ایالتی است که به موجب «سازش» ۱۸۲۰، با حفظ نظام برده‌داری، به جرگۀ اتحادیۀ ایالات پذیرفته شده است. خلق «نجیب» و «شرافتمند»، برای سومین بار، به محل روزنامۀ کشیش پاک‌سرشت حمله می‌برد و او را می‌کشد و روزنامه و تمام وسایل چاپ آن را به رودخانه میسیسیپی می‌اندازد. اوضاع در نیویورک نیز بهتر از این نیست، جایی که ولگردان و آدمکشان در تحت فرماندهی سروان ریندرز Rynders، با دریافت پول از صاحبان سرمایه جنوب و در اثر تحریکات روزنامه‌نگار معروف گوردون بنت Gordon Bennett، در خیابانها به طرفداران الغاء رژیم بردگی حمله می‌کنند و آنها را می‌کشند.

حق و سنت

مبارزۀ طرفداران الغاء رژیم بردگی — که خواهان آزادی بی‌قید و شرط بردگان، بدون پرداخت ضرر و زیان مادی هستند —، از آن جهت غیر قابل دفاع است که آسایش روشنفکرانۀ فرصت‌طلبان و سازشکاران را — که طرفدار آزادی «تدریجی» بردگان هستند — آشفته می‌سازد. در حقیقت، تا زمانی که اساس نظام برده‌داری مورد تهدید جدی قرار نگرفته است، این افراد حرفی ندارند و خودشان را ظاهراً مخالف بردگی اعلام می‌دارند. اما، هر قدر که پیکار جدی‌تر می‌شود، آنها در توجیه

* - فرقه‌ای از پروتستانها که پیرو تعالیم کالون هستند.

نظام برده‌داری دچار مشکلات بیشتری می‌شوند و بیش از پیش متماثل می‌شوند که در پشت نظریه و استدلال واشنگتن سنگر بگیرند: آنها، بدون تأیید بردگی و حتی با اعلام طبیعت ضد بشری و غیرقابل تحمل آن، معتقدند که چون رژیم بردگی زمانی بس طولانی برده‌ها را از حقوق طبیعی و انسانی خود محروم کرده است برده‌ها، به‌خاطر همین محرومیت طولانی، استعداد کافی برای برخورداری از حقوق خود را ندارند؛ به همین جهت، طرفداران آزادی تدریجی عقیده دارند که آزادی بردگان، به‌خاطر همین عدم توانایی آنها در استفاده صحیح و بجا از حقوق خود، ممکن است نتایج نامطلوبی به بار بیاورد؛ نتیجتاً، به عقیده آنها، چاره‌ای جز آزادی تدریجی بردگان وجود ندارد. این است فرضیه بسیار «خردمندانه» طرفداران «آزادی تدریجی»؛ خصوصیت بارز و «شایستگی عظیم» این فرضیه در این است که، نهی از هرگونه وسواس و ناراحتی وجدان، وضع موجود را برای همیشه حفظ می‌کند و پایدارنگاه می‌دارد؛ این استدلال به ظاهر موجه، که هدفش آشتی دادن سیاست حاکم با اصولی است که با آن سیاست مخالف است، با خستگی‌ناپذیری درخور تحسینی مورد حمله ویلیام لوید گاریسون قرار می‌گیرد؛ او، از همان ابتدا، به نقطه ضعف آن پی می‌برد: «آیا دو قرن تجربه ثابت نکرده است که رژیم «تدریجی» یعنی رژیم «ابدی»؟ آیا حتی يك نمونه در تاریخ می‌توانید پیدا کنید که بردگان، در پرتو آموزش صاحبانشان، طرز استفاده و برخورداری از آزادی را آموخته باشند؟»

از زمان صدور اعلامیه استقلال به بعد، تمام مذاکرات مربوط به مسائل مهم—در مورد پذیرش ایالات در صحن اتحادیه ایالات، درخصوص عقد قراردادها، در مورد برقراری عوارض گمرکی و غیره—همیشه به نوعی سازش منتهی می‌شود که برای رسیدن به آن باید از شکافتن عمق مسائل احتراز شود. این امرگاریسون را برآن می‌دارد، تا، در سال ۱۸۴۲، قانون اساسی را، که اجازه چنین حقه‌بازی‌هایی را می‌دهد، يك سند واقعی بردگی بنامد؛ زیرا، به عقیده او، این قانون اساسی است که امکان «بستن پیمان با مرگ و انعقاد قرارداد با جهنم» را می‌دهد.

در چنین صورتی، حمله به بردگی حمله به قانون اساسی است؛ زیرا این قانون اساسی است که، با اجتناب از محکوم کردن صریح نظام برده‌داری، عملاً وجود

آن را با اینکه منافای اصولی است که خود مقرر داشته است انقضای می کند و می پذیرد. این تناقضی است که بین ایده آل انقلابی و تجربه تاریخی وجود دارد: اکثریت، رباکارانه، از این تناقض استفاده می کند و آن را نادیده می گیرد، در حالی که اقلیت طرفدار الغاء رژیم بردگی از آن رنج می برد و نمی تواند آن را تحمل کند. این تناقض فقط به حفظ یا الغاء نظام برده داری مربوط نمی شود: این تناقض آرزوی بانیاں انقلاب امریکا را، که امیدوار بودند جامعه ای ایجاد کنند که در آن حقوق طبیعی همه افراد مقدم بر همه چیز باشد، غیر قابل تحقق می سازد؛ این مسئله به علت وجودی جامعه امریکا و به اساس و نحوه حیات آن ارتباط پیدا می کند.

بحث در این است که آیا این حق است که حاکم بر سنت است یا سنت است که خلاق حق است؟ بحث اساسی این است. از دیدگاه طرفداران الغاء رژیم بردگی، وقتی که در جامعه ای حق سنت را وادار به عقب نشینی نکند، در آن جامعه، حق تغییر ماهیت می دهد، از ارزش و اعتبار می افتد و وظیفه اساسی خلاقیت خود را در ایجاد قاعده و قانون از دست می دهد؛ در این حالت، آنچه ایجاد قاعده و قانون می کند سنت حاکم بر جامعه است و این سیری است قهقراپی به طرف بربریت. به نظر آنها، این مسئله حیاتی است که مقررات حاکم بر جامعه مقررات موضوعه قانون اساسی باشد، همان مقرراتی که اعلام می دارند که تمام انسانها آزاد و برابرند. قانون اساسی باید، با به دور انداختن همه تعابیر و تفاسیری که با تکیه به جامعه شناسی ماهیت اصلی آن را قلب می کند و تغییر می دهد، وظیفه اصلی و اساسی خلاقیت خود را در ایجاد قاعده و قانون از یاد نبرد و اعمال کند: به همین دلیل بردگی باید لغو شود.

تضاد بین قانون و سنت، ابهامات و «سازش» هایی که بعد از استقلال نسبت به آنها چشم پوشی شده است، بعد از الغاء بردگی نیز همچنان پایدار می ماند. اگر گاهی در صغری و کبرای قضیه تغییری داده می شود، باز هم نتیجه حاصله یکسان است: آیا حق تقدم با حق است یا سنت متداول در جامعه؟ زیرا، بعد از الغاء بردگی، جدایی نژادی، بدون آنکه حتی يك متن قانونی آن را تأیید کند، به میزان وسیعی در تمام شئون زندگی اجتماعی اعمال می شود و قانون را منقاد و مطیع سنت می کند. دادگاه عالی، چون آئینه تمام نمای افکار حاکم بر جامعه، در سال ۱۸۹۶، ضمانت

اجرای قضایی را نیز برای این روش متداول در جامعه فراهم می‌سازد و تصمیم می‌گیرد که سیاه‌وسفید باید «جدا اما برابر باشند».

بدین ترتیب، سنت خلاق قاعده و قانون می‌شود. پرواضح است که حتی که زائیده عرف و عادت است مخالف حق طبیعی است که بنیانگذاران جامعه آمریکا در تدوین قانون اساسی فقط به آن توجه داشته‌اند. اما، دستگاه‌های قانونگذاری و قضایی پنجاه و هشت سال تمام طبق همین عرف و عادت رفتار می‌کنند، تا اینکه دادگاه عالی در سال ۱۹۵۴ تصمیم می‌گیرد که سیاه‌وسفید به علت اینکه «جدا» هستند «برابر» نیستند و جدایی نژادی را در آموزش و پرورش عمومی محکوم می‌کند.

در پرتو تکامل بسیار بطئی افکار سفیدپوستان و در سایه مبارزات سیاه‌پوستان، با کشف تناقض آشکار بین دو اصل (جدایی و برابری) که تصور می‌شد که می‌توان آنها را با هم آشتی داد، سرانجام قانون وظیفه خلاقیت خود را در ایجاد حق باز می‌یابد. اما، این موضوع، علی‌رغم طرفداری عده‌ای، همیشه، چه در شمال و چه در جنوب، با پیش‌داوریه‌ها و سنت‌های حاکم بر جامعه در جنگ و ستیز است.

پیکار علیه تمام صور تبعیض نژادی در قرن بیستم، به همت يك اقلیت ناچیز، جانشین پیکار برای الغاء بردگی در قرن هیجدهم و نوزدهم می‌شود. هدفها تغییر کرده‌اند، اما نهاد پیکار همان است که بود: ارزش حق در جامعه چیست؟ در هر دو مورد، يك اکثریت وفادار به سنت حاکم سعی می‌کند که از کنار این سؤال بگذرد و آن را نادیده بگیرد، حال آنکه يك اقلیت — سیاه یا سفید — سعی می‌کند که با آشکار ساختن ارزش واقعی حق، رؤیای آمریکایی را تحقق بخشد. از دیدگاه جامعه‌شناسی، مسئله جدایی نژادی يك واقعیت انکارناپذیر است که نمودار طرز تفکر حاکم بر جامعه آمریکایی است. اگر سنت حاکم در جامعه بر حق مقدم شناخته شود، طرفدار برابری نژادی بودن، مثل طرفدار الغاء رژیم بردگی بودن، به منزله «ضدامریکایی» بودن تلقی می‌شود. در هر دو مورد، مسئله‌ای که مطرح می‌شود از دایره نژادی فراتر می‌رود: قبول بردگی یا تبعیض نژادی، یعنی قربانی کردن ایده آل انقلاب آمریکا، یعنی خیانت به رؤیای آمریکایی، یعنی صرف نظر کردن از وجود يك جامعه دموکراتیک، و یعنی مقدم قرار دادن سنت بر حق.

تکاملی بس کند

طرفداران الغاء رژیم بردگی کاملاً به این حقیقت واقفند، و همین امر ویژگی خاصی به پیکار بسیار دشوار آنها می‌بخشد. در سال ۱۸۳۲، یعنی یکسال پس از تأسیس روزنامه لیبراتور، ویلیام لوید گاریسون، برای ایجاد یک جمعیت ضد بردگی، در بوستن از عده‌ای دعوت به عمل می‌آورد. فقط پانزده نفر به این دعوت پاسخ مساعد می‌دهند. سه وکیل دعاوی، تحت تأثیر تبلیغات طرفداران «آزادی تدریجی» که عقیده آنها همچنان حاکم بر جامعه است، اعلام می‌دارند که از هرگونه کمک به این جمعیت در شرف تأسیس معذورند؛ برای این سه وکیل مدافع وامثال آنها، آزادی فوری و بی قید و شرط بردگان غیر قابل تصور است. با اینکه ایده آل انقلاب به وسیله اکثریت جامعه انکار یا فراموش شده است و به نحوی جدی از رمق افتاده است، اما هنوز کاملاً از پا در نیامده است، و با تأسیس New England Anti-Slavery Society جمعیت ضد بردگی فیوانگلند حیات دوباره‌ای می‌یابد. فعالیت و جنب و جوش این جمعیت به کیفیتی است که در ظرف چند سال، در پرتو تلاشی درخور تحسین و با رویارویی با بدترین مشکلات، شعب آن در سراسر کشور به ۲۰۰۰ و تعداد اعضا آن به ۲۵۰/۰۰۰ نفر می‌رسد. البته این تعداد، در کشوری که نزدیک به بیست میلیون سفیدپوست و چهار میلیون برده دُزد، چندان زیاد نیست؛ اما، این تعداد، برای کشوری که بالاترین مقامات و تشکیلات آن تلویحاً یا صریحاً بردگی را تأیید می‌کنند، بسیار زیاد و قابل ملاحظه است. فعالیت طرفداران الغاء نظام برده‌داری چنان وسعتی پیدا کرده است که، در سال ۱۸۳۷، کوئینزی ادامز رئیس‌جمهور ایالات متحده در خصوص آن چنین می‌گوید: «در حوزه انتخاباتی خود من، در ایالت خود من، افکار عمومی، در اثر مناقشات بین طرفداران نظام برده‌داری و مخالفان آن، چنان متشنج شده است که هر بار که من قدمی برمی‌دارم احساس می‌کنم که دارم از لبه پرتگاهی عبور می‌کنم.» حقیقت این است که طرفداران الغاء رژیم بردگی، در سایه مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر، این مسئله را به صورت مسئله اساسی روز درمی‌آورند. آنها، در سال ۱۸۴۴، علیرغم مخالفت شخصی ویلیام لوید گاریسون — نه به خاطر مخاطراتی که این امر ممکن است

در پی داشته باشد — ، تصمیم به تأسیس حزب آزادی Liberty Party می گیرند . اقدامی بسیار نابجا، زیرا در انتخابات ریاست جمهوری، از ۲/۵۰۰/۰۰۰ رای ماخوذه، فقط ۶۵/۰۰۰ رای نصیب حزب آزادی می شود ؛ نتیجه ای بسیار درخور تأمل که نشان می دهد که مسئله بردگی، برای اکثریت مردم، مسئله ای مهم و اساسی نیست ؛ همچنین درسی بسیار آموزنده، زیرا این امر باعث توفیق محافظه کارترین نامزد انتخاباتی یعنی جیمز ك. پولك K. Polk از تنسی می شود. هشت سال بعد، یعنی در انتخابات سال ۱۸۵۲، درست چند ماه بعد از انتشار كلبه عمو توم که توفیق بی نظیری در عرصه کتابفروشی پیدامی کند، دموکراتها، با برنامه ای که قویاً از نظام برده داری جانبداری می کند ، به جز انتخابات چهار ایالت، انتخابات تمام ایالات را می برند. دیگر جایی برای حزب ضد بردگی باقی نمی ماند: هنوز تا پیروزی راه درازی باقی مانده است. بدبینی از آن جهت کاملاً موجه به نظر می آید که فقیرترین سفیدپوستان ابداً با فقیرترین فقرا، یعنی بردگان، احساس همدردی و همبستگی نمی کنند . مثلاً ، مهاجران ایرلندی از رقابت بردگان در بازار کار هراسانند، با اینکه تعداد این بردگان که از چنگ برده داران جنوب گریخته اند و به شمال پناه آورده اند چندان زیاد نیست . «دوفامه مردآذاد Freeman's Journal که در نیویورک به وسیله ایرلندیها (کاتولیک) منتشر می شود، علیرغم نام خود، به الغاء رژیم بردگی سخت حمله می کند و آن را نظریه ای می داند که از انگلستان، یعنی دشمن خونی آنها، برای ویرانی جامعه امریکایی صادر شده است. اتحادیه های کارگری نیویورک، که در این زمان از قدرت خیلی کمی برخوردارند، نیز به طرفداران الغاء رژیم بردگی حمله می کنند و آنها را عمال محافل مالی می دانند که برای پیشبرد مقاصد این محافل تخم نفاق در بین محرومترین افراد طبقه سفیدپوست جامعه می افشانند. کارگران، با توجه به قلت دستمزد پرداختی در جنوب که ۲۵ تا ۵۰ در صد کمتر از شمال است، کم کم، در می یابند که، توسعه احتمالی برده داری در شمال، فشاری را که ورود مهاجران جدید بر میزان دستمزد آنها وارد می کند باز هم زیاده تر خواهد کرد. اما این آگاهی خیلی به کندی صورت می گیرد . باید صبر کرد تا در سال ۱۸۴۵ کارگران، در يك میتینگ ۲۵/۰۰۰ نفری در نیویورک ، نظام برده داری را محکوم کنند. فکری آهسته آهسته راه

خود را باز می‌کند: رژیم پرداخت دستمزد، به نحوی که در جامعه آمریکایی مورد عمل است، به‌خودی‌خود، نوعی رژیم بردگی است. از اینجا است که شعار تاریخی «Down With Both Chattel Slavery and Wage Slavery» «مرگ بر هر دو بردگی: بردگی کلاسیک و بردگی مزدوری» بر سر زبان‌های افتد. در سال ۱۸۴۸، کنگره جمعیت مردان کادگر Workingmen's Association قطعنامه‌ای زیر اصرار می‌کند: «بردگی باید، قبل از تحقق بهبودی وضع زندگی طبقات زحمتکش، ریشه کن شود».

يك واکنش عمومی دیگر، منتها به علل و شکلی دیگر، سد راه برده‌داران جنوب می‌شود. وقتی که در سال ۱۸۵۴ کانزاس و نبراسکا نظام برده‌داری را می‌پذیرند، مهاجران ساکن این دو منطقه، مخصوصاً آنهایی که آلمانی‌الاصل هستند و قصد دارند تا در غرب آمریکا اقامت گزینند، سخت به این تصمیم اعتراض می‌کنند و اعلام می‌دارند که دولت در نظر دارد تا ایالات جدید التاسیس را «آفریقایی» کند. نژادپرستی الزاماً همیشه در جهت حفظ نظام برده‌داری گام بر نمی‌دارد: ترس «آلوده شدن» از برخورد با سیاهپوستان، این مهاجران را وادار می‌کند که خواستار دوری آنها از نظر اقلیمی باشند...

در چنین وضع و شرایطی است که باهوش‌ترین مدافعان نظام برده‌داری مرتکب بزرگترین خطای تاریخی خود می‌شوند، خطایی که سرآغاز بحران بی‌سابقه‌ای است که پایان‌بخش يك عصر و يك نظام خواهد بود.

راه‌آهن، سیاه و تمساح

مایه نفاق، يك بار دیگر، پذیرش سرزمین‌های جدید غرب در اتحادیه ایالات است. ملاش میسودی در سال ۱۸۲۰، ضمن اینکه این ایالت را با حفظ نظام برده‌داری در داخل اتحادیه ایالات می‌پذیرد، برده‌داری را در شمال ۳۰°۳۶ عرض جغرافیایی منع می‌کند. استفن آ. دوگلاس Stephen A. Douglas، سناتور ایلینوی، شخصاً، در ساختن يك راه‌آهن سرتاسری که مسیرش باید از نبراسکا یعنی از شمال عرض جغرافیایی

مذکور بگذرد، ذینفع است: اگر نبراسکا بی‌درنگ به صورت يك ایالت در اتحادیه ایالات پذیرفته نشود، خط آهن برای آنکه از سرزمینهای اتحادیه ایالات بگذرد باید مسیرش را تغییر دهد و از مناطق جنوبی تری بگذرد. سناتور دوگلاس، برای پذیرفته شدن نبراسکا به صورت يك ایالت مستقل در اتحادیه ایالات، به عبارت دیگر برای تحقق نقشه اش در خصوص عبور خط آهن از نبراسکا، نیازمند آراء سناتورهای جنوبی است که مخالف عدم گسترش برده داری در شمال $36^{\circ}30'$ عرض جغرافیایی هستند. قرارداد بین او و سناتورهای جنوبی بسته می شود: عبور يك رشته خط آهن در برابر توسعه نظام برده داری در شمال $36^{\circ}30'$ عرض جغرافیایی ...

سازش ۱۸۵۰، تحقق نقشه سناتور دوگلاس را بازهم آسانتر می کند؛ این سازش که آخرین سازش است و در خصوص نیومکزیکو و یوتا Utah صورت گرفته است، به نام اعمال حاکمیت عمومی Self-government، به ساکنین این دو ایالت اختیار می دهد که رأی در مورد قبول یا رد نظام برده داری تصمیم بگیرند. در پشت این توسل دروغین به دموکراسی، نتیجه آراء مآخوذه برکسی پوشیده نیست؛ شمال، يك بار دیگر، در مقابل نظام برده داری تن به سازش می دهد و تسلیم می شود. جنوبی ها حق دارند که این قبول شمالی ها را نوعی ضعف به حساب بیاورند و، به همین جهت، سعی می کنند تا دامنه پیروزیهایشان را وسیع تر کنند: سناتور دوگلاس، با اتکاء به این سابقه، در يك طرح قانونی ماده ای می گنجاند که به موجب آن به نبراسکا اجازه داده می شود تا، مثل نیومکزیکو و یوتا، قبول یارد نظام برده داری را در آن ایالت به آراء عمومی ارجاع کند. اما، تفاوت بین این دو مسئله بسیار زیاد است: نیومکزیکو و یوتا در جنوب $36^{\circ}30'$ عرض جغرافیایی قرار دارند، حال آنکه نبراسکا در شمال عرض جغرافیایی مذکور است، جایی که در آنجا به موجب سازش میسوری نظام برده داری منع شده است. بنابر این اگر کنگره به طرح پیشنهادی دوگلاس رأی موافق بدهد، سازش میسوری را زیر پا گذاشته است.

توقع جنوبیها از این هم زیادتر است: آرچیبالد دیکسون Archibald Dixon، سناتور کنتاکی، به همکاری سناتور دوگلاس می فهماند که او باید صریحاً از کنگره تقاضای لغو سازش میسوری را بکند تا زمین داران بدون ترس بتوانند برده های خود را

در نبراسکا مستقر سازند. بدین ترتیب، طرح قانونی دوگلاس، در همین جهت تغییر داده می‌شود، منتها سرزمین نبراسکا به صورت دو ایالت وارد اتحادیه ایالات می‌شود: نبراسکا و کانزاس. قانونی که به این صورت به تصویب می‌رسد، آشکارا مسئله منع بردگی در شمال عرض جغرافیایی مورد بحث را، که در سازش میسوری مذکور است، نسخ می‌کند.

قانون کانزاس - نبراسکا Kansas-Nebraska Act - تحت عنوان اینکه مسئله بردگی به حاکمیت ملی هر یک از ایالات مربوط می‌شود نه حاکمیت فدرال و اینکه این ایالات حق دارند که راساً با مراجعه به آراء عمومی در خصوص آن تصمیم بگیرند، باشمول سازش ۱۸۵۰ به شمال $36^{\circ}30'$ عرض جغرافیایی، سبب می‌شود تا عملاً بردگی در سراسر ایالات متحده قانونی اعلام و اجرا شود. واشنگتن و هامپلتن خواستار یک حکومت مرکزی نیرومند بودند: اما قدرت مرکزی در مقابل قدرت ایالات متشکله خود تسلیم می‌شود و عقب می‌نشیند. و این امر نه تنها به ابتکار و کوشش سناتورهای جنوبی بلکه به رهبری یک سناتور شمالی - مرکزی تحقق می‌یابد؛ و آن هم نه به خاطر مسائل سیاسی، نه به خاطر دفاع از اصول - هراسی که باشد - فقط و فقط به خاطر نفع اقتصادی: عبور یک رشته خط آهن. بدین ترتیب، سابقه‌ای بسیار خطرناک ایجاد می‌شود: بعد از آزادی بردگان، ایالات جنوبی، از همین اصل حاکمیت ملی، حداکثر استفاده را برای تصویب قوانین مخالف قانون اساسی می‌کنند، قوانینی که تبعیضات نژادی را مقرر می‌دارند و صد سال بعد از تصویبشان همچنان پابرجا می‌مانند. این ایالات، با توسل به حربه حقوق ایالات States Rights، در مقابل حاکمیت فدرال ایستادگی می‌کنند و قوانین آن را اعمال نمی‌کنند. دیگر حقوق بشر، که در قوانین فدرال از آن یاد شده است، در شمال و در جنوب یک معنی ندارد و یکسان تفسیر نمی‌شود.

تهی از هر گونه وسواس و دغدغه وجدانی، سناتور دوگلاس، خلاق این دگرگونی قهقریایی، حداکثر بهره‌برداری را از این به اصطلاح حاکمیت ملی می‌کند و سعی می‌کند تا، در پشت بحث و استدلالی به ظاهر دموکراتیک، این تجاوز آشکار به اصول اساسی دموکراسی را پنهان کند: او از مراجعه به آراء عمومی حربه‌ای علیه برابری

دموکراتیک سیاه و سفید می‌سازد.

در نقطه نظر سناتور دوگلاس هیچ گونه ابهامی وجود ندارد. این اوست که صریحاً اعلام می‌دارد که مردم هر یک از ایالات باید با ملاحظه اینکه بردگی از لحاظ اقتصادی، با توجه به آب و هوا، وضع خاک، نوع زراعت، با صرفه هست یا نیست نسبت به قبول یا رد آن تصمیم بگیرند. و اضافه می‌کند: «همه این مسائل به دلار مربوط می‌شود.» باز هم این اوست که، با وقاحت و در حالی که قاه قاه می‌خندد، به شنوندگانش می‌گوید: «اگر من مجبور باشم که از یک سیاه‌ویک سفید یکی را انتخاب کنم، بدیهی است که همیشه سفید را ترجیح خواهم داد؛ ولی اگر ناگزیر باشم که از یک سیاه‌ویک تمساح یکی را انتخاب کنم، البته سیاه را ترجیح خواهم داد.»

اما، مسئله تنها در پهنه بحثها و سخنرانیها و تصویب لوایح و طرحهای کنگره ظاهر نمی‌کند و حل و فصل نمی‌شود. مبارزه در صحنه عمل نیز باخشونت جریان دارد. مهاجرانی که در کانزاس و نبراسکا ساکن شده‌اند ترجیح می‌دهند که از مجاورت با سیاهپوستان به دور باشند، هر چند که بعضی از آنها نیز از طرفداران پروپاقرص الغاء رژیم بردگی هستند. در سال ۱۸۵۵، کانزاس فقط ۸۵۰۰ نفر جمعیت دارد که تنها ۲۴۲ نفر آن برده هستند. در حالی که همسایه آن میسوری ۵۰/۰۰۰ برده دارد. در نوامبر ۱۸۵۴ که کانزاس باید نماینده‌ای برای نمایندگی در کنگره انتخاب کند، صدها نفر از اهالی میسوری از مرز این ایالت می‌گذرند و به حوزه‌های رأی‌گیری کانزاس هجوم می‌آورند و باعث «انتخاب» یک طرفدار نظام برده‌داری می‌شوند.

چند ماه بعد همین ماجرا در مورد انتخاب اعضاء مجلس نمایندگان کانزاس تکرار می‌شود: از ۶۳۱۰ رأی مأخوذه ۴۹۰۸ رأی آن تقلبی است. پرواضح است که نظام برده‌داری نمی‌تواند کمترین احترامی برای ابتدایی‌ترین اصول دموکراسی قائل باشد... مجلس نمایندگان تحمیلی کانزاس — این است مفهوم واقعی حاکمیت ملی ایالات — عیناً قانون مدنی و جزائی ایالت میسوری را برای ایالت خود می‌پذیرد و تصویب می‌کند؛ حتی از این هم پافراتر می‌گذارد و مقررات شدیدتری به آن اضافه می‌کند: هر کس «حق» برده داشتن را مورد اعتراض قرار دهد «خائن» محسوب خواهد شد، و هر کس به فرار برده‌ای کمک کند مستوجب مجازات مرگ خواهد بود.

در همان زمان که يك قدرت غير قانونی نظام برده داری «قانونی» خود را بر کانزاس تحمیل می کند، طرفداران الغاء رژیم بردگی نیز دست روی دست نمی گذارند و بیکار نمی نشینند؛ آنها، بر پایه و اساس دیگری، متشکل می شوند و خود را برای پیکار آماده می کنند. آنها، به سرعت، مهاجرنشین های جدید به وجود می آورند و در فکر تنظیم قانون اساسی جدیدی می افتند و تصمیم می گیرند تا در ایالت جدید التاسیس حکومت خاص خود را ایجاد کنند. از این پس، برخورد اجتناب ناپذیر است: در کشاکش این برخورد است که سیمای تابناك قهرمانی بزرگ ظاهر می شود.

«جنایت را باخون بشوید»

برده داران میسوری — کانزاس، برای دفاع از رژیم بردگی، ارتشی به نام بوردر رافیائز Border Ruffians دارند. رهبر و فرمانده این ارتش سناتور دیوید آر. اچیسون R. Achison است. در برابر این ارتش منظم، طرفداران الغاء رژیم بردگی نیروی نامنظم تری در اختیار دارند. بین مهاجرانی که در کانزاس رحل اقامت افکنده اند، جان براون Brown (۱۸۵۹-۱۸۰۰) و پنج پسر او از زمره استوارترین و پرشورترین مخالفان رژیم بردگی هستند. در سال ۱۸۵۶، جان براون، همراه با تعدادی داوطلب، تصمیم می گیرد که از دهکده لارنس Lawrence در مقابل تجاوز و حمله بوردر رافیائز دفاع کند: اما، او و یارانش وقتی به محل می رسند که خیلی دیر است و همه چیز در دهکده مورد بحث ویران شده است. برای تلافی، جان براون ارتش كوچك خود را به یکی از دهکده های برده داران در کنار رودخانه پوتاواتومی Pottawatomie هدایت می کند و پنج سفیدپوست را می کشد. افراد رافیائز تصمیم می گیرند که مقابله به مثل بکنند؛ بدین ترتیب، يك جنگ چریکی واقعی سراسر کانزاس را به آتش می کشد.

برای بسیاری از مردم، این مسئله حیرت انگیز و مبهوت کننده است: در گذشته سابقه داشت که بردگان شورش کنند، اما حالا سفیدپوستان هم، برای آنکه از قافله عقب نمانند و شورش و خشونت را فقط در انحصار سیاهپوستان باقی نگذارند، برضد

نظام برده‌داری اسلحه به دست گرفته‌اند! موضوع دیگری این بهت و حیرت را افزایش می‌دهد: شهرت و محبوبیت جان‌براون، در مدتی کوتاه، از مرز کانزاس می‌گذرد و در سراسر ایالات متحده پخش می‌شود و کارهای افسانه‌وار او زبانزد خاص و عام است.

با این همه، جان‌براون به زودی می‌فهمد که این شکل پیکار آینده‌ای در بر ندارد و برای رسیدن به پیروزی کافی نیست، و اگر بخواهد که به مبارزه جنبه عمومی و همگانی بدهد، به نحوی که تمام توده‌های مردم را در بر بگیرد، ناچار باید دست به يك اقدام بزرگ و جسورانه بزند. به همین منظور است که در اکتبر ۱۸۵۹، همراه شانزده سفیدپوست و پنج سیاه‌پوست، به هارپرزفری Harpers Ferry، واقع در ویرجینیا، حمله می‌کند و در میان تعجب و ناباوری عمومی نه تنها شهر را به تصرف درمی‌آورد بلکه انبار اسلحه و مهمات آن را نیز به چنگ می‌آورد و وعده‌ای را هم به گروگان می‌گیرد. برخلاف انتظار جان‌براون، سیاه‌پوستان هیچ‌گونه اقدامی برای کسب استقلال خود به عمل نمی‌آورند و جنب و جوشی از خود نشان نمی‌دهند. براین یأس، یأس دیگری نیز اضافه می‌شود: نظر به اینکه اسلحه و مهمات قورخانه شهر جزو اموال دولت فدرال است، دولت مرکزی — که هیچ اقدامی برای جلوگیری از خشونت‌ها و آدمکشی‌های بوردررافایانز در کانزاس به عمل نمی‌آورد — تصمیم می‌گیرد که برای پس گرفتن این اسلحه و مهمات نیرو اعزام دارد.

گارد ویرجینیا همراه واحدهای دولت فدرال، به فرماندهی سرهنگ رابرت ای. لی Robert E. Lee، حمله را آغاز می‌کنند. این ارتش کوچک حرفه‌ایها خوب می‌داند که چگونه از اشتباهات تاکتیکی گروهی انقلابی کم‌تجربه و غیر حرفه‌ای بهره‌برداری کند، هرچند که عزم این گروه در پایداری خلل ناپذیر باشد. جان‌براون و چهار تن از همراهانش اسیر می‌شوند، ده نفر از یارانش کشته و چند نفر هم موفق می‌شوند که فرار کنند. جان‌براون، در گفتارش، فاجعه‌ای را پیشگویی می‌کند، اما تعداد کمی از مردم آمادگی دارند که حرفهای او را باور کنند: «جنایات این کشور خطا کار فقط با خون شسته خواهد شد.» دوستانش به او پیشنهاد می‌کنند تا اجازه دهد که ترتیب فرارش را فراهم سازند. او قبول نمی‌کند. او را محاکمه و به مرگ محکوم می‌کنند و به دار

می‌آویزند. رالف والدو امرسون (Ralph Waldo Emerson) (۱۸۰۳-۱۸۸۲) در باره او چنین می‌نویسد: «او قدیس عصر ماست و به چوبه دار همان احترام و عظمتی را بخشید که عیسی مسیح به صلیب بخشیده است.»

هر چند که، پس از به دار آویخته شدن، جان براون یکی از قهرمانان دنیای افسانه می‌شود، اما معاصران او به عقیده‌ای که او برای دفاع از آن به بالای چوبه دار می‌رود چندان روی خوشی نشان نمی‌دهند. به عکس، سه سال بعد از قانون کانزاس - نبراسکا - که به موجب آن دستگاه قانونگذاری برده‌داری را عملاً در سراسر ایالات متحده قانونی اعلام می‌دارد -، دستگاه قضایی نیز، به نوبه خود، با اتخاذ يك تصمیم شرم‌آور، پشتیبانی خود را از نظام برده‌داری اعلام می‌دارد و آن را موجه قلمداد می‌کند.

سیاه‌پوست فردی از افراد جامعه محسوب نمی‌شود

در سال ۱۸۵۷، دادگاه عالی، در پرونده درد اسکات Dred Scott - برده‌ای که صاحبش به او اجازه داده است تا به ایالتی برود که نظام برده‌داری در آن حکومت نمی‌کند، اما از اقدام خود پشیمان شده است و می‌خواهد دوباره او را به میسوری باز گرداند -، اظهار نظر می‌کند که سیاه‌پوستان حق ندارند که خودشان را فردی از افراد جامعه محسوب دارند. راجر بی. تانی Roger B. Taney، رئیس دادگاه عالی، در این خصوص توضیح می‌دهد: در زمان تصویب قانون اساسی، سیاهان چنان موجودات حقیری به حساب می‌آمدند که هیچ‌گونه حقی نداشتند تا انسان سفید ناگزیر باشد که آن حق را به حساب بیاورد و محترم بشمارد. و اضافه می‌کند که در اعلامیه استقلال، وقتی که صحبت از برابری انسانها در میان است، سیاه‌پوستان مورد نظر نیستند - تعبیری که از نظر تاریخی درست است، زیرا قسمتی که مربوط به بردگان بود و به وسیله جفرسن نوشته شده بود از اعلامیه حذف شد. رئیس دادگاه عالی از گفتارش چنین نتیجه می‌گیرد: «بنابراین، سیاهان در قانون اساسی هیچ محلی ندارند.» و سایل

متقلبان و روشهای مزورانه‌ای که هنگام تصویب قانون اساسی، برای جلب رضایت ایالات جنوبی، به کار گرفته شده‌اند محملی به دست عالی‌ترین دستگاه قضایی کشور می‌دهند تا نظام برده‌داری را توجیه کند. بدین ترتیب، در اسکاات جزو مردم هیچ يك از ایالات محسوب نمی‌شود، نتیجتاً، نمی‌تواند جزو مردم ایالات متحده به حساب آید: به همین دلیل، حق ندارد که برای احقاق حق خود به يك دادگاه فدرال مراجعه کند!

قاضی راجر بی. تانی، ریاکارانه، خاطرنشان می‌سازد که دادگاه عالی ناگزیر است که طبق قانون اساسی رفتار کند و حق مالکیت افراد جامعه را، همانطور که در قانون اساسی مطرح است، محترم شمارد: تردیدی نیست که بردگان جزو اموال محسوب می‌شوند و، به همین جهت، دستگاه قانونگذاری جز با زیر پا گذاشتن قانون اساسی، حق ندارد که نظام برده‌داری را در هیچ قسمتی از ایالات متحده ممنوع اعلام کند. نتیجتاً، سازش میسودی مخالف قانون اساسی اعلام و کان‌لم‌یکن تلقی می‌شود. بدین ترتیب، عالی‌ترین مرجع قضایی کشور، بردگی را در سراسر خاک امریکا قانونی اعلام می‌دارد و از آن حمایت می‌کند.

قانون‌کاذب - نبراسکا و رای صادره درباره در اسکاات را، که نظام برده‌داری را در همه ایالات امریکا به رسمیت می‌شناسند، نمی‌توان جز به انحطاط اخلاقی یا خطای تاریخی به چیز دیگری تعبیر کرد. محتوای هر دو تصمیم - قانونی و قضایی -، نمونه‌های آشکاری هستند از جستجوی راه فرار از روبروشدن با واقعیت‌ها. از صدور اعلامیه استقلال به بعد، گذاشتن از کنار واقعیت و روبرو نشدن با آن همیشه از صفات ممتازة جامعه امریکایی بوده است! از زمان حذف قسمت مربوط به بردگی از اعلامیه استقلال - که جفرسن در آن نظام برده‌داری را محکوم می‌کرد -، نوعی مشرب برده‌داری، آرام آرام، در جامعه امریکایی جای خود را باز می‌کند، و پیروان این مشرب، در ظرف هشتاد سال، به کمک قوانینی که ثمره عقب‌نشینی‌ها و سازشهای پیاپی دموکراسی در برابر سرمایه‌داری است، روز بروز بیشتر بر جامعه امریکایی مسلط می‌شوند. در حالی که، در آغاز استقلال، پیروان این مشرب چنین گستاخانه قدرت ابراز وجود نداشتند و اکثریت عظیم مردم امریکا - که به دیده اغماض

به پیروان آن می‌نگریستند - تصور می‌کردند که احتیاط ایجاب می‌کند که متعرض آنها نشوند و موقتاً بر آن سرپوش بگذارند. این پیشرفت تدریجی و آشکار جامعه امریکایی به طرف نظام برده‌داری چنان حیرت‌افزاست که اقلیت هوادار الغاء رژیم بردگی تجدید حیات و اعتبار سیاسی دوباره خود را، بی‌تردید، مدیون آن است. اما، اکثریت عظیم مردم امریکا، چه در شمال و چه در جنوب، همچنان به نادیده‌انگاشتن مسئله بردگی ادامه می‌دهد و سعی می‌کند تا با یافتن راههای گریز موقتی از روبرو شدن با آن اجتناب کند.

در هر صورت نظام برده‌داری حاکم همچنان مواضع خود را مستحکم می‌کند و پیش می‌نازد. کنگره، به موجب قانون‌پردگان فرادی *Fugitive Slave Law*، مجازات شدیدتری علیه بردگان فراری و کسانی که به آنها در فرار کمک می‌کنند مقرر می‌دارد. همه چیز به نفع برده‌داران است! اما، فضای اجتماعی تیره و نار بروز حوادث ناگواری را بشارت می‌دهد. کشمکش‌ها، حتی شورشهایی در اینجا و آنجا ظاهر می‌شود. جبهه متحد کارگران و دهقانان، که در پرتو استقامت رئیس جمهور آندرو جکسون *Andrew Jackson* به وجود آمده است، فقط به خاطر آنکه جنوبیها در آن اکثریت دارند، از هم می‌پاشد. بعدها، فرانکلین دی. روزولت با ایجاد طرح نوین (نیوویل) دوباره آن را سازمان می‌دهد، اما یک بار دیگر این جبهه، به خاطر امتیاراتی که به جنوب، یعنی سنگر اصلی تبعیضات نژادی، می‌دهد متلاشی می‌شود.

در ابتدای سال ۱۸۵۴، عده‌ای از دیگ‌ها * *Whigs* و فری سویلرز^{۱۵} *Free-Soilers* در ویسکونسین *Wisconsin* گرد هم جمع می‌شوند تا حزبی تشکیل دهد؛ هدف آنها این است که اگر قانون‌کنان - نبراسکا - برای توسعه بردگی، قدرت اجرایی بگیرد و به مرحله عمل دربیاید، در مقابل آن ایستادگی کنند. سه ماه بعد، آن عده از اعضا کنگره که هوادار الغاء رژیم بردگی هستند، به همین منظور، گرد هم جمع می‌شوند. در عروثیه، در جکسون واقع در میشیگان، همه این افراد نام حزب جمهوریخواه را،

* حزب آزادیخواهان در انگلیس که در قرن هفدهم به وجود آمده است. در اینجا به امریکاییانی گفته می‌شود که طرفدار اصول این حزب هستند.
۱۵- طرفداران الغاء رژیم بردگی و هواداران سوزمین آزاد.

به یاد حزبی که جفرسن آن را رهبری می‌کرد، برای حزب خود انتخاب می‌کنند. آنها، برای انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۸۵۶، چارلز فرمون Charles Frémont را، که نام او وسیله‌ای برای ابداع شعار می‌شود («Free Soil, Free Labor, Frémont»)، نامزد می‌کنند. اما، فرمون آراء بسیار کمی به دست می‌آورد.

مردی خود را از این حزب جدیدالتأسیس کنار نگه می‌دارد: تنها حزبی که سرانجام جرئت پیدا می‌کند که به مسئله اساسی جامعه آمریکا حمله کند. این مرد ترجیح می‌دهد که در همان مواضع سنتی دِیگ‌ها، یعنی نگاه‌داری جانب‌هردو طرف، باقی بماند. با این وصف، این مرد همان کسی است که ۹ سال بعد اعلامیه آزادی‌پرندگان را امضاء می‌کند و آزادی آنها را به آنها بازمی‌دهد. این مرد ابرام لینکلن نام دارد که در خصوص بردگی، مثل اکثر هموطنانش، عقیده‌ای صریح و روشی استوار ندارد؛ اعتقاد به اصولی مبهم و نامعلوم که او هرگز به نحوی جدی عمق آنها را نکاویده است، از یک طرف، و نوعی عادت به نظام برده‌داری که زائیده طول مدت برقراری این نظام است، از طرف دیگر، سبب شده است که لینکلن همیشه بین این اعتقاد و عادت در نوسان باشد و در انتخاب راه مردد؛ او از بردگی نفرت دارد و، خواسته یا ناخواسته، ناگزیر می‌شود که نقش اساسی و تعیین کننده را در این مورد به عهده بگیرد، بدون آنکه اراده داشته باشد روش قاطعی را، در برابر مشکلات و حوادث، انتخاب کند.

برای احتراز از هرگونه برداشت و تلقی نادرست، بهتر است که تردیدها و دو-دلی‌های ابرام لینکلن به نحوی عمیق‌تر مورد تجزیه و تحلیل قرارگیرد: زیرا از یک طرف این تردیدها و دو دلی‌ها به حساس‌ترین دوره تاریخ آمریکا (جنگ انفصال و الغاء بردگی) مربوط می‌شود و از طرف دیگر لینکلن این تردیدها و دو دلی‌ها را برای آیندگان به ارث می‌گذارد. آیندگانی که، بعد از او تا پایان قرن بیستم، همیشه در مقابل مسئله جدایی نژادی و تبعیض نژادی — ارثیه زهرآگین دوران بردگی — روش متزلزل و مرددی دارند.

تردیدها و دوپهلویی‌های لینکلن

وقتی که ابرام لینکلن (۱۸۰۹-۱۸۶۵)، برای تهیه مقدمات انتخاب خود به ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۸۶۰، شرح مختصر زندگی سیاسی و اجتماعی خود را می‌نویسد، به نوشته‌ای اشاره می‌کند که او آن را در ابتدای زندگی سیاسی‌اش، یعنی در بیست و هشت سالگی، نوشته است. در این نوشته زمان جوانی، ابرام لینکلن به مصوبات کنگره، در خصوص محکوم کردن تبلیغات ضد بردگی، سخت حمله می‌کند و اعلام می‌دارد که هر چند رژیم بردگی هم بر پایه بی عدالتی و هم بر پایه سیاستی نادرست استوار است و هر چند که تبلیغات ضد بردگی جز اینکه اوضاع را وخیم‌تر کند مشکلی را باز نمی‌کند، اما کنگره طبق قانون اساسی حق ندارد که در باره نظام برده‌داری در همه ایالات تصمیم بگیرد؛ به عقیده او، کنگره فقط می‌تواند برده‌داری را در ایالت کلمبیا، یعنی مقر حکومت مرکزی و جایی که اداره آن به عهده کنگره است، ممنوع سازد. بدین ترتیب، ابرام لینکلن، با محترم شمردن حقوق اساسی ایالات جنوب دائر به حفظ نظام برده‌داری، فقط اخلاقاً و به نحوی انتزاعی نظام برده‌داری را محکوم می‌کند. او، در سال ۱۸۶۰، می‌نویسد که این نوشته‌ای که بیست و سه سال قبل آن را نوشته است «وضع و نظر او را در قبال مسئله بردگی به اختصار مشخص می‌سازد» و اضافه می‌کند که «وضع و نظری که از آن زمان تاکنون تغییری نکرده است و همان است که بوده». بدین سان، در آستانه جنگ انفصال، ابرام لینکلن معتقد است که بردگی اخلاقاً باید محکوم شود اما قانون اساسی به کنگره اجازه الفاء آن را نداده است.

در همان سال (۱۸۳۷)، که لینکلن این نوشته را تهیه می‌کند، در ایالت خود او یعنی در ایلینوی، جمعیتی خشمگین کشیش پرستان الیجا.پی. لوجوی را فقط به خاطر آنکه در روزنامه‌اش به لینچ کردن سیاهپوستی در میسوری اعتراض کرده است به وحشیانه‌ترین وجهی به قتل می‌رسانند. ۱۶ لینکلن، در خطابه‌اش در برابر «آکادمی جوانان» Young Men's lyceum اسپرینگ‌فیلد Springfield (مرکز ایلینوی با ۲۵۰۰ نفر جمعیت)، با اشاره به این موضوع، فقط به محکوم کردن

خشونت توده مردم اکتفاء می‌کند و این کار را اجرای قانون عوام‌الناس mob law می‌نامد. او در این خصوص چنین می‌گوید: «در مقابل هر مسئله‌ای که مطرح می‌شود، فی‌المثل مسئله الغاء رژیم بردگی، یکی از دورفتار زیر الزاماً درست و موجه است: یا مسئله به‌خودی خود درست و عادلانه است، در این صورت چنین مسئله‌ای شایستگی آن را دارد که قانون و همه افراد جامعه از آن جانبداری کنند؛ یا مسئله غیر عادلانه است، در این حالت چنین مسئله‌ای باید از مجرای قانونی ممنوع اعلام شود؛ دخالت قانون عوام‌الناس نه لازم است و نه موجه و نه قابل دفاع». لینکلن، با محکوم کردن زیرکانه و ماهرانه خشونت توده مردم، از زیر بار داوری درخصوص عمل کشیش مقتول شانه خالی می‌کند.

اما، حقیقتی را که نباید نادیده انگاشت این است که لینکلن نسبت به مسئله بردگی بی‌اعتنا و بی‌احساس نیست. وقتی که برای اشغال کرسی اش در کنفرانس، برای اولین بار، به واشنگتن (با ۴۰۰۰ جمعیت که ۸۰۰۰ نفر آن سیاهپوست هستند) می‌رود، از دیدن منظره‌ای که کاپیتول به او عرضه می‌کند سخت متقلب می‌شود: او در آنجا «اصطبل‌های مختلف سیاهان» — عین کلمات او چنین است — را می‌بیند که در آنها «گله‌های سیاهان را موقتاً نگهداری می‌کنند تا سرانجام آنها را، عیناً مثل گله‌های اسب، برای فروش به بازارهای جنوب عرضه کنند».

لینکلن، طی يك سخنرانی، در جریان بازار مکاره اسپرینگ فیلد در سال ۱۸۵۴، صریحاً علیه قانون کانزاس - نبراسکا جبهه می‌گیرد: «من از نظام برده‌داری، به خاطر بی‌عدالتی شرم‌آورش، متنفرم؛ من از نظام برده‌داری متنفرم زیرا این نظام جمهوری کشورمان را از احترام و حیثیتی که در جهان شایسته اوست محروم کرده است و به دشمنان آزادی اجازه داده است تا، موجهاً، ما را ریاکار بنامند؛ من از نظام برده‌داری متنفرم چون دوستان واقعی آزادی را بر آن داشته است تا نسبت به صمیمیت و خلوص نیت ما تردید کنند؛ من از نظام برده‌داری مخصوصاً از این جهت متنفرم که بسیاری از افراد کشورمان را، که واقعاً افراد خوب و شایسته‌ای هستند، وادار کرده است که، با انتقاد از اعلامیه استقلال و با اعلام اینکه در کشور ما هیچ اصل عادلانه‌ای جز اصل نفع شخصی وجود ندارد، اصول اساسی آزادی مدنی ما را نادیده

بگیرند و با آنها علناً وارد جنگ شوند.»

به ظاهر این جبهه‌گیری بسیار صریح و روشن است، اما واقعیت جز این است. واقعیت این است که آنچه در قانون کانزاس - نبراسکا مورد حمله لینکلن قرار می‌گیرد و او آن را شدیداً محکوم می‌کند اصل نظام برده‌داری نیست بلکه توسعه بردگی در شمال ۳۶°۳۰' عرض جغرافیایی است. به همین جهت است که لینکلن تأکید می‌کند که ساکنان جنوب «عیناً همان کسانی هستند که ما، اگر در موقعیت آنها قرار می‌گرفتیم، بودیم». و اضافه می‌کند: «تصور می‌کنم که من هرگز دلم نخواهد که کسی را به بردگی بگیرم، اما به نظر من مسئله آن چنان روشن نیست که بتوانم آنها را که این کار را می‌کنند محکوم کنم... تصور می‌کنم که يك روش آزادی تدریجی را بشود پذیرفت؛ اما، من در باره برادران جنوبی‌مان، به لحاظ تعلل آنها در این خصوص، داوری نمی‌کنم.»

بدین ترتیب، لینکلن از انتقاد و حمله به جنوبی‌ها خودداری می‌کند و سعی دارد تا فورمول — شاید قصد دارد که با حرفهایش خودش را گول بزند؟ — بی‌پایه و غیر عملی «آزادی تدریجی» را به آنها بقبولاند. اما در عوض، تا می‌تواند در خصوص حفظ تعادل پارلمانی بین شمال و جنوب، از لحاظ تعداد نمایندگان، پافشاری می‌کند: زیرا برای تعیین تعداد نمایندگان هر ایالت، به نسبت جمعیت آن، هر پنج برده معادل سه سفیدپوست به حساب می‌آید؛ نتیجتاً، توسعه بردگی، که قانون کانزاس - نبراسکا آن را مجاز شناخته است، در این زمینه، به ضرر سفیدپوستان شمال اعمال می‌شود.

بعدها، لینکلن این طرز تفکر و نحوه برداشت را به دور می‌اندازد: توسعه بردگی در هر يك از ایالات مبتنی بر اصل حاکمیت ملی است، که این اصل به نظر لینکلن «مطلقاً و برای همیشه عادلانه است»؛ او فقط به نحوه اعمال آن، در بعضی موارد، اعتراض دارد. زیرا، به عقیده او، بحث بر سر این است که سیاهپوست انسان هست یا انسان نیست: «اگر انسان نیست، در این صورت آن کسی که انسان هست، بر اساس اصل حاکمیت ملی، می‌تواند هر طور که دلش بخواهد با او رفتار کند. اما، اگر سیاهپوست انسان باشد، در این صورت آیا ما، با تأیید اینکه او حق ندارد که بر خودش

حکومت کند، به کلی اصل حاکمیت ملی را از اعتبار نمی اندازیم؟ وقتی که سفیدپوست بر خودش حکومت می کند، این امر مبتنی بر اصل حاکمیت ملی است. اما، وقتی که او در همان حال بر انسان دیگری حکومت می کند، دیگر مسئله حاکمیت ملی در میان نیست بلکه پای خودکامگی در میان است.»

آیا سیاه مثل سفید يك انسان است؟ لینکلن تنها به طرح سؤال اکتفاء می کند، بعد پندی می دهد که به نظرش انکارناپذیر می آید: «با کسی باشید که حق با اوست، تا زمانی که حق با اوست، و همین که دیدید که دیگر حق با او نیست از او جدا شوید.» در اولین نظر، این پند ممکن است کمی مبهم و کلی به نظر آید، اما وقتی که لینکلن آن را در مثالی پیاده می کند، آن وقت است که عمق افکار سیاسی او آشکار می شود: «تا زمانی که هدف طرفداران الغاء رژیم بردگی اعمال و اجرای سازش میسوری است در کنارشان باشید، اما همین که دیدید که قصد لغو قانون (اجع به بردگان فرادی را دارند، در مقابلشان قد علم کنید. آیا در این حالت، کسانی که هدفشان متلاشی کردن اتحادیه ایالات است، شما را متهم می کنند که طرفدار جنوبیها هستید؟ چه اشکالی دارد؟ بگذارید متهم کنند، ولی حق با شما خواهد بود. در هر دو حالت حق با شماست. در هر دو حالت شما حد وسط را انتخاب کرده اید و در وسط کشتی قرار گرفته اید و با این عملتان موازنه و تعادل آن را حفظ کرده اید... در هر دو حالت شما وطن پرست هستید و لاغیر... ترك چنین وضع و حالت، از ترس آنکه به شما این بر چسب را نه چسبانند که جزو این گروه یا آن گروه هستید، درخور يك دیگد، يك امریکایی و يك انسان نیست.»

سرانجام مسئله، چنانکه باید، مطرح می شود: هر چند لینکلن «اخلاقاً» مخالف بردگی است، همانطور که واشنگتن «از لحاظ سیاسی» مخالف آن بوده است، اما عملاً، مثل بسیاری دیگر، از ارائه راه حل درست و اساسی برای برانداختن آن خودداری می کند. زیرا دو راه حل ارائه شده از طرف او — وقتی که موضوع برسر «اعمال و اجرای سازش میسوری» یا مربوط به «لغو قانون (اجع به بردگان فرادی)» است — با هم تناقض آشکار دارند: درست است که در هر دو صورت مسئله برسر ایستادگی در مقابل تصمیمات متخذة کنگره است، اما اولی قانونی است که توسعه بردگی رادر

شمال ناممکن می‌سازد، حال آنکه دومی، با مجازات کردن کسانی که فرار بردگان را تسهیل می‌کنند و با اعزام بردگان فراری به نزد صاحبانشان، نظام برده‌داری را در جنوب استحکام می‌بخشد. به نظر لینکلن، لغو قانون اولی اتحاد ملی را مورد تهدید قرار می‌دهد، زیرا درست است که شمال نمی‌خواهد در کار جنوب مداخله کند و رژیم بردگی را در آنجا از بین ببرد، اما میل هم ندارد که این رژیم را در ایالات شمالی مستقر سازد؛ برعکس، بقای قانون دومی اتحاد ملی را مستحکم می‌سازد، زیرا به شمال و جنوب این امکان را می‌دهد که در جوار هم در صلح و صفا زندگی کنند: جنوب که میل دارد نظام برده‌داری را حفظ کند می‌تواند به کارش ادامه دهد، و شمال که میل ندارد نظام برده‌داری داشته باشد باید برده‌های فراری را به صاحبان جنوبی آنها پس بدهد. به چشم لینکلن، حفظ اتحاد ملی مقدم بر همه چیز است و همه امور را تحت الشعاع قرار می‌دهد. اشتباه او در این است که خیال می‌کند که جنوب حاضر است دوباره به ملازمت میسوری بازگردد، سازشی که کشور را به دوبخش تقسیم کرده است. «حالت حد وسط» پیشنهادی لینکلن، یعنی حد وسط بین طرفداران نظام برده‌داری و طرفداران الغاء آن، خیالی و غیر قابل دفاع است.

نژاد سفید برتر است

اما، لینکلن متوجه این موضوع نیست، و نمی‌بیند که همه اقدامات آشتی‌جویانه او در قبال جنوب پوچ و بی‌ثمر است. دوست قدیمی او جاشوا اسپید Joshua Speed از کنتاکی برایش می‌نویسد که حتی اگر به نحوی انتزاعی بپذیرد که بردگی غیر-عادلانه است، به عنوان يك فرد جنوبی، باز هم ترجیح می‌دهد که اتحادیه ایالات از هم بپاشد تا اینکه از حق قانونی خود دایره به داشتن برده چشم‌پوشی کند؛ مخصوصاً وقتی که این چشم‌پوشی را شمال تقاضا کند؛ و چون شمال به هیچ وجه حق دخالت در امور جنوب را ندارد، پس چه کسی از او می‌خواهد که از این حق صرف‌نظر کند؟ لینکلن، آزادکننده آتی بردگان، جواب می‌دهد که مسلماً او هم چنین تقاضایی را

از دوستش نخواهد کرد!

لینکلن — که سرانجام دیگرها را در سال ۱۸۵۶ ترك کرده است تا به حزب جمهوریخواه، که دو سال قبل تشکیل شده است، بپیوندد —، در ۲۶ ژوئن ۱۸۵۷، نطقی در اسپرینگفیلد ایراد می‌کند، که باز هم بیش از پیش ابهام و دوپهلویی دیدگاه اخلاقی و سیاسی او را آشکار می‌سازد. او می‌گوید که دادگاه عالی، با عدم قبول در داسکات سیاهپوست به صورت فردی از افراد جامعه، تصمیم نادرستی اتخاذ کرده است، اما این تصمیم را باید محترم شمرد و طبق آن رفتار کرد. آیامرادش این است که باید حق طبیعی شناخته شده‌ای را، که بانیان استقلال امریکا خود را مدافع آن می‌دانستند، فدای يك تصمیم قضایی نادرست کرد؟ نه، او چنین قصدی ندارد، و در جریان همین سخنرانی است که او حدود و ثغور دیدگاه اخلاقی خود را مشخص می‌سازد: همان اخلاقی که به نام آن او خودش را مکلف می‌داند که نظام برده‌داری را در جنوب بپذیرد، و فقط از توسعه آن در شمال جلوگیری کند.

لینکلن، با اشاره به اینکه جمهوریخواهان کوشش خواهند کرد تا دادگاه عالی را قانع سازند که در تصمیم خود در پرونده داسکات تجدید نظر به عمل آورد — با توجه به اصل تفکیک قوا، قوه مقننه یا مجریه چطور می‌تواند چنین کاری بکند؟—، سعی دارد تا از دیدگاه و طرز تلقی خود از دو سند مبهم و دوپهلو، یعنی از اعلامیه استقلال و قانون اساسی، دفاع کند: بانیان استقلال امریکا ابدأ منظورشان این نبود که این «خلاف واقع آشکاره obvious untruth» را، که تمام انسانها از جمیع جهات با هم مساوی هستند، در اعلامیه استقلال و قانون اساسی بگنجانند. به عقیده لینکلن، «آنها می‌خواستند برای يك جامعه آزاد الگویی ارائه دهند که برای همه افراد جامعه آشنا و قابل احترام باشد. الگویی که همه نگاهها متوجه آن بشود و همه افراد جامعه، با اینکه ممکن است هرگز کاملاً عین آن نشوند، به آن نزدیک شوند و در راه رسیدن به آن تلاش کنند، تا باشد که با بسط و گسترش چنین الگویی، دست یافتن به خوشبختی برای همه انسانها، از هر نژاد و رنگ، و در هر کجای دنیا، میسر شود.»

به این حساب، اصل برابری، طبق نظر لینکلن، به صورت تمام و کمال درباره سیاهپوستان قابل اعمال نیست، اما برای همیشه هم از آنها دریغ نشده است: این

اصل تدریجاً بسط و گسترش خواهد یافت و آنها را نیز دربر خواهد گرفت. مثل همیشه، همان فرضیه ابدی طرفداران «آزادی تدریجی»: «باشد تا روزی که سیاهپوستان شایستگی برابری با سفیدپوستان را دارا شوند، و در آن روز سفیدپوستان آزادی را به آنها اعطاء خواهند کرد... همچنان که اقدامات بعدی نشان خواهد داد، لینکلن، سرانجام، در این زمینه فکری به جان کالهن می‌پیوندد...

سناتور دوگلاس، طراح زبردست قانون کانزاس - نیبراسکا، به هر چه رنگ جمهوریخواهی دارد، هر قدر هم که معتدل باشد، با تردید و بدگمانی نگاه می‌کند. به همین جهت، او همان مترسک آشنای همیشگی را - که در عصر ما نیز همچنان مورد استفاده بلندگوهای نژادپرستی قرار می‌گیرد - علم می‌کند: طرفداران الغاء رژیم بردگی قصد دارند که برابری کامل نژادی را برقرار کنند، و این کار قهراً به ازدواج بین سیاه و سفید منجر می‌شود که نتیجه‌اش انقراض «نسل پاک» سفید امریکایی است. ابرام لینکلن به شدت به این منطق مجعول حمله می‌کند و از اینکه عقاید او این چنین تحریف شده است، برآشفته می‌شود: اگر او حاضر نیست که يك زن سیاهپوست را به کنیزی خود درآورد، مفهوم آن این نیست که او حاضر است که این زن سیاهپوست را به همسری خود برگزیند. و اضافه می‌کند: «از بعضی جهات، این زن مسلماً با من مساوی نیست، اما در برخورداری از حقوق طبیعی خود، فی‌المثل در خوردن نانی که با عرق جبینش به دست آورده است، با من برابر است و ابداً نیازی ندارد تا برای خوردن این نان از کسی - هر کس که باشد - اجازه بگیرد.» باشد تا سیاهان وفق اشتهايشان غذا بخورند...

وقتی که در برابر او، سناتور استفن آ. دوگلاس اعلام می‌دارد که حکومت «از طرف سفیدپوستان و برای سفیدپوستان ایجاد شده است تا به وسیله سفیدپوستان اداره شود»، لینکلن از آن چنین نتیجه می‌گیرد که «چنین رژیمی، به صورت نیمی برده و نیمی آزاد، برای ابد نمی‌تواند دوام داشته باشد»، و از هموطنانش دعوت می‌کند تا موقتاً مناقشات نژادی را کنار بگذارند و فراموش کنند. اما، این مناقشات، در پرتو مبارزات بی‌امان و خستگی‌ناپذیر طرفداران الغاء رژیم بردگی، جریان دارند و همه شئون زندگی جامعه امریکایی را دربر گرفته‌اند. ناگزیر، لینکلن باز هم تلاش می‌کند

تا از دیدگاه خودش در قبال مسئلهٔ بردگی دفاع کند؛ و به همین منظور، برداشت خود را در خصوص عدم برابری سیاه و سفید اعلام می‌دارد و اصلی را پایه‌گذاری می‌کند که، بعد از آزادی بردگان، مبنای تبعیضات نژادی می‌شود.

«من هرگز طرفدار برابری اجتماعی و سیاسی نژادهای سفید و سیاه، به هر صورتی که باشد، نبوده‌ام و نیستم. من هرگز طرفدار این نبوده‌ام و نیستم که به سیاهپوستان حق انتخاب کردن یا انتخاب شدن داده شود، یا بتوانند به عضویت هیئت منصفه در آیند، یا به مشاغل دولتی منصوب شوند، یا به آنها اجازه داده شود که با سفیدپوستان ازدواج کنند؛ و حتی اضافه می‌کنم که بین نژاد سفید و سیاه یک اختلاف طبیعی اساسی وجود دارد که تصور می‌کنم که برای همیشه مانع شود تا آنها بتوانند بر پایهٔ برابری اجتماعی و سیاسی با هم زندگی کنند؛ و چون این دو نژاد نمی‌توانند بر پایهٔ برابری اجتماعی و سیاسی با هم به سر برند و از طرفی هم ناگزیرند که در جوار هم زندگی کنند، ناچار یکی از این دو نژاد باید وضع و موقعیتی برتر و دیگری وضع و موقعیتی پایین‌تر داشته باشد؛ من نیز، مثل همهٔ مردم، طرفدار دادن این برتری به نژاد سفید هستم.»

در حدود یک قرن بعد، گروههای نژادپرست و طرفداران تبعیضات نژادی و جدایی نژادی نیز چیزی جز این نمی‌گویند. بدیهی است که در این سخنرانی نباید تبلیغات سیاسی و انتخاباتی را نادیده گرفت. صرفنظر از اینکه مطالب این گفتار مبین اعتقاد شخصی گویندهٔ آن است، طوری بیان شده است که همهٔ مردها و بدگمانها اطمینان خاطر پیدا کنند. در اینجا دو مسئله با هم مخلوط شده‌اند: یکی نژادپرستی، که اصل برتری نژاد سفید را بر نژاد سیاه تأیید می‌کند، و دیگری برده‌داری، که نژاد سفید در پرتو برتری نژادی خود را محق می‌بیند که نژاد سیاه را به بردگی بگیرد. لینکلن نظام برده‌داری را محکوم می‌کند، اما فرضیهٔ نابرابری نژادی را، که نظام برده‌داری در حقیقت بر پایهٔ آن بنا شده است، می‌پذیرد و قبول دارد. وقتی که رژیم بردگی لغو شد، طرفداران جدایی نژادی، برای توجیه عقاید خود، از میراث معنوی آزادکنندهٔ کبیر بردگان یاری می‌گیرند!

با این همه، لینکلن، در خصوص بردگی، خیلی محتاطانه عمل می‌کند. در

طی نطقی در آلتون Alton چنین می گوید: «اگر در بین ما يك نفر باشد که نپذیرد که نظام برده داری از جمیع جهات مذموم است، او حق ندارد که با ما باشد؛ اگر در بین ما کسی باشد که به مشکلاتی که نظام برده داری ایجاد کرده است توجه نداشته باشد و بیدرننگ و به نحوی مؤثر خود را از شر برده داری خلاص نکند، والزامات قانون اساسی را در این خصوص از یاد ببرد، او حق ندارد که با ما باشد.»

این اشاره به «الزامات قانون اساسی»، لینکلن را به عقیده ای که در بیست و هشت سالگی ابراز داشته است برمی گرداند: چون قانون اساسی، با اینکه اعلام داشته است که همه انسانها مساوی هستند، از کنار مسئله سیاهان گذشته است پس کنگره این حق را ندارد که بردگی را لغو کند؛ سیاهپوستان در هر صورت مثل سفیدپوستان نیستند و باید در «وضع و موقعیتی پایین تر» نگه داشته شوند. پیکار در راه آزادی بردگان، که با انکاء به چنین پایه مست و متزلزلی آغاز شده است، قهراً پس از پیروزی نمی تواند خالق بی عدالتی ها و جدالهای دیگری نباشد: بی عدالتی ها و جدالهایی که علل شان «پست تر بودن» تصویری نژاد سیاه است.

«دولت به شما حمله نخواهد کرد»

نه تنها از لحاظ اصول، پیکار در راه آزادی بردگان بر پایه محکمی استوار نیست، بلکه از لحاظ انتخابات ریاست جمهوری نیز زمینه مساعدی ندارد. وقتی که، در سال ۱۸۶۰، «کنوانسیون» جمهوریخواهان برای انتخاب نامزد ریاست جمهوری در شیکاگو (۱۶۰۰۰ نفر جمعیت در سال ۱۸۴۷ و ۱۱۰/۰۰۰ نفر در هنگام اجلاس «کنوانسیون» در سال ۱۸۶۰) تشکیل می شود، لینکلن باید رقیب خطرناکی چون سوارد Seward را از میدان به در کند. دوستان لینکلن، برای مقابله با اقدامات دارودسته سوارد، دعوتنامه های قلابی چاپ می کنند و به دست طرفداران خود می دهند. نتیجه رای گیری ۲۳۱ رای نصیب لینکلن می کند، حال آنکه برای انتخاب به سمت نامزد انتخابات ریاست جمهوری احتیاج به ۲۳۳ رای است؛ اما، يك معامله

پنهانی اجازه می‌دهد که ۴ رای متعلق به اوهایو نیز به آراء لینکلن اضافه شود. لینکلن، که این چنین به زحمت از طرف حزب خود نامزد شده است، در انتخابات ریاست جمهوری فقط ۵۰۰/۰۰۰ رای بیشتر از رقیب اصلی‌اش، یعنی استفن آ. دوگلاس، به دست می‌آورد؛ و وجود دو نامزد دیگر سبب می‌شود که در مجموع با چهل درصد آراء مآخوذه به ریاست جمهوری انتخاب شود:

لینکلن		۱/۸۶۶/۴۵۲ رأی
دوگلاس		۱/۳۷۶/۹۵۷ رأی
براکینریج Breckinridge		۸۴۹/۷۸۱ رأی
بل Bell		۵۸۸/۸۷۹ رأی

چند هفته قبل از اینکه رئیس جمهور جدید زمام امور را به دست بگیرد، رئیس جمهور پیر بیوکانن Buchanan، که علاقه‌اش نسبت به جنوبی‌ها بر کسی پوشیده نیست و از خروج آنها از اتحادیه ایالات نگران است، در پیام سالانه‌اش به کنگره — که جلسه‌اش را در اوائل دسامبر ۱۸۶۰ تشکیل می‌دهد — اعلام می‌دارد که هیچ ایالتی حق خروج از اتحادیه ایالات را ندارد، ولی، اگر ایالتی احتمالاً به چنین اقدامی مبادرت ورزد، دولت فدرال برای سرکوبی آن به اعمال زور متوسل نخواهد شد. گفتاری بسیار نابجا و غیر محتاطانه، زیرا او اعلام می‌دارد که هر ایالتی که دلش بخواهد، بدون آنکه مجازاتی در حقش اعمال شود، می‌تواند از اتحادیه ایالات خارج شود. گفتاری غیر شرافتمندانه، زیرا يك رئیس جمهور، که دوره زمامداری‌اش به سر رسیده است و هیچ گونه قدرت واقعی ندارد، برای يك رئیس جمهور جدید تعیین تکلیف می‌کند و او را در وضع ناگواری قرار می‌دهد.

حوادث به سرعت اتفاق می‌افتند. حتی قبل از شروع زمامداری لینکلن، کارولینای جنوبی در ۲۰ دسامبر از اتحادیه ایالات خارج می‌شود. میسی‌سیپی، فلوریدا، آلاباما، جرجیا و لوئیزیانا، به فاصله‌ای کوتاه، از کارولینای جنوبی پیروی می‌کنند. وقتی که، در اول فوریه ۱۸۶۱، تکزاس هم خودش را از اتحادیه جدا می‌کند، موجی از طغیان سایر ایالات جنوب را در بر می‌گیرد. تجزیه طلبان تمام دژها و استحکامات دولت فدرال را در ایالات جنوب به تصرف درمی‌آورند. دو سال قبل، جان براون،

مبارز پر افتخار و سرسخت آزادی بردگان، با تنی چند از یارانش شهر هارپزفری و انبار مهمات آن را تصاحب کرده بود: این جریان نیز در جنوب رخ داده بود، و جان براون به خاطر این کار به دار آویخته شده بود... اما، حالا قضیه صورت دیگری دارد و رویارویی اهمیتی دیگر ...

لینکلن، در سخنرانی افتتاحیه‌اش، در ۴ مارس ۱۸۶۱، تأکید می‌کند: «من ابتدا قصد ندارم که، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، در نظام برده‌داری ایالاتی که این نظام در آنجا برقرار است مداخله کنم. من نه قانوناً حق مداخله در این کار را دارم و نه قلباً به آن متمایلیم.» از این هم فراتر: کنگره، قبل از تعطیل جلسات خود، یک اصلاحیه سیزدهم به قانون اساسی می‌افزاید و به موجب آن عدم مداخله دولت فدرال را در امور ایالات جنوبی تضمین می‌کند؛ لینکلن متن سخنرانی‌اش را تغییر می‌دهد تا راه برای تصویب این اصلاحیه باز باشد، اصلاحیه‌ای که امکان توشیح نمی‌یابد. لینکلن، در خصوص اعطای این تضمین، با توجه به تعبیر و تفسیرهای جاری، معتقد است که این تضمین به طور ضمنی در قانون اساسی وجود دارد و او هیچ‌گونه دلیلی نمی‌بیند که آن را به صورت صریح و غیر قابل انکار در نیآورده.

اما، مسئله این است که جدایی خواهان دژها و استحکامات دولت فدرال را به تصرف درآورده‌اند. در این خصوص، لینکلن آرام ولی مصمم است و عقب‌نشینی نخواهد کرد: «قدرتی که به من محول شده است در راه حفظ و تصاحب اموال دولتی و اشغال محل‌هایی که به دولت تعلق دارد ۱۷ و در راه جمع‌آوری مالیات به کار گرفته می‌شود؛ اما خارج از آنچه برای رسیدن به این مقاصد لازم است، هیچ‌گونه قصد حمله به کسی، یا اعمال زور علیه کسی، در میان نیست... هموطنان ناراضی من، سرنوشت این مسئله اساسی، جنگ داخلی، در دستهای شماست نه در دستهای من. دولت به شما حمله نخواهد کرد. شما می‌توانید از بروز درگیری جلوگیری کنید، مگر اینکه خودتان بخواهید متجاوز و مهاجم باشید.»

در برابر جنوب زراعتی با ۶ میلیون سفید و در حدود ۳/۵ میلیون برده،

۱۷- در ابتدا «To reclaim» به کار برده شده بود، اما سرانجام «To hold, occupy and Possess» ترجیح داده می‌شود.

شمال صنعتی با ۲۰ میلیون نفر جمعیت آزاد قرار دارد. اما، تعداد افراد ارتش دولت فدرال ۱۶/۰۰۰ نفر است که بیشترشان مأمور حفاظت سرحدات غربی کشور در برابر حملات سرخپوستان هستند. بدیهی است که با چنین نیروی نظامی غیر کافی نمی‌توان قدرت دولت فدرال را دوباره در دژها و استحکامات جنوب مستقر کرد و به تجزیه طلبان نشان داد که شورش ثمری ندارد: هدف اصلی و یگانه لینکلن همین است. او، در نطق ۴ ژوئیه ۱۸۶۱ در مقابل کنگره، چنین می‌گوید: وقت آن است که «به جهانیان نشان بدهیم که آنها بی‌کسی که شرافتمندانه می‌توانند در انتخاباتی پیروز شوند، می‌توانند شورش را نیز درهم بشکنند؛ باید همه بدانند که آراء رای‌دهندگان، به نحوی عادلانه و صلح‌جویانه، جانشین گلوله‌ها شده است؛ باید همه بدانند که وقتی که این آراء، شرافتمندانه و با رعایت قانون اساسی، تصمیمی اتخاذ کنند هیچ راه مؤثر دیگری برای تغییر این تصمیم، جز توسل به همین آراء، وجود ندارد... درس بزرگ صلح این است: آموختن این مسئله به انسانها که هرگز نخواهند توانست چیزی را که از راه انتخابات به دست نیاورده‌اند از راه جنگ به دست بیاورند، آموختن این مسئله به همه که هیچ اقدامی دیوانه‌وارتر از دست یازیدن به جنگ نیست».

هدف اصلی رئیس‌جمهور حفظ اتحاد ملی و نجات جمهوری است که بر پایه قانون اساسی استوار است، همان قانون اساسی که، به عقیده لینکلن و بسیاری دیگر، بردگی را منع نکرده است و، با این همه، جنوبیها علیه آن سربه شورش برداشته‌اند. اما، مسئله بردگی، که لینکلن می‌گوید که نه می‌تواند و نه می‌خواهد متعرض آن شود، هر لحظه متعرض اوست. سیل سیاهان فراری به اردوگاههای نظامی شمالیها سرازیر شده است. قانون ضبط ۶ اوت ۱۸۶۱، آن عده از سیاهپوستان را که از طرف تجزیه طلبان به جنگ گمارده می‌شوند آزاد شده اعلام می‌دارد. اما، مسئله گروههای دیگری از سیاهان مشکلات عدیده‌ای به وجود می‌آورد: از یک طرف، در ایالات سرحدی، که طرفدار حکومت مرکزی هستند، بردگان دسته‌دسته کشتزارها را با وجود وفاداری صاحبانشان به حکومت فدرال ترك می‌کنند و از طرف دیگر برده‌های جنوبی، که صاحبانشان آنها را ترك کرده و فرار کرده‌اند، حیران و سرگردان مانده‌اند، بدون آنکه بدانند به کجا باید بروند و یا به که باید متوسل شوند. تعدادی از این

بردگان به دژ مونرو Monroe پناه برده‌اند؛ ژنرال بنجامین اف. باتلر Butler، فرمانده دژ، از طرف صاحبان این برده‌ها به ستوه می‌آید، زیرا آنها با استناد به قانون «اجع به بردگان فرادی از او می‌خواهند که بردگانشان را به آنها پس بدهد. باتلر یک راه حل موقتی پیدا می‌کند: نظربه اینکه سیاهان مثل کالا خرید و فروش می‌شوند، پس می‌توان آنها را به صورت کالای قاچاق هم تصور کرد که قانون زمان جنگ اجازه ضبط آن را می‌دهد؛ باتلر، با ضبط این بردگان، از آنها در نگهداری دژ استفاده می‌کند... اما، برای همه موارد به این آسانی راه حل پیدا نمی‌شود. لینکلن تعهد کرده است که به مسئله بردگی حمله نکند و میل دارد که سرخ‌فروش بماند؛ او، از این طریق، امیدوار است که وفاداری کنتاکی، میسوری، مریلند و دلاور Delaware را، که هنوز جانب هیچ یک از دو طرف درگیر را نگرفته‌اند، نسبت به حکومت مرکزی به دست آورد. بدیهی است که او به این مسئله نیز به خوبی واقف است که تصمیم به آزادی بردگان از سه جهت مؤثر است: در جنوب مشکلات اجتماعی و اقتصادی بیشماری به وجود خواهد آورد؛ مورد تأیید بی‌چون و چرای طرفداران مصمم الغاء رژیم بردگی قرار خواهد گرفت؛ همبستگی و پشتیبانی آزاداندیشان اروپایی را موجب خواهد شد و مانع از این خواهد بود که دولتهای اروپایی اتحادیه جنوبیها را، به عنوان یک دولت، به رسمیت بشناسند. اما، لینکلن مردد است و این دست و آن دست می‌کند. طرفداران الغاء رژیم بردگی از این همه تزلزل و تردید به تنگ آمده‌اند و وقتی که به سبب اجرای قانون «اجع به بردگان فرادی به وسیله مقامات شمالی، تمام زندانهای واشنگتن از بردگان فراری پر می‌شود به جنب و جوش می‌افتند. لینکلن، برای آرام کردن آنها، دست به اقدامی می‌زند که بیشتر جنبه سرگرمی دارد: بادو کشور سیاهپوست هائیتی و لیبریا روابط سیاسی برقرار می‌کند...

بن بست سه گانه

لینکلن، چون قانون اساسی به او «اجازه» الغاء رژیم بردگی را نمی‌دهد،

دوباره دست به دامان همان امید واهی همیشگی اش می‌زند: امید اینکه ایالاتی که دارای نظام برده‌داری هستند، با توجه به اصل «حاکمیت ملی»، «راساً» این نظام را در سرزمینهای خود لغو کنند. با این امید، در ۶ مارس ۱۸۶۲ به کنگره توصیه می‌کنند تا لایحه مخصوص کمک به ایالات را مورد تصویب قرار دهد؛ در این لایحه آمده است که دولت فدرال به ایالاتی که تدابیری به منظور آزادی تدریجی بردگان (باز هم همان فرضیه همیشگی «آزادی تدریجی»)، با پرداخت ضرروزیان به صاحبان آنها، اتخاذ کنند کمک مالی اعطاء خواهد کرد. لینکلن، کمی بعد از این تصمیم کنگره، به جیمز آ. مک دوگال James A. MacDougall سناتور دموکرات از کالیفرنیا و هنری جی. ریمنند H.J. Raymond روزنامه‌نگار نیویورک تایمز می‌نویسد که با یک میلیون دلار، که تقریباً هزینه نصف روز جنگ است، می‌توان تمام بردگان دلاور را، به قیمت هر برده ۴۰۰ دلار (البته قیمتی که خیلی کمتر از قیمت رایج برده در بازار است)، خرید و آزاد کرد؛ و با هزینه ۸۷ روز جنگ، یعنی در حدود ۱۷۴ میلیون دلار، می‌توان تمام بردگان بخش کلمبیا و همه ایالات سرحدی را آزاد کرد. اما، صرف نظر از اینکه در این محاسبه قیمت برده خیلی کمتر از آنچه هست به حساب آورده شده است، این ضرب و تقسیم هم با استقبال کسی روبرو نمی‌شود و نظر کسی را جلب نمی‌کند. لایحه پیشنهادی لینکلن مورد تصویب کنگره قرار می‌گیرد، اما حتی یکی از دموکراتهای ایالات سرحدی به آن رأی نمی‌دهد.

با این همه، لینکلن همچنان اصرار می‌ورزد. در ۹ مه ۱۸۶۲، ژنرال دیوید هنتر David Hunter، که فرماندهی لشکر جنوب را به عهده دارد، دستور آزادی بردگان جرجیا، کارولینای جنوبی و فلوریدا را صادر می‌کند. لینکلن، که همچنان به مجالس قانونگذاری ایالات جنوبی، برای لغو نظام برده‌داری، امید بسته است ژنرال هنتر را مجبور می‌کند تا دستور صادره را لغو کند؛ و در این خصوص اعلام می‌دارد: «هیچ ژنرالی که تحت فرماندهی من است، بدون مشورت من، حق ندارد که چنین اقدامی بکند».

مرز بین استنباط لینکلن از حق و دیدگاه او از مؤثر بودن يك عمل کدام است؟ کنگره دولایحه تصویب می‌کند که هر دو سخت از استنباطی که لینکلن از قانون اساسی

دارد به دورند، و هر دو در نفس خود بهانه‌ای هستند برای شروع جنگ:

– به موجب یکی از این لوایح، کنگره فرماندهان ارتش را از استرداد بردگان فراری به صاحبان و غیر وفادار، به اتحادیه ایالات منع می‌کند: این لایحه با قانون راجع به بردگان فراری تناقض دارد؛ لینکلن، که در گذشته مخالف هرگونه اقدامی در جهت لغو قانون راجع به بردگان فراری بود،^{۱۸} بدون تأمل لایحه مصوبه کنگره را توشیح می‌کند؛ این امر نه به خاطر آن است که او خیال می‌کند که تصمیم متخذه از ناحیه کنگره قانونی است، بلکه او تصور می‌کند که با اجرای این قانون می‌تواند شورشیان را به زانو درآورد...

– به موجب لایحه دیگر، کنگره بردگی را در مرزیمینهای الحاقی منع می‌کند، و این تصمیم نیز مخالف قانون اساسی است (تفسیری که دادگاه عالی در پرونده دردا سکاٹ از قانون اساسی کرده است)؛^{۱۹} هرچند لینکلن معتقد بود که تصمیم دادگاه عالی درست نیست اما عقیده داشت که مادام که در آن تجدیدنظر نشده است لازم‌الاتباع است؛^{۲۰} البته حزب او وعده داده بود که از دادگاه عالی می‌خواهد تا در تصمیمش تجدیدنظر کند؛ اما این مسئله مسئله دیگری است و با بی اعتبار اعلام کردن تصمیم دادگاه عالی تفاوت بسیار دارد؛ با وجود این، لینکلن این لایحه تصویب شده را نیز توشیح می‌کند تا جلوی اعتراضات طرفداران الغاء رژیم بردگی، که او همیشه اقدامات آنها را افراطی و خطرناک می‌داند، گرفته شود.

در مقابل این دو تصمیم کنگره، لینکلن کاملاً تغییر جهت می‌دهد و از تصمیم گذشته‌اش، دایره به عدم تجاوز به قانون اساسی، عدول می‌کند. استدلال مبتنی بر اصول اساسی و حقوق طبیعی افراد نتوانسته است لینکلن را مجاب کند که تسلیم بردگان فراری به صاحبان آنها و مجازات کسانی که این بردگان را در فرارشان یاری داده‌اند عملی زشت و نفرت انگیز است؛ مسائل اخلاقی نیز نتوانسته است لینکلن را قانع کند تا از دعوت ملت به اطاعت از تصمیم شرم آور دادگاه عالی در پرونده

۱۸- به صفحه ۳۹۲ همین کتاب مراجعه شود.

۱۹- به صفحه ۳۸۵ همین کتاب مراجعه شود.

۲۰- به صفحه ۳۹۳ همین کتاب مراجعه شود.

در داسکات صرف نظر کند؛ اما، آنچه در پرتو حق و اخلاق میسر نشده است، در اثر فشار حادثه آسان به دست می‌آید.

حقیقت این است که لینکلن حس می‌کند — یا کم‌کم دارد حس می‌کند — که باید خیلی بیش از آنچه تا حالا رفته است پیش برود. در مه ۱۸۶۲، قرارداد دوجانبه‌ای بین انگلستان و آمریکا در خصوص لغو تجارت برده امضاء می‌شود. اما، در ژوئیه همین سال، مک‌کلنن McClellan، که فرماندهی ارتش شمال را به عهده دارد، طی نامه‌ای از لینکلن می‌خواهد تا از انهدام نیروهای جنوب خودداری کند؛ او از لینکلن می‌خواهد تا کاملاً به حق مالکیت خصوصی احترام بگذارد و تأکید می‌کند که یکی از جلوه‌های این حق مالکیت حق داشتن برده است. بدین ترتیب، اردوگاه شمال نیز یکپارچه نیست... از طرف دیگر، پس از گذشتن چند ماه، هنوز هیچ‌یک از ایالات سرحدی، برای آزادی تدریجی بردگان و پرداخت ضروریان به صاحبان آنها، هیچ گونه اقدامی نکرده‌اند تا مستحق دریافت کمک مذکور در لایحه مصوبه کنگره باشند. اما، جنگ همچنان ادامه دارد، و هیچ‌کس نیز نمی‌تواند آن را متوقف کند.

لینکلن، از سه جهت، خودش را در بن‌بست می‌بیند: از جهت اخلاقی، عقاید و استنباطات شخصی او سخت مورد حمله طرفداران الغاء رژیم بردگی قرار می‌گیرد، یعنی مورد حمله تنها کسانی که همیشه افکار و اعمالشان با هم مطابقت داشته است؛ تنگ‌نظری متکی به فرضیه «پست‌تربودن» نژاد سیاه اساس این عقاید و استنباطات شخصی را تشکیل می‌دهد، و همین امر لینکلن را وادار می‌دارد تا به حقوق فرضی و تصویری بعضی از ایالات در حفظ نظام برده‌داری احترام بگذارد. از جهت سیاسی، آرزوی لینکلن، در خصوص «آزادی تدریجی» بردگان در ایالات سرحدی، نقش بر آب می‌شود. از جهت نظامی هم، ارتش شمالیها، با وجود آنکه از نظر تعداد افراد به مراتب بر ارتش جنوبیها برتری دارد، از فرماندهی لایقی برخوردار نیست و قدرت قابل ملاحظه‌ای به حساب نمی‌آید.

در هر صورت، باید راه حلی پیدا کرد. لینکلن همیشه معتقد بوده است که الغاء رژیم بردگی بر خلاف قانون اساسی است. اما، حالا فکر می‌کند که این اقدام ممکن است اقتصاد جنوب را فلج کند و، به همین جهت، او حق دارد که به عنوان نوعی

تدبیر جنگی به آن متوسل شود. بنابراین، در ۲۲ ژوئیه ۱۸۶۲، در جلسه هیئت دولت، اعلامیه‌ای را می‌خواند که طی آن به کلیه بردگان ایالات جدایی‌خواه آزادی می‌دهد. اما، این اعلامیه با مخالفت سوارد مواجه می‌شود که معتقد است که، چون اوضاع جنگ به نفع شمالیها نیست، چنین تصمیمی ممکن است نتیجه نامطلوبی به بار بیاورد. لینکلن، بدون اعتراض، اعلامیه را در جیب خود می‌گذارد.

لینکلن، در حالی که روی دشمنی شخصی خود با نظام برده‌داری و امتناع سیاسی‌اش از لغو این نظام تکیه می‌کند، به هوراس گریلی Horace Greeley، که در روزنامه نیویورک‌تریبون او را به خاطر آن همه تردید و دودلی سرزنش می‌کند، چنین پاسخ می‌دهد: «هدف اصلی من در این پیکار این است که اتحادیه ایالات را از متلاشی شدن نجات بدهم، نه اینکه در حفظ یا نابودی نظام برده‌داری بکوشم. اگر من می‌توانستم اتحادیه را، بدون آنکه برده‌ای را آزاد کنم، نجات دهم، این کار را می‌کردم؛ و اگر می‌توانستم با نجات اتحادیه همه بردگان را هم آزاد کنم، این کار را می‌کردم؛ و اگر می‌توانستم با نجات اتحادیه قسمتی از بردگان را آزاد کنم و از آزادی باقی‌مانده بگذرم، این کار را می‌کردم. من، در باره مسئله بردگی و نژاد سیاه، فقط عملی را انجام می‌دهم که مطمئن باشم که آن عمل برای نجات اتحادیه ضروری است.»

همه چیز روشن است: در درجه اول اتحاد ملی، نه «حقوق غیر قابل انتزاع»، حتی اگر این اتحاد بر اساس فرضیه‌ای غیر قابل دفاع استوار باشد. گویی لینکلن به سستی و ناپایداری موقعیت خود به خوبی واقف است، زیرا در همان پاسخ می‌نویسد: «و مصمم هستم که امید را که همیشه داشته‌ام از کف ندهم: امید اینکه همه انسانها، در همه جای دنیا، بتوانند آزاد زندگی کنند.» چه وقت؟ چگونه؟

سرگشتگی و ندانم‌کاری

بعد از پیروزی ژنرال مک‌کلن بر جنوبیها در آنتیتام Antietam، لینکلن

به یاد اظهارات سوار در ۲۲ ژوئیه می‌افتد و هیئت دولت را برای تشکیل جلسه‌ای در روز ۲۱ سپتامبر دعوت می‌کند؛ لینکلن تصمیم دو ماه قبل خود را، که اعضای هیئت دولت از متن آن مطلع هستند، به یادشان می‌آورد و یادداشتی به آن اضافه می‌کند که در آن قید شده است که پس از گذشتن يك مهلت صد روزه، که از اول ژانویه ۱۸۶۳ شروع خواهد شد، تمام بردگان ایالات شورشی آزاد شده تلقی می‌شوند، و نیروی نظامی ایالات متحده ضامن و مأمور اجرای این آزادی است.

سرانجام، قدم لازم برداشته می‌شود. تصمیمی که لینکلن آن را نامقول و بر خلاف قانون اساسی می‌دانست، این بار از طرف خود او، حتی بدون رأی کنگره، اتخاذ شده است. تصمیمی بسیار حساس و مشکل که ممکن است خیلی گران تمام شود. چند هفته بعد از انتشار تصمیم مربوط به آزادی بردگان، حزب جمهوریخواه لینکلن در انتخابات میان‌دوره‌ای، در پنج ایالت بسیار مهم، شکست می‌خورد: نیویورک، پنسیلوانیا، ایندیانا، ایلینوی، اوهایو؛ این پنج ایالت، در سال ۱۸۶۰، به لینکلن رأی داده بودند. تعداد نمایندگان حزب دموکرات در کنگره از ۴۲ نفر به ۷۵ نفر افزایش می‌یابد. بدین ترتیب، قسمت مهمی از شمال اقدام رئیس جمهور را محکوم می‌کند. لینکلن در این خصوص جمله‌ای دارد که ادلای استیونسن، وقتی که در سال ۱۹۵۲ در مقابل آیزنهاور شکست می‌خورد، آن را به حساب خود تکرار می‌کند: «بزرگتر از آنم که بتوانم گریه کنم و غمگین تر از آنم که بتوانم بخندم...» مخصوصاً که هیچ جای خندیدن هم نیست، زیرا عده‌ای از افسران شمالی اعلامیه‌ای در بین افراد ارتش پخش می‌کنند که عمل آزادی بردگان را سخت تقبیح می‌کند و خواستار آن است که با جنوب سازشی در خصوص حفظ نظام برده‌داری صورت گیرد. همین ارتش در نبرد برنساید Burnside ۱۰/۰۰۰ نفر از دست می‌دهد، و بعد در نبرد فدریکسبورگ Fredericksburg نیز تعداد دیگری تلفات می‌دهد. این شکستها، فرار و استعفاء و شورش را در پی دارد. مخالفان لینکلن خواهان برقراری يك حکومت دیکتاتوری هستند.

روز بروز اوضاع بدتر می‌شود، و روز بروز لینکلن دچار تردیدهای تازه‌تری می‌گردد. در حالی که اعلامیه آزادی بردگان قرار است در اول ژانویه انتشار یابد،

لینکلن، در پیامی که در دسامبر به کنگره ارسال می‌دارد، تقاضا می‌کند که اصلاحیه تازه‌ای به قانون اساسی اضافه شود که به موجب آن، برای ایالاتی که تا سال ۱۹۰۰ رژیم بردگی را لغو کنند، پرداخت ضرروزیان پیش‌بینی شود... طرحی غیر عملی، زیرا برای تصویب يك اصلاحیه الحاقی به قانون اساسی موافقت سه‌چهارم ایالات ضروری است.

انتشار اعلامیه آزادی بردگان نفاق وجدایی بسیار در بین شمالیها ایجاد می‌کند، مخصوصاً از آن جهت که لینکلن از آنها خواسته بود که برای نجات اتحادیه ایالات و بر علیه تجزیه طلبی جنوبیها بجنگند، نه برای آزادی بردگان. ۲۱ سرگشتگی و ندانم کاری را حدی نیست. لینکلن تردید دارد که به دست سیاهان برای نبرد اسلحه بدهد، ولی میل دارد که آنها کارهای سفیدپوستان را انجام بدهند تا سفیدپوستان بتوانند در نبرد شرکت کنند. او نمایندگان بردگان آزاد شده را در کاخ سفید می‌پذیرد - این اولین بار است که سیاهپوستان از آستانه این کاخ می‌گذرند - و برای آنها تشریح می‌کند که بین نژادها تفاوتی است که هرگز از بین رفتنی نیست: بدون شک آزادی بردگان کمک خواهد کرد تا این تفاوتها کمتر شود، اما هرگز نمی‌تواند آنها را به کلی از بین ببرد و بین دو نژاد برابری کامل برقرار کند. او پیشنهاد می‌کند که بردگان آزاد شده در تنگه پاناما (که بعدها ثودور روزولت آن را تصاحب می‌کند)، در محلی به نام چریکی Chiriqui که دارای معادن غنی زغال سنگ است، مستقر شوند؛ زیرا، سرمایه‌داران بزرگ سرمایه کافی برای استخراج زغال سنگ در آنجا به کار می‌اندازند و کار سیاهپوستان تأمین خواهد شد. این نقشه، که مورد استقبال آزاداندیشان جنوب قرار می‌گیرد، موج خشم و انزجار طرفداران الفاء رژیم بردگی را برمی‌انگیزد. در هر صورت، لینکلن مجبور می‌شود که از اجرای این نقشه صرف‌نظر کند، زیرا از طرفی کارشناسان به اطلاعات می‌رسانند که رگه‌های زغال موجودچندان قابل اهمیت نیست و ارزشی ندارد و از طرف دیگر اختلافات ارضی در همین زمان بروز می‌کند.

۲۱- با اینکه کنگره دومین «قانون ضبط» را، که به بردگان کسانی که هوادار تجزیه طلبان بودند آزادی می‌داد، در ۱۷ ژوئیه ۱۸۶۲ به تصویب رسانده است.

لینکلن، که نمی‌داند با این همه سیاهپوست از «نژاد پست‌تر» که او آزادشان کرده است چه بکند، تصمیم می‌گیرد که آنها را به جزیره‌ای در هائیتی اعزام دارد. شایدهی به نام برنارد کخ Bernard Koch داوطلب این مهم می‌شود و تعهد می‌کند که پنج‌هزار سیاهپوست را، بادر یافت‌پنجاه دلار از بابت هریک، به این محل ببرد، با ایجاد خانه‌ها، مدارس، کلیساها و بیمارستانها، آنجا را مبدل به بهشت برین کند. بدین ترتیب، چهارصد نفر از این سیاهپوستان نگون‌بخت به این جزیره اعزام می‌شوند؛ در این محل سیاهپوستان با دو مشکل اساسی روبرو می‌شوند: فقدان هر گونه وسیله معیشت و دشمنی اهالی هائیتی که سخت از آمدن این مهمانان ناخوانده خشمگین هستند. در این میان، برنارد کخ پولها را به جیب می‌زند و سربه‌نیست می‌شود. در مه ۱۸۶۴ دولت ناگزیر می‌شود تا بازمانده این چهارصد نفر را دوباره به آمریکا برگرداند.

لینکلن، حتی قبل از اینکه دچار این شکست شود، دریافته است که انتقال چهار میلیون سیاهپوست راه‌حلی خیالی و غیرعملی است. بهر تقدیر، در زیر فشار بخشی از افکار عمومی، لینکلن، سرانجام، ناگزیر می‌شود که سیاهپوستان را در ارتش بپذیرد. این اقدام سه‌ماه پس از انتشار اعلامیه آزادی بردگان صورت می‌گیرد. وقتی که اولین گردان سیاهان، که تماماً از سیاهپوستان شمال تشکیل شده است، در خیابانهای بوستن رژه می‌رود، شاعر بزرگ لانگ‌فلو Longfellow می‌سراید: «چه منظره باشکوه! چیزی عجیب و سرکش همچون رؤیا! سرانجام، شمال رضایت داده است که سیاه برای آزادی خویش نبرد کند.»

وقتی که جنوب اسلحه را به زمین می‌گذارد و تسلیم می‌شود، ۱۸۶/۰۰۰ سیاهپوست لباس نظامی پوشیده‌اند و در صف مقدم جبهه جای دارند.

اما، وجود این سیاهپوستان در صف مقدم جبهه، همیشه با رعایت اصول صورت نمی‌گیرد. زیرا قانون نظام وظیفه اجباری جدیدالتصویب مقرر می‌دارد که هر مشمول، اگر نخواهد خدمت کند، می‌تواند کس دیگری را به جای خودش معرفی کند یا سیصد دلار بپردازد: بدیهی است که مساواتی که در اعلامیه استقلال از زمره «حقوق غیرقابل انتزاع» است در اینجا نمی‌تواند نسبت به ثروت افراد بسی اعتناء باشد...

لینکلن، بدون آنکه موفقیتی نصیبش شود، از کنگره تقاضا می‌کند که این شروط را، که بر پایه تبعیض استوار است و باعث سوءاستفاده و تقلب بسیار شده است، لغو کند: بعضی از سربازان به محض دریافت پولی که از بابت تعهد خدمت به آنها پرداخت می‌شود از ارتش فرار می‌کنند و در ایالت دیگر مجدداً خودشان را داوطلب خدمت وظیفه معرفی می‌کنند. مردم بعضی از شهرهای شمال، برای آنکه از اعزام جوانان خود به جبهه جلوگیری کنند، مبادرت به جمع‌آوری اعانه می‌کنند و این اعانه‌ها را به واسطه‌ها می‌پردازند تا به جنوب بروند و سیاهپوستان آنجا را برای ارتش شمالیها استخدام کنند...

این نیرنگ بی‌نظمی عظیمی ایجاد می‌کند: در برابر ۴۶/۹۰۰ سرباز وظیفه‌ای که ۳۰۰ دلار ندارند تا بپردازند و از خدمت سربازی معاف شوند، ۱۱۸/۰۰۰ جانشین به خدمت وظیفه اعزام می‌شوند. دوران دوران فداکاری و جانبازی نیست: نه به خاطر «نجات اتحادیه ایالات» و نه به خاطر آزادی بردگان. شورشهایی علیه این نحوه سربازگیری در بوستن، تروی Troy و نیوارک به وقوع می‌پیوندد. در نیویورک، شورشیان به حوزه‌های سربازگیری حمله می‌کنند، پلیس را وادار به عقب‌نشینی می‌کنند، هرچه به دستشان می‌رسد از بین می‌برند، برای آنکه کارشان از هر جهت در «حدکمال» باشد، سیاهپوستان را لینچ می‌کنند و يك یتیم‌خانه مخصوص کودکان سیاهپوست را به آتش می‌کشند.

شدت بی‌نظمی و اغتشاش به حدی است که لینکلن ناگزیر می‌شود که هابس کودپوس * Habeas Corpus را به حالت تعلیق درآورد. وزیر جنگ با کمال خشونت دست به کار می‌شود و ۱۳/۰۰۰ نفر را به اتهام عدم وفاداری به حکومت فدرال بازداشت می‌کند. اکثر توقیف شدگان از اعضای حزب دموکرات هستند که در

* واژه یونانی و مفهوم آن این است که شخص توقیف شده را باید در مدت کوتاهی که قانون مقرر داشته است (معمولاً بین ۲۴ تا ۴۸ ساعت) در نزد مقام صلاحیتدار قضایی که دستور توقیف او را داده است حاضر کنند. هدف از این تأسیس قضایی (که در اواسط قرن هفدهم برای اولین بار در انگلستان اعمال شده است) تضمین آزادی افراد در قبال بازداشت غیرقانونی است.

میان آنها نماینده سابق کلمنت ال. والاندیگام Clement L. Vallandigham نیز دیده می‌شود. این شخص بدین گونه به لینکلن می‌تازد: «جنگ برای نجات اتحادیه ایالات کناره گذاشته شده است و جنگ برای آزادی بردگان جانشین آن شده است.» و اضافه می‌کند که هدف واقعی لینکلن آزادی بردگان است و تبدیل سفیدپوستان به برده... اوضاع چنین است: جنوب مقاومت می‌کند، در شمال نفاق و اختلاف وجود دارد، جنگ بین مردم طرفداری ندارد و نژادپرستی علناً در همه شئون جلوه‌گراست. در اوت ۱۸۶۴، لینکلن مطمئن است که در پاییز آینده انتخاب نخواهد شد. در همین ماه، دشمنان دموکرات او ژنرال مک کلتن را، که به فرمان لینکلن فرمانده کل قوای شمالیه است، در کنوانسیون خود، به سمت نامزد انتخابات ریاست جمهوری برمی‌گزینند.

زده‌بندها و تردیدها

مبارزات انتخاباتی در شرایط بسیار نامطلوبی آغاز می‌شود. لینکلن آگاه است که برای تأمین هزینه مبارزات انتخاباتی او از راه‌ها و وسایلی، نه چندان شرافتمندانه، استفاده می‌شود. کمیته اجرایی حزب جمهوریخواه در این خصوص مقرر می‌دارد که هر يك از اعضاء هیئت دولت باید ۲۵۰ دلار بپردازد و دستور می‌دهد تا پنج درصد از حقوق کارمندان وزارت جنگ، خزانه‌داری و پست، برای این منظور کسر شود. گیدئون ولز Gideon Welles پیر، وزیر دربار لینکلن، به تلخی می‌گوید: «بیشتر پولهایی که به این کیفیت جمع‌آوری شده است نه تنها به جای خودش خرج نمی‌شود بلکه حیف و میل می‌شود و صرف عیاشی این و آن می‌شود. مشتی ماجراجو و بدکاره قسمت اعظم این پولها را به جیب می‌زنند و بالامی‌کشند.»

نتیجه انتخابات، پیش‌بینی بدبینانه لینکلن را نفی می‌کند: رئیس‌جمهور با ۲/۲۰۳/۸۳۱ رای مجدداً انتخاب می‌شود؛ اما، رقیب انتخاباتی‌اش، مک کلتن، که طرفدار سازش با جنوب برای حفظ نظام برده‌داری است، ۱/۷۹۷/۰۱۹ رأی به دست می‌آورد. اختلاف بین شمالیها در مورد مردی که بردگی را لغو کرده است بسیار

عمیق است؛ و پس از برقراری صلح، وقتی که زمان ترمیم خرابیهای جنگ و از بین بردن بی‌عدالتی‌هایی که ثمرهٔ قرن‌ها بردگی است می‌رسد، این اختلاف باز هم عمیق‌تر می‌شود.

کنگره، در چهار سال قبل، سیزدهمین اصلاحیهٔ متمم قانون اساسی را در خصوص حفظ نظام برده‌داری تصویب کرده است که توشیح نشده است. همین کنگره، در ۸ آوریل ۱۸۶۳، طرح يك اصلاحیهٔ سیزدهمی دیگر را، که در آن بردگی منع شده است، مورد بررسی قرار می‌دهد، اما موفق نمی‌شود که اکثریت دوسوم لازم (دوسوم ایالات) برای تصویب این اصلاحیه را احراز کند. در دسامبر همین سال، لینکلن از کنگره تقاضا می‌کند تا دوباره این طرح را مورد بررسی قرار دهد و تصمیم می‌گیرد که با مخالفان وارد معامله شود — چون به خوبی می‌داند که تا چه اندازه آراء موافق و مخالف در این مورد به هم نزدیک است: به يك عضو حزب دموکرات وعده می‌دهد که به برادرش در سازمان فدرال مقامی بدهد؛ به دموکرات دیگری که کرسی نمایندگی‌اش در خطر است وعده حمایت و انتخاب مجدد می‌دهد؛ به نمایندهٔ دیگری، که وکیل يك کمپانی راه آهن است، وعده می‌دهد که او را از مضرات قانونی که منافع او را به خطر می‌اندازد در امان نگهدارد. این سه امتیاز اعطایی از ناحیهٔ لینکلن برایش بسیار مؤثر است، زیرا اکثریت دوسوم مورد نیاز ۱۱۶ رأی است و از رأی‌گیری ۳۱ ژانویهٔ ۱۸۶۵ نتایج زیر به دست می‌آید: ۱۱۹ رأی موافق و ۵۶ رأی مخالف، و هشت نفر نیز از دادن رأی خودداری می‌کنند. نتایج رأی‌گیری نشان می‌دهد که، بدون این سه رأی خریداری شده، احتمال عدم تصویب اصلاحیه بسیار بوده است. طرفداران الغاء رژیم بردگی پیروز می‌شوند. این تصمیم کنگره به منزلهٔ گدولهٔ توطیه است که به افتخار پیروزی شلیک می‌شود. اما دولت نمی‌تواند نژادپرستی را به کمک این قبیل زدوبندهای بسیار ماهرانه ریشه‌کن سازد.

در پایان همین ماه ژانویه، آرکانزاس، لوئیزیانا، مریلند و میسوری برسدگی را لغو می‌کنند. نمایندگان که لینکلن، برای بررسی امکان برقراری صلح، به جنوب می‌فرستد مأموریت دارند تا به جدایی‌خواهان جنوب بفهمانند که هرگز قصد لینکلن الغاء بردگی نبوده است، و فقط در اثر جدایی جنوبیها مجبور به این کار شده است.

او، مثل همیشه، تکرار می‌کند که امیدوار است که ایالات جنوبی راساً در این مورد پیشقدم شوند و خودشان رژیم بردگی را لغو کنند. این مذاکره با جنوبیها هیچ گونه نتیجه‌ای نمی‌دهد. دو روز بعد لینکلن به هیئت دولت پیشنهاد می‌کند که مبلغ چهارصد میلیون دلار (در حدود صد دلار برای هر برده، یعنی يك پانزدهم قیمت يك برده در بازار آزاد) جهت پرداخت ضرروزیان به صاحبان برده‌هایی که تا اول آوریل ۱۸۶۵ برده‌های خود را آزاد بکنند تخصیص یابد. هیئت دولت با این امر موافقت نمی‌کند و موضوع مسکوت می‌ماند.

اگر بردگی فقط فقط به منافع بستگی داشت که نصیب گروهی از آدم‌ها می‌شد، که گروهی دیگر از آدم‌ها را به صورت چارپا تصور می‌کردند و بر سر آنها معامله می‌کردند، زدوبندهای پارلمانی و پرداخت ضرروزیان می‌توانست به مسئله خاتمه بدهد. اما، نظام برده‌داری، بدون احساس خود برتر بینی، غیر قابل تصور است، زیرا تحقیر نسبت به سیاهپوستان این احساس را به سفیدپوست تحقیر کننده می‌دهد که خود موجودی برتر است؛ خود لینکلن معتقد است که سیاهپوست نمی‌تواند و نباید حق رأی داشته باشد و به مشاغل دولتی منصوب شود، زیرا بین نژاد سیاه و سفید آن چنان تفاوتی وجود دارد که «برای همیشه مانع می‌شود تا آنها بتوانند بر پایه يك برابری اجتماعی و سیاسی باهم زندگی کنند». این احساس و عقیده آزادکننده بزرگان، به نحوی پررنگ‌تر و عمیق‌تر در بین جنوبیها وجود دارد که در مقابل او قد علم کرده‌اند. اما، حقیقت این است که فقط عده انگشت‌شماری از جنوبیها صاحب برده هستند، و این عده انگشت‌شمار هرگز یارای ایستادگی در مقابل نیروهای شمالیها را ندارند. پس این مقاومت در برابر آزادی بردگان از کجا ناشی می‌شود؟ چه دسته‌ای طرفدار نظام برده‌داری هستند؟ جواب این سئوالات چندان مشکل نیست: این سفیدپوستان خرده‌پا هستند که، با آنکه هیچ گونه نفعی از برده‌داری عایدشان نمی‌شود، از حفظ نظام برده‌داری حمایت می‌کنند؛ خیلی بیشتر از مزرعه‌داران بزرگ، این سفیدپوستان خرده‌پا هستند که نیاز دارند تا برتری بشری خودشان را نسبت به سیاهان احساس کنند و به آن فخر بفروشند. ۴۵ درصد آرایبی که در شمال به مك كلثن داده شده است حقیقت این ادعا را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که سفیدپوستان بی چیز و

محتاج کاملاً هم فکرو پشتیبان برده داران بزرگ جنوب هستند. آری، همین مردم سفیدپوست طبقه متوسط و فقیر هستند که، در اتحادیه ایالات احیاء شده، دست به دست صاحبان سرمایه می دهند، پس از لغو بردگی، سبب می شوند تا نژادپرستی به صور مختلف به عمرش ادامه دهد و روشهای دیگری انتخاب می کنند تا سیاهپوستان را در زیر فشار مداوم خرد کنند.

خون و خاکستر

در نطق افتتاحیه دومین دوره ریاست جمهوری، در ۴ مارس ۱۸۶۵، ناگهان تردیدها و دو دلی ها از بین می رود و لحن لینکلن قاطعیت می یابد. پنج سال است که جنگ ادامه دارد. لینکلن در این نطق چنین اعلام می دارد: «اگر خداوند بخواهد که این جنگ تا روز از بین رفتن تمام ثروت به دست آمده از دوست و پنجاه سال کار بی مزد بردگان ادامه یابد، تا وقتی که هر قطره خونی که با شلاق از بدن برده ای بیرون آمده است با قطره خونی که از شمشیر می چکد شسته شود، ما همان حرفی را تکرار خواهیم کرد که سه هزار سال پیش گفته شده است: داوری پروردگار به حق و عادلانه است.»

و از شمشیرها خون می چکد. تعداد تلفات ایالات متحده در جنگ انفصال — با يك جمعیت بیست میلیون نفری — خیلی بیشتر از میزان تلفات این کشور در جنگ دوم جهانی است که جمعیت آن هفت برابر شده است. تعداد کشته شدگان در پیکار برای کسب استقلال، در پایان قرن هیجدهم — پیکاری که ضمن آن شمال و جنوب چنین وانمود می کردند که گویی هیچ گونه اختلافی در میان آنها وجود ندارد — يك صدم کشته شدگان در این جنگ برادر کشی است؛ جنگی که، علی رغم میل باطنی طرفین درگیر، به آزادی بردگان منتهی شده است.

تلفات امریکا در جنگهای عمده تاریخ خود

شماره کشته شدگان

جنگ استقلال (۱۷۷۵-۱۷۸۳)	۴/۴۳۵ نفر
جنگ انفصال (۱۸۶۵-۱۸۶۱)	۴۹۸/۳۳۲
جنگ با اسپانیا (۱۸۹۵)	۲/۴۴۶
جنگ جهانی اول (۱۹۱۷-۱۹۱۸)	۱۱۶/۵۱۶
جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۴۱)	۴۰۵/۳۹۹
جنگ کره (۱۹۵۳-۱۹۵۰)	۵۴/۲۴۶
جنگ ویتنام (۱۹۷۳-۱۹۶۱)	۵۶/۲۲۷

شاید «داوری پروردگار»، همانطور که لینکلن به آن اشاره کرده است، «به حق و عادلانه» باشد، اما این داوری خالی از خشونت و بیرحمی نیست: خشونتی که ثمره امتناع عمومی از روبرو نگاه کردن به مسئله است، عمری سرسری گرفتن انسان و حقوق حق او. نادیده گرفتن، طفره رفتن، بحث های تو خالی و فلسفی، این درام انسانی و این جنگ بین منافع متضاد را خشن تر و خونین تر کرده است. آیا حق برخورداری از «زندگی، آزادی و خوشبختی»، که موکداً در اعلامیه استقلال به آن اشاره شده است و آن چنان از طرف شمال و جنوب به استهزاء گرفته شده است و پایمال شده است، می تواند دوباره از توده های اجساد کشتگان و خاکستر آتش سوزیهای بی کران زاده شود و برخیزد؟

در نوامبر ۱۸۶۴، وقتی که سربازان ژنرال شرمن Sherman روزانه ۲۵ کیلو-متر در اتلانتا و بعد در جاده های جرجیا به پیش می تازند، آنچه در پشت سر خود باقی می گذارند مزارع ویران شده و خانه های به آتش کشیده است. در پشت سر این سربازان، حتی يك بسته علوفه، يك عدل پنبه، يك اسب یا قاطر به جا نمی ماند: فقط خون-و خاکسترو وحشت. شرمن، به ساکنان این مناطق که انباشته از خمشی ناتوان هستند،

چنین می‌گوید: «ما، بردگان شما، اسبهای شما، خانه‌های شما، مزارع شما یا هر چه را که به شما تعلق دارد نمی‌خواهیم؛ ما فقط از شما می‌خواهیم که به قوانین ایالات-متحده گردن بگذارید، و به این مقصود نیز نایل خواهیم شد. ما به این مقصود نایل خواهیم شد و اگر، برای نیل به آن، لازم باشد که همه مزارع و همه اموال و دارایی شمارا منهدم کنیم، این کار را خواهیم کرد؛ جز این، کار دیگری از دست ما ساخته نیست...»

این ویرانی و نابودی، به شدیدترین شکلی، در سنگر اصلی تجزیه‌طلبان، یعنی در کارولینای جنوبی، صورت می‌گیرد: در ۱۷ فوریه ۱۸۶۵، شرم‌ن وارد کلمبیا می‌شود، و در همان شب تمام شهر به يك پارچه آتش مبدل می‌شود.

لینکلن و اشنگتن را ترك می‌کند و به ریچموند و ویرجینیایی رود. پای پیاده از خیابانها عبور می‌کند. در پشت سر او، جمعیت انبوهی در حرکت است: همه این جمعیت سیاهپوستان تازه آزاد شده هستند که هنوز از بهت و گیجی حادثه بیرون نیامده‌اند؛ در سر راه آزادکننده بزرگ بردگان به رسم احترام خم می‌شوند و به دنبال او به راه می‌افتند. حتی يك صدای خصمانه بلند نمی‌شود. حتی يك صدای حاکی از شورش و شوق و پشتیبانی هم بر نمی‌خیزد. فقط بهت است و حیرت! آیا بینندگان دچار وحشت شده‌اند؟ نه، به نظر می‌رسد که گیج و مبہوت شده‌اند. نوعی از زندگی درخون و خاکستر فرو می‌ریزد و از هم می‌پاشد. نود سال تمام، تمام افراد يك جامعه، به استثنای اقلیت انگشت‌شمار طرفدار الفاء رژیم بردگی، یا کاملاً نظام برده‌داری را تأیید می‌کردند یا کمروییانه طرفدار «آزادی تدریجی» بردگان بودند که خود به مثابه ابدی کردن این نظام بود. تداوم بی‌عدالتی‌ها، که ناشی از به مسخره گرفتن اصل مقدس برابری انسانهاست، سبب می‌شود تا تضادهای اجتماعی تشدید شود و یکی از خونین‌ترین جدالهای تاریخ امریکا به وقوع بپیوندد. آیا لینکلن، در این راه‌پیمایی در سکوت، به علل اساسی و واقعی فاجعه و تردیدهایی که این فاجعه را به انفجار کشانده است می‌اندیشد؟ شهودی که ناظر این راه‌پیمایی بوده‌اند، او را چنین توصیف می‌کنند: لینکلن، با قیافه‌ای خسته و متفکر، آهسته آهسته، در خیابانهای ریچموند پیش می‌رفت و به دنبالش سیاهپوستان در حرکت بودند؛ سیمای

آنها سرشار از حق شناسی بود زیرا، سرانجام، خودشان را آزاد می‌پنداشتند.

بازگشت به وضع سابق

پس از شکست جنوب، ویلیام لویید گاریسن انتشار روزنامه طرفدار الفاء رژیم بردگی، لیبراتور، را که سی و پنجمین سال انتشارش را تازه جشن گرفته است متوقف می‌کند: او تصور می‌کند که پیکار خاتمه یافته است، ولی، به شدت اشتباه می‌کند! جنگی که منتهی به آزادی بردگان شده است دارای علل سیاسی بسیار آشفته و درهم برهمی است که جامعه مشکل بتواند درس واقعی و درستی از آن بگیرد. الفاء رژیم بردگی ابداً به معنی این نیست که سیاهان به صورت انسانهای آزاد درآمده‌اند.

در ایالات جنوب مقررات خاص سیاهان وضع می‌شود؛ در این مقررات، نحوه زندگی و قواعد روزمره زندگی آنها جزء به جزء تشریح شده است: سیاهان باید خیلی زود بخوابند و خیلی زود بیدار شوند و در کمال خضوع و خشوع باسفیدپوستان صحبت کنند؛ آنها حق اشتغال به کارهای تخصصی را ندارند؛ سیاهان، با وجود آزاد بودن، ناچارند که مثل گذشته زندگی کنند، یعنی خیلی پایین‌تر از يك کارگر سفید و مأمور اجرای بدترین کارها با کمترین حقوقها باشند؛ اگر کار نداشته باشند به زندان انداخته می‌شوند و سرنوشت آنها به دست کارفرمایی سپرده می‌شود که، با پرداخت پول، آزادی آنها را تحصیل کرده است؛ آنها باید از بابت پولی که کارفرما برای آزادیشان پرداخته است برای او کار کنند.

خشونت نیز به همه این تبعیضات و اعمال فشارها افزوده می‌شود. در سال ۱۸۶۶، در ممفیس واقع در تنسی ۴۶ برده سابق کشته می‌شوند. تنها در يك سال، در کنتاکی ۱۰۰ سیاهپوست لینچ می‌شوند. لیست قربانیها خیلی طولانی‌تر از اینهاست... بعد، مرحله «بازسازی» جنوب آغاز می‌شود: ۲۰/۰۰۰ سرباز شمالی در پنج بخش نظامی واقع در ایالات جدایی‌خواه سابق اردو زده‌اند و وظیفه دارند تا نظارت کنند که قانون اساسی کاملاً رعایت شود؛ يك اشغال نظامی واقعی که در خاطره جنوبیها

کینه‌ای عمیق باقی خواهد گذاشت. در پناه این نظارت و پشتیبانی، سیاهپوستان اکثریت کرسی‌های مجلس نمایندگان کارولینای جنوبی را در انتخابات ۱۸۶۷ به خود اختصاص می‌دهند. در همین سال، در جنوب، تعداد رأی‌دهندگان سیاهپوست ۷۰۳/۰۰۰ نفر و تعداد رأی‌دهندگان سفیدپوست ۶۲۷/۰۰۰ نفر است: اربابان سابق در اقلیت قرار می‌گیرند و بردگان سابق سناتور، نماینده مجلس نمایندگان و قاضی... می‌شوند. این اکثریت جدید، مقررات خاص میاهان را لغوی کند؛ اما، طولی نمی‌کشد تا روح این مقررات به کیفیتی دیگر تظاهر کند.

در مرکز حکومت فدرال، محافل قانونگذاری به فکر می‌افتند تا کلیه اصولی را که، به گفته ژنرال شرمن، جنوب باید به آنها «گردن بگذارد» به صورت قوانین مدونی در بیاورند تا جای شبهه و تردید برای کسی باقی نماند. این قوانین، که برای تهیه آنها مدتی وقت صرف می‌شود، مسلماً نمی‌توانند در زمانی کوتاه روحیه حاکم بر جامعه را دگرگون کنند، اما این امید وجود دارد که با تصویب آنها حکومت اجرای آنها را تضمین کند. بدین ترتیب، اصلاحیه چهارده متمم قانون اساسی تصویب می‌شود که مقرر می‌دارد که سیاهپوستان را نمی‌توان، بدون يك محاکمه قانونی و عادلانه، از «حق حیات، آزادی و مالکیت» محروم کرد. و اصلاحیه پانزده متمم قانون اساسی تأکید می‌کند که «دولت ایالات متحده یا حکومت هیچ يك از ایالات آن حق ندارند که به خاطر نژاد یا رنگ یا اینکه رأی‌دهنده در گذشته برده بوده است او را از حق رأی محروم کنند یا در این خصوص محدودیتی به وجود آورند».

همه این مطالب، با اشاره مستقیم به سیاهپوستان، موضوعی را تصریح می‌کند که در گذشته به طور ضمنی در اعلامیه استقلال و قانون اساسی وجود داشته است. سند ۱۷۷۶ می‌گوید: «همگی مردم مساوی آفریده شده‌اند». نود سال تمام این اصل اساسی و بدیهی در مورد سیاهان اعمال نشده است. در حقیقت، کافی است که تنها يك اصلاحیه به تصویب برسانند و در آن اعلام دارند که سیاهپوستان عیناً مثل سفیدپوستان انسان هستند: قانونی بسیار ساده که ممکن است پیش‌داوریهای عمیق و ریشه‌دار را دوباره زنده کند. قانونگذاران جدید ترجیح می‌دهند که یکی یکی حقوقی را که تاکنون به سفیدپوستان تعلق داشت در مورد سیاهپوستان احصاء کنند. اما، دیگر قلم در دست جفرسن نیست؛

نویسنده اعلامیه استقلال، با حذف «حق مالکیت»، فقط سه حق را «غیر قابل انتزاع» و شایسته توجه می‌داند: حق زندگی، حق آزادی و حق «جستجوی خوشبختی»؛ این آخرین حق در اصلحیه چهاردهم متمم قانون اساسی مقامی ندارد و، به جای آن، نویسندگان این اصلحیه ترجیح می‌دهند که «حق مالکیت» را بگذارند. بنابراین، در هیچ متن قانونی نوشته نشده است که سیاهپوستان نیز حق «جستجوی خوشبختی» را دارند.

پس از این اقدامات، جمهوریخواهان رفته رفته دچار نگرانی می‌شوند. آنچه آنها از آن وحشت دارند اتحاد بین سفیدپوستان فقیر و سیاهپوستان است، که ممکن است سبب ایجاد اکثریتی بشود که تنها حافظ منافع توده‌های مردم باشد. در برابر چنین وضعی، حزب لینکلن روز بروز بیشتر به طرف محافظه کاری می‌غلطد. انتخابات ریاست جمهوری ۱۸۷۷، فرصت قطعی به دست این حزب می‌دهد تا کاملاً سیمای خود را آشکار کند؛ در این انتخابات راتر فورد بی. هیز Rutherford B. Hayes جمهوریخواه و سموئل تیلدن Samuel Tilden دموکرات در برابر هم قرار دارند. ظاهر آسموئل تیلدن ۳۰۰/۰۰۰ رأی بیشتر به دست آورده است، اما نتایج انتخابات در چهار ایالت مورد اعتراض است؛ در این چهار ایالت از همه وسایل استفاده شده است تا جلوی سیاست غیر قابل تحمل تفویض قدرت به اکثریت، یعنی بردگان سابق، گرفته شود: سیاستی که، در اکثر ایالات جنوبی، برای اربابان سابق مصیبت بار است.

طبق قانون اساسی، داوری در خصوص اختلاف بین دو نامزد انتخاباتی با کنگره است. هیز جمهوریخواه وعده می‌دهد که در صورت انتخاب شدن به مقام ریاست جمهوری، نیروهای نظامی را که در جنوب اردو زده‌اند و وظیفه‌شان حفظ حقوق سیاهپوستان است از آنجا فرا خواند. چنین گفتاری تهی از هر گونه ابهام و دو پهلویی است و بدان معنی است که اصلحیه‌های چهاردهم و پانزدهم متمم قانون اساسی، هر چند هم ضمیمه قانون اساسی باشند، هیچ گونه قدرت اجرایی در جنوب ندارند و ایالات جنوبی هر طور که دلشان بخواهد می‌توانند مقررات مذکور در آنها را تغییر دهند. نتیجتاً، راتر فورد بی. هیز انتخاب می‌شود: برای پنبه کردن آنچه لینکلن رشته است، حتماً، یک جمهوریخواه از یک دموکرات ارزش و صلاحیت بیشتری دارد!

تجاوز به قانون اساسی

جنوب، در مدتی بس کوتاه، تصمیم می‌گیرد که سیاهان را سر جای خودشان بنشانند. ایالات جنوبی، با يك زیرکی فوق‌العاده و با توسل به اصل «حاکمیت ملی»، قوانینی به تصویب می‌رسانند که در مجموع صریحاً اصلاحیه پانزدهم متمم قانون اساسی را نفی نمی‌کنند اما چیز زیادی نیز از آن باقی نمی‌گذارند. در حقیقت، این قوانین سیاهپوستان را، به خاطر سیاهپوست بودن از حق دادن رأی محروم نمی‌کنند — کاری که بر خلاف قانون اساسی است. طرفداران «برتری نژاد سفید»، بدون آنکه اشاره‌ای به نژاد یا رنگ بکنند، از همه حبله‌ها استفاده می‌کنند تا از رأی دادن سیاهپوستان جلوگیری کنند؛ و همه این حبله‌ها تا سال ۱۹۵۷ همچنان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

یکی از این حبله‌ها «شرط پدر بزرگ» *grand-father clause* نام دارد؛ این شرط سیاهپوست را از حق دادن رأی محروم نمی‌کند بلکه اعقاب بردگان را از این حق محروم می‌کند! دادگاه عالی فدرال، در سال ۱۹۱۵، این شرط را بی‌اعتبار اعلام می‌دارد؛ ظاهراً، دادگاه عالی به نیم قرن وقت نیاز دارد تا پی ببرد که این شرط تجاوزی است به اصلاحیه پانزدهم متمم قانون اساسی، که مقرر می‌دارد که هیچ کس حق ندارد «به خاطر... اینکه رأی‌دهنده در گذشته برده بوده است» او را از حق رأی محروم کند. به همین ترتیب، «انتخابات مقدماتی سفیدپوستان»، در سال ۱۹۴۴، مخالف قانون اساسی اعلام می‌شود؛ این نیرنگ به سفیدپوستان حق تعیین نامزدهای انتخابات را واگذار می‌کرد.

اما، دو حبله زیرکانه دیگر تا نیمه دوم قرن بیستم تمام شدت و قدرت خود را حفظ می‌کنند:

— مالیات انتخاباتی *Poll taxes* که مبلغ آن بین يك تا سه دلار است و از رأی‌دهنده، تحت عنوان حق الثبت در لیست انتخابات، در پنج ایالت جنوب (آلاباما، آرکانزاس، میسیسیپی، تکزاس، ویرجینیا) مطالبه می‌شود. این مالیات مخصوص، که دادگاه عالی آن را در سال ۱۹۶۶ غیر قانونی اعلام می‌دارد، به خاطر وضع بد

زندگی سیاهپوستان بیشتر بر دوش آنها سنگینی می‌کند تا بردوش سفیدپوستان؛ مخصوصاً وقتی که به کارکنان شهرداری هم، که مأمور تنظیم لیست انتخاباتی هستند، دستور داده شده باشد که گواهی پرداخت این مالیات را فقط از سیاهپوستان مطالبه کنند. در آلاباما، این مالیات از بیست و یک سالگی به بعد عطف بماسبق هم می‌شود. تا آغاز جنگ دوم جهانی، ۹ ایالت دیگر (از جمله ماساچوست در شمال) نیز این مالیات را مطالبه می‌کردند، ولی بعداً ناگزیر می‌شوند که آن را لغو کنند. به عنوان نمونه، در استان همفریز Humphreys، از ایالت میسی‌سیپی، ۴۸۵ سیاهپوست موفق می‌شوند که با کوشش و فداکاری بسیار این مالیات را در سال ۱۹۳۵ بپردازند؛ دو سال بعد این عده به ۹۲ نفر تقلیل پیدا می‌کند، زیرا سایرین در اثر ارباب و تهدید مجبور می‌شوند که از این حق صرف‌نظر کنند. در همین استان، کشیش پروتستان سیاهپوست، جرج لی George Lee، که هم‌نژادانش را ترغیب می‌کند تا با انجام تشریفات مورد نیاز به وظیفه قانونی و میهنی خود رفتار کنند و در انتخابات شرکت کنند، به وسیله گلوله هفت تیری که در ۷ مه ۱۹۵۵ به سرش شلیک می‌شود کشته می‌شود؛ کشیش لی در پشت فرمان اتومبیلش است که گلوله قاتل به سرش اصابت می‌کند. اما، کلانتر شهر، پس از «تحقیقات و بررسی‌های لازم»، اظهارنظر می‌کند که کشیش در اثر «حمله قلبی» در گذشته است و اینکه بعد از این «حمله» اتومبیل به درخت برخورد کرده است و خرد شده است. و وقتی که اثر سرب گلوله را در صورت مقتول پیدا می‌کنند و به اطلاع جناب کلانتر می‌رسانند، کلانتر «وظیفه‌شناس»، در کمال خونسردی، جواب می‌دهد که این سرب‌ها مربوط به پرکردگی دندان متوفی است! به خاطر سوء قصد دیگری که در ۲۵ نوامبر ۱۹۵۵ رخ می‌دهد گاس کارترز Gus Courts، یکی دیگر از رهبران سیاهپوستان، ترجیح می‌دهد که از استان همفریز فرار کند.

— آزمون خواندن و نوشتن literacy tests، در نوزده ایالت (از جمله در شش ایالت جنوب)، تا سال ۱۹۵۷ به عمل می‌آید. مثلاً در نیویورک، سیاهپوستی که دارای دیپلم متوسطه است از این امتحان معاف است. اما، در جنوب وضع کاملاً فرق می‌کند: در اینجا يك کارمند سفیدپوست ناچیز و کم سواد می‌تواند نظر بدهد که آیا يك سیاهپوست، که استاد دانشگاه هم هست، برای رأی دادن سواد کافی دارد

یا خیر. این آزمون خواندن و نوشتن به نحوی عجیب و غریب صورت می‌گیرد: از سیاهپوستان می‌خواهند تا سن خود را بر حسب سال و ماه و روز اعلام کنند؛ حتی اشتباه در یک روز ناقابل کافئ است تا داوطلب رفوزه شود. در بعضی از ایالات از داوطلب می‌خواهند (البته، مثل همیشه، تنها از داوطلب سیاهپوست) جواب بدهد که فلان اصلاحیه کی به تصویب رسیده است یا فلان ایالت چه موقع به اتحادیه ایالات پیوسته است. شهر تاسکیگی Tuskegee در استان میکن Macon (واقع در آلاباما)، مرکز انستیتوی مشهور تاسکیگی است که مختص سیاهپوستان است: در سال ۱۹۵۸، از ۶۷۰۰ نفر جمعیت شهر ۴۸۰۰ نفر آنها سیاهپوست هستند؛ از این جمعیت سیاهپوست فقط ۴۸۰ نفر توانسته‌اند، در سال ۱۹۵۸، نامشان را در لیست انتخابات ثبت کنند؛ اما، وجود ۶۰۰ رأی‌دهنده سفیدپوست کافی است تا تمام اعضاء منتخب انجمن شهر از سفیدپوستان باشند. سیاهپوستان این شهر از لحاظ میزان معلومات در سطح بالایی قرار دارند: بعضی از آنها استاد دانشگاه هستند، دارای درجه دکترا هستند، اما، با این همه در آزمون خواندن و نوشتن مردودی شوند! این مسئله، سیاهپوستان را دچار یاس نمی‌کند و آنها را وا می‌دارد که با تعداد بیشتری به حوزه‌های رأی‌گیری مراجعه کنند. در اینجاست که طرفداران تبعیض و جدایی نژادی نقشه داهیانهای طرح و اجرا می‌کنند: برای اینکه آراء سیاهپوستان را، که در بخشهای اطراف انستیتو تاسکیگی اکثریت دارند، پخش و پلا کنند، حوزه‌های رأی‌گیری را طوری قسمت می‌کنند تا تعداد سیاهپوستانی که حق دادن رأی در حوزه تاسکیگی را دارند به حداقل تقلیل یابد؛ این تقسیم‌بندی سبب می‌شود که فقط ۹ سیاهپوست حق دادن رأی را در این حوزه پیدا می‌کنند؛ سایرین از ابواب جمعی حوزه‌های مجاور می‌شوند. سیاهپوستان، برای اعتراض به این موضوع، خرید از مغازه سفیدپوستان را در سالهای ۱۹۵۹-۱۹۵۸ تحریم می‌کنند.

هیچ تعجیبی ندارد اگر مجالس مقننه ایالات جنوب مالیات انتخاباتی و آزمون خواندن و نوشتن را به تصویب می‌رسانند — مقرراتی که ظاهراً با قانون اساسی متناقض نیستند، اما نتیجه عملی آنها تجاوز آشکار به روح قانون اساسی است. اما، آنچه مایه تعجب بسیار است این است که چرا نود سال تمام شمال این مسئله را اغماض

می‌کند و به آن اعتراضی نمی‌کند؟ اگر دموکراسی برای شمال چیز گرانبهایی است، چطور این تجاوز آشکار به حق و عدالت را — که شمال خودش را عمیقاً وابسته بدان می‌داند — می‌بیند و دم‌بر نمی‌آورد؟ نود سال تمام، بعد از اعلامیه استقلال، شمال در برابر تناقض آشکار و حیرت‌آوری که بردگی با دموکراسی دارد سکوت می‌کند و حرف نمی‌زند. بعد، همین شمال، نود سال تمام بعد از جنگ انفصال، چشم‌هایش را به روی سیاست جنوب در قبال سیاهان می‌بندد و به جنوب اجازه می‌دهد که با خیال راحت حقوق دموکراتیک سیاهپوستان را زیر پا بگذارد.

از زمان جفرسن تا زمان لینکلن، به استثنای پیکار يك اقلیت ناچیز طرفدار الغاء رژیم بردگی، تمام هم و غم شمالیها این نیست که دموکراسی را در سراسر ایالات متحده برقرار سازند و استوار کنند بلکه مقصود آنها این است که، با يك رشته «سازش» های نیم‌بند و ایجاد نوعی تعادل بسیار مشکوک و شکننده بین ایالات طرفدار نظام بردگی و ایالات مخالف این نظام، اتحاد بین ایالات را حفظ کنند و از متلاشی شدن اتحادیه جلوگیری به عمل آورند. ورشکستگی چنین سیاستی را نیم میلیون کشته، که از جنگ انفصال به جا می‌ماند، آشکار می‌سازد. بعد از لینکلن تا سالهای ۱۹۵۵-۱۹۵۰، شمال دلش به این خوش است که نژادپرستی بلایی است که فقط دامنگیر جنوب است و به شمال راهی ندارد.

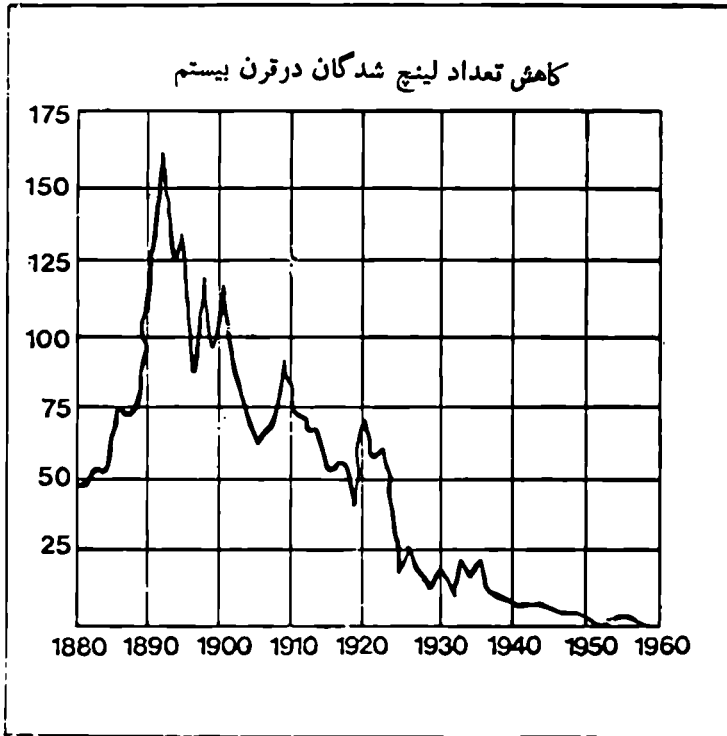
در این فاصله، تعداد سیاهپوستان پنج برابر می‌شود، و همه آنها نیز در جنوب ساکن نیستند. دو جنگ جهانی، مهاجرت آنها را، برای یافتن يك شغل صنعتی، به شمال سریعتر و زیادتر می‌کند. در يك فاصله دهساله بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰، يك میلیون نفر از تعداد سیاهپوستان جنوب کاسته می‌شود و دو میلیون نفر به تعداد سیاهپوستان شمال و غرب افزوده می‌شود. در سال ۱۹۴۰، ۸۰ درصد سیاهان در جنوب ساکن هستند، در سال ۱۹۶۰ این نسبت به ۶۵ درصد می‌رسد. تجاوز به حقوق اساسی سیاهان در جنوب، از دیدگاه مردم سراسر امریکا، مسلماً مسئله‌ای است که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت؛ اما، هجوم این سیاهان به شمال، به این مسئله جلوه‌ای دیگر می‌دهد و آن را به صورت يك مسئله ملی درمی‌آورد: زیرا این هموطنان دست دوم دیگر تنها در کشتزارهای جرجیا و کارولینا دیده نمی‌شوند بلکه در زاغه‌ها و کارخانه‌های نیویورک،

شیکاگو، دیترویت، پیتسبورگ و سایر شهرها، یعنی در قلب امریکای صنعتی و آزادپنخواه نیز وجود دارند؛ در امریکای آزادپنخواه و صنعتی که، بدون کمترین عذاب وجدان، سخت ترین کارها را، با پرداخت کمترین حقوق ها، به سیاهپوستان محول می کند، اما در عوض به خودش می بالد که در زمینه روابط انسانی، بالا بودن سطح زندگی، سهولت در برخورداری از آموزش و پرورش، استفاده از حق رأی، با آنها رفتار بهتری از رفتار جنوب دارد. ولی با این همه...

چیزی بس شگفت انگیز: این جنوب نیست که، با توجه به کمی جمعیتش، ناچیز بودن قدرت اقتصادی اش، به حساب نیامدن قدرت سیاسی اش، بزرگترین مشکلات را در زمینه مسائل نژادی ایجاد کند! شمال، وقتی که در دهه شصت آشوبهای نژادی شهرهای بزرگ آن را دربر می گیرد، به این حقیقت پی می برد.

یک رویای دست دوم

آرامش وجدانی شمال بیشتر از این جهت آشفته می شود که می بیند که محرومیت سیاهپوستان تنها به حقوق اجتماعی و سیاسی محدود نمی شود. همین امر که جنوب مانع رأی دادن سیاهپوستان می شود و زندگی شغلی و اجتماعی آنان را روز بروز دشوارتر می کند، به خودی خود بسیار ناخوشایند است: در سال ۱۹۱۵، پنجاه درصد سیاهپوستان بی سوادند و تعداد صنعتگران در میان آنها به مراتب کمتر از زمان آزادی بردگان است. شاید عقب افتادگی قابل تحمل باشد، اما، آنچه قابل تحمل نیست این است که بتوان سیاهان را بدون ترس از مجازات کشت: بین ۱۹۳۰-۱۸۸۵، ۳۲۵۶ سیاهپوست لینچ می شوند، بدون آنکه قاتلین آنها هرگز کمترین تشویش خاطری به خود راه بدهند. تعداد لینچ شدگان در فاصله ۱۹۰۰-۱۸۹۰ به اوج خود می رسد، اما در سال ۱۹۲۰ این تعداد به مراتب بیشتر از سال ۱۸۸۰ است (به نمودار توجه شود). در یک آشوب نژادی، که در سال ۱۹۱۷ در ایست سنت لوئی East - Saint- Louis اتفاق می افتد، ۴۷ نفر کشته می شوند که اکثرشان سیاهپوست هستند. در ژوئیه ۱۹۱۹،



هنگامی که رئیس جمهور ویلسن از کنفرانس صلح پاریس باز می گردد، سیاه و سفید در واشنگتن به جان هم می افتند: پلیس برای جدا کردن آنها دخالت می کند که نتیجه آن شش کشته است. در همین ماه، در طی سه روز آشوب نژادی، ۳۶ نفر در شیکاگو کشته می شوند. هر بار که گروهی از سیاهپوستان، که جزو جنگجویان سابق هستند، تقاضا می کنند که حقوق اساسی آنها به عنوان یک آمریکایی محترم شمرده شود، این آشوبها به وقوع می پیوندد. همان داستان قدیمی؟ داستان جنوب؟ نه، در حقیقت این طور نیست: در دیترویت، در سال ۱۹۴۳، در یک آشوب نژادی ۳۵ سیاهپوست کشته می شوند.

خشونت در همه جا وجود دارد و در همه شئون جلوه گر است، و توجه شمال را به خود معطوف می دارد. به نظر می رسد که ماجرای مشهور قضیه اسکاتزبرو Scottsboro نقطه اوج این خشونت باشد: در مارس ۱۹۳۱، ۹ جوان سیاهپوست، که کوچکترینشان ۱۶ سال دارد، متهم می شوند که از دو دختر سفیدپوست عفاً هنك ناموس کرده اند.

از این ۹ نفر، هشت نفرشان به مرگ محکوم می‌شوند. اما، دادگاه عالی حکم صادره را، به خاطر آنکه سیاهپوستی در هیئت منصفه وجود نداشته است، نقض می‌کند. در سال ۱۹۳۶، در گرماگرم طرح‌نویس (نیو دیل)، چهارتن از این محکومان آزاد می‌شوند. سه نفر دیگرشان با قول شرف در سال ۱۹۴۴ آزاد می‌شوند. آخرین بازمانده این ماجرا در سال ۱۹۴۸ از زندان فرار می‌کند. دادگاه عالی، با محکوم کردن روش نژادپرستانه دادگاه صادر کننده حکم در انتخاب اعضاء هیئت منصفه، تا حدودی به دستگاه عدالت آبرو و اعتبار از دست رفته‌اش را باز می‌گرداند و وظیفه دموکراتیک آن را یادآور می‌شود. تا صدور این تصمیم، چه تعداد سیاهپوست بیگناه، به خاطر احساسات نژادپرستانه هیئت منصفه، به زندان افتاده‌اند یا به مرگ محکوم شده‌اند؟

با این همه، گرفتاری دادگاهها پایان نمی‌گیرد. در سال ۱۹۵۵، در سامنر Sumner واقع در میسی‌سیپی، یک هیئت منصفه، که تمامی اعضاء آن را سفیدپوستان تشکیل می‌دهند، با کمال بیش‌رمی دو سفیدپوست را از اتهام قتل سیاهپوست جوان ام‌تیل Emmett Till تبرئه می‌کند. در ۲۵ آوریل ۱۹۵۴، در پوپلرویل Poplerville، بازهم در میسی‌سیپی، جوان ۲۳ ساله سیاهپوست مک.سی. پارکر Mack C. Parker، که متهم به هتک ناموس است، در شب محاکمه‌اش به زور از زندان بیرون کشیده می‌شود و لینچ می‌شود. اکثریت عظیم مردم امریکا از این امر به هیجان می‌آید و این جنایت‌ننگین را محکوم می‌کند. اعتراضی که در زمان لینچ کردن مک.سی. پارکر، از طرف مردم امریکا، بلند می‌شود به مراتب شدیدتر از زمانی است که سالیانه صدوپنجاه نفر را لینچ می‌کردند. سرانجام، افکار عمومی تکانی می‌خورد، اما، به کندی و با تأنی بسیار...

در سال ۱۹۵۴، در لوئیویل Louisville واقع در کنتاکی، شخصی به نام بریدن Braden، خانه‌ای را که تازه خریده است به خانم وید Wade اجاره می‌دهد. صبح روز بعد، عده‌ای صلیبی آتشین را که علامت کو-کلوکس-کلان Ku-Klux-Klan است در آستانه درخانه نصب می‌کنند؛ بعد به طرف پنجره‌ها تیراندازی می‌کنند و، سرانجام، با انداختن یک بسته دینامیت به داخل خانه آن را منفجر می‌کنند. پلیس، از بریدن که سفیدپوست است و از خانم وید که سیاهپوست است، در خصوص

عقایدشان نسبت به کمونیسم بازجویی می‌کند. آنها متهم می‌شوند، که با اسکان دادن يك خانواده سیاهپوست در محله‌ای که به سفیدپوستان تعلق دارد، قصد آشوبگری و خرابکاری دارند و هدفشان از این اقدام «برهم زدن اساس حکومت قانونی است». وقوع این ماجرا در کنتاکی، شاید چندان مایه تعجب نباشد... اما، سه سال بعد در لویتاون Levittown واقع در پنسیلوانیا — شهر تازه احداثی با ۶۰/۰۰۰ نفر جمعیت که در سال ۱۹۵۲ از طرف کمپانی لویت Levitt ساخته شده است؛ کمپانی مذکور این شهر را با خانه‌های پیش‌ساخته خود احداث کرده است؛ بعدها، این خانه‌ها در سراسر اروپا فروخته می‌شود —، وقتی که خانم و آقای مایرز Myers و سه فرزندشان برای اقامت به آنجا می‌آیند، در حدود دویست نفر از اهالی بافحش و ناسزا و سنگ و چوب به استقبال آنها می‌روند و به آنها حمله می‌کنند. به دعوت کواکرها — که نامه سرگشاده آنها به کنگره، در خصوص الغاء بردگی، سخت باعث ناخوشنودی و آشنگتن شده بود، و از آن زمان تاکنون نیز از مبارزه در مقابل تبعیضات گوناگون دست نکشیده‌اند — دویست نفر به دفاع از خانواده مایرز، که سیاهپوست هستند، برمی‌خیزند و سرانجام موفق می‌شوند که استقرار آنها را در لویتاون تضمین کنند.

این چند مثال نمونه‌های گویایی هستند از خشونت احساسات نژادپرستانه و توسعه این احساسات در شمال — به علت مهاجرت سیاهپوستان جنوب به شمال — و واکنش‌های بسیار کندی شمال در برابر این مسئله؛ مسئله‌ای که، زمانی بس دراز، شمال آن را يك مسئله خاص جنوب فرض می‌کرد. این همه‌کنندگی را، آن‌هم در جامعه‌ای که به خوبی می‌داند که نژادپرستی تناقض آشکاری با رؤیای امریکایی دارد، به چه می‌توان تعبیر کرد؟

این سؤالی است که بسیاری از نویسندگان امریکایی آن را مطرح کرده‌اند. از مجموع تجزیه و تحلیل‌های آنها می‌توان طرح جوابی را ریخت. در درجه اول، این بی‌عدالتی آشکار دو علت اساسی و مهم دارد که قبلاً به آنها اشاره شده است: وقتی که مستعمرات امریکایی انگلیس به منظور آزادی خودشان وارد پیکار می‌شوند، از سهم کردن سیاهان در این آزادی سرباز می‌زنند. و بعد، وقتی که نیمی از افراد کشور علیه نیمی دیگر از افراد آن اسلحه به دست می‌گیرند، هدف اصلی لینکلن

آزادی بردگان نیست، زیرا هر چند اواز لحاظ اخلاقی نظام برده داری را محکوم می کنند اما از لحاظ سیاسی آن را می پذیرد و اغماض می کند و حتی، با عنوان کردن این مسئله که سیاهان از نژادی «پست تر» از سفیدپوستان هستند، دستاویزی نیز به دست طرفداران نظام برده داری می دهد. به عبارت دیگر، از جنگ استقلال تا جنگ انفصال، هیچ وقت پیکار علیه نژادپرستی به صورت یک پیکار اساسی برای ایجاد یک جامعه دموکراتیک مورد نظر نبوده است. این طرز تفکر، که از دو جنگ خونین مایه گرفته است، چنان عمیقاً در جامعه آمریکایی ریشه دوانیده است که هنوز هم تمایل بسیار دارد که به زندگی طولانی اش ادامه دهد.

گرچه مطالعه تاریخ آمریکا تنها از این دو زاویه همه گره ها را نخواهد آشود، ولی از این راه می توان سؤال واقعی و اساسی را مطرح کرد: چرا مردانی که این تاریخ را به وجود آورده اند به جلوه های مختلف نژادپرستی آن چنان که باید توجه کافی نکرده اند؟ در ابتدا، هدف این جریان فکری که واشنگتن و هامیلتن پرچم آن را بر دوش دارند — از ترس اینکه مبادا ایالاتی که از اتحاد گریزان هستند به تشکیل دول مستقل اتحادیه ایالات را متلاشی کنند — این است که اتحادیه ایالات را بر پایه های محکمی پی ریزی کند؛ بعدها، بزرگترین اشتغال فکری لینکلن در «نجات اتحادیه ایالات» نیز همین است. برای آنها، حفظ اتحاد و یکپارچگی و تثبیت یک قدرت مرکزی نیرومند در درجه اول اهمیت قرار دارد. آنها «مصلح عالی» دولتی را مقدم بر برابری نژادی، و نتایج عملی حاصله را مقدم بر ایده آل دموکراتیک قرار می دهند. یک قدرت مرکزی نیرومند فقط در سایه پیوند و همبستگی استوار بین مستعمرات سابق انگلیس ممکن می نماید. این مستعمرات باید دلایل قوی و موجهی برای اتحاد با یکدیگر داشته باشند: محرك و مشوق این اتحاد فقط می تواند نفع اقتصاد باشد که صیانت دائمی آن مقام نخست را داراست. به همین جهت است که مدیسن، «پدر» قانون اساسی آمریکا، می گوید: «اولین وظیفه یک دولت حفظ و پاسداری تفاوت بین استعداد های افراد است. صور مختلف حق مالکیت زاییده همین تفاوت است. استعدادهاست. و معتقد است که «استعداد های متفاوت و نامتساوی» که انسانها را دارند [هستند] در کسب [...] درجات و صور مختلف مالکیت» (مالکیت زراعتی، صنعتی،

تجارتی)، جامعه را به طبقات مختلف تقسیم می‌کند. بدیهی است که «نمی‌توان علل به وجود آورنده این تفاوتها را از بین برد، و ما به‌خوبی می‌دانیم که نه دلایل اخلاقی و نه اعتقادات مذهبی می‌تواند، به‌نحوی مؤثر، جلوی این تفاوتها و اختلافها را بگیرد و نقش کنترل‌کننده را در جامعه ایفاء کند».^{۲۲}

باید صبر کرد تا، در سال ۱۹۱۲، یک تجزیه و تحلیل بسیار جدی،^{۲۳} به تفصیل و به کمک دلایل و مدارک غیر قابل انکار، نشان دهد که نویسندگان قانون اساسی آگاهانه هدفشان این بوده است که بین «مالکان» و حکومت فدرال پیوندی محکم و همیشگی به وجود بیاورند. مزرعه‌داران بزرگ، تجار عمده و صاحبان بانک‌ها از حکومت مرکزی انتظار داشتند — و حتم داشتند که انتظارشان برآورده خواهد شد — تا مقرراتی وضع کند (معافیت‌های گمرکی، تسهیلات مالیاتی، اعتبارات مالی بی‌حساب و غیره) که در جهت حفظ منافع مالکانه آنها باشد. قدرت دولت، آگاهانه، بر پایه حفظ این منافع — نه بر پایه «دلایل اخلاقی یا اعتقادات مذهبی»، آن‌چنان که مدیسن به آن اشاره می‌کند — بنا شده است تا بتواند، به آسانی، طبقات دیگر جامعه را سر جای خود بنشانند.

حتی در انتخاب نوع حکومت — تفکیک و تعادل قوا — جنبه عملی موضوع حاکم است نه شور و شوق برقراری دموکراسی. آنچه در قانون اساسی دموکراتیک به نظر می‌آید همان حداقل امتیازاتی است که، در اثر فشار افکار عمومی، به طبقات محروم داده شده است. کشوری که بر پایه مالکیت خصوصی ایجاد شده است نمی‌تواند به خودش اجازه درافتادن با مالکان برده را بدهد. به عکس، باید آنها را نیز، مثل تجار و صاحبان صنایع، در قدرت سهیم کند. نگاهی به بحث‌های آن زمان کنگره، بر سر تصویب قانون اساسی، به عیان مؤید این ادعاست. به همین جهت است که الیور ال‌زورث Oliver Ellsworth، پسر یک زمین‌دار بزرگ اهل کنکتیکت، که از

۲۲- فدرالیستها شماره ۱۰.

۲۳- چارلز آ. بیرد Charles A. Beard:

Economic Interpretation of the Constitution of the United States

انتشارات مک‌میلان، چاپ نیورک، ۱۹۱۳.

دانشگاه ییل Yale و پرینستون Princeton فارغ التحصیل شده است، از کنگره می خواهد تا نسبت به ایالات جنوبی «غیر عادلانه» قضاوت نکند. او این جملات گویا و زیبا را در همین مورد به کار می برد: «بیخود در کار آنها مداخله نکنیم؛ رفته رفته جمعیت افزایش خواهد یافت و کارگران فقیر و محتاج تعدادشان به قدری زیاد خواهد شد که دیگر نیازی به وجود بردگان نخواهد بود...»

این تمایل به ایجاد پیوند و همبستگی بین قدرت دولت و سرمایه های خصوصی مانع می شود که به حقوق کارگران فقیر و محتاج (مراد سفیدپوستان است) یاسیاهان توجهی جدی مبذول شود؛ و علل جنگ انفصال و آشوبهای ۱۹۶۵-۱۹۶۰ را نیز باید در همین مسئله جستجو کرد. پایه گذاران کشور ایالات متحده حق انتخاب دارند: ایجاد یک دولت مرکزی قوی که بتواند قدرتش را تا آنجا که ممکن است در ایالات بیشتری اعمال کند - قدرتی که همچنان که هامپلتن تقاضا می کند باید به صاحبان سرمایه و زمین داران بزرگ متکی باشد - ، که در این صورت باید با مستعمرات سابق، که دارای نظام برده داری هستند، متفق شد و دولت واحدی تشکیل داد؛ یا ایجاد یک دولت دموکراتیک که بتواند برابری مدنی انسانها را، اعم از فقیر و غنی، سیاه و سفید، تحقق بخشد؛ البته این دولتی است که نه جنوبیها و نه اکثر صاحبان سرمایه شمال در پی ایجاد آن هستند.

نویسندگانی که حسن نیت آنها محل تردید نیست حق دارند که جنبه عقلایی و عملی قانون اساسی امریکارابستایند و انعطاف پذیری آن را، در سازش بین منافع متضاد و برقراری موازنه و تعادل در بین این منافع، تحسین کنند: تعادل بین منافع صاحبان مال - و منال، تعادل بین منافع سرمایه داران بزرگ و صاحبان قدرت. اما دیگران، کارگران فقیر سفیدپوست و سیاهپوستان، باید پیکار کنند. انتخاب پایه گذاران کشور ایالات - متحده، نشانه هوش سرشار، روشن بینی فوق العاده و واقع بینی عمیق آنهاست. اما، فاجعه در این است که این واقع بینی عمیق نمی تواند بارویای امریکایی در یک مسیر گام بردارد، و با آن تناقض دارد.

خیلی بیشتر از خود قانون اساسی، فلسفه سیاسی خاصی که الهام بخش آن بوده است - که قانون اساسی نیز، به نوبه خود، در بسط و گسترش آن سهیم بوده است -

افراد جامعه آمریکا را به هدفهای دیگری، جز از بین بردن نژادپرستی در تمام سازمانها و تمام نظام زندگی آمریکایی، متوجه کرده است. اگر شمال به رؤیای آمریکایی مؤمن بود -- دست کم، آن چنان که در داستانها و افسانه‌ها جلوه گر است -- محال بود که نود سال تمام نظام برده داری را اغماض کند و بعد، نود سال تمام، تبعیضات نژادی را که قوانین مختلف اجازه اعمال آنها را می دادند تحمل کند. اما، شمال مؤمن به روح قانون اساسی -- به همان کیفیتی که بانیان استقلال آمریکا تدوینش کرده اند، جز آنکه با برده داری و بعد با تبعیض جدایی نژادی، که متعاقب آن است، موافقت کند نمی تواند اقدام دیگری انجام دهد؛ شمال، از پشتیبانی دادگاه عالی نیز برخوردار است که، در سال ۱۸۹۶، محمل قانونی هم برای این کار پیدا می کند: سیاه و سفید باید جدا اما مساوی *separate but equal* باشند. برچین پایه و اساسی، رؤیای آمریکایی طبلی است میان تپی: آزادی و برابری مسائلی درجه دوم می شوند که -- با فاصله ای بسیار -- در پشت سر مسائلی طراز اول چون قدرت دولت، حفظ اتحاد ملی و پیشرفت اقتصادی قرار می گیرند.

قانون جبهه عوض می کند

به هر تقدیر، دادگاه عالی، در سال ۱۹۵۴، حکم سال ۱۸۹۴ خود را نقض می کند و نتیجه می گیرد که سیاهپوستان عملاً، به خاطر آنکه جدا از سفیدپوستان هستند، نمی توانند در امر آموزش و پرورش با آنها یکسان باشند و از شرایط یکسانی بهره مند شوند. به عنوان مثال، در سال ۱۹۴۰، میسی سیپی سالیانه برای آموزش و پرورش هر طفل سیاهپوست ۳۵ دلار اختصاص می دهد، در حالی که برای هزینه آموزش و پرورش هر طفل سفیدپوست ۱۱۷ دلار منظور می دارد. حتی در نیویورک این تفاوت به نسبت یک به ده است. نتیجه اعمال این سیاست، برای نوجوانان سیاهپوست، مدرسه بدتر، معلم بدتر، آموزش بدتر و، بعدها در اجتماع، شغل بدتر با حقوق کمتر و موقعیت اجتماعی پایین تر است. بنابراین، برای حکومت برابری باید جدایی نژادی

را از بین برد: دادگاه عالی اعلام می‌دارد که جدایی در امر آموزش و پرورش بر خلاف قانون اساسی است.

دادگاه عالی، با تصمیم مورخ ۱۷ مه ۱۹۵۴، متعرض مسئله‌ای می‌شود که ابداً مورد توجه «پدران» قانون اساسی نبوده است. دادگاه عالی، صد و هفتاد و هشت سال بعد از صدور اعلامیه استقلال، نه تنها حقوق حق سیاهپوستان را به آنها باز می‌گرداند — کاری که بسیار درخور اهمیت است — بلکه، کاری اساسی‌تر از آن، با این تصمیم به رؤیای امریکایی حیات دیگری می‌بخشد. بدین ترتیب، سال ۱۹۵۴ نقطه عطفی در تاریخ امریکا به شمار می‌آید: رؤیای امریکایی دیگر نیازی ندارد تا قانون اساسی را وادار به گفتن چیزی کند که نویسندگان آن، آگاهانه، آن را از گفتنش منع کرده‌اند — از این پس، این اصحاب اصالت عمل هستند که ناگزیرند تا، با انکاء به استدلال‌ات سرشار از «واقع‌بینی»، عقایدشان را در خصوص «غیر عملی بودن» این رؤیا به کرسی بنشانند. پیکار همان است، اما نقش‌ها عوض شده‌اند: از این پس، در سایه مقاومت و قدرت درهم کوبنده سیاهپوستان و سفیدپوستان طرفدار رفع تبعیض نژادی، مؤمن بودن به رؤیای امریکایی، برای حفظ قدرت دولت و اتحاد افراد جامعه و هماهنگی و پیشرفت آن، ضروری است.

محکوم کردن تبعیض نژادی در امر آموزش و پرورش، به پیکار سیاهپوستان برای تحصیل حقوقشان جلوه دیگری می‌دهد و فضا و محیطی را که این پیکار در آن جریان دارد به کلی دگرگون می‌کند. این دگرگونی، با توجه به دگرگونی دیگری که به لحاظ آغاز صنعتی شدن جنوب در جامعه امریکایی حادث شده است، بسیار مؤثر است: برای سیاهپوستان جنوب یک مهاجرت دو مرحله‌ای آغاز می‌شود؛ در ابتدا، آنها، که به صورت پراکنده در دهات زندگی می‌کنند، به کارخانه‌های جنوب رو می‌آورند و در آنجا گردهم می‌آیند و متشکل می‌شوند؛ سپس، از آنجا به کارخانه‌های شمال می‌روند، جایی که در آنجا شرایط زندگی اجتماعی سهل‌تر و تبعیض نژادی کمتر است. این دگرگونی بیشتر از آن جهت شایان توجه است که حق، به جای آنکه به کمک عرف اجتماع و پیش‌داوری‌ها و سنت‌های متداول، اجازه ابراز وجود بیابد، عملاً مکان قانونی خود را اشغال می‌کند.

پیکار طولانی در راه دفاع از حقوق سیاهان، که بعد از جنگ انفصال آغاز شده بود، از این پس در مسیری تازه می افتد. وقتی که در سال ۱۹۰۸ — بعد از آشوبهای خونینی که در شهر اسپرینگفیلد (ایلینوی)، شهر ابرام لینکلن، به وقوع می پیوندد — سفیدپوستان تشنه آزادی و برابری جمعیت ملی هواداران پیشرفت سیاهان (National Association for the Advancement of Colored People) N.A.A.C.P. را تأسیس می کنند، در اداره این انجمن فقط یک سیاهپوست روشنفکر به نام وی.ای. — برگهارد دوبو W.E. Burghardt Dubois عضویت دارد. تعداد اعضای این انجمن در سال ۱۹۴۵ به زحمت به ۱۳۰/۰۰۰ نفر می رسد: سیاهپوستان حتی اسم آن را هم نشنیده اند. در سال ۱۹۵۴، رئیس اداره حقوقی همین انجمن است که در دعوی مطروحه در دادگاه عالی، در خصوص مخالف قانون اساسی بودن تبعیضات نژادی در امر آموزش و پرورش، موفق می شود که حکم محکومیت این سیستم آموزشی را به دست آورد. این وکیل نامش تورگود مارشال Thurgood Marshall است؛ او اولین سیاهپوستی است که به سمت قاضی دادگاه عالی منصوب می شود. دو سال بعد از تصمیم تاریخی ۱۹۵۴، تعداد اعضای N.A.A.C.P. به ۳۵۰۰۰۰ نفر می رسد — و در سال ۱۹۷۵ این تعداد بالغ بر ۴۵۰۰۰۰ نفر است.

این انجمن در دفاع از سیاهپوستان تنها نیست. در اول دسامبر ۱۹۵۵، خانم روزا پارکز Rosa Parks، سیاهپوست، اهل مونتگمری واقع در آلاباما، در اتوبوس، از دادن جای خود به یک سفیدپوست خودداری می کند. هیچ کس نمی تواند پیش بینی کند که این حادثه چه عواقبی ممکن است در پی داشته باشد. مارتین لوتر کینگ از هم نژادانش تقاضا می کند که تا زمانی که با آنها به صورت هموطنان دست دوم رفتار می شود از وسایل نقلیه عمومی استفاده نکنند؛ بدین ترتیب، ۱۸۱ روز تمام ۴۲۰۰۰ سیاهپوست از اتومبیل هایی که دوستان و یاران لوتر کینگ برای آنها آماده کرده اند استفاده می کنند؛ وقتی که شرکت اتوبوسرانی به سرحد و رشکستگی می رسد ناچار تسلیم می شود و اختلاط نژادی را می پذیرد. در فوریه ۱۹۵۶، مارتین لوتر کینگ و بیست و سه نفر از یارانش دستگیر می شوند، زیرا تحریم استفاده از وسایل نقلیه تجاوزی است به «اصل مقدس» تجارت آزاد؛ کینگ به ۱۴۰ روز حبس و ۵۰۰ دلار جریمه

محکوم می‌شود: آزادی تجارت، يك بار دیگر، بر آزادی و برابری سیاهپوستان رجحان داده می‌شود. اما، تحریم وسایل نقلیه عمومی تا پیروزی نهایی ادامه می‌یابد. و این سرآغاز مبارزه وسیع و مسالمت‌آمیز مخالفان تبعیضات نژادی است که، هر چند اصل عدم خشونت شعار اصلی آن است، با خشونت وحشیانه نژادپرستان روبرو می‌شود. از این پس، پیکار برای از بین بردن تبعیضات نژادی در دو زمینه جریان پیدا می‌کند که هر يك مکمل دیگری است.

الف - اقدامات دسته‌جمعی، که به وسیله سیاهپوستان و با همکاری سفیدپوستان مخالف تبعیض و جدایی نژادی صورت می‌گیرد؛ در این مورد هدف این است که، بدون خشونت و در کمال آرامش، از طریق اقدامات معین و حساب شده، مسئله تبعیض نژادی مطرح شود و در معرض داوری وجدان عمومی قرار گیرد: سوار شدن در اتوبوس و ورود به رستوران یا استخری که به سفیدپوستان اختصاص دارد و اعمالی از این قبیل، و شنیدن فحش و ناسزا یا کتک خوردن از طرف هواخواهان تبعیض نژادی؛ در همه این موارد باید خونسردی و آرامش و ادب را حفظ کرد، و تسلیم تحریکات طرفداران تبعیض نژادی نشد؛ این نوع مبارزه، با توجه به موقعیتی که در سایه تحریم وسایل نقلیه عمومی به دست آمده است، روز بروز رواج بیشتری پیدا می‌کند؛ در دانشگاهها، دانشجویان سیاه و سفید علناً مسئله تبعیض و جدایی نژادی را نقض می‌کنند و به هیچ می‌گیرند؛ طرفداران رفع تبعیض نژادی، وقتی که تصمیم می‌گیرند تا، برای نام‌نویسی در لیست انتخاباتی، هر سیاهپوست همراه يك سفیدپوست به شهرداری برود، ضربه دیگری بر پیکر نژادپرستی وارد می‌کنند. نقطه اوج این مبارزه وقتی است که مارتین لوتر کینگ - پنج سال قبل از کشته شدنش - «راه پیمایی بزرگ به سوی واشنگتن» را در ۲۶ اوت ۱۹۶۳ رهبری می‌کند؛ در همین روز است که او نطق مشهورش را ایراد می‌کند.

ب - اقداماتی که در زمینه قضایی و قانونگذاری صورت می‌گیرد و سرانجام به تصویب لایحه حقوق مدنی Civil Rights Act در سال ۱۹۶۸ - سال به قتل رسیدن کینگ - منتهی می‌شود: در سال ۱۹۵۷، سه سال بعد از محکوم کردن تبعیض و جدایی نژادی در آموزش و پرورش، به استناد اولین لایحه حقوق مدنی، سازمان مخصوصی در

وزارت دادگستری به وجود می‌آید که وظیفه‌اش نظارت در حفظ حقوق مدنی سیاهپوستان است؛ در ابتدا این سازمان وسایل کافی در اختیار ندارد، اما قدرت و صلاحیت آن به وسیله قوانینی که در ۱۹۶۰، ۱۹۶۴، ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸ به تصویب می‌رسد فوق‌العاده افزایش می‌یابد. این قوانین وسایل و سلاح کافی در اختیار این سازمان می‌گذارد تا این سازمان بتواند به نحوی مؤثر با تبعیضات نژادی، در زمینه‌های مختلف، مبارزه کند: نظارت در اجرای اختلاط نژادی در امر آموزش و پرورش، لغو آزمون خواندن و نوشتن در امر انتخابات (۱۹۶۵)، تضمین و محافظت قضایی سیاهپوستان، نظارت در طرز تشکیل هیئت منصفه در دادگاهها به نحوی که سیاهپوستان از عضویت در آن محروم نشوند، پیکار علیه تبعیض و جدایی نژادی در محل سکونی و غیره؛ در پرتو این قوانین، ازین پس، دولت فدرال قدرت لازم را در اختیار دارد که در هر مورد برای رفع تبعیض-نژادی دخالت کند.

سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۸ دوران درخشانی است که در طی آن چه از طرف دولت و چه از طرف توده‌های مردم اقدامات وسیعی برای ریشه کن کردن تبعیض نژادی صورت می‌گیرد؛ اگر، علیرغم پیکار خستگی‌ناپذیری که نمودار تولد دوباره رؤیای امریکایی است، در عمل موفقیت چشم‌گیری عاید نمی‌شود، باید اعتراف کرد که در زمینه تصویب قوانین ضد تبعیض نژادی موفقیت کامل است. اقدامات مبارزان ضد تبعیض نژادی در میان توده‌های مردم، اقدامات دستگاههای قانونگذاری در وضع قوانین مختلف ضد تبعیض نژادی، و اقدامات دستگاههای اداری و اجرایی در اجرای این قوانین، همه با هم راه را برای مرکوبی نژادپرستی هموار می‌سازد. مقاومت نژادپرستان در مقابل این اقدامات بسیار شدید است، تنها نقش‌ها عوض شده‌اند: حالا دیگر این گروههای نژادپرست هستند که وضعیت دفاعی دارند. موفقیتی که در برابر دادگاه عالی، در سال ۱۹۵۴، نصیب رؤیای امریکایی شده است پروبالی به نهضت ضد تبعیض نژاد می‌دهد و کنگره را تشویق می‌کند تا قوانینی در این جهت به تصویب برساند. واقع‌بینی کوتاه‌نظرانه و ریاکارانه‌ای که در آغاز نظام برده‌داری و سپس سیستم تبعیض نژادی بر اساس آن استوار است، سرانجام، مقهور و منکوب ایده آل دموکراتیک، عدالت، برابری و گذشت می‌شود. سرانجام، امریکا دارد به خود می‌آید و نقش خود را ایفاء

می‌کند.

عقب‌نشینی عظیم

با همه این شور و شوق عدالتخواهی و مساوات‌طلبی، کم‌کم، در سال ۱۹۶۵، از نفس می‌افتد. بسیاری از طرفداران عدم خشونت، قربانی خشونت‌های پلیس محلی و افراطی‌های نژادپرست می‌شوند: ضربات باتون، گازهای اشک‌آور، سگ‌های تربیت شده پلیس، قتل‌ها و انفجارها. بعضی از سیاه‌پوستان، برای دفاع از خود، ناگزیر می‌شوند که اسلحه به‌دست بگیرند. پیشرفت نهضت ضد تبعیض نژادی با قربانی‌های بیشماری همراه است، تعداد زیادی از رزمندگان راه آزادی و برابری جان خود را بر سر این کار می‌گذارند؛ در جنوب، بیشتر رهبران این نهضت به وسیله آدمکشان حرفه‌ای به قتل می‌رسند؛ بعد، نوبت به کشتن مارتین لوتر کینگ، مالکوم ایکس و رهبران پلنگان سیاه می‌رسد...

افکار عمومی نیز، رفته‌رفته، خسته می‌شود. پس از سال‌ها بی‌عدالتی، پیکار به خاطر آنکه رؤیای آمریکایی حقوق از دست رفته‌اش را باز یابد نمی‌تواند همراه با بی‌نظمی‌ها و اغتشاشات اجتماعی نباشد؛ بدیهی است که پرچمداران قانون و نظم law and order هم حداکثر بهره‌برداری را از این وضع می‌کنند. این عوام‌فربان و ریاکاران، در ابتدا، به طور غیر مستقیم و پنهانی به این بی‌نظمی اشاره می‌کنند؛ بعد، وقتی که به خسته شدن افکار عمومی واقف می‌شوند و می‌بینند که توده مردم آماده است تا به ندایشان گوش فرادهد، با بی‌شرمی به طرفداران رفع تبعیض نژادی حمله می‌کنند. آنها از تمایل عمومی به حفظ نظم بهره‌برداری می‌کنند: باید از طریق «مسالمت‌آمیز» و در «محیطی آرام» بی‌عدالتی‌ها را از بین برد و این بی‌عدالتی‌ها و تبعیضات، همچنان که بردگی «تدریجاً» از بین رفته است، از بین خواهد رفت... هنوز دیرزمانی از این تب‌وتاب اجتماعی نگذشته است که این فکر بکر به مغز عده‌ای خطور می‌کند که سیاه‌پوستان، در به دست آوردن حقوقشان، خیلی «عجله» به خرج می‌دهند؛

و به همین مناسبت آنها را به «صبر و حوصله» دعوت می‌کنند... از طرفی، پیکار برای رفع تبعیض نژادی و ایجاد برابری و عدالت اجتماعی، برای جامعه‌ای که از بدو پیدایش بر پایه فردگرایی و نفع شخصی و رقابت اقتصادی بنیان گذاشته شده است، بسیار خطرناک و کشنده است، زیرا این پیکار از افراد جامعه دعوت می‌کند که از دایره محدود زندگی فردی خارج شوند و برای حقوق دیگران نبرد کنند و خودشان را یار و یاور ستم‌دیدگان و محرومان بدانند؛ این طرز تفکر و نحوه برداشت نظم و اساس جامعه فردپرست امریکایی را برهم می‌زند و سنتهای حاکم را، که عمیقاً ریشه دوانیده است، زیرورو می‌کند.

از طرف دیگر، کدام افکار عمومی است که به سهولت تغییر جهت ندهد یا متوجه مسئله دیگری نشود؟ از سال ۱۹۶۵ به بعد، مسئله دیگری افکار عمومی را به خود مشغول کرده است: این سال، سال اولین بمباران ویتنام شمالی است، و همان سالی است که گروه گروه سربازان امریکایی به ویتنام جنوبی سرازیر می‌شوند. پیکار علیه جنگ ویتنام توجه همگان را به خود جلب می‌کند و، به همین جهت، پیکار برای رفع تبعیض نژادی در مرحله دوم اهمیت قرار می‌گیرد یا به کلی فراموش می‌شود. حال آنکه این دو پیکار به نحوی جدانشدنی به هم مربوط هستند؛ زیرا در هر دو مورد — چه در داخل سرحدات کشور و چه در صحنه بین‌المللی —، مثل همیشه، دفاع از نظم از يك دیدگاه خاص مورد نظر است: سگهای پلیس در سلما Selma، باران بمبهای ب-۵۲ بر روی بندر هایفنگ Haiphong و قتل عام می‌لای. ** اما، فقط بعضی از رهبران مبارزات ضد تبعیض نژادی و ضد جنگ ویتنام متوجه این ارتباط هستند.

افکار عمومی، در زیر فشار وظیفه دوگانه‌ای که، در داخل و خارج، بردوش گذاشته‌اند، خود را خسته احساس می‌کند: برقراری عدالت به جای نظم — برقراری نظم نه در سایه زور و فشار، بلکه در پرتو عدالت. در سال ۱۹۶۴، باری گلدواتر،

* — مشهورترین بندر ویتنام شمالی.

** — دهکده ویتنامی که سربازان امریکایی تمام ساکنان آن، حتی اطفال و پیرمردان، را کشتند؛ رهبری این کشتار فجیع را يك افسر امریکایی به نام ویلیام کالی به عهده داشت.

نامزد انتخابات ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه، تشدید و توسعه جنگ ویتنام و اتخاذ سیاستی محکم را، برای برقراری حکومت قانون و نظم، اساس تبلیغات انتخاباتی خود قرار می دهد: البته لیندون جانسون او را در این انتخابات شکست می دهد اما، با این همه، گلدواتر ۲۷ میلیون رأی یعنی ۳۸/۵ درصد آراء ماخوذه را به دست می آورد. این رقم، رقم بسیار بزرگی است که نمی توان آن را نادیده گرفت. این امر به خاطر آن است که جانسون، اگر در ویتنام سیاست گلدواتر را به مرحله اجرا درمی آورد، در زمینه مسئله نژادی سیاست کندی را تعقیب می کند، که نمی تواند مقبول باشد. اگر باید برای عقب نشینی نیروهای ترقیخواه تاریخی تعیین شود، بی تردید این تاریخ سال ۱۹۶۸ است. دو حادثه مهم نشان دهنده این عقب نشینی عظیم است: کشتن مارتین لوتر کینگ — که البته اندوهی عمیق در قلوب همه جهانیان ایجاد می کند، اما این فقدان بیشتر از آن جهت که سیاهپوستان را از رهبری بزرگ محروم کرده است فاجعه ای جبران ناپذیر است — و انتخاب ریچارد نیکسون به ریاست جمهوری امریکا. دیگر دوران اقدامات وسیع توده ها، در دفاع از حقوق سیاهپوستان، پایان می پذیرد؛ دیگر زمان کوشش دستگاههای قانونگذاری و قضایی و اجرایی، در از بین بردن تبعیض و جدایی نژادی، سپری شده است. در سازمانی که برای نظارت در اجرای قوانین در وزارت دادگستری به وجود آمده بود، و افرادش مأمور بودند که نظارت کنند تا قوانینی که در جهت حفظ حقوق سیاهپوستان (در فواصل ۱۹۶۸-۱۹۶۰) تصویب شده است به مرحله اجرا درآید، تغییراتی داده می شود و جای افراد شایسته آن را افراد مداح نظم و مورد اعتماد نیکسون می گیرند. ریچارد نیکسون، علی رغم مقاومت کنگره، در انتصاب اعضاء دادگاه عالی ترتیبی اتخاذ می کند تا اکثریت با محافظه کاران یعنی قضاتی باشد که مخالف هر گونه پیشرفتی هستند. در مجلس نمایندگان، شخصی به نام جرالدفورد، که هنوز کسی او را نمی شناسد، برای آنکه رهبری گروه پارلمانی جمهوریخواهان را به دست بیاورد، با جنوبیها پنهانی قرار و مدار می گذارد که در صورت احراز مقام رهبری گروه از آنها پشتیبانی کند. دخالت فورد در تصویب اصلاحیه ویتن Whitten اثری قاطع دارد؛ این اصلاحیه به دولت فدرال اجازه نمی دهد که از حربه کمک مالی، برای اجرای آمیزش نژادی در امر آموزش و پرورش، استفاده

کند.

آیا تعجیبی دارد که همین جرالدفورد، وقتی که بعد از افتضاح و اترگیت جانشین ریچارد نیکسون می‌شود، بگوید که مخالف قانون جاری کشور در خصوص آمیزش نژادی است ۲۴؟ او، در اول ژوئیه ۱۹۷۵، در نطقی که در کنگره جمعیت ملی هواداران پیشرفت سیاهان N.A.A.C.P. ایراد می‌کند، خطاب به رهبران سیاهپوست حاضر در جلسه کنگره، مطالب عجیب و غریبی می‌گوید. فوردهیچ کاری در جهت تساوی نژادی انجام نمی‌دهد، حتی سیاست‌کنندی و جانسون را در این زمینه واژگون می‌کند؛ او معترف است که رکود اقتصادی «بدون تردید، به نحوی شدیدتر و بدتر، دامنگیر سیاهپوستان و سایر اقلیت‌های فقیر می‌شود»، مطلبی که به چشم او «حقیقت بسیار ناخوشایندی است»؛ اما با این همه، از شنوندگان سیاهپوست خود تقاضا می‌کند که از سیاست اقتصادی و مالیاتی او پشتیبانی کنند! چرا؟ زیرا، به عقیده او، «يك اقتصاد متزلزل و نا استوار، تحقق برخورداری از امکانات مساوی را ممکن نخواهد ساخت». در دوران توسعه اقتصادی هم، مثل دوران رکود اقتصادی، سیاهپوستان قربانیان صف مقدم را تشکیل می‌دهند — رئیس‌جمهور از آنها می‌خواهد تا از سیاستی پشتیبانی کنند که جز ضرر برایشان چیزی ندارد. سرنوشت آنها چنین است! National Urban League ... نشانال اوربن لیگ مدعی است که میزان بیکاری در بین سیاهپوستان، آن طور که وزارت کار ادعا می‌کند، ۱۴/۲ درصد نیست بلکه ۲۶ درصد است. و اضافه می‌کند که تنها ۳۱ درصد خانواده‌های سیاهپوست دارای «درآمد متوسط» هستند، حال آنکه ۴۷ درصد خانواده‌های سفیدپوست همین درآمد را دارند؛ و البته نباید ناگفته گذاشت که این درآمد به هیچ وجه امکان يك زندگی راحت را میسر نمی‌سازد.

به عقیده جمعیت ملی هواداران پیشرفت سیاهان N.A.A.C.P.، دولت فورد کاملاً نسبت به مسائل سیاهان بی‌اعتناء است. راکفلر، معاون رئیس‌جمهور، با اینکه از همه وسایل استفاده می‌کند تا وجهه‌ای برای خود کسب کند، نیز توجهی به این گونه مسائل ندارد. درست به عکس، در پایان سال ۱۹۷۵، در مسافرتی که به جنوب می‌کند، با جرج والاس فرماندار آلاباما، جیمز ادواردز Edwards فرماندار کارولینای

جنوبی، سناتور استروم ترموند Strom Thurmond سناتور کارولینای جنوبی — پرچمداران نژادپرستی — کنار می‌آید و عقد دوستی می‌بندد و اعلام می‌دارد که مثل آنها کاملاً «به حقوق ایالات» معتقد است؛ مقصود راکفلر این است که با دخالت حکومت فدرال در امور ایالات، برای از بین بردن تبعیض نژادی و در فشار گذاشتن ایالات در این مورد، مخالف است. او از برنامه کمک های اجتماعی به شدت انتقاد می‌کند، برنامه‌ای که هزینه آن از طریق مالیات پرداختی ایالات تأمین می‌شود و هدفش یاری دادن به بی‌چیزترین افراد اجتماع است؛ بدیهی است که سیاهپوستان اکثریت این افراد را تشکیل می‌دهند.

رفتار فوردو را کفلر مبتنی بر يك واقع بینی غیر انسانی و حساب شده است: زیرا آنها، با همه محافظه کاری، بازهم وحشت دارند که از ناحیه کسی که از آنها محافظه کار تر است — با فاصله ای بسیار — پشت سر گذاشته شوند؛ این شخص رونالد ریگان Ronald Reagan است. آنها نمی‌خواهند که جنوب را در بست در اختیار ریگان بگذارند. • «واقع بینی» ایجاب می‌کند که آنها در این خصوص جانب احتیاط را از دست ندهند، حتی اگر این امر به ضرر سیاهپوستان باشد. در چنین اوضاع و احوالی تردید جایز نیست. کسب قدرت مسلماً ارزش چنین قربانیهایی را دارد...

آیا فقط چهارده سال، یعنی از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۸، برای ترمیم تمام خرابیها و بی‌عدالتی‌هایی که قرن‌ها بردگی و پس از آن يك قرن تبعیض نژادی قانونی از خود به جا گذاشته است، کافی است؟ چهارده سال مدت کوتاهی است. کوششی که در ظرف این مدت کوتاه صورت گرفته است هر قدر هم با ارزش و درخور تحسین باشد بازهم نمی‌تواند مسیر تاریخ را تغییر دهد، و تاریخ مسیر طبیعی خود را طی می‌کند... در ماه اوت ۱۹۶۵، دستگیری جوان سیاهپوستی که در حال مستی رانندگی کرده است، محله واتز Watts در لوس آنجلس را به آتش و خون می‌کشد. نتیجه: ۳۴ کشته. سال پیش از این واقعه نوبت هارلم بود. دو سال بعد هم نوبت به نیوارک و دیترویت می‌رسد. و ده سال بعد؟

*- بدیهی است که خواننده متوجه است که کتاب قبل از انتخاب جیمی کارتر به ریاست جمهوری امریکا نوشته شده است.

در سال ۱۹۷۵، بیکاری گریبانگیر ۵۰ درصد از افراد سیاهپوست بالغ و اتز است. اما، در همین سال بودجه برنامه‌های مختلف مبارزه با فقر تا نصف تنزل می‌یابد. وقتی که بیمارستان محله می‌خواهد ۴۰ کارمند استخدام کند، ۶۰۰۰ دلار طلب خودشان را معرفی می‌کنند. وضع زاعه ها کمی بدتر می‌شود و خاكروبه ها نیز در خیابانها، هر روز بیش از روز پیش، انباشته می‌شوند. یکی از رهبران سیاهپوست واتز می‌گوید: «ترس بیشتر، جنایت بیشتر، خشونت بیشتر— اما، هیچ‌کس به مسئله اساسی، یعنی بیکاری، توجهی ندارد». ۲۵ جامعه‌شناس، گری مارکس Gary Marx می‌گوید: «وقتی که شرایط زندگی واقعاً بد و سخت است، احتمال وقوع آشوب کمتر است. این بهبود زندگی است که واقعاً اشتباهی به خشونت را نیز می‌کند». پس خطری در میان نیست! به علاوه، زرادخانه ضد اغتشاش پلیس هم، در ده سال اخیر، از هر جهت تکامل یافته و غنی شده است.

يك رهبر سیاهپوست واتز، عقیده جامعه‌شناس مذکور را مورد تأیید قرار می‌دهد و چنین می‌گوید: هر آشوب به امیدی وابسته است و همین امید است که آن آشوب را به وجود می‌آورد و بدیهی است که، امروز، در افق زندگی سیاهان هیچ ستاره امیدی سوسو نمی‌زند.

رؤبای برابری برای همه، به چنین ناامیدی غم‌انگیزی منتهی شده است. اما، آن جامعه‌شناس و رهبر سیاهپوستان، که در بالا از آنها یاد شد، هر دو در اشتباه هستند: شورش بردگان به رهبری دنمارک ویزی یا نات ترنر هم، در اولین قرن زندگی جمهوری امریکا، به هیچ‌امیدی بسته نبود. اگر حقیقت دارد که طغیانهای دهه شصت به خاطر امیدی بود که به نظر می‌رسید که روز بروز رسیدن به آن ممکن تر می‌شود، ناامیدی امروز هم آستن چنان خشم عظیمی است که مسلماً روزی به مرحله انفجار خواهد رسید؛ و این انفجار پایه و اساس همه بی‌عدالتیها و نامردمیها را ویران خواهد کرد.

مثل دوران حکومت نظام برده‌داری، امروز هم، جامعه امریکا خودش را به فریب دلخوش کرده است و اهمیت مسئله تبعیض نژادی را دست کم گرفته است و حاضر نیست که این مسئله را در درجه اول اهمیت قرار بدهد:

فصل چهارم

ناسیونالیسم اقتصادی در برابر پیشرفت همگانی

«متأسفم از اینکه عقابی کله طاس، به عنوان سمبول کشورمان، انتخاب شده است. این پرنده جانوری است بی اخلاق، و درست شبیه انسانهایی است که زندگی شان از راه دزدی و حقه بازی تأمین می شود... بسیار بجا بود که، برای این منظور، بوقلمون را انتخاب می کردند، که عیناً نمونه يك امریکایی واقعی است.»

بنجامین فرانکلین: نامه ۲۶ ژانویه ۱۷۸۴

«ما به طور قطع نمی‌توانیم اصلی را، که براساس آن حکومت خودمان را پایه‌گذاری کرده‌ایم، در باره ملل دیگر نپذیریم؛ و آن اصل عبارت از این است که هر ملتی حق دارد که هر نوع حکومتی را که برای خودش مناسب می‌داند برگزیند و به اراده خودش، هر وقت که بخواهد، آن حکومت را تغییر دهد: تنها هدفی که رؤیای امریکایی در زمینه روابط بین‌المللی باید تعقیب کند، در جمله فوق خلاصه می‌شود که گوینده آن جفرسن است.

امریکاییان، با شکست دادن انگلستان در جنگ استقلال، فاتحانه این حق را به دست می‌آورند تا هر حکومتی را که مناسب خود می‌دانند برای خود برگزینند. اما، این امتیاز تنها به آنها اختصاص ندارد: آنها این حق را برای همه کسانی که در روی زمین زندگی می‌کنند قائل هستند، زیرا نه تنها امریکاییان، بلکه همه مردم جهان، صاحب «حقوق غیر قابل انتزاع» هستند که نامشان «زندگی، آزادی، و جستجوی خوشبختی» است.

اعلامیه استقلال، با مفهوم همه جانبه و دنیایی خود، به تمام بشریت اعلام می‌دارد که، «به منظور حفظ این حقوق»، ملتها باید «دولتهایی را سرکار بیاورند که اختیار و اقتدارشان ناشی از میل و رضای آنها باشد». در همین اعلامیه آمده است: «وقتی که جور و ظلم و سوء رفتار به درازا کشید و مداومت پیدا کرد، و نشان داد که حکومت فقط يك هدف را تعقیب می‌کند، و آن این است که انسانها را مطیع و منقاد

يك خودكامگی مطلق قرار دهد، در این صورت نه تنها حق ملت‌ها، بلکه وظیفه آنهاست که این گونه حکومت‌ها را ساقط نموده و پاسداران جدیدی برای امنیت آینده خود انتخاب کنند.

اعلامیه استقلال، با این کلمات با شکوه، نه تنها به منزله سند تولد دموکراسی امریکایی است بلکه سند تولد دموکراسی جهانی نیز محسوب می‌شود، زیرا هر يك از ملت‌ها حق دارند دولتهایی سرکار بیاورند که «اختیار و اقتدارشان ناشی از میل و رضای این ملت‌ها باشد.

این عقیده چنان قدرت مسحورکننده‌ای دارد که حتی جرج واشنگتن، قبل از آنکه اصول دیگری را جانشین آن کند، مجذوب آن می‌شود و اعلام می‌دارد: «هیچ ملتی حق ندارد که در امور داخلی ملت دیگری دخالت کند؛ هر ملتی حق دارد که هر نوع حکومتی را که مناسب خود می‌داند، و ترجیح می‌دهد که در زیر لوای آن زندگی کند، برگزیند»

دو قرن سپری شده است، اما امروز همین گفتار — تصمیم آزادانه ملت در تعیین سرنوشت خود، عدم دخالت در امور دیگران —، که ناشی از اعتقادی است که عمیقاً در وجدان عامه رسوخ کرده است، همچنان ارج و اعتبار خود را حفظ کرده است. بعد از کودتای سپتامبر ۱۹۷۳، که به حکومت جبهه واحد در شیلی پایان می‌دهد، هری شلادمن Harry Schlaudeman، معاون وزارت امور خارجه آمریکا، اعلام می‌دارد: «دولت ایالات متحده، در دوران حکومت آلنده، از يك سیاست عدم مداخله پیروی کرده است.» اصل مقدسی که بلافاصله چارلز مایر Meyr، معاون دیگر وزارت امور خارجه آمریکا، هم آن را تأیید می‌کند: «ما ابداً رأی نخریدیم، به هیچ نامزد انتخاباتی کمک مالی نکردیم و هیچ نوع کودتایی به وجود نیاوردیم.» و بالاخره، هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه آمریکا، صریحاً اعلام می‌کند: «سیاهیچ گونه دخالتی در کودتای شیلی نداشته است.»

با این همه، يك سال بعد، کنگره کشف می‌کند که کاخ سفید به میا اجازه داده است که، برای سرنگون کردن حکومت آلنده، هشت میلیون دلار بین سالهای

۱۹۷۰ و ۱۹۷۳ خرج کند.^۱ این اقدام به وسیله کمیته ۴۰ تن نظارت و رهبری می شود که ریاست عالیّه آن با شخص هنری کیسینجر است. سیا، در اولین مرحله، یک میلیون دلار به مخالفان آلنده می دهد تا شاید آنها بتوانند نامزد حزب سوسیالیست را در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۰ شکست بدهند. پس از شکست این اقدام، کمیته ۴۰ تن به عبث سعی می کند تا با «خرید» نمایندگان پارلمان آنها را وادار کند که علیه آلنده رأی بدهند. بعد از این شکست ثانوی، سیا یک بودجه پنج میلیون دلاری اضافی، برای ایجاد «بی ثباتی» در حکومت جبهه واحد، دریافت می کند. در ۱۹۷۳، کمیته ۴۰ تن یک میلیون دلار دیگر هم به این مبلغ اضافه می کند. البته کمپانیهای دیگر نیز در این جریان وارد می شوند تا از قافله عقب نمانند.^۲ اما، کمیته ۴۰ تن مستقیماً به وسیله رئیس جمهور و وزیر امور خارجه آمریکا خلق و حمایت شده است. در برابر صحت و صراحت این اسرار برملا شده، دیگر جایی برای انکار باقی نمی ماند. ناچار، در سپتامبر ۱۹۷۴، رئیس جمهور جرالدفورد رسماً به دخالت سیا در سرنگون کردن حکومت قانونی آلنده اعتراف می کند و اضافه می کند که این کار برای حفظ منافع ملت شیلی ضروری بوده است. جرالدفورد یک باره تمام اصول اخلاقی را از یاد می برد و می گوید: «دولتهای کمونیستی، برای این نوع عملیات، خیلی بیشتر از ما خرج می کنند».

پرفسور ریچارد ان. گاردنر Richard N. Gardner، یکی از بزرگترین اساتید حقوق بین الملل، آن چنان مات و مبہوت شده است که به گوشش اطمینان ندارد و تصور می کند که حتماً بد شنیده است: «تا آنجا که یاد می آید، این اولین بار است که رئیس جمهوری صاف و پوست کنده می گوید: چون اردوگاه دیگر این طور عمل می کند، ما هم باید همین طور عمل کنیم» و بدین ترتیب، در انتخاب وسیله، هیچ مرز و اختلافی

۱- این دلارها در بلاذامیه تبدیل به پول رایج شیلی می شوند و ارزشی برابر چهل میلیون دلار پیدا می کنند.

۲- اینترنشنال هرالڈ تربیون، تحت عنوان:

«Strikes Under Allende Called Foreign-Funded»، شماره ۱۷ اکتبر ۱۹۷۴، اسامی بعضی از شرکت های چند ملیتی را که در این مورد دخالت داشته اند افشاء می کند.

بین دموکراسی و سیستم‌هایی که با آن در جدال‌اند وجود ندارد.

حقیقت این است که سیا و وزارت امور خارجه آمریکا آن‌چنان از سقوط به-خودی خود حکومت‌آلنده مطمئن هستند که به هیچ وجه در فکر اجرای نقشه‌های پنهانی هنری کیسینجر، که به همین منظور طرح ریزی شده است، نیستند.^۳ کیسینجر، از همان سال ۱۹۷۰، در جریان مصاحبه‌های مطبوعاتی خود نشان داده است که سقوط حکومت جبهه واحد تا چه حد برایش اهمیت دارد: به عقیده او، این کار ایتالیا و فرانسه را بر حذر خواهد داشت تا از سر مشق نامطلوب شیلی پیروی نکنند. او، در ژوئن ۱۹۷۰، در برابر کمیته ۴۰ تن، چنین می‌گوید: «من نمی‌فهمم که چرا باید دست‌روی دست بگذاریم و شاهد این باشیم که کشوری، به خاطر عدم احساس مسئولیت ملتش، کمونیست بشود.»

تصمیم به سرنگونی حکومت‌آلنده از مدتها پیش گرفته شده است و تمام جوانب آن بررسی شده است: عیناً مثل کودتا علیه آرنز Arbenz در گواتمالا در سال ۱۹۵۴، کودتا علیه شدی ژاگان Cheddy Jagan در گویان در سال ۱۹۶۳، و کودتاهای دیگر در آسیا و آمریکای لاتین. در این گونه موارد، سیا فقط يك عامل اجرای ساده است که دستورهایی را که بالاترین مقامات به او داده‌اند عیناً اجرا می‌کند.^۴ خیلی بی پایه و مسخره خواهد بود که سیا را سهر بلا کنیم و همه گناهان را به دوش او بیندازیم، زیرا تنها مسئولان واقعی در کاخ سفید و در وزارت امور خارجه جای دارند.

اعتراف به دخالت در شیلی تنها اعضاء کنگره را — یعنی کسانی که نماینده حاکمیت توده‌های مردم هستند و دولت بدون اطلاع آنها دست به چنین اقدامی زده است — ناراحت و نگران نمی‌کند؛ این اعتراف کشورهای دیگر را نیز ناراحت و نگران می‌کند و آنها را وادار می‌دارد تا از خود بپرسند که آیا اگر لازم شود واشنگتن علیه آنها هم توطئه نخواهد کرد؟

۳- نیوزویک، ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۴.

۴- به امپراطوری آمریکایی از همین نویسنده مراجعه شود، صفحات ۴۴۶-۴۰۱. جریان توسعه طلبی ایالات متحده در فصل‌های ۲، ۳، ۴ و ۵ این کتاب به تفصیل تشریح شده است و نویسنده نمی‌خواهد آنها را در اینجا بازگو کند.

به همین جهت است که گزارش محرمانه Daniel Patrick Moynihan دانیل- پاتریک مونیهن، سفیر ایالات متحده در هند، توجه هنری کیسینجر را به خود جلب می‌کند. در این گزارش آمده است که خانم گاندی، نسبت به مقاصد امریکا، «بدترین بدگمانیها» را دارد. مونیهن می‌نویسد که علت عقد قرارداد همکاری و مسودت با اتحاد شوروی، قبل از وقوع جنگ بنگلادش، این است که «خانم گاندی مطمئن نیست که ما در فکر سرنگون کردن دولتهای دیگری، مثلاً دولت خود او، نباشیم».

چند هفته بعد از این جریان، در ۳۰ اکتبر ۱۹۷۴، هنری کیسینجر، برای یک دیدار رسمی، وارد دهلی‌نو می‌شود. با اینکه وزیر امور خارجه میل ندارد که کلمات جفرسن را به کار ببرد، با وجود این ناگزیر می‌شود که در همان بدو ورود بگوید: «من هرگونه اتهام را مبنی بر اینکه ایالات متحده در نظر دارد حکومتی را سرنگون کند به شدت رد می‌کنم، حال این حکومت هر حکومتی که می‌خواهد باشد، مخصوصاً وقتی که این حکومت به‌طور قانونی روی کار آمده باشد. این مطلب حقیقت ندارد و حقیقت درست خلاف این است».

آیا باید از این گفتار این طور نتیجه گرفت که حکومت آلنده «به‌طور قانونی» روی کار نیامده است؟ البته، چند هفته قبل از کودتای پینوشه، به ابتکار نمایندگان حزب دموکرات مسیحی، طرحی تقدیم قوه قانونگذاری می‌شود که در آن قید شده است که حکومت آلنده از حدود وظایف قانونی خود خارج شده است. اما، مقدمات اجرای نقشه هنری کیسینجر، که منجر به کودتای نظامی و سقوط حکومت آلنده می‌شود، از سه سال قبل از تقدیم این طرح فراهم شده است: نزدیکترین همکار و مشاور رئیس جمهور، کسی که از همه اقدامات خلاف قانون ریچارد نیکسون آگاه است — اقداماتی که باعث سقوط و بی‌آبرویی او می‌شود —، کسی که بویی از حق و قانون نبرده است، با کمال بیشرمی به خودش این اجازه را می‌دهد که در مورد قانونی بودن یا قانونی نبودن حکومتی داوری کند...

کیسینجر، وقتی که در دهلی‌نو، در زیر رگبار سؤال روزنامه‌نگارانی که به این سادگیها حاضر نبودند شکارشان را رها کنند، راه پس و پیش ندارد، به دروغ متوسل می‌شود. جا دارد که در اینجا عین گفتار او نقل شود:

«اولاً، ایالات متحده موجبات سقوط يك حكومت قانونی را در شیلی تدارك ندیده است و فراهم نکرده است. رئیس جمهور امریکا صریحاً این مطلب را یادآور شده است. ثانیاً، دولت ایالات متحده هیچ نقشی در کودتای قبرس (سرنگونی ماکاریوس) نداشته است، هر عقیده‌ای جز این پوچ و بی اساس است. ثالثاً، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، ایالات متحده هیچ گونه کوششی در جهت تغییر اوضاع در هند به خرج نداده است. ایالات متحده اجازه اجرای چنین نقشه‌ای را نداده است، در راه اجرای چنین نقشه‌ای گام بر نمی دارد، و موکداً به همه نمایندگان خود یادآور شده است که هر اقدام اجازه داده نشده راشدیداً مورد بازخواست قرار خواهد داد»^۵

اجازه از طرف چه مقامی باید صادر شود؟ از طرف تعدادی از اعضاء قوه مجریه که در کمیته ۴۰ تن عضویت دارند و از هر گونه کنترل قوه قانونگذاری خارج هستند. آیا باید، مثل شکست مفتضحانه نقشه پیاده کردن نیرو در کوبا، قضیه مکتوم بماند؟ اما، این بار کنگره مصمم است که پرده اسراری را که روی پاره‌ای از عملیات کشیده شده است، و بیش از هر چیز برای دموکراسی زیان بخش است، پاره کند. درسنا و در مجلس نمایندگان، کمیسیونهایی برای تحقیق و بررسی در اطراف فعالیتهای سیا تشکیل می شود. سناتور فرانک چرچ Frank Church اعلام می دارد که باید «این هیولا تحت کنترل قرار گیرد». مایک مانسفیلد Mike Mansfield تقاضا می کند که يك کمیته مراقبت برای این منظور ایجاد شود. وقتی که سناتور والتر ماندیل Walter Mondale تقاضا می کند تا کنگره به همان ترتیبی که علیه ریچارد نیکسون در افتضاح و اترگیت رفتار کرده است در این مورد نیز رفتار کند، احساسات اکثریت جامعه امریکارا بازگو می کند: «ما دو سال وقت صرف کردیم تا داخل خانه خودمان را از کثافات پاک کنیم، حال وقت آن رسیده است که به همین نحو به فعالیتهای خارجی خودمان رسیدگی کنیم». این جمله به افکار جفرسن می پیوندد: همان اصولی که درباره ایالات متحده لازم الرعایه است درباره سایر کشورها نیز لازم الرعایه است. پس هنوز رؤیای امریکایی نمرده است.

دو اردو ماه در برابر هم

این اعضای کنگره، که در طول چند ماه سبب افشای اسرار تکان‌دهنده‌ای می‌شوند که از در و دیوار می‌بارد، افراد ساده لوح و زود بساوری نیستند. آنها به خوبی می‌دانند که میا یک سازمان مستقل نیست و فقط یک مأمور اجرای ساده است، و مسئول واقعی کاخ سفید است. آنها به خوبی واقفند که رؤیای امریکایی تنها در سایه تعادل قوا بین قوای مقننه و مجریه و قضائیه می‌تواند تحقق یابد: توطئه‌هایی که، بدون اطلاع کنگره، برای سرنگونی حکومت‌های قانونی در گواتمالا، برزیل، گویان، شیلی و در سایر کشورهای آسیا و امریکای لاتین صورت گرفته است، نه تنها حاکمیت ملی این کشورها را نادیده گرفته است بلکه به اصول دموکراتیک جامعه امریکایی نیز پشت پا زده است. کنگره کشف می‌کند که میا نه تنها افراد خارجی را تحت نظر داشته است بلکه جاسوسی بسیاری از امریکاییان را هم کرده است و در برابر آنها به حربه ارباب و تهدید متوسل شده است؛ کنگره پی می‌برد که میا، با همکاری مافیا، نه تنها نقشه قتل فیدل کاسترو را تدارک دیده است بلکه نقشه قتل بسیاری از افراد امریکایی را هم کشیده است.

قوة مجریه همه این اقدامات خلاف حق و قانون را در پرتو قدرتی انجام می‌دهد که آن قدرت را به طور غیرقانونی و خارج از هرگونه کنترل دموکراتیک به چنگ آورده است. همان طرز تلقی و برداشت همیشگی، در خصوص قدرت و نظم، هم الهام بخش توطئه‌هایی علیه حکومت‌های قانونی در خارج کشور می‌شود و هم عامل دستبرد و اترگیت: این هردو از آبخشور واحدی سیراب می‌شوند. کنگره، بعد از مدت‌ها بی‌خبری، سرانجام کشف می‌کند که کاخ سفید نه تنها اصل عدم دخالت را در روابط با سایر کشورها زیر پا گذاشته است بلکه در ارتباط با قوة قانونگذاری نیز این اصل را نادیده گرفته است. کنگره پی می‌برد که وزیر امور خارجه، همانطور که به نمایندگان منتخب مردم امریکا دروغ گفته است، به روزنامه نگاران هندی نیز دروغ گفته است؛ و قوة مجریه نه تنها حاکمیت ملی کشورهای خارجی را پایمال کرده است بلکه حاکمیت قوة قانونگذاری را هم، در قلمروی که قانون اساسی برای آن معین کرده است، به-

هیچ گرفته است.

درست است که سیا دموکراسی را در کشورهای دور دست خفه و نابود کرده است و چون خوره پی‌های آن را در داخل جامعه امریکایی نیز جویده و خورده است، اما این کارها را رأساً انجام نداده است: آنها را با رضایت قوه مجریه صورت داده است. برای کنگره، کنترل کردن سیا، کنترل کردن يك دستگاه اداری معمولی نیست: این کار به منزله آن است که کنگره کاخ سفید و وزیر امور خارجه آن را مجبور کند تا به اصول دموکراتیک در داخل جامعه امریکایی احترام بگذارند، و این عمل جز زنده کردن دوباره رؤیای امریکایی نامی ندارد. و چنین عملی به مثابه آن است که ثابت شود که «اختیار و اقتدار» واقعی حکومت ایالات متحده منبث از «میل و رضای» مردم است، و این میل و رضا وقتی جلوه گرمی شود که مردم و منتخبین آن واقعاً از همه امور آگاه باشند و هیچ چیز از چشم آنها پنهان نماند. بدون رعایت این مسئله، دموکراسی به صورت تشریفات تو خالی و بی‌ثمری در خواهد آمد که فرسنگها با واقعیت فاصله دارد. کنگره، با طغیان خود، نه تنها خواستار این است که در روابط بین‌المللی سیاست دیگری اتخاذ شود بلکه، بیشتر از هر چیز، خواستار بازگشت به اصول اساسی دموکراسی در داخل جامعه امریکایی است.

اعتراف رسمی دولت ایالات متحده، دائر به دخالت در کودتای نظامی شیلی، به تنهایی نمی‌تواند برای توجیه عکس‌العمل شدید کنگره کافی باشد: کنگره با تعجب متوجه می‌شود که حاکمیت ملی که او ضامن و پاسدار آن است، بدون اطلاع و مشورت او، در مسیری مورد استفاده قرار گرفته است که جز به ماسجراجویی و نقض آشکار حقوق ملت‌ها تعبیر دیگری از آن نمی‌توان کرد. مثلاً، کنگره کشف می‌کند که در سال ۱۹۶۱ سیا مأموور شده است تا حکومت José Velasco Ibarra خوزه ولاسکو-ایبارا، رئیس جمهور اکواتور، را دچار «بی‌ثباتی» کند، زیرا این حکومت حاضر نشده است که روابط سیاسی خود را با کوبا قطع کند. در این زمان جان کندی در کاخ سفید فرمانروایی می‌کند. توطئه‌گران کاخ سفید، در میان تعجب و حیرت، متوجه می‌شوند که رئیس جمهور جدید اکواتور، Carlos Julio Arosemena کارلوس-جولیو آروزمنا هم، که به کمک آنها جای خوزه ولاسکوایبارا را گرفته است، با سر-

سختی در برابر قطع روابط سیاسی با کوبا مقاومت می‌کند. بنابراین، لازم است که حکومت او نیز سرنگون شود! به همین جهت چرخهای «ماشین جهنمی» سیاسی - پلیسی به کار می‌افتند. در خلال این مدت، در اثر فشار زیاد، آروژنا ناگزیر سفیر کشورش را از هاوانا فرا می‌خواند. افسوس، خیلی دیر است: وقتی که چرخهای توطئه به کار افتادند دیگر چیزی نمی‌تواند جلوی آنها را بگیرد و تا حصول نتیجه به گردش خود ادامه می‌دهند؛ و به همین دلیل، حکومت آروژنا در سال ۱۹۶۳ واژگون می‌شود.

مواردی از این قبیل بسیار است، مواردی که واشنگتن نقشه‌ای طرح می‌کند و بعد از اجرای آن منصرف می‌شود، مع الوصف نقشه به ثمر می‌رسد. در زمان ریاست جمهوری ادواردو فری Eduard Frie، سیا مأمور ربودن ژنرال اشنایدر Schneider در سانتیاگو می‌شود؛ سیا، به عللی نامعلوم - شاید به خاطر آنکه مطمئن است که دیگران این «وظیفه» را انجام خواهند داد -، از اجرای این حیلۀ کثیف *dirty trick* منصرف می‌شود: انصرافی بسیار بزرگوارانه و درخور ستایش! با این همه، نقشه ربودن به مرحله عمل درمی‌آید، اما ژنرال اشنایدر مقاومت می‌کند و نتیجتاً به وسیله قاتلان حرفه‌ای سیا به قتل می‌رسد. به همین ترتیب، در کنگو - البته این گفتار مقامات رسمی واشنگتن است -، سیا از اجرای نقشه قتل پاتریس لومومبا Patrice Lumumba صرف نظر می‌کند. ولی، تنها وجود چنین نقشه‌ای کافی است تا ثابت کند که قاتلان لومومبا از حمایت واشنگتن با خبر بوده‌اند: قاتلان، پس از قتل نخست وزیر کنگو، کاملاً از این پشتیبانی برخوردار می‌شوند.

کنگره نمی‌تواند خودش را، در برابر توطئه‌های بیشمار قوه مجریه در کشورهای مختلف جهان، مسئول نداند: چه از جهت اخلاقی و چه از جهتی که به فلسفه سیاسی قوه مقننه مربوط می‌شود، بالاخره، چه از جهتی که مربوط به وظیفه‌ای می‌شود که قوه قانونگذاری در حفظ منافع افراد کشور دارد. از جهت اخلاقی، همچنان که چارلز فرانکل Charles Frankel معتقد است «دموکراسی، با نزدیک کردن اولیاء امور و مردم، در عین حال، برای اولیاء امور محدوده‌ای قائل شده است که نباید از آن تجاوز کنند؛ این تجاوز وقتی تحقق می‌یابد که بین رفتار اولیاء امور و آنچه به نظر عموم

اخلاق و نزاکت است فاصله عمیقی ایجاد شود؛^۶ در اینجا بحث بر سر يك اخلاق انتزاعی نیست، که از اعتقادات مذهبی سرچشمه گرفته باشد، بلکه بر سر يك اخلاق عملی و محسوس است که افراد جامعه در حوزه‌های رأی‌گیری در خصوص آن اظهار نظر می‌کنند. از جهتی که به فلسفه سیاسی قوه مقننه مربوط می‌شود، کنگره ناگزیر است که از خواب غفلت برخیزد و، قبل از اینکه قوه مجریه به ضرر قوه قانونگذاری مجدداً اقتدارش را توسعه دهد، دست به کار شود. بالاخره، از جهت حفظ منافع افراد جامعه، کنگره چاره‌ای جز این ندارد که بین وظایف مختلف دستگاه‌های دولتی تعادل برقرار کند: هربار که مجلس نمایندگان وسنا فریب داده می‌شوند—واقعه خلیج تونکن، جنگ پنهانی لائوس، بمباران خودسرانه و مخفیانه کامبوج و غیره — اقدامات قوه مجریه نه تنها مشکل را حل نمی‌کند بلکه حل آن را مشکل‌تر می‌کند؛ و نتیجه اعمال این سیاست زیان‌هایی است که در زمینه انسانی، نظامی، اقتصادی و سیاسی دام‌گیر جامعه می‌شود، زیان‌هایی که کنگره باید پاسخگوی آن در برابر مردم باشد.

طغیان کنگره علیه اقدامات پنهانی دولت آمریکا در کشورهای خارج — همانند اقداماتی که منجر به اخراج ریچارد نیکسون از کاخ سفید، بعد از رسوایی واترگیت، می‌شود — به هیچ وجه از جاه‌طلبی‌های خصوصی مایه نمی‌گیرد. و در هر دو مورد، در پشت اسرار کثیفی که از پرده بیرون می‌افتند، در پشت انکارهای خشم‌آلود و مهاجم، دروغ‌ها و نیرنگ‌ها و فریب‌ها، و سرانجام، در پشت اعترافاتی که خیلی دیر صورت گرفته است، مسئله اساسی و واقعی که بیشتر اوقات مسائل جزئی آن را از نظر پنهان کرده است آشکار می‌شود؛ فقط اختلاف و رقابت بین جناح‌های مختلف بر سر کسب قدرت، که بیشتر اوقات انتخابات قریب‌الوقوع آن را شدیدتر می‌کند، نمی‌تواند موجب این طغیان باشد. از خلال این رویارویی، که گهگاه در اینجا و آنجا به زیور تشریفاتی چند آراسته می‌شود، پیکاری در جریان است که نتیجه آن در سرنوشت

۶- چارلز فرانکل: *Morality and U.S. Foreign Policy*، صفحه ۵۷. فرانکل استاد دانشگاه کلمبیاست و معاون وزارت امور خارجه آمریکا (۱۹۶۷-۱۹۶۵) بوده است و در بسیاری از کنفرانسهای بین‌المللی ریاست هیئت نمایندگی آمریکا را به عهده داشته است.

دموکراسی، در ایالات متحده، تأثیری قاطع دارد. هرگونه اشاره به میراث متزهد طلبی، مفهوم واقعی این پیکار را مسخ خواهد کرد و آن را به صورت پیکار بین خیالپرورها و واقع‌بین‌ها، بین خیر و شر، بین پسران «دشنامی» و فرزندان «آدینگی»، جلوه‌گر خواهد ساخت — این دو گانه‌بینی مانوی وقوع چنین پیکاری را غیر قابل قبول و غیر محتمل خواهد ساخت.

حقیقت به این سادگی نیست. در دو طرف سنگر، خوب و بد چنان با هم آمیخته شده‌اند که این سنگر نمی‌تواند کاملاً آنها را از هم جدا کند. هر دو جناح، به صورت مختلف، خواهان شکوفایی دموکراسی امریکایی، صلح در جهان، آزادی و عدالت هستند. محرك هر دو جناح آمیزه‌ای است از جاه‌طلبی‌ها و پستی‌ها، شجاعت و ایثار. هر دو جناح، در پهنه سیاست، کار کشته‌تر از آنند که از واقع‌بینی به دور باشند، اما هر يك از این دو گروه نیز برای ایده‌آلی پیکار می‌کنند.

«کامیابی امریکا در سالهای آینده به تقسیم عادلانه‌تر و منصفانه‌تر کامیابی در جهان بستگی دارد»: این جمله ریچارد نیکسون^۷ فقط الفاظی نیست، بلکه از اعتقاد صمیمانه‌ای ناشی می‌شود که او در آن با مخالفانش سهیم است. «ما به لحظه‌ای از تاریخ رسیده‌ایم که در آن مسائل اخلاقی و عملی، اصولی که تجربه اساس آنها را تشکیل می‌دهد، همه، هدفهای واحدی را تعقیب می‌کنند»: این جمله راهبری کیسینجر^۸ برای آن نمی‌گوید که مقبول‌شنوندگانش واقع شود؛ این جمله بیان‌کننده اعتقادی است که او در آن اعتقاد با کسانی که تقاضای کناره‌گیری او را از پست وزارت امور-خارج دارند شریک است.

در حقیقت، هر دو جناح خود را مدافع ارزشهای واحدی می‌پندارند، هر چند که از این ارزش‌ها تعاریف یکسانی ارائه ندهند. و به همین جهت است که پیکار آنها، که دو قرن است که سرسختانه ادامه دارد، بعضی اوقات بسیار مبهم به نظر می‌آید. به هر تقدیر، در حال-حاضر، طغیان‌کنگره بهترین فرصت را برای حیات دوبارهٔ رؤیای امریکایی به وجود آورده-

۷- در آخرین پیام ارسالی به اتحادیهٔ ایالات، ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۷۴.

۸- این سخنرانی در مونترئال، در ۱۱ اوت ۱۹۷۵، در برابر کانون و کلای امریکا ایراد شده است.

است — رؤیایی که در اثر اعمال سیاست قوه مجریه، چه در داخل امریکا و چه در خارج آن، در معرض سقوط و نابودی است. این سیاست را ریچارد نیکسون، هنری کیسینجر و همکارانش خلق نکرده‌اند؛ این سیاست در طول دو قرن تاریخ امریکا تدوین شده است و شکل گرفته است؛ فقط فرق مسئله در این است که امروز، اعمال این سیاست متکی به وسایل و امکانات عظیمی است که ایالات متحده در زمان جفرسن فاقد آن بوده است. و نیز، در طول دو قرن، مدام با این سیاست مبارزه شده است، مدام زنگها برای قهرمانان این مبارزات، قهرمانان راه دموکراسی، به صدا درآمده است، هر چند که صدای این زنگها فقط طنین‌های کوتاهی در جهان خارج از امریکا انداخته باشند. باید اعتراف کرد که رؤیای امریکایی، از سال ۱۷۷۶ تا به امروز، هیچ گونه وجه تشابهی با خیالپردازی نداشته است. این رؤیا، هیچ‌گاه آن‌چنان ساده لوحانه، به نحوی که منافع ملی را از یاد ببرد، با گذشت و بخشنده نبوده است. این رؤیا، وقتی که حق هر ملت را در تعیین سرنوشت خود، بدون هرگونه مداخله خارجی، اعلام می‌کرد، ریاکار نبود. این رؤیا، در همان زمان هم، چون امروز، با وقاحت و بی‌شرمی کسانی روبرو می‌شد که این اصول را انکار می‌کردند. این رؤیا، به هیچ وجه رؤیایی مجرد و انتزاعی نبود، زیرا در این صورت یا از بین می‌رفت و یا ایالات متحده را از بین می‌برد. این رؤیا، در شرایط تاریخی خاص و حساسی پا به عرصه وجود گذاشت: در شرایطی که بریتانیا حق و شکوفایی را از امریکا دریغ می‌داشت؛ در کشاکش مبارزه با اسپانیا که فلوریدا را در تصرف داشت؛ در گرماگرم درگیری با فرانسه که هر چند ناوگان خودش را برای حمایت از انقلابیون اعزام می‌کرد اما تمام هم و غمش لویزیانا بود که آن روز در تصرفش بود — علاوه بر این، این سه قدرت اروپایی با یکدیگر، بر سر حقوق دریانوردی و تجارت در مجمع‌الجزایر آنتیل هم، که برای جمهوری جدید اهمیت حیاتی داشت، مناقشه داشتند.

رؤیای امریکایی، برای آنکه عملی شود و ایجاد يك دولت مستقل را ممکن سازد و شرایطی به وجود آورد تا این دولت بتواند روی پای خود بایستد و به حیاتش ادامه دهد، نمی‌توانست عمیقاً واقع‌گرا نباشد: این رؤیا از حق حرف می‌زند بدون آنکه از عمل غافل باشد، بخشنده است بدون آنکه منافع موجود را از یاد ببرد،

می‌خواهد جهانی باشد بدون آنکه حقوق کشور جدیدالتأسیس خود را فراموش کند. اما، آنچه افسانه از این رؤیا به خاطر سپرده‌است احترام به حق، بخشندگی و جهانی بودن آن است. افسانه، با تهی کردن رؤیا از عمل، با تهی کردن رؤیا از منافع معین و موجود و با تهی کردن رؤیا از ناسیونالیسم، آن را به صورت آرزویی درآورده‌است که شاید تصور آن دلپذیر باشد، ولی محققاً غیر قابل تحقق است: پر واضح است که هرگز چنین رؤیایی نمی‌توانسته است در تاریخ جا باز کند و پا بگیرد.

وقتی که این تصور انتزاعی از رؤیا در برابر سیاستی قرار می‌گیرد که تظاهر بارز آن جنگ ویتنام و کودتای سانتیاگو است، به نظر می‌رسد که رؤیا به طور تمام و کمال انکار شده‌است. اما، رؤیای امریکایی هرگز فقط بخشنده، پاسدار حق و جهانی نبوده‌است؛ زیرا این بازیگر تاریخ، این رؤیا، اساس بزرگترین قدرت جهانی امروز را پایه‌گذاری کرده‌است: تحقق این هدف مستلزم تلفیق يك بخشندگی از صافی گذشته با ملاحظات مادی کاملاً حساب شده است. اگر دو جناح، در طول دو قرن، همیشه در برابر هم قرار گرفته‌اند، نباید تصور کرد که یکی از آنها تنها سمبول نفع‌پرستی و خودخواهی ملی و دیگری تنها سمبول نوع‌دوستی بوده‌است. تفاوت این دو جناح فقط در ارزیابی‌های مختلف از منافع ملی است، مخصوصاً وقتی که این ارزیابی‌ها با ارزیابی‌های منافع سایر ملل در برابر هم قرار گیرد.

برای درك اهمیت اختلاف‌شدیدی که امروز جامعه امریکا را در زمینه سیاست خارجی به دو بخش تقسیم کرده‌است، باید به ریشه‌های این اختلاف در گذشته‌های دور توجه کرد. در اینجا، قصد بر این نیست که تاریخ دیپلماسی امریکا نوشته شود بلکه منظور این است که به لحظات حساسی از تاریخ امریکا اشاره شود که در آن لحظات رؤیای امریکایی، در روابط بین‌المللی، از طرف دو اردوگاه به دو گونه متفاوت تعبیر و تفسیر شده‌است. از اولین قرارداد‌های بسته شده با سرخپوستان — قرارداد‌هایی که در بیشتر موارد به وسیله سفیدپوستان زیربا گذاشته شده‌اند — تا قرارداد‌های منعقد شده با ویتنام — که آنها هم در تمام موارد نادیده گرفته می‌شوند — همیشه مسائلی مطرح بوده‌است که هنوز هم مطرح است و فعلیت دارد.

درهم شکستن اولین جنگ چریکی

قبایل سرخپوستی که در امریکای شمالی ساکن هستند، برای گزینش آزادانه نوع حکومتی که مناسب حال و مورد قبولشان باشد، منتظر اعلامیه استقلال نمی‌مانند. اعلامیه استقلال حتی یادی هم از حقوق آنها نمی‌کند تا آنها بتوانند از این حقوق — که یکی از آنها همین انتخاب نوع حکومت است — برخوردار شوند. البته، اعلامیه استقلال از وجود این قبایل بی‌خبر نیست و این اطلاع فقط از آن جهت است که «جبار» حاکم بر انگلستان را، به خاطر آنکه آنها را تشویق می‌کند تا به مستعمرات حمله کنند، مورد شمانت قرار دهد. اعلامیه استقلال، در این خصوص چنین می‌گوید: «پادشاه انگلستان اغتشاشات داخلی را دامن زده است و سعی کرده است تا سرخپوستان وحشی و سنگدل را علیه ساکنان مرزی متحرک کند؛ سرخپوستان وحشی و سنگدلی که قانون جنگی‌شان بر کسی پوشیده نیست و این قانون عبارت است از کشت و کشتار همه کس، بدون در نظر گرفتن سن و جنس و موقعیت اجتماعی.» این تنها اشاره‌ای است که در اعلامیه استقلال به سرخپوستان می‌شود.

عدم امنیتی که در سرحدات حکومت می‌کند، در واقع یکی از اشتغالات فکری اساسی و دایمی دولت مرکزی است اما، آیا، آن طور که اعلامیه استقلال می‌گوید، واقعاً سرخپوستان «وحشی و سنگدل» هستند؟ نویسنده نامه‌هایی از بیک کشاد (ز امریکایی، که در سال ۱۷۷۸ شاهد عینی ماجرای قتل عام مشهور وایومینگ Wyoming بوده است، تصویری کاملاً متفاوت از این سرخپوستان «وحشی و سنگدل» ارائه می‌دهد. ماجرای این قتل عام، که با دهان به دهان گشتن شاخ و برگ بیشتری پیدا می‌کند، موجب ترس و تنفر عمیق سفیدپوستان می‌شود. سن - جان دو کروکور، که گزارش مشروح این قتل عام را برای توماس جفرسن تهیه می‌کند، رفتار سرخپوستان را این طور توصیف می‌کند: «خوشبختانه، این مردان مغرور که از کشتن کسانی که اسلحه به دست در برابر آنها قرار می‌گیرند خیلی خشنود می‌شوند، در مقابل اشخاص بی دفاع، زنها و بچه‌ها، رفتاری چنان انسانی دارند که تقریباً نظیر آن تاکنون در تاریخ دیده نشده

است.^۹

شهادتی از این قبیل نمی‌تواند تصویری را که از سرخپوستان «وحشی و سنگدل» در اذهان عمومی نقش بسته است بزداید. مهاجرنشینان به زمین احتیاج دارند و با بستن قراردادهای متعدد با سرخپوستان — که همیشه همه آنها را زیر پا می‌گذارند — آنها را از زمینهای خود بیرون می‌رانند؛ سرخپوستان، به امید آنکه در آینده در امان باشند و نابود نشوند، حاضر به امضاء این قراردادها می‌شوند. اما، آنچه سرخپوستان نمی‌دانند این است که ورود سیل آسای این مهاجران، برای دسترسی به زمینهای بکر، پایانی ندارد: حقوق صاحبان اولیه این زمینها در برابر «حقوق» تازه‌واردان، که اعتنایی به قراردادهای بسته شده ندارند، چه ارزشی دارد؟

از نظر پایه‌گذاران کشور امریکا، که رؤیای آزادی را در سر می‌پروراند، سرخپوست يك دشمن است، دشمنی که هرچه در مذمت او بگویند باز هم کم گفته‌اند. مثلاً، يك مورخ امریکایی چنین می‌نویسد:

«قهرمان سرخپوست انسانی است که از نجابت اخلاقی فوق‌العاده‌ای برخوردار است و دارای آن چنان توانایی و استعدادی است که حتی در متعذرترین جوامع بشری نیز نمی‌توان نظیر آن را پیدا کرد! اما، چنین قهرمانی فقط ساخته و پرداخته سخنرانان، رمان‌نویسان یا بشر دوستان است و با واقعیت تطبیق نمی‌کند؛ و نمونه سرخپوستی هم که در اذهان عمومی نقش بسته است، همان است که به آن سرخپوست کثیف می‌گویند. چنین سرخپوستی همیشه حيله‌گر، دروغگو و پیمان‌شکن، بی‌رحم و ترسو است و ابداً استعداد آن را ندارد که خودش را به سطح افراد معمولی جامعه برساند. بدون تردید، تصویری از سرخپوست که در افکار عمومی وجود دارد، از حقیقت سهم به‌سزایی برده است. در واقع، سرخپوستان حيله‌گر، دروغگو، پیمان‌شکن و بی‌رحم‌اند، اما جنگجویان بسیار سرسختی هم هستند [...] تاریخ نشان می‌دهد که سرخپوستان امریکای شمالی از زمره دلیرترین جنگجویان وحشی محسوب می‌شوند که بشر تاکنون شناخته است. تعداد سفیدپوستانی که در جنگ با سرخپوستان کشته شده‌اند، به نسبت

حیرت‌آوری، از تعداد سرخپوستان کشته شده بیشتر است. کاپیتان جیمز اسمیت James Smith، که سالها زندانی این سرخپوستان بوده است و در اکثر پیکارهای قرن گذشته شرکت داشته است، معتقد است که در برابر کشته شدن پنجاه سفیدپوست فقط يك سرخپوست کشته شده است. بدیهی است که در این تعداد زنها و بچه‌ها را نیز باید به حساب آورد. حتی در نبرد بیگ‌کاناوها Big Kanawha، با اینکه تفنگداران ویرجینیایی با نیرویی که از نیروی سرخپوستان کمتر بود آنها را شکست دادند، باز در برابر هر کشته سرخپوست دو سفیدپوست کشته شدند؛ و به نظر می‌رسد که تا امروز، در جنگهای با سرخپوستان، چنین تناسبی حفظ شده است.^{۱۰}

تصویر چنین سیمای زشتی از سرخپوستان — که پایدار می‌ماند، حتی در سینما نیز تا گذشته‌ای نه‌چندان دور خودنمایی می‌کند —، کاملاً مبین رفتار مهاجران در قبال سرخپوستان است. اما، آیا رهبران جمهوری جدید نیز چنین تصویری از سرخپوستان دارند؟ مورخی که دربالا به نوشته او استناد شد، نظر جرج واشنگتن را در این خصوص چنین توصیف می‌کند:

«او نسبت به سرخپوستان فاقد احساسات دروغین بود [که افسانه مروج آنهاست] و به آنها به صورت سرخپوستان نجیب و چاپیده شده نگاه نمی‌کرد، احساسات دروغینی که بعدها ضررهای بسیار به بار آورد؛ از طرف دیگر، او آنها را به آن شناعتی که مردان جنگل، که با آنها در پیکار بودند، مجسم می‌کردند تصور نمی‌کرد. او سرخپوستان را همانطور که بودند می‌شناخت و آنها را به صورت جنگجویان وحشی، دروغگو و پیمان‌شکن درک می‌کرد.»^{۱۱}

دو قرن بعد، درباره‌ای از تبلیغات - امریکایی و فرانسوی -، سیمایی هم که از ویتنامی‌ها و الجزیره‌ای‌ها ترسیم می‌شود به همین گونه است: دشمن باید هم ترس-آور باشد و هم قابل تحقیر، تا دو دلیل خوب و کافی برای نابود کردن او داشته باشیم. مسئله پیچیده‌ای است، زیرا جمهوری نوپا «از امکانات کافی برخوردار نیست تا بتواند هم سرخپوستان را از شر بی‌عدالتی‌ها و سوءاستفاده‌هایی که قربانی آن هستند

۱۰ هنری کابوت لاج: جرج واشنگتن، چاپ بوستن، ۱۸۹۹، صفحات ۸۶-۷۴.

۱۱ - هنری کابوت لاج: جرج واشنگتن، صفحات ۸۸-۸۷.

حفظ کند و هم سفیدپوستان را از حملات انتقامجویانه وحشیانه‌ای که ثمره این بی-عدالتی‌ها و سوءاستفاده‌هاست در امان نگاه دارد.^{۱۲} در آوریل ۱۷۷۱، واشنگتن می‌نویسد که، «تا زمانی که غصب زمین‌ها و رفتار بی‌رویه مهاجران ما، بدون آنکه مجازاتی در کار باشد، همچنان ادامه یابد، و تا زمانی که ایالات منفرداً از هیچ فرصتی برای دخالت در امری [ارتباط با سرخپوستان] که به دولت فدرال مربوط می‌شود صرف‌نظر نکنند»، از حفظ آرامش در سرحدات کشور قطع امید می‌کند.

انعقاد قرارداد با سرخپوستان، به‌هیچ‌وجه زندگی و آزادی آنها را در زمینهایی که رسماً حق آنها شناخته شده است تضمین نمی‌کند. یک مثال بارز و نمونه: قرار-دادی که با قبایل مختلف سرخپوست منعقد شده است قبیله وابش Wabash را، که در حال جنگ با سفیدپوستان کنتاکی است، دربر نمی‌گیرد. هنری کابوت لاج می‌نویسد: «دیری نگذشت که این مردان شجاع [سفیدپوستان کنتاکی] حمله متقابل را آغاز کردند؛ آنها در این مورد از اصل بسیار ساده‌ای پیروی کردند که از هر لحاظ عملی بود؛ این اصل این بود که فرق گذاشتن بین قبایل سرخپوست امری پوچ و بی‌اساس است و هر سرخپوستی دشمن است. هرچند که این طرز تلقی محتاج به تعمق و تفکر نبود و تصمیم‌گیری را آسان‌تر می‌کرد، اما سبب شد که تعداد زیادی سرخپوست کشته شوند که جزو قبیله وابش نبودند و به موجب قراردادی که با دولت منعقد کرده بودند زندگی و مالکیت آنها بر زمین‌هایشان تضمین شده بود. نتیجه نادیده گرفتن فرق میان سرخپوستان قبایل مختلف این بود که، علاوه بر آشوبهای دایمی وابش‌ها، احتمال این را به وجود می‌آورد که جنگ عمومی وسیعی بین دولت و کلیه قبایل سرخپوست شمال و شمال غربی درگیرد.^{۱۳}

بدین وضوح و ضراحت، مسئولیت کسانی که قرارداد منعقد را زیر پا گذاشته‌اند ثابت می‌شود؛ اما، دولت مرکزی چه اقدامی می‌کند؟ آیا از حقوق سرخپوستان دفاع می‌کند؟ نه، فقط به رئیس‌جمهور اجازه داده می‌شود که در ظرف شش ماه نیروی

۱۲- هنری جونز فورد Henry Jones Ford: واشنگتن و همکارانش، چاپ ۱۹۱۸، صفحه ۹۵.

۱۳- هنری کابوت لاج: جرج واشنگتن، صفحه ۸۹.

ارتش فدرال را - برای نبرد با سرخپوستان - به دو هزار نفر افزایش دهد. مورخ دیگری در این باره می‌نویسد: «هدف از پیکار این بود که درس عبرتی به سرخپوستان داده شود تا از خشونت و بدرفتاری نسبت به مهاجران خودداری کنند؛ اما، این پیکار به شکست فاجعه‌آمیزی منتهی شد، و سرخپوستان را در غارت و چپاول جری‌تر کرد. ۱۴» به کار بردن صفت «فاجعه‌آمیز» برای این شکست اغراق‌آمیز نیست، زیرا نیمی از نیرویی که وارد کارزار شده است از بین می‌رود یا از حیز انتفاع می‌افتد. این نیرو، که فرماندهی آن با آرتور سنت - کلر Arthur Saint - clair است، در نبرد ۱۷۹۱ قربانی فراوانی می‌دهد: ۶۳۰ کشته، از جمله ژنرال بتلر Butler، و ۲۸۰ مجروح؛ در حالی که تلفات سرخپوستان بسیار ناچیز است.

اقدامات بعدی دولت مرکزی نیز در جهت حفظ حقوق سرخپوستان نیست؛ در حقیقت، آنچه به حساب نمی‌آید همین حقوق سرخپوستان است. عدالت، در برابر این واقعیت که نیروی آمریکایی شکست‌خونی خورده است، ارزش و اعتباری ندارد: باید به «متجاسرین» درس عبرتی داده شود.

به همین جهت، در ۵ مارس ۱۷۹۲، کنگره تصویب می‌کند که سه واحد نظامی جدید ایجاد شود و فرماندهی آنها به ژنرال واین Wayne سپرده شود. ژنرال واین فرصت کافی، برای آموزش سربازانش، در اختیار دارد؛ زیرا، بعد از شکست آرتور سنت - کلر، افکار عمومی به مذاکره با سرخپوستان تمایل بیشتری نشان می‌دهد. واین در تابستان ۱۷۹۴ ارتش خود را وارد نبرد می‌کند و در محلی به نام فالن تیمبرز Fallen Timbers، در ۳۰ اوت، سرخپوستان را شکست می‌دهد؛ بعد، با استفاده از موقعیتی که این پیروزی نصیبش کرده است، تصمیم می‌گیرد که درس عبرتی به سرخپوستان بدهد: او تمام دهات و مزارع و منازل سرخپوستان را به آتش می‌کشد. حمله ارتش ژنرال واین با موفقیت کامل روبرو می‌شود، زیرا سرخپوستان ناچار به صلح تن می‌دهند و در تابستان ۱۷۹۵ قرارداد گرینویل Greenville را امضاء می‌کنند. به موجب این قرارداد سرزمین وسیعی در شمال غرب به ایالات متحده واگذار می‌شود.

این ابتدای روابط جمهوری جدیدالتاسیس با سرخپوستان است. ولی، دنباله

آن نیز ارزش مطالعه و بررسی را دارد، گرچه این دنباله فقط تکرار همان داستان است به صور مختلف: در تمام طول قرن نوزدهم، در هر دست اندازی سفیدپوستان، سرحدات ایالات متحده در غرب گسترده تر می شود و جلوتر می رود و، هر بار، سرخپوستان باز هم به عقب تر رانده می شوند و در محل هایی که دوباره به آنها اختصاص داده می شود اقامت می گزینند، محل هایی که مهاجران حدود آن را محترم نمی شمارند.

ظاهراً، در برتری اخلاقی تمدن سفیدپوستان جای تردید و انکاری نباید وجود داشته باشد! جرج واشنگتن، در همین خصوص، چنین می نویسد: «من معتقدم که امکان دارد که، با اتخاذ تدابیر مناسب، مزایای فرهنگ و زندگی اجتماعی ما به این ارواح بدوی و بی تمدن آموخته شود.»^{۱۵}

این کار، کار بسیار پسندیده ای است! اما، در ابتدا، برای حفظ و حمایت اتباع ایالات متحده، باید این سرخپوستان سر جای خودشان نشانده شوند و بهای گستاخی خود را بپردازند، حتی اگر تجاوز و خشونت غیر قابل توجیه از ناحیه سفیدپوستان سرزده باشد؛ حتی اگر این سفیدپوستان باشند که، برای تصاحب زمینهای سرخپوستان، همه قراردادهای منعقد شده را زیر پا گذاشته باشند و ابتدایی ترین اصول اخلاق انسانی را نادیده گرفته باشند.^{۱۶}

دو قرن بعد، دره قیاسی به مراتب وسیعتر، لیندون جانسون هم همان عقیده جرج واشنگتن را دارد و همان سیاست او را برمیگزیند و آن را با اوضاع و احوال زمان تطبیق می دهد. جانسون، بعد از آغاز بمباران وسیع و همه جانبه ویتنام شمالی در فوریه ۱۹۶۵، به ویتنامی ها پیشنهاد می کند که در صورتی که حاضر به ترك مخاصمه شوند، او آنها را از مزایای «جامعه بزرگ» برخوردار خواهد کرد: برنامه عظیمی که هدفش ریشه کن کردن فقر است، همان فقری که سی میلیون سفیدپوست و سیاهپوست در ایالات متحده از آن رنج می برند. او، در ۲۸ ژوئیه ۱۹۶۵، چنین اعلام می دارد:

۱۵- نوشته های واشنگتن، جلد دهم، صفحه ۲۲۹.

۱۶- در این زمان، انگلیسی ها، که هنوز دژهای غرب امریکا را در تصرف دارند، به سرخپوستان اسلحه می دهند - همچنان که، بعدها، شورویها و چینی ها تجهیزات نظامی در اختیار ویتنامی ها می گذارند.

در حالی که جنگ به نحو وحشتناکی ادامه دارد، ما هر آنچه در توانایی داریم به کار می‌بریم تا به مردمان خوب و نجیب ویتنام جنوبی کمک کنیم، وضع زندگی آنها را بهتر کنیم، گرسنگان را سیر کنیم، بیماران را تحت معالجه قرار دهیم، اطفال را از نعمت آموزش و پرورش برخوردار کنیم، برای آوارگان و درماندگان جا و مکان بیابیم، به کشاورزان امکان بدهیم تا محصولات بیشتری به دست بیاورند و برای کارگران بیکار کار پیدا کنیم.

به گونه‌ای دیگر، همین طرز بیان به وسیله ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر هم مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ آنها به هانوی وعده می‌دهند که پس از ترك مخاصمه، یعنی پس از تسلیم ویتنامی‌ها، به بازسازی ویتنام و ترمیم خرابیهای جنگ کمک کنند؛ ولی، بعد از امضاء قراردادهای پاریس، دیگر حتی حاضر نیستند که حرفی هم درباره آن بزنند.

ایالات متحده در جنگ با سرخپوستان، مثل جنگ با ویتنامیها، علی‌رغم تمایلات آنها، به نام آزادی می‌جنگد! در ویتنام هدف ایالات متحده تصاحب زمین نیست، چون زمین آنجا به دردش نمی‌خورد؛ با این همه، بمب افکنهای امریکایی آبادیها و روستاها را ویران می‌کنند: همانطور که ارتش ژنرال واین مزارع قبایل سرخپوست را به آتش می‌کشید، ارتش ژنرال وست مورلند* نیز برنج کاریها و جنگلهای ویتنام را به آتش می‌کشد و با بمب‌های میکربی آنها را آلوده می‌کند؛ بدیهی است که ایالات متحده، مثل گذشته، که سرخپوستان را در زمینهای مخصوصی نگهداری می‌کرد، زمینهای مخصوصی به ویتنامیها واگذار نمی‌کند بلکه، بعد از به آتش کشیدن کلبه‌های محقر و پوشالی آنها، آنها را در اردوگاههای پناهندگان جا می‌دهد. آن قدر شباهت بین این دو جنگ زیاد است که رالف نلسون Ralph Nelson، کارگردان سینما، وقتی که می‌خواهد به عنوان اعتراض به قتل عام ساکنان دهکده ویتنامی می-لای فیلمی در سال ۱۹۷۱ تهیه کند، فیلمی در خصوص ویران کردن يك دهکده سرخپوستی به وسیله سوار نظام فورت یونیون Fort Union تهیه می‌کند؛ سوار نظام مذکور، برای انتقامجویی از عملیات سرخپوست مشهور گرگ خالداد، تمام افراد این دهکده

* فرمانده قوای امریکایی در ویتنام.

را قتل عام می‌کند. این فیلم، که تحت عنوان سرباز آبی Blue Soldier تهیه شده است، از نظر تاریخی حقیقت محض است. يك سال قبل از این، آرتور پن Arhur Penn، کارگردان دیگر سینما، برای نشان دادن قتل عام سرخپوستان به وسیله ژنرال کاستر Custer، در نبرد لیتل بیگ هورن Little Big Horn، فیلم بزرگ مرد کوچک Little Big Man را تهیه کرده بود. به همه این آدمکشی‌ها، به دیده اغماض نظر شده است. به همین جهت است که هوارد. اچ. کالای Howard H. Callaway، مسئول امور نظامی آمریکا، ستوان کالی را -- تنها کسی که، از میان همه، در کشتار فجیع و دسته جمعی می - لای محکوم شده است -- به قید قول شرف در سال ۱۹۷۴ آزاد می‌کند.

ضمن اتخاذ این تصمیم، هوارد. اچ. کالای قسمتهای اساسی گزارشی را، که ژنرال ویلیام. آر. پیرز William R. Peers پس از سی ماه بررسی و تحقیق تهیه کرده است، فاش می‌کند. در این گزارش قید شده است که، در کشتار می-لای، سی نظامی آمریکایی «منفرداً یا مجتمعاً مرتکب آدمکشی، هتک ناموس، لواط و قطع اعضاء بدن نسبت به افرادی شده‌اند که در جنگ شرکت نداشته‌اند و نیز مرتکب همین جرائم نسبت به افرادی شده‌اند که زندانی آنها بوده‌اند». از این سی نفر، دوازده نفرشان از قرار منع تعقیب استفاده می‌کنند و سه نفرشان هم در دادگاه تبرئه می‌شوند. برای سایرین - جز ستوان کالی - هرگز کوچکترین مزاحمتی فراهم نمی‌آید. تنها ستوان کالی «محکوم» می‌شود و او هم فقط مدت ناچیزی از حبسش را در زندان می‌گذراند. هوارد. اچ. کالای ناگزیر است که اعتراف کند: «هیچ يك از ما از این حادثه احساس غرور نمی-کنیم». آمریکا، از رفتاری هم که نسبت به سرخپوستان داشت، احساس غرور نمی‌کرد. اما، هیچ وقت غرور، در سلسله مراتب ارزشهای يك قدرت بزرگ واقع گرا، مکان اول را اشغال نمی‌کند.

عدم تعادل قوا، همچنان که بعدها درباره سایر ملل محروم نیز مصداق پیدا می‌کند، سرخپوستان را مجبور می‌کند که به جنگ چریکی متوسل شوند: «خائنانه‌ترین» همه جنگها، زیرا در آن فقط از روش غافلگیری دشمن استفاده می‌شود. مفیدپوست وقتی که با سرخپوست معاهده می‌بندد و بلافاصله آن را زیر پا می‌گذارد، البته نباید

«خائن» و «دروغگو» قلمداد شود، زیرا او از يك منطق عقلایی دیگری پیروی می‌کند که درخور فهم ضعیف سرخپوست نیست.

در واقع، «دنیای غرب عمیقاً این مسئله را پذیرفته است که دنیای واقعی بیرون از دیدگاه اوست؛ برای او، دانش مرکب از مجموعه مسائلی است که حقیقت آنها به ثبوت رسیده است. اما، جوامعی که هنوز دانش آنها به پایه دانش جوامع غرب قبل از نیوتن نرسیده است، با الهام از فلسفه ماقبل نیوتن، اصلی را پذیرفته‌اند که طبق آن اصل دنیای واقعی همان دنیایی است که «دون دیدگاه آنهاست». این دوطرز تلقی «اختلاف بین دوطرز تفکر را منعکس می‌سازد، اختلافی که، از رنسانس به این طرف، غرب را از قسمتی از دنیا، که به آن دنیای توسعه نیافته می‌گویند، متمایز می‌کند». وقتی که رئیس‌جمهور جرج واشنگتن، برای برقراری نظم در سرحدات کشور، اولین واحدهای نظامی را تشکیل می‌دهد و فرماندهی آن را در ابتدا به آرتور سنت-کلر و بعد به ژنرال واین می‌سپارد، قبایل سرخپوست به چشم او جوامعی را تشکیل می‌دهند که هنوز به آنها نام «دنیای توسعه نیافته» داده نشده است. این تقسیم‌بندی، به صورت «ماقبل نیوتن» و «مابعد نیوتن»، ساخته و پرداخته جرج واشنگتن نیست. با اینکه این تقسیم‌بندی درخصوص روابط سفیدپوست و سرخپوست هم کاملاً قابل اعمال است، اما این هنری کیسینجر است که، در دو قرن بعد، خلاق آن است.^{۱۷} این اختلاف و برخورد بین تمدنهای مختلف از بین رفتنی است: جز این چاره‌ای نیست که کمتر تکامل یافته در برابر بیشتر تکامل یافته، که قهراً «برتر» است، سرتعظیم فرود آورد. کاری که بعدها بسیاری از رهبران جهان سوم انجام می‌دهند، و کاری که سرخپوست از انجام آن امتناع می‌کند. آنچه عادلانه است برای او بیشتر ارزش دارد تا آنچه ممکن است... برداشت و طرز تلقی او غیر واقعی است و با شرایط زمان و مکان تطبیق نمی‌کند: باز هم این کلمات به هنری کیسینجر تعلق دارد که آنها را، درباره «پیغمبری

۱۷- هنری کیسینجر: *American Foreign policy*، چاپ نیویورک، ۱۹۶۹، صفحات ۴۸-۴۹. هنری کیسینجر بیش از هر وزیر امور خارجه دیگر امریکا فرضیه‌های خاصی را در روابط بین‌المللی پایه‌گذاری کرده است. استناد بیش از حد مابه گفته‌های او نیز به همین جهت است.

که انقلاب را در جهان سوم موعظه می‌کند، اداء کرده است.^{۱۸} در واقع، سرخپوست تصور می‌کند که عادلانه است که او را آزاد بگذارند تا به هر ترتیبی که میل دارد از شکارگاهش استفاده کند، از دهکده‌اش نگهداری کند، و محصولش را جمع‌آوری کند. این مسئله‌ای است که برای او در درجه اول اهمیت قرار دارد. وقتی که در مقابل نیروی دشمن مجبور به عقب‌نشینی می‌شود، عقب می‌نشیند، به واگذاری زمینهایش تن درمی‌دهد، بابتن قراردادی مرز جدیدی را می‌پذیرد تا ادامه حیاتش تضمین شود. اگر به قرارداد بسته شده احترام گذاشته شود، هنوز برایش ممکن است که حتی در این شرایط به زندگی ادامه دهد. اما وقتی که قرارداد بسته شده، در اثر دست‌درازی مجدد سفیدپوستان، زیر پا گذاشته می‌شود، او به نام «آنچه عادلانه است» طغیان می‌کند.

سفیدپوست، به گفته هنری کیسینجر، گوشش به این حرفها بدهکار نیست: چون می‌داند که برایش ممکن است که زمینهای جدیدی به چنگ آورد، حتی اگر این کار آشکارا غیر عادلانه باشد. بنابراین، به پیشروی خود به طرف غرب ادامه می‌دهد، همچنانکه بعدها اخلاقی فشار خود را بر ملل دربند استعمار افزایش خواهند داد. او می‌داند که «دنیای واقعی بیرون از دیدگاه اوست» و به این دنیا با نگاهی «واقع‌گرایانه» می‌نگرد: مهاجران جدید وارد امریکا می‌شوند، آنها به زمین احتیاج دارند، و از نظر سلاح کشتار نیز برتری با آنهاست - آنها سرخپوستان را باز هم به عقب‌تر می‌رانند، چون این سرخپوستان اسیر افکار «ماقبل نیوتنی» خود هستند و به نظرشان «دنیای واقعی همان دنیایی است که درون دیدگاه آنهاست». این سرخپوستان، دو-دستی، به يك برداشت ذهنی محض - «آنچه عادلانه است» - چسبیده‌اند و بر استدلالی «غیر واقعی» تکیه زده‌اند - گویی می‌فلاور * Mayflower هرگز در کرانه‌های امریکا پهلوی نگرفته است -، استدلالی که «با شرایط زمان و مکان تطبیق نمی‌کند». اصلاحات ارضی در کوبا، ملی کردن معادن مس در شیلی در زمان حکومت جبهه واحد، اراده

۱۸- هنری کیسینجر: کتاب فوق‌الذکر، صفحات ۴۸ - ۴۷.

* نام اولین کشتی که مهاجران، به قصد رسیدن به دنیای نو، در سال ۱۶۲۰ در سوتامپتون Southampton سوار آن شده‌اند.

بعضی از کشورهای دنیای سوم در به دست گرفتن سرنوشتشان و استفاده آزادانه از منابع طبیعی و ملی خود، همه اینها، با تمایلات سرخپوستان در حفظ شکارگاههایشان در دو قرن قبل، در يك مسیر قرار دارند و از يك جا سرچشمه می گیرند.

سرخپوست، با اصرار در به کرسی نشاندن ادعای «نامعقول» خود، درخصوص رجحان «آنچه عادلانه است» بر «آنچه ممکن است»، تعادل قوا را به حساب نمی آورد و به نیروی عظیم طرف مقابل خود توجه ندارد؛ و به همین دلیل، در يك جنگ چریکی، که مطمئناً پیروزی در آن برایش ممکن نیست، لجوجانه برای آنچه عادلانه است می جنگد. «چريك اگر شکست نخورد پیروز است، حال آنکه ارتش اگر پیروز نشود شکست خورده است»^{۱۹}، این کلمات را نیز هنری کیسینجر درخصوص جنگ ویتنام نوشته است. قبایل سرخپوست پیروز نشدند، و دو قرن بعد، ارتش امریکا — علی رغم ۵۰۰۰۰۰ سرباز، عظیم ترین نیروی هوایی جهان، تفنگداران دریایی و استفاده از جدیدترین و کامل ترین تجهیزات نظامی از بمب ناپالم گرفته تا بمب میکربی — در ویتنام پیروز نمی شود. تفاوت اساسی این دو جنگ چریکی در همین است. اگر تعاریفی که هنری کیسینجر ارائه داده است درست باشد و تقسیم بندی او درخصوص فلسفه «ماقبل نیوتن» و «مابعد نیوتن» قابل قبول باشد، این تفاوت نشان می دهد که «دنیای واقعی» عمیقاً تغییر کرده است و تناقض بین «عادلانه» و «ممکن» در حال محو شدن است. در اینجا است که طرز تلقی و برداشت خود وزیر امور خارجه «غیر واقعی» است و با شرایط زمان و مکان تطبیق نمی کند. نتیجتاً، چون میاست واقع گرای Realpolitik او، آنچه را عینی است بر آنچه ذهنی است و ناشی از «درونی کردن» «دنیای واقعی» است ترجیح داده است، تاریخ نیز «گرد شك و تردید را بر روی واقع بینی واقع بینانه او پاشیده است»^{۲۰}. بنابراین، احتمال دارد که آنچه تا کنون با ارزش جلوه داده شده است، روزی از اعتبار بیفتد.

۱۹- هنری کیسینجر: کتاب سابق الذکر، صفحه ۱۰۴.

۲۰- چارلز فرانکل: کتاب سابق الذکر، صفحه ۵۷.

«عدم واقع‌بینی، انقلابیون

این واقع‌بینی مشکوک، وقتی که نوبت تقسیم نقش‌ها و مسئولیت‌ها می‌رسد - خواه مسئله به سرخپوستان مربوط باشد و خواه به بیتنامیها و سایر ملل توسعه‌نیافته - فقط و فقط برای قدرت اقتصادی - نظامی ارج و اعتبار قائل است؛ و با این برداشت تنها يك نتیجه عملی می‌گیرد: رسالت قوی‌تر از همه در رهبری سایرین. این حقی است که قدرت اقتصادی به صاحب‌آن می‌دهد تا دنیا را آن چنان که می‌خواهد اداره کند، زیرا قدرت اقتصادی وسایلی در اختیار صاحبش قرار می‌دهد که برای تحقق این هدف ضروری است:

«برتری تکنولوژی ما، فراوانی فرآورده‌های کشاورزی و صنعتی ما، تفوق ملت ما در زمینه دانش و تکنیک، منابع طبیعی بی‌کرانی که در اختیار ماست، همه اینها، به ما قدرت و احساس مسئولیتی را که برای رهبری جهانی لازم است می‌بخشد»^{۲۱}؛ باز هم این سخنان از هنری کیسینجر است.

برتری اقتصادی قلمرو «ممکن» را توسعه می‌دهد، و بر روی همین «ممکن» است که حق رهبری جهانی پایه‌گذاری می‌شود. این مسئله چیزی نیست جز تسری دادن اصلی که در داخل حاکم است به پهنه سیاست بین‌المللی. وقتی که جان‌جی می‌گفت که «حکومت باید در دست کسانی باشد که سرمایه‌های کشور در دست آنهاست»، وقتی که واندربیلت و دیگر غولان صنایع امریکا - به خاطر قدرتی که پول به آنها نفویض کرده بود - برای خودشان این حق را قائل بودند که قانون را زیر پا بگذارند، جملگی راه را برای کسانی می‌گشودند که این کسان، همگی تاهنری کیسینجر، قدرت اقتصادی را توجیه اخلاقی شایسته‌ای برای ایفای نقش رهبری می‌دانند: رهبری که هر طور منافع او ایجاب کند عمل می‌کند و نظرش را به دیگران تحمیل می‌کند.

معتقدان به این اصل، چه در داخل و چه در خارج، در برابر خود مخالفانی می‌بینند و فوراً به آنها لقب «انقلابی» می‌دهند. این عنوانی است که به نظر الکساندر هامیلتن شایستهٔ اعضا انجمن‌های دموکراتیک است، که تسلیم نمی‌شوند و با تجهیز توده‌های

مردم علیه برنامه‌های اقتصادی و سیاسی اشرافی و مقررات مالی غیرمنصفانه او ایستادگی می‌کنند - این عنوانی است که در قرن نوزدهم به گروه‌های کارگری داده می‌شود که پیش‌قراول اتحادیه‌های کارگری هستند - این عنوانی است که در جهان سوم به نهضت‌هایی داده می‌شود که در برابر اراده زورمندان سرکشی می‌کنند و سرفروود نمی‌آورند.

تعریفی که هنری کیسینجر در این مورد ارائه می‌دهد، همه مخالفان را، چه در داخل و چه در خارج، دربرمی‌گیرد. او چنین می‌گوید: «برای انقلابیون، دنیای واقعی همان دنیایی است که آنها قصد خلق آن را دارند نه دنیایی که آنها، به قصد از بین بردن آن، با آن می‌جنگند.»^{۲۲} نقشه آنها، برای ایجاد آینده‌ای بهتر، برایشان واقعیت اساسی و اولیه دارد. ولی، برخلاف آنچه هنری کیسینجر تصور می‌کند، نگاه خیال‌پرور کسانی که او آنها را انقلابی می‌نامد به خوبی دنیای واقعی را، که با آن روبرو هستند، می‌بیند: برای مردم آمریکا، دنیای کارنگی، راکفلر، مک‌کورمیک، و پولمن - برای کارگران اعتصابی آمریکایی در قرن گذشته، دنیای مؤسسه کارآگاهی پینگرتون، اعتصاب شکن‌ها، مزدوران صاحبان سرمایه، ارتش و پلیس گوش به فرمان صاحبان قدرت - برای استثمار شدگان جهان سوم، دنیای کمپانی‌های چند ملیتی، دنیایی که در آن غارتگران آمریکایی، دست در دست پلیس و قوای امنیتی داخلی، در تحت رهبری کارشناسان سیا و برگزیدگان وزارت جنگ آمریکا، به غارت و چپاول مشغول هستند، ناشناخته نیست.

انقلابیون خیلی خوب این دنیای واقعی را، که در طول تاریخ بارها و بارها طعم تلخ شکست را به آنها چشانده است، می‌شناسند. با این همه، آنها، در سلسله مراتب ارزش‌هایشان، آن دنیای عادلانه‌ای را که جز در خیالشان وجود ندارد بر این دنیای واقعی ترجیح می‌دهند: دنیایی که هنوز هیچ‌گونه واقعیت خارجی ندارد، ولی اراده آنها می‌خواهد که آن را بر روی خرابه‌های این نظام آشفته غیر منصفانه و غیر عادلانه بنا کند.

هنری کیسینجر، به نام سیاست واقع‌گرای خود، دنیاراهمچنان که هست می‌پذیرد و تلاش می‌کند تا بهترین نتیجه ممکن را از آن بگیرد: به همین جهت است که او انزوای

چین را درهم می‌شکنند، با شورویها پیمان می‌بندد، ویتنام شمالی را در دسامبر ۱۹۷۲ به وحشیانه‌ترین وجهی بمباران می‌کند و در ژانویه ۱۹۷۳ با آن کشور قرارداد صلح امضاء می‌کند، آلوده را به قتل می‌رساند و پینوشه را بر شیلی مسلط می‌کند و در این مورد اعتراف به دخالت می‌کند و با کمال بیش‌ر می‌منکر این اعتراف می‌شود: برای يك «واقع‌بین»، این اعمال ابدآ منافی اصول اخلاقی نیست: همه این اعمال ملهم از عالی‌ترین اصول اخلاقی است! این اعمال، یکسان، از رئالیسم و ایده‌آلیسم امریکایی تغذیه کرده است و مایه گرفته است. وزیر امور خارجه می‌پرسد: «آیا سیاستی که ما در خارج اعمال می‌کنیم به نفع منافع و ایده‌آلهای امریکایی است؟»^{۲۳} و در طی يك سخنرانی طولانی، به این سؤال چنان پاسخ مثبتی می‌دهد که جایی برای هیچ گونه بحث و گفتگو باقی نمی‌گذارد.

عالی‌ترین آرمان، برای احتراز از نابودی، جز این چاره‌ای ندارد که پایه‌های منافع آنی و محسوس پیش برود. این مطلبی است که انقلابیون قدرت درك آن را ندارند؛ زیرا آنها، برای رسیدن به يك آرمان احتمالی، حاضرند که منافع آنی و قابل لمس را قربانی کنند؛ و در این راه، از تلفات مالی و آنی، حتی از فدا کردن زندگی خود، دریغ نمی‌کنند. باز هم هنری کیسینجر در این خصوص می‌نویسد: «با اینکه تصویری خلاف این در غرب شیوع دارد، باید گفت که انقلابیون به ندرت به مسائل مادی توجه دارند و به خاطر آن پیکار می‌کنند. اگر کاسترو یا سوکارنوتنها به مسائل مالی توجه داشتند، استعداد فوق‌العاده آنها زندگی درخشانی را در جامعه‌ای که آنها آن را سرنگون کرده‌اند برایشان فراهم می‌کرد.»^{۲۴}

فیدل کاسترو — برای رد یکی از نمونه‌هایی که کیسینجر ارائه داده است — می‌تواند به او جواب بدهد که مدافعانش در جریان محاکمه مونکادا Moncada، در زمان دیکتاتوری باتیستا Batista، سرشار از اطلاعات و اشارات اقتصادی بوده است و همین اطلاعات نقش تعیین‌کننده را در طغیان او داشته است: آمار و ارقام

۲۳- هنری کیسینجر: سخنرانی ایراد شده در ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۵، تحت عنوان: مسائل جهانی و همکاری بین‌المللی.

۲۴- کیسینجر: کتاب سابق الذکر، صفحه ۳۹.

در خصوص تعداد و وسعت مزارع نیشکری که در تصرف خارجیان بود و مقایسه آن با وسعت زمینهای غیر قابل کشتی که در کوبا وجود داشت، تعداد دهقانانی که فاقد زمین بودند، نوسانات قیمت نیشکر و تأثیر آن در زندگی دهقانان، تعداد بیکاران، میزان ارزی که از کشور راهی بانکهای خارج می شد، و البته صرفنظر از اشاره به نسبت بی سوادان و نسبت مرگ و میر نوزادان، که ریشه های اقتصادی این دو نیز بر همه معلوم است.

صاحب قدرت فراموش می کند که برای او نیز، به کیفیتی دیگر، حقیقت آن چنان که هست درخور توجه نیست، بلکه آن حقیقتی درخور توجه است که او آن را می خواهد؛ او، به خاطر قدرتی که دارد، می داند که این حقیقت «بیرون از دیدگاه اوست» و به همین جهت با دیدی «واقع بینانه» به آن می نگرد، و اخلاقاً خود را محق می داند تا با توسل به وسایلی که پول در اختیار او گذاشته است، بدون آنکه نیازی به فرضیه های «ماقبل نیوتنی» انقلابیون باشد، حقیقت را هر طور که صلاح و صرفه اش باشد تغییر دهد. بعضی از محافل بزرگ مالی امریکایی به وزیر امور خارجه خرده گرفته اند که، در رهبری امور سیاسی امریکا، به اهمیت مسائل اقتصادی توجه کافی مبذول نداشته است. البته، به دامن کبریاپی وزیر امور خارجه، از این خرده گیریها، گردی نمی نشیند و او به خودش حق می دهد که در این زمینه به این محافل درسی بدهد: «مفهوم واقعیت تجربی برای غرب و برای بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته، از پاره ای جهات، بسیار متفاوت است، زیرا این کشورها این واقعیت تجربی را رأساً تحصیل نکرده اند.»^{۲۵} حتی شوروی، که از لحاظ رشد اقتصادی از ایالات متحده عقب تر است، نتوانسته است کاملاً به آن دست یابد و، بنا به عقیده کیسینجر، «در يك موقعیت بینابین قرار دارد».

تنها «واقعیت تجربی» شایسته توجه، «واقعیت تجربی» کشوری است که از لحاظ تکنولوژی و اقتصادی از هر کشوری پیشرفته تر است؛ و واقعیت دیگران، کم و بیش، به صبغه فلسفه «ماقبل نیوتن» آلوده است و درخور توجه نیست. در هر صورت، وزیر امور خارجه تأکید می کند که «روش سیاسی» و «دیدگاههای فلسفی» رهبران

انقلابی، با انکار واقعیتی که هر انسان معقول آن را می‌پذیرد، «بزرگترین مشکلات را برای نظم بین‌المللی فعلی به وجود آورده است».^{۲۶}

ووقتی که بمباران‌های وحشیانه مهاجمان امریکایی اراده مصمم يك کشور جهان سوم را درهم نمی‌شکند، وقت آن است که تشویش و نگرانی سیمای خود را آشکار سازد. بعد از ورود سربازان امریکایی به کامبوج، هنری کیسینجر در يك مصاحبه مطبوعاتی، در ۹ مه ۱۹۷۰، چنین می‌گوید: «با این همه، غیر ممکن است که، در دنیا، ویتنام شمالی تنها کشوری باشد که در برابر مسائل مادی مصونیت دارد.» سیاست دافع‌گرای وزیر امور خارجه در خیال‌پروری شناور است: ویتنام شمالی به هیچ وجه در برابر مسائل مادی مصونیت ندارد. ملت ویتنام، کاملاً آثار خرابیهای بمب افکنهای ب - ۵۲، جراحات ناشی از بمب‌های ناپالم، بیماریهای اهدایی بمب‌های میکربی، آتش‌سوزی مزارع و جنگل‌ها را، همراه با خستگی سی سال جنگ مداوم، احساس می‌کند - همچنان که هنری کیسینجر، اگر این بمب‌های ب - ۵۲ را به روی کشور او می‌انداختند، ممکن بود احساس کند -، اما شهادت اخلاقی اوضاع من‌پیروزی است، شهادتی که مانع می‌شود که به زانو بیفتد.

در این پیکار، رؤیای امریکایی، تهی از هرگونه وسوسه مهار کردن ملتی به وسیله ملت دیگر، در اردوگاه امریکایی قرار ندارد بلکه در اردوگاه مقابل قرار دارد، که در زیر ضربات بمب بمب‌افکنها تسلیم نمی‌شود. «این سفیدپوستان از کجا آمده‌اند؟ چرا پدران ما [...] گوشه‌ایشان را در برابر جملات آراسته و فریب‌دهنده این روباهان نیستند، روباهانی که بعدها نشان دادند که، همانند سایه‌هایی که خورشید در حال غروب به جا می‌گذارد، دروغگو و فریبکارند؟» این کلمات، که به وسیله يك سرخپوست جوان قبیله ماسکینونگ Maskinonge اداء شده است و س - جان دوکروکور راوی آنهاست^{۲۷}، می‌تواند گفته يك ویتنامی نیز باشد.

تنها چیزی که پاره‌ای از ملل در بند می‌خواهند، تسلیم نشدن به - خواسته‌های يك قدرت اقتصادی قوی‌تر است. آنها هم این «واقعیت تجربی» را،

۲۶- هنری کیسینجر: کتاب فوق‌الذکر، صفحه ۴۷.

۲۷- کروکور: *Eighteenth Century travels in Pennsylvania*، صفحه ۸۵.

که هنری کبسنجر از آن صحبت می‌دارد و آن را اساس رهبری جهانی می‌پندارد، کشف کرده‌اند و می‌شناسند. نزدیک به دو قرن قبل، «توسعه نیافته» های ملهم از فلسفه «ماقبل نیوتن»، درباره‌ی غربی‌ها، تقریباً همین عناوین را به کار می‌بردند:

«فایده‌ پول، که سفیدپوستان تا این پایه در راه به دست آوردن آن جانفشانی می‌کنند، کدام است؟ فایده‌ آن این است که بعضی از افراد را غنی و بعضی دیگر را فقیر سازد، تا بلذر جنایت و نفرت و حسادت را در میان آنها بکارد. اگر ما به دنبال کسب پول برویم [...]، هر کس تمایل پیدا خواهد کرد که به ضرر دیگران هرچه زودتر ثروتمند شود [...] آن وقت، مثل سفیدپوستان، ما هر کاری را برای کسب پول انجام خواهیم داد [...]». پولدارترها به صرافت خواهند افتاد که بر فقیرترها حکومت کنند. آن وقت، فقیرترها چه کار خواهند کرد؟ آیا به صورت برده در خواهند آمد و برای کسانی کار خواهند کرد که از زور چربی می‌درخشند؟»

این گفتار سرخپوستی از قبیله‌ ماهینگون^{۲۸} MaWhingon، در دو قرن قبل، هنوز هم برای کارگران شرکت‌های چند ملیتی که امروز، در کره‌ جنوبی، سنگاپور، برزیل، برای حقوق ناچیزی از بام تا شام جان می‌کنند نامفهوم نیست. این کارگران باید به این سرنوشت تن در دهند تا ثبات نظم بین‌المللی حفظ شود ولی اگر طغیان کنند و مدعی شوند که با آنها «عادلانه» رفتار نمی‌شود، صاحبان قدرت پاسخ خواهند داد که، جز از طریق باز داشتن گردش چرخ اقتصادی، بهبود شرایط زندگی آنها «ممکن» نخواهد شد. هرآینه اگر کارگران «قدرت درک» این مطلب را، از راه خوش، نداشته باشند، در این صورت چاره‌ای جز این نیست که قدرتمندان با «واقع بینی» و از طریق «مناسب» آنها را به سر عقل بیاورند.

همچنان که «رفاه» سرخپوستان به نحوی جدانشدنی به پیشرفت و خوشبختی امریکای سفید بستگی داشت که محتاج زمینهای تازه‌تر و وسیع‌تر بود، «کشورهای صنعتی و کشورهای در حال رشد هم جزوی از يك سیستم اقتصادی بین‌المللی هستند

که خوشبختی و پیشرفت همه آنها به شکوفایی این سیستم اقتصادی بستگی دارد.^{۲۹} اما — هنری کیسینجر اضافه می کند — در این وابستگی، هیچ کس نباید اهمیت بسیاری را که اقتصاد امریکایی، اگر بارور و شکوفا باشد، در پیشرفت اقتصاد جهانی دارد، از یاد ببرد.^{۳۰} آنچه برای امریکا خوب است برای همه کشور های دنیا خوب است ...

رئیس جمهور فورد در این خصوص لحن ملایم تری را انتخاب می کند: «برای آنکه دنیا مجدداً به آینده خود اعتماد پیدا کند، رونق دوباره اقتصاد امریکا بیش از هر عامل دیگر مؤثر است.» باشد تا کشوری به خودش اجازه ندهد که مد راه پیشرفت اقتصاد امریکا بشود، زیرا پیشرفت این اقتصاد پیشرفت همه مردم دنیا است! اما، گویا، «بدبختانه»، بعضی از کشورهای تولید کننده مواد خام کمتر به این اصل «مهم» توجه دارند، زیرا برای دفاع از منافع خود کارتل هایی تشکیل می دهند تا از قیمت های این مواد دفاع کنند. هنری کیسینجر این کار «نامعقول» را محکوم می کند: «بدبختانه بسیاری از کشورها می خواهند، با استفاده از طرق نامتناسب، به زور از ایالات متحده امتیازات اقتصادی بگیرند؛ وزیر امور خارجه به آنها هشدار می دهد: «ما هرگز فشار وارده از طرف این کشورها را تحمل نخواهیم کرد، همچنان که تسلیم شانتاژ نخواهیم شد.»^{۳۱} زیرا اقدامات این کشورها هم جلوی پیشرفت امریکا را خواهد گرفت و هم ثبات تنها نظم بین المللی بر حق را برهم خواهد زد!

بر حق بودن و ثبات بین المللی

به نظر کیسینجر، همانطور که قانون اساسی ایالات متحده، که اساس برحق بودن حکومت جمهوری است، ثبات داخلی را با برقراری تعادل بین قوای مختلف تامین می کند،

۲۹- هنری کیسینجر: سخنرانی ۱۴ اوت ۱۹۷۵.

۳۰- هنری کیسینجر: سخنرانی فوق الذکر.

۳۱- هنری کیسینجر: سخنرانی سابق الذکر.

«در مرصه بین المللی نیز، به همین ترتیب، ثبات نیازمند نوعی تعادل بین قدرتهاست».^{۳۲} این ثبات بین المللی را نمی توان بدون ارائه تعریف دقیقی از برحق بودن در مقیاس جهانی توجیه کرد، زیرا ثبات بین المللی از برحق بودن جدایی ناپذیر است. در اینجا بحث سر مسئله ای است که دائماً فکر وزیر امور خارجه را به خود مشغول کرده است و همیشه از لابلای نوشته های او به چشم می خورد:

«مسئله برحق بودن سیاسی کلید ثبات سیاسی مناطقی است که دوسوم جمعیت جهان در آنجا زندگی می کنند. يك سیستم داخلی با ثبات در این کشورها، به خودی خود موجب ثبات بین المللی نخواهد شد، اما ثبات بین المللی هم بدون آن ممکن نخواهد بود. سیاست امریکا باید اصلی را موردنظر داشته باشد که مابه آن اصل بر- حق بودن سیاسی نام می دهیم».^{۳۳}

هیچ تعریفی مشکل تر از تعریف صحیح برحق بودن سیاسی نیست که گویا ثبات بین المللی لازم، برای پیشرفت همه کشورها، برپایه آن استوار است. به نظر می رسد که هنری کیسینجر، ضمن نوشتن اینکه برحق بودن سیاسی «کلید» ثبات بین المللی است، تعادل بین این دو مسئله، یعنی برحق بودن سیاسی و ثبات سیاسی، را موردنظر داشته است، زیرا جمله بعدی نشان می دهد که در حقیقت این ثبات سیاسی است که خالق برحق بودن سیاسی است. چون این مطلب اخیر، یعنی برحق بودن سیاسی، مسئله اساسی کشورهای توسعه نیافته است، که «دوسوم جمعیت جهان در آنجا زندگی می کنند»، خواه ناخواه چین نیز باید به تعداد این کشورها اضافه شود؛ و در این صورت، «برحق بودن» این کشور نیز محل تردید قرار می گیرد.

در حالی که این هنری کیسینجر است که ریچارد نیکسون را وادار می کند تا از دشمنی آشکار دبرینه ای که ربع قرن نسبت به چین داشته است دست بردارد. چرا؟ نیکسون پاسخ می دهد: برای آنکه «يك نظام بین المللی نمی تواند پایدار بماند اگر یکی از قدرتهای اصلی تشکیل دهنده آن خارج از آن نظام باقی بماند یا با آن دشمن

۳۲- هنری کیسینجر: سخنرانی ۱۱ اوت ۱۹۷۵.

۳۳- هنری کیسینجر: *American Foreign Policy*، ۱۹۶۹، صفحه ۸۵.

باشد.^{۳۴}

ایالات متحده، با درهم شکستن انزوای چین، پایه‌های تعادل بین‌المللی استوارتری را پی‌ریزی می‌کند و ثباتی که چین، با ورود خود به عرصه سیاست بین‌المللی، به این سیاست می‌بخشد، خود به خود، «برحق بودن» سیاسی پکن را تایید می‌کند.

همان‌طور که تعادل بین‌قوای مقننه، مجریه و قضائیه ضامن برحق بودن حکومت جمهوری است و اساس آن را تشکیل می‌دهد - و هرگاه یکی از سه قوه، دوقوه دیگر را مطیع و منقاد خود کند این تعادل برهم می‌خورد و برحق بودن حکومت جمهوری نیز از بین می‌رود -، تعادل بین قدرتهای بزرگ نیز صحنه نمایش بندبازی نیست تا بندباز ماهر، با توجه به قدرت و مهارت خود، تعادلی را به نمایش بگذارد: این تعادل خلاق ثباتی است که برحق بودن نظام بین‌المللی برپایه آن استوار است.

بیشتر اوقات، به غلط، پنداشته‌اند که برای هنری کیسینجر تعادل بین قوای قدرتهای بزرگ، فی‌نفسه، هدف اصلی و اساسی است. تردیدی نیست که در سال ۱۹۵۵ او معتقد است که: «هدف اساسی ما ایجاد شکاف بین شوروی و چین است».^{۳۵} پانزده سال بعد، وقتی که او مشاور کاخ سفید است - قبل از اینکه به چین سفر کند -، باز هم می‌گوید: «عمیق‌ترین مخاصمه جهانی، در دنیای امروز، مخاصمه بین ایالات متحده و شوروی نیست بلکه بین شوروی و چین است».^{۳۶} هنری کیسینجر این ورق برنده را می‌شناسد و از آن استفاده می‌کند: مسکو، با مشاهده اینکه چین روز بروز بر حیثیت و اعتبارش در پهنه بین‌المللی می‌افزاید، ناچار طرفدار یک سیاست «عدم تشنج در جبهه غرب» می‌شود تا در شرایطی قرار نگیرد که ناگزیر شود که در دو جبهه بجنگد. دیپلماسی هنری کیسینجر، با این نحوه برداشت، همانند عملیات خطرناک یک

۳۴- سخنرانی ۲۵ فوریه ۱۹۷۱ ریچارد نیکسون در خصوص اوضاع جهان. مثل همه سخنرانیهای رئیس جمهور در خصوص سیاست خارجی، این سخنرانی راهم هنری کیسینجر تهیه کرده است.

۳۵- هنری کیسینجر: *Defense of Grey Areas*، آوریل ۱۹۵۵.

۳۶- نطق ایراد شده در سن کلمنت *San Clemente*، ۲۶ ژوئن ۱۹۷۰.

بندباز است که، بدون تور ایمنی، در روی بند به شیرین کاری مشغول باشد. درست مانند همان بندباز، نگاه هنری کیسینجر به افقهای دور دوخته شده است و چنین می گوید: «هدف اساسی ما، در سیاست خارجی، خواه و ناخواه باید برقراری يك نظام باثبات باشد که در آن منافع متفاوت و متضاد بتوانند با هم همکاری داشته باشند و در جوار هم رشد کنند. اما این خود به تنهایی کافی نیست. زیرا در آن شرایط هم اگر تنها هدف دولتی دفاع از منافع و قدرت خود باشد، این هدف، در بهترین حالت چیزی است بیهوده و سترون، و در بدترین حالت رویارویی مداوم نیروهای متضاد و متخاصم را در پی خواهد داشت. بهترین نشانه يك حکومت معقول این است که از تعادل قدرتها نیروی روزافزون و ثمربخشی به وجود آورد که هدفش بهبود شرایط زندگی انسانی باشد [...]». يك نظام بین المللی نمی تواند نه باثبات و نه عادلانه باشد اگر مبتنی بر اصول مورد قبول عموم نباشد. برای رسیدن به هدفهایمان حقوق بین الملل و مسائل لازم را در اختیار مامی گذارد...»^{۳۷}

اما، در همه کشورها، «حقوق بین الملل» يك جور و یکسان تعبیر و تفسیر نمی شود^{۳۸} و، به همین جهت، هنری کیسینجر آرزو می کند که «يك ضابطه حقوقی مبتنی بر اصول مورد قبول عموم در این خصوص ارائه شود». در واقع، «در دنیایی که صفت مشخصه آن احتیاج کشورها به یکدیگر است، اقدامات يك جانبه برای کسب امتیازات ملی، قهرآ، بنا به قاعده واکنش، پدیدآورنده اقدامات مشابه در سایر کشورها خواهد شد؛ و اتخاذ چنین روشی جز شکست و بسی نظمی نتیجه ای نخواهد داشت»^{۳۹}.

به خاطر قدرت تخریبی سلاحهای جدید، نظام بین المللی باید از این بی نظمی فعلی پاك و محافظت شود، زیرا در غیر این صورت به طرف انهدام سوق داده خواهد

۳۷- هنری کیسینجر: نطق ۱۱ اوت ۱۹۷۵.

۳۸- «در روابط بین المللی فعلی، میان طرز برداشت و تلقی هریک از کشورها، از عدالت و برحق بودن، تضاد و تفاوت وجود دارد و هریک از کشورها نیز به شدت از نظریه خود در این دو مورد دفاع می کند و آن را موجه می داند»: چارلز فرانکل، کتاب سابق الذکر، صفحه ۵۶.

۳۹- هنری کیسینجر: نطق ۱۱ اوت ۱۹۷۵.

شد. در سطح جهانی، همچون در مقیاس داخلی، نظم به خاطر نظم امری پوچ و سترون است. تعادل قوا در داخل و تعادل قدرتها در خارج: دو ترمززانده، در برابر ماجراجویی، به آنها نیازمندیم. این ترمزها نه تنها از گردش چرخها جلوگیری نمی‌کنند بلکه به آنها اجازه می‌دهند که با انعطاف و احتیاط بیشتری بگردند، در حالی که فقدان این دو ترمز، دیر یا زود، جامعه را به فوران بی‌نظمی و خشونت لجام گسیخته‌ای خواهد کشید. حال که «یک ضابطه حقوقی مبتنی بر اصول مورد قبول عموم» وجود ندارد، تعادل قدرتها تنها وسیله‌ای است که هر یک از این قدرتها را از «اقدامات یک جانبه برای کسب امتیازات ملی» منصرف خواهد کرد. بدین ترتیب، تعادل بین قدرتها خالق ثباتی است که خود این ثبات نظم موجود را به زیور «برحق بودن» می‌آراید و همه را به دفاع از آن دعوت می‌کند.

تلاش یک کشور برای کسب امتیازات ملی، نمی‌تواند جز به ضرر سایر کشورها صورت گیرد، و نظام بین‌المللی در صورتی بر حق بودنش را حفظ و ثابت خواهد کرد که به حقوق «مکتسبه» همه قدرتها احترام بگذارد. در این مقام، بر حق بودن مترادف است با حفظ وضع موجود! این اصل، با توجه به محتوای آن، فقط برای قدرتهایی ارزش دارد که تعادل نظام بین‌المللی به آنها بستگی دارد و در دست آنهاست. این اصل از حق کشورها در تعیین سرنوشت خود ناشی نشده است بلکه از اصل تعادل قدرتها ناشی شده است، که ثبات بین‌المللی مرهون آن است.

قبل از هنری کیسینجر، دیپلماسی آمریکا هرگز هدفی این چنین مشخص و معین نداشت. این دیپلماسی ظاهراً، فتاوی رؤیای اولیه آمریکایی را، در خصوص آزادی هر یک از ملتها در تعیین سرنوشت خود بدون دخالت دیگر کشورها، نسخ نمی‌کند. بلکه در دنیای پیچیده فعلی، «دنیایی که صفت مشخصه آن احتیاج کشورها به یکدیگر است»، این دیپلماسی تعاریف دیگری از رؤیای آمریکایی ارائه می‌دهد و آن را کامل می‌کند!

به همین جهت، ایالات متحده، در سال ۱۹۶۸، حق چکسلواکی را در تغییر رژیم سیاسی و اقتصادی خود قبول دارد، حتی خیلی هم از این تغییر خوشحال می‌شود، البته اگر اتحاد شوروی این تغییر را به صورت تجاوزی به حقوق مکتسبه خود نبیند

و تصور نکنند که نتیجه آن احیاناً به هم زدن موازنه قدرتهاست به ضرر آن کشور. برای واشنگتن، ورود تانکهای شوروی به پراگ، ناراحتی وجدانی عمیقی را به همراه دارد، * اما به هیچ قیمت حاضر نیست که دست به عملی بزند که نتیجه فهری آن برهم زدن موازنه قدرتها و تغییر دادن وضع موجود است.

چون موازنه قدرتها، از لحاظ علمی، قابل سنجش نیست و نمی توان تعریف درستی از آن ارائه داد، به همین جهت سنجش این موازنه بسته به نظر قدرتهایی است که حفظ آن را به عهده دارند؛ این قدرتها آماده اند تا اگر لازم باشد، خواه برای آنکه این موازنه را به نفع خود به هم بزنند و خواه برای آنکه نگذارند که قدرت دیگری آن را به ضرر آنها تغییر دهد، فاجعه ای به وجود بیاورند و دنیا را به کام نیستی بکشانند.

از این دیدگاه است که دولت ایالات متحده به رژیم فیدل کاسترو، خوان بوش Juan Bosch و سالوادور آلنده می نگرد، و تصور می کنند که این دولتها موازنه قدرتها را به ضرر او برهم خواهند زد. حمله نافرجام به کوبا، پیاده کردن «تفنگداران دریایی» در دومینیکن و کودتای سانتیاگو از همین طرز تفکر ناشی شده است — و می دانیم که اقدامات ایالات متحده در دو مورد آخر قرین موفقیت بوده است. نفوذ بی چون و چرای ایالات متحده در امریکای لاتین یکی از اجزای لایتجزای موازنه قدرتهاست، و همین موازنه قدرتهاست که «برحق بودن» این نفوذ را تأیید می کند. مسکو این موضوع را قبول دارد و چاره ای جز این ندارد که موشکهای خود را، در سال ۱۹۶۲، از کوبا خارج کند، در جنگ داخلی جمهوری دومینیکن، در سال ۱۹۶۵، دست روی دست بگذارد و ناظر پیاده شدن «تفنگداران دریایی» در این کشور باشد، و در مورد مداخله پنهان و آشکار امریکا در شیلی فقط به قطع رابطه سیاسی با سانتیاگو، در سال ۱۹۷۳، اکتفا کند. همین طور، اگر در سال ۱۹۵۹ برای دفاع از دیکتاتوری باتیستا نیروی نظامی امریکا در کوبا پیاده می شد، یا اگر امریکا در حمله به خاک کوبا برای سرنگونی حکومت فیدل کاسترو از نیروی بیشتری استفاده می کرد،

* — کشتار وحشیانه ویتنامیها، در همین زمان، البته نمی تواند موجب «ناراحتی وجدانی عمیقی» بشود!

باز هم شوروی دخالت نمی‌کرد و دست روی دست می‌گذاشت.

جنگ ویتنام و جنگ اعراب و اسرائیل دو نمونه بارز این طرز تلقی را، در خصوص «برحق بودن»، ارائه می‌دهند و ترسیم می‌کنند. زیرا هر یک از این دو مناقشه، مدتها قبل از اینکه دیپلماسی فعلی امریکا شکل بگیرد، همزمان تولد آن و همپای رشد آن، وجود داشته‌است. هنری کیسینجر، در گرماگرم جنگ سرد، در زمانی که هنوز بر مسند قدرت تکیه نکرده‌است، طرحهای اولیه این دیپلماسی را در مغزش می‌پروراند. بعد از آنکه روسها موشکهای خود را از کوبا خارج می‌کنند (۱۹۶۲)، یعنی در دوره‌ای که سیاست معروف به تشنج‌زدایی جایگزین سیاست معروف به جنگ سرد می‌شود، دیپلماسی جدید امریکا، مبتنی بر موازنه قدرت‌ها و ثبات بین‌المللی، کم‌کم شکل می‌گیرد. این دیپلماسی، وقتی که در سال ۱۹۷۱ هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون با برقراری روابط غیر مستقیم با چین تغییراتی در موازنه قدرت‌ها ایجاد می‌کنند، به اوج خود می‌رسد. از این زمان به بعد، نه تنها اصول جدید حاکم بر نظام بین‌المللی تعیین و تبیین می‌شود و مورد قبول قرار می‌گیرد، بلکه در پرتو موازنه قدرت‌ها این امکان ایجاد می‌شود که این اصول مورد احترام قرار گیرد و هرگز زیر پا گذاشته نشود: دیگر مانعی در سر راه وجود ندارد، و خشونت لجام گسیخته می‌تازد.

در ویتنام، و در خاورمیانه، قدرت‌های بزرگ که موازنه جهانی در دست آنهاست، از طریق کشورهای کوچک با هم روبرو می‌شوند. از لحاظ نظامی، در تمام دوران جنگ سرد، این دو مناقشه به‌طور محدود جریان دارد و هر یک از ابرقدرتها کمک‌نظامی مختصری به کشورهای مورد حمایت خود که در این دو مناقشه درگیرند می‌کنند. به عکس، شدت این دو مناقشه، با آغاز دوره تشنج‌زدایی (۱۹۶۲) بالا می‌گیرد: لیندون جانسون بمباران وسیع ویتنام شمالی را، در سال ۱۹۶۵، آغاز می‌کند و ۵۰۰۰۰۰ سرباز به ویتنام می‌فرستد؛ در خاورمیانه جنگ شش‌روزه به چنان نقطه اوجی می‌رسد که ابداً با درگیری سال ۱۹۵۶ قابل مقایسه نیست — همان جنگی که امریکا و شوروی مشترکاً، در گرماگرم جنگ سرد، برای خاموش کردن آتش آن از هیچ کوششی فروگذار نکردند. وقتی که سیاست تشنج‌زدایی در منتهای شکوفایی است و هنری کیسینجر اساس دیپلماسی‌اش را در مورد نقش موازنه قدرت‌ها در نظام بین‌المللی

پایه‌گذاری می‌کند، مرحله سوم طغیان خشونت آغاز می‌شود و دو مناقشه به‌منت‌های شدت خود می‌رسد: بمباران سنگین ویتنام به وسیله امریکایی‌ها در دسامبر ۱۹۷۲، و جنگ خاورمیانه در اکتبر ۱۹۷۳.

بدین‌سان، اصل «برحق بودن» نظام بین‌المللی، از دیدگاه هنری کیسینجر، اجازه می‌دهد تا از مخرب‌ترین وسایل انهدام بشری، برای به‌کمرسی‌نشاندن این اصل، در دوران حکومت دیپلماسی تشنج‌زدایی استفاده شود، حال آنکه در دوران به اصطلاح جنگ سرد از این وسایل استفاده نمی‌شد. اگر به‌ظاهر کلمات توجه نشود و در ترکیب‌های جنگ سرد و تشنج‌زدایی معنی ظاهری آنها مدنظر قرار نگیرد، از چنین وضعی نباید دچار تعجب شد. در واقع، ترکیب‌های جنگ سرد و تشنج‌زدایی دو ترکیب بی‌معنا هستند که فقط به درد لفاظی و تجزیه و تحلیل‌های توخالی سیاسی، به منظور استفاده‌های تبلیغاتی، می‌خورند و غرض از وضع آنها تحکیم دو اردوگاه و موجه‌نشان دادن مسابقه تسلیحاتی بعد از جنگ دوم جهانی است.

این دو دوره، که به نحوی تصنعی از هم جدا و مشخص شده‌اند، يك وجه مشترك و دائمی دارند: واکنش نشان ندادن ایالات متحده در برابر ورود تانک‌های شوروی به بوداپست در سال ۱۹۵۶ (جنگ سرد) و به پراگ در سال ۱۹۶۸ (تشنج‌زدایی)، — عدم واکنش شوروی در برابر مداخله امریکا در گواتمالا (۱۹۵۴) و در لبنان در سال ۱۹۵۸ (در این سال ۱۰۰۰۰ «تفنگدار دریایی» در لبنان پیاده می‌شوند)، که این دو واقعه در دوران جنگ سرد اتفاق می‌افتند؛ اما، در دوران تشنج‌زدایی هم در اینجا و آنجا امریکا مداخلاتی، برای سرنگونی حکومت‌هایی که باب طبع او نیستند، انجام می‌دهد و شوروی در برابر آنها سکوت می‌کند و اقدامی به عمل نمی‌آورد.

حقیقت این است که برای کشورهای که این مداخلات در داخل خاک آنها صورت می‌گیرد، فرقی بین دوران جنگ سرد و عصر تشنج‌زدایی وجود ندارد. در مورد ابرقدرتها نیز قضیه به‌همین نحو است، زیرا آنها هم توجهی به جنگ سرد یا تشنج‌زدایی ندارند و فقط يك هدف اساسی و مهم را تعقیب می‌کنند: حفظ و تحکیم قدرت در مناطق تحت نفوذ خود.

وقتی که هنری کیسینجر، در سال ۱۹۷۱، با استفاده از رقابت و اختلاف چین و شوروی، سعی دارد که نقطه نظر خودش را در مورد موازنه قدرتهای جهانی به کرسی بنشاند، باز هم غرض تکرار همان داستان گذشته است: حفظ و تحکیم قدرت امریکا در مناطق تحت نفوذ آن کشور. از این پس، يك رقابت سه گانه جانشین رقابت دو گانه گذشته می شود — وقتی که امریکا حاضر نبود چین را به حساب بیاورد —، یعنی به جای شوروی و چین در برابر امریکا، شوروی در برابر امریکا و شوروی در برابر چین قرار می گیرد. چه در دوران جنگ سرد و چه در دوران تشنج ذایبی یادر دوران نظام جدید بین المللی، ابر قدرتها از درگیری مستقیم با یکدیگر خودداری می کنند و فقط از طریق کشورهای کوچک به یکدیگر چنگ و دندان نشان می دهند. اما، مورد سوم، یادوران نظام جدید بین المللی، که ساخته و پرداخته دیپلماسی هنری کیسینجر است و با سفر اول او به پکن شکل می گیرد، به کلی صورت مسئله را تغییر می دهد: نظام جدید بین المللی، با وارد کردن چین در سیستم موازنه قدرتهای جهانی، سبب می شود که در همان حال که برژنف در مسکو از ریچارد نیکسون استقبال می کند، موشکهای شوروی بمب افکنهای امریکایی را در ویتنام سرنگون کنند؛ و نتیجه دیگری که از این نظام عاید می شود این است که شوروی و امریکا جدیدترین سلاحهای خود را در خاورمیانه به معرض آزمایش بگذارند.

ثبات نظام بین المللی فقط به ابر قدرتها مربوط می شود، زیرا این آنها هستند که می توانند تعادل آن را حفظ کنند یا بر هم بزنند؛ زیرا این آنها هستند که، بنا به گفته کیسینجر، می توانند آن را برحق قلمداد کنند و سایرین را وادارند که به آن احترام بگذارند. در چنین حالتی، حقوق کشورهای کوچک همان ارج و اعتباری را دارد که حقوق سرخپوستان در صدر استقلال امریکا داشت. جرج واشنگتن می خواست که ایالات متحده «عظمت و اقتدار يك امپراطوری» را کسب کند تا بتواند در مقابل تحریکات بریتانیا که کانادا را اشغال کرده بود، اسپانیا که فلوریدا را در تصرف داشت و فرانسه که حاکم بر لوئیزیانا بود ایستادگی کند. برای رسیدن به چنین هدف بزرگ و ملی و قابل ستایشی، بدیهی است که آنچه مورد نظر بود تعادل قوا بین چهار قدرت بزرگ بود، نه حفظ حقوق بی ارزش سرخپوستان! حتی در همان موقع هم

الکساندرهامیلتن از همه طرق مخفی و آشکار دیپلماسی، برای دور کردن مادرید از قسمت اسپانیایی امریکا، استفاده می کرد و در این خصوص راه گشای کیسینجر بوده است:

این تضادفی نیست اگر، در نظام جدید بین المللی ساخته و پرداخته هنری کیسینجر، تشنج زدایی در روابط بین ابرقدرتها همیشه با شدت گرفتن کشمکش ها در خاک کشور های كوچك ملازمه دارد. شدت گرفتن کشمکش ها بین کشورهای كوچك، در دوران تشنج زدایی، پاسخگوی يك نیاز عینی و محسوس است، به علاوه، با در نظر گرفتن اینکه «برحق بودن» بر مبنای «ثبات» بین المللی استوار است، این کشمکش ها — هر قدر هم شدید باشند — سبب جلوگیری از درگیری مستقیم کشورهای بزرگ با یکدیگر می شوند و ثبات بین المللی را تأمین می کنند: نتیجتاً، این کشمکش ها برحق و مشروعند. وزیر امور خارجه امریکا از این هم پافرا تر می گذارد: شدت این کشمکش ها «نتیجه» تعادل قوا بین ابرقدرتها نیست بلکه «شرط» ضروری آن است. زیرا، برای آنکه هر يك از ابرقدرتها، در ارزیابی قدرت طرف مقابل، دچار اشتباه محاسبه فاجعه آمیزی نشود لازم است که از اراده مصمم طرف دیگر، در دفاع از وضع موجود، کاملاً مطمئن باشد. ایستادگی ابرقدرتها در صحنه های مختلف کشمکشی که با دخالت غیر مستقیم آنها به وقوع می پیوندد، نمودار اراده خلل ناپذیر آنها در حفظ حقون مکتسبه است، که نتیجتاً آنها را و ا می دارد که متقابلاً، از روی بی احتیاطی، فکر رویارویی مستقیم را در سر نهروانند: تشنج زدایی بین ابرقدرتها از زور آزمایی آنها در نبردهای محدود و غیر مستقیم جدایی ناپذیر است.

هنری کیسینجر، قبل از اینکه به خدمت ریچارد نیکسون در آید، فرضیه بالارا، که نظام بین المللی را بر حق و مقدم بر همه چیز می داند، در فکرش طرح ریزی کرده است. او، در یکی از نوشته هایش که در سال ۱۹۶۹ منتشر شده است، سیاست امریکا را در رهبری جنگ ویتنام مورد سرزنش قرار می دهد: شدت جنگ، از سال ۱۹۶۵ به بعد، پیروزی را نصیب امریکا نکرده است و ادامه آن به محبوبیت امریکا در جهان لطمه زده است. پس، «پرواضح است که این جنگ امریکاییان را از چنین درگیریها، در سایر نقاط جهان، روگردان می کند؛ و بدین ترتیب، به عنوان نمونه،

برای آنکه شاهد مثالی باشد، هیچ گونه ارزش وفایده‌ای دربر ندارد،^{۴۰} و احتمالاً شورویها می‌توانند از آن نتایجی بگیرند که برای موازنه قدرت ابرقدرتها مصیبت‌بار باشد.

هنری کیسینجر، به محض آنکه مشاور نیکسون می‌شود، سعی می‌کند تا این اشتباه خطرناک را جبران کند. هرچند بهای این اشتباه را ویتنامیها خواهند پرداخت، اما مسکو کاملاً این هشدار را درک می‌کند و به خاطر می‌سپارد. کیسینجر نشان می‌دهد که يك اقدام محلی و محدود آثار و نتایجی دارد که به مردم بیرون آن محدوده نیز مربوط می‌شود: «آنچه ما در ویتنام انجام می‌دهیم، باید در مقیاسی ارزیابی شود که خیلی وسیع‌تر از حدود مرز ویتنام است.»^{۴۱} بمب‌هایی که بر هانوی و هافونگ فرود می‌آیند، با زبانی صریح و گویا با شوروی سخن می‌گویند.

کیسینجر، بعد از ورود نیروهای امریکا به خاک کامبوج، به نحوی روشن‌تر، نقش جنگهای محلی را در تشنج‌زدایی بین ابرقدرتها تشریح می‌کند: «بدیهی است که بسیار پوچ و بی اساس است اگر گفته شود که دخالت ما در کامبوج به این منظور است که به روسها در خصوص خاورمیانه فشار بیاوریم؛ اما، باید کاملاً به خاطر داشته باشیم که قضاوت روسها در باره ما بستگی به ایستادگی و اراده مصمم ما در سراسر جهان دارد.»^{۴۲}

چهار ماه بعد، در تفسیر دخالت ایالات متحده در جنگ داخلی اردن که منجر به قتل عام فلسطینی‌ها می‌شود، چنین اعلام می‌دارد: «تصور می‌کنم که مداخله ما در کامبوج [...] اعتبار مداخله ما را در اردن توجیه می‌کند.»^{۴۳}

در عصر سلاحهای هسته‌ای، تشنج‌زدایی بین ابرقدرتها قانون یگانه و اساسی نظام بین‌المللی است. ابرقدرتها بر سر محدود کردن سلاحهای استراتژیکی، که قسمت اعظم بودجه آنها را می‌بلعد، توافق می‌کنند. اما، طرفدار این تشنج‌زدایی بودن نباید

۴۰- هنری کیسینجر: *Agenda for a Nation*.

۴۱- هنری کیسینجر: *Background Briefing*، ۲۶ ژوئن ۱۹۷۰.

۴۲- هنری کیسینجر: بحث و گفتگوی فوق‌الذکر.

۴۳- هنری کیسینجر: مصاحبه ۱۲ اکتبر ۱۹۷۰.

به صورت نشانه‌ای از ضعف جلوه‌گر شود و به حساب آید. ابر قدرتها، برای آنکه متقابلاً اراده مصمم خود را به رخ هم بکشند، در عین همکاری سودمند در زمینه‌های مختلف، هروقت که دلشان بخواهد جنگهای محدود و محلی ایجاد می‌کنند و از طریق این جنگها، ضمن نشان دادن اراده راسخ‌شان در حفظ حقوق مکتسبه خود، از وقوع يك جنگ عمومی و همه‌جانبه جلوگیری می‌کنند. بدین‌سان، کشورهای كوچك، كه این برخوردها در خاك آنها صورت می‌گیرد، خراج خود را نسبت به حفظ صلح جهانی می‌پردازند. تلفات جانی و مالی این کشورها این امتیاز رانصبشان می‌کند که ناخواسته ضامن بقای نظام بین‌المللی و بر حق بودن آن باشند، نظامی که هدف آن حفظ وضع موجود است: هدفی که از هرجهت به ضرر کشورهای كوچك است.

بدا به حال کشورهای كوچك اگر اوضاع داخلی آنها اجازه تغییر رژیمی را بدهد که این تغییر مورد قبول یکی از ابرقدرتها نباشد، و به نظر یکی از آنها موازنه جهانی را بر هم بزند. جفرسن می‌گفت: يك ملت، هر قدر هم كوچك باشد، بدون تردید «حق دارد نوع حکومتی را که برای خود مناسب می‌داند برگزیند». این همان کاری است که ایالات متحده، به‌انکای رؤیای امریکایی، با بریدن از تاج و تخت بریتانیای کبیر، انجام داده است.

اما، رؤیا نمی‌تواند از سلطه قوانین بی‌ترحم تاریخ بگریزد. تاریخ، ایالات-متحده را به صورت بزرگترین قدرت روی زمین درآورده است. دنیا به صلح نیاز دارد. این صلح بر پایه موازنه قدرت بین ابرقدرتها استوار است. اصولی چون حق تعیین آزادانه سرنوشت خود و عدم مداخله در امور دیگران، مسلماً اصولی پاك و مقدسند، و برای کشورهای كوچك بسیار وسوسه‌انگیز: کشورهایی که در مورد آنها نیز جفرسن معتقد بود که حق دارند که نوع حکومت را به میل خود انتخاب کنند و تغییر دهند. اما، کشورهای كوچك هم باید درك کنند که این اصول تابع ضوابطی هستند که ابرقدرتها، در خصوص موازنه قدرت، وضع کرده‌اند و پذیرفته‌اند.

بدیهی است که می‌توان به دنبال رؤیا رفت اما، برای جلوگیری از نابودی و انهدام، الزاماً باید واقع بین بود...

قدرت و دموکراسی

بنابراین، در وضع فعلی، صلح به معنای فقدان جنگ بین ابرقدرتهاست که انواع و اقسام مناقشات «محدوده» را در نقاط مختلف جهان دامن می‌زنند و به نحوی کم و بیش مؤثر آنها را کنترل می‌کنند: تعداد بمبی که روی ویتنام ریخته می‌شود به تنهایی از تعداد بمبی که در جنگ دوم جهانی روی تمام کشورهای درگیر در جنگ انداخته شده است زیادتر است، اما حتی یکی از این بمب‌ها هم روی خاک ابرقدرتها انداخته نشده است. بدین کیفیت، صلح با موازنه قدرت‌ها مترادف می‌شود — موازنه‌ای عجیب که نتیجه آن درهم شکستن کشورهای کم اهمیت است. چنین صلحی ضامن بقای يك نظم بین‌المللی است که از علائم مشخصه آن بی نظمی وحشتناک به صور مختلف است: چپاول منابع طبیعی کشورهای کوچک، گرسنگی یا شبه گرسنگی در نیمی از جهان، کودتای رهبری شده از خارج در کشورهای توسعه نیافته و در حال رشد، تصفیه حسابها در سراسر کره ارض و غیره. هر قدر این نظم بین‌المللی ظالمانه باشد، باز هم صلح ناشی از موازنه قدرت‌ها آن را بر حق و مشروع جلوه می‌دهد. «برحق بودن» نظم بین‌المللی، بدین صورت، دوباره‌نگری «برحق بودن» رژیمهای حاکم در کشورهای کوچک یا رژیمهایی را که این کشورها قصد دارند برای خود برگزینند به همراه دارد. رؤیای امریکایی، برای همه ملت‌های جهان این حق را قائل شده است تا هر نوع حکومتی را که شایسته خود می‌دانند آزادانه برگزینند. اما، هنری کیسینجر رسماً اعلام می‌دارد: «ایالات متحده هرگز قبول نمی‌کند که اتحاد شوروی از تشنج‌زدایی، هر طور که دلش می‌خواهد، بهره‌برداری کند و یا آن را وسیله‌ای برای کسب امتیازات يك طرفه قرار دهد.»^{۴۴} زیرا اتحاد شوروی، با استفاده از حق ملتها در تعیین سرنوشت خود، «موازنه جهانی» را به نفع خود برهم خواهد زد و، با برهم زدن این موازنه، از نظم بین‌المللی صفت «برحق بودن» را سلب می‌کند.

در جملات بعدی، وزیر امور خارجه احتمال تخطی از این اصل را در مورد

کشوری «که از مدتها پیش دوست و متفق ایالات متحده بوده است» عنوان می‌کند. کشور مورد نظر پرتقال است و هنری کیسینجر در مورد آن حرفش را این طور ادامه می‌دهد: «شوروی، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، نباید این حق را به خودش بدهد که تصور کند که قدرت این را دارد تا از حوادث پرتقال به نفع خود استفاده کند و مانع شود که ملت پرتقال هر طور که دلش بخواهد در باره آینده‌اش تصمیم بگیرد».^{۴۵} بدین ترتیب، دو قرن بعد از جفرسن، ایالات متحده همچنان حق ملتها را در تعیین آزادانه سرنوشت خود، بدون هر گونه مداخله خارجی، محترم می‌شمارد! با این گفتار، هنری کیسینجر به دو قرن قبل برمی‌گردد، و به نظر می‌رسد که سیاست گذشته کشورش را در مورد لیبون به کلی واژگون می‌کند! زیرا نزدیک به نیم قرن، پرتقال حق نداشت که «در باره آینده‌اش تصمیم بگیرد»، و، بعد از جنگ دوم جهانی، سی سال تمام ایالات متحده از رژیم دیکتاتوری سالازار و بعد از او از دیکتاتوری کائتانو Caetano، بی‌چون و چرا، پشتیبانی کرد، دیکتاتورهایی که در تمام دوران حکومت آنها ملت پرتقال هرگز این امکان را نداشت که «در باره آینده‌اش تصمیم بگیرد» و هر نوع حکومتی را که شایسته خود می‌داند برگزیند؛ اما، ناگهان، هنری کیسینجر به این صرافت می‌افتد که به علت تهدید و مداخله شوروی است که این ملت نمی‌تواند «در باره آینده‌اش تصمیم بگیرد»!

در همین سخنرانی، هنری کیسینجر تأکید می‌کند: «ما کاملاً آماده‌ایم تا از پرتقال دموکراتیک دفاع کنیم و به یاری او بشتابیم». این واقعاً گفتاری است که با رؤیای امریکایی تطبیق می‌کند! اما، از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۴، ایالات متحده در پرتقال از یک رژیم دیکتاتوری وحشتناک حمایت می‌کند که در زیر سلطه اهریمنی آن همه حقوقی که اعلامیه استقلال آنها را «غیر قابل انتزاع» اعلام کرده است زیر پا گذاشته شده است. جفرسن می‌گفت: «وقتی که جور و ظلم و سوء رفتارها به درازا کشید و مداومت پیدا کرد، برای اینکه از فشار حکومت مستبد کاسته شود از حق مردم و بلکه از وظیفه آنهاست که این گونه حکومتها را ساقط نموده و پاسداران جدیدی برای امنیت آینده خود انتخاب کنند». اما، همین «حکومت مستبد» حاکم بر پرتقال

سی سال تمام از حمایت و پشتیبانی کامل ایالات متحده برخوردار بود و دولت امریکا، با کمک مالی و نظامی وسیع خود، آن را حفظ می کرد و امکان هر گونه طفیانی را در برابر آن از ملت سلب می کرد.

ناگهان، هنری کیسینجر تنها بر حق بودنی را که اعلامیه استقلال به رسمیت می شناسد دوباره کشف می کند: برحق بودن دموکراتیک، که ناشی از «میل و رضای» ملت است. و چنین داد سخن می دهد:

«هشتاد درصد مردم پرتقال، صریحاً، میل و رضای خود را درخصوص ایجاد يك حکومت دموکراتیک و احزاب دموکراتیک در کشورشان اعلام داشته اند.»^{۴۶}

این «میل و رضا»، قبل از کودتای ۱۹۷۴، نیز موجود بوده است. هنری کیسینجر حتی تظاهر هم نمی کند که نمی داند که يك دیکتاتوری هرگز اجازه ابراز وجود به این «میل و رضا» را نمی دهد. به نظر او، ایالات متحده، برای حفظ صلح که بر مبنای موازنه قدرت استوار است، به پایگاههای نظامی خود در پرتقال و باقی ماندن پرتقال در پیمان اتلانتیک شمالی نیازمند بود: این موازنه قدرت «برحق بودن» نظم بین المللی را به وجود می آورد، و این نظم بین المللی، به نوبه خود، «برحق بودن» رژیم دیکتاتوری را در پرتقال توجیه می کرد.

بی فایده است اگر از ایالات متحده سؤال شود که، با توجه به نیازی که به پرتقال داشت و به همین علت هم کمک مالی و نظامی عظیمی به آن می کرد، آیا نمی توانست، با توجه به نفوذی که در این کشور داشت، اقدامی کند تا کمی زودتر دیکتاتوری در این کشور سرنگون شود. اما، امریکا چنین عملی نمی کند، حتی به فکر آن هم نمی افتد، زیرا «برحق بودن» نظم بین المللی مقدم بر «برحق بودن» دموکراتیک است و برآن ترجیح دارد. این مطلبی است که کیسینجر به نحوی بس گویند آن را اعلام می دارد:

«دولت ما هرگز اختلاف اخلاقی عظیمی را که بین آزادی و خودکامگی وجود دارد از نظر دور نمی دارد و نسبت به آن بی اعتنائیست. اما، فراموش نکنیم که حفظ

صلح نیز يك دستور بزرگ اخلاقی است. ۴۷

تا اینجا دیدگاه کیسینجر، با وجود جنبه بی‌شرمانه آن، دست‌کم با سیاست واقع‌گرایی او تطبیق می‌کند و هماهنگ است. اما، پافشاری وزیر امور خارجه در توجیه دیدگاه خود، نقطه ضعف استدلالش را آشکار می‌سازد: زیرا او به خوبی می‌داند که اختلاف بین آزادی و خودکامگی فقط «اخلاقی» نیست بلکه عمیقاً به جنبه‌های عملی مربوط می‌شود. حفظ صلح هم‌گرچه، به خودی خود، يك «دستور بزرگ اخلاقی» است اما نتایج فوق‌العاده عملی و محسوسی به همراه دارد. هنری کیسینجر، با نشان دادن يك تضاد دروغین بین این دو تعهد اخلاقی و رجحان دادن دومی بر اولی، اشتغال خاطر واقعی خودش را که مربوط به چیز دیگر و جای دیگری است نمایان می‌سازد.

در جریان جنگ اکتبر ۱۹۷۳، دیکتاتوری پرتغال تنها دولتی است که پایگاه‌های خودش را در اختیار نیروی هوایی آمریکا، برای حمل اسلحه به اسرائیل، می‌گذارد. چنین حکومت خودکامه گوش به فرمانی مسلماً بر دموکراسی انگلیسی، آلمانی، هلندی، بلژیکی، فرانسوی یا ایتالیایی، که به نیروی هوایی آمریکا اجازه نمی‌دهند تا از پایگاه‌هایشان برای حمل اسلحه به اسرائیل استفاده کند، ترجیح دارد. دموکراتیک یا غیر دموکراتیک فرق نمی‌کند، «برحق بودن» يك رژیم تنها به نقشی بستگی دارد که این رژیم در پیشبرد سیاست آمریکا در مقیاس جهانی بازی می‌کند، سیاستی که بر پایه موازنه قدرتها و حفظ وضع موجود و نادیده گرفتن هرگونه صلاح و صرفه ملی سایر کشورها استوار است.

پنج ماه بعد از آنکه دموکراسی‌های غربی حاضر نمی‌شوند که پایگاه‌هایشان را، برای حمل اسلحه به اسرائیل، در اختیار نیروی هوایی آمریکا بگذارند، هنری کیسینجر در ۱۱ مارس ۱۹۷۴، رشته سخن را در برابر عده‌ای به دست می‌گیرد، بدون آنکه بداند که در میان این عده تعدادی روزنامه‌نگار آمریکایی هم وجود دارد. بنابراین، بی‌تشویش و نگرانی، اعلام می‌دارد که اروپایی‌ها، به علل اخلاقی نه به علل مادی، هرگز نتوانسته‌اند از ضربات جنگ اول جهانی شانه راست کنند؛ به عقیده او،

دولت‌های اروپایی، از آن تاریخ به بعد، هرگز نتوانسته‌اند اعتماد و پشتیبانی ملت‌های خودشان را جلب کنند. و چنین ادامه می‌دهد:

«از جنگ جهانی اول تاکنون، به ندرت اتفاق افتاده است که يك دولت واقعاً بر حق در یکی از کشورهای اروپایی روی کار بیاید.»^{۴۸}

چنین گفتاری نمی‌تواند در سراسر اروپا و همچنین در آمریکا، که هنوز برای بسیاری از مردم آن حاکمیت ملی تنها معیار برحق بودن سیاسی است، طوفانی از اعتراض برپا نکند. به همین جهت، وزیر امور خارجه مجبور می‌شود که در ۱۴ مارس توضیحی در این خصوص بدهد که مسلماً خشم و ناراحتی را کاهش می‌دهد اما چیزی را حل نمی‌کند.

بعد از آنکه، تعبیر نادرستی را که از گفتارش کرده‌اند محکوم می‌کند، گفتاری که بر حق بودن دولت‌های اروپایی را مورد تردید قرار داده‌است، یا به نظر می‌رسد که مورد تردید قرار داده است*، هنری کیسینجر چنین می‌گوید:

«بحث در این است که [...] آیا اروپا باید همگام و با همکاری با ایالات متحده پیشرفت کند، یا با مخالفت با آن و به صورت جداگانه. آنچه به ما مربوط می‌شود روشن است: اتحاد جهان غرب پایه و اساس سیاست خارجی ما را تشکیل می‌دهد، و این اتحاد همچنان پایه و اساس سیاست خارجی ما را تشکیل خواهد داد؛ همه مناقشات و اختلافات ما باید با توجه به این هدف بررسی و مورد حل و فصل قرار گیرد و ما باید در برخورد با مشکلات این واقعیت را همیشه در مد نظر داشته باشیم.»^{۴۹}

باز هم کلمات نمی‌توانند رازپوشی کنند و مفاهیم پنهانی خود را آشکار سازند: هیچ عاملی مانع نمی‌شود که اروپا «جداگانه» و در عین حال «با همکاری با ایالات متحده» پیشرفت نکند. به عبارت دقیق‌تر، اروپا در صورتی می‌تواند با آمریکا همکاری کند که به صورت يك واحد مستقل و جدا باشد. اما هنری کیسینجر دو راه

۴۸- لوموند: ۱۳ مارس ۱۹۷۴.
* تکیه روی کلمات از نویسنده است.
۴۹- لوموند، ۱۶ مارس ۱۹۷۴.

پیشنهاد می‌کند که فقط یکی از آن دورا می‌توان انتخاب کرد: یکی راه همکاری—تنها راه قبول‌قابل—ود دیگری راه‌جدایی یا مخالفت که غیر قابل قبول و مردود است: جمله او می‌خواهد برساند که جدایی تفاوتی با مخالفت ندارد و هم ارز آن است؛ شاید حق با او باشد. اما او نمی‌تواند «همکاری» را، با توجه به معنایی که این کلمه در زمان جنگ دوم جهانی در اروپا پیدا کرده است، پیشنهاد کند؛ زیرا «همکاری» کردن، در آن زمان، به معنای اجرای دستور قوی‌تر بود؛ و حتی بعضی اوقات، نیاز به خوش‌رقصی سبب می‌شد که بیش از آنچه صاحب اختیاران تقاضای می‌کردند «همکاران» فرمانبردار انجام دهند.

سه روز قبل از این مصاحبه، وزیر امور خارجه با صراحت لهجه کم‌نظیری در این خصوص حرف می‌زند: «بزرگترین مشکل سیاست‌امریکا این نیست که با دشمنانش به رقابت برخیزد و جلوی پیشرفت آنها را سد کند، بلکه این است که به دوستانش بفهماند که منافع مشترکی وجود دارد که بالاتر از منافع ملی آنها و تمایل آنها به ابراز وجود است [...] ایالات متحده ابداً اعتراضی ندارد که اروپا سیاست مستقلی را تعقیب کند؛ اما اگر این سیاست مستقل به صورت يك مخالفت اساسی با ایالات متحده درآید و اگر در يك بحران، که تنها از طریق همکاری می‌توان آن را برطرف کرد، اروپاییان روشی اتخاذ کنند که هدفش رقابت با ایالات متحده باشد، در این صورت امریکا نمی‌تواند معترض نباشد.»^{۵۰}

بدین حساب، «رقابت» با ایالات متحده، برای دشمنان آن مشروع است، زیرا این امر به مسئله موازنه قدرت‌ها مربوط می‌شود که نمی‌توان در آن، بدون آنکه نظم بین‌المللی به هم بخورد، تغییری ایجاد کرد. اما، اروپاییان حق ندارند که با امریکای ابر قدرت از در «رقابت» برخیزند، زیرا هر چند خیلی ضعیف‌تر از این ابر قدرت هستند، اما این ابر قدرت، برای حفظ موازنه قدرت‌ها، به آنها نیاز دارد، و همین امر پیوستگی بی‌قید و شرط آنها را به سیاست واشنگتن مشروع جلوه می‌دهد و توجیه می‌کند. امریکا، با نگاهی «واقع‌بین»، به «منافع مشترک» جهان غرب نظر می‌کند و حافظ آن است؛ حال آنکه، اروپاییان، ناخودآگاه، و بیشتر اوقات

به نحوی کودکانه، فقط به خاطر «تمایل به ابراز وجود»، این «منافع مشترك» را به مخاطره می‌افکنند! طرز تفکر «ماقبل نیوتنی» اروپاییان بر همه آشکار است؛ آنها «دنیای واقعی» را به طریقی درون گرا مجسم می‌کنند و برداشت آنها از این دنیا «ذهنی» است و با واقعیت ارتباطی ندارد؛ و همین برداشت ذهنی آنها را برآن می‌دارد که، فقط برای «ابرار وجود»، منافع واقعی و محسوس خود را فدا کنند! رفتاری که جز «خودکشی» نام دیگری بر آن نمی‌توان گذاشت و به قول کیسینجر «بزرگترین مشکل» سیاست امریکا است.

وقتی که وزیر امور خارجه می‌گوید که ابدأ اعتراضی به يك سیاست «مستقل» اروپایی ندارد، این فقط تعارف و لفاظی است، زیرا در همان جمله او «رقابت» اروپاییان را به منزله «مخالفت اساسی با ایالات متحده» تلقی می‌کند و با آن یکی می‌داند. این رقابت صور مختلف دارد: رقابت تجارتي، که واشنگتن را برآن می‌دارد که از بازار مشترك بخواند تا بازارهای اروپایی را به صورتی وسیع‌تر در اختیار محصولات امریکایی قرار دهد؛ رقابت پولی، که واشنگتن را وادار می‌کند تا از بازار مشترك بخواند که دلار را، با وجود سقوط مرتب ارزش واقعی آن، همچون *as good as gold* محسوب دارد و بپذیرد؛ بالاخره رقابت سیاسی، که واشنگتن را بر آن می‌دارد تا کوچکترین انحراف کشورهای اروپایی را، که مطابق سلیقه‌اش نباشد، محکوم کند.

به همین جهت است که هنری کیسینجر، ضمن بیان آنچه «پایه و اساس» سیاست امریکا هست و خواهد بود، از «اتحاد» کشورهای غرب حرف می‌زند نه از همبستگی آنها. اتحاد به معنای آن است که کشورهایی که دارای منافع کاملاً یکسان هستند، با میل و رضای کامل، يك بلوك یکسان و يك شکل و يك قدرت واحد به وجود بیاورند و فرمانبردار آن قدرت باشند. اما، همبستگی عبارت از يك تعهد آزادانه در خصوص مسائل اساسی است که به وسیله توافق بین قدرتهای مستقل و متمایز از هم به وجود می‌آید — قدرتهایی که به اختلاف منافع یکدیگر در زمینه‌های مختلف احترام می‌گذارند و این اختلاف منافع خللی به اعتماد متقابل آنها وارد نمی‌کند. این همبستگی برای وزیر امور خارجه کافی نیست، زیرا به پاره‌ای از کشور-

های اروپایی اجازه می‌دهد تا از انجام دادن بعضی از کارهایی که امریکای ابرقدرت درخواست می‌کند امتناع کنند. به عنوان نمونه، به ذکر چند «حادثه» که دیرگاهی از زمان وقوع آنها نگذشته است اکتفا می‌کنیم — چون اگر قرار باشد به همه موارد اشاره شود لیست آنها بسیار طولانی خواهد بود: هنری کیسینجر، در سال ۱۹۷۲، از بازار مشترک می‌خواهد تا «تجاوز» ویتنام شمالی را به جنوب محکوم کند. وقتی که اروپاییها زیر بار نمی‌روند، او علناً اعلام می‌دارد که این روش «پایه های مسئولیت بین المللی را دچار تزلزل می‌سازد». بعد، طی یادداشتی، خواهان «یک همکاری نزدیک و تبادل نظر صمیمانه بین بازار مشترک اروپا و ایالات متحده در مواردی که طرفین در آن نفع مهم و اساسی دارند» می‌شود، که یکی از این «موارد» ویتنام است. در حالی که ایالات متحده، بدون تبادل نظر با متحدین خود، تعهدات بی‌شماری در هندوچین به دوش گرفته است، هنری کیسینجر انتظار دارد که حتی کمک‌های انسانی اروپاییان به قربانیهای جنگ ویتنام قبلاً مورد مشاوره و تأیید ایالات متحده قرار گیرد...

اعتراض اروپاییان به توقعات و درخواستهای ایالات متحده، چون اعتراض کشورهای امریکای لاتین، نمی‌تواند مشروع و برحق باشد، زیرا در هر دو مورد این دو گروه کشورها نقش نیروهای کمکی را، در حفظ موازنه بین المللی، در کنار امریکای ابرقدرت بازی می‌کنند؛ یگانه و آخرین قاضی صالح ایالات متحده است که تصمیم می‌گیرد که چه کاری برای دفاع از منافع بلوک غرب مفید و عادلانه است و چه کاری نیست. مذاکره و تبادل نظر بین اروپا و ایالات متحده — بدون توجه به مسائل تشریفاتی و احترام ظاهری — عیناً مثل مذاکره و تبادل نظری است که امریکا با کشورهای امریکای لاتین انجام می‌دهد.

از همین دیدگاه است که هنری کیسینجر مقدمات اجرای «تبادل نظر جدید» با کشورهای جنوب قاره امریکا را فراهم می‌کند. اما، همزمان با این اقدام، قانون جدیدی به تصویب قوه مقننه می‌رساند که در این قانون آمده است که کشورهایی که قیمت نفت و سایر مواد اولیه را رأساً تعیین می‌کنند از زمره کشورهای ممتاز در دادوستد با ایالات متحده محسوب نخواهند شد. هدف این قانون فقط دو کشور نافرمان است که عضو گروه کشورهای صادرکننده نفت هستند: ونزوئلا و اکواتور؛ به عبارت

دیگر، حاکمیت ملی این دو کشور بستگی به این دارد که ایالات متحده این حاکمیت را بر حق بداند و چنین عنوانی به آن بدهد. تصمیم ابر قدرت صاحب اختیار استیناف-ناپذیر است: کشورهای امریکای لاتین، در ابتدا، جز این چاره‌ای ندارند که به عنوان همبستگی با ونزوئلا و اکواتور کنفرانسی را که قرار بود در ژانویه ۱۹۷۵، با شرکت هنری کیسینجر، تشکیل دهند برهم بزنند؛ اما، دوماه بعد ناگزیر می‌شوند که در این کنفرانس شرکت کنند.

به همین ترتیب، علی‌رغم پافشاری میشل ژوبر • Michel Jobert، اروپا هم پی‌می‌برد که نباید به هیچ وجه به تفاوت‌هایی که موقعیت آن - و منافع آن - با موقعیت ایالات متحده دارد توجه داشته باشد و به آن اهمیت بدهد: امریکا اولین کشور تولیدکننده نفت در جهان است، در حالی که اروپا تمام نفت مصرفی خود را از خارج وارد می‌کند. چه اهمیت دارد: اروپاییان باید با واشنگتن اتحاد داشته باشند، یعنی مطیع تصمیمات واشنگتن باشند! با اندکی اختلاف - که فقط جنبه صوری و ظاهری دارد -، مسئله مذاکره شمال-جنوب، بین کشورهای صنعتی و کشورهای توسعه نیافته، نیز همین سرنوشت را دارد.

همانند اسلافش در وزارت امور خارجه، هنری کیسینجر نیز طرفدار مشاوره و تبادل نظر است. اما، بدون کمترین مشاوره‌ای، واشنگتن در سال ۱۹۷۱ تصمیم به غیر قابل تبدیل بودن دلار به طلا می‌گیرد و ده درصد حقوق گمرکی اضافی برای کالاهای وارداتی برقرار می‌کند. چارلز فرانکل در این خصوص می‌نویسد:

«پروان فلسفه واقع گرایی، که آقای هنری کیسینجر مثال بارز آن است، به حق سزاوار سرزنش هستند که چرا، در توسعه شرکت‌های بزرگ و سرمایه‌گذاریها و در استفاده از تکنیسین‌ها در خارج از امریکا، به مشکلات اقتصادی بین‌المللی و مسائل پولی جهانی توجه کافی مبذول نداشته‌اند. در دهه اخیر، اگر جنگ ویتنام را استثناء کنیم، خیلی مشکل است که نمونه دیگری بیابیم که، مثل تصمیم ناگهانی و يك جانبه کشور ما در خصوص دلار و کسری موازنه تجارتي، تا این پایه به حیثیت بین‌المللی ما لطمه زده باشد و تا این اندازه به اقتصاد جهانی آسیب رسانده

* وزیر امور خارجه فرانسه در زمان ریاست جمهوری ژرژ پمپیدو.

باشد. ۵۱

چارلز فرانکل مثل يك «ایده آلیست» حرف می‌زند، یعنی مثل کسی که به رؤیای آمریکایی معتقد است: رؤیایی جهانی و سرشار از گذشت. فرانکل، آن «واقع گرایی» را که بر حق بودن سیاسی را ناشی از قدرت می‌داند، نمی‌پذیرد — قدرت به مثابه تنها عاملی که می‌تواند در موازنه قدرت‌ها به حساب آید و نقش تعیین کننده را در نظام بین‌المللی داشته باشد. سیاست قدرت سیاست تازه‌ای نیست و، قبل از کیسینجر، اروپاییان نیز رهروان راه بوده‌اند. این سیاست کاملاً با برداشت و تلقی ناپلئون، مترنیخ و بیسمارک جور درمی‌آمد و سازگار بود. اما، چنین سیاستی هرگز با روح دموکراسی هماهنگ نیست؛ بدیهی است که دموکراسی هم‌گاه و بیگاه ناگزیر است که مسائل دیپلماتیک را رعایت کند، و در عرصه‌ای که جز زبان قدرت زبان دیگری راجع نیست به چنین زبانی تکلم کند. اما، در چنین وضعی دموکراسی همیشه چیزی را از دست می‌دهد، زیرا از طرق و وسائلی استفاده می‌کند که درخور او نیست.

در جهان پر کشمکش امروز، اتخاذ سیاستی که کاملاً با اصول دموکراتیک سازگار باشد — همان اصولی که بدون آن‌ها رؤیا نمی‌تواند وجود داشته باشد — غیر عملی و غیر قابل تصورات است. با این همه، بسیار فرق است بین يك دموکراسی که، علی‌رغم میل خود و به علت عدم امکان اتخاذ روشی دیگر، ناگزیر است که در برابر اعمال قدرت طرف مقابل از بعضی از اصول چشم‌پوشی کند، و دموکراسی دیگری که، بدون آنکه نیازی باشد یا ناگزیر باشد، سیاستش را بر پایه انکار «حقوق غیر قابل انتزاعی» بنا کرده است که ظاهراً مدعی دفاع آن است.

در پرتو يك برداشت پوچ و شرم‌آور از نظم بین‌المللی است که هنری کیسینجر قدرت تیپو را در سایگون، قداره‌بندان را در برزیل، کائتانو را در پرتغال، پینوشه را در شیلی و سایر آدمکشان را در سایر نقاط جهان بر حق دانسته است. در اثر پافشاری اوست که رئیس‌جمهور فورد، در ابتدای سال ۱۹۷۵، به مادرید می‌رود تا در کنار بستر مرگ دیکتاتور خون‌آشام اسپانیا بار دیگر «بر حق بودن» او را به جهانیان اعلام دارد! به عقیده هنری کیسینجر، چنین رژیم‌هایی هر قدر هم خود کلامه و خون‌آشام

باشند، باز هم آن چنان برحق و مشروعند که هرگز دموکراسی‌های اروپایی نمی‌توانند به پایه آنها برسند. بدون تردید، هر قدر احتیاج و وابستگی بیشتر باشد، به همان نسبت نیز اطاعت و اسارت بیشتر خواهد بود.

آیا رژیم‌های دیکتاتوری شیلی، برزیل، گواتمالا و غیره برای دفاع از منافع غرب ضروری هستند؟ آیا برای دفاع از منافع ایالات متحده ضروری هستند؟ جواب می‌تواند مثبت باشد اگر مراد از منافع فقط منافع مادی باشد — حتی در همین مورد نیز قضیه محتاج به اثبات است. اما، به عکس، جواب به طور قطع منفی است اگر این منافع مادی از حقوق اصلی و اساسی، که لازمه دموکراسی است، جدایی ناپذیر باشد.

بعضی اوقات، هنری کیسینجر این طور وانمود می‌کند که گویا در اصل او هم طرفدار این تعریف وسیع از منافع غرب است. این اوست که، در خصوص جستجوی راه‌های توسعه و ترقی، می‌گوید که «باید به تجربه متکی بود و آن را به حساب آورد»، تا بلافاصله بتواند اضافه کند که تجربه به ما می‌آموزد که: «اقتصاد چه کشورهایی قرین موفقیت بوده است و اقتصاد چه کشورهایی همراه با شکست؛ ما آن جوامعی را که در زمینه‌های اقتصادی پیشرفت کرده‌اند و آن جوامعی را که درجا زده‌اند خوب می‌شناسیم».^{۵۲}

مقصود او اشاره به کدام جوامع است؟ آیا منظورش جوامع دموکراتیکی است که سعی کرده‌اند تا حرص و آز لجام‌گسیخته در راه کسب منافع خصوصی را مهار کنند، و در تصمیمات سیاسی-اقتصادی خود به منافع اکثریت توده‌های مردم توجه داشته باشند؟ از سخنرانی او این طور استنباط می‌شود که بیشتر منظورش جوامع سرمایه‌داری است. آیا ممکن است این استاد سابق دانشگاه نداند که سرمایه‌داری جدید از دموکراسی، به صور مختلف، جدایی ناپذیر است؟

در هر صورت، به تصور هنری کیسینجر، برحق بودن جوامع اروپایی — با اصرار در اینکه هم سرمایه‌داری و هم دموکراتیک باشند — نمی‌تواند محل تردید نباشد. این نقطه نظر نمی‌تواند حکایت از نوعی بی‌شرمی نکند، زیرا هنری کیسینجر وقتی این

عقیده را ابراز می‌دارد که به‌خوبی از اعمال‌خلاف قانون و نامشروع رئیس‌جمهوری که او وزیر امور خارجه اوست آگاه است — اعمالی که نیکسون را مجبور می‌کند تا، با حسرت، کاخ سفید را ترک کند.

نیویورک‌تایمز به خودش این حق را می‌دهد که به اظهارات «باورنکردنی» وزیر امور خارجه چنین پاسخ بدهد: «دموکراسی‌های پارلمانی اروپایی کاملاً محق هستند که جواب بدهند که ابداً نیازی ندارند تا از دولتی که هنری کیسینجر در خدمت آن است گواهی «برحق بودن» بگیرند.»^{۵۳}

بدون توجه به نظریه‌های يك مرد سیاسی که برحق بودن نظام بین‌المللی را تنها بر پایه موازنه قدرت‌ها قرار می‌دهد، بدون توجه به اینکه اعطای عنوان «برحق بودن» از طرف او به رژیم‌های مختلف بستگی به خدماتی دارد که این رژیم‌ها در پیشبرد سیاست ابرقدرت امریکایی انجام می‌دهند، این پرسش‌ها در انتظار جوابند: آیا رؤیای امریکایی، به خاطريك سیاست‌متکی به قدرت — که حتی مانع کمونیستی شدن کشورهای چون کوبا، ویتنام، کامبوج و لائوس نشده است، در حالی که با کمک های بی‌دریغ نظامی و مالی خود سبب شده است که دیکتاتورهای نظامی چون قارچهای زهرآگین در سراسر امریکای لاتین رویده شوند —، برای مدت زمانی بس طولانی به مخاطره نیفتاده است؟ آیا رؤیای امریکایی می‌تواند به حیانتش ادامه دهد، در حالی که حکومتی که خودش را نسبت به آن وفادار می‌داند، تقریباً در سراسر جهان، دموکراسی‌های نوپای متزلزل را درهم می‌شکند و نابود می‌کند؟

ناقوس مرگ اخلاق دوجانه

افتضاح واترگیت، کم‌کم، چشمهای امریکاییان بیشماری را در يك مورد مهم و اساسی باز می‌کند: بین وسایل نامشروعی که حکومتی در داخل سرحدات خود از آنها استفاده می‌کند و وسایل نامشروعی که همین حکومت در استفاده از آنها در

خارج از سرحدات خود درنگ نمی‌کند، همیشه پیوندی بسیار نزدیک و ناگسستنی وجود دارد. همان حکومتی که دموکراسی را در بسیاری از کشورهای جهان درهم می‌شکند و خفه می‌کند یا از فرمانروایان خود کامه و جبار پشتیبانی می‌کند، همان حکومت نیز چوب‌لای چرخ دموکراسی امریکایی می‌گذارد و باتوسل به دروغ، فساد و رشوه‌خواری، سرقت و تجاوز به قانون اساسی، از گردش عادی و قانونی آن جلوگیری می‌کند.

خیلی آسان پذیرفته شده است که توسل به پاره‌ای روشها، که استفاده از آنها در داخل کشور غیر قابل قبول است، در سیاست خارجی اشکالی ندارد.^{۵۴} به همین جهت است که کنگره، در چند سال پیش، از اینکه نشریات تبلیغاتی، که با استفاده از بودجهٔ محرمانه برای خارجیان تهیه شده است، بین امریکاییان هم پخش می‌شود، به خشم می‌آید: به چشم کنگره، دروغی که این نشریات به خورد اتباع خارجی می‌دهند کاملاً مشروع است، اما همین که این دروغ در بین اتباع امریکایی پخش می‌شود دیگر نمی‌تواند موجه و مشروع باشد.^{۵۵} به همین کیفیت، دخالت در زندگی خصوصی و ارتکاب قتل‌های سیاسی که نباید در داخل خاک امریکا صورت گیرد - که صورت می‌گیرد - اشکالی ندارد که در سایر کشورها صورت گیرد. این امر به منزلهٔ آن است که کارگردانان دیپلماسی امریکایی فراموش کرده‌اند که انقلاب امریکا رؤیای غیر قابل تحقق و ایجاد دموکراسی تنها در یک کشور را تعقیب نمی‌کرد بلکه، به عکس، بدون آنکه از واقع‌گرایی تهی باشد، سرشار از اصولی که مربوط به همهٔ جهانیان بود، با این هدف پیش می‌رفت که همهٔ جهان را دربرگیرد و شامل شود.

دستگاهی که سیاست خارجی را رهبری می‌کند، همان دستگاهی است که سیاست داخلی را تنظیم می‌کند. در هر دو مورد، یک قدرت واحد است که هدفها را مشخص می‌سازد، روشها را تعیین می‌کند، و مسئولان را برمی‌گزیند. خیلی ساده لوحی می‌خواهد اگر تصور شود که این قدرت واحد، برحسب اینکه مسئله مربوط به رهبری سیاست

۵۴- چارلز فرانکل در کتاب سابق الذکر خود می‌نویسد:

«Foreign Affairs require kinds of conduct not appropriate on Main Street» (P.57).

۵۵- از نویسندهٔ همین کتاب: امپراطوری امریکایی، صفحات ۳۸۹-۳۸۸.

خارجی یا تنظیم سیاست داخلی باشد، دو رفتار سیاسی متفاوت، دو معیار ارزش متضاد و دو قاعده اخلاقی مختلف را انتخاب کند، زیرا این دو قسمت متقابلاً روی هم نفوذ دارند و اثر می‌گذارند.

پی بردن به این مطلب بسیار مشکل است که آیا این فقدان هرگونه وسواس اخلاقی در رهبری امور جهانی است که دستگاه حاکمه را چنان فاسد کرده است که این فساد رئیس‌جمهور را به افتنضاح و اترگیت سوق داده است و میا را وادار کرده است تا جاسوسی شخصیت‌های معروف امریکایی را بکند، یا اینکه، برعکس، فساد زندگی سیاسی داخلی است که کم‌کم، چون خوره، به قلمرو سیاست خارجی هم سرایت کرده است. احتمال دارد که این دو جریان فساد اخلاقی متقابلاً روی هم اثر گذاشته باشند و دست هم داده باشند، و احتمال دارد که همکاری متقابل آنها در پرتو وجود شخصیت ریچارد نیکسون میسر شده باشد: کسی که حتی در همان اولین مبارزه انتخاباتی‌اش، در کالیفرنیا، نشان داده بود که هدف وسیله را توجیه می‌کند. اشخاصی که، در کاخ سفید، دور او جمع شده بودند، با تفاوت‌هایی جزئی، بیش از خود او اهل وسواس نبودند: سیاست‌واقع‌گرایی در عرصه بین‌المللی و همچنین در صحنه سیاست داخلی...

رسوایی‌های بیشمار که پس از انتخاب مجدد نیکسون پرده از روی آنها برداشته می‌شود، دست‌کم، این فایده را دارد که نشان می‌دهد که دستگاهی که در خارج کشور اصول دموکراتیک و قواعد اساسی انسانی و مقررات قانونی را زیرپامی‌گذارد می‌تواند مرتکب همین اعمال در داخل کشور هم بشود. به همین جهت، در حال حاضر، آنهایی که مدافع رؤیای امریکایی در برابر سیاست به اصطلاح واقع‌گرای دستگاه حاکمه هستند، دیگر تنها نتایج آشکار این سیاست را مورد حمله قرار نمی‌دهند — جنگ ویتنام، تجاوز به کامبوج، کودتای نظامی در شیلی، دستبرد و اترگیت و غیره — بلکه علل و ریشه‌های عمیق آن را هدف قرار می‌دهند: پنهانی بودن تصمیمات متخذ، سوءاستفاده قوه مجریه از قدرتی که قانون به او عطا کرده است، برهم زدن تعادل قوا به ضرر کنگره و غیره.

همه این مسائل، گرچه ندرتاً در گذشته تا این حد موجب بروز خشم و انزجار شده‌اند، تماماً به وسیله ریچارد نیکسون و دارودسته‌اش خلق نشده‌اند. قبل از او،

رؤسای جمهوری که مورد احترام همگان بودند — احترامی که نیکسون هرگز از آن برخوردار نبود —، گاهگاه به حیل‌های کثیف dirty tricks متوسل می‌شدند، حکومتها را با کودتای نظامی سرنگون می‌کردند و شورش‌ها و بلواها ایجاد می‌کردند. اما، اسلاف بلندپایه نیکسون، عموماً، از دو استاندارد استفاده می‌کردند — یا وانمود می‌کردند که از دو استاندارد استفاده می‌کنند —، یعنی اگر در خارج اصول دموکراتیک را لگدمال می‌کردند، در داخل از انجام این کار — دست کم به نحوی چشمگیر — اجتناب می‌کردند؛ یا شاید در گذشته رأی‌دهندگان آمریکایی آن توجهی را که به امور داخلی داشتند به امور بین‌المللی نداشتند.

اما، وضعی که در اثر جنگ ویتنام به وجود می‌آید سبب می‌شود که ارتباط بین این دو محدوده آشکارتر شود: جوانان حاضر نمی‌شوند تا در برنجزارها و جنگل‌های ویتنام بجنگند، و خصومت خودشان را نسبت به تجاوز «غیرقانونی» نیروهای آمریکایی به کامبوج علناً ابراز می‌دارند. همان قدرتی که با زبان زوربا «کمونیستهای هندوچین» — و از بالای سر آنها با مسکو — حرف می‌زند، به عللی مشابه، در دانشگاه کنت استیت عده‌ای را مجروح و عده‌ای را می‌کشد و خشونت پلیسی را در همه شئون مستقر می‌کند. همان رئیس‌جمهوری که وطن‌پرستان ویتنامی را «متجاوز» می‌نامد، مخالفان سیاسی خود را، در داخل کشور، «ولگرد» خطاب می‌کند. همان حکومتی که به مذاکره‌کنندگان خارجی دروغ می‌گوید، به کنگره و جامعه آمریکا نیز دروغ تحویل می‌دهد. همان وزیر امور خارجه‌ای که، به علت دروغهای پی‌درپی‌اش، هیچ‌گونه ارزش و اعتباری در چشم ویتنامی‌هایی که با او مذاکره می‌کنند — و اروپایی‌ها و سایر مردم جهان — ندارد، اعتماد مردم کشورش را نیز، به خاطر همین دروغها، از دست می‌دهد. ۵۶ حفظ نظم در داخل، آشکارا، به حفظ نظم در خارج — که آن قدر

۵۶- جی. رابرت شیتزل J. Robert Schaezel، سفیر سابق آمریکا در بازار مشترک ادپا، به نیوزدیک چنین می‌گوید: «مردم ابداً آنچه را که (هنری کیسینجر) می‌گوید باور نمی‌کنند.» (شماره ۸ سپتامبر ۱۹۷۵). آنتونی لوئیس در شماره ۱۰ دسامبر ۱۹۷۴ اینترنشنال هوالد تریبیون چنین می‌نویسد: «دیگران زمان سپری شده است که کنگره و مردم آمریکا سخنان کیسینجر را به جای آیه‌های انجیل می‌گرفتند.» نگوین وان تیو، رئیس جمهور —

در چشم هنری کیسینجر ارزشمند است — بستگی دارد!

آنتونی لوئیس، مفسر نیویورک تایمز، بهتر از هر مفسر دیگری توانسته است عمق رفتار هنری کیسینجر را دریابد: «علاقه او به قدرت و نظم، به ضرر بشریت، یک بیماری علاج ناپذیر است» و نتیجتاً «عدم گذشت و انزجار او از دموکراسی نیز از همین جانش می‌شود: بدون شك کیسینجر خیلی خوشبخت‌تر بود اگر صدراعظم يك سلطان مطلق العنان می‌شد». ۵۷ وقتی که رؤیای امریکایی بخواهد قدرت را، با نادیده گرفتن مفاهیم بشری و زیرپا گذاشتن اصول دموکراتیک، اعمال کند، لاجرم، خودش را نفی و انکار خواهد کرد.

پذیرفتن حق ملت‌ها، در تعیین آزادانه نوع حکومت خود و، در همان حال، کمک کردن به ایجاد دیکتاتورها و حکومت‌های خودکامه در سراسر جهان، به نام حفظ نظم بین‌المللی — اعلام اینکه آزادی «حق غیر قابل انتزاع» هر انسانی است و، در همان حال، آموختن درس شکنجه به پلیس امریکای لاتین و دژخیمان امنیتی سایر حکومت‌های دیکتاتوری جهان، پرداختن هزینه «قفس ببرها» در ویتنام جنوبی، تربیت آدمکشان حرفه‌ای و کارشناسان شکنجه و نابودی خصلت‌های انسانی در سراسر جهان — ستودن فضیلت دموکراسی و، در همان حال، توجیه کردن سوء استفاده‌کنکات Kennecott و Anaconda در شیلی و سوء استفاده‌های سایر شرکت‌های چند ملیتی در دنیای سوم: اینها همه جنبه‌های مختلف نوعی دیپلماسی است که به همان مسئله اصلی و اساسی، یعنی انتخاب بین سرمایه‌داری یا دموکراسی، آزادی یا نظم، برابری یا نژادپرستی مربوط می‌شود. ۵۸ همان اختلافات و مناقشاتی که در عرصه سیاست خارجی امریکاییان را در مقابل هم قرار می‌دهد، به صورتی دیگر، آنها را

→ سابق ویتنام جنوبی، از اینکه ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر به وعده‌های خود عمل نکرده‌اند، اعمال آنها را «غیر انسانی نسبت به يك متحد» قلمداد می‌کند و اضافه می‌کند که اعمال آنها مثل اعمال کسانی است که از احساس مسئولیت برخوردار نیستند: (U.S. News and world Report شماره ۵ مه ۱۹۷۵).

۵۷- اینترنشنال هوالد تریبیون، ۲۸ فوریه و اول آوریل ۱۹۷۵.

۵۸- به فصول گذشته همین کتاب مراجعه شود.

در سیاست داخلی از هم جدا می‌کند؛ در هر دو مورد، گروهی از امریکاییان، که مصمم هستند که به رؤیای امریکایی وفادار بمانند، در برابر گروهی دیگر از امریکاییان قرار می‌گیرند که بدترین آنها رؤیا را مضر به حال جامعه می‌دانند و بهترین آنها آن را سرپوشی برای منافع و مقاصد پست به حساب می‌آورند.

در سالهای اخیر، ارتباط بین تجاوز به حقوق دموکراتیک در داخل امریکا و در خارج از سرحدات آن، به نحو چشم‌گیری روشن‌تر و نمایان‌تر شده است. مثلاً، کمپانی نفتی آشلند اویل Ashland Oil، در اوت ۱۹۷۵، قبول می‌کند که به سیاستمداران امریکایی و سران کشورهای خارجی رشوه داده است؛ این کمپانی اعتراف می‌کند که به صندوق انتخاباتی نیکسون کمک غیرقانونی کرده است (۱۰۰۰۰۰ دلار) و همین‌طور به سناتورها و نمایندگان مجلس نمایندگان امریکا رشوه داده است و عده‌ای از سران کشورهای خارجی، از آن جمله بونگو Bongo، رئیس‌جمهور گابون، را «خریداری» کرده است (به مبلغ ۱۵۰۰۰۰ دلار).^{۵۹}

رشوه‌ای که آشلند اویل پرداخته است در برابر رشوه‌های پرداختی سایر کمپانیها بسیار ناچیز و بی‌اهمیت است؛ زیرا کمپانی گالف اویل کرپ Gulf Oil Corp، در فواصل بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۳، به خاطر مقاصدی مشابه، به طور غیر قانونی ۱۰/۳ میلیون دلار خرج کرده است، که از این بابت محکوم هم شده است. به منظور تقلب در امر پرداخت مالیات، شعبه‌ای از این کمپانی در بهامز Bahamas یا «بهشت مالیاتی»، با دست بردن در اسناد و دفاتر شرکت، حساب‌سازی لازم را انجام می‌دهد. کمپانی قسمتی از پولی را که از راه این حقه‌بازی و تقلب، و با جعل اسناد و دفاتر و دادن بیلان‌های نادرست، به دست می‌آورد پنهانی به ریچارد نیکسون (۱۰۰۰۰۰ دلار در سال ۱۹۷۲)، سناتورها (از جمله هنری جکسون)، اعضای مجلس نمایندگان (از جمله ویلبر میلز Wilbur Mills) و «شخصیت‌های خارجی» (از جمله سیاستمداران کره جنوبی که «علاقه» آنها به دموکراسی ابداً محل تردید نیست) می‌پردازد. ^{۶۰} مبالغی از این پول بادآورده هم نصیب سران و سیاستمداران «مؤمن» به دموکراسی در سایر

۵۹- تایم، اول سپتامبر ۱۹۷۵.

۶۰- واشنگتن پست، ۱۳ مارس ۱۹۷۵.

کشورهای می‌شود؛ اما خطا کاران به «کیفر» اعمالشان خواهند رسید: کمپانی گالف - اوپل کرب، به خاطر ده میلیون دلاری که از جیب مالیات دهندگان امریکایی زده است - به جرم پرداخت رشوه - به ۵۰۰۰ دلار جزای نقدی محکوم می‌شود!

البته، کمپانیهای بزرگ نفتی در مسابقه دادن رشوه مقام اول را احراز می‌کنند: اکسون کرب Exxon Corp اعتراف می‌کند که در فواصل سالهای ۱۹۷۲-۱۹۶۳، ۴۶ میلیون دلار به سیاستمداران ایتالیا، برای کسب امتیازات قانونی در مجالس قانونگذاری، پرداخت کرده است. این کمپانی، ضمن اعتراف به این روش عجیب و غریب اداره يك مؤسسه مالی و تجارتي، تأکید می‌کند که فقط پرداخت ۲۷ میلیون دلار از این مبلغ با اجازه کمپانی بوده است و ۱۹ تا ۲۲ میلیون دلار پرداختی مازاد از طرف اسوایتالیا Esso Italiana - شعبه کمپانی در ایتالیا - بدون اجازه پرداخت شده است. کمپانی مذکور، در دفاع از این اقدام، مدعی می‌شود که هدفش «توسعه و پیشرفت» دموکراسی بوده است! در تقسیم این پول مفت، چرب‌ترین لقمه نصیب حزب دموکرات مسیحی ایتالیا می‌شود، اما احزاب راست‌گرای ایتالیا، از جمله نشوفاشیست، هم از این خوان‌یغما بی بهره نمی‌مانند... اکسون کرب، بدون آنکه توضیح بیشتری بدهد، اعتراف می‌کند که در دیگر کشورهای غربی، از جمله کانادا، «برای مصارف سیاسی» به سیاستمداران پول داده است. کمپانی مذکور اعتراف می‌کند که، مرتباً، گراهام مارتین Graham Martin، سفیر امریکا در رم را در جریان پرداخت این رشوه‌ها می‌گذاشته است؛ گراهام مارتین همان کسی است که، در سال ۱۹۷۰، از میا می‌خواهد تا از بودجه محرمانه اش به حزب دموکرات مسیحی ایتالیا کمک کند، اما به این تقاضای او ترتیب اثر داده نمی‌شود. میا هرگز توانایی پرداخت چنین مبلغ کلانی را - که کمپانیهای نفتی به آسانی از پس آن برمی‌آیند - ندارد؛ اما، مگر جیب کمپانیهای نفتی و جیب میا فرق دارد؟ گراهام مارتین پس از خدماتی که در راه «توسعه و پیشرفت» دموکراسی در ایتالیا انجام می‌دهد، دنباله «خدمات» خود را به دموکراسی به عنوان سفیر امریکا در سایگون ادامه می‌دهد. سناتور فرانک چرچ، که ریاست کمیسیون فرعی مأمور تحقیق و بررسی در اطراف عملیات شرکتهای چند ملیتی را به عهده دارد، در خصوص فساد و رشوه‌خواری چنین

می‌گوید: «غدهٔ سرطانی است که در تمام شتون و اقدامات شرکت‌های تجارتنی وجود دارد و مرتباً به پیشروی خود ادامه می‌دهد، و لازم است که وسیله‌ای برای جلوگیری از پیشروی آن اختراع کنیم».^{۶۱}

باز هم برای پشتیبانی از دموکراسی در ایتالیا، است که کمپانی موبیل اوایل کرب Mobil Oil Corp، در فواصل سالهای ۱۹۷۳-۱۹۷۰، ۲/۱۳۶/۰۰۰ دلار به احزاب راست‌گرای ایتالیا پرداخته است. در مقابل این اعتراف کمپانی، سناتور چرچ اعلام می‌دارد که این کمپانی، به بهانهٔ خدمت به دموکراسی در یک کشور خارجی، دموکراسی را در کشور خودش، با توسل به تقلب و کلاهبرداری و حساب سازی، زیر پا گذاشته است. در واقع، هدف اصلی موبیل اوایل کرب دفاع از دموکراسی نیست بلکه این است که، با پرداخت رشوه به سیاستمداران ایتالیایی، آنها را وادارد که در ساختن مراکز مولد برق به جای استفاده از سوخت اتمی از سوخت غیر اتمی، یعنی مازوت، استفاده کنند.^{۶۲}

اینها فقط چند نمونه‌ای هستند که از بین نمونه‌های بسیار جدید و مربوط به یک کشور اروپایی انتخاب شده‌اند. از همین روشها، به مقیاس وسیع، در کشورهای امریکای لاتین و آسیا نیز استفاده شده است. نیازی نیست که گفته شود که کمپانی I.T.T. (کمپانی بین‌المللی تلگراف و تلفن)، برای سرنگونی حکومت سالوادور آلنده در شیلی، یک میلیون دلار رشوه داده است. پولی که این چنین خرج می‌شود، ایجاد یک کودتای نظامی را در یک کشور خارجی ممکن می‌سازد، اما، الزاماً، چه در داخل و چه در خارج امریکا، دموکراسی را فاسد می‌کند و گردش درست چرخهای آن را غیر ممکن می‌سازد.

قانون جدید مربوط به نحوهٔ کمک به مبارزات انتخاباتی^{۶۳}، هلی‌رغم نقاط

۶۱- اینترنشنال هرالد تریبیون، ۱۴، ۱۶، ۱۸ و ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۷۵. در دسامبر ۱۹۷۵، جرالدفورد دوباره به میا دستور می‌دهد که «مقرری» مربوطه را مرتباً به حزب دموکرات مسیحی ایتالیا پرداخت کند.

۶۲- اینترنشنال هرالد تریبیون، ۲۰-۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۵.

۶۳- به فصل اول همین کتاب مراجعه شود.

ضعفی که دارد، تا حدودی جلوی پاره‌ای از سوءاستفاده‌ها را در داخل امریکامی گیرد. در همین مسیر، کنگره تصمیم می‌گیرد تا در اطراف اعمال خلاف قانون میاوشرکتهای چند ملیتی در خارج به تحقیق بپردازد. تعداد زیادی از سناتورها و اعضای مجلس نمایندگان، سرانجام، پی می‌برند که در پشت سخنرانیهای پرشور ورسا، چه در داخل و چه در خارج امریکا، مقاصدی نهفته است که هیچ‌گونه ارتباطی با رؤیای دموکراتیک ندارد و فقط در خدمت کسب سود بیشتر و توسعه سرمایه‌داری است. کمپانیهای بزرگ، برای رسیدن به هدفهای خود — کسب سود آسان، کسب امتیازات گوناگون —، ابایی ندارند که از چهارچوب قواعد و مقررات موضوعه بگذرند و اعتنایی به «بر حق بودن» اقدامات خود نداشته باشند. آنها خود خالق «برحق بودن» هستند و به کمک پولی که به جیره‌خواران خود می‌پردازند، به وسایل غیر قانونی و نامشروعی که مورد استفاده آنها قرار می‌گیرد مهر قانونی و مشروع بودن می‌زنند.

فلسفه‌ای که الهام‌بخش اعمال این کمپانیها در خارج است، یادآور همان سیاست توسعه سرمایه‌داری است که از فردای استقلال، و در تمام طول قرن نوزدهم، هدف اساسی سیاست امریکا بوده است. الکساندرهامیلتن، جان‌جی، اطرافیان آنها، همین‌طور «غولان‌صنعت» و «بارونهای دزد»، آشکارا، برای پول و صاحبان سرمایه حقوقی قائل بودند که این حقوق اجازه می‌داد تا آنها قانون را طبق منافع خود وضع و تبیین و تفسیر کنند یا خودشان را بالاتر از آن قرار دهند.^{۶۴}

افکار عمومی عوض شده است، دیگر امروز امکان ندارد که مقاصد سودجویانه به آن بی‌پردگی گذشته عنوان شود: ولی، واقع‌گرایی سوداگران دیروز، امروز خودش را در لفاف سخنرانیهای دموکراتیک و میهن‌پرستانه می‌پیچد و به‌روال سابق به راهزنی و کسب سود مشغول است.

طغیان کنگره بدین معنی نیست که واقع‌گرایی اقتصادی را فدای یک بینش انتزاعی و مجرد بکند که عنوانش رؤیای امریکایی است. کنگره فقط نمی‌خواهد که این رؤیا، در فشار سودجویانه سوداگران، چنان نیست و نابود شود که حتی دیگر امکان عادی‌گردش چرخهای دموکراسی امریکایی نیز موجود نباشد.

کارکنگره از آن جهت بسیار مشکل است که می‌خواهد، تا حدودی، برخلاف جریان تاریخ آمریکا گام بردارد: در نقشهٔ بنیان‌استقلال آمریکا، توسعهٔ سرمایه‌داری بر تعمیم دموکراسی رجحان داده شده است؛ این رجحان، ابتدا، در نحوهٔ سازمان دادن جامعهٔ آمریکایی تجلی می‌کند و بعد، وقتی که ایالات متحده چنان قدرتی کسب می‌کند که دیگر نمی‌تواند از دخالت در سرنوشت جهان خودداری کند، در سیاست خارجی آن نمودار می‌شود. در هر دو حالت، کسب قدرت از راه توسعهٔ سرمایه‌داری، با همین انتخاب اولیه و اساسی انطباق دارد. مبارزات توده‌ها، همراه با خشونت و وحشیانهٔ صاحبان سرمایه در سرکوبی آنها، توأم با رسوایی‌های سیاسی و قضائی و مالی، کم‌کم، راه را، برای آنکه دموکراسی در داخل ایالات متحده حق حیات پیدا کند، هموار می‌سازد. آیا همین مبارزات توده‌ها، همراه با خشونت‌های ناشی از آن و ایستادگی معتقدان به رؤیای آمریکایی، در برابر مقاصد سودجویانهٔ امپراطوری آمریکایی، سبب نخواهد شد که روح دموکراسی در نحوهٔ رهبری سیاست خارجی آمریکا نیز حلول کند؟

بدون تردید، چنین انقلابی نمی‌تواند با تولد دوبارهٔ دموکراسی در داخل آمریکا و مخصوصاً با به قدرت رسیدن دوبارهٔ قوهٔ مقننه همراه نباشد، قوه‌ای که حتماً باید تمام اعمال سیاسی و اقتصادی و نظامی دولت را زیر کنترل خود بگیرد.

به طوری که دیدیم، عملاً، می‌بایستی تا بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹-۱۹۳۰ صبر کرد که سرمایه‌داری از پایه به لرزه دربیاید، تا دموکراسی، موقتاً، در پرتو نیو دیل (طرح نوین)، حق ابراز وجود بیابد. اما، علی‌رغم سیاست حسن‌همجواری و روزولت با آمریکای لاتین، این واژگونی معیار ارزشها، یعنی رجحان موقتی تعمیم دموکراسی بر توسعهٔ سرمایه‌داری، فقط به داخل آمریکا محدود می‌شود؛ و تازه این رجحان موقتی نیز به خاطر وجود مشکلات عدیده‌ای بود که در داخل جامعهٔ آمریکایی مطرح بود و راه حل دیگری هم برای آنها وجود نداشت. حال، با درک این حقیقت مسلم که سیاست داخلی و سیاست خارجی از هم جدایی‌ناپذیرند، این سؤال مطرح می‌شود که آیا این واژگونی معیار ارزشها، یعنی این رجحان تعمیم دموکراسی بر توسعهٔ سرمایه‌داری، می‌تواند همزمان در هر دو قلمرو اعمال شود و

پا به پای هم پیش برود؟

هر چند این سؤال، امروز، به خاطر نقشی که ایالات متحده در سرنوشت جهان دارد، این چنین به شدت مطرح است، اما، این سؤال سؤالی است که از همان پیدایش جمهوری امریکا نیز مطرح بود.

دیپلماسی بر پایه سوداگری

هدف بنیان استقلال امریکا، از مقدم قرارداد حق صاحبان سرمایه بر همه چیز، در درجه اول سازمان دادن جامعه‌ای است که بر پایه های پول و ثروت استوار باشد؛ اما، به ناچار، این انتخاب آنها در خصوص جامعه امریکا، در پهنه سیاست بین‌المللی نیز بازتابهای غیرقابل انکاری به همراه دارد.

نمایندگانی که برای تدوین قانون اساسی در فیلادلفیا جمع شده‌اند، تماماً منتخبین مجالس مقننه ایالات هستند. اعضاء هر يك از این مجالس مقننه نیز بر اساس قاعده میزان مالیات پرداخت شده انتخاب شده‌اند.^{۶۵} بعد، برای انتخاب شدن به سمت نماینده ایالتی در مجمع‌مؤسسان، هر يك از همین نمایندگان باید از ۱۰۰ لیره (نیوهمپشایر، ماساچوست) تا ۱۰۰۰ لیره (کارولینای جنوبی) درآمد سالانه داشته باشند. سناتورها نه تنها باید پروتستان باشند (نیوهمپشایر، جورجیا) بلکه باید صاحب ۱۲۰ هکتار زمین (کارولینای شمالی) یا زمینی باشند که ارزش آن از ۱۰۰۰ لیره (نیوجرسی، مریلند) تا ۲۰۰۰ لیره (کارولینای جنوبی) است.

بدین ترتیب، با توجه به اینکه شرط تملک هم شامل انتخاب‌کننده است و هم شامل انتخاب‌شونده، نمایندگان مجمع‌مؤسسان، که به وسیله مجالس مقننه ایالات انتخاب شده‌اند، جملگی از کسانی هستند که سخت حافظ منافع صاحبان سرمایه‌اند.

۶۵- به عنوان مثال، برای دارا شدن حق رأی در دلاور، مریلند، ویرجینیا و هر دو کارولینا می‌بایستی یا صاحب ۲۰ هکتار زمین بود یا صاحب درآمد کافی که برحسب ایالات فرق می‌کرد. فقط در نیوهمپشایر رأی دهندگان از حقوق بیشتری برخوردار بودند.

این منافع نه تنها در داخل حمایت و پشتیبانی می‌شود — تقسیم زمین، پرداخت اوراق قرضه و سایر تعهدات به ارزش اسمی آنها^{۶۶} — بلکه در خارج نیز، در زمینه مبادلات تجارتنی، مورد نظر است: معافیت‌های گمرکی، کمک‌های دولتی در ساختن کشتی‌های تجارتنی، امتیازات مالی برای تعمیر و توسعه بنادر و غیره. در همان زمان نیز، مبارزه طبقاتی در پاره‌ای از جنبه‌های سیاست خارجی بی‌اثر نیست: صاحبان سرمایه، برای توسعه صنعت، طرفدار محدودیت‌های گمرکی و تعیین حقوق گمرکی سنگین برای کالاهای وارداتی هستند، سیاستی که قیمت کالاهای صادراتی داخلی را افزایش می‌دهد و وبالش دامنگیر فقرا می‌شود.

نمایندگان مجمع‌مؤسسان خوب می‌دانند که باید به چه انتظاری جواب بدهند: «بسیار شایان توجه و درخور اهمیت است که در يك جمهوری از بخشی از جامعه، در مقابل بی‌عدالتی بخش دیگر آن، دفاع شود [...]». چنین جامعه‌ای، ناگزیر، به بخش‌های مختلف و طبقات متفاوت، با منافع گوناگون، تقسیم می‌شود؛ به همین جهت، باید ترتیبی اتخاذ شود تا حقوق افراد، مخصوصاً حقوق اقلیت جامعه، از طرف اکثریت مورد تهدید و تجاوز قرار نگیرد.^{۶۷}

این اقلیت را صاحبان سرمایه تشکیل می‌دهند که باید از حقوق آنها در برابر «حرص و طمع» اکثریت دفاع شود: اکثریت، یعنی توده‌های مردم فقیر، که بنا به نوشته جان مارشال، رئیس دیوان عالی کشور امریکا، «در بیشتر ایالات اکثریت مردم را تشکیل می‌دهند، و مجموع آنها قدرت عظیمی را به وجود می‌آورند».^{۶۸}

الکساندر هانسن Hanson، نماینده مریلند در مجمع‌مؤسسان، در نوشته‌ای به این مجمع، در خصوص قانون اساسی، آشکارا نقطه نظر اکثریت نمایندگان را بیان می‌کند:

«به شما گفته‌اند که طرح پیشنهادی مخصوصاً برای دفاع از منافع اغنیاء تهیه شده است. نه تنها در حکومت‌های خودکامه بلکه در همه حکومتها، اغنیاء باید به

۶۶- به فصل اول این کتاب رجوع شود.

۶۷- فدرالیست، شماره ۵۱.

۶۸- جان مارشال: زندگی دانشگتن.

نسبت ثروتشان از امتیازاتی برخوردار باشند، و این امر بسیار طبیعی است زیرا هدف و مقصود هر انسانی کسب ثروت و برخورداری از امتیازات مربوط به آن است. اما، در طرحی که به شما ارائه شده است هیچ نشانه‌ای که حکایت از دادن امتیاز به اغنیاء باشد وجود ندارد... آیا عادلانه است که قانون اساسی را به خاطر تضمین حق مالکیت مورد سرزنش قرار دهیم؟ یا اینکه هدف مخالفان این است که يك اغتشاش و آشوب عمومی ایجاد کنند؟

چارلز بیرد Charles Beard، در مورد تصویب قانون اساسی ایالات متحده، به این نتیجه می‌رسد که این امر به همت محافل بزرگ مالی، دارندگان اوراق بهادار، صاحبان صنایع، تجار بزرگ و مالکان کارخانه‌های کشتی‌سازی صورت گرفته است. او در کتابش نشان می‌دهد که چطور قاعده شرط تملك برای شرکت در رأی دادن و انتخاب شدن، در تمام مجالس مقننه ایالات، به نحوی عمل شده است که فقط حقوق صاحبان سرمایه را تأمین کند؛ بدین ترتیب، انتخاب‌شوندگان قهراً به طبقه اغنیاء تعلق دارند و قانون اساسی عملاً به وسیله اقلیت ناچیزی تهیه و تصویب می‌شود.

چارلز بیرد اضافه می‌کند که اغلب اعضاء مجمع مؤسسان، صرف‌نظر از اینکه نماینده طبقه اجتماعی خود هستند و برای منافع آن تلاش می‌کنند، نفع شخصی خود را نیز منظور می‌دارند و تلاش می‌کنند تا با گنجاندن این نفع در چهارچوب قانون از آن دفاع کنند:

«اکثریت عظیم — تقریباً پنج‌ششم — نمایندگان که در مجمع فیلادلفیا شرکت می‌کنند، در کاری که انجام می‌دهند منافع آنی و مستقیم و شخصی دارند و هر يك از آنها به نسبت‌های مختلف از تصویب قانون اساسی سود می‌برند.»^{۶۹}

خلاف این موضوع می‌توانست تعجب‌آور باشد، زیرا وقتی که مسئله بر سر سازمان دادن به تشکیلات يك جامعه است، همیشه در همه کشورها، قضیه به همین صورت جریان پیدا می‌کند. سالها، برنامه توسعه سرمایه‌داری فقط در داخل جامعه

امریکا و در روابط این کشور با همسایگان بسیار نزدیکش — در امریکای مرکزی و دریای کارائیب — مورد نظر است. اما، رفته رفته که قدرت ایالات متحده شکل می گیرد و تثبیت می شود، اجرای این برنامه کشورهای دورتر را نیز در بر می گیرد. ورود ایالات متحده در جنگ دوم جهانی، به عنوان بزرگترین قدرت جهان، ناگهان این کشور را به صورت قدرتی درمی آورد که تمام سیاست دنیا به او ارتباط دارد؛ از این تاریخ به بعد، دیگر رجحانی که در قانون اساسی به توسعه سرمایه داری داده شده است فقط جامعه امریکایی را در بر نمی گیرد بلکه همه جوامع را شامل می شود.

الکساندر هامیلتن پیش بینی می کرد که امریکا روزی به صورت قدرتی بزرگ در خواهد آمد؛ او، حتی در همان زمان، در فکر به دست آوردن بازار در کشورهای دور دست بود و به خوبی می دانست که حقوق گمرکی يك جنبه ای که ایالات متحده مقرر می دارد و قوانین دریایی مختلفی که به نفع خود وضع می کند، امتیازاتی برای این کشور کسب می کنند که تحصیل آنها به زور اسلحه میسر نیست. او، حتی در همان زمان، پیشنهاد می کرد که کشورهای مختلف، برای دوستی یادست کم بی طرفی امریکا، قیمتی مناسب و عادلانه بپردازند زیرا، به عقیده او، عظمت امریکا و پیشرفت اقتصادی آن، به مقیاسی وسیع، به این موضوع ارتباط داشت.

به نظر هامیلتن، جنگهایی که سلاطین برای تصرف کشورهای مختلف به راه می انداختند متناسب با جاه طلبی های آنها بود، و این جنگها فرصتهایی به دستشان می داد تا جلال و عظمت خودشان را به جلوه در آورند. هامیلتن اضافه می کند: «اما، برای يك کشور جدید امروزی، تجارت هدفهای جنگها را کاملاً تغییر داده است». و در دنباله حرفش چنین می گوید:

«آیا عشق به ثروت، به همان شدت عشق به قدرت و افتخار، عطشی مقاومت — ناپذیر و جسورانه نیست؟ آیا منافع تجارنی نیز، همانند حرص و طمع برای تصرف سرزمینهای بیشتر، سبب بروز جنگ نشده است؟»^{۷۰}

این سخنان، فقط نوعی تأیید دگرگونی و قبول تکامل تاریخی نیست. در واقع، هامیلتن از این مرحله ها فراتر می گذارد. او شالوده اصلی را می گذارد که،

بعدها، بازتابهای آن در طرز تفکر کیسینجر در زمینه سیاست بین‌المللی خودنمایی می‌کند. هامپلتن ادامه می‌دهد:

«ما باید آماده باشیم تا هر عملی را، که از لحاظ حاکمیت ملی کشور مستقلی قابل توجه است و مدافع منافع متفاوتی [با منافع ما] است، به منزله اقدامی علیه کشور خود تلقی کرده و آن را محکوم کنیم.»

این همان قانون طلایی است که دستورالعمل بسیاری از رؤسای جمهور و وزرای امور خارجه آمریکا تا به امروز بوده است. مگر نه این است که اینان از طرف صاحبان سرمایه نمایندگی دارند تا منافع آنان را که، از تاریخ تصویب قانون اساسی، به نحوی جدایی ناپذیر با منافع دستگاه حاکمه یکی شده است حفظ و حراست کنند و طولانی شدن عمر آنچه را که جرج واشنگتن «یک حکومت خوب» می‌نامید — بدون آنکه دقیقاً معلوم دارد که مقصودش از این تعریف چیست — تضمین کنند؟ چنین برداشتی بسیار سطحی و محدود است و به خوبی نمی‌تواند نمودار واقعیت باشد. نمایندگان مجمع مؤسسان دیدگاهی بسیار وسیع‌تر از این دارند: به نظر آنها، حکومت نه تنها در خدمت منافع اقلیت ممتاز نیست و نه تنها پاسدار منافع افراد خاخوانواده های ثروتمند نیست، بلکه در خدمت کلی است که اجزاء آن صنعت و تجارت و بانک نام دارند و منابع درآمد کشور، یعنی منابع درآمد همه مردم اعم از فقیر و غنی، هستند.

با اینکه چنین تعریفی از منافع ملی به کلی بی پایه است و با واقعیت امر تطبیق نمی‌کند، اما هنوز هم به مقیاسی وسیع در جامعه آمریکایی طرفدار دارد؛ و به همین جهت است که نمایندگان آزاداندیش توده‌های مردم هر بار که می‌خواهند به غولان اقتصادی کشور، که حاکم مطلق بر سیاست داخلی و خارجی هستند، حمله کنند، در درجه اول به چنین تعریف و برداشتی حمله می‌کنند.

نظریه پیشنهادی هامپلتن، دو قرن تمام، خط مشی سیاسی آمریکا را تعیین می‌کند: نظر به اینکه ایالات متحده، از لحاظ جغرافیایی، دور از قدرتهای اروپایی است — تنها قدرتهایی که می‌توانند حاکمیت ملی آمریکا را مورد تهدید قرار دهند —، بنابراین، هدف سیاست خارجی این کشور امنیت مرزهایش نمی‌تواند باشد، بلکه کسب

ثروت و امتیازات اقتصادی است. از این لحاظ کشور آمریکا نمونه منحصر به فرد در جهان است: هرگز مورد حمله‌ای قرار نگرفته است و، تا اختراع موشکهای قاره‌پیما، هرگز وحشتی نداشته است که سرزمینش مورد حمله قرار بگیرد. اگر در اروپا، برای زمانی بسیار طولانی، هدف سیاست خارجی، در درجه اول، تأمین امنیت مرزهاست، برای ایالات متحده این هدف، در درجه اول، پیشرفت اقتصادی و کسب بازار تجارت است.

البته، این پیشرفت اقتصادی نسبت به امنیت مرزها، که لازم است روز بروز عقب‌تر برده شوند، بی‌اعتنا نیست؟ دو مانع اصلی — سرخپوستان و مکزیکی‌ها — سدی محسوب نمی‌شوند و چیزی به حساب نمی‌آیند: به آسانی به عقب رانده می‌شوند. بنابراین، به عقیده هامیلتن، تنها چیزی که باقی می‌ماند و درخور توجه است «منافع تجاری» است که عامل بروز جنگ‌هاست و این جنگ‌ها را توجیه می‌کند. برای کسب منافع تجاری و دفاع از آن، نه باید ساده لوح بود و نه وسواسی بیش از اندازه داشت: وقتی که یک کشور خارجی، در راه اعمال حق حاکمیت ملی خود، از منافع ملی خود دفاع می‌کند و اعمالی انجام می‌دهد که از دیدگاه این حاکمیت «قابل توجیه» است، اما احتمال دارد که به منافع ایالات متحده آسیب برساند، لازم است که در این خصوص تردیدی به خود راه ندهیم و بی‌درنگ چنین اعمالی را اعمالی بدانیم که برخلاف مصالح امریکاست و به منافع حیاتی آن آسیب می‌رساند. این است حد و مرز «برحق بودن» سایر کشورها. دیری نمی‌گذرد که تعدادی از کشورهای امریکایی لاتین، که تصمیم می‌گیرند تا حاکمیت ملی خودشان را در مورد شرکت‌های امریکایی موجود در سرزمینشان اعمال کنند، به این حقیقت مسلم پی می‌برند.

هدف رؤیایی که جفرسن در اعلامیه استقلال گنجانده است توسعه دموکراسی در سراسر جهان و همبستگی بین تمام رژیم‌های دموکراتیک است تا، در پرتو این دموکراسی و همبستگی، دفاع از «حقوق غیر قابل انتزاع» که انقلابیون آمریکا به خاطر آن اسلحه به دست گرفته‌اند ممکن شود. اما، واقع‌گرایی از زمان الکساندر-هامیلتن تا زمان هنری کیسینجر، به زبان دیگری حرف می‌زند و هدف اساسی‌تری را تعقیب می‌کند: مسئله اساسی دموکراسی نیست، سوداگری است.

برای آنکه ریشه‌های انزواطلبی امریکایی را در گذشته جستجو کنند، عادت براین شده است که به خطابه‌ی خداحافظی Farewell Address جرج واشنگتن استناد کنند؛ واشنگتن این سخنرانی را در ۱۹ سپتامبر ۱۷۹۶، در پایان دومین دوره ریاست جمهوری، ایراد کرده است. برای نشان دادن اینکه این سخنرانی، بر خلاف تعبیر و تفسیرهای رایج، اساس یک انزواطلبی مطلق را موعظه نمی‌کند، جادارد که به آن توجه بیشتری بکنیم.

واشنگتن در خطابه‌ی خداحافظی، روابط سیاسی و اتحاد نظامی با سایر کشورها را نفی نمی‌کند فقط آرزو می‌کند که، تا آنجا که ممکن است، این روابط و اتحاد کاهش یابد. آنچه واشنگتن آن را طرد می‌کند «پیوندهای تصنعی» است. او، در همان اولین جمله راجع به سیاست بین‌المللی، حق تقدم را به «توسعه روابط تجارتنی» می‌دهد — که البته نباید آن را، با انعقاد پیمانهای سیاسی و نظامی، به خطر انداخت. برای توسعه تجارت، بهترین حالت «بی‌طرفی» است. اما، برای حفظ منافع خود — پرواضح است که بحث بر سر منافع تجارتنی، یعنی تنها منافعی است که در پایان قرن هیجدهم، به خاطر وضع جغرافیایی خاص امریکا، می‌تواند در معرض تهدید قرار گیرد — ایالات متحده می‌تواند «راه صلح یا راه جنگ» را انتخاب کند. این خطابه‌ی خداحافظی گزینش سیاستی را سفارش می‌کند که هدفش حفظ و حراست «منافع تجارتنی» ایالات متحده است، منافعی که بر حسب مورد می‌توان از طریق انزواطلبی یا از طریق مداخله مستقیم و همه جانبه آن را حفظ کرد. در زیر سه قسمت اساسی این سخنرانی آورده می‌شود؛ و بی‌مناسبت نیست که تأکید شود که این سخنرانی را الکساندر — هامیلتن تهیه کرده است:

«خط مشی اساسی ما، در ارتباط با کشورهای خارج، عبارت است از توسعه روابط تجارتنی با آنها و نداشتن ارتباط و پیوستگی سیاسی با این کشورها تا آنجا که ممکن است. چون، ما تا به امروز تعهداتی به عهده گرفته‌ایم، باید این تعهدات را با وفاداری کامل انجام بدهیم. اما بهتر است که به همین اکتفا کنیم و از این حد پافراتر نگذاریم.

«اروپا منافعی دارد که برایش اهمیت حیاتی دارد؛ اما این منافع یا اصلاً به —

ما مربوط نمی‌شود، یا خیلی کم مربوط می‌شود. به خاطر همین منافع، اروپا درگیر کشمکش‌های مداومی است که ما نسبت به علل آنها اساساً بیگانه‌ایم. بنابراین، بسیار نابجا و غیر محتاطانه خواهد بود که ما، به انکاء پیوندهای تصنعی، خودمان را وارد زدوبندها و خدعه و نیرنگهای روزمره آن قاره کنیم.

وضع خاص ما و فاصله جغرافیایی ما با سایر کشورهای جهان ما را بر آن می‌دارد تا هدف دیگری را تعقیب کنیم، و همین وضع امکانات لازم را نیز برای تعقیب این هدف در اختیار ما می‌گذارد. اگر ما به صورت ملتی یکپارچه و در زیر لوای حکومتی مقتدر باقی بمانیم، دیری نخواهد گذشت که موفق خواهیم شد تا تمام ضررهای مادی را، که ناشی از اعمال بیگانگان است، جبران کنیم؛ وقتی که ما موفق بشویم که چنین خط مشی سیاسی را، که مشخص کننده بیطرفی ماست، برگزینیم، می‌توانیم مطمئن باشیم که، در هر زمان و در هر شرایط، این بیطرفی با وسواس هر چه بیشتر محترم شمرده خواهد شد [...] و، در چنین شرایطی، ما خواهیم توانست، هر طور که منافع عادلانه ما ایجاب کند، راه صلح یا راه جنگ را انتخاب کنیم.

این سخنرانی، دو سال بعد از امضاء قرارداد با انگلستان، که جان جی دربستن آن شرکت داشت، ایراد شده است — این همان قراردادی است که توماس جفرسن آن را يك «عمل شرم‌آور» می‌نامد، و تمثال جان جی، به خاطر بستن آن، به وسیله کسانی که طرفدار انقلاب فرانسه‌اند و از انگلستان متنفر، به آتش کشیده می‌شود.^{۷۱}

خطابه خدا حافظی گوررؤیای دموکراسی جهانی را می‌کند و آن را دفن می‌کند؛ قراردادی که جان جی در لندن امضاء می‌کند خشم اکثریت عظیم مردم را نسبت به صاحبان سرمایه، که قدرت را در قبضه دارند، برمی‌انگیزد؛ این قرارداد که يك قرارداد صلح بیش نیست، برپیمان دوستی و اتحاد با فرانسه، که در جریان جنگ استقلال بسته شده است، رجحان داده می‌شود.

هنوز قرارداد امضاء نشده است که لندن به نیروی دریایی خود دستور می‌دهد تا کشتی‌های امریکایی یا کشتی‌های سایر کشورها را که حامل آذوقه برای فرانسه هستند توقیف کند. ایالات متحده، با توجه به نیروهای درگیر و منافع تجاری احتمالی،

ترجیح می‌دهد که به انگلستان نزدیک شود؛ و انگلستان هم، در عوض، قبول می‌کند که پست‌های نظامی خود را در غرب برچیند. جفرسن قراردادی را که جان جی با انگلستان منعقد می‌کند يك «عمل شرم‌آور» می‌نامد و اضافه می‌کند که «این عمل، در واقع، چیزی جز انعقاد يك معاهده بین انگلستان و جیره‌خواران آمریکایی آن کشور نیست که علیه مجلس منتخب مردم ایالات متحده بسته شده است». سیاست خارجی جرج واشنگتن، به چشم عامه مردم، از سیاست داخلی او بهتر نیست: در هردو مورد، این منافع طبقاتی است که نقش تعیین‌کننده را بر عهده دارد.

در واقع، خطابه خدا حافظی محصول تجارب جرج واشنگتن در دوران ریاست جمهوری و ناشی از مشکلات او در برابر جنگ فرانسه و انگلیس نیست. از مدتها پیش موضع او مشخص شده است. این موضع ثمره يك محاسبه دقیق و معقول است، محاسبه‌ای که در آن ملاحظات تجاری ایالات متحده، یعنی هدف نهایی دیپلماسی این کشور، مکان نخست را اشغال کرده است. جرج واشنگتن، حتی قبل از آنکه به سمت ریاست جمهوری انتخاب شود، به سر ادوارد نوانهم Sir Edward Newenham چنین می‌نویسد:

«من امیدوارم که آمریکا بتواند از شر مشکلات سیاسی اروپا، و جنگهای مربوط به آن، برکنار بماند و به زودی با انتخاب يك حکومت شایسته ملی احترام همه جهانیان را کسب کند، به نحوی که هیچ يك از قدرتهای دریایی، مخصوصاً آنهایی که در هند غربی و در دنیای جدید متصرفاتی دارند، جرئت نکنند به چشم دشمنی و تحقیر به این کشور نگاه کنند. سیاست آمریکا باید این باشد که، بدون دخالت در مناقشات قدرتهای درگیر، احتیاجات آنها را برآورده کند. اگر ما متحد باقی بمانیم و نسبت به خودمان وفادار باشیم، مغرورترین و قدرتمندترین ملت روی زمین هم نمی‌تواند، از اینکه ما به صورت يك ملت بزرگ، يك ملت قابل احترام و يك ملت بازرگان درآییم، جلوگیری کند.»

در ژوئیه ۱۷۹۱، واشنگتن به موریس،^{۷۲} نماینده آمریکا در پاریس، سفارش می‌کند که کاملاً مواظب باشد و ایالات متحده را وارد مناقشات انقلابیون فرانسه با

مخالفان خارجی آنها نکند. سفارش واشنگتن چنین است: «امیدوارم که هرگز منافع ما و سعادت ما را از یاد نبرید و بیپوده ما را وارد این مناقشات و کشمکش‌های سیاسی نکنید.»

چه دستور درخور تحسینی! اما، با امر آمر دیر می‌رسد یا مأمور به امر آمر عمل نمی‌کند؛ زیرا موریس هیناً مانند يك مأمور لوئی شانزدهم رفتار می‌کند: او از لوئی شانزدهم پول می‌گیرد و این پول را در راهی خرج می‌کند که با راه جمهوری به هیچ‌وجه یکی نیست. موریس از این‌هم پا فراتر می‌گذارد و در توطئه‌هایی شرکت می‌کند که هدفشان فرار دادن لوئی شانزدهم از پاریس است. در دوران تود، او با ولخرجی بسیار، برای نجات ضدانقلابیون، پول خرج می‌کند. واشنگتن، که آن‌همه از شورش و شوق انقلابیون امریکایی نسبت به‌ژنه، سیاستمدار فرانسوی، مشوش و خشمگین است، ابداً از اقدامات موریس در پاریس ناراحت نمی‌شود؛ و سرانجام هر يك از دو کشور نماینده خود را از کشور دیگر احضار می‌کند.

جز اتحاد و همبستگی به منظور حفظ منافع تجاری ایالات متحده، هیچ گونه اتحادی نه‌می‌تواند وجود داشته باشد و نه اساساً درخور ارزش است. زمانی‌بس‌دراز، تا آن وقت که ایالات متحده هنوز به صورت يك قدرت بزرگ جهانی درنیامده است، این فرضیه در مقیاس محدودی به مرحله عمل درمی‌آید. اما، اصول کلی این فرضیه، نسل بعد از نسل، در مخیله سیاستمداران و مقامات مسئول امریکا نفوذ و خانه می‌کند: اولین هدف دیپلماسی امریکایی دفاع از منافع تجاری ایالات متحده است. سیاست خارجی، ابتدا و مقدم بر هر چیز، باید در فکر سوداگری و کسب سود باشد. همبستگی بین کشورهای دموکراتیک و دفاع از آزادیهای اساسی امری است ثانوی: البته اگر لطمه‌ای به هدف اساسی و غائی اولیه وارد نکند.

حدومرز عدم مداخله

جرج واشنگتن، برای به دست آوردن منافع مادی بیشتر، عدم مداخله در

«مناقشات و کشمکش‌های اروپایی را توصیه می‌کند: «هر بار که اختلاف مهمی [بین قدرتهای اروپایی] به وجود می‌آید، اگر ما عاقلانه بتوانیم از امتیازاتی که طبیعت به ما ارزانی داشته است بهره‌برداری کنیم، خواهیم توانست حداکثر استفاده را از دیوانگی آنها بکنیم.»^{۷۳} این سفارش را به درخشان‌ترین وجهی وودرو ویلسون در فاصله بین ۱۹۱۷-۱۹۱۸ و، بعد، فرانکلین روزولت بین ۱۹۴۱-۱۹۳۹ عملی می‌کنند: بیطرف ماندن آنها در سالهای اول دو جنگ جهانی، «حداکثر استفاده» را نصیب اقتصاد امریکا می‌کند.^{۷۴} این سودهای سرشار، به ضرر دموکراسی‌های اروپایی، عاید امریکا می‌شود — که البته این مسئله در درجه دوم اهمیت قرار دارد و درخور توجه نیست! اگر روزولت، برای وارد کردن امریکا در جنگ، به انتظار پرل هاربر می‌ماند، این امر تا حدودی به خاطر آن است که در مخیله بسیاری از امریکاییان جنگ علیه نازیسم نیز یکی از آن «مناقشات و کشمکش‌ها» بایکی از آن «دیوانگی‌هایی است که جزو مسائل روزانه زندگی اروپاییان است.

بر عکس، وقتی که پای تصرف سرزمین‌های جدید در میان است — هر چند که تصرف این سرزمین‌ها به منظور داشتن سرحدات مطمئن نیست، بلکه فقط برای کسب امتیازات اقتصادی بیشتر است — ایالات متحده برای ورود به جنگ دچار تردید نمی‌شود. جنگ با سرخپوستان بسیار به طول می‌انجامد زیرا ایالات متحده، به خاطر عدم تساوی قوای طرفین، نیروی زیادی صرف آن نمی‌کند. جنگ اصلی در غرب جریان ندارد، بلکه در جنوب جریان دارد.

در تابستان ۱۷۹۰، وقوع جنگ بین اسپانیا و انگلستان محتمل به نظر می‌رسد؛ اسپانیا در آن زمان فلوریدا را در تصرف دارد. جفرسن، در دستوراتی که برای کاردار سفارت امریکا در مادرید می‌فرستد، مقاصد دولت خود را به او گوشزد می‌کند: کسب آزادی کشتیرانی در رودخانه میسیسیپی و اجازه ساختن یک بندر در مصب این رودخانه، بندری که ظرفیت آن به حدی باشد که کشتی‌های بزرگ بتوانند در آنجا لنگر بیندازند.

۷۳- نوشته‌های واشنگتن، جلد چهارم، صفحه ۲۹۹.

۷۴- نتایج اقتصادی بسیار سودمند این «بیطرفی» به تفصیل در فصل پنجم امپراطوری امریکایی تشریح شده است.

جفرسن برای کاردار تشریح می‌کند که، برای رسیدن به این مقاصد، از چه راهی باید وارد شود: اگر، همانطور که او حدس می‌زند، تا رسیدن این دستورات جنگ بین اسپانیا و انگلستان شروع شده باشد، کاردار سفارت باید «بیطرفی» امریکا را در برابر آزادی کشتیرانی و ساختن بندر به اسپانیا پیشنهاد کند. معنی دستورات جفرسن این است که اگر اسپانیا از قبول پیشنهاد ایالات متحده سرباز زند، این کشور در کنار انگلستان وارد جنگ خواهد شد... این عیناً همان چیزی است که جفرسن صریحاً به کاردار سفارت می‌نویسد و تأکید می‌کند که «بحث استفاده از طرق و وسایل دیگر نیز در میان است، زیرا در واقع این هدفی است که ما مصمم هستیم تا برای دست یافتن به آن هرگونه خطری را پذیرا شویم».^{۷۵}

هم‌زمان با این نامه، جفرسن نامه دیگری به کاردار سفارت امریکا در پاریس می‌نویسد؛ جفرسن در این نامه می‌نویسد که در صورت بروز جنگ بین اسپانیا و انگلستان، فرانسه به خاطر عهدنامه‌ای که با مادرید منعقد کرده است به این جنگ کشانده خواهد شد؛ و به خاطر منافعی که در لوئیزیانا دارد، صبر خواهد کرد تا اسپانیا همه قدرت‌ش را در راه تضعیف دشمنانش به کاربرد. نباید تردیدی به خود راه بدهیم که ما نیز در زمره این دشمنان در خواهیم آمد، اگر [مادرید] حقوق ما را در استفاده مشترك از میسی‌سیپی نپذیرد و وسایل تحصیل این استفاده [ساختن بندر] را تأمین نکند.^{۷۶} جفرسن به عهده کاردار سفارت می‌گذارد تا با تبادل نظر با لافایت، اهمیت این تهدید را به دولت فرانسه بقبولاند.

چنین معامله‌ای، به طرزی باورنکردنی و عجیب، به «بیطرفی» کشورهای شباهت دارد که ایالات متحده، به زبان جان فوستر دالس، آن را «خلاف اخلاق» می‌داند و محکوم می‌کند، زیرا این کشورها با توسل به این «بیطرفی» سعی می‌کنند تا درهمه زمینه‌ها امتیازاتی کسب کنند...

نقشه دقیقاً حساب شده جفرسن نقش بر آب می‌شود، زیرا معاهده اسکوریال (Escorial، در اکتبر ۱۷۹۰)، بین انگلستان و اسپانیا صلح برقرار می‌کند و اجازه نمی‌دهد که

۷۵- جفرسن: خاطرات و نامه‌ها، جلد سوم، صفحه ۶۴.

۷۶- جفرسن: همان کتاب، صفحه ۶۹.

ایالات متحده «بیطرفی» خود را به قیمت گزافی بفروشد.

اما، بازی هنوز تمام نشده است. در همان تابستان ۱۷۹۰، جرج واشنگتن سعی می‌کند تا فرانسه را وادار کند که از انحصار تجارت مجمع‌الجزایر آنتیل به خود صرف‌نظر کند. انقلاب فرانسه در نظر دارد که در طرز اداره این مجمع‌الجزایر ترتیب جدیدی اتخاذ کند؛ جفرسن به کاردار سفارت آمریکا در پاریس می‌نویسد: «بدون تردید این مستعمرات درخواست خواهند کرد تا به آنها اجازه داده شود که مواد حیاتی مورد نیاز خود را از جایی فراهم کنند که به ارزان‌ترین قیمت این مواد را در اختیارشان خواهد گذاشت»، یعنی ایالات متحده، نزدیکترین همسایه‌ای که در تجارت با آنها ذینفع است. وزیر امور خارجه اضافه می‌کند: «بسیار بجا خواهد بود اگر بانمایندگان [این مستعمرات]، البته به طور محرمانه، در این خصوص وارد مذاکره شویم و در صورتی که نیاز به راهنمایی و کمک داشته باشند به آنها کمک کنیم.» نمایش بسیار با شکوهی از اصل «عدم مداخله»...

جفرسن، برای آنکه فرانسه مجبور شود و بپذیرد تا ایالات متحده به صورت طرف معامله اصلی مجمع‌الجزایر آنتیل درآید، برگ برنده دیگری هم دارد: دولت او باید پولی را که فرانسه، در جریان جنگ استقلال، به ایالات متحده پرداخت کرده است مسترد دارد. وزیر امور خارجه به کاردار سفارت در پاریس سفارش می‌کند که برای پرداخت اولین قسط این بدهکاری زمانی را انتخاب کند که از هر جهت برای «عملی شدن این نقشه مهم» مناسب باشد. بدین ترتیب، تاریخ پرداخت دین ایالات متحده به فرانسه بستگی پیدا می‌کند به امتیازاتی که به ایالات متحده در تجارت با آنتیل داده خواهد شد... جفرسن به کاردار سفارت سفارش می‌کند که، پس از تعیین زمان پرداخت اولین قسط، به فرانسه اطمینان بدهد که «بك توافق به نفع ما، در زمینه تجارت با مستعمرات آن کشور، ما را بر آن خواهد داشت که دین خودمان را قبل از موعد پرداخت کنیم».^{۷۷}

برای آنکه جای شك و تردید باقی نماند، جفرسن روی اهمیت توسعه تجارت تأکید می‌کند و به تشریح نظریه‌ای می‌پردازد که، علی‌رغم ظاهر آن، مشکل بتوان از

احساسات ضد استعماری در آن نشانی یافت:

«هر بار که نسبت به مقاصد ما در خصوص هند غربی دچار نگرانی و تردید می‌شوند و می‌گویند که ما قصد داریم که آنجا را به زیر سلطه خود درآوریم، شما اگر بگویید که ما چنین منظوری نداریم از حدود مرز حقیقت خارج نشده‌اید. اگر اصلی باشد که عمیقاً و بیشتر از هر اصل دیگر در روح هر آمریکایی ریشه دوانده باشد، آن اصل بیگانه بودن نسبت به هر گونه دست‌درازی به سرزمینهای دیگران است. اما، در آنچه به تجارت مربوط می‌شود، حقیقت این است که ما در این مورد خیلی حساسیت داریم...»^{۷۸}

شاید به همین جهت، علاقه به دموکراسی به حدی نیست که برچیده شدن استعمار را توصیه کند: اگر مجمع‌الجزایر آنتیل بازار تجارت با صرفه‌ای برای ایالات متحده باشد، هیچ عیبی ندارد که به صورت مستعمره باقی بماند... وقتی که جفرسن اضافه می‌کند که «صرف‌نظر از جنبه عادلانه قضیه، جنبه سیاسی آن» باید فرانسه را وادار کند که از سلطه خود در مجمع‌الجزایر آنتیل چشم‌پوشد، زیرا این «فشار» که هم به ما و هم به مستعمرات آن کشور وارد می‌شود، ممکن است ما را وادار کند تا با اتحاد با این مستعمرات علیه فرانسه دست‌به‌کار شویم، این دیگر شمشیر تهدید به مداخله نظامی است که بالای سر فرانسه به گردش درمی‌آید.^{۷۹}

سیاست استعماری فرانسه در مجمع‌الجزایر آنتیل، همانند سیاست استعماری این کشور در سایر مستعمرات، واقعاً نفرت‌انگیز است. اما، هدف آمریکاهم برانداختن استعمار نیست بلکه کسب بازار تجارت است. یکی از جزایری که ایالات متحده سخت به آن چشم‌طمع دوخته است هائیتی است؛ این جزیره در آن عصر به قدری غنی است که می‌شود گفت که برای حفظ آن ناپلئون به فروش لوئیزیانا به ایالات متحده رضایت داده است. در جریان شورش توسن-لوورتور Toussaint Louverture (۱۸۰۲-۱۷۹۶)، سرکوبی شورشیان با خشونت و وحشیگری بی‌سابقه‌ای صورت می‌گیرد. بعد از استقلال هائیتی، ایالات متحده باب تجارت را با این جزیره بازمی‌کند

۷۸- جفرسن: همان کتاب، صفحه ۱۱۹.

۷۹- جفرسن: همان کتاب، صفحه ۱۱۹.

و به توسعه نفوذش در آنجا می‌افزاید؛ تا آنجا که نشود روزولت، در سال ۱۹۰۵، امتیاز کنترل گمرک هائیتی را در بست برای ایالات متحده تحصیل می‌کند؛ و این امر سبب می‌شود که ۵۵ درصد درآمد حاصله از این طریق نصیب ایالات متحده بشود. در سال ۱۹۱۶، وودرو ویلسون، به بهانه برقراری نظم و از بین بردن هرج و مرج، که گویا امکان وصول طلبکاران آمریکایی از جمله بانک کون Kuhn و لوب Loeb و شرکاء را به خطر انداخته است، سربازان خود را در هائیتی پیاده می‌کند. البته، به این کار نمی‌شود دست‌درازی به سرزمینهای دیگران، گفت، چیزی که، بنا به عقیده جفرسن، هر آمریکایی نسبت به آن «بیگانه» است. این امر را می‌توان استعمار از طریق سوداگری نامید، که پی‌آمدش پیاده‌شدن «تفنگداران دریایی» است...

با آنکه ضد استعمار بودن کاملاً با روح اعلامیه استقلال مطابقت دارد، ولی دیپلماسی آمریکایی نسبت به آن بیگانه است. همچنان که انقلاب فرانسه هم، چون انقلاب آمریکا، به استعمار پایان نمی‌دهد بلکه به وسعت مستعمرات خود می‌افزاید. باید جنگ دوم جهانی فرا رسد تا، با روی کار آمدن فرانکلین. دی. روزولت، سیاست ضد استعماری به صورت یکی از خطوط اساسی دیپلماسی آمریکایی درآید. علت این کار چیست؟ آیا نهال امید دموکراسی، ناگهان، به نفع ملل محروم درقید استعمار به ثمر نهشته است؟ اگر ایالات متحده، در مستعمرات سابق فرانسه، انگلیس، بلژیک، هلند و همچنین در کشورهای آمریکای لاتین که به تازگی از شر استعمار اسپانیا رهایی یافته‌اند، از رژیم‌های دموکراتیک پشتیبانی می‌کرد و حامی سیاستی بود که تناسب بیشتری با رؤیای آمریکایی داشت، بعید نبود که انسان دچار این توهم شود.

اما، سیاست ضد استعماری روزولت هدف دیگری را تعقیب می‌کند. همچنان که در جریان جنگ جهانی اول، چهارده ماده وودرو ویلسون، بلافاصله بعد از اشاره به حق ملت‌ها در تعیین آزادانه سرنوشت خود، بر روی «دست‌رسی عادلانه‌تر به مواد اولیه» تکیه می‌کند، منشور اقلاتیک هم، که در سال ۱۹۴۱ به وسیله روزولت و چرچیل امضاء می‌شود، حقوق هر یک از کشورها را «در کسب امتیازات تجارتي و استفاده

از مواد اولیه جهان، به نحو متساوی، که لازمه پیشرفت اقتصادی است،^{۸۰} از بدیهیات می‌داند.

هر امپراطوری استعماری، طبیعتاً، به علت اینکه تنها از این «امتیازات تجارتي»، و «مواد اولیه» فیض می‌برد، ایالات متحده — و سایر کشورها — را از سهم شدن در این خوان یغما محروم می‌کند. پس باید، برای «کسب امتیازات تجارتي و استفاده از مواد اولیه»، استعمار سرنگون شود. در اندک مدتی این امر تحقق می‌یابد؛ و ایالات متحده موفق می‌شود که، از طریق شعب کمپانیهای بزرگ خود یا از طریق شرکت‌های چند ملیتی، مواد اولیه مصرفی خود را به قیمت نازلی در این مستعمرات تازه به استقلال رسیده فراهم کند و به معادن پربرکتی دست یابد که در گذشته در اختیار کشورهای استعماری بوده است.

در این سیاست «ضداستعماری» از ترس هم نشانه‌هایی می‌توان یافت، ترس از اینکه مبدا تسلط طولانی کشورهای صاحب مستعمره سبب روی کار آمدن رژیم‌های کمونیستی در این مستعمرات بشود. شکی که در مورد هندوچین بدل به یقین می‌شود؛ در این منطقه، ایالات متحده تا سال ۱۹۵۴ از جنگ استعماری فرانسه پشتیبانی می‌کند، و از این تاریخ تا سال ۱۹۷۳ خودش به تنهایی جنگ را ادامه می‌دهد. به هر تقدیر، بعد از آنکه مستعمرات سابق به کسب استقلال نائل می‌شوند، ایالات متحده، به راحتی، خود را با رژیم‌هایی که در این مستعمرات روی کار آمده‌اند، و خیلی کم نشانی از دموکراسی دارند، تطبیق می‌دهد؛ امریکا، برای کنار آمدن با این رژیم‌ها، خیلی سخت‌گیر و پر توقع نیست. کافی است که رژیم‌های جدید اجازه سرمایه‌گذاری در کشور خود را به ایالات متحده بدهند تا دیپلم «برحق بودن» را دریافت دارند. در این مورد، زئیر (کنگو) و اندونزی دو نمونه بسیار آشکار و گویا هستند.

اما، امریکا مقاصد دیگری را نیز تعقیب می‌کند: دست‌اندازی به سیستم‌های جهان. مایکل هودسن Michael Hudson به نحو بسیار روشنی نشان داده است که چگونه ایالات متحده، برای وارد کردن همه کشورهای وابسته به بلوک غرب به قلمرو

دلار، در تضعیف لیره استرلینگ و محدود کردن قلمرو آن کوشیده است.^{۸۱} توسعه تجارت امریکا نمی‌تواند با يك سیستم پولی قوی اروپایی، که بر سرراه دلار موانعی ایجاد می‌کند، سازگار باشد. برای آنکه دلار به صورت پشتوانه اصلی درآمد — عملاً — تنها پشتوانه — لازم است که سیستم‌های پولی اروپایی درهم شکسته شوند.

در هر يك از مراحل تاریخ امریکا، دو گروه در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند: در يك طرف افرادی قرار دارند که، با پنهان کردن رؤیای قدرت‌طلبی خود در پشت يك واقع‌گرایی دروغین، سعی می‌کنند تا تجاوزات خود را به حقوق سایر ملل موجه جلوه دهند، و در طرف دیگر افرادی که، بالهام از روح اعلامیه استقلال، تصور می‌کنند که وظیفه‌شان توسعه دموکراسی در سراسر جهان است.

جمهوری امریکایی، از همان بدو تولد، برای خود رسالتی قائل است. اما، همچنان که رئیس‌جمهور فیلмор Fillmore در سال ۱۸۵۱ اعلام کرده است، این رسالت به منزله آن نیست که، «به‌طور تصنعی و به زور، نوع حکومت خود را بر سایر کشورها تحمیل کنیم بلکه بدان معناست که، با نشان دادن پیشرفت و موفقیت‌مان، خود را به صورت سرمشق و نمونه به آنها معرفی کنیم تا بتوانند از ما پیروی کنند و به سوی پیشرفت گام بردارند».

فاجعه از روزی آغاز می‌شود که ایالات متحده استفاده از زور را سرلوحه برنامه کار خود قرار می‌دهد: ماجراهای خونینی که از دریای کارائیب شروع می‌شود و تا خلیج تونکن ادامه پیدا می‌کند. همچنین، فاجعه از روزی آغاز می‌شود که رئیس‌جمهور تفت Taft، به کمک خدعه‌های مربوط به دیپلماسی دلار، راه را برای حیل‌های کثیف *dirty tricks* میا باز و هموار می‌کند، حیل‌هایی که امروز کوس رسوایی آنها بر سر بازارها زده شده است. اما، روزی که پرده از روی اف‌تضاح واتر-گیت برداشته می‌شود و دخالت کاخ سفید در این رسوایی مسلم می‌شود، فاجعه به

اوج خود می‌رسد — همزمان با آن امید نیز در دلها جوانه می‌زند — ، زیرا در این روز این تردید ایجاد می‌شود که آیا دموکراسی امریکایی، با چنین سرمشقی، آن شایستگی را دارد که همه‌جا تعلیم داده شود و سرمشق همگان قرار بگیرد؟

وقتی که گروهی از امریکاییان، به نام بك «رسالت تاریخی»، تصور کردند که نسبت به تمام سرزمینهایی که بین خاك آنها و اقیانوس آرام قرار دارد بك حق طبیعی و مسلم دارند و، از راه قیاس، براین عقیده شدند که در تمام قاره امریکا نقشی درجه اول به عهده آنها گذاشته شده است (فرضیه مونرو: ۱۸۳۳)، ناگزیر می‌بایست رؤیای امریکایی از محتوای آن تهی شود و ماهیت آن به کلی تغییر کند. وقتی که رؤیای امریکایی، بدین کیفیت، از مسیرش منحرف شد جنگی چون جنگ مکزیك (۱۸۴۷) رخ داد: جنگی که در سایه آن ایالات متحده، کالیفرنیا، نودا، آریزونا، یوتا Utah، قسمت مهمی از نیومکزیکو، کلرادو، و وایومینگ Wyoming را از خاك مکزیك جدا و به خاك خود منضم کرد.

مثل همیشه، در چنین موقعیتی است که میل به کسب قدرت به پاکی رؤیای دموکراتيك بر خورد می‌کند و آن را چون خاری بر سر راه خود می‌یابد. وقتی که از کنگره درخواست می‌شود تا به مثله شدن مکزیك صحنه بگذارد، نماینده غیرمعروفی که نامش ابرام لینکلن است، نماینده دیگر مجلس، به نام جرج آشمون Ashmun، را یاری می‌دهد تا اصلاحیه‌ای به تصویب برساند که در آن قید شده است که جنگ مکزیك را «رئیس جمهور بر خلاف قانون و بیپه‌ده آغاز کرده است و دامن زده است». اما، با این همه، «واقع گرایان» عملاً چیره می‌شوند و کنگره الحاق سرزمینهای مکزیك را به خاك امریکا تصویب می‌کند.

رؤیای امریکایی که این چنین ماهیت آن را تغییر داده‌اند، با پیروزی در جنگ با اسپانیا (۱۸۹۸)، باز هم بیشتر از مسیرش منحرف می‌شود — جنگ با اسپانیا همان جنگی است که مارك تواین، اتحادیه‌های کارگری و کلیساها سخت علیه آن به مبارزه بر می‌خیزند. از خلال ناخت و تازهای مختلف و اعمال ناروای گوناگونی که از زمان تشویر روزولت تا وودرو ولسون از طرف ایالات متحده در اینجا و آنجا صورت می‌گیرد، از خلال فرضیه «سد کردن» راه کمونیسم و «سیاست همه جانبه» که،

در فردای جنگ دوم جهانی، به صورت خطوط اصلی دیپلماسی امریکایی پذیرفته می‌شود، يك حقیقت مسلم آشکار می‌شود: تمام اعتراضات و مخالفت‌ها در داخل ایالات متحده نتوانسته است جلوی میل به کسب قدرت را در این کشور بگیرد و آن را مهار کند.

صفحات تاریخ امریکا نه تنها برای ملی که در زیر سلطه اقتصادی و نظامی ایالات متحده شانه خم کرده‌اند — برای ملی که آرزوهای دموکراتیک‌شان فدای ملاحظات دیگری شده است و دیکتاتورهای پلیسی با پشتیبانی بی‌دریغ ایالات متحده تمام مظاهر انسانی را در کشورشان لگدمال کرده‌اند —، برای ملی که در زیر بمبهای ناپالم و میکروبی از تسلیم شدن و به زانو در آمدن امتناع کرده‌اند، بلکه برای خود ملت امریکا هم رنج آور و مصیبت بار بوده است: ملتی که، خیلی دیر، در می‌یابد که اعمال سیاست زور در خارج کشور تنها در سایه لگد مال کردن و از بین بردن دموکراسی در داخل کشور ممکن شده است.

این آگاهی گرچه دیر به دست آمده است، اما سبب طغیان افراد و گروه‌هایی می‌شود که دیگر نمی‌توانند شاهد این باشند که رؤیای امریکایی، در داخل کشور امریکا و در سرزمین‌هایی که در زیر سلطه اقتصادی و نظامی این کشور قرار دارند، این چنین زیر پا گذاشته شود و از بین برود.

رؤیا، علی‌رغم ناکامیهای بیشمار، چنان درخشش و جاذبه خود را حفظ کرده است که حتی «واقع بین»ترین افراد هم نمی‌توانند جز این درخشش و جاذبه چیز دیگری ببینند.^{۸۲} این افراد، با انتظاری «خستگی‌ناپذیر»، به امید روزی هستند که

۸۲- به همین دلیل، رمون آرون Raymond Aron، با همه کوشش درخور ستایشی که به خرج می‌دهد تا «واقع بین» باشد، در پایان سال ۱۹۷۲ در کتاب جمهوری امپراطوری خود چنین می‌نویسد: «رهبران واشنگتن، در برابر پیروزی جبهه واحد درشیلی، رفتاری نزدیک به بیطرفی در پیش گرفته‌اند» (صفحه ۱۹۷). آیا این مفسر «واقع بین» و مطلع سیاست جهان خبر ندارد که، در هنگام نوشتن این کلمات، دولت امریکا تمام اعتبارات وعده داده شده به دولت سالوادور آلنده را حذف کرده است؟ آیا نمی‌داند که دولت امریکا تمام کوشش خود را به خرج می‌دهد تا قیمت مس پایین بیاید و برای آن خریداری پیدا نشود؟ آیا آگاه نیست که میا اعتصاب کامیونداران شیلی را به راه انداخته است و دامن می‌زند؟ چون محال —

«شرایط» به امریکا اجازه دهد تا سیاستی را اتخاذ کند که — بنابه آرزوی هنری-کیسینجر — «هم خادم منافع و هم خادم ایده‌آل‌های امریکایی» باشد، بدون آنکه مجبور باشد که «ایده‌آل‌ها» را دریای «منافع» قربانی کند. پرواضح است که تنها يك برداشت خیال‌پرورانه می‌تواند بین منافع اقتصادی و ایده‌آل‌ها يك قدرت بزرگ آشتی برقرار کند و امکان حیات آن‌دو را در کنار هم میسر بداند! تناقض بین این دو مسئله مندرج در بافت جامعه و تاریخ ملتی است که توسعه سرمایه‌داری را بر تعمیم دموکراسی ترجیح داده است.

با چنین دیدگاهی، وقتی که قرار است که بین منافع ملی و ایده‌آل‌هایکی انتخاب شود، دیگر منافع ملی جایی برای ایده‌آل‌ها باقی نمی‌گذارد. اما، اگر قرار است که از ایده‌آل‌های ملهم از اعلامیه استقلال پاسداری شود و به آنها تجاوز نشود، در این صورت باید تعریف تازه‌ای از منافع ملی ارائه شود؛ و در این تعریف، در هیچ شرایط، نباید مقام اول به منافع اقتصادی آنی داده شود. تصمیم خلل‌ناپذیر ملت و بشنام برای کسب استقلال هم موافق ایده‌آل امریکایی و هم مطابق منافع امریکا بوده است. تصمیم دموکراتیک حکومت سالوادور آلنده دایر به ملی کردن کمپانیهای امریکایی، موافق با منافع واقعی دموکراسی امریکایی بوده است: دیر یا زود رژیم نظامیان درشلی برچیده خواهد شد و يك حکومت قانونی جای آن را خواهد گرفت، در آن روز رفتار چنین حکومتی نمی‌تواند با واشنگتن دوستانه باشد...

چون مقام نخست به برنامه توسعه سرمایه‌داری داده شده است، دموکراسی از

→ است که رمون آرون از این حقایق مسلم بی‌اطلاع باشد - همه جهانیان از آن آگاهند -، پس او این حقایق را «جدی» نمی‌گیرد و آنها را ساخته و پرداخته «تبلیغات» خصمانه مخالفان امریکا می‌داند. همین برداشت به او اجازه می‌دهد تا در آخر کتابش این‌طور نتیجه بگیرد: «به احتمال قریب به یقین، رهبران [امریکایی] با جنبش‌های انقلابی، همین که همجوار اتحاد شوروی نباشند، کنار خواهند آمد» (صفحه ۳۲۷). هنوز مرکب جمهودی-امپراطوری خشک نشده است (ژانویه ۱۹۷۳) که ایالات متحده تیر خلاص را، با کمک به کودتای پینوشه، شلیک می‌کند و حکومت سالوادور آلنده را واژگون می‌کند. این است «واقع‌بینی» پیشوای فکری يك قسمت از جناح راست فرانسه، که تعبیر نادرستی از رؤیای امریکایی را باور دارد و موعظه می‌کند.

جنبش و شکوفایی بازمانده است: تعمیم دموکراسی، چه در داخل و چه در خارج، به معیار دیگری از ارزشها نیازمند است. طغیان‌های بعضی از کشورهای جهان سوم همان قدر برحق و مشروعند که طغیان‌های کارگران آمریکایی در قرن نوزدهم؛ اما، درست مثل آن طغیانها، به خاک و خون کشیده می‌شوند: بدبختانه، در صحنه بین-المللی، همچون در قلمرو داخلی، سرمایه‌داری بردموکراسی، نظم بر عدالت، نژاد-پرستی بر برابری ترجیح داده شده است.

نمایش غم‌آور همچنان در جلوی چشم‌هایمان جریان دارد، و بازی هنوز پایان نیافته است. «واقع‌گرایی»، به خاطر اشتباه در گزینش هدف، به بیراهه می‌رود. هنوز برای رؤیا فرصت پیروزی وجود دارد، به شرط آنکه معیار ارزشها، چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی ایالات متحده، واژگون شود. در هردو زمینه، دموکراسی وقتی در معرض انهدام و نابودی است که مکان نخست را، در توجیه هدفها و وسایل، از دست بدهد. واقع‌گرایی حقیقی تنها در وفاداری به رؤیای دموکراتیک خلاصه می‌شود.

تولد دوباره رؤيا

به طور یقین، تاریخ به تمام وعده‌های رؤیا عمل نکرده است و این تردید را به وجود آورده است که آیا هنوز رؤیا می‌تواند در جامعه آمریکایی جایی داشته باشد. اما، نباید فراموش کرد که تضاد بین آرزوهای يك انقلاب و نتایج حاصله از آن مختص ایالات متحده نیست: بدون تردید، صفت اساسی و مشخصه يك جنبش انقلابی ایجاد امیدی وسیع در قلوب توده‌های مردم است؛ امیدی که توده‌های دربند را به جنبش درمی‌آورد و به آنها امکان می‌دهد تا، در ضمن واژگون کردن نظام ظالمانه کهن، نظام نوینی ایجاد کنند؛ اما بدبختانه، این نظام نوین، در اندک مدت، با خیانت به ایده آل انقلاب یا مثله کردن آن، آن را مسخ می‌کند. بدین سان، انقلاب ۱۷۸۹ اول به نظام ناپلئونی و سپس به نوعی دموکراسی منتهی می‌شود که نه آزاداندیش است و نه مرفی. شوراهاى ۱۹۱۷ جای خود را به جامعه‌ای می‌دهد که در آن بوروکراسی همه چیز را از شکوفایی باز داشته است. انقلاب آمریکا نیز راه را برای بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌هایی باز می‌کند که مخلوق مقدم قرار دادن توسعه سرمایه‌داری بر تعمیم دموکراسی است.

اگر رؤیا، که این چنین به وسیله صاحبان قدرت اقتصادی و سیاسی انکار شده است، همچنان الهام بخش افراد و گروههایی نبود که از نوید شدن از پیروزی آن امتناع می‌کنند، چنین پایانی برای انقلاب آمریکا بسیار عادی و معمولی بود. این افراد و گروهها، چه از نظر بهبود شرایط مادی زندگی و چه از نظر آزادیهای مدنی

و اساسی، هنوز خیلی چیزها باید به دست بیاورند؛ و به همین جهت، مبارزه در راه پیروزی رویا را بر يك تسليم خفت آور ترجیح می دهند. زمانی بس دراز، این افراد و گروهها خیال می کردند که تمام ناراحتی ها و مشکلات آنها زاده هیولای وحشتناکی است که نامش تمدن صنعتی است. اگر این موضوع حقیقت داشت — تبلیغاتی مداوم و بی امان سعی دارد که آنها را در این خصوص مجاب کند — دیگر چاره ای جز تسليم و رضا در برابر سرنوشت محتوم وجود نداشت. از این دیدگاه، نابرابری و بی عدالتی مسلماً امری است غیر قابل تحمل، اما بهای اجتناب ناپذیر پیشرفت صنعتی است: کار ماشینی و غیر انسانی، زندگی طاقت فرسای شهرنشینی، کمی حقوق در برابر سرمایه های افسانه وار، بیکاری در جوار رفاه خیره کننده و چشم آزار، زاغه های هارلم در کنار قصرهای با شکوهی که محافظان شخصی پاسدار آنها هستند، مدارس بی سازو برگ محله های فقیرنشین که قدرت رقابت با مدارس خصوصی گران قیمت مخصوص خانواده های ثروتمند را ندارند، عدالت که برای همه یکسان نیست، و فساد و رشوه خواری در بالاترین سطوح طبقه حاکمه — آری، از این دیدگاه، همه اینها اجتناب ناپذیرند و لازمه پیشرفت صنعتی!

اما، افراد و گروههایی که امید از کف نداده اند و از رویا چشم نهوشیده اند، سرانجام، درمی یابند که تمدن امریکایی همه تمدن صنعتی نیست بلکه یکی از صور آن است، و شاید، دقیقاً، یکی از صور کمتر متمدن آن — کمتر متمدن، به خاطر آنکه همه چیز را فدای کسب قدرت کرده است. آنها درمی یابند که پیشرفت صنعتی، الزاماً، مترادف با تمرکز صنعتی نیست، و همچنین وجود مجتمع بزرگ صنعتی و کمپانیهای غول آسا هم، حتماً، سرچشمه ترقی و تعالی نیست؛^۱ آنها پی می برند که هدف غائی نمی تواند توسعه سرمایه داری باشد، و فساد و رشوه خواری يك بیماری حتمی و علاج ناپذیر نیست؛ و سرانجام، قبول می کنند که نابرابری — بر خلاف اعتقاد جان - کالمون — نباید از لوازم ضروری پیشرفت باشد.

امریکاییانی که بیشتر از سایر هموطنان خود از عیوب جامعه شان آگاهند،

۱- در این مورد به خودکشی دموکراسی ها، کتاب دیگر نویسنده، فصل چهارم، صفحات ۲۱۲-۲۱۳ رجوع شود.

کم کم، به علل عمیق این عیوب پی می‌برند. آنها متوجه می‌شوند که تاریخ آنها به معیار ارزشها و سلسله مراتب این ارزشها، به نحوی که در اعلامیه استقلال تصریح شده است، عمل نکرده است و آن را واژگون کرده است. از خود می‌پرسند که آیا خواهند توانست، دوباره، برتری دموکراسی بر سرمایه‌داری، آزادی بر نظم، برابری بر پیش-داوری نژادی را برقرار کنند؟ سبب این پرسش این است که آنها، کم کم، متوجه می‌شوند که وعده‌های ۱۷۷۶ فقط به‌طور نسبی عملی شده است، حال آنکه تنها يك هدف به صورت تمام و کمال به مرحله اجرا درآمده است: کسب قدرت؛ هدفی که جفرسن، در انشاء اعلامیه استقلال، ابداً به آن نیندیشیده بود!

این قدرت به بهای خشونت بی‌حساب — جانی و مالی — تحصیل شده است، خشونت‌هایی که سایر کشورهای سرمایه‌داری، در زمان اعمال آن در ایالات متحده، معادل آن را در داخل کشورهای خود لازم نمی‌دیدند. آیا سرکوبی وحشیانه سرخپوستان، سیاهپوستان، سازمانهای کارگری، معادل زور و فشاری بود که استعمارگران اروپایی در مستعمرات خود به کار می‌بردند؟ شاید يك ارتباط بسیار غیر محسوس بین این دو تظاهر اعمال زور و خشونت وجود داشت: گویی، با سرخپوستان، بردگان، مهاجران بی‌زاد و توشه، به صورت استعمار شوندگان داخلی رفتار می‌شد.

اما، خشونت، که در جریان جنگ انفصال به منتهای اوج خود می‌رسد، وقتی که ایالات متحده تصمیم می‌گیرد که در پهنه سیاست جهانی نقش خود را ایفاء کند، از مرز این کشور می‌گذرد. تصمیم ایالات متحده در تحمیل نوعی نظم که فقط مورد پسند این کشور است — چه در قلمرو سیاست داخلی و چه در عرصه سیاست بین‌المللی — همانطور که گفته شد، مستلزم استفاده از وسایلی است که متناسب با این برداشت و طرز تلقی باشد؛ قدرت تخریبی این «وسایل» به اندازه‌ای است که به نظر می‌رسد چیزی را تاب ایستادگی در برابر آن نباشد. جنگ ویتنام، مخصوصاً فرصتی پیش آورد تا این قدرت تخریبی به نمایش گذاشته شود: قدرتی که هرگز تا بدین پایه در یک جنگ استعماری به کار گرفته نشده بود.

ایالات متحده تا جنگ ویتنام، یعنی از درهم شکستن قبایل سرخپوست و برادر کشی بین شمال و جنوب گرفته تا جنگ دوم جهانی — به استثناء جنگ کره،

که با قبول وضع موجود پایان گرفت — هرگز در يك مناقشه راه حل دیگری، جز تسلیم بدون قید و شرط طرف مقابل، نمی شناخت. این هدفی بود که ایالات متحده، در ویتنام، نتوانست به آن برسد. در نحوه شرکت و اداره این جنگ بود — بمبارانهای وحشیانه، بی اعتنائی دولت به کنگره و افکار عمومی، خشونت با مخالفان ضد جنگ — که مردم امریکا، با دست کم قسمتی از مردم امریکا، انگیزه ای برای طغیان پیدا کردند: طغیان در برابر برداشت خاصی از قدرت، طغیان در برابر برداشت خاصی از نظم داخلی و بین المللی که دولت مصمم به تحمیل آن بود.

ایالات متحده، با وسعت سرزمینهایش، با منابع طبیعی فراوان و لایزالش، با بردگان بیشمارش، و با نیروی کار ارزان مهاجرانی که بدون دفاع به «ارض موعود» قدم گذاشته بودند، همه شرایط لازم را برای آنکه به صورت يك قدرت بزرگ جهانی درآید در اختیار داشت. در این زمینه تنها به کارورزی نیازمند بود: چطور از قدرتش استفاده کند؟ اولین اقدام ایالات متحده، در به کار گرفتن قدرت خود، این بود که این قدرت را به مقیاسی وسیع در خدمت نظم داخلی و خارجی قرار دهد، نظمی که در هر دو مورد کمترین اعتنائی نسبت به حق نداشت و در پایمال کردن آن لحظه ای تردید به خود راه نمی داد: تجربه بسیار تلخی که امروز سیاستمداران آگاه امریکایی را واداشته است که در این ورطه با احتیاط قدم بردارند، و مدافعان و مداحان نظم داخلی و خارجی را به باد انتقاد و سرزنش بگیرند. این ستایشگران نظم نیز، که این انتقادات و سرزنشها متوجه آنهاست، در این خصوص پند گرفته اند، البته نه به آن اندازه که از مقاصد و هدفهایشان چشم بپوشند یا آنها را تغییر دهند بلکه فقط تا آن حد که در اسلوب رسیدن به آنها دگرگونیهایی ایجاد کنند: رؤسای کمپانیهای بزرگ چند ملیتی به همان اندازه غولان صنایع قرن نوزدهم از قدرت خود مطمئن هستند، اما از گفتن اینکه خودشان را مافوق حق می دانند اجتناب می کنند؛ و به خاطر همین، در فکر یافتن واژه های مناسب هستند: نظیر وابستگی اقتصادی متقابل؛ آراسته به زیور این عنوان، شعب شرکت های چند ملیتی در کشورهای خارج به صورت پیشقراولان توسعه و پیشرفت اقتصادی، که از پایه های اصلی جهان متحد فرداست، جلوه گر می شوند.

لفاظی طبیعت واقعی کار را پنهان نمی‌دارد. مثل همیشه، هدف کسب قدرت بیشتر است، قدرت اقتصادی بیشتر که بر اساس «مبادله نابرابر» استوار است: مواد اولیه و کار انسانی به نازلترین قیمت در برابر تکنولوژی پیشرفته به گرانترین قیمت. چنین نظامی، به دوش مللی که در زیر سلطه امپراطوری ایالات متحده قرار دارند، بسیار سنگینی می‌کند.

اما، این امپراطوری طوری رفتار می‌کند که گویی ابداً متوجه اهمیت قدرت خود و شدت فشاری که از این قدرت عاید قربانیانش می‌شود نیست. گرچه، بی‌تردید، پاره‌ای از رهبران امریکایی در این خصوص شك و شبهه‌ای نداشتند: يك نظامی چون ایزنهاور مسلماً از اهمیت قدرت مخربی که در دستهایش متمرکز شده بود آگاه بود؛ جان‌کندی، در جریان بحران موشکها (۱۹۶۲)، نمایشی از کف نفس نشان داد؛ اما، سه سال بعد، لیندون جانسون، با صدور دستور بمباران سنگین ویتنام شمالی و، پس از او، نیکسون - کیسینجر، با بمبارانهای وحشیانه دسامبر ۱۹۷۲، ثابت کردند که از قدرت تخریبی خود دیدی تجربیدی و انتزاعی دارند و با عمق خرابیهایی که اعمال غیر انسانی آنها به وجود می‌آورد بیگانه‌اند - و نیز نتایج سیاسی اقداماتشان را بسیار دست بالا می‌گیرند.

به همین نحو، کشتار دهها کارگر در جریان اعتصابات بزرگ، در داخل امریکا، می‌بایستی برای مداحان نظم کاملاً جنبه تجربیدی و انتزاعی داشته باشد: آنها نیز نتایج حاصله از اعمال فشار را بسیار دست بالا می‌گرفتند و خیال می‌کردند که می‌توانند، با اجیر کردن ۲۰۰۰۰ سرباز و مزدور، جلوی خواسته‌های کارگران را سد کنند.

جان اشتاین‌بک، خواسته یا ناخواسته، در موشها و آدمها، تمثیلی بسیار بدیع از این قدرت - که از وجود خود بی‌خبر است - ارائه داده است. لنی Lennie، ابله غول‌پیکر، بدون آنکه حتی متوجه بشود، موشهایی را می‌کشد که دوست دارد نوازششان کند. بعد، گویی برای تبرئه خود، می‌گوید: «آنها خیلی کوچکنند. من آنها را نوازش می‌کنم. آنها انگشتانم را گاز می‌گیرند. من خیلی آرام سرشان را بین

انگشتانم می‌فشارم و، بعد، آنها می‌میرند — چون آنها خیلی کوچکند...^۲ همین ماجرا در مورد يك توله سگ تکرار می‌شود: «تودینگر چرا مردی؟ تو که مثل موشها كوچك نبودی؟ من هم که خیلی تورا فشارنداده‌ام.» بعد، لنی اضافه می‌کند: «من هرگز خیال نمی‌کردم که تو به این آسانی بمیری.»^۳ بعد از موشها و توله سگ، نوبت به آدم می‌رسد. لنی، برای آنکه جلو فریادزن را بگیرد، دستش را روی دهان او می‌گذارد و می‌گوید: «جیغ نکش»؛ و زن را تکان می‌دهد؛ بدن زن چون يك ماهی مرده به روی زمین می‌افتد، و تکان نمی‌خورد، چون لنی گردن او را شکسته است. لنی به زن نگاه می‌کند، با احتیاط دستش را از روی دهان او برمی‌دارد، و زن بی حرکت باقی می‌ماند؛ لنی می‌گوید: «من نمی‌خواهم تورا اذیت کنم.» [...] چون زن جواب نمی‌دهد و تکان نمی‌خورد، لنی با احتیاط به طرف او خم می‌شود؛ دست او را بلند می‌کند و بعد آن را رها می‌کند تا بیفتد. لحظه‌ای گیج و مبہوت برجا می‌ماند. بعد، وحشزده، زیر لب می‌گوید: «باز هم حماقت کردم. باز هم يك کاربرد دیگر کردم.»^۴

آگاهی لنی از «کاربدهی» که کرده است مانع نمی‌شود که بهترین دوستش او را نکشد. تمثیل اشتاین‌بک در اینجاست تمام می‌شود: نیکسون برای این مرد — از لحاظ سیاسی نه جسمانی — که از قدرتی که در اختیارش بود، و او نمی‌توانست وسعت آن را به درستی تشخیص دهد، سوءاستفاده کرد. نیکسون را، چون لنی، دوستانش نکشتند بلکه آنهایی کشتند که — درکنگره و درمطبوعات — نمی‌توانستند نسبت به دیدگاههای او در خصوص حاکمیت، نظم و قدرت، جز تنفر احساس دیگری داشته باشند. مرگ سیاسی نیکسون هیچ معنی و مفهومی نخواهد داشت اگر از آن درسی گرفته نشود، و اگر نقطه شروع کوشش همه‌جانبه‌ای برای تولد دوباره معیار ارزشهای ۱۷۷۶ در جامعه آمریکایی نباشد: ارزشهایی که خیلی زود به دور انداخته شده‌اند. به نظر می‌رسد که این هدف کسانی است که، نه تنها درکنگره و مطبوعات بلکه در تمام

۲- موشها و آدمها، صفحات ۲۱ و ۲۲.

۳- همان کتاب، صفحات ۱۴۷ و ۱۴۹.

۴- همان کتاب، صفحات ۱۵۹-۱۵۸.

سطوح جامعه، مصمم هستند تا بی امان از روی سوءاستفاده‌ها، حقه‌بازیها، دروغها، فساد و رشوه‌خوارها و خوشونتایی که آمریکا را این چنین از رؤیایش دور کرده است پرده بردارند.

این افراد سرسخت و شجاع با مقاومت کسانی روبرو هستند که مظهر قدرتند و به نظر می‌رسد که، هنوز هم، نفس قدرت را هدف غائی می‌دانند. این گروه اخیر هنوز به اعمال قدرت، برای حفظ «نظم» در داخل و خارج، ایمان دارند: قدرت نظامی، قدرت اقتصادی، قدرت سازمانهای امنیتی. بسیار طبیعی است که این گروه، برای تحمیل اصل طلایی قانون و نظم law and order، حامی و نگهبان دیکتاتوریهایی باشند که، به کمک بی دریغ این مداحان نظم، چون قارچ‌هایی زهر آگین در سراسر جهان می‌رویند: هدفهایی که این دیکتاتوریه‌ها از آن دفاع می‌کنند و پاسدار آن هستند هیچ وجه تشابهی با مندرجات اعلامیهٔ استقلال ندارد. و باز هم بسیار طبیعی است که مخالفان این ستایشگران قدرت و مداحان نظم به جانبداری دیروز آنها از حکومت پوشالی تیبو و طرفداری امروز آنها از دژخیمان پینوشه و سایر آدمکشان حاکم در سایر نقاط جهان بتازند، و تعریف دیگری از منافع ملی ایالات متحده ارائه دهند: تعریفی که مقام اول را نه تنها به کسب قدرت اقتصادی یا جلوگیری از نفوذ کمونیسم نمی‌دهد، بلکه تعمیم و شکوفایی دموکراسی را در داخل و در خارج از مرزها بالاتر و برتر از همه چیز می‌شمارد.

این واژگونی معیار ارزشها، این بازگشت به امیدهای ۱۷۷۶ و تطبیق آن با نیازهای فعلی جامعه، مستلزم این است که دموکراسی بر سرمایه‌داری، آزادی بر نظم سترون، برابری بر نژادپرستی و حق بر قدرت پیشی گیرد. این امر، بدون یک دگرگونی بنیادی افکار عمومی — که کم کم دارد از خواب سنگین گذشته بیدار می‌شود —، بدون یک تصفیه عمیق سازمانهای دولتی، بدون یک مبارزهٔ همه جانبه علیه کسانی که از قدرت سوء استفاده می‌کنند، میسر نخواهد شد. این گروه، یعنی صاحبان قدرت اقتصادی و سیاسی، خطرناکترین دشمنان جامعهٔ آمریکاهستند. دو قرن پیش، بنجامین فرانکلین می‌گفت: «بزرگترین کلاهبرداری که من با آنها روبرو شده‌ام ثروتمندترین کلاهبرداران بوده‌اند. این کلاهبرداران، قوی‌تر از همیشه، همچنان بر اریکهٔ قدرت

تکیه زده‌اند: متقدم‌تر از محترمان و سفته‌بازان اواخر قرن هیجدهم، مبادی آداب‌تر از گولدها و واندربیلتهای قرن نوزدهم — که فوجی از دلالت و کارشناسان و مشاوران، به صور مختلف، آنها را برای کسب سود در اقصا نقاط جهان همراهی می‌کنند.

برای تولد دوباره رؤیا، همراه با نابودی این کلاهبرداران، سرنگونی این نظام اقتصادی، این سرمایه‌داری سبع — سبع‌تر از آنچه بتوان تصور کرد — نیز ضروری است؛ اما، آیا هنوز هم می‌شود به دنبال رؤیا رفت؟

ماخذ

از منابع بیشماری که نویسنده در نوشتن این کتاب از آنها استفاده کرده است ، در زیر فقط به ذکر آنهایی اکتفاء می شود که مستقیماً مورد استناد قرار گرفته اند:

- ANDERSON (Jack) et MAY (Ronald W.), *McCarthy, the Man, the Senator, the ism*, The Beacon Press, Boston, 1952.
- BEARD (Charles A.), *An Economic Interpretation of the Constitution of the United States*, Macmillan, New York 1913, nouvelle édition 1956.
- BECKER (Carl), *la Déclaration d'Indépendance*, traduit de l'américain par M.-F. Bertrand et M. Holdt, Collect. Vent d'Ouest, édit. Seghers, Paris, 1967.
- BOWERS (Claude G.), *Jefferson and Hamilton*, édit. Houghton Mifflin Company, Boston et New York, 1925.
- CABOT LODGE (Henry), *George Washington*, édit. Houghton Mifflin Company, Boston et New York, 1899.
- CRÈVECOEUR (Saint-John de), *Sketches of Eighteenth Century America, More «Letters from an American Farmer»*, edited by Henri L. Bourdin, Ralph H. Gabriel and Stanley T. Williams, New Haven-Yale University Press, 1925. Aussi: *Crèvecoeur's Eighteenth-Century Travels in Pennsylvania and New York*, presented by Percy G. Adams, University of Kentucky Press, 1961.
- FAULKNER (Harold Underwood), *Histoire économique des États-Unis d'Amérique*, 2 vol., traduction d'O. Merlat - Guittard, préface d'Ernest Labrousse, P.U.F., Paris, 1958.
- FORD (Henry Jones), *Washington and his Colleagues, A Chronicle of the Rise and Fall of the Federalism*, Yale University Press, New Haven, 1918.
- HACKER (Andre W.), *The End of the American Era*, Atheneum, New York, 1970.

- HACKER (Louis M.) , *Alexander Hamilton in the American Tradition*, McGrawhill, New York, 1957.
- HAMILTON (Alexander), *Works*, edited by Henry Cabot Lodge, 12 vol , New York, 1904.
- HARRINGTON (Michael) , *The Other America, Poverty in the United States*, Macmillan, New York 1962. Traduction française: *la Pauvreté en Amérique*, préface de Claude Roy, Paris, 1967.
- JEFFERSON (Thomas), *Memoirs and Correspondance*, edited by Thomas Jefferson Randolph, 4 vol, édit. London H. Colburn & R. Bentley, 1829.
- LENS (Sidney). *Radicalism in America*, édit. Thomas Y. Crowell, New York, 1966.
- LEWIS (Sinclair). *Babbitt*, publié en 1922, édit. Bantam Books, New York, 1946.
- MADISON (James), *Madison Papers*, edited by Henry D. Gilpin' 3 vol., édit. Washington Langtree & O' Sullivan, 1840.
- MORISON (Samuel Eliot), *The Oxford History of the American People*, Oxford University Press, 1965.
- NEVINS (Allan) et COMMAGER (Henry Steale), *A Short History of the United States*, Modern Library, 1956.
- NYE (R. B.) et MORPURGO (J. E.), *Histoire des États-Unis*, traduction de J. Lestrade, Gallimard, 1961.
- SCHLESINGER (Atrhur M. Jr) , *The Age of Roosevelt*, 3 vol . édit. Heinemann, Londres 1960 et 1961.
- SINCLAIR (Upton), *la Jungle*, publié en 1906, 2 vol., Collection 10/18.
- STEINBECK (John), *Of Mice and Men*, Zephyr Books, édit. Continental Book Company, Stockholm et Londres. 1947.
- THOMAS (Benjamin P.). *Abraham Lincoln, A Biography*, édit. Alfred A. Knopf, New York, 1952.
- WASHINGTON (Georges), *Writings*, edited par Jared Sparks, 12 vol., édit. Boston, American Stationers Company, 1834-1837.
- WIBBERLEY (Leonard), *Man of Liberty, A Life of Thomas Jefferson*, édit, Farrar, Strauss and Giroux, New York, 1968.
- WITT (Cornelis de) , *Histoire de Washington et de la fondation de la république des États-Unis* , précédée d'une étude historique sur Washington par N. Guizot, Librairie académique Didier, Émile Perrin, Paris, 1884.

فهرست اعلام

اتحادیه ملی زحمتکشان. ۱۳۴.
 اتحادیه‌های حرفه‌ای: ۱۷۴، ۱۶۳، ۱۴۹.
 ادامز (جان): ۲۶۸، ۱۱۵، ۱۱۴، ۳۲، ۳۲.
 ۲۷۴، ۲۷۲، ۲۷۱.
 ا-امز (جان کوئینزی): ۳۷۷، ۲۷۴.
 ادامز (ساموئل): ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۶۸، ۶۵، ۱۰.
 ۲۹۶، ۱۸۲، ۸۵.
 ادوارد (جیمز): ۴۲۸.
 اروین (سام. جی.): ۳۳۴.
 اسپید (جاشوا): ۳۹۳.
 اسپیز (اگوست): ۲۸۱، ۲۷۹.
 استنبرگ (فرانک): ۱۵۹.
 استون (و. کلمنت): ۲۱۱.
 استیونسن (ادلای): ۴۰۶، ۲۳۵.
 اسکات (توماس): ۱۳۸.
 اسکات (درد): ۴۰۳، ۳۹۴، ۳۸۶، ۳۸۵.
 ۴۰۴.
 اسکوریال (معاهده): ۵۱۷.
 اسمیت (جان): ۲۵۱، ۲۴۷.
 اسمیت (جیمز): ۴۵۸.
 اشتاینیک (جان): ۵۳۴، ۵۲۳، ۲۳۰.
 اشنايدر (ژنرال): ۴۵۱.
 اعلامیه آزادی بردگان: ۴۰۷، ۴۰۶، ۳۸۸.
 ۴۰۸.

آچسن (دین): ۳۱۳.
 آچسن (دیوید. آر.): ۳۸۳.
 آدین: ۲۷۱.
 آربنز (یاکوب): ۴۴۶.
 آرمور (فیلیپ): ۱۲۹.
 آرومنا (کارلوس جولینو): ۴۵۱، ۴۵۰.
 آرون (رمون): ۵۲۴ و ۵۲۵.
 آزمون خواندن و نوشتن: ۴۲۱، ۴۲۰.
 آشمون (جرج): ۵۲۳.
 آگنیو (اسپیرو): ۲۴۲، ۵۶، ۲۵.
 آلتگلد (جان. پی.): ۲۸۱، ۱۵۶.
 آلتده (سالوادور): ۲۳۵، ۲۳۲، ۵۲، ۳۷.
 ۲۴۶، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷.
 ۴۶۹، ۴۷۸، ۵۰۳، ۵۲۴، ۵۲۵.
 آندرسن (جک): ۳۱۲، ۲۳۶.
 آندرسن (شروود): ۱۵۷.
 آی. تی. تی (کمپانی بین‌المللی تلگراف و تلفن): ۵۲، ۵۳، ۲۰۳، ۵۰۳.
 آیزنهاور = ایزنهاور.
 ائتلاف موقت: ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۳۶.
 اتحادیه کارگران صنعتی جهان (I.W.W.)
 = وابلیز: ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹.
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۰.
 ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۵.

ترموند (استروم): ۴۳۹.
 ترنر (نات): ۴۴۰، ۳۷۲، ۳۷۰، ۳۶۵.
 ترور: ۵۱۵، ۲۶۵، ۱۱۳، ۲۳.
 ترومن (هری): ۲۰۸، ۱۸۹، ۱۸۶.
 تشنچ‌زدایی: ۴۷۹ تا ۴۸۵.
 تفت (ویلیام. اچ): ۵۲۲، ۳۰۳.
 تفت-هارتلی (قانون): به‌قانون تفت-هارتلی رجوع شود.
 تلمج (هرمن): ۳۰۱.
 تواین (مارک): ۵۲۳.
 تونیید (ویلیام. ام): ۱۳۳.
 تورگو: ۲۶۱.
 تورو (هنری): ۲۲۳، ۲۲، ۲۱.
 توری: ۲۷۰، ۶۴.
 توکویل (الکسی دو): ۲۵۲.
 توماس (بنجامین. پی.): ۷۸.
 تیل (امت): ۴۲۵.
 تیلدن (ساموئل): ۴۱۸.
 تیلور (فردریک وینسلو): ۱۶۹.
 تیلور (مایرون): ۱۷۵.
 تیلور (و. و.): ۵۷.
 تیلوریسم: ۱۶۹.
 تیمو (نگوین وان): ۴۹۴، ۲۳۵، ۵۶، ۱۷.
 ۵۳۵، ۴۹۹.
 جانسون (لیندون): ۲۳۱، ۲۲۳، ۱۹۹، ۶۲.
 ۴۶۱، ۴۳۸، ۴۳۷، ۳۴۹، ۳۱۸، ۲۴۵.
 ۵۳۳، ۴۷۹.
 جری (البریج): ۸۴.
 جفرسن (توماس): ۳۳، ۳۲، ۲۵، ۲۲، ۲۰.
 ۷۸، ۷۵، ۶۹، ۴۹، ۴۸، ۴۶، ۳۸، ۳۵.
 ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۸۲، ۸۱.
 ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲.
 ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۱.
 ۱۸۳، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۵۳.
 ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶.
 ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳.
 ۲۷۴، ۲۲۸، ۲۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵.

بیرد (چارلز آ.): ۵۰۸، ۴۲۸.
 بیکن (ناتانیل): ۷۲، ۷۱، ۷۰.
 بیلور (جرج): ۸۷.
 بیوکانن (جیمز): ۳۹۸.
 پار (دیوید): ۵۵.
 پارسونز: ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹.
 پارکر (ریچارد): ۱۹۹.
 پارکر (مک‌سی.): ۴۲۵.
 پارکز (روزا): ۴۳۲.
 پاشنه آه‌نین: به جک‌لندن رجوع شود.
 پالمر (میچل): ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۸.
 پالینگ (لاینس): ۲۳۰.
 پپرل (سرویلیام): ۶۴.
 پرکینز (دکستر): ۲۸۱.
 پرندرگاست (ویلیام): ۷۲.
 پن - آرتور: ۴۶۳.
 پنتگون: ۵۷، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۴۵.
 ۳۵۲، ۳۲۱.
 پوتوماک: ۹۸، ۹۷.
 پولک (جیمز ک.): ۳۷۸.
 پونیاتوسکی (میثل): ۲۳۹، ۳۳۸.
 پیت (جان): ۷۲.
 پیچ: ۷۰.
 پین (تام): ۲۷۴، ۲۷۳، ۱۸۳، ۱۱۱، ۷۵.
 ۳۰۴.
 پینگرتون: ۱۶۰، ۱۵۲، ۱۳۶، ۱۳۴.
 پینوشه: ۲۷۵، ۲۳۷، ۲۳۳، ۳۷، ۱۷.
 ۵۳۵، ۵۲۵، ۴۹۴، ۴۴۷.
 پیمرز (ویلیام. آر.): ۴۶۳.
 تاد (فرانسیس): ۳۷۱.
 تانی (راجر. بی.): ۳۸۶، ۳۸۵.
 تایر (وبستر): ۲۹۳.
 تایم: ۳۱۵، ۳۳۱، ۲۳۰، ۲۱۷، ۵۵، ۵۳، ۵۰۱.
 تبمن (هریت): ۳۷۲، ۳۶۷.

روزنبرگه‌ها (اتل و جولیس): ۲۷۱، ۱۳۷
 ۳۲۲، ۳۱۵، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۸۱
 روزولت (تئودور): ۱۶۱، ۱۳۸، ۱۴۵
 ۵۲۳، ۵۲۰، ۴۰۷
 روزولت (فرانکلین. دی.): ۱۷۴، ۱۷۳
 ۱۹۰، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۵
 ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۸۸، ۲۷۷، ۲۷۶
 ۵۲۰، ۵۱۶، ۵۰۵، ۳۸۷، ۳۱۸، ۳۱۱
 روسو (ژان - ژاک): ۱۶
 روشامبر: ۲۶۵
 رویتز (ویلتور): ۲۳۰
 ریپوزو (بی‌بی): ۲۶
 ریچاردسون (الیوت): ۳۱۹
 رید (جان): ۱۵۷
 رید (جوزف): ۹۱
 ریگان (رونالد): ۴۳۹
 ریموند (هنری. جی.): ۴۰۲
 ریندورز: ۳۷۳
 ریویر (پل): ۱۰
 زولگوز (لئون): ۲۸۶
 ژاکوبین (وکلوب ژاکوبین): ۱۱۲، ۱۱۱، ۸۷
 ۲۶۱، ۱۱۴، ۱۱۳
 ژنه (شارل - ادموند): ۵۱۵، ۱۱۳، ۱۱۲
 ژوبر (میشل): ۴۹۳
 سازش میسوری: ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۶۵، ۳۶۲
 ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۸۱
 سازش ۱۸۵۰: ۳۸۱، ۳۸۰
 ساکسی (ویلیام بی.): ۲۲۷، ۲۲۵
 ساکو (نیکولا) و ونزتی (بارتولمئو): ۲۸۱
 ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۹۲
 ۳۱۶، ۳۰۳
 سالازار: ۴۸۶
 السودو (آندرا): ۲۹۳، ۲۹۲
 سایمینگتن (استوارت): ۲۳۲
 سرباز آبی: ۴۶۳
 سرویس (جان استوارت): ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
 سنت تامنی (انجمن): ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰
 ۱۳۳
 سنت - کالر (آرتور): ۴۶۶، ۴۶۰
 سوارد: ۴۰۶، ۴۰۵، ۳۹۷
 سوانسون (مارتین): ۲۸۸
 سوکارنو: ۴۶۹
 سیا: ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۲، ۱۹۲، ۵۳، ۱۷
 ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲
 ۳۴۴، ۳۲۷، ۳۱۷، ۲۷۶، ۲۳۵
 ۳۶۸، ۳۵۱ تا ۴۴۸، ۳۴۶، ۳۳۵
 ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۰۴، ۵۰۳، ۵۰۲، ۴۹۸
 سیلوستر (آرتور): ۲۳۵
 سین سیناتی‌ها (انجمن): ۹۰، ۸۹، ۸۸
 سینکلر (آپتن): ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۱۵۷
 سینکلتری (ایموس): ۹۰
 شانوبریان: ۳۳۳، ۷۹
 شارپ (ملکوم. پی.): ۳۲۲
 شرط تملک: ۵۰۶، ۱۵۸، ۱۲۴، ۷۷، ۷۰
 ۵۰۸
 شرم (ژنرال): ۴۱۷، ۴۱۵، ۴۱۴
 شرم (ویلیام. تی): ۱۴۶
 شلادمن (هری): ۴۴۴
 شلزینگر (آرتور): ۱۷۹
 شواب (مایکل): ۲۸۱، ۲۸۰
 شورش ویسکی: ۲۷۷، ۲۶۵، ۲۶۴ تا ۲۶۰
 ۳۵۶، ۳۰۴
 شهرهای کارگری: ۱۲۶، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶
 شیتزل (جی. رابرت): ۴۹۹
 شیز (دانیل): ۸۶، ۸۰، ۷۹
 ضیافت چای بوستن: ۶۸، ۶۵
 عقل سلیم: ۷۵
 فارکس (روت): ۲۰۴
 فاستر (ویلیام. ز.): ۱۷۹، ۱۶۶
 فال (آلبرت. بی.): ۱۷۰

روزنبرگه‌ها (اتل و جولیس): ۲۷۱، ۱۳۷
 ۳۲۲، ۳۱۵، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۸۱
 روزولت (تئودور): ۱۶۱، ۱۳۸، ۱۴۵
 ۵۲۳، ۵۲۰، ۴۰۷
 روزولت (فرانکلین. دی.): ۱۷۴، ۱۷۳
 ۱۹۰، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۵
 ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۸۸، ۲۷۷، ۲۷۶
 ۵۲۰، ۵۱۶، ۵۰۵، ۳۸۷، ۳۱۸، ۳۱۱
 روسو (ژان - ژاک): ۱۶
 روشامبر: ۲۶۵
 رویتز (ویلتور): ۲۳۰
 ریپوزو (بی‌بی): ۲۶
 ریچاردسون (الیوت): ۳۱۹
 رید (جان): ۱۵۷
 رید (جوزف): ۹۱
 ریگان (رونالد): ۴۳۹
 ریموند (هنری. جی.): ۴۰۲
 ریندورز: ۳۷۳
 ریویر (پل): ۱۰
 زولگوز (لئون): ۲۸۶
 ژاکوبین (وکلوب ژاکوبین): ۱۱۲، ۱۱۱، ۸۷
 ۲۶۱، ۱۱۴، ۱۱۳
 ژنه (شارل - ادموند): ۵۱۵، ۱۱۳، ۱۱۲
 ژوبر (میشل): ۴۹۳
 سازش میسوری: ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۶۵، ۳۶۲
 ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۸۱
 سازش ۱۸۵۰: ۳۸۱، ۳۸۰
 ساکسی (ویلیام بی.): ۲۲۷، ۲۲۵
 ساکو (نیکولا) و ونزتی (بارتولمئو): ۲۸۱
 ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۹۲
 ۳۱۶، ۳۰۳
 سالازار: ۴۸۶
 السودو (آندرا): ۲۹۳، ۲۹۲
 سایمینگتن (استوارت): ۲۳۲
 سرباز آبی: ۴۶۳

قانون اساسی: ۷۶، ۷۵، ۶۱، ۴۸، ۱۱، ۱۰،
 ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۳، ۸۶، ۸۳، ۸۲،
 ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۰، ۱۰۹،
 ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۵،
 ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۲۳، ۱۸۹، ۱۷۱،
 ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۹۲، ۲۷۰، ۲۵۹،
 ۳۶۶، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۲، ۳۴۱،
 ۳۸۱، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۱،
 ۳۹۷، ۳۹۴، ۳۸۹، ۳۸۶، ۳۸۳،
 ۳۹۹ تا ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱،
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱،
 ۴۲۷ تا ۴۳۲، ۴۴۹، ۴۷۳، ۴۹۷،
 ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰.
 قانون اصلاحات ارضی: ۷۶، ۱۰۶.
 قانون بردگان فراری: ۳۸۷، ۳۹۲، ۴۰۱،
 ۴۰۳.
 قانون بهبود اقتصاد: ۱۷۴.
 قانون پول: ۶۶.
 قانون تفت - هارتلی: ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۰۹.
 قانون تمبر: ۶۶.
 قانون تونزند: ۶۶.
 قانون چای: ۶۸، ۶۶.
 قانون راجع به بردگان فراری = قانون
 بردگان فراری.
 قانون راجع به بیگانگان: ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۲.
 قانون راجع به جاسوسی: ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۰،
 ۳۰۳، ۳۱۶.
 قانون راجع به شورش: ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،
 ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۹.
 قانون زمینهای خالصه: ۱۲۷، ۱۳۱.
 قانون شکر: ۶۶.
 قانون ضبط: ۴۰۰، ۴۰۷.
 قانون ضدتر است: ۵۲، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۱۲،
 ۲۱۳.
 قانون ضد تراست شرمین: ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵،
 ۱۶۸، ۲۱۳.

فالانستر: ۱۲۶.
 فدراسیون اتحادیه های کارگری جهان (F.S.M.)
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷.
 فدراسیون امریکایی کار (A.F.L.): ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸،
 ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲،
 ۳۰۳، ۳۰۵.
 فدرالیست: ۸۱، ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۶،
 ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۸، ۵۰۷، ۵۰۹.
 فرانکفورت (فلیکس): ۲۸۸، ۲۹۶.
 فرانکل (چارلز): ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۷۶،
 ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷.
 فرانکلین (بنجامین): ۶۵، ۷۸، ۱۰۰،
 ۱۰۲، ۴۴۱، ۵۳۵.
 فربنک (جان.ک.): ۳۱۴.
 فرزندان آزادی: ۳۰۱، ۳۶۸.
 فرفاکس (بریان): ۳۲، ۶۴.
 فرمون (چارلز): ۳۸۸.
 فری (ادوارد): ۴۵۱.
 فری - سوئیترز: ۳۸۷.
 فریک (هنری کلی): ۱۵۱، ۱۵۲.
 فلمینگ (آن تیلور): ۳۴.
 فنو (جان): ۱۰۴، ۲۶۷.
 فورچن: ۲۰۷.
 فور (جرالد): ۳۷، ۳۹، ۴۶، ۵۹، ۶۰،
 ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۸،
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۳۸،
 ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۷، ۴۳۸،
 ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۷۳، ۴۹۴.
 فور (هنری جونز): ۹۶، ۲۶۶، ۲۷۰،
 ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۰۳.
 فوریه (شارل): ۱۲۶، ۲۵۰.
 فیتز هیو (جرج): ۳۶۸.
 فیسک (جیم): ۱۳۰.
 فیشر (آدولف): ۲۸۰، ۲۸۱.
 فیلدن: ۲۸۰، ۲۸۱.
 فیلمور (میلارد): ۵۲۲.
 فیلیپس: ۶۴.

کلمبیاک (هربرت): ۲۰۱.
 کلی (کلارنس. ام.): ۳۲۳، ۲۴۴، ۲۲۷.
 ۳۲۴.
 کلی (لوشس): ۵۴.
 کلی (هنری): ۳۶۴.
 کلینتن: ۱۱۳.
 کلیولند (گروور): ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۴۵.
 کمپانی بین‌المللی تلگراف و تلفن (I.T.T.):
 رجوع شود به آی. تی. تی.
 کمیته‌های نجات ملی: ۶۴.
 کن بندیت (دانیل): ۱۶۱.
 کنت (جیمز): ۱۰۷.
 کندورسه: ۱۰۲، ۱۸.
 کندی (ادوارد): ۳۳۴، ۲۳۵، ۲۳۰.
 کندی (جان. اف.): ۲۰۸، ۶۲، ۵۵، ۱۶.
 ۳۲۷، ۳۴۹، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۴۶، ۲۴۵.
 ۵۳۳، ۴۵۰، ۴۳۸.
 کنگره‌سازمانهای صنعتی (C.I.O.): ۱۷۲.
 ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۵.
 ۱۹۲، ۱۹۱.
 کنگره سراسری: ۶۵، ۹.
 کوئن (جان): ۲۴۸.
 کوکلوکس کلان: ۴۲۵، ۲۹۸.
 کوللیج (کالوین): ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۸.
 ۳۰۷، ۲۳۷، ۱۸۴، ۱۷۸.
 کیس (کلیفورد): ۲۳۴.
 کیسینجر (هنری): ۲۰۵، ۴۶، ۳۹، ۳۸، ۳۷.
 ۳۲۱، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۲، ۲۱۷.
 ۴۵۳، ۴۵۳، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۴.
 ۴۶۲، ۴۶۴ تا ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۰.
 ۵۳۳، ۵۲۵، ۵۱۱، ۵۱۰.
 کینز (جان مینارد): ۱۳۸.
 کینگ (مارتین لوتر): ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸.
 ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷.
 گاردنر (ریچارد. ان.): ۴۴۵.
 گاریسون (ویلیام لوید): ۳۷۰ تا ۳۷۳.
 ۴۱۶، ۳۷۷.

قانون ضد تراست کلیتون: ۱۴۷.
 قانون کانزاس-نبراسکا: ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۱.
 ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵.
 قانون واگنر: ۱۱۶، ۱۷۴، ۱۸۹.
 قانون وب: ۱۶۸.
 قبا سرخها: ۷۳، ۱۵.
 قوانین غیرقابل تحمل: ۶۶.
 کانتانو: ۴۹۴، ۴۸۶.
 کابوت لاج (هنری): ۱۱۲، ۹۸، ۹۴، ۹۳.
 ۲۶۷، ۳۰۳، ۳۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹.
 کاپیتول: ۲۹۰، ۲۹۱.
 کارتر: ۷۰.
 کارتز (گاس): ۴۲۰.
 کارگران صنعتی جهان (I.W.W.): به اتحادیه
 کارگران صنعتی جهان رجوع شود.
 کارنگی (آندرو): ۲۸۱، ۱۵۲، ۱۵۱.
 کاریگان (جیمی): ۱۳۶.
 کاستر (ژنرال): ۴۶۳.
 کاسترو (فیدل): ۳۷۸، ۴۶۹، ۴۴۹، ۱۹۲.
 کافمن (اروینگ): ۲۷۱، ۱۳۷.
 کالوی (هوارد. اچ.): ۴۶۳.
 کالهن (جان. سی.): ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷.
 ۲۸، ۳۱، ۳۷، ۲۳۷، ۳۱۳، ۲۹۵.
 ۵۳۰.
 کالی (ویلیام): ۳۱۹، ۴۶۳.
 کامدن (لرد): ۶۵.
 کان (ای. جی. جونیر): ۳۱۴.
 کانالی (جان): ۵۶، ۵۵.
 کخ (برنارد): ۴۰۸.
 کرنوالیس (چارلز. سی.): ۱۰.
 کروکورد (سن - جان دو): ۶۷، ۶۸، ۶۹.
 ۷۷، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۲.
 کلاب (او. ادموند): ۳۱۴.
 کلارک (رمزی): ۳۲۱، ۲۳۰.
 کلبه عموتوم: ۳۷۸، ۳۶۰.
 کلبی (ویلیام): ۲۳۲، ۲۲۲.
 کلرمن: ۱۱۱.

گامبرز (ساموئل): ۱۶۴، ۱۴۹، ۱۴۸.
 گاندی (ایندیرا): ۴۴۷.
 گراس کپ (پیتر): ۱۵۵.
 گرانت (اولیسز): ۱۳۳، ۱۳۱.
 گرگ خالدار: ۴۶۲.
 گرونیل (لرد): ۳۶۰.
 گری (البرت. اچ.): ۱۶۷.
 گریتی (آرتور): ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶.
 گریلی (هوراس): ۴۰۵.
 گرین (ویلیام): ۱۸۶.
 گرین گلاس (دیوید): ۳۲۲، ۳۱۵، ۱۳۷.
 گرینل (جولیوس اس.): ۲۸۰.
 گزارش درباره مصنوعات: ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۳۶۴.
 گزت آف دیونایتد استیت: ۲۶۷، ۱۰۴.
 گلدبرگ (آرتور): ۲۰۶.
 گلدواتر (باری): ۴۳۶، ۲۴۰، ۲۲۱، ۲۰۳، ۴۳۷.
 گوآرا (چه): ۱۷.
 گوئن (فرانکلین. پی.): ۱۳۷، ۱۳۶.
 گودمن (پل): ۱۷.
 گولایتلی (کرنلیوس): ۳۴۲.
 گوله (جی): ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۵۱.
 گیج (توماس): ۷۴، ۱۰۹.
 گیزو (فرانسوا پییر): ۲۴۴، ۴۸.
 لارشفوکو (دوگدو): ۱۰۳.
 لارنس (کرنلیوس): ۱۲۲.
 لافایت (مارکی دو): ۳۶، ۱۵، ۴۱، ۹۰، ۱۰۳، ۱۲۵، ۲۳۳، ۲۶۵، ۵۱۷.
 لافولت (رابرت): ۱۷۸.
 لاکرد (دونین): ۵۱.
 لانگفلو (هنری. و.): ۴۰۸، ۱۰.
 لایحه حقوق: ۲۷۰، ۲۶۹، ۱۱۰، ۸۵، ۷۵.
 لایحه حقوق مدنی: ۴۳۳.
 لندن (جک) = پاشنه آهنین: ۱۴۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷.
 لندی (بنجامین): ۳۷۰.
 لنس (سیدنی): ۱۱۹، ۶۶، ۶۶.
 لوئیس (آنتونی): ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۵، ۵۰۰، ۴۹۹، ۳۳۹.
 لوئیس (جان. ال.): ۱۶۶.
 لوئیس (سینکلر): ۳۶.
 لوئی شانزدهم: ۱۰۰، ۴۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۵۱۵، ۲۶۶.
 لوجوی (الیجایی): ۳۸۹، ۳۷۳.
 لورنز (جان): ۱۰۰.
 لوکوفوکوس: ۱۲۲.
 لومومبا (پاتریس): ۴۵۱.
 لوموند: ۴۹۶، ۴۹۰، ۴۸۹.
 لوی (ادوارد. اچ.): ۳۱۸.
 لویاتان: ۹۰.
 لی (جرج): ۴۲۰.
 لی (رابرت ای.): ۳۸۴.
 لی (ریچارد هنری): ۲۶۲، ۱۰۸.
 لیبراتور: ۴۱۶، ۳۷۷، ۳۷۲.
 لیپمن (والتر): ۱۵۷.
 لیتل راک: ۳۴۴، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲.
 لیست سیاه: ۱۷۵.
 لیسر (جاکوب): ۷۲.
 لینچ (لینچ کردن): ۳۷۳، ۳۸۹، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۳.
 لیند (جان): ۳۰، ۲۹.
 لینکلن (ابرام): ۲۳، ۷۷، ۷۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۳۲۹، ۳۸۸ تا ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۲۳.
 لینگ (لوئیس): ۲۸۱، ۲۸۰.
 لیورمور: ۹۱.
 لیون (ماتیو): ۲۷۱، ۲۷۲.
 ماتیزو: ۱۳۹.
 مارتین (گراهام): ۵۰۲.
 مارشال (تورگود): ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۲.
 مارشال (جان): ۵۰۷.
 مارشه (ژرژ): ۱۶۱.

گامبرز (ساموئل): ۱۶۴، ۱۴۹، ۱۴۸.
 گاندی (ایندیرا): ۴۴۷.
 گراس کپ (پیتر): ۱۵۵.
 گرانت (اولیسز): ۱۳۳، ۱۳۱.
 گرگ خالدار: ۴۶۲.
 گرونیل (لرد): ۳۶۰.
 گری (البرت. اچ.): ۱۶۷.
 گریتی (آرتور): ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶.
 گریلی (هوراس): ۴۰۵.
 گرین (ویلیام): ۱۸۶.
 گرین گلاس (دیوید): ۳۲۲، ۳۱۵، ۱۳۷.
 گرینل (جولیوس اس.): ۲۸۰.
 گزارش درباره مصنوعات: ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۳۶۴.
 گزت آف دیونایتد استیت: ۲۶۷، ۱۰۴.
 گلدبرگ (آرتور): ۲۰۶.
 گلدواتر (باری): ۴۳۶، ۲۴۰، ۲۲۱، ۲۰۳، ۴۳۷.
 گوآرا (چه): ۱۷.
 گوئن (فرانکلین. پی.): ۱۳۷، ۱۳۶.
 گودمن (پل): ۱۷.
 گولایتلی (کرنلیوس): ۳۴۲.
 گوله (جی): ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۵۱.
 گیج (توماس): ۷۴، ۱۰۹.
 گیزو (فرانسوا پییر): ۲۴۴، ۴۸.
 لارشفوکو (دوگدو): ۱۰۳.
 لارنس (کرنلیوس): ۱۲۲.
 لافایت (مارکی دو): ۳۶، ۱۵، ۴۱، ۹۰، ۱۰۳، ۱۲۵، ۲۳۳، ۲۶۵، ۵۱۷.
 لافولت (رابرت): ۱۷۸.
 لاکرد (دونین): ۵۱.
 لانگفلو (هنری. و.): ۴۰۸، ۱۰.
 لایحه حقوق: ۲۷۰، ۲۶۹، ۱۱۰، ۸۵، ۷۵.
 لایحه حقوق مدنی: ۴۳۳.
 لندن (جک) = پاشنه آهنین: ۱۴۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷.

مارکس (گری): ۴۴۰.
 مافیا: ۴۴۹، ۲۲۶، ۱۹۲.
 ماکاریوس: ۴۴۸.
 مالکوم ایکس: ۴۳۵، ۳۲۹.
 مالی مگوآیزر = مالی: ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۶۰، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۲.
 ماندیل (والتر): ۴۴۸.
 مانسفیلد (مایک): ۴۴۸.
 مایر (چارلز): ۴۴۴.
 مجمع موسان: ۸۹، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۵، ۵۱۰، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۶.
 مدیسن (جیمز): ۹۴، ۸۴، ۸۳، ۴۶، ۴۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۷۳، ۴۲۸، ۴۲۷.
 مردان دقیقه‌ای: ۱۰.
 مساوات طلبان: ۸۴.
 مک آرتور (دوگلاس): ۳۰۶.
 مکادو: ۳۰۰.
 مک پارلان (جیمز): ۱۶۰، ۱۳۶.
 مک دوگال (جیمز. آ.): ۴۰۲.
 مک کارتی (جوزف): ۳۱۱، ۳۰۹، ۱۸۷، ۳۱۷، ۳۱۲.
 مک کارتیسم: ۱۴۲، ۱۳۷، ۱۱۴، ۲۵، ۲۶۷، ۲۵۲، ۲۴۴، ۱۸۷، ۱۸۵، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۰۹ تا ۳۱۷.
 مک کلشن (جرج. بی.): ۴۱۰، ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۱۲.
 مک گاورن (جرج): ۲۱۰، ۵۲.
 مکلی (ویلیام): ۹۶.
 مکتا: به مک پارلان رجوع شود.
 مکتنمارا (رابرت): ۲۴۵.
 مکینلی: ۲۸۶.
 مگوآیزر: به مالی مگوآیزر رجوع شود.
 ملون (آندرو. و.): ۱۷۳.
 ملویل (هرمان): ۲۷۵، ۱۵.
 منشور اتلانتیک: ۵۲۰.
 مورس (ساموئل. اف. بی.): ۳۰۲.

مورفی (فرانک): ۱۷۵.
 مورگان (جان پیپر پونت): ۱۶۷، ۱۲۸، ۲۵۱.
 مورو (فرانسیس. آ.): ۳۰۵.
 موریس (رابرت): ۸۶، ۸۱.
 موریس (گورنور): ۵۱۵، ۵۱۴، ۴۶.
 موشها و آدمها: ۵۳۴، ۵۳۳.
 مونت ورنون: ۹۸، ۸۹، ۴۹.
 مونرو (جیمز): ۵۲۳، ۱۰۸.
 مونکالم (دوسن ورنان): ۶۷.
 مونی (توماس جی.): ۲۸۹، ۲۸۸.
 مونی (ویلیام): ۱۲۰.
 مونیهن (دانیل پاتریک): ۴۴۷.
 مویرز (بیل): ۲۰۱، ۱۹۹.
 می (رولاند. و.): ۳۱۲.
 می - لای: ۴۶۲، ۳۱۸.
 میچل (جان): ۳۱۹، ۲۲۱، ۱۷۰.
 میرابو (هونوره دو): ۱۸.
 میسون (جرج): ۲۵۹.
 می فلاور: ۴۶۵.
 میکوم: ۱۰۵.
 میلر (آرنولد): ۱۹۳.
 میلز (ویلیام): ۵۰۱.
 مینی (جرج): ۱۸۶.

ناپلئون: ۵۱۹، ۴۹۲، ۱۰۳.
 ناتویست: ۳۰۹، ۳۰۶، ۳۰۲.
 ناکس (هنری): ۱۰۸، ۱۰۴، ۸۰، ۶۳.
 نامه‌هایی از یک کشاورز آمریکایی: رجوع شود به کر و کور (سن - جان دو).
 نشریه آزاد: ۳۷۰.
 نلسون (رالف): ۴۶۲.
 نلسون (هارولد): ۵۵.
 نواک (مایکل): ۳۳۷.
 نوانهم (سرادوارد): ۵۱۴.
 نوشته‌های مدیسن: رجوع شود به مدیسن.
 نوشته‌های واشنگتن: رجوع شود به واشنگتن.
 نیب (اسکار): ۲۸۱، ۲۸۰.

،۸۰ ،۶۵ ،۶۶ ،۵۳ ،۵۰ ،۴۹ ،۴۷
،۹۲ ،۹۱ ،۹۰ ،۸۹ ،۸۸ ،۸۷ ،۸۳ ،۸۱
،۱۰۱ ،۱۰۰ ،۹۹ ،۹۸ ،۹۷ ،۹۵
،۱۱۴ ،۱۱۳ ،۱۱۲ ،۱۰۶ ،۱۰۳
،۱۱۵ ،۱۲۰ ،۱۲۲ ،۱۲۴ ،۱۲۵
،۲۴۱ ،۲۴۰ ،۲۲۲ ،۲۲۴ ،۲۴۲
،۲۵۳ ،۲۴۷ ،۲۴۶ ،۲۴۴ ،۲۴۲
،۲۶۱ ،۲۵۹ ،۲۵۸ ،۲۵۷ ،۲۵۵
،۲۶۶ ،۲۶۵ ،۲۶۴ ،۲۶۳ ،۲۶۲
،۲۷۲ ،۲۷۱ ،۲۷۰ ،۲۶۸ ،۲۶۷
،۲۹۶ ،۲۷۶ ،۲۷۵ ،۲۷۴ ،۲۷۳
،۳۶۰ تا ۳۵۵ ،۳۲۷ ،۳۱۶ ،۳۰۶
،۴۲۶ ،۳۹۲ ،۳۸۱ ،۳۷۶ ،۳۶۹
،۴۶۰ ،۴۵۹ ،۴۵۸ ،۴۴۴ ،۴۲۷
تا ۵۱۲ ،۵۱۰ ،۴۸۱ ،۴۶۴ ،۴۶۱
،۵۱۸ ،۵۱۶

واشنگتن پست: ۵۰۱ ،۲۳۶ ،۵۸
واشنگتن و همکارانش: رجوع شود به مورد
(هنری جونز).
والاس (جرج): ۴۳۸ ،۲۴۰ ،۲۲۱
والاس (هنری): ۱۷۸
والاندیگام (کلمنت ال.): ۴۱۰
والسکی: ۳۰۵
والسی: ۱۱۱
وان بیورن (مارتین): ۱۱۹
واندربیل (کرنلیوس): ۱۳۳ ،۱۳۲ ،۱۲۸
،۴۶۷ ،۲۵۱ ،۱۴۶
واندربیل (ویلیام): ۱۴۱ ،۱۴۰
وانیک (چارلز): ۵۳ ،۵۲
وایت (کوین اچ.): ۳۳۷
وایت: ۹۸
وایتهد (دون): ۳۰۱
واین (ژنرال): ۴۶۴ ،۴۶۲ ،۴۶۰
وست مورلند: ۴۶۲
ولز (کید یون): ۴۱۰
ونزتی (بارتولمئو): رجوع شود به ساکو و
ونزتی.
ویت (کرنلیس دو): ۱۰۲ ،۸۸
ویتن (اصلاحیه): ۴۴۷

نیبر (رینولد): ۱۷۹
نیکسون (ریچارد): ۵۵ ،۵۱ ،۲۶ ،۲۵
،۱۳۳ ،۱۳۲ ،۱۰۳ ،۶۰ ،۵۹ ،۵۶
تا ۲۰۰ ،۱۹۴ ،۱۹۲ ،۱۸۷ ،۱۷۰
،۲۳۰ ،۲۲۳ ،۲۲۱ ،۲۱۹ ،۲۱۱ ،۲۰۸
،۲۴۰ ،۲۳۸ ،۲۳۷ ،۲۳۶ ،۲۳۵ ،۲۳۳
،۳۱۹ ،۳۱۷ ،۳۱۱ ،۲۰۵ ،۲۴۵ ،۲۴۲
،۴۳۸ ،۴۳۷ ،۴۳۰ ،۴۲۷ ،۴۲۰
،۴۵۴ ،۴۵۳ ،۴۵۲ ،۴۴۸ ،۴۴۷
،۴۸۱ ،۴۷۹ ،۴۷۵ ،۴۷۴ ،۴۶۲
،۴۹۹ ،۴۹۸ ،۴۹۶ ،۴۸۳ ،۴۸۲
،۵۳۴ ،۵۳۳ ،۵۰۱

نیکسون-نیمس: ۳۱۷ ،۳۱۲
نیکولا (لوئیس): ۲۴۶ ،۸۹
نیودیل: ۱۷۴ ،۱۷۲ ،۱۱۶ ،۶۱ ،۲۸
،۲۸۹ ،۱۸۴ ،۱۸۳ ،۱۸۲ ،۱۸۱ ،۱۷۸
،۵۰۵ ،۴۲۵ ،۳۸۷ ،۳۰۸ ،۳۰۷
نیوزویک: ۲۳۰ ،۲۰۱ ،۱۹۹ ،۵۵ ،۳۴
،۴۳۰ ،۴۲۶ ،۴۲۰ ،۳۱۸
نیوماسز: ۳۱۴
نیویورک تایمز: ۴۰۲ ،۳۳۹ ،۲۳۶ ،۱۴۲
،۵۰۰ ،۴۹۶ ،۴۴۸
نیویورک تریبیون: ۴۰۵
نیویورک ورلد: ۱۴۱

وابلیز = به اتحادیه کارگران صنعتی جهان
(I.W.W.) رجوع شود
واترگیت: ۲۰۱ ،۱۳۲ ،۵۸ ،۵۵ ،۵۴ ،۵۱
،۲۳۱ ،۲۲۱ ،۲۰۹ ،۲۰۵ ،۲۰۴
،۳۳۴ ،۳۱۹ ،۳۱۸ ،۳۱۷ ،۲۴۵
،۴۹۶ ،۴۵۲ ،۴۴۹ ،۴۴۸ ،۴۳۸
،۵۲۲ ،۴۹۸
وادرورت (جرمیا): ۱۰۰
وارد: ۲۷۹
وارن (جیمز): ۱۵
واسپز: ۳۳۵ ،۳۰۶ ،۳۰۲ ،۲۹۹ ،۲۹۷
،۳۳۷ ،۳۳۶
واشنگتن (جرج): ۴۱ ،۳۶ ،۳۲ ،۱۵ ،۱۱

۴۲۹، ۴۶۷، ۴۸۲، ۵۰۴، ۵۰۹

۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲.

هانس (الکساندر): ۵۰۷.

هریس (ریچارد): ۲۳۸.

هریس (بنجامین): ۹۱.

هریس (ویلیام - هنری): ۹۱.

هریمن: ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲.

هلمز (ریچارد): ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵.

همفری (هربرت): ۲۲۱، ۲۳۰.

هموند (جیمز. اچ.): ۲۲، ۲۵.

هنتر (دیوید): ۴۰۲.

هنری (باتریک): ۷۵، ۱۸۳، ۲۳۳، ۲۶۸.

هنکوک (جان): ۱۰، ۶۶، ۷۴، ۸۰.

هودسن (مایکل): ۵۲۱، ۵۲۲.

هورسلی (آلفرد): ۱۶۰.

هوستن (تام): ۲۳۰.

هوتا (جیمز): ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۴.

هوکر (توماس): ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۹۶.

هوماسند: ۱۵۱.

هوم استداکت: به قانون زمینهای خالصه

رجوع شود.

هوور (جی. ادگار): ۲۲۴، ۳۰۱، ۳۲۱.

هوور (هربرت): ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳.

۱۷۷، ۱۸۴، ۳۰۶، ۳۰۷.

هیز (روترفورد. بی.): ۱۳۰، ۳۱۸.

هیس (الجر): ۱۸۷، ۳۱۱.

هیل (جو): ۱۶۵.

هیمارکت: ۱۴۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۳.

۳۰۲، ۳۱۶.

هیوود (بیگ بیل): ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳.

۱۶۵، ۲۹۰.

یابلونسکی (جوزف. آ.): ۱۹۲، ۱۹۳.

یوری (هارولد. سی.): ۲، ۳۲.

ویشنی (الی): ۳۶۹.

وید: ۴۲۵.

ویزی (دنمارک): ۳۶۵، ۳۷۰، ۴۴۰.

ویکتوار: ۱۵.

ویکر (تام): ۳۲۵.

ویگ: ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۴.

ویلسون (جیمز): ۳۳.

ویلسون (وودرو): ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۸.

۱۷۲، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱.

۳۰۱، ۳۰۳، ۴۲۴، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۳.

ویلموت (دیوید): ۳۶۴.

ویلیامز (راجر): ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۹۶.

وینتروپ: ۷۰.

وینسنت (جان کارتر): ۳۱۲، ۳۱۴.

هاچینسن (آن): ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۹۶.

هاچینسن (توماس): ۲۰.

هارتلی: رجوع شود به قانون تفت - هارتلی.

হারدینگ (وارن. جی.): ۱۶۸، ۱۷۰.

۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۸۶.

۲۹۰، ۳۰۷.

هاکر (آندرو): ۲۲۶.

هال (دیوید): ۵۷.

هامیلتن (آلکساندر): ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲.

۵۸، ۶۰، ۶۲، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴.

۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴.

۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱.

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸.

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶.

۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۷.

۱۷۷، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۵.

۲۲۲، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۵.

۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶.

۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶.

۲۷۷، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۸۱، ۴۲۷.

غلطنامه

صفحه	سطر	درست	نادرست
۲۲	زیر نویس	صفحه	صفحه
۲۱	۷	تخطی	تخطی
۵۴	۶	لوشس	لوسیوس
۱۶۱	۷	undesirable	undesirvble
۱۹۸	زهر نویس	corporation	croporation
۲۹۴	سه سطر مانده به آخر	ناخود آگاه	خود آگاه
۳۰۲	زیر نویس	این گروه	افراد این گروه
۳۱۲	سطر آخر	طلق	مطلق
۳۱۶	سطر ماقبل آخر	هیمارکت	همیارکت
۳۴۵	۴	بمضی	بمضی
۳۴۹	۱۵	حکومت فدرال	فدرال
۳۵۸	۱۰	دوستان	دوستای
۳۵۸	۱۹	قدرتی	قدرلی
۳۶۷	۳	معتقد	متمعد
۴۱۹	سطر ماقبل آخر	آرکانزاس	آرکانزاس
۴۳۵	۳	با این همه	با همه این
۴۵۳	۱۳	لفاظی	الفاظی
۴۶۴	سطر اول زیر نویس	Foreign	Forign
۴۸۲	۱۷	حقوق	حقون
۵۱۰	۱۴	خانواده	خاخانواده
۵۲۲	زیر نویس	Empire	Emqire
۵۲۴	۱۹	ببینند	ببیند
۵۲۵	۴	آیده آلهای	آیده آلهای

